

اقیانوسِ ہبل

(نخبی گذر بہ عقائد الإسلام احمد اسماعیل کلطع)

تقدیر بیان احمد احسن (۷)

مولف: سید مہدی مجتہد سیستانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۱۵	اهداء.....
۱۷	مقدمه.....
۲۱	اصل دین چیست؟.....
۲۲	پاسخ الف.....
۲۲	۱. دین دارای سه اصل است.....
۲۲	۲. شاخه‌های اصلی اعتقاد.....
۲۳	۳. اصل عقائد دین، عقل است.....
۲۸	۴. شاخه‌های اصلی و فرعی عمل.....
۲۹	۵. کاربرد کلمه «اصل» در روایات.....
۳۰	نتیجه‌گیری.....
۳۰	پاسخ ب.....
۳۲	جن خلیفه نمی‌شود.....
۳۳	آدم شکل خداست!!!.....
۳۸	نبوت یعنی با خبر بودن از غیب.....
۴۰	دین یک مرد است!!.....
۴۴	فرقه ناجیه کیست؟.....

- ۵۰..... اصول سه گانه.....
- ۵۰..... اصل اول: تعیین کننده خلیفه.....
- ۵۰..... راه اول: طریق وحی راه اول.....
- ۵۸..... راه شناخت خدا خواب است!.....
- ۶۰..... نیازی به پیامبر نیست!.....
- ۶۳..... پیامبران نیاز به دلیلی نداشته اند!.....
- ۶۶..... برهان برای آلودگان!.....
- ۶۷..... نبوت از فضل خدا بود.....
- ۷۳..... مردم حجتی بر خدا ندارند!.....
- ۷۷..... همه پیامبر شوید!.....
- ۷۹..... راه دوم: طریق عقل.....
- ۸۰..... اشکالات منکران خدا.....
- ۸۰..... (۱) منافات رحمت خدا با عذاب کردن به آتش.....
- ۸۴..... (۲) ناتوانی و بیماری.....
- ۹۰..... سه استثناء.....
- ۹۵..... مردم صنائع اهل بیت اند.....
- ۹۷..... علت واقعی نقص ها.....
- ۱۰۰..... (۳) اشکال عمر طولانی نوح نبی.....
- ۱۱۰..... اصل دوم: خلیفه.....
- ۱۱۶..... استخلاف سنت خداست.....
- ۱۱۶..... منبع اول) قرآن.....

- ۱۱۹..... منبع دوم) روایات درباره خلیفه خدا مهدی
- ۱۲۱..... کتاب فرضی خدا!
- ۱۲۵..... پیوست (۳): پطرس وصی عیسی علیه السلام است
- ۱۲۵..... بررسی حدیث اول).....
- ۱۳۰..... بررسی حدیث دوم).....
- ۱۳۴..... بررسی حدیث سوم).....
- ۱۳۶..... بررسی حدیث چهارم).....
- ۱۴۰..... بررسی حدیث پنجم).....
- ۱۴۲..... بررسی حدیث ششم).....
- ۱۵۱..... حاکمیت مخصوص خداست
- ۱۵۶..... دوره‌های فترت.....
- ۱۶۴..... چرا پدران انذار نشدند؟.....
- ۱۷۷..... بی‌خبر گذاشتن زید از ولایت انتصابی
- ۱۸۰..... سند و محتوای روایت اول).....
- ۱۸۲..... جایگاه زید نزد ائمه علیهم السلام.....
- ۱۸۵..... سند و محتوای روایت دوم).....
- ۱۸۷..... سند و محتوای حدیث سوم).....
- ۱۹۱..... پیوست (۱) اندر مقام زید بن علی علیه السلام.....
- ۲۰۱..... امام منتظر است، نه منتظر (مورد انتظار).....
- ۲۱۱..... آیا همه ۳۱۳ یار، جزو زندگان دوره ظهورند؟.....
- ۲۱۹..... پیوست (۴) آماده شدن گروه ۳۱۳ نفری.....

- ۲۲۹.....قائم امام دوازدهم نیست!.....
- ۲۴۱.....چه کسی زمین را پیر از عدل و داد می‌کند؟.....
- ۲۴۲.....کدام مهدی در آخر الزمان متولد می‌شود؟.....
- ۲۴۳.....قابلی برای مهدی اول نبود!.....
- ۲۴۵.....هر قیامی باطل است.....
- ۲۴۹.....امام غائب نیست!.....
- ۲۵۱.....فتوا به تقلید از روی هوس!.....
- ۲۵۵.....تقلید مسأله‌ای اعتقادی!.....
- ۲۶۱.....و‌جوب تقلید هیچ دلیلی ندارد.....
- ۲۶۳.....روایتی ضد تقلید!.....
- ۲۶۹.....و‌جوب رجوع عالم به جاهل!!!.....
- ۲۷۴.....عالم فقط حجت خداست.....
- ۲۸۰.....اگر بخواهم بر ملا کنم.....
- ۲۸۴.....اکتمال دین.....
- ۲۹۳.....توضیحی درباره کلمه «مُرجون».....
- ۲۹۴.....قانون معرفت حجت و فقرات سه گانه آن.....
- ۲۹۵.....اول: نص.....
- ۲۹۵.....الف: خواب، راه شناخت خلیفه خدا!.....
- ۲۹۶.....نکاتی درباره خواب.....
- ۲۹۷.....نکته (۱) اقسام مختلف خواب.....
- ۲۹۹.....نکته (۲) خواب حجت.....

- نکته (۳) تسلط لشکر شیطان بر عالم خواب ۳۰۱
- نکته (۴) ملاک صادق بودن رؤیا چیست؟ ۳۰۲
- نکته (۵) حجیت رؤیا به چه معناست؟ ۳۰۴
- خواب وحی خداست! ۳۰۹
- نص یوسف در خواب! ۳۱۱
- نص موسی و داود و عیسی در خواب! ۳۱۴
- وضوح آیه در حجیت خواب! ۳۲۰
- گواهی خدا، خواب است! ۳۲۲
- خواب یک فرد بر دیگران حجت است ۳۲۹
- نکاتی درباره خواب ۳۳۵
- ۱- خواب زیاد دروغ نیست! ۳۳۶
- ۲- خواب از طرف شیطان نیست ۳۳۷
- شیطان قرآن نازل نمی کند ۳۴۳
- شیطان بر ملکوت مسلط نیست ۳۴۶
- شیطان شکل رسول خدا نمی شود ۳۵۲
- هر که را دیدی، رسول خداست! ۳۵۸
- رسالت تمام انبیا با خواب! ۳۷۰
- مشرک! خواب را مسخره نکن! ۳۷۲
۳. خواب نفسانی نیست! ۳۷۴
- خواب ضد من حجت نیست!! ۳۷۵
- خوابهای ضد من دروغ است! ۳۷۷

- ۳۸۱ طعنه به ملکوت!
- ۳۸۴ کوچک شمردن رؤیا توسط سفیهان
- ۳۸۶ طالبان معجزه، فقهای گمراهند!
- ۳۹۱ فقها، دشمنان قائم اند!!
- ۳۹۹ ب: نص خلیفه قبلی بدون واسطه
- ۴۰۵ ج: نص خلیفه قبلی با واسطه نص خلیفه قبلی با واسطه
- ۴۰۸ ادعای دروغ ممکن نیست
- ۴۱۵ اسم در وصیت کافی است!
- ۴۴۱ احتجاج عیسی و محمد صلوات الله علیهما به نص انبیای گذشته
- ۴۴۳ دوم: علم محدود! دوم: علم محدود!
- ۴۴۸ سکوت خلیفه خدا برای محافظت از خلیفه بعدی
- ۴۵۷ سوم: دعوت به حاکمیت خدا
- ۴۶۱ معجزه باید شبهه ناک باشد!!!
- ۴۶۳ نکاتی مهم درباره معجزه
- ۴۶۷ توضیحی درباره معجزه ابتدائی و اقتراح
- ۴۷۹ معجزه در قرآن
- ۴۷۹ الف) شاید خدا اجازه معجزه ندهد
- ۴۸۴ ب) معجزه قاهره ممنوع!
- ۴۹۳ ج) ایمان با معجزه، کم ارزش است
- ۴۹۷ د) لزوم شبهه در معجزه!
- ۵۰۱ ایمان فرعون به معجزه شکافته شدن دریا

- ۵۰۶ معجزات پیامبر شبیه ناک بود!
- ۵۰۸ معجزه بازیچه و بی هدف نیست
- ۵۱۴ معجزه در انجیل
- ۵۲۱ معجزه دلیل نیست!!
- ۵۲۷ معجزه مانع شناخت امام مهدی!
- ۵۳۰ مناقشه بعضی نظرات درباره معجزه
- ۵۳۱ ادله خلافت محمد ﷺ
- ۵۳۱ دلیل اول - نص کتب گذشته
- ۵۳۲ فصل اول: کتاب‌های یهود، بررسی سند و محتوی
- ۵۴۰ فصل دوم: کتاب‌های مسیحیت، بررسی سند و محتوی
- ۵۴۳ نص تورات بر امت عظیم
- ۵۴۷ تیمان یعنی یمن، یمن یعنی مکه!
- ۵۵۵ مهدی اول در انجیل
- ۵۶۰ دلیل پیامبر، خواب بود!!!
- ۵۶۳ مردم با خواب به رسول خدا ایمان آوردند
- ۵۶۹ سعد بن ابی وقاص و ایمان با خواب!
- ۵۷۱ ایمان خالد با خواب!
- ۵۷۳ دلیل دوم - علم و حکمت
- ۵۷۷ دلیل سوم - حاکمیت خداوند
- ۵۸۱ استمرار نبوت بعد از پیامبر!!!

- ۵۹۲..... اصل، خلافت الهی است
- ۵۹۲..... الف: علی هادی است
- ۵۹۵..... ب: استثنای نبوت در حدیث منزلت
- ۵۹۶..... احادیث خلافت اهل بیت
- ۵۹۶..... (۱) احادیث خلفایی از قریش
- ۵۹۸..... (۲) احادیث خلفای راشدین
- ۵۹۹..... (۳) مجددی که دین را از تحریف حفظ می‌کند
- ۶۰۳..... راویان حدیث وصیت شیعه‌اند
- ۶۰۷..... اعتبار سند وصیت: اعتبار سند وصیت
- ۶۰۷..... ۱- استناد به کلام میرزای نوری
- ۶۱۰..... ۲- استناد به مبنای علامه حلی
- ۶۱۵..... ۳- استناد به سخن محقق نمازی
- ۶۱۷..... روایات نص بر دوازده امام
- ۶۲۰..... دوازده امام از نسل رسول خدا!
- ۶۲۴..... اعتبار سند این احادیث
- ۶۳۱..... اسلوب تغلیب
- ۶۳۲..... دعای امام رضا علیه السلام برای مهدیین!
- ۶۳۴..... نکته اول) وحدت متن
- ۶۳۵..... نکته دوم) نسخه دوم
- ۶۳۵..... نکته سوم) تفسیر بعدیت
- ۶۳۶..... نکته چهارم) مراد از صاحب امر

- ۶۳۶..... نکته پنجم) تحقیق سند
- ۶۴۳..... روایات مهدیین قطعی است
- ۶۴۵..... وصیت مکتوب بازدارنده از گمراهی
- ۶۶۷..... تنها وصیت باقی مانده!!!
- ۶۶۹..... از کجا محتوای وصیت را می دانید؟
- ۶۷۴..... وصیت باید در لحظه وفات باشد
- ۶۷۷..... حدیث وصیت معارض ندارد
- ۶۹۲..... اصل سوم: رسالت
- ۶۹۷..... گزیده‌ای از غلطهای احمد

اهداء

به امام مهدی عجلی و عجل الله تعالى فرجه الشريف
مولای من سپاسگذار شما هستم
شما برای من بهترین ولی نعمت و بهترین پدر بودید
خدا شما را از جمیع آفات حفظ کند.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علی نور،
بسم الله الذي هو مدير الأمور.

حمد مخصوص خداوند است، حمدی که هرگز در شأن او نخواهد بود و توأم
با قصور و تقصیر می باشد، حمدی برای همه نعمت هایی که به ما بندگان داده در
حالی که بندگان تدبیر می کنند و خدای متعال تقدیر. و بعد از حمد خدا، درود
می فرستم بر کسی که جهان از برای وجود او آفریده شده، حضرت ابو القاسم
محمد مصطفی و اوصیای پاک ایشان خصوصاً حضرت بقية الله عجل الله تعالی
له الفرج.

خدایا ما را به راه راست هدایت فرما، و هیچگاه در اعتقادمان از برهان قاطع
و دلیل واضح محرومان نگردان، و ما را بر صراط حق بمیران، آمین یا رب
العالمین.

امام راستگوی آفرینش	که جز حق را نکردست او گزینش
بگفت تعداد ما باشد معین	دو و ده هست، یک امری مبین
ألا هر کس بیفزاید به تعداد	و یا نقصی پدید آرد ز بیداد
بؤد کافر، ز دین ما برون است	تو گویی این خبر بهر کنون است

امام صادق علیه السلام فرمودند: (امامان بعد از پیامبر ما دوازده نفرند که نجیب و

مورد الهام می‌باشند، هر کس یکی از آنها کم کند یا کسی را بر اینها بیفزاید از دین خدا خارج شده و هیچ بهره‌ای از ولایت ما ندارد: «الْأَيُّمَةُ بَعْدَ نَبِيِّنَا ﷺ اثْنَا عَشَرَ نُجَبَاءُ مُفَهَّمُونَ مَنْ نَقَصَ مِنْهُمْ وَاحِدًا أَوْ زَادَ فِيهِمْ وَاحِدًا خَرَجَ مِنْ دِينِ اللَّهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ وَلَائِنَا عَلَى شَيْءٍ»^۱.

و نیز فرمودند: (و گوینده‌ای با این گفته اش از دین خارج می‌شود که بگوید تعداد ائمه سیزده تا یا بیشتر می‌گردد): «... وَ قَائِلٍ يَمْزُقُ بِقَوْلِهِ إِنَّهُ يَتَعَدَّى إِلَى ثَالِثِ عَشَرَ فَصَاعِدًا»^۲.

و باز فرمودند: (عده‌ای خواهند گفت مهدی در غیبتش وفات کرده و بعضی قائل به فرزند برای او می‌شوند ... لعنت خدا بر اینها باد): «... وَ لَيَقَالَ الْمَهْدِيُّ فِي غَيْبِهِ مَاتَ وَ يَقُولُونَ بِالْوَلَدِ مِنْهُ ... أَوْلَيْكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۳.

نگارش پیش رو، نقدی گذرا بر کتاب "عقائد الإسلام" است که انسانی عادی با این ادعا آن را نوشته که حجت الله و امام عالم است، و پدرش آخرین وصی پیامبر، او را فرستاده که وصی بعد از وی باشد! تا شیعه و تمام عالم را به حقیقتی هدایت کند که قرن‌هاست از آن منحرف شده‌اند! او می‌گوید: من پیامبرم، وصییم، امامم، مهدیم و خلیفه خدا در زمینم هستم.

و یاران وی ادعا می‌کنند کتاب او با نام "عقائد الإسلام"، مصداقی از علم آل محمد ﷺ است که هر کس امام منصوب از طرف خدا باشد به واسطه آن شناخته می‌شود، و گاهی ما شیعیان را تحدی به مثل می‌کنند و می‌گویند امکان ندارد بتوانید حتی به یک کلمه از این کتاب اشکال بگیرید.

۱. الإختصاص ص ۲۳۳

۲. الغيبة للطوسی ص ۱۷۰، کمال الدین ج ۲ ص ۳۵۴-۳۵۵ ح ۵۱

۳. الهدایة الکبری ص ۳۶۱

مقصود من در نگارش حاضر این نیست که خط به خط کتاب "عقائد الاسلام" را نقد کنم بلکه نقد مطالب مهم آن کفایت می‌کند؛ و توفیق از جانب خداست.

در پایان تذکر به این نکته را لازم می‌دانم که این مدعی در کتابش مرتکب غلط‌های بیشمار ادبی شده، نیز چه بسیار از کلماتی استفاده کرده که نامأنوس است و واقعاً از نهج فصاحت و بلاغت ادبی که روش گویش پیامبر اکرم و امیرالمومنین علیه السلام بوده به دور می‌باشد، و من در طول نگارش تنها به تعداد کمی از این غلطها تذکر می‌دهم، و اگر یاران این امام خیالی بعد از این نقد، غلطهای او را در چاپ بعدی اصلاح کنند، دامن وی از این همه غلط پاک نمی‌شود چون بالآخره این غلطها از این امام دروغین صادر شده است.^۱

همچنین این مدعی، فراوان آدرس احادیث و غیر آنها را اشتباه ذکر کرده، و من هر جا چاپ مصدری که او آدرس داده با مصدر موجود نزد من یکی بوده، به این غلطها تذکر داده‌ام، و هر جا که یقین نداشتم چاپها یکی بوده، با دادن این احتمال که شاید چاپ دیگری نزد مدعی وجود داشته، غلطی از او نگرفته‌ام، در نتیجه پیروان وی نمی‌توانند در توجیه آدرس‌های غلطی که او داده به اختلاف چاپ مصادر استناد کنند.

حال بر فرض قبول کنیم تمام آدرسهای غلطی که او داده، غلط نبوده و طبق چاپ دیگری بوده، اما آیا کسی که از مصدری آدرس می‌دهد که چندین چاپ دارد و مخاطب نمی‌داند طبق کدام چاپ آدرس داده، عقلش نمی‌کشد آخر

۱. و عجیب اینکه پس از نشر این کتاب در فضای مجازی، همانگونه که حدس می‌زدم تعدادی از غلطهایی که گرفته بودم را اصلاح کردند!

کتابش، کتابنامه گذاشته، اطلاعات چاپ مصادر خود را ذکر کند تا خواننده بفهمد او از چه چاپی نقل حدیث می‌کند و به چه چاپی ارجاع می‌دهد؟! و شاید هم عقلش کشیده اما کتابنامه نگذاشته تا راه توجیه آدرس‌های غلطی که داده برایش باز بماند و الله یعلم.

همچنین این امام خیالی حرکات بعضی از کلمات قرآن را حذف یا بر آن افزوده یا آنها را تغییر داده، حرکاتی مثل سکون، تشدید، فتحه و ... و ما همه را به همانگونه که او نوشته ثبت نموده‌ایم و به بعضی موارد آن تذکر داده‌ایم. همچنین تا جایی که توانسته‌ایم ترجمه را عین عبارات عربی او آورده‌ایم و از مترجم کتاب او بسیار دقیق‌تر متن وی را ترجمه کرده‌ایم؛ نیز چون فهرستی که وی تنظیم کرده بسیار ناقص و مبهم می‌باشد مجبور شدیم خودمان فهرستی کامل و منطقی ترتیب دهیم تا مخاطب بتواند به راحتی مطلبی را که می‌خواهد در کتاب پیدا کند.

ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که مترجم کتاب "عقائد الاسلام"، تمام سعی خود را بر اصلاح غلطهای مدعی نموده، اما با این حال، نه تنها باز هم بعضی غلطها را متوجه نشده که گاهی خودش بر غلطهای کتاب افزوده و یا ترجمه را غلط یا بی‌ربط از متن عربی ارائه داده است؛ ما تنها به بخش بسیار کوچکی از غلطهای مترجم و اصلاحات وی در اثنای کتاب اشاره خواهیم کرد. همچنین او با امامش در مورد علامت‌های ویرایشی اختلاف زیادی دارد و ما علامت‌ها را همانگونه که خود مدعی گذاشته آورده‌ایم.

اول و آخر سپاس مخصوص خداست

سید مهدی مجتهد سیستانی

شب عاشورا سال ۱۴۴۱

اصل دین چیست؟

اصل دین یا عقیده الهی در این زمین همان قرار دادن خلیفه الهی است؛ چون هنگامی که خداوند اولین انسان زمینی را آفرید که آدم علیه السلام بود، او را خلیفه خود در زمینش قرار داد: **أصل الدين أو العقيدة الإلهية في هذه الأرض هو الإستخلاف، فمنذ أن خلق الله أول إنسانٍ أرضي، وهو آدم علیه السلام جعله خليفته في أرضه. عقائد الإسلام**

ص ۵

خلاصه ادعا: (۱) اصل دین قرار دادن خلیفه است، (۲) آدم اولین انسان زمینی است.

خلاصه جواب: (۱) اصل دین قرار دادن خلیفه نیست بلکه اصل دین اعتقاد به توحید و خدای یگانه است، بعد از آن اعتقاد به عدالت خداست، و عدالت او اقتضا می‌کند که ایشان برای بشر پیامبر بفرستد و نیز روزی را برای حسابرسی اعمال قرار دهد. حال اگر مراد مدعی از قرار داد خلیفه، فرستادن پیامبر باشد این فرع توحید و عدل است و اگر مرادش نصب امام باشد این فرع اثبات نبوت است. و اگر هم مرادش اینست که قوام دین به وجود امام می‌باشد با ادامه کلامش نمی‌سازد چون وی به خلافت حضرت آدم علیه السلام استناد جسته در حالیکه زمان ایشان اصلاً دینی تشریح نشده بوده تا قوامش خلافت و امامت باشد. (۲) طبق یافته‌های علمی حضرت آدم علیه السلام اولین انسان زمینی نبوده است.

الف) «اصل دین قرار دادن خلیفه الهی است»:

پاسخ الف:

۱. دین دارای سه اصل است:

اصل دین قرار داد خلیفه نیست، زیرا تعیین خلیفه فرع اثبات وجود خدا برای جهان است، بلکه اصل دین یکتاشناسی است، و قرار داد خلیفه فرع این اصل می باشد.

توضیح مطلب:

دین دارای سه شاخه اصلی داخلی است که عبارتند از: اعتقاد از روی شناخت، عمل صالح توسط رعایت واجب و حرام، اخلاق نیکو به واسطه رعایت آداب. هر یک از این سه، اصلی از اصول دین می باشند و البته بعضی بر بعضی دیگر متفرع است به اینگونه که: هر کس اعتقاد درستی به خدا نداشته باشد عملی از وی پذیرفته نمی شود، و کسی که حلال و حرام را رعایت نکند حسن خلقش سودی به او نمی بخشد؛ پس عمل به احکام فرع اعتقاد صحیح، و حسن خلق نیز فرع عمل صالح می باشد.

از طرفی هر یک از این سه اصل و پایه دین، دارای شاخه‌هایی اصلی هستند.

۲. شاخه‌های اصلی اعتقاد:

شاخه اصلی اعتقاد عبارتست از: توحید و سپس عدل - همچنانکه امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: (اساس دین، توحید و عدل است): «إِنَّ أَسَاسَ الدِّينِ التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ»^۱ - و سپس نبوت و سپس معاد و سپس امامت. پس کسی که به خدای

۱. التوحید ص ۹۶ ح ۱

یگانه و عدل ایشان اعتقاد ندارد، به ارسال پیامبران و زنده شدن مردم برای حسابرسی اعمال نیز عقیده نخواهد داشت، و کسی که منکر فرستادن پیغمبران باشد معتقد به جانشینی برای پیامبر اسلام ﷺ نیز نخواهد بود. در نتیجه: قبول نبوت و امامت و معاد فرع قبول وجود خدای یگانه و عدالت ایشان است، زیرا خدایی که عادل نباشد می‌تواند با ظلم به بندگان برای آنها پیامبری جهت هدایت نفرستاده، ایشان را به حال خود رها کند و روزی هم برای حسابرسی اعمال مردم و ستاندن حق مظلوم از ظالم قرار ندهد.

۳. اصل عقائد دین، عقل است:

دانستن این نکته مهم است که اثبات وجود خدای متعال منحصرراً از راه دلیل عقلی ممکن است^۱ و امکان ندارد ما به واسطه حرف کسی که ادعا می‌کند فرستاده و جانشین خداست اعتقاد به وجود خدا پیدا کنیم، و این دور باطل می‌باشد^۲، زیرا قبول وجود خدا متوقف بر قبول گفته پیامبرش شده و قبول قول پیامبر او نیز متوقف بر قبول وجود خدا گشته است! و به عبارت دیگر: تا خدایی ثابت نشود فرستاده‌ای برای او ثابت نمی‌گردد.

امیر المومنین علیه السلام در همین راستا می‌فرمایند: (و به واسطه عقلهاست که ما به شناخت خدا می‌رسیم و عقیده پیدا می‌کنیم): «و بِالْعُقُولِ تُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ»^۳، نیز

۱. مراد از این حصر، در مقابل راه نقلی و تجربی است، و الا راه دیگری هم برای اثبات وجود خدا هست که فطرت نام دارد.

۲. قواعد المرام فی علم الکلام ص ۳۰

۳. الإرشاد ج ۱ ص ۲۲۴، أمالی المفید ص ۲۵۴ ح ۴

می فرمایند: (خداوند عقلها را بر حد گذاری صفاتش واقف نکرده اما مانع آنها از مقدار واجب شناخت نسبت به او نیز نشده): «لَمْ يُظْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»^۱، همچنانکه از فرزند ایشان امام رضا علیه السلام نقل است: (و به واسطه عقلها تصدیق به وجود خدا حاصل می شود): «وَ بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ التَّصَدِيقُ بِاللَّهِ»^۲.

و سخن در رابطه با اعتقاد به عدل و نبوت نیز همین گونه است؛ یعنی راهی جز دلیل عقلی ندارد و نمی توان گفت خدا عادل است چون خودش گفته، یا: خدا پیامبر فرستاده چون خود مدعی می گوید.

با این توضیح، گزاره نیست اگر بگوییم: اصل و اساس عقائد دین، عقل است، و برای همین ائمه علیهم السلام بر عقل تاکید می کردند و آن را اولین امر می شمردند، مانند گفته امام صادق علیه السلام:

(اول امور و آغازش، و قوت و آبادانی اش که هیچ چیزی جز به آن سودمند نیست، عقل است که خداوند آن را برای انسانها زینت و نور قرار داده. با عقل است که بندگان، خالقشان را می شناسند و می فهمند که خودشان مخلوقند، و می فهمند که خدا مدبر آنهاست و آنها تحت تدبیرند، و می فهمند که خدا ماندگار و آنها رفتنی اند، و با عقلشان بر چیزهایی که از آفریده های خدا دیده اند - آسمان و زمین و خورشید و ماه و شب و روز - استدلال می کنند و اثبات می نمایند که برای خودشان و آن آفریده ها خالق و مدبری هست، و او پیوسته بوده و خواهد بود.

۱. نهج البلاغة ص ۸۸

۲. التوحید ص ۴۰

مردم با عقل خود خوبی را از بدی تشخیص می دهند و می فهمند که تاریکی در جهل و نادانی، و روشنایی در علم است و با آن، خوب و بد را می شناسند، و ظلمت را در نادانی می دانند، و نور را در علم؛ این آن چیزی است که عقل به آن راهنمایی می کند.

از ایشان پرسیدند: آیا عقل برای بندگان کافی است (و مردم نیازی به راهنمایی پیامبران ندارند)؟ حضرت پاسخ دادند: عاقل، به واسطه راهنمایی عقلش - که خدا آن را مایه قوام و زینت و هدایت او قرار داده - می فهمد خدا حق و پروردگار اوست و می داند خالقش بعضی چیزها را خوش دارد و بعضی را نه و برای او طاعت و معصیتی است، اما در می یابد که عقلش راهی برای شناخت اینها ندارد، و می فهمد که اگر آنها را نداند عقل به تنهایی نفعی به او نمی بخشد، پس (خود عقل حکم می کند که) واجب است انسان عاقل به دنبال علم و ادبی بر آید که قوامی جز به واسطه آن نیست):

«إِنَّ أَوَّلَ الْأُمُورِ وَ مَبْدَأَهَا وَ قُوَّتَهَا وَ عِمَارَتَهَا الَّتِي لَا يُتَنَفَعُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِهِنَّ الْعُقُلُ الَّتِي جَعَلَهُ اللَّهُ زِينَةً لِحَلْقِهِ وَ نُورًا لَهُمْ، فَبِالْعُقْلِ عَرَفَ الْعِبَادُ خَالِقَهُمْ وَ أَنَّهُمْ مَخْلُوقُونَ، وَ أَنَّهُ الْمُدَبِّرُ لَهُمْ وَ أَنَّهُمُ الْمُدَبَّرُونَ، وَ أَنَّهُ الْبَاقِي وَ هُمُ الْفَانُونَ، وَ اسْتَدَلُّوا بِعُقُولِهِمْ عَلَى مَا رَأَوْا مِنْ خَلْقِهِ مِنْ سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ وَ شَمْسِهِ وَ قَمَرِهِ وَ لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ وَ بَانَ لَهُ وَ لَهُمْ خَالِقًا وَ مُدَبِّرًا لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزُولُ، وَ عَرَفُوا بِهِ الْحَسَنَ مِنَ الْقَبِيحِ وَ أَنَّ الظُّلْمَةَ فِي الْجَهْلِ وَ أَنَّ النُّورَ فِي الْعِلْمِ، فَهَذَا مَا دَلَّهُمْ عَلَيْهِ الْعُقُلُ. قِيلَ لَهُ فَهَلْ يَكْتَفِي الْعِبَادُ بِالْعُقْلِ دُونَ غَيْرِهِ؟ قَالَ: إِنَّ الْعَاقِلَ لِدَلَالَةِ عَقْلِهِ الَّتِي جَعَلَهُ اللَّهُ قِوَامَهُ وَ زِينَتَهُ وَ هِدَايَتَهُ عِلْمَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّهُ وَ عِلْمَ أَنَّ لِحَالِقِهِ مَحَبَّةً وَ أَنَّ لَهُ كَرَاهِيَةً وَ أَنَّ لَهُ طَاعَةً وَ أَنَّ لَهُ مَعْصِيَةً، فَلَمْ يَجِدْ عَقْلَهُ يَدُلُّهُ عَلَى ذَلِكَ وَ عِلْمَ أَنَّهُ لَا يُوَصَّلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْعِلْمِ وَ طَلَبِهِ وَ أَنَّهُ لَا يُتَنَفَعُ بِعَقْلِهِ إِنْ لَمْ يُصَبَّ ذَلِكَ بِعِلْمِهِ، فَوَجَبَ عَلَى الْعَاقِلِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَ الْأَدَبِ

الَّذِي لَا قِيَامَ لَهُ إِلَّا بِهِ»^۱.

و چنین فردی که طالب دانستن است با عقل خود لزوم ارسال پیامبران از جانب خدای عادل را می‌فهمد و با همین تعقل به دنبال فرستاده خدا می‌گردد و اگر او را یافت و از وی پیروی نمود هدایت می‌گردد.

عالم بزرگوار ابن شهر آشوب می‌نگارد: «ممکن نیست به صدق پیامبر علم پیدا کنیم الا بعد از اینکه علم به وجود خدای یگانه و عدل او پیدا کردیم، و گرنه تا عدل ثابت نشود چگونه شناخت پیامبر و صدق او ممکن است»^۲؟

اما بر خلاف توحید و عدل و نبوت، اثبات امامت و معاد منحصر در دلیل عقلی نیست زیرا وقتی نبوت کسی ثابت شد اگر از امامت و معاد سخن گفت اعتقاد به آن دو واجب خواهد بود.

بنا بر این، وظیفه پیامبران الهی در مورد اثبات وجود خدا این بوده که فکر مردم را به سوی همان چیزی متوجه کنند که عقل‌های بیدار به همان استدلال می‌کند نه اینکه بیایند ادعا کنند خدا هست چون ما می‌گوییم. امیر المومنین علیه السلام در همین زمینه می‌فرماید:

(خداوند رسولانش را در میان مردم فرستاد، و پیامبرانش را پی در پی به سوی آنان گسیل داشت، تا از آنها اداء پیمان فطرت الهی را طلب کنند، و نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آورند، و به واسطه رساندن پیام الهی بر آنان اتمام حجت کنند، و آنچه در عقل‌های شان دفن شده بود را بیرون بکشند، و

۱. الکافی ج ۱ ص ۲۹ ح ۳۵

۲. متشابه القرآن ج ۲ ص ۸۰

نشانه آیات قدرت را به چشم آنها بیاورند که همان آسمان افراشته بر بالای سرشان است):

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالْتَّبْلِيغِ وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَيُرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ مِنْ سَقْفِ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ»^۱.

همچنانکه ائمه علیهم السلام نیز با منکران خدا و غیر آنها پیرامون اثبات خدای یگانه با دلیلهای عقلی مستقل و غیر مستقل برخورد می‌کردند، ادله‌ای مثل برهان حکومت، برهان محدودیت، برهان نظم و برهان تدبیر، از جمله امام رضا علیه السلام در پاسخ کسی که دلیلی برای وجود خدا خواست فرمودند: (من چون به جسد من نگاه کردم ... فهمیدم برای این ساختمان سازنده‌ای هست پس به وجود او اقرار نمودم، و این در کنار چیزهایی است که می‌بینم، مثل چرخش فلک به قدرت او و پدید آوردن ابرها و حرکت دادن بادهای و جریان خورشید و ماه و ستارگان و غیر اینها از نشانه‌های عجیب و روشن کننده که دانستم برای اینها تقدیر کننده و ایجاد کننده‌ای است):

«إِنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَى جَسَدِي وَلَمْ يُمَكِّنِي فِيهِ زِيَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ فِي الْعَرْضِ وَالطُّولِ وَدَفَعِ الْمَكَارِهِ عَنْهُ وَجَرَّ الْمَنْفَعَةَ إِلَيْهِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا الْبُنْيَانِ بَانِيًا فَأَقْرَزْتُ بِهِ، مَعَ مَا أَرَى مِنْ دَوْرَانِ الْفَلَكَ بِقُدْرَتِهِ وَإِنْشَاءِ السَّحَابِ وَتَضْرِيْبِ الرِّيَّاحِ وَمَجْرَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالتَّجْوُمِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الْعَجِيبَاتِ الْمُبَيِّنَاتِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا مُقَدِّرًا وَمُنْشِئًا»^۲.

۱. نهج البلاغة ص ۴۳

۲. الکافی ج ۱ ص ۷۸-۷۹ ح ۳، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۱۳۲

۴. شاخه‌های اصلی و فرعی عمل:

تمام آنچه گفتیم درباره عقائد بود، اما عمل هم دارای دو شاخه اصول و فروع است، و خود عمل بر دو قسم جوارحی و جوانحی می‌باشد. مهمترین اصل عمل جوارحی نماز می‌باشد که امام صادق علیه السلام فرمودند: (آیا تو را از اصل اسلام خبر ندهم ... اصل اسلام نماز است): «أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَصْلِ الْإِسْلَامِ ... أَصْلُهُ الصَّلَاةُ»^۱، و امام باقر علیه السلام فرمودند: (نماز ستون دین و مثال آن مثال ستون خیمه می‌باشد که اگر عمود استوار بود میخها و طنابها هم استوار می‌مانند و اگر عمود کج شد و شکست، هیچ میخ و طنابی استوار نمی‌ماند): «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ مَثَلُهَا كَمَثَلِ عَمُودِ الْفُسْطَاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ ثَبَّتُ الْأَوْتَادُ وَالْأُتَانِبُ وَإِذَا مَالَ الْعَمُودُ وَانْكَسَرَ لَمْ يَثْبُتْ وَتِدٌ وَلَا طُبُّ»^۲.

و مهمترین اصل عمل جوانحی یقین است سپس ایمان سپس ورع و سپس زهد، که معصومین علیهم السلام فرموده‌اند: (یقین، سر دین است، زهد اصل دین است، ورع اصل دین است، اصل دین توقف به هنگام شبهه است): «فَإِنَّ الْيَقِينَ رَأْسُ الدِّينِ»^۳، «الرُّهْدُ أَصْلُ الدِّينِ»^۴، «يَا أَبَا ذَرٍّ أَصْلُ الدِّينِ الْوَرَعُ»^۵، «أَصْلُ الدِّينِ الْوَقُوفُ عِنْدَ الشَّبْهَةِ»^۶.

۱. المحاسن ج ۱ ص ۲۸۹ ح ۴۳۴

۲. المحاسن ج ۱ ص ۴۴-۴۵ ح ۶۰

۳. تحف العقول ص ۱۵۰

۴. عیون الحکم ص ۳۵ ح ۶۹۱

۵. مجموعه ورام ج ۲ ص ۶۲

۶. الدر النظیم ص ۳۷۴

۵. کاربرد کلمه «اصل» در روایات:

دانستن این نکته نیز ضروری است که لفظ «اصل» گاهی بر چیزی اطلاق می‌شود که با نبود آن اساس دین از بین می‌رود مثل انکار خدای یگانه یا عدل ایشان یا انکار پیامبران، و گاهی به چیزی می‌گویند که محفوظ ماندن دین و حفظ مومنین از ارتداد و گمراهی، بسته به آن است. و بر همین اساس در روایات، امامت و شخص امام اصل دین معرفی شده‌اند، مثل گفته پیامبر ﷺ: (ای علی! تو اصل دین هستی): «يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَصْلُ الدِّينِ»^۱، و گفته امیر المومنین علیه السلام که فرمودند: (احدی از این امت قابل قیاس با آل محمد نیست... آنها اساس دین و ستون یقین هستند): «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ»^۲.

از طرفی، گاهی مراد از اصل دین، جنس تدین است که شامل همه ادیان می‌باشد و گاهی منظور تنها دین بر حق در عصر حاضر یعنی اسلام و تشیع است. اما همانگونه که قبلاً گفتیم اصل امامت فرع نبوت است، و اصل نبوت فرع توحید و عدل می‌باشد همچنانکه جبرائیل علیه السلام فرمود: (ای محمد برای هر دینی اصل و پایه، و فرع و ساختمانی است، اصل و پایه دین، گفتن لا اله الا الله، و فرع و ساختمانش محبت شما اهل بیت است): «يَا مُحَمَّدُ إِنَّ لِكُلِّ دِينٍ أَصْلًا وَ دِعَامَةً وَ فَرْعًا وَ بُيُوتًا وَ إِنَّ أَصْلَ الدِّينِ وَ دِعَامَتَهُ قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ فَرْعَهُ وَ بُيُوتَهُ مَحَبَّتُكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فِيمَا وَافَقَ الْحَقُّ وَ دَعَا إِلَيْهِ»^۳.

۱. بصائر الدرجات ص ۳۱

۲. نهج البلاغة ص ۴۷

۳. تفسیر فرات ص ۳۹۷

خوب شما به وضوح مشاهده می‌کنید که جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَام محبت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام را فرع توحید و لا اله الا الله معرفی کرده است. با این توضیح، مراد روایات روشن می‌شود که چرا یکبار اصل و اساس دین را توحید و عدل معرفی کرده‌اند، یکبار نماز، یکبار یقین و یکبار هم ولایت و امامت.

نتیجه گیری:

بعد از این همه می‌گوییم: اگر مراد مدعی اینست که قرار داد امام و خلیفه به صورت مطلق، اصل دین می‌باشد، شما دانستی اینگونه نیست بلکه اصل دین توحید و عدل است و سپس نبوت و معاد و سپس امامت، و اگر منظور این می‌باشد که قوام و حفظ دین به قرار دادن خلیفه است با ادامه کلامش نمی‌سازد زیرا او به خلقت اولین انسان استدلال کرده در حالیکه در آن زمان هنوز دینی تشریح نشده بوده تا قوامش قرار دادن خلیفه باشد. از اینها بگذریم، کلام او در ابتدای کتاب اعتقادات است پس چگونه از بیان توحید و عدل صرف نظر کرده و یک دفعه وارد استخلاف شده با این تعبیر که اصل دین می‌باشد؟

ب) «خداوند اولین انسان زمینی را آفرید که آدم عَلَيْهِ السَّلَام بود»:

پاسخ ب:

اولاً در این عالم، انسان آسمانی وجود ندارد تا ما حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام را مقید به وصف زمینی کنیم، بنا بر این هیچ انسانی نیست الا اینکه زمینی است همانگونه که خدای متعال فرموده: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

خَلِيفَةً^۱، پس قید انسان زمینی برای احتراز از چیست؟ نگویید این قید احترازی نیست بلکه توضیحی است، چون وجهی برای توضیح در اینجا وجود ندارد و توضیح واضحات از بی مزه‌ترین کلمات است.

کسی نگوید: قید زمینی برای اینست که بفهماند آدم بر اهل زمین خلیفه بوده نه اهل آسمان، زیرا اولاً این خلاف بیان قطعی دین است چون پیامبران بر اهل آسمانهای هفتگانه نیز حجت بوده‌اند همچنان که بر انس و جن در زمین، چنانکه خود مدعی در چند صفحه بعد به این نکته تصریح کرده که آدم عَلَيْهِ السَّلَام بر فرشتگان نیز حجت بوده است: «و خدا فرشتگان را به اطاعت و یادگیری از آدم امر کرد: «و أمر الملائكة بطاعته و التعلّم منه». عقائد الإسلام ص ۳۷

ثانیاً مدعی، خلیفه را به زمینی بودن قید نکرده تا بتوان سخنش را توجیه کرد بلکه خود کلمه انسان را مقید به زمینی بودن کرده است.

اینها همه به کنار، از کجا این مدعی ادعا می‌کند آدم عَلَيْهِ السَّلَام اولین انسان زمینی بوده است؟ آیا علم امروز چنین ادعایی را تایید می‌کند؟ هرگز!

بله او در پاورقی صفحه ۳۷ متوجه این اشکال شده و گفته: مراد من از اولین انسان، اولین انسان از نوع خودمان است و الا آدم اولین فرد از نوع جسمانی ما به نام «هومو ساینس» نبوده: «من نوعنا النفسی، أما نوعنا الجسمانی "هومو ساینس" فأدم لیس الفرد الأول فیه».

اما مشکل اینجاست که مدعی قائل به نظریه داروین است که می‌گفت:

انسان دارای نیای مشترک با میمون می باشد، حال آنکه به تصریح قرآن خلقت آدم علیه السلام بدون داشتن پدر و مستقیماً از خاک بوده است.^۱

جن خلیفه نمی شود:

فرشتگان و جنیان به خودی خود قادر به تحصیل معرفتی که آدم به دست می آورد نبودند؛ لذا این امر حتمی بود که فقط آدم علیه السلام خلیفه شود: لَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ وَالْجِنَّ غَيْرُ قَادِرِينَ عَلَى تَحْصِيلِ الْمَعْرِفَةِ الَّتِي يُحْصِلُهَا آدَمُ علیه السلام ذاتياً، فَكَانَ حَتْمِيّاً أَنْ يَكُونَ آدَمُ هُوَ الْخَلِيفَةَ. عقائد الإسلام ص ۵

خلاصه ادعا: فقط انسان می توانسته خلیفه خدا شود.

خلاصه جواب: این صرف ادعاست و با آیه قرآن و روایت امام رضا علیه السلام

نمی سازد.

پاسخ: این صرف یک ادعاست، و الا چه دلیلی بر این وجود دارد که جن قادر به تحصیل معرفت نیست و برای همین به خلافت الهی نرسیده است؟ در حالیکه این مخالف روایت امام رضا علیه السلام می باشد، زیرا وقتی مردی از ایشان پرسید: آیا خدای متعال پیامبری برای اجنه هم فرستاده؟ امام علیه السلام پاسخ دادند: (بله پیامبری به سوی آنان فرستاد که نامش یوسف بود و او آنها را به خدا ﷻ دعوت کرد): «هَلْ بَعَثَ اللَّهُ ﷻ نَبِيّاً إِلَى الْجِنِّ؟ فَقَالَ علیه السلام: نَعَمْ بَعَثَ إِلَيْهِمْ نَبِيّاً يُقَالُ لَهُ يُوسُفُ فَدَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ ﷻ»^۲، و این یوسف، از جنس خود اجنه بوده نه اینکه انسانی

۱. آل عمران: ۵۹

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۴۲

را برای اجنه فرستاده باشند زیرا همه پیامبران انسی برای اجنه نیز فرستاده شده بودند پس خصوصیتی در این یوسف وجود نداشته تا به صورت انفرادی ذکر شود، و به همین جهت نام این یوسف در هیچیک از روایات بیانگر سلسله پیامبران انسی ذکر نشده است.

اگر کسی بگوید: سند روایت یوسف جنی ضعیف است، می‌گوییم: اشکالی ندارد زیرا در قاموس ذهن این مدعی اصلاً مباحث رجالی و سندی خطور نمی‌کند چون او از اساس منکر علم رجال است.

همچنین با آیه قرآن نمی‌سازد که می‌فرماید: (بگو اگر در زمین فرشتگانی بودند که با اطمینان راه می‌رفتند ما بر آنها فرشته‌ای را به عنوان پیامبر از آسمان نازل می‌کردیم): «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»^۱.

که به وضوح از امکان پیامبر بودن و خلیفه بودن فرشته‌ای بر فرشتگان زمینی سخن می‌گوید.

آدم شکل خداست!!!

وی بر صورت خدا خلق شده، یعنی بر معرفت اسمهای خدا سرشته شده «خداوند آدم را بر شکل و صورت خودش آفرید»: هو مخلوق علی صورة الله، أي انه مفضوّر علی معرفة أسماء الله، «الله خلق آدم علی صورته». عقائد الإسلام ص ۶ خلاصه ادعا: آدم بر صورت خدا خلق شده است.

خلاصه جواب: این از احادیث اهل سنت و مورد انکار اهل بیت علیهم السلام بوده و تفسیر آن به داشتن معرفت نیز مخالف لغت و عرف محاوره و توضیح ائمه علیهم السلام است.

پاسخ:

اولاً این حدیث از اهل سنت است^۱ و از خلفای راستین رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر نشده، پس چرا این مدعی به چنین حدیثی تمسک می‌کند؟ کجا رفت آن استخلافی که او آن را اصل دین و عقیده می‌خواند؟! آیا معنای قبول استخلاف اینست که در گفته‌هایش به چیزی استناد کند که خلفای خدا صلی الله علیه و آله آن را روایت نکرده‌اند بلکه به شدیدترین وجه ردش نموده‌اند؟ در کتاب "کافی" از محمد بن مسلم آمده: (از امام باقر علیه السلام در مورد آنچه که مردم (اهل سنت) روایت می‌کنند پرسیدم که خدا آدم را به صورت خودش آفرید): «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَمَّا يَزُوونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۲، و در کتاب "توحید" از حسین بن خالد آمده: (به امام رضا علیه السلام عرضه داشتم: ای فرزند رسول خدا، مردم روایت می‌کنند رسول خدا فرموده: خدا آدم را بر صورت خویش آفرید؛ امام رضا علیه السلام فرمود: خدا آنها را بکشد آنها اول حدیث را حذف نموده‌اند): «قُلْتُ لِلرِّضَا علیه السلام: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ النَّاسَ يَزُوونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ، فَقَالَ: قَاتَلَهُمُ اللَّهُ لَقَدْ حَذَفُوا أَوَّلَ الْحَدِيثِ»^۳.

۱. صحیح البخاری ج ۱۰ ص ۴۹ ح ۵۵۲۴

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۳۴ ح ۴

۳. التوحید ص ۱۵۳ ح ۱۱. و اینکه گفته‌اند: «اول حدیث»، لزوماً به این معنا نیست که اصل حدیث را قبول دارند، چون ممکن است طبق عقیده اهل سنت که این جمله را حدیث نبوی می‌دانند سخن گفته باشند.

ثانیاً تفسیر این حدیث سنی به اینکه: «یعنی انسان بر معرفت اسمهای خدا سرشته شده»، مخالف کلام اهل بیت علیهم السلام است، همچنانکه لغت عرب با آن ناسازگار بوده و متعارف سخن گویان نیز چنین معنایی را از این جمله نمی فهمند. اهل بیت علیهم السلام این حدیث سنی را اینگونه توضیح داده اند:

➤ کتاب کافی: امام باقر علیه السلام: (مراد صورتی بوده که از عدم پا به عرصه وجود گذاشته و خدای متعال آن را خلق نموده و از بین دیگر صورتها انتخابش فرموده و به خودش نسبت داده، همچنانکه کعبه و روح را به خودش نسبت داده و فرموده: "خانه من،" و: "از روح خودم در آدم دمیدم": «هِيَ صُورَةٌ مُّحَدَّثَةٌ مَخْلُوقَةٌ وَ اصْطَفَاهَا اللهُ وَ اخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلَفَةِ فَأَضَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَضَافَ الْكَعْبَةَ إِلَى نَفْسِهِ وَ الرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ: "بَيْتِي" وَ: "نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي".^۱

و کلام امام علیه السلام ناظر به اینست که مرجع ضمیر در «صورت» به الله تعالی بر می گردد و اضافه شدنش به آدم از باب اضافه تشریفی است نه حقیقی، در نتیجه خدای متعال اصلاً صورتی ندارد چون جسمانی نیست.

➤ کتاب توحید: امام رضا علیه السلام: (خدا آنها را بکشد، آنها اول حدیث را حذف کرده اند، رسول خدا از کنار دو نفر عبور می کرد که داشتند به هم ناسزا می گفتند و شنید که یکی از آن دو به دیگری گفت: خدا صورت تو و هر کس که شبیه توست را زشت گرداند، رسول خدا فرمود: ای بنده خدا به برادرت اینگونه نگو زیرا خدا آدم را به صورت او آفریده است): «قَاتَلَهُمُ اللهُ لَقَدْ حَدَفُوا أَوَّلَ الْحَدِيثِ؛ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرَّ بِرَجُلَيْنِ يَتَسَابَّانِ فَسَمِعَ أَحَدَهُمَا يَقُولُ

لِصَاحِبِهِ: فَبَيَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشَبِّهُكَ، فَقَالَ ﷺ: يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تُقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ فَإِنَّ اللَّهَ ﷻ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱؛ و شبیه این از امیر المومنین علیه السلام نیز نقل شده^۲، و اهل سنت هم آن را روایت کرده‌اند.^۳

و کلام امام علیه السلام ناظر به اینست که مرجع ضمیر در «صورت» به آن مردی بر می‌گردد که مورد ناسزا قرار گرفته، و معنای حدیث اینست که آدم علیه السلام شبیه همین مرد بوده، لذا بازگشت ناسزای تو به ناسزاگویی به حضرت آدم علیه السلام و نسل اوست. و به عبارت دیگر: خدای متعال آدم را مطابق صورت همین مرد آفریده، پس چطور تو به او می‌گویی خدا صورت تو و هر که شبیه توست را زشت گرداند؟ حال، با تعجب بشنو که مدعی در پاورقی کتابش به هر دو کتاب "کافی" و "توحید" آدرس داده اما ملتفت نشده که انتهای همان دو نقل، مخالف تفسیری است که او از حدیث ارائه داده است!

همچنین، علمای دین با توجه به ضعف سند این احادیث، جواب‌هایی از این روایت ستی داده‌اند، از جمله:

اول: مرجع ضمیر حضرت آدم علیه السلام است و مراد از صورت نیز صفت می‌باشد^۴، و معنی این می‌شود که: آدم این امتیاز را نسبت به سایر مخلوقات دارد که عالم به معقولات و قادر بر کشف حرفه‌ها و صنعت‌هاست که اینها صفات شریفی برای اوست.

۱. التوحید ص ۱۵۳ ح ۱۱، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۱۲۰ ح ۱۲

۲. التوحید ص ۱۵۲ ح ۱۰

۳. مسند أحمد ج ۱۵ ص ۳۷۱ ح ۹۰۶۴

۴. مراجعه شود به: اللوامع الإلهية ص ۱۸۳ و بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۵

دوم: مرجع ضمیر آدم عَلَيْهِ است و مراد اینست که خدای تعالی آدم عَلَيْهِ را به صورت مرد کاملی خلق نمود، یعنی به همان صورتی که بعداً پا به زمین گذاشت، بر عکس نسل او که همه شان دوره کودکی و نوجوانی و جوانی را طی کردند تا به صورت مرد کامل برسند.^۱

سوم: مرجع ضمیر آدم عَلَيْهِ بوده و منظور اینست که خدای متعال آدم عَلَيْهِ را از اول به صورت آدم خلق نمود بر خلاف عقیده داروین که انسان را از نسل میمون می‌داند.

چهارم: مرجع ضمیر مردی است که کتک می‌خورد، چون در بعضی احادیث سنی آمده: وقتی یکی را می‌زنید به صورتش زنید زیرا خدای متعال آدم را به صورت او آفریده است: «إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ، فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۲ یعنی صورت آن مردی که کتک می‌خورد.^۳

پنجم: مرجع ضمیر آدم عَلَيْهِ است و مردم آخر حدیث را حذف کرده‌اند، چون در صحف ادریس پیامبر عَلَيْهِ چنین ثبت شده: (خدا آدم را بر همان صورتش که در لوح محفوظ به تصویر کشیده بود خلق کرد): «فَخَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ الَّتِي صَوَّرَهَا فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ».^۴

سید بن طاوس می‌نگارد: «یکی از مسلمانها قسمتی از این عبارت را حذف کرد و گفت خدا آدم را بر صورتش آفرید، و اینگونه قائل به جسمانیت خدا شد و

۱. اصول الإیمان ص ۷۶

۲. مسند أحمد ج ۱۲ ص ۲۷۵ ح ۷۳۲۳

۳. الأسماء والصفات ص ۴۳۱

۴. سعد السعود ص ۳۳

دیگر مسلمانها محتاج به تاویل بردن این حدیث شدند، در حالیکه اگر آن شخص این حدیث را به صورت کامل نقل می کرد از تاویل بی نیاز می شد و عقل سالم هم گواهی به درست بودن معنای حدیث می داد.^۱

در پایان، جالب است بدانید این مثلاً حدیث، آیه ای از آیات تورات است، همان توراتی که به وضوح، خدا را دارای جسم می داند، و به احتمال بسیار قوی، از یهود وارد کتب اهل سنت شده است. لذا رگه هایی از تمایل این مدعی به یهودیت هویدا می شود، همچنانکه او آرم اسرائیل یعنی ستاره شش پر را علامت اصلی جریان خودش قرار داده و آن را مقدس، و بی احترامی به آن را حرام می شمرد، به این بهانه واهی که این ستاره داود است!!! همانگونه که مانند یهودیان بارها و بارها در خلال این کتاب پیامبر اسلام ﷺ را به نام کوچک ذکر می کند و در موارد متعدد هنگام ذکر نام ایشان سلام و صلوات نمی فرستد!

نبوت یعنی با خبر بودن از غیب:

به این اعتبار که او خبرهای غیب را می گیرد، می گوییم نبی است، یعنی نبأهایی را حمل می کند و کسی به او خبر می دهد که در اصل به او وحی می کند، و از این جهت که وی حامل رسالتی است، او رسول و فرستاده ای است که رسالتی را از فرستنده ای به دوش می کشد... و می شود خلیفه را از این جهت که دارای مقام امامت است امام بنامیم: فنقولُ باعتبارِ أنه يتلقى أنباء الغيبِ فهو نبيٌّ يحملُ أنباءً و يُنبئُهُ من يوحى إليه بالأصل، و باعتبارِ أنه حاملُ رسالةٍ فهو رسولٌ

يَحْمَلُ رِسَالَةً مِنْ مُرْسَلٍ ... وَ يُمْكِنُ أَنْ نَصَفَ الْخَلِيفَةَ بِأَنَّهُ إِمَامٌ إِذَا كَانَ لَهُ مَقَامُ
الإمامة. عقائد الإسلام ص ۶

خلاصه ادعا: نبی یعنی از غیب به او خیر برسد.

خلاصه جواب: ائمه از غیب خبر داده می شدند اما نبی نبوده اند.

پاسخ: اولاً اگر مراد مدعی از «استخلاف» در اول کلامش معنایی است که شامل نبوت و امامت هر دو می شود پس ممکن نیست امام را توصیف به نبی یا رسول کنیم «به این اعتبار که او خبرهای غیب را می گیرد» یا «رسالتی را از فرستنده ای به دوش می کشد»، زیرا ائمه عليهم السلام به شدیدترین وجه رد کرده اند که آنها را توصیف به نبوت یا رسالت نمایند: امام صادق عليه السلام در مقابل سخن معلی بن خنیس که گفت اوصیاء انبیاء هستند، فرمودند: (من از کسی که بگوید ما انبیاء هستیم بیزارم): «أَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَ إِنَّا أَنْبِيَاءُ»^۱، و نیز فرمودند: (هر کس بگوید ما انبیاء هستیم لعنت خدا بر او باد، و هر کس در این شک کند هم لعنت خدا بر او باد): «مَنْ قَالَ إِنَّا أَنْبِيَاءُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَمَنْ شَكَّ فِي ذَلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۲، و مردی از ایشان پرسید: (آیا شما انبیاء هستید؟ پاسخ دادند: نه): «أَنْبِيَاءُ أَنْتُمْ؟ قَالَ: لَا»^۳، و باز فرمودند: (خدا به واسطه کتاب شما (قرآن) کتب آسمانی را پایان داده و به واسطه نبی شما انبیاء را به پایان رسانده است): «لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ وَ خَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ الْأَنْبِيَاءَ»^۴.

۱. مناقب آل ابی طالب عليهم السلام ج ۴ ص ۲۲۷

۲. رجال الکشی ص ۳۰۱ رقم ۵۴۰

۳. بصائر الدرجات ص ۲۵۸ ح ۲

۴. الکافی ج ۱ ص ۱۷۷ ح ۴

و در این باره احادیث بیشتری در جای مناسبش ذکر خواهد شد. ثانیاً ما که نفهمیدیم این مدعی کلمه «نبی» را اسم فاعل گرفت یا اسم مفعول! زیرا یکبار می‌گوید: «نبأهایی را حمل می‌کند» و طبق این معنا «نبی» اسم فاعل به معنای حمل‌کننده خبر است، و بار دیگر می‌گوید: «کسی به او خبر می‌دهد» بنا بر این «نبی» اسم مفعول به معنای خبر داده شده می‌باشد! هر چند آنچه با لغت عرب سازگار است اینست که «نبی» اصلاً از «نبأ» گرفته نشده تا به معنای حامل خبر یا خبر داده شده باشد، بلکه «نبی» از «نَبُوَّة» به معنای رفعت و بلندی مقام گرفته شده، و از این جهت به پیامبران نبی می‌گفته‌اند که جایگاه والایی داشته‌اند، و این همان چیزی است که شیخ صدوق فرموده^۱ و تحقیق هم بر آن استوار است.^۲

دین یک مرد است!!

قرار دادن خلیفه اصل دین و ستون و محور آن است ... امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود: دین و ریشه دین، یک مرد است و آن مرد همان یقین است و آن همان ایمان است و آن همان امام امتش و اهل زمانش است؛ هر آن که او را بشناسد خدا را شناخته و آن که او را انکار کند خدا و دین خدا را انکار کرده است: و هذا الأصل (الإستخلاف): هو أصل الدين ... قال الإمام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام: «إنَّ الدینَ وأصلَ الدینِ هو رجلٌ و ذلك الرجلُ هو اليقینُ و هو الإيمانُ و هو

۱. معانی الأخبار ص ۱۱۴

۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ج ۱۲ ص ۱۴ و نیز مراجعه شود به: لسان العرب ج ۱ ص ۱۶۳، مفردات أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ ص ۷۹۰.

إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَأَهْلٍ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَمَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَدِينَهُ...^۱ عقائد الإسلام

ص ۶-۷

خلاصه ادعا: دین یک مرد است همانگونه که در حدیثی آمده.

خلاصه جواب: دین یک مرد نیست و این حدیث - بر فرض ثبوت - با نگاه خاصی صادر شده نه مطلق، و در مضمون هم منفرد بوده، و مطابق عقیده فرقه خطّابیه است.

پاسخ: قبلاً بیان شد که قرار دادن خلیفه اصل دین نیست بلکه یکی از اصول دین می باشد چون قوام دین و حفظ آن از تحریف به واسطه امامت است. و حدیثی که مدعی به آن استشهاد کرده موافق توضیحی است که ما دادیم نه ادعایی که او کرد، زیرا امام عَلَيْهِ السَّلَامُ اصل دین را مردی معرفی کردند و سپس آن مرد را یقین خواندند در حالیکه یقین مرد نیست بلکه یقین، اصل اول از عمل جوانحی است که فرمودند: (یقین سر دین است): «فَإِنَّ الْيَقِينَ رَأْسُ الدِّينِ»^۲؛ سپس یقین را ایمان قرار دادند در حالیکه یقین غیر از ایمان و فرع آنست، زیرا می شود کسی با اینکه یقین به حق دارد ولی ایمان نیاورد مثل شیطان که با وجود یقین به خالقش و این سخن که: (خدایا تو من را از آتش آفریدی): «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ»^۳ و نیز یقین به وجوب اطاعت از خدا و عدم امکان فرار از عقوبت ایشان و این گفتارش: (من از خدا می ترسم و خدا شدید العقاب است): «إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ»^۴، با

۱. بصائر الدرجات ص ۵۲۹؛ اما مدعی به صفحه ۵۴۹ آدرس داده است!

۲. تحف العقول ص ۱۵۰

۳. ص: ۷۶

۴. الأنفال: ۴۸

این حال: (در برابر امر خدا تکبر کرد و از کافران بود): «اَشْتَكَبَرُ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۱. سپس امام علیه السلام همین ایمان را امام امت قرار دادند، حال آنکه ایمان امام نیست بلکه حفظ دین و ایمان مبتنی بر وجود امام می باشد؛ بنا بر این امام علیه السلام در این حدیث، دو فرع از اصول عملی و یک اصل از اصول اعتقادی دین را بیان کرده اند.

البته ممکن است هر سه ضمیر «هو» به «رجل» برگردد و معنا این شود: دین و ریشه دین، یک مرد است و آن مرد همان یقین است و آن مرد همان ایمان است و آن مرد همان امام امتش و اهل زمانش است.

اما باید دانست که امام صادق علیه السلام این حدیث را فی البداهه نگفته اند بلکه ابتدا مفضل بن عمر نامه ای به ایشان می نویسد که: (عده ای گمان می کنند نماز و زکات و روزه و حج و عمره و ... یک مرد است و تمام چیزهایی که خدا بر بندگان واجب کرده یک مرد است و طبق همین گمان می گویند: هر کس آن مرد را شناخت دیگر لازم نیست عملی داشته باشد): «يَزْعُمُونَ أَنَّ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَصَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَالْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ وَالْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَالْبَيْتَ الْحَرَامَ وَالْمَشْعَرَ الْحَرَامَ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ هُوَ رَجُلٌ وَأَنَّ الظُّهْرَ وَالْإِغْتِسَالَ مِنَ الْجَنَابَةِ هُوَ رَجُلٌ وَكُلُّ فَرِيضَةٍ افْتَرَضَهَا اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ هُوَ رَجُلٌ وَأَنَّهُمْ ذَكَرُوا ذَلِكَ بِزَعْمِهِمْ أَنَّ مَنْ عَرَفَ ذَلِكَ الرَّجُلَ فَقَدْ اكْتَفَى بِعِلْمِهِ بِهِ مِنْ غَيْرِ عَمَلٍ»^۲، و امام علیه السلام در جواب این نامه آن سخن را نوشتند.

در نتیجه، ظاهراً امام علیه السلام در مقام تأویل بردن گمان باطل آن جماعت به

۱. البقرة: ۳۴

۲. بصائر الدرجات ص ۵۲۶-۵۲۷

معنایی درست هستند و آن اینکه حفظ دین به شناخت امام بر می‌گردد نه اینکه اصل دین، قرار دادن یک مرد به عنوان خلیفه باشد؛ و این عقیده باطل، جزء عقائد فرقه خطابییه بوده است:

امام صادق علیه السلام به ابو الخطاب نوشتند: (به من خبر رسیده که تو گمان کرده‌ای شراب یک مرد است، فحشا یک مرد است، نماز یک مرد است، روزه یک مرد است، و اینگونه که تو گفته‌ای نیست، بلکه ما اصل خیر هستیم و فروعش اطاعت کردن از خداست و دشمن ما اصل شر است و فروعش معصیت خداست): «كَتَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَى أَبِي الْخَطَّابِ: بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّ الْخَمْسَ [الْخَمْرَ] رَجُلٌ وَأَنَّ الزَّيْنَةَ رَجُلٌ وَأَنَّ الصَّلَاةَ رَجُلٌ وَأَنَّ الصَّوْمَ رَجُلٌ؟ وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ؛ نَحْنُ أَصْلُ الْخَيْرِ وَ فُرُوعُهُ طَاعَةُ اللَّهِ، وَ عَدُوُّنَا أَصْلُ الشَّرِّ وَ فُرُوعُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ، ثُمَّ كَتَبَ: كَيْفَ يُطَاعُ مَنْ لَا يُعْرَفُ وَ كَيْفَ يُعْرَفُ مَنْ لَا يُطَاعُ؟»^۱.

و برای همین هر چه در کتاب‌های حدیثی بگردید هیچ روایتی موافق این حدیث پیدا نمی‌کنید.

اینها همه به کنار، اصلاً امام صادق علیه السلام این حدیث را نگفته‌اند بلکه در نامه‌ای برای مفضل نوشته‌اند، پس از کجا این امام خیالی گمان کرده امام علیه السلام این حدیث را گفته‌اند؟ و فرق بین گفته و مکاتبه امام بر عالم به علوم حدیث پوشیده نیست.

۱. بصائر الدرجات ص ۵۳۶ ح ۲

فرقه ناجیه کیست؟

رسول الله ﷺ بر همین امر در حدیث فرقه ناجیه که در کتب اهل سنت مشهور است، تأکید کردند: «این امت بر هفتاد و سه فرقه متفرق می‌شوند که همگی در آتش هستند به جز یک فرقه. گفته شد: ای رسول خدا این فرقه کدام است؟ فرمود: آن که بر همان روشی باشد که من و اصحابم امروز بر آن هستیم: «تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا فِرْقَةً وَاحِدَةً. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِرْقَةُ؟ قَالَ: مَنْ كَانَ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي»^۱.

بنا بر این، در حقیقت رسول الله ﷺ صفت فرقه ناجیه را اینگونه معین کرده که آن فرقه‌ای است که در میانش رهبری منصوب از جانب خدا داشته باشد.

... شیخ صدوق رحمته الله نیز نزدیک به همین مضمون را روایت کرده است: «حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد بن تميم السرخسي قال: حدثنا أبو ليلى محمد بن إدريس الشامي قال: حدثنا إسحاق بن إسرائيل قال: حدثنا عبد الرحمن بن محمد المحاربي قال: حدثنا الأفرقي عن عبد الله بن يزيد عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله (صلى الله عليه و اله): «...»^۲. عقائد الإسلام ص ۷-۸

خلاصه ادعا: طبق حدیث نبوی فرقه ناجیه رهبری منصوب از طرف خدا دارد.

خلاصه جواب: این حدیث منحصرأً از اهل سنت رسیده است و اصلاً آن چیزی را که مدعی ادعا کرده نمی‌گوید.

۱. مدعی آدرس این حدیث را ذکر نکرده و ظاهراً یادش رفته است!

۲. معانی الأخبار ص ۳۲۳ ح ۱

پاسخ: اولاً این یک حدیث سنی است و از حرص این مدعی بر استشهاد به احادیث اهل سنت تعجب است، احادیثی که هیچ ارتباطی با مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارد. شما خود دیدید که این مدعی از اول کتابش شروع به نقل احادیث اهل سنت کرد نه اهل بیت علیهم السلام.

بله شیخ صدوق هم این حدیث را در کتاب "معانی الأخبار" نقل نموده، اما تمام سلسله سند آن از افراد ناشناخته ی اهل سنت می باشند تا اینکه می رسد به پسر عمر! همان کسی که از بیعت با امیر المومنین علیه السلام سر باز زد. بلکه نیمی از راوی های نقل شیخ صدوق با راوی های حدیثی که اهل سنت در کتب خودشان نقل کرده اند یکی است.^۱

غیر از اینکه شیخ صدوق این حدیث را به عنوان روایتی که قبول داشته ثبت نکرده، بلکه از این جهت آن را نقل نموده که مشتمل بر تفسیر معنایی بوده، زیرا هدف ایشان از تالیف کتاب "معانی الأخبار"، جمع آوری روایاتی است که معنایی را توضیح داده اند و ایشان به آن حدیث سند داشته، هر چند از اهل سنت رسیده باشد، برای همین در این کتاب زیاد از سنی ها نقل نموده است.

حال، وقتی که کاملاً واضح است تمام سلسله سند شیخ صدوق در این روایت از سنی های مجهول می باشند، فایده ذکر کامل سند توسط مدعی در یک کتاب اعتقادی که برای هدایت کل شیعه بلکه عالم نوشته چیست؟ آیا نامهای آنها را به عنوان تبرک و تیمن ثبت کرده؟ اگر اینگونه است خدا او را با همانها محشور کند و ما را نیز با امامان پاکمان.

ثانیاً از کجا این مدعی جمله «آن که بر همان روشی باشد که من و اصحابم

۱. معانی الأخبار ص ۳۲۳، سنن الترمذی ج ۴ ص ۴۵۰ ح ۲۶۴۱

امروز بر آن هستیم» را اینگونه تفسیر کرد: «آن فرقه‌ای است که در میانش رهبری منصوب از جانب خدا داشته باشد؟» در حالیکه ظاهر این حدیث - که اهل سنت در کتابهای صحیح خود ثبتش نموده‌اند - معنایی است که خود اهل سنت به دنبال آن هستند یعنی تبعیت از اکثریت جامعه، زیرا تمام فرقه‌های اسلامی از جماعت واحد امت اسلامی در زمان رسول خدا منشعب شدند، همچنانکه این معنا در بعضی دیگر از احادیث آنها صراحتاً ذکر شده است:

(... فرقه بهشتی اکثریت جامعه است): «لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ ثِنْتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ؟ قَالَ: الْجَمَاعَةُ»^۱.

و: (یک فرقه در بهشت خواهد بود که همان اکثریت جامعه است): «... وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هِيَ الْجَمَاعَةُ»^۲.

و حتی خود شیخ صدوق - که این مدعی به نقل ایشان در کتاب "معانی الأخبار" استناد جسته - همین نقل دوم را در کتاب دیگرش به نام "خصال" و باز با سندی سنی به همین لفظ ثبت نموده که پیامبر گفته‌اند: (فرقه ناجیه اکثریت است اکثریت است اکثریت است): «قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَنْ تِلْكَ الْفِرْقَةُ؟ قَالَ: الْجَمَاعَةُ الْجَمَاعَةُ الْجَمَاعَةُ»^۳.

۱. سنن ابن ماجه ج ۵ ص ۴۷۲

۲. سنن ابي داود ج ۴ ص ۱۹۷۰. بعضی محققان بین تعبیر «هم الجماعة» و «هي الجماعة» فرق گذاشته‌اند که اولی تفسیر فرقه‌های ناری هست و دومی تفسیر فرقه بهشتی، و لذا اشکال کرده‌اند که این دو حدیث با هم متناقضند، ولی این اشکال وارد نیست، چون ضمیر «هي» به حسب لفظ «الفرقة الناجية» مونت آمده و ضمیر «هم» به حسب معنای آن مذکر آمده، غیر از اینکه اصلاً سوال از معرفی ۷۲ فرقه جهنمی و عدم سوال از تک فرقه بهشتی معقول نیست.

۳. الخصال ج ۲ ص ۵۸۴ ح ۱۰

بنا بر این، نقل اهل سنت با قبول آن معنایی نیست که مدعی بیان کرده، و در کلام اهل بیت علیهم السلام نیز تفسیر این جمله «مَنْ كَانَ عَلِيٍّ مَا أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَ أَصْحَابِي» نیامده تا ما معنایش را بفهمیم.

با این حال چگونه این مدعی آن جمله را تفسیر به خلافت انتصابی از جانب خدا کرده و با چه دلیلی؟ آیا صرف ادعا دلیل حساب می‌شود؟ غیر از اینکه اصلاً در برابر چه کسی به این حدیث استدلال کرده؟ شیعه یا سنی؟ اگر برای شیعه به این حدیث سنی استدلال کرده که کتاب‌های شیعه پر از احادیث اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و آنها نیازی به چنین احادیثی ندارند، و اگر برای سنی‌ها استدلال نموده، که آنها چنین تفسیری را قبول ندارند، و آنچه آنها در تفسیر این حدیث روایت کرده‌اند موافق مکتبشان است که همان مقبولیت اکثریت می‌باشد.

حال بماند که اصلاً جمله یا لفظ «الجماعة: اکثریت» در عده‌ای از احادیث آنها وجود ندارد^۱، و نمی‌توان گفت راوی در این متن آن را نقل نکرده یا فراموش نموده، زیرا بیان علامت فرقه ناجیه از امور کلیدی در این حدیث است، پس ممکن نیست راوی از ذکر آن چشم‌پوشی یا آن را فراموش نماید، مگر اینکه این مدعی به اصالت عدم زیادی تمسک کند، ولی این قانونی اختلاف است و نمی‌شود در برابر کسی که آن را قبول ندارد به آن استناد کرد.

و حال که ثابت شد برای فهم مراد معنای جمله مورد بحث هیچ قرینه‌ای وجود ندارد، پس این حدیث مجمل بوده، امکان استناد به آن نیست. اما آیا معقول

۱. سنن الدارمی ج ۳ ص ۱۶۳۷، سنن ابن ماجه ج ۵ ص ۴۷۱، سنن ابی داود ج ۴ ص ۱۹۶۹، سنن الترمذی ج ۴ ص ۴۵۰ ح ۲۶۴۰

است که رسول خدا ﷺ فرقه ناجیه را برای مخاطب خود - که در زمان ایشان حضور داشته - با کلامی مجمل مشخص بکنند؟ کلامی که هر فرقه‌ای بعد از ایشان بتواند ادعا کند فقط او بر همان طریق پیامبر و اصحاب ایشان است؟! همچون فرقه وهابیت سلفی که ادعا می‌کند توسل کردن و تبرک جستن و زیارت رفتن آرامگاه‌ها شرک بوده و این همان مذهب اصحاب رسول خداست که از خود پیامبر ﷺ یاد گرفته‌اند!!!

در نتیجه ما یقین داریم که آخر حدیث آنگونه که مدعی نقل کرده نبوده، بلکه در وضوح و روشنی در حدی بوده که طالبان حق را هدایت کند، و این دقیقاً در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام به طور واضح وجود دارد که هیچ شکی باقی نمی‌گذارد: (... یک فرقه در بهشت خواهد بود و آن فرقه‌ای است که از وصی من تبعیت کند):
 «وَأَحَدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هِيَ الَّتِي تَبَعَتْ وَصِيَّي»^۱.

ثالثاً اگر مراد از جمله «مَنْ كَانَ عَلِيَّ مَا أَنَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي» اعتقاد به خلافت انتصابی باشد که همه فرقه‌های شیعه یا اکثریت قریب به اتفاق آنها جزء فرقه ناجیه محسوب می‌شوند زیرا اکثر آنها به خلافت انتصابی معتقدند و فقط در مصداق خلیفه اختلاف دارند.

رابعاً اصلاً منظور از: "اصحاب من" چه کسانی است؟ همه اصحاب یا اکثریت آنها؟

هیچکدام صحیح نیست؟ همه اصحاب مراد نیست زیرا در میان آنها افراد منافق یا متظاهر به اسلام که در باطن کافر بودند وجود داشته است، و اکثریت هم

که اعتراف و اعتقادشان به خلافت انتصابی ثابت نیست، چون چنین خلافتی به طور علنی در واقعه غدیر خم نازل شد که حدود ۸۰ روز قبل از درگذشت پیامبر ﷺ می بود، در نتیجه بر مدعی است که ابتدا ثابت کند صدور حدیث مذکور بعد از رخداد واقعه غدیر بوده تا بتواند ادعا کند اکثریت اصحاب معتقد به خلافت انتصابی بوده اند.

شاید کسی بگوید: اصحاب پیامبر همه معترف به خلافت پیامبر ﷺ از جانب خدا بودند، و مراد ایشان در حدیث مورد بحث همین است. اما در پاسخ می گوئیم: اعتقاد به خلافت انتصابی رسول خدا در میان همه فرقه های اسلامی وجود دارد زیرا همه آنها معتقدند که نبوت منصبی الهی است، لکن این اعتقاد آنها را در برابر گمراه شدن و گمراه کردن دیگران حفظ نکرد، پس آنچه که برای هدایت آنها فایده داشت اعتقاد به این بود که ریاست بعد از پیامبر هم منصبی الهی است، و همین آن موضوعی است که شیعه و سنی بر سرش اختلاف دارند.

خامساً چه بسا گفته شود: تنها معیار برای شناخت راه نجات و هلاک، شخص پیامبر ﷺ است، اما اصحاب ایشان ممکن نیست معیار هدایت و نجات معرفی شوند، در نتیجه عطف «اصحابی» بر رسول خدا ﷺ خالی از غرابت نیست.^۱

غیر از اینکه بعد از پیامبر ﷺ تمام اصحاب الایمه یا هفت نفر، اهل بیت ایشان صلوات الله علیهم را رها نمودند پس معنی ندارد که آنها یا اعتقادشان به عنوان معیار هدایت ذکر شوند.

۱. بحوث فی الملل و النحل ج ۱ ص ۲۹-۳۰

در پایان عرض می‌کنیم که این امام خیالی، نام یکی از راویان حدیث را تغییر داده و «الإفریقی» را «الأفریقی» ثبت نموده، همچنانکه لفظ «آله» را بدون سرکش اینگونه ثبت کرده: «آله» و نیز لفظ «اثنین» را در حدیث تغییر داده و اینطور قرارش داده: «اثنین»، چرا؟!

اصول سه گانه:

اصل اول: تعیین کننده خلیفه

مستخلف همان خدای سبحان یا همان حقیقت است.

راه اول: طریق وحی

در حقیقت طریق وحی، راه اصلی و شریف‌ترین راه است و آغازش تصدیق به وجود حقیقت (یا خدای سبحان) می‌باشد، ولی به مراحل بعد از تصدیق یعنی معرفت که همان علت آفرینش است نیز کشیده می‌شود: الحق، إِنَّ طریق الوحي هو الطريق الأصل والأشرف، وأوله التصديق بوجود الحقيقة (أو الله سبحانه)، و لكنه يمتد إلى ما بعد التصديق وهو المعرفة وهي علة الخلق. عقائد الإسلام

ص ۹

خلاصه ادعا: (۱) راه شناخت خدا وحی است، (۲) اولین مرحله تصدیق است سپس معرفت، (۳) علت خلقت معرفت بوده است.

خلاصه جواب: (۱) راه شناخت خدا عقل است نه وحی، (۲) اولین مرحله

۱. «إِنَّ» از نظر ادبی اشتباه است اما مدعی بسیار از این اشتباهات دارد.

معرفت است سپس تصدیق بر عکس سخن مدعی، (۳) علت خلقت معرفت نبوده بلکه عبادت بوده است.

تذکر:

قبل از جواب باید تذکر دهم که مدعی تا اینجا اعراب عباراتش را ثبت نموده و لکن از اینجا تا پایان کتاب، دیگر اعراب عبارات را ثبت نمی کند الا در صفحه ۶۲ تا ۶۶، چرا؟! آیا او امام عالم نیست؟ آیا نباید امام در کارهایش حکیم باشد؟ اما به هر حال، همین که تا اینجا اعراب کلمات را ثبت نموده دلیل بر اینست که او بعضی از قواعد عربی را قبول دارد مانند: (۱) رفع مبتدا و خبر در کلامش: «أصلُ الدین هو الإستخلافُ» و غیر این کلام، (۲) رفع فاعل در کلامش: «خلقَ اللهُ» و غیر این کلام، (۳) نصب مفعول در کلامش: «جعلهُ خلیفتهً»، و همه اینها را در این گفتار جمع نموده است: «فهو رسولٌ یحملُ رسالةً من مُرسِلٍ»، (۴) نصب اسم «إِنَّ» و رفع خبرش در این کلام: «لأنَّ الملائکةَ و الجنَّ غیرُ قادرین» و غیر آن، (۵) رفع اسم «کان» و نصب خبرش در این گفتار: «یکونُ آدمُ هو الخلیفةُ» و غیر این. بنا بر این، ثبت این حرکات با در نظر گرفتن اینکه او ادعا می کند حجت خدا در زمین است، در مواردی که خلاف این حرکات را ثبت نموده حجتی علیه وی خواهد بود و من تنها به بعضی از این اختلافها و غلطها در طول کتاب تذکر خواهم داد.

پاسخ:

اولاً پرداختن به صفت «مستخلف» - که از صفات فعلی خدای متعال است - در ابتدای مباحث توحید در حالیکه هنوز مدعی اصل وجود خدا را ثابت نکرده، از فرد عاقل سر نمی زند چه برسد به عالم فاضل، چه برسد به کسی که امام همه

مخلوقات عالم است.

و بر این امام خیالی بود که ابتدا واجب الوجود بودن خدا را بیان کرده و آن را ثابت کند، سپس صفات ذاتی پروردگار را ذکر نموده و بر آنها نیز استدلال نماید و بعد از آن وارد بیان صفات فعل و براهین آنها شود، همان روشی که علمای شیعه در طول قرون متمادی به پیروی از اهل بیت علیهم السلام انجام داده‌اند.

این در حالیست که بارزترین صفت فعلی خدا خالق بودن ایشان است که در برابر چشم و گوش هر انسانی قرار دارد، نه صفت مستخلف که رتبه آن متاخر از بسیاری از صفات فعلی است.

کسی نگوید: قرآن فرموده اولین چیزی که خداوند به فرشتگان خبر داد خلافت آدم علیه السلام و صفت مستخلف بوده؛ زیرا این مدعی هنوز اصل وجود پیامبران و نیز نبوت پیامبر اسلام و علامات تشخیص پیامبر راستین و دین حق و همچنین حقانیت قرآن را اثبات نکرده، پس نمی‌تواند قبل از اثبات همه این مسائل به قرآن استناد کند.

ثانیاً وحی مباشر راه عمومی برای شناخت خدای متعال نیست، برای همین ائمه علیهم السلام در طریق شناخت خدا بر عقل تاکید کردند نه بر وحی، بلکه امام صادق علیه السلام عقل را توصیف به اول همه کارها نمودند. بلکه وحی حتی راهی برای خواص هم نیست چون تا خواص، به واسطه عقل‌های خود ثابت نکنند خالق عادل راستگویی دارند ممکن نیست صدق وحی الهی را درک کنند، بنا بر این، حتی نمی‌توان گفت راه شناخت خدا توسط خود پیامبران - و از جمله آدم علیه السلام - وحی بوده است.

و بارزترین مصداق در میان پیامبران که با عقلش بر وجود خدای متعال و

صفات ایشان برهان آورد حضرت ابراهیم علیه السلام می باشد که قرآن به این تصریح نموده است. همچنانکه پیامبران دیگر نیز قبل از بعثت شان کافر به خدا نبودند تا برای شناخت الله محتاج وحی مباشر باشند بلکه هر کدام از آنها در سایه عقل خود، پیرو پیامبر زمان خویش یا پیامبر پیشین بوده اند تا برسد به حضرت آدم علیه السلام. و در مورد آدم علیه السلام نیز دلیلی وجود ندارد که او وقتی آفریده شد با وجود اینکه عقل داشت کافر بود و خدا را با وحی شناخت، و این آیه که درباره تعلیم آدم علیه السلام توسط خداوند سخن می گوید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ دلالتی بر این ادعا ندارد، در نتیجه هیچ بعید نیست که آدم نیز خدا و عدل ایشان را با عقل خویش شناخته باشد و سپس خداوند تعلیم او را نسبت به چیزهایی که نمی دانسته بر عهده گرفته باشند. و نه تنها بعدی ندارد که اصلاً راه دیگری برای آدم علیه السلام جهت شناخت خدا وجود نداشته است زیرا - همانگونه که قبلاً گفتیم - تا آدم علیه السلام با عقلش ثابت نکند خالق عادل دارد ممکن نیست به واسطه وحی برای او ثابت شود خالق عادل دارد، زیرا اثبات خالق به وحی و گفته خود خالق دوری واضح است و تا ثابت نشود که این خالق عادل است دروغ گفتن او در مورد اینکه می گوید یکتاست یا غیر آن امکان دارد.

ثالثاً بر خلاف گفته مدعی، رتبه معرفت بعد از تصدیق نیست، بلکه کاملاً بر عکس، رتبه تصدیق بعد از معرفت است و این را هر کسی که ذره ای عقل داشته باشد می فهمد، برای همین در کلام امام کاظم علیه السلام معرفت قبل از تصدیق ذکر شده است: «فَأَمَّا مَا فُرِضَ عَلَى الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ فَأَلْفَازُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالتَّصَدِيقُ»^۲.

۱. البقرة: ۳۱

۲. الکافی ج ۲ ص ۳۹ ح ۷. اشکال نشود که رتبه اقرار بعد از رتبه معرفت است پس متوجه می شویم

نیز عالم جلیل القدر مرحوم دیلمی می نگارد: «اولین مقام ایمان، معرفت است سپس یقین سپس تصدیق سپس اخلاص... و زمانیکه معرفت حاصل شد تصدیق لازم می شود»^۱.

رابعاً آیا این گفتار او که: معرفت «همان علت آفرینش است» از اختراعات خودش هست یا از کلام اهل بیت علیهم السلام؟ آیا مراد او معرفت ظاهری است که قبل از عبادت وجود دارد یا معرفت حقیقی که بعد از عبادت های طولانی حاصل می شود؟ اگر مرادش معرفت ظاهری باشد لازم می آید عبادت کردن بر کسانیکه ایمان به خدا آورده و شهادتین گفته اند واجب نباشد زیرا آنها به هدفی که برای آن خلق شده اند رسیده اند و این همان عقیده صوفیان است. و اگر مرادش معرفت حقیقی است که در هر زمانی تنها افراد معدودی به آن می رسند و آیا این معقول است که ما بیان عمومی آیه ای که می گوید: (من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند): «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۲ تفسیر به افراد معدودی از جن و انس کنیم؟

عجیب اینکه مدعی در پاورقی کتابش به همین آیه استناد جسته: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (و من جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا

➤ حدیث، ترتیب را رعایت نکرده. زیرا مراد از اقرار در اینجا اقرار زبانی یعنی گفتن شهادتین است حتی اگر بدون معرفت و شناخت باشد، چون همین اقرار مرز بین کفر و ایمان می باشد و این در روایات به روشنی بیان شده است؛ بله ایمان مراتبی دارد که اقرار زبانی نسبت به آن مراتب، اسلام نامیده می شود.

۱. إرشاد القلوب ج ۱ ص ۱۲۵

۲. الذاریات: ۵۶

عبادت کنند)، و در توضیحش نوشته: «یعنی من را بشناسند»، همچنانکه در خود متن صفحه ۱۰ نیز به این آیه استناد نموده است.

این در حالیست که آنچه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام وجود دارد خود عبادت می باشد نه شناخت:

گفتم: فدایتان شوم مراد آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» چیست؟ فرمودند: آنها را برای عبادت آفرید: «قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ"؟ قَالَ: فَقَالَ: خَلَقَهُمْ لِلْعِبَادَةِ»^۱.

و: (خدا ﷻ جن و انس را خلق کرد تا عبادتش کنند و این گفته پروردگار است ...): «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" إِنَّ اللَّهَ ﷻ خَلَقَ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ لِيَعْبُدُوهُ وَ لَمْ يَخْلُقْهُمْ لِيَعْبُدُوهُ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷻ: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ"»^۲.

و: (از امام صادق علیه السلام درباره این آیه پرسیدم، فرمودند: خدا آنها را آفرید تا به عبادت کردن امرشان نماید): «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ﷻ: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ"، قَالَ: خَلَقَهُمْ لِيَأْمُرَهُمْ بِالْعِبَادَةِ»^۳.

و داود بن اعین می گوید:

(در این آیه: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» تفکر کردم و گفتم: چگونه جن و انس برای عبادت خلق شده اند اما عصیان کرده و غیر خدا را عبادت می کنند؟ به خدا قسم از امام صادق در مورد این آیه می پرسم. اما تا خواستم وارد

۱. الأصول الستة عشر (ط - دار الحديث) ص ۲۸۷، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۶۴ ح ۸۳، علل الشرائع ج ۱

ص ۱۴ ح ۱۱ و ۱۲

۲. التوحید ص ۳۵۶ ح ۳

۳. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۳ ح ۱۰

خانه ایشان شوم آن حضرت صدایشان را بلند کرده و آیه خلقت برای عبادت را قرائت نموده و سپس این آیه را قرائت فرمود: «تو نمی دانی شاید خدا بعد از این کار دیگری بخواهد بکند»؛ پس فهمیدم که آیه خلقت نسخ شده است: «تَفَكَّرْتُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ"، قُلْتُ: خُلِقُوا لِلْعِبَادَةِ وَيَعْبُدُونَ وَ يَعْبُدُونَ غَيْرَهُ؟ وَ اللَّهُ لَأَسْأَلَنَّ جَعْفَرًا عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ، فَأَتَيْتُ الْبَابَ فَجَلَسْتُ أُرِيدُ الدُّخُولَ عَلَيْهِ إِذْ رَفَعَ صَوْتَهُ فَقَرَأَ: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" ثُمَّ قَرَأَ: "لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا"، فَعَرَفْتُ أَنَّهَا مَنْسُوخَةٌ»^۱.

حال اگر حدیث داود و فهم او درست باشد چگونه این مدعی به آیه نسخ شده استناد کرده است؟

بله در حدیثی از امام حسین علیه السلام چنین آمده: (ای مردم خدا جل ذکره بندگان را خلق نکرد مگر برای اینکه او را بشناسند پس وقتی او را شناختند وی را عبادت می کنند و زمانیکه وی را پرستیدند به واسطه بندگی وی از بندگی غیر او بی نیاز می شوند. مردی به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم فدایتان، شناخت خدا چیست؟ فرمودند: شناخت مردم هر زمانی امام خود را که اطاعتش بر آنها واجب است): «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَعْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي فَمَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ؟ قَالَ: مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ»^۲.

ولی این حدیث - غیر از منفرد بودن مضمونش و مجهول بودن بعضی

۱. کشف الغمة ج ۲ ص ۱۹۹

۲. علل الشرائع ج ۱ ص ۹ ح ۱

راویانش و ضعیف بودن بعضی دیگر از آنها - منافاتی با آنچه که ما نفی کردیم ندارد، زیرا معرفتی که امام علیه السلام آن را علت خلق بیان کرده‌اند معرفت ظاهری به خداست که وقتی او را شناختی عبادت می‌کنی. چنین معرفتی (شناخت خدا) مقدمه عقلی برای عبادت خداست و موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد، چون تا بنده خالقش را نشناسد که نمی‌تواند او را عبادت کند؛ سپس امام علیه السلام خود عبادت را بر این مقدمه مترتب نموده‌اند که هدف اصلی پروردگار از آفرینش است.

اما تفسیر معرفت خدا به معرفت امام مفترض الطاعة در آخر کلام، بدین خاطر است که شناخت امام راهی است برای شناخت دین خدا.^۱

کسی نگوید: بعضی از مفسران، عبادت در آیه خلقت را به معرفت تفسیر کرده‌اند، زیرا شخصی که امام عالم باشد به قول بعضی مفسرین که اکثرشان هم از اهل سنت هستند استناد نمی‌نماید.

و در اینجا احتمال دیگری وجود دارد که مدعی ادعای خود را از حدیث بی‌اصلی گرفته باشد که ابن عربی سنی ادعا کرده آن را در عالم کشف از رسول خدا دریافت نموده است، حدیثی که می‌گوید: من گنجی مخفی بودم و دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا شناخته گردم: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»^۲، و از کسی که توهم دارد امام تمام

۱. بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۱۲

۲. اولین مصدری که من این حدیث را در آن یافتم کتاب شرح بدء الأمالی ص ۳۴۷ برای ابی بکر رازی حنفی م ۳۷۰ سپس الأربعین فی أصول الدین ص ۱۳ غزالی م ۵۰۵ و بعد از آن الفتوحات المکیة که نویسنده اش ادعا کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در بیداری مکاشفه نموده و مطالب کتابش را از ایشان

خلقت است هیچ بعید نیست قاطی کرده و گمان کند آنچه ابن عربی مکاشفه نموده، حدیثی محکم و صحیح می باشد!

همه اینها در کنار اینست که سیاق و چینش آیه در تویخ مشرکان می باشد که از عبادت خدای متعال سر باز می زنند و این نیز شاهدهی است که مراد از عبادت در آیه خلقت، خود عبادت بوده نه مقدمه عبادت که شناخت ظاهری است یا نتیجه عبادت که شناخت باطنی است.

راه شناخت خدا خواب است!

... و از همین جا سفرش به سوی معرفت آغاز می شود، و از خدا و رسولانش از طریق وحی در خواب و مکاشفه می شنود ... این همان طریقه انبیا و اولیای الهی است؛ و فرض آن است که این وحی راه همه فرزندان آدم می باشد: و من ثم تبدأ رحلته إلى المعرفة، فیسمع من الله و من رسله بالوحي في الرؤيا و الكشف ... و هو طریق الأنبياء و الأولياء و المفروض أنه طریق كل ولد آدم. عقائد الإسلام ص ۱۰

خلاصه ادعا: راه شناخت خدا وحی است یعنی خواب و مکاشفه.

خلاصه جواب: خواب و مکاشفه وحی نیست و مکاشفه در اختیار عموم قرار ندارد.

☞ گرفته، و بعد از این زمان، حدیث کنز در کتابهای صوفیه و عرفا و محدثین و متکلمین معاصر شائع شد. این در حالی است که صاحب فتوحات تصریح کرده حدیث کنز از نظر نقل ثابت نیست. او می نگارد: این حدیث که طبق مکاشفه صحیح است اما طبق نقل ثابت نیست از رسول الله از ریش جلّ و عزّ است که به این مضمون گفته: کنت کنزاً لم أعرف فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق و تعرّفت إليهم فعرفوني: الفتوحات المکیة ج ۲ ص ۳۹۹.

پاسخ: اولاً تفسیر وحی به رؤیا و مکاشفه هیچ شاهی در کلام اهل بیت علیهم السلام ندارد^۱، بلکه در کلام امیر المومنین علیه السلام وحی در مقابل رؤیا قرار گرفته و تازه تنها رؤیای پیامبران از مقوله کلام خدا شمرده شده نه رؤیای غیر پیامبران: (کلام خدا به یک صورت نیست، بخشی از آن کلامی است که با پیامبران می گوید، بخشی از آن الهام در قلب پیامبران است، بخشی از آن رؤیایی است که به پیامبران نشان می دهد و بخشی از آن وحی و تنزیلی است که بر پیامبران قرائت می شود): «كَلَامُ اللَّهِ لَيْسَ بِنَحْوِ وَاحِدٍ مِنْهُ مَا كَلَّمَ اللَّهُ بِهِ الرُّسُلَ وَمِنْهُ مَا قَدَفَهُ فِي قُلُوبِهِمْ وَمِنْهُ رُؤْيَا يُرِيهَا الرُّسُلَ وَمِنْهُ وَحْيٌ وَتَنْزِيلٌ يُثَلَى وَ يُقْرَأُ»^۲.

همچنانکه فرموده اند: (رؤیای پیامبران وحی است): «رُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ»^۳، خوب اگر رؤیای غیر پیامبران هم وحی بود چه خصوصیتی در ذکر رؤیای پیامبران به عنوان وحی وجود داشت؟

ثانیاً چگونه این مدعی مکاشفه را راهی برای هر فرزند آدم شمرد؟ در حالیکه مکاشفه تنها برای افراد بسیار اندکی اتفاق می افتد و همان چیزی که رخ می دهد نیز مخلوط به تخیلات و تصویرهای نفسانی است، و مکاشفه خالص جداً نادر است و این را اهلش می دانند.

کسی نگوید مراد او این بوده که فقط رؤیا راه همه انسانهاست و ضمیر «**إنه**»

۱. بله در روایت بسیار ضعیف و بدون هیچ سلسله سندی در دو کتاب بسیار ضعیف از نظر حدیثی ثبت شده که رؤیای مومن به منزله وحی است (مراجعه شود به: کنز الفوائد ج ۲ ص ۶۱ و جامع الأخبار ص ۱۷۲)، و ما در کتاب "خوابنما" از هر دو جواب کافی و وافی داده ایم.

۲. التوحید ص ۲۶۴، الإحتجاج ج ۱ ص ۲۴۳

۳. أمالی الطوسی ص ۳۳۸ ح ۲۹

تنها به رؤیا بر می‌گردد نه رؤیا و مکاشفه با هم؛ زیرا اولاً رؤیا لفظی مؤنث است و ضمیر مذکر به آن بر نمی‌گردد، ثانیاً این ادعا خلاف گفته مدعی در کلام سابقش هست که گفت: «در حقیقت طریق وحی، راه اصلی است ... و از خدا و رسولانش از طریق وحی در خواب و مکاشفه می‌شنود»، در نتیجه جناب مدعی هر یک از رؤیا و مکاشفه را راهی برای تک تک انسانها شمرده در حالیکه وجداناً اینگونه نیست و اصلاً برای نوع انسانها مکاشفه رخ نمی‌دهد.

ثالثاً اگر رؤیا راهی دائمی برای ارتباط با خداست پس اصلاً چه نیازی به فرستادن پیامبران بوده است؟ زیرا برای خدای متعال این امکان بود که هر شخص را در رؤیا و مکاشفه هدایت نموده و به قول مدعی به وی هر چه نیاز دارد را وحی نمایند.

نیازی به پیامبر نیست!

انسان اساساً بر معرفت خدا سرشته شده، چون بر صورت و شکل خدا خلق گشته است یعنی انسان تجلی الله در عوالم آفرینش است ... اما چون عموم مردم از راه خدا اعراض کردند ... مشیت و اراده خدا به سبب رحمتش به این تعلق گرفت که رسولانی انتخاب و ارسال کند تا غافلان را متذکر شوند بنا بر این، اصل این است که همه مردم متذکر شوند و نیازمند کسی نباشند که به آنها یادآوری کند و اگر رسولی باشد، فرض این است که مردم بدون آنکه او خودش را به عنوان رسول معرفی کند وی را بشناسند: الإنسان بالأساس مفطور علی معرفة الله، لأنه خلق علی صورته، أي أن الإنسان هو تجلي الله في عوالم الخلق ... ولكن لما أعرض عامة الناس عن سبيل الله ... كانت مشيئة الله - ولرحمته - أن إختار رسلاً وأرسلهم

ليذكروا الغافلين. إذن، الأصل أن الناس كلهم يتذكرون ولا يحتاجون من يذكرهم فلو كان هناك رسول فالمفروض أن يعرفوه حتى دون إعلانة عن نفسه. عقائد الإسلام ص ۱۰

خلاصه ادعا: (۱) نیازی به پیامبر نیست، (۲) نبوت مقتضای رحمت بوده، (۳) اعلان نبوت لازم نیست.

خلاصه جواب: (۱) مردم محتاج پیامبر هستند برای همین اولین انسان خلیفه خدا قرار داده شده، (۲) فرستاده شدن پیامبران مقتضای عدالت خدا بوده نه رحمت، (۳) مردم راهی برای شناخت پیامبر ندارند جز اینکه او خودش را معرفی و بر ادعایش نیز دلیل بیاورد.

پاسخ: اولاً ما قبلاً گفتیم که جمله «خلق علی صورته» از احادیث اهل بیت علیهم السلام نیست، و در کلام آنها به غیر از چیزی که مدعی ادعا می کند تفسیر شده است.

ثانیاً اگر راه اصلی برای شناخت خدا وحی عمومی بوده که برای تک تک فرزندان آدم قابل رخ دادن است و همان رؤیاست، پس چه نیازی به فرستادن پیامبران بود؟ با اینکه مردم کاملاً به خواب دسترسی دارند.

ثالثاً مردم چگونه به مذکر نیاز ندارند؟ در حالیکه اولین انسان که بعد از نسناس آفریده شد^۱، خلیفه الله در زمین بود، پس برای چه کسی خلیفه قرار داده شده بود؟ به علاوه، مدعی، ارسال پیامبران را متوقف بر اعراض عامه مردم دانست و گفت: «اما چون عموم مردم از راه خدا اعراض کردند... رسولانی را انتخاب و

۱. «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا بِيَدِهِ وَذَلِكَ بَعْدَ مَا مَضَى مِنَ الْجِنِّ وَالنَّسْنَسِ فِي الْأَرْضِ سَبْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَكَانَ مِنْ شَأْنِهِ خَلْقَ آدَمَ». تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۶

ارسال کند»، و شما می‌دانید که جامعه انسانی بعد از گذشت زمان زیاد تشکیل شده، پس آیا مراد او اینست که در ابتدای خلقت انسان پیامبری نبوده تا جامعه تشکیل شده و عمویشان از ذکر خدا اعراض کردند و سپس خدا پیامبران را فرستاده؟ اینکه انکار همه دینهاست زیرا همه آنها بر این اتفاق نظر دارند که حضرت آدم علیه السلام خلیفه الله و پیامبر ناطق ایشان بوده است.

پس طبق سخن مدعی، چرا خداوند اولین انسان را پیامبر قرار داد؟ با اینکه جامعه و مردمی نبودند که غافل شوند و اعراض کنند و نیاز به مدکر داشته باشند. همچنانکه در روایت آمده:

(به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا در مردم وسیله‌ای قرار داده شده که به واسطه آن به معرفت برسند؟ فرمود: نه، پرسیدم: آیا مردم مکلف به کسب شناخت و معرفت هستند؟ فرمود: نه، بر خداست که بیان کند "خدا هیچکس را تکلیف نمی‌کند مگر به اندازه توانش" و "خدا هیچکس را تکلیف نمی‌کند مگر آنچه به او داده است")؛ «عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَصْلَحَكَ اللَّهُ هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاةٌ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ: فَقَالَ: لَا، قُلْتُ: فَهَلْ كُفِّفُوا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ: لَا عَلَى اللَّهِ الْبَيِّنَاتُ: "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" وَ "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا"».

و: (برای خدا این حق بر مردم نیست که به معرفت برسند بلکه برای خلق این حق بر خداست که به آنها معرفت دهد و برای خدا بر خلق است که وقتی به آنها معرفت داد قبول کنند): «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَ

لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُعْرِفَهُمْ وَ لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا»^۱.

رابعاً معنای این گفته چیست: «اگر رسولی باشد، فرض این است که مردم بدون آنکه او خودش را به عنوان رسول معرفی کند وی را بشناسند؟ آیا این سخن معقول است؟ چگونه مردم پیامبر خدا را بشناسند در حالیکه اصلاً اعلام نکرده که پیامبر خداست؟ این در حالی است که امام زین العابدین علیه السلام تصریح نموده‌اند: عصمت در ظاهر بدن نیست که فهمیده شود و برای همین ولی خدا باید دارای نص باشد: «لَيْسَتْ الْعِصْمَةُ فِي ظَاهِرِ الْخَلْقَةِ فَيُعْرَفُ بِهَا وَ لِدَلِكْ لَا يَكُونُ إِلَّا مَنْصُوصاً»^۲، در نتیجه مردم خلیفه خدا را نخواهند شناخت الا اینکه خدای متعال او را به واسطه نص و در اختیار قرار دادن آیات و بینات به مردم بشناساند.

پیامبران نیاز به دلیلی نداشته‌اند!

فرض اینست که خلیفه خدا به بیشتر از اعلان نبوتش محتاج نیست. و فرض اینست که مردم بر شناخت خلیفه پروردگار و خدایشان قادرند همان خدایی که برای آنها اتصال به او و با او و سوال درباره فرستاده اش دائماً ممکن است، این اساس و اصل است اگر مردمی باشند که مراقب فطرت و انسانیت شان بودند، هر چند غافل شده باشند. برای همین قرآن بیان کرده که پیامبران و ابراهیم به چیزی بیش از اعلام رسالت و دعوتشان نیاز نداشتند و این همان اذان است: «وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»^۳: (و مردم را

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۶۴ ح ۱

۲. معانی الأخبار ص ۱۳۲ ح ۱

۳. الحج: ۲۷

ندای حج بده تا به سوی تو پیاده و سواره بر مرکبهای سبک وار از راههای دور
بیایند).

این آیه واضح است؛ ای ابراهیم ندا بده و مردم با شتاب به سمت تو می آیند،
به محض اینکه بفهمند تو دعوت الهی که حاملش هستی را اعلام کردی ... پس
مردم نزد تو می آیند به مجرد اینکه اعلام رسالت کنی. عقائد الإسلام ص ۱۱-۱۲
خلاصه ادعا: پیامبران نیاز به دلیلی بر نبوتشان ندارند و خواب، راه شناخت
است.

خلاصه جواب: (۱) صرف ادعای نبوت بدون ارائه دلیل، از هر دروغگو
امکان پذیر است، (۲) آیه اذان ربطی به ادعای مدعی ندارد، (۳) در طول تاریخ
اینگونه نبوده که عموم مردم با خواب، صدق پیامبران خود را دریابند.
پاسخ: اولاً چگونه خلیفه خدا به دلیلی بیشتر از اعلام اینکه خلیفه خداست
نیاز ندارد؟ با اینکه صرف اعلام بدون بینه و برهان از جانب هر دروغگو یا متوهم یا
دغکاری ممکن است، در این صورت، چگونه مردم به مجرد اعلام کسی قادر به
شناختن خلیفه خدای متعال هستند؟

ثانیاً معنای این حرفش: «همان خدایی که برای آنها اتصال به او و با او و
سوال درباره فرستاده اش دائماً ممکن است» چیست؟ آیا مرادش اینست که برای
تمام مردم راه ارتباطی خاصی با خدا وجود دارد که همان رؤیاست؟ آیا چنین
چیزی در تاریخ بشر یا احادیث ذکر شده که امت هر پیامبری و از جمله
ابراهیم عليه السلام صدق پیامبران خویش را در رؤیا از خدایشان استفسار کرده اند؟ آیا
صرف ادعا حرفه بدعتکاران نیست؟

ثالثاً آیه ای که مدعی بدان استناد نموده در خصوص حضرت ابراهیم عليه السلام

سخن می‌گوید پس او چگونه در مورد تمام پیامبران علیهم‌السلام به آن استدلال کرد و گفت: «پیامبران و ابراهیم...»؟

رابعاً این آیه در خصوص اذان آن حضرت علیه‌السلام برای فریضه حج سخن می‌گوید نه اصل ادعای رسالت از جانب خدای متعال، پس ربط این آیه به آنچه مدعی ادعا می‌کند چیست؟

بله شخص مدعی در پاورقی چنین بیان کرده که ابراهیم علیه‌السلام فرزندان خود «را به امر خدا در نزدیک بیت الحرام ساکن کرده بود تا همان امامانی باشند که مردم را به حج ندا می‌دهند» و خواسته با این سخن، دیگر پیامبران را هم مشمول این آیه کند و سپس به آیه‌ای استناد کرده که ربطی به این ادعا ندارد، و به هر حال سخن او اشکال ما را بر طرف نمی‌کند، چون وی در متن گفته: «پیامبران و ابراهیم» و لفظ پیامبران را بر لفظ ابراهیم مقدم کرده در حالیکه نبوت فرزندان ابراهیم علیهم‌السلام بعد از او بوده است پس چرا آنها را بر ابراهیم مقدم کرده است؟ بماند که نسل آن حضرت شامل تمام پیامبران علیهم‌السلام نمی‌شود، بنا بر این، چاره‌ای جز این نیست که بگوییم مرادش از لفظ پیامبران، همه آنهاست در حالیکه آیه مخصوص به ابراهیم علیه‌السلام می‌باشد.

خامساً چگونه او ادعا می‌کند که ابراهیم علیه‌السلام به صرف ادعا اکتفا کرده «و مردم با شتاب به سمت تو می‌آیند، به محض اینکه بفهمند تو دعوت الهی که حاملش هستی را اعلام کردی»؟ در حالیکه اذان ابراهیم علیه‌السلام برای حج، بعد از این بود که کعبه را ساخت و این در اواخر عمر حضرت اتفاق افتاد یعنی زمانی که هم نبی بود هم رسول هم خلیل و هم امام، و در این هنگام معجزات متعددی از ایشان صادر شده بود از جمله: سرد شدن آن آتش عظیم در پیش چشم مردم و نیز

خشک شدن دست پادشاه تجاوز کار و دفع شر او از همسرش و نیز ولادت اسحاق علیه السلام برای او در حالیکه پیرد مرد فرتوتی بود و خانمش پیرزنی شده بود و نیز عذاب قوم لوط علیهم السلام که خدا وی را بعد از ایمان به ابراهیم علیه السلام به سوی آن قوم فرستاد.

در پایان تذکر می دهیم که این مدعی ادعا دارد امامی از اهل بیت است و یارانش ادعا می کنند کلام او در نهایت شباهت به کلام ائمه علیهم السلام می باشد در حالیکه در کلام وی الفاظ نا شناخته زیادی یافت می شود که هرگز در یک حدیث ضعیف منسوب به احدی از امامان پیدا نمی شود و یکی از آن کلمات لفظ «انسانیت» است، پس ای خواننده عزیز! اگر شما لفظ انسانیت را در یک حدیث از خاندان عصمت علیهم السلام یافتی گواهی بده که من دروغگوی متجری بر خدا هستم.

برهان برای آلودگان!

... بین مردم و بین کسانی که فطرت های شان وارونه شده، بسیار هستند کسانی که فطرت و ذاتشان مقداری آلوده گشته، که آنها نیازمند چیزهای دیگری غیر از اعلام و اذان نیز هستند؛ همان چیزی که ما آن را ادله شناخت خلیفه خدا یا قانون معرفت حجت می نامیم. عقائد الإسلام ص ۱۲

خلاصه ادعا: قانون معرفت حجت برای آلودگان است.

خلاصه جواب: چیزی به نام قانون معرفت حجت در کلام اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد و ارائه دلیل هم مطابق فطرت پاک است نه فطرت آلوده.

پاسخ: اولاً مدعی انسانها را بر سه قسم کرده است: مردم، کسانی که فطرت های شان وارونه شده، کسانی که فطرت و جانشان مقداری آلوده گشته، در

حالی که این گفته غلط است، زیرا کلمه مردم «ناس» لفظ عامی است که شامل همه افراد انسان می شود و بر فرض «کسانی که فطرت های شان وارونه شده» را از معنای کلمه مردم کنار بگذاریم، باز قسم سوم جزء مردمند و در محدوده مردم باقی می ماند نه در مقابل مردم. در نتیجه اینکه فقط قسم اول را مردم بنامیم و عموم افراد بشر را از آن خارج کنیم، صحیح نیست. بله اگر مدعی، قسم اول را انسان می نامید می شد آن را صحیح دانست زیرا لفظ انسان دارای دو بار معنایی است: ۱. مصادیق بشر که شامل همه انسانهاست، ۲. هر کس که زندگیش مانند چهارپایان نباشد؛ اما این در مورد لفظ «مردم» صحیح نیست.

ثانیاً مراد او از این جمله چیست: «ما آن را قانون معرفت حجت می نامیم»؟ آیا منظورش از «ما» اهل بیت علیهم السلام است یا خودش؟ قطعاً اولی نیست زیرا تعبیر «قانون معرفت حجت» ابدأً در احادیث ایشان وجود ندارد، پس مرادش خودش است، در این صورت چگونه ادعا می کند که او امامی از اهل بیت می باشد ولی کلامش هیچ شباهتی با کلام آن بزرگواران ندارد؟ از طرفی چگونه نام کتابش را «عقائد الإسلام» گذاشته؟ آیا نباید عقائد اسلام از متن اسلام گرفته شده باشد؟ پس کو تعبیر قانون معرفت حجت در قرآن یا روایات؟ در پایان عرض می کنیم: او مفعول را که طبق قواعد عربی و اعتراف خودش، باید منصوب باشد، مرفوع ثبت کرده است: «یسما ناس» عقائد الإسلام ص ۱۲.

نبوت از فضل خدا بود:

خداوند به سبب رحمتش به فرستادن رسولان اکتفا نکرد، با اینکه همین فرستادن رسولان نیز از فضل بود، بلکه به رسولانش امر کرد دعوت خویش را اعلان

کنند ... بلکه به سبب وسعت رحمتش به این همه نیز اکتفا نکرد تا اینکه به همراه رسولانش آیات و بینات (دلایل آشکار روشن برای هر طالب حقیقتی) فرستاد تا دیگر عذری برای کسی باقی نماند. عقائد الإسلام ص ۱۲

خلاصه ادعا: (۱) نبوت از فضل خدا بود، (۲) اعلان نبوت مقتضای رحمت است، (۳) دلیل داشتن انبیا مقتضای رحمت خدا برای قطع عذر بود. خلاصه جواب: (۱) فرستادن پیامبران از عدل خدا بود نه فضل، (۲) اعلان پیامبری انبیا به مقتضای حکمت خدا بود نه رحمت، (۳) حکمت خدا باعث شد که همراه پیامبران دلیل بفرستد تا عذری باقی نماند نه رحمت. پاسخ: اولاً فرستادن رسولان ناشی از عدل و حکمت خدای متعال است نه فضل ایشان، زیرا فرستادن آنها امکان هدایت را فراهم می‌کند نه اینکه درصد هدایت را افزایش دهد، و اصطلاحاً این لطف ممکن است نه مقرب، چونکه مردم بدون فرستاده شدن رسولان امکان شناخت مصلحت‌های دنیوی و اخروی خود را ندارند.

امام هادی علیه السلام در این باره می‌فرمایند: (خداوند مخلوقات را به قدرت خود آفرید و آنها را بر انجام دادن اوامر و نواهی خویش قادر نمود و از آنها پذیرفت که مطیع امر و نهی ایشان باشند و به این راضی شد و آنها را از گناه کردنش نهی نمود چون که او عادل بود): «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَ مَلَكَهُمْ اِسْتِطَاعَةً مَا تَعَبَدَهُمْ بِهِ مِنَ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ قَبِلَ مِنْهُمْ اِتِّبَاعَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ رَضِيَ بِذَلِكَ لَهُمْ وَ نَهَاهُمْ عَنْ مَعْصِيَتِهِ ... لِأَنَّهُ الْعَدْلُ»^۱.

نیز امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: (خداوند یقیناً عادل است و لذا رسولان را

فرستاد تا مردم را به سوی ایمان به خدا دعوت کنند): «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَدْلُ وَإِنَّمَا بَعَثَ الرَّسُلَ لِيَدْعُوا النَّاسَ إِلَى الْإِيمَانِ بِاللَّهِ»^۱.

همچنین امام رضا علیه السلام در این باره فرموده‌اند: (وقتی در خلقت و قوای مردم چیزی وجود نداشت که با آن کمال مصالح خود را به دست آوردند و آفریننده هم برتر از آن بود که دیده شود و ناتوانی آنها از ادراک خدا آشکار بود، چاره‌ای جز این نبود که بین خدا و مردم فرستاده‌ای معصوم باشد که امر و نهی و آداب خدا را به آنها برساند و ایشان را بر چیزهایی واقف کند که منافع و ضررهای خود را دریابند): «لَئِنَّهُ لَمَّا أَنْ لَمْ يَكُنْ فِي خَلْقِهِمْ وَقْوَاهُمْ مَا يُكْمِلُونَ بِهِ مَصَالِحَهُمْ وَكَانَ الصَّانِعُ مُتَعَالِيًا عَنْ أَنْ يُرَى وَكَانَ ضَعْفُهُمْ وَعَجْزُهُمْ عَنْ إِدْرَاكِهِ ظَاهِرًا لَمْ يَكُنْ بُدُّ لَهُمْ مِنْ رَسُولٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ مَعْصُومٌ يُؤَدِّي إِلَيْهِمْ أَمْرَهُ وَنَهْيَهُ وَأَدْبَهُ وَيَقْفُهُمْ عَلَى مَا يَكُونُ بِهِ اجْتِرَازٌ مَنَافِعِهِمْ وَ مَصَارِهِمْ»^۲.

و در کلام شریفی از امام صادق علیه السلام در پاسخ کافری که پرسید: از کجا وجود انبیاء و رسولان را ثابت می‌کنید؟ آمده است: (چون ثابت کردیم ما آفریننده و صانعی داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر است و آن آفریننده دارای حکمت و رفعت می‌باشد و امکان هم ندارد خلقتش او را ببینند و نه اینکه لمسش کنند و بی‌واسطه با یکدیگر برخورد نموده و بحث و گفتگو کنند، ثابت می‌شود که برای او سفیرانی در میان خلقتش می‌باشد که خواست او را برای مخلوقات و بندگانش بیان کنند و ایشان را به مصالح و منافعشان و عوامل تباهی و فنایشان راهنمایی نمایند، پس وجود امر و نهی‌کنندگان و بیان‌کنندگانی از طرف خدای حکیم دانا در میان خلقتش ثابت می‌گردد که همان پیغمبران و برگزیده‌های خلق او هستند،

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۱ ح ۵

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۱۰۰

حکیمانی که به حکمت تربیت شده و به حکمت مبعوث گشته اند، با آنکه در خلقت و اندام با مردم شریکند در احوال و اخلاق شریک ایشان نیستند، آنها از جانب خدای حکیم دانا مؤید به حکمتند):

«إِنَّا لَمَّا أَثَبْنَا أَنَّ لَنَا خَالِقًا صَانِعًا مُتَعَالِيًا عَنَّا وَعَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَكَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا مُتَعَالِيًا لَمْ يَجْزْ أَنْ يُشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَلَا يَلَامِسُوهُ فَيُبَاشِرُهُمْ وَيُبَاشِرُوهُ وَيَحَاجُّهُمْ وَيَحَاجُّوهُ تَبَتَّ أَنَّ لَهُ سَفَرَاءَ فِي خَلْقِهِ يُعَبِّرُونَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَاقُؤُهُمْ فَتَبَتَّ الْأَمْرُونَ وَالتَّاهُونَ عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَالْمُعَبِّرُونَ عَنْهُ جَلَّ وَعَزَّ وَهُمْ الْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءَ مُؤَدِّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مَبْعُوثِينَ بِهَا غَيْرَ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ عَلَى مُشَارَكَتِهِمْ لَهُمْ فِي الْخَلْقِ وَالتَّرْكِيبِ فِي شَيْءٍ مِنْ أحوَالِهِمْ مُؤَيَّدِينَ مِنْ عِنْدِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ»^۱.

و آنچه ما گفتیم که فرستادن انبیاء از روی عدل است با این آیه منافاتی ندارد که می گوید: (خدا بر مومنین منت گذاشت که رسولی از جنس خودشان فرستاد تا آیات را بر آنها خوانده و ایشان را پاک کند): «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ»^۲، زیرا منت خدای متعال در این بوده که پیامبر را از جنس خود بشر قرار داده اند نه از جنس ملائکه، و این ربطی ندارد که اصل فرستادن رسولان منت باشد.

ثانیاً چگونه معقول است که صرف ارسال رسولان بدون اعلان، فضلی از جانب خدا باشد؟ با اینکه مردم آنها را بدون اعلام نمی شناسند.

ثالثاً فرستاده خدا فرستاده محسوب نمی شود تا اینکه پیامی که برای آن

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۶۸ ح

۲. آل عمران: ۱۶۴

ارسال شده را به مردم برساند و الا به چه چیزی ارسال شده است؟ به سکوت تا اینکه خود مردم او را از پیش خود بشناسند؟ ای عقل! آیا تو از سرهای مردم فرار کرده‌ای که چنین ادعاهایی را بپذیرند؟!

رابعاً چگونه این مدعی اعلان رسولان را بدون اینکه دلیل و مدرکی داشته باشند از مصادیق رحمت خداوند می‌شمرد؟ با اینکه عقل سخن کسی را که هیچ دلیل و مدرکی بر رسالتش از طرف خدای متعال ندارد نمی‌پذیرد. و عقل چیزی است که خود خدای متعال به انسان داده تا حق را از باطل بشناسد؛ امام کاظم علیه السلام درباره حجت بودن عقل می‌فرمایند: (خداوند دو حجت بر مردم دارد: حجتی ظاهری و حجتی باطنی، حجت ظاهری همان رسولان و انبیاء و امامان هستند و حجت باطنی همان عقلهاست): «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأئِمَّةُ عليهم السلام وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»^۱.

بنا بر این، فرستادن رسولان به مقتضای عدل و حکمت خداوند است و امر کردن آنها به اعلان رسالتشان زمینه ساز حصول این عدل می‌باشد، و الارسالت بدون اعلان، امری بیهوده و لغو است و خداوند از هر لغوی به دور می‌باشند.

خدای متعال می‌فرمایند: (پیامبرانی که مژده دهنده و بیم‌دهنده بودند تا بعد از رسولان عذری برای مردم بر ضد خدا نباشد؛ و خدا عزیز و حکیم است): «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا»^۲. و صفت عزیز اشاره به عدم مغلوبیت خدا از جهت ذات دارد، و صفت حکیم اشاره به اینست که فرستادن رسولان مقتضای حکمت می‌باشد نه رحمت، پس خدای

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۶ ح ۱۲

۲. النساء: ۱۶۵

عزیز و حکیم، رسولان را می‌فرستد تا عذر مردم را از بین ببرد.

این در حالی است که مدعی در چند صفحه بعد، حرفهای اینجایش را فراموش نموده و اعتراف می‌کند که: «**مالك عالم مطلق باید مکلفانی که در ملك او کار می‌کنند را به تحقق اراده خودش امر کند، چون او به صلاح ملکش و اهل مملکتش داناتر است، و گرنه آنها در نادانی خود در ملك خدا معذور خواهند بود و در این صورت حکمت به سفاقت تبدیل شده و این در مورد خدای حکیم مطلق صحیح نیست.** و برای تحقق این غرض به ناچار باید امر و اراده خود را به مکلفان مملکتش برساند تا بر اساس آن عمل کنند. و با وجود مُلک و غیاب مالک از مکلفان، راهی برای رساندن امر خود به آنها ندارد مگر به واسطه کسی که نزد مالک حاضر می‌شود یعنی کسی که به او وحی می‌گردد و به مالک متصل بوده و اراده اش را می‌داند». عقائد الإسلام ص ۳۴

خامساً چگونه او دادن دلیل و نشانه به رسولان را از مصادیق وسعت رحمت خدا می‌شمرد؟ در حالیکه اکتفای خدای متعال به اعلان بدون دادن نشانه، نقض غرض ایشان است.

مضاف به اینکه اگر صرف اعلان رسالت برای حصول غرض خدا کفایت می‌کند پس هر کس می‌تواند ادعای رسالت کرده و اعلان نماید، در این صورت، مردم چگونه مدعی حق را از مدعی باطل تشخیص دهند؟ و این نقض دیگری نسبت به غرض خداست، تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً.

حال، منظور مدعی از «**آیات و بینات و ادله آشکار و روشن برای طالب حق**» چیست؟ صبر کنید تا خودش پرده از مرادش بر دارد، سپس آن را بر عقل خود عرضه نمایید تا حق و حقیقت را دریابید.

مردم حجتی بر خدا ندارند!

... با وجود اینکه هیچ حجت و عذر حقیقی برای مردم وجود ندارد اما خداوند کریم و مهربان به سبب عظمت کرامتش این بهانه‌های واهی را هم حجت شمرده، در نتیجه او رسولان را با آیات و بینات فرستاد تا ریشه این حجت و عذر موهوم را قطع کند. ... «وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنذَلَ وَنُخْزَىٰ»^۱: (و اگر ما قبل از آن، ایشان را با عذابی نابود کرده بودیم، هر آینه می‌گفتند پروردگار ما، چرا برای ما رسولی نفرستادی تا از آیات تو تبعیت کنیم قبل از آن که ذلیل و خوار شویم)؟

بنا بر این احدی تصور نکند که مردم واقعاً بر خدا حجتی حقیقی دارند، چه رسولانی فرستاده شده باشد و چه نفرستاده باشد، همچنین خواه آن رسولان آیات و بینات و دلایلی داشته باشند یا دستشان خالی از هر دلیلی جز یاد خدا باشد.

عقائد الإسلام ص ۱۲-۱۳

خلاصه ادعا: مردم حجتی بر خدا ندارند حتی اگر رسولی نفرستد یا او را بدون دلیل بفرستد.

خلاصه جواب: این آیه ربطی به ادعای مدعی ندارد و اگر خدا مردم را مکلف می‌داند پس بدون فرستادن رسول یا بدون در اختیار گذاشتن دلیل، عذر مردم در ترک تکالیف موجه بوده و دارای حجتند.

پاسخ: اولاً آیه‌ای که مدعی به آن استشهاد کرده مخصوص به کسانی است که اگر پیامبری را درک کنند و آیات خدا را بر دست او مشاهده نمایند انکار

نموده، ایمان نمی‌آورند و به همین خاطر مستحق هلاکت می‌گردند، و خدای متعال این رفتار را از آنها می‌داند اما اگر رسولی به سوی آنها نفرستد برای خدا عذر می‌آورند که تو کسی را نفرستادی تا ما را هدایت کند: «لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا» و این آن چیزی است که حقیقتاً حجت نیست و صرف بهانه است؛ شاهد این تفسیر نیز صدر آیه می‌باشد که از هلاک کردن آنها سخن می‌گوید: «وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ»، زیرا هلاکت مخصوص منکران است و الا کسی که اگر پیامبری بیاید ایمان می‌آورد چرا در صورت نبود پیامبر هلاک شود؟

و بعد از این توضیح، معنای کلام امیر المومنین علیه السلام روشن می‌شود که فرمودند: (اگر خدا می‌خواست به علمش در میان بندگان عمل کند بر آنها با پیامبران احتجاج نمی‌کرد): «لَوْ عَمِلَ اللَّهُ بِعِلْمِهِ فِي خَلْقِهِ مَا اخْتَجَّ عَلَيْهِم بِالرُّسُلِ»^۱.

ثانیاً مردم در تقسیم بندی مدعی بر سه قسم بودند: مردم! یعنی خواص، وارونه فطرتان، و آلوده فطرتان که بین دسته اول و دوم قرار داشتند. خوب مردم که به ادعای وی نیازی به پیامبر نداشتند چون خودشان راه ارتباطی خاص با خدا داشتند، وارونه فطرتان هم که به پیامبران ایمان نمی‌آوردند پس آنها هم به دنیای خود از هدایت شدن بی‌نیازی می‌جستند، لکن دسته میانه که اگر پیامبری باشد ایمان می‌آورند و خودشان هم راه مستقیم ارتباطی ندارند قطعاً نیازمند رسولی هستند که آنها را به راه راست هدایت کند و اگر خدا برای آنها رسولی نفرستد، به حق می‌توانند به ایشان اعتراض کنند که خدایا چرا برای ما پیامبر هدایتگری نفرستادی، پس حجت آنها سست و موهوم و بهانه‌وش نیست. در این صورت، چگونه مدعی، مطلق حجت حقیقی را نسبت به تمام مردم نفی کرد و حجت همه

۱. منتخب الأنوار المضيئة ص ۸۲

آنها را بهانه و غیر واقعی دانست؟

بنا بر این، اگر خدای متعال پیامبری نفرستد، دسته میانه، حقیقتاً چنین حجتی بر خدا دارند که: چرا هدایت آنها را ترک نمود؟ با این توضیح چگونه مدعی می‌گوید: «احدی تصور نکند که مردم واقعاً بر خدا حجتی حقیقی دارند، چه رسولانی فرستاده شده باشد و چه نفرستاده باشد»؟

آری، اگر خدا تکلیفی از مردم نمی‌خواست، ممکن بود بگوییم وقتی پیامبری نفرستاده، مردم هم حجتی حقیقی بر خدا ندارند، لذا خداوند خواص و دسته میانه را - که می‌داند اگر رسولی بفرستد به او ایمان می‌آورند - مستقیماً وارد بهشت می‌کند و وارونه فطرتان را - که می‌داند اگر رسولی بفرستد اینها ایمان نمی‌آورند - مستقیماً وارد جهنم می‌کند. ولی ما که می‌دانیم اینگونه نیست و خدای متعال قبل از آفریدن بشر، چنین مقدر کرده که آنها مکلف به اوامر و نواهی باشند و برای همین اولین انسان را خلیفه و پیامبر قرار دادند.

امیر المومنین علیه السلام در این باره می‌فرمایند: (ای مردم خدای تبارک و تعالی چون بندگان را آفرید اراده کرد ایشان دارای ادب والا و اخلاق شریف باشند اما می‌دانست آنها اینگونه نخواهند بود مگر چیزهایی که به مصلحتشان و چیزهایی که به ضرر آنهاست را به ایشان تعلیم دهد و تعلیم جز با امر و نهی ممکن نبود) و امر و نهی هم جز با ارسال رسولان ممکن نبود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا خَلَقَ خَلْقَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونُوا عَلَىٰ آدَابٍ رَفِيعَةٍ وَأَخْلَاقٍ شَرِيفَةٍ فَعَلِمَ أَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا كَذَلِكَ إِلَّا بِأَنْ يُعَرِّفَهُمْ مَا لَهُمْ وَمَا عَلَيْهِمْ وَالتَّعْرِيفُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ»^۱.

ثالثاً وقتی ثابت شد که دسته میانه حقیقتاً محتاج به فرستاده شدن رسولان هستند و اگر خدا پیامبری نفرستد حقیقتاً دارای حجت بر خدا می باشند، و از آن طرف، آنها راهی برای شناخت فرستاده خدا ندارند الا اینکه او دارای آیات و بینات یا بگو: دلیل و نشانه باشد، در این صورت چگونه معقول است که خدا پیامبرانی نفرستد که به ادعای مدعی «دستشان خالی از هر دلیلی جز یاد خدا باشد»؟ آیا در این صورت، نمی شود هر کسی بلند شده و ادعا کند فرستاده خداست ولی دستش از هر دلیلی برای اثبات این ادعا خالی است؟!

شما را چه شده که چنین حرفهایی را می پذیرید؟!

در پایان عرض می کنیم: مدعی در عبارت عربی خود، کلمه «آیات» را به «بینات» عطف نموده و بر سر هر دوی آنها بای جر قرار داده: «بالآیات و بالبینات»، این در حالیست که شما در تمام آیات قرآن و نیز دهها هزار روایتی که از اهل بیت علیهم السلام به دست ما رسیده، نه تنها تکرار بای جر بر سر آیات و بینات را نمی یابید که حتی اصل خود عطف بینات بر آیات را نیز هرگز نخواهید یافت! می دانید چرا؟ چون این مدعی از جنس اهل بیت علیهم السلام نیست تا کلامش به کلام آن بزرگواران شباهت داشته باشد.

همچنین یکی از جمله های عربی مدعی اینگونه است: «سواء أُرسل رسل أم لم يرسل» و این عبارت دو اشکال دارد: اشکال معنوی و اشکال لفظی؛ اشکال معنوی بدین خاطر است که ارسال پیامبران را به صورت جمع نفی کرده، در

۱. بله تنها یک مورد در قرن هفتم در میان هزاران حدیث شیعه با سندی مرسل نقل شده که بینات را بر آیات عطف نموده، که اصلاً قابل اعتنا نیست. الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۱۰

حالی که نفی پیامبران به صورت جمع تلازمی با نفی ارسال یک پیامبر به صورت مفرد ندارد.

و اشکال لفظی اینست که با اینکه فعل «**أرسل**» معلوم و متعدی است و باید مفعول منصوب بگیرد: «**رسلاً**»، او «**رسل**» را مرفوع ثبت نموده، و اگر کسی بگوید «**أرسل**» فعل مجهول است لذا «**رسل**» نائب فاعل آن می باشد که باید مرفوع بیاید، می گوئیم: اگر «**أرسل**» فعل مجهول است پس «**یرسل**» هم که در مقابل آن قرار گرفته باید مجهول باشد که در این صورت چون ضمیر آن به «**رسل**» بر می گردد و «**رسل**» جمع است باید آن هم به صورت جمع می آمد: «**یُرسلوا**» اما به صورت مفرد آمده است، در نتیجه یا باید عبارت را به اینگونه می آورد: «سواء أُرسل رسلاً أو لم یُرسل» و یا به اینگونه: «سواء أُرسل رسلٌ أم لم یُرسلوا» اما او بین «**رسل**» به گونه مرفوع و «**یرسل**» به گونه مفرد جمع کرده است که واقعاً افتضاح می باشد.

همه پیامبر شوید!

بنا بر این، آنچه از هر انسانی مطلوب می باشد اینست که متذکر و خالص شود تا پیامبری گردد که به او وحی می شود و حقیقت و اراده خالقش را می شناسد، چون خدا او را همینگونه سرشته و برای همین (که پیامبر شود) آفریده اش، و او برای این امتحان می شود که پیامبر گردد. عقائد الإسلام ص ۱۳

خلاصه ادعا: همه انسانها باید تلاش کنند پیامبر شوند تا به آنها وحی گردد.

خلاصه جواب: این صرف ادعاست که هیچ دلیلی در کلمات اهل بیت علیهم السلام ندارد.

پاسخ: برای این ادعا هیچ اثر و نشانه ای در کلام اهل بیت علیهم السلام نمی یابید، و

عقل و وجدان نیز حاکمند که همه در یک درجه و رتبه قرار ندارند که مطلوب از همه آنها این باشد تا تلاش کنند پیغمبر شوند!

و این مساله به وضوح در کلام اهل بیت علیهم السلام بیان شده است:

امام رضا علیه السلام در این باره می فرماید: (وقتی در خلقت و قوای مردم چیزی وجود نداشت که با آن کمال مصالح خود را به دست آورند و آفریننده هم برتر از آن بود که دیده شود و ناتوانی آنها از ادراک خدا آشکار بود، چاره‌ای جز این نبود که بین خدا و مردم فرستاده‌ای معصوم باشد که امر و نهی و آداب خدا را به آنها برساند و ایشان را بر این واقف کند که منافع و ضررهای خود را دریابند).^۱

و قبلاً کلام امام صادق علیه السلام گذشت که فرمودند:

(چون ثابت کردیم ما آفریننده و صانعی داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر است و آن آفریننده دارای حکمت و رفعت است و امکان هم ندارد خلقش او را ببینند و نه اینکه لمسش کنند و بی واسطه با یکدیگر برخورد نموده و بحث و گفتگو کنند، ثابت می شود برای او سفیرانی در میان خلقش می باشد که خواست او را برای مخلوقات و بندگانش بیان کنند و ایشان را به مصالح و منافعشان و عوامل تباهی و فنایشان راهنمایی نمایند، پس وجود امر و نهی کنندگان و بیان کنندگانی از طرف خدای حکیم دانا در میان خلقش ثابت می گردد که همان پیغمبران و برگزیده‌های خلق او می باشند، حکیمانی که به حکمت تربیت شده و به حکمت مبعوث گشته‌اند، با آنکه در خلقت و اندام با مردم شریکند در احوال و اخلاق شریک ایشان نیستند، آنها از جانب خدای حکیم دانا مؤید به حکمتند).^۲

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۱۰۰

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۶۸ ح ۱

راه دوم: طریق عقل

و عقل طریقی است که اثبات وجود الله یا حقیقت و اثبات صفات او را به عهده می‌گیرد، ولی عقل معرفت حقیقی که همان علت آفرینش بوده را حاصل نمی‌کند. عقائد الإسلام ص ۱۳

خلاصه ادعا: عقل راه دوم برای شناخت خداست.

خلاصه جواب: عقل راه اول برای شناخت خداست.

پاسخ: ما قبلاً از کلام اهل بیت علیهم‌السلام ثابت کردیم که عقل طریق اول است نه طریق دوم؛ امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: (اول امور و آغازش، و قوت و آبادانی اش که هیچ چیزی جز به آن سودمند نیست، عقل است که خداوند آن را برای انسانها زینت و نور قرار داده. با عقل است که بندگان، خالقشان را می‌شناسند و می‌فهمند که خودشان مخلوقند، و می‌فهمند که خدا مدبر آنهاست و آنها تحت تدبیرند، و می‌فهمند که خدا ماندگار و آنها رفتنی‌اند).^۱

و این اول بودن بدان خاطر است که تا مردم با عقل خود، وجود و یگانگی و عدالت خداوند را اثبات نکنند، برای شان امکان ندارد هر چه را دیدند یا از پیامبری شنیدند تصدیق کنند زیرا تا عدالت خدا ثابت نشود، دروغگویی و تعدد در گمراه کردن مردم از ایشان نفی نمی‌شود.

بنا بر این، کسی که گفته اش مخالف گفته امام صادق علیه‌السلام و دیگر اهل

بیت علیهم‌السلام می‌باشد، چگونه ادعا دارد یکی از اهل بیت است؟

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی در صفحه ۱۴ لفظ «سلسله» را به صورت

«سلسه» ثبت نموده و یک لامش را یادش رفته! همچنین خبر فعل «لیس» را مرفوع

ثبت کرده: «العقل میزان و لیس أوزان»، نیز در صفحه ۱۵ لفظ «متناه» را به صورت «متناهی» آورده، و ندانسته که یاء اسم منقوص باید بیفتد، و این قیمت کتابی است که نویسنده اش ادعا دارد حجت خدا بر تمام بشریت بلکه جن و ملائکه است!

اشکالات منکران خدا

(۱) منافات رحمت خدا با عذاب کردن به آتش:

عذاب یا آتش جهنم چیزی نیست جز پرده برداشتن از حقایق دنیوی برای کسانی که این زندگی دنیا را انتخاب کرده و به آن دل بسته شدند. پس این امر (عذاب و جهنم) چیزی فراتر از این نیست که به شخصی همان چیزی که برای خودش خواسته یعنی ماندن و خلود در این زندگی دنیا اعطا شود، اما همراه با کشف حقیقت اختیارش، پس این عذاب، عدل و رحمت و احسان است، چون او زندگی دنیا را اختیار کرده و خداوند نیز آنچه او خواسته و اختیار کرده را به وی اعطا می‌کند. کجای این کار ظلم یا قساوت در حق کسی است؟

هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ پس آتش همان دنیایی است که انتخابش کرده‌اند و طالب جاودانگی در آن بودند. فقط به زودی پرده از جلوی چشم آنها برداشته می‌شود تا حقیقت آن را ببینند که با اعمالشان شعله ور شده است... هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ هر کس جاودانگی در دنیا را خواست به زودی به آرزویش می‌رسد و همانطور که خواسته باقی می‌ماند؛ فقط به زودی پرده از جلوی چشمان او برداشته می‌شود تا حقایق را آن گونه ببیند که هستند. عقائد الإسلام ص ۲۵-۲۶

خلاصه ادعا: عذاب کردن خدا توسط آتش، عدل و رحمت و احسان است.

خلاصه جواب: عذاب کردن به آتش، عدل هست اما رحمت و احسان

نیست.

پاسخ: آیا مدعی، امکان رحیم بودن خدا را اثبات کرد؟ زیرا رحمت از اقسام صفات انفعالی است و در ذات خدای متعال انفعال و تاثر راه ندارد. نیز آیا مدعی ثابت کرد که اصلاً خدا بالفعل رحیم است؟ همچنین آیا اثبات کرد که ایشان رحیم علی الإطلاق هستند؟ و باز آیا بحث کرد که صفت رحمت یک صفت عقلی است یا نقلی؟ و باز آیا ثابت کرد که این مردم، یک عالم جسمانی دیگر دارند که گنهکارانشان در آن عذاب می‌شوند؟ و باز آیا اثبات نمود که عذاب خدا در آخرت از جنس آتش است؟؟؟ تا حال بیاید و این اشکال را مطرح کند که رحمت خدا با عذاب کردن به آتش جور در نمی‌آید. پس تا وقتی که هیچ کدام از این مسائل را بیان و ثابت ننموده، چگونه یک دفعه این اشکال را مطرح می‌کند؟! غیر از اینکه این اشکال اصلاً نزد کسانی که منکر خدا هستند مطرح نمی‌شود چون آنها از بیخ خدایی را قبول ندارند که به عذاب آتشش اعتراض داشته باشند! بلکه چنین اشکالی نزد کسی مطرح می‌شود که همه آن مسائل بالا برایش ثابت شده باشد و این مسائل - و لا اقل عذاب کردن با آتش - عقلی نیست بلکه نقلی است و با دین ثابت می‌شود، آن هم نه هر دینی بلکه دینی که این مسائل را قبول داشته باشد، پس تا چنین دینی برای مخاطب ثابت نشود اصلاً چنین اشکالی برایش مطرح نمی‌گردد، در نتیجه نه تنها این اشکال برای منکران خدا پیش نمی‌آید که برای معتقدان به خدا و متدینان به دینی که قیامت و عذاب به آتش را مطرح نکرده نیز پیش نمی‌آید.

بنا بر این، طرح این اشکال در اینجا توسط مدعی بیجاست، بلکه بر مدعی بود به جای ذکر این اشکال، اشکالات براهین اثبات خدا که از صفحه ۱۴ تا صفحه ۲۴ بیان کرده را مطرح نماید مثل برهان حدوث، برهان نظم و غیر این دو، سپس از آن اشکالات جواب دهد، بعد از آن فصلی را به اثبات صفات خدای تعالی و از جمله رحیمیت اختصاص بدهد، سپس نبوت عامه و خاصه را اثبات کند، بعد حقانیت قرآن را ثابت نماید، بعد این اشکال را مطرح کند که در قرآن گفته شده خدا با آتش عذاب می‌کند و این با رحیم بودن ایشان چگونه سازگار است.

همه آنچه گفتم در رابطه با اصل صفت رحمت بود، اما صفت «رحیم» مباحث دیگری هم دارد که اول باید آنها اثبات شود تا نوبت به طرح این اشکال برسد، مثل اینکه ثابت شود صفت رحیم مخصوص به دنیا نیست تا با عذاب آتش در آخرت ناسازگار باشد، و نیز ثابت شود که صفت رحیم مخصوص به مومنان در عالم آخرت نیست و الا اگر اختصاص به آنها داشته باشد اصلاً صحیح نیست مدعی عنوان سوال را رحیم مطلق قرار دهد و بپرسد: «**خدای رحیم مطلق چرا با آتش عذاب می‌کند**» بلکه باید عنوان را تغییر داده و می‌پرسید: خدای رحمان چرا

....

حال از اینها بگذریم؛ عنوان اشکال، تعارض صفت رحمت مطلق با عذاب کردن به آتش است اما جوابی که مدعی می‌دهد مربوط به خلود در آتش است، پس ربط بین آن اشکال و این جواب چیست؟ یکبار دیگر به اشکال نگاه کنید: «**خدای رحیم مطلق چرا با آتش عذاب می‌کند**» و به عذاب آسان‌تر عقاب نمی‌نماید؟ و حال به جواب مدعی نگاه کنید که: «**این امر (عذاب و جهنم)**

چیزی فراتر از این نیست که به شخصی همان چیزی را که برای خودش خواسته یعنی ماندن و خلود در این زندگی دنیا به او اعطا شود، و سپس این جواب را در ترازوی عقل قرار دهید تا حقیقت را دریابید.

شما را به خدا قسم! اگر پسران بخواهد خود را از پشت بامی بلند بر زمین بیندازد تا مغزش متلاشی شود آیا رحمت شما ای پدر و ای مادر! اجازه چنین کاری را می‌دهد؟! پس چگونه این مدعی همین کار را در مورد خداوند احسان می‌شمرد؟!؟

علاوه بر اینکه مدعی قائل به دوران فترت است که مردم با فطرت‌های وارونه و بدون داشتن حجتی بر خدا بوده و مستحق آتش می‌باشند و رسولی به سوی آنها فرستاده نشده که آنها بدانند بین بهشت و آتش جهنم مخیرند پس چگونه مدعی می‌گوید: «اما همراه با کشف حقیقت اختیارش»؟

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی یک جمله را در یک پاراگراف دوبار تکرار کرده که: «هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ ... فقط به زودی پرده از جلوی چشم آنها برداشته می‌شود ... هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ ... فقط به زودی پرده از جلوی چشمان او برداشته می‌شود»، خوب چه حُسنی در این تکرار وجود دارد؟

همچنین، این مدعی که ادعا می‌کند علم آل محمد را اظهار کرده و از امر مخفی‌یی پرده برداشته که همه مردم از آن گمراه بوده‌اند و نیز امر جدیدی آورده، با این همه ادعا حتی یک کلمه حرف تازه در اثبات عقلی وجود خدا نیاورده و هر چه گفته را قبلاً علمای شیعه با بیانی زیباتر و کامل‌تر و الفاظی شیواتر و روشن‌تر گفته‌اند.

(۲) ناتوانی و بیماری:

... اما این اشکال که حتی صرف نظر از حدود نقص در این عالم، طراحی ژنتیکی هم خلل و اشکالات قابل توجه و آشکاری دارد، پاسخش این است که: آفریننده مستقیم مخلوقات، لاهوت مطلق نیست، بلکه لاهوت مخلوقاتی را آفریده که آنها آفریننده خلق هستند (و آسمان را با دست‌هایی بنا نهادیم و بی‌گمان ما وسعت دهنده‌ایم): «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»^۱.

ممکن نیست لاهوت مطلق دستانی داشته باشد که جزئی از لاهوت مطلق باشند، و الالاهوتیت خدا دچار نقص است، در نتیجه دستان خدا همان خلقی است که خداوند آفریده و آنها آفریننده خلق پایین‌تر هستند که از جمله آن خلق، عالم جسمانی است که موضوع اشکال فعلی می‌باشد.

... خالق اصلی و اصیل، همان الله، خداوندگار مطلق است، ولی خالق مستقیم، خداوند سبحان نیست، بلکه آن خالق، مخلوقاتی شایسته‌اند که به فرمان خداوند خلق را آفریده‌اند و نقص خویش را در این آفرینش منعکس ساخته‌اند، چون آنها مخلوقاتی نورانی هستند که دارای ظلمت نیز می‌باشند و تنها نوری که در آن ظلمت نیست، همان خدای سبحان (احسن الخالقین) است که عقل اول یعنی محمد (صلی الله علیه آله)^۲ را آفرید و از او نخستین انوار را خلق نمود؛ سپس به آنها امر کرد مخلوقات را بر اساس حول و قوه خدای سبحان بیافرینند.

۱. الذاریات: ۴۷

۲. مدعی امامت عالم یادش رفته بین «علیه» و «آله» واو عطف بگذارد!

به همین دلیل خداوند فرموده است: (ما انسان را از عصاره‌ای از گِل آفریدیم * سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم * آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوان‌ها آفریدیم و استخوان‌ها را با گوشت پوشانیدیم؛ سپس او را آفرینشی دیگر دادیم و خداوند در خور تعظیم است که بهترین آفرینندگان می‌باشد):

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا اللَّظْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱.

به مفرد و جمع در این آیه بنگر: (خَلَقْنَا، جَعَلْنَاهُ، خَلَقْنَا، فَخَلَقْنَا، فَخَلَقْنَا، فَكَسَوْنَا، أَنْشَأْنَاهُ)، سپس آیه با بیان اینکه مسلطی که بر آفریننده‌های مستقیم خلق سایه افکنده همان خداست پایان می‌یابد، و خداوند حال آن خالقان را بیان می‌کند که آنها دستهای خدای سبحان هستند که خدا به واسطه آن دستها خلق را آفریده است «وَالسَّمَاءَ بَيْنِيهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ». عقائد الإسلام ص ۲۷-۳۰

خلاصه ادعا: خدا خالق نیست!

خلاصه جواب: عالم را خود خدا آفریده‌اند و سخن مدعی شرک در خالقیت است و آن آیه هیچ ربطی به ادعای او ندارد و علت وجود نقص‌های عالم نیز عدم ظرفیت عالم مادی برای نبود نقص است.

پاسخ: ای خواننده عزیز شما می‌نگری که چگونه این مدعی در حیص و بیص اشکال نواقص عالم مادی افتاده، و چون نتوانسته خلقت مستقیم عالم مادی را به خدا نسبت دهد پس دو خالق ساخته: خدا که خالق اصیل است و

۱. المومنون: ۱۲-۱۴

اولیای او که خالق مستقیم خلق هستند! همچنانکه مجوسی‌ها چون نتوانستند آفرینش مخلوقات بد را به خدا نسبت دهند دو خالق تراشیدند: خالق خوبی‌ها که همان خدا یا اهورا مزداست و خالق بدی‌ها که همان شیطان یا اهریمن است! و هر دو اشتباه کردند.

حال به استدلال بیمزه این مدعی نگاه کنید که برای اثبات ادعایش به کلمه دستها و «أحسن الخالقین» در آیه استناد نموده است!

این در حالی است که تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام درباره کلمه دستها مخالف بافته‌های مدعی است، آنجا که محمد بن مسلم از امام باقر علیه‌السلام درباره کلمه دستها در آیه دیگری پرسید و امام جواب دادند: (دست در لغت عرب کنایه از قدرت و نعمت است ... و دستها در آیه یعنی با قدرت ...):

«یا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي»، فَقَالَ: أَلَيْدُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ الْقُوَّةُ وَالنِّعْمَةُ، قَالَ: «وَأَذْكَرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ» وَقَالَ: «وَالسَّمَاءَ بَيْنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» أَيْ بِقُوَّةٍ، وَقَالَ: «وَأَيْدَهُمْ بَرُوحٌ مِنْهُ» أَيْ قَوَاهِمٌ، وَيُقَالُ لِفُلَانٍ: عِنْدِي أَيَادٍ كَثِيرَةٌ أَيْ فَوَاضِلٌ وَإِحْسَانٌ، وَ: لَهُ عِنْدِي يَدٌ بَيْضَاءُ أَيْ نِعْمَةٌ»^۱.

همچنانکه شیخ صدوق رحمته‌الله در کتاب «اعتقادات الإمامية» - که آن را برای بیان اعتقادات شیعه نوشته نه اعتقادات خودش - نگاشته: «دستها یعنی قدرت، مثل این آیه که فرموده: (بنده ما داود را یاد کن که دارای دستها بود): «وَأَذْكَرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ»^۲ یعنی قدرتمند بود»^۳.

۱. التوحيد ص ۱۵۳ ح ۱، معانى الأخبار ص ۱۶

۲. ص: ۱۷

۳. اعتقادات الإمامية ص ۲۳

همانگونه که از امام معصوم علیه السلام در تفسیر این آیه: «وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ» چنین رسیده: (صاحبان دستها یعنی صاحبان قدرتها): «أُولِي الْقُوَّةِ فِي الْعِبَادَةِ وَ الصَّبْرِ فِيهَا».^۱

اینها همه به کنار؛ این مدعی نفهمیده که اگر ممکن نیست لاهوت مطلق دستهایی داشته باشد که جزء او باشند وجود دو دست و یک دست هم برای او ممکن نیست در حالیکه هم تعبیر دو دست و هم تعبیر یک دست برای خدا در قرآن آمده است: «قَالَ يَا إِنْجِلِسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ»^۲، و: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»^۳، و: «يُدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۴.

حال او می خواهد دست را در این آیات به چه چیزی تفسیر کند که با تفسیر کلمه دستها در آیه خلقت بسازد؟ و البته از او بعید نیست که بگوید مراد از دو دست دو مخلوق خاص خدا هستند و مراد از یک دست نیز یک مخلوق دیگر که بالای همه دستهاست! تعالی الله عما يقول الجاهلون علواً كبيراً. اینها همه به کنار؛ در تمام قرآن، خالق همه مخلوقات خود خدا معرفی شده نه شخص دیگر:

(بگو خدا خالق همه چیز است و او یکتا و چیره می باشد): «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۵.

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۴۲

۲. ص: ۷۵

۳. المائدة: ۶۵

۴. الفتح: ۱۰

۵. الرعد: الآية ۱۶

خدا خالق همه چیز است و بر هر چیزی وکیل می باشد: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»^۱.

(آن خدا، پروردگار شماست، خالق همه چیز، خدایی جز او نیست): «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^۲.

(آن خدا پروردگار شماست، خدایی جز او نیست، خالق همه چیز است پس او را عبادت کنید): «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ»^۳.

(او خدا، خالق، پدید آورنده، صورتبخش است، برای او اسمهای نیکوست): «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۴.

(کجا برای او فرزند است؟ در حالیکه همسری نداشته و همه چیز را خلق نموده): «أَنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ»^۵.

(ای مردم نعمت خدا را بر خودتان یاد آور شوید آیا غیر خدا خالق هست؟): «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ»^۶.

(هشدار که برای اوست خلق کردن و فرمان دادن، با برکت است خدا پروردگار جهانیان): «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۷.

۱. الزمر: ۶۲

۲. المؤمن: ۶۲

۳. الأنعام: ۱۰۲

۴. الحشر: ۲۴

۵. الأنعام: ۱۰۱

۶. فاطر: ۳

۷. الأعراف: ۵۴

(و خداوند، شما و آنچه می‌سازید را خلق نموده است): «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۱.

(ای مردم پروردگارتان را عبادت کنید که شما را خلق کرده است): «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ»^۲.

در تمام این آیات فراوان، هیچ شاهدهی وجود ندارد که مراد از خالق بودن خدا اینست که او آفرینش مخلوقات عالم را به بعضی از آفریدگانش واگذار کرده است. و عجیب اینکه او بیست صفحه بعد حرف خودش را در اینجا فراموش کرده و گفته: «زمین و هر کسی روی آنست و آسمانها و هر کسی در آنست را خدا خلق کرده». عقائد الإسلام ص ۵۰

و آن چیزی که مدعی منکر آنست حتی مشرکان مکه منکرش نبودند: (و اگر از مشرکین پرسشی چه کسی آنها را خلق کرده؟ می‌گویند: خدا): «وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»^۳.

و در اینجا نکته لطیفی هست که رب یعنی کسی که مستحق عبادت می‌باشد و از طرفی رب بودن از خالق بودن جدا نیست، در نتیجه کسی که خالق است رب هم هست و به تبع، مستحق عبادت نیز می‌باشد؛ خدای متعال در این باره می‌فرماید: (آن خدا، پروردگار شماست، خدایی جز او نیست، او خالق همه چیز است پس او را عبادت کنید): «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ»^۴؛ در این آیه به وضوح، استحقاق عبادت را نتیجه خالق بودن می‌شمرد، و

۱. الصافات: ۹۶

۲. البقرة: ۲۱

۳. الزخرف: ۸۷

۴. الأنعام: ۱۰۲

نیز می‌فرمایند: (ای مردم پروردگارتان را عبادت کنید که شما را خلق کرده است): «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ»^۱، پس طبق ادعای مدعی که انوار اولین را خالق عالم می‌داند آنها نیز مستحق پرستیده شدن هستند! و اینگونه اعتقاد شرک آلود او در توحید خالقیت منجر به اعتقاد شرک آلود در توحید عبودیت شد! و اینست نتیجه ادعای کذب.

سه استثناء:

(الف) مخفی نماند که مراد ما از انحصار خالقیت در ذات خدای متعال، دادن اصل وجود به اشیاء است نه ایجاد تغییر صنعتی در چیزی که خودش وجود داشته، همچون نجار و بناء که هر دو چیزهایی را خلق می‌کنند، همچنانکه معصوم علیه السلام می‌فرمایند: (سازنده هر چیزی، از چیزی که هست می‌سازد اما خدای آفریننده دقیق بزرگوار از هیچ چیز، می‌سازد): «أَنَّ كُلَّ صَانِعٍ شَيْءٍ فَمِنْ شَيْءٍ صَنَعَ وَ اللَّهُ الْخَالِقُ اللَّطِيفُ الْجَلِيلُ خَلَقَ وَ صَنَعَ لَا مِنْ شَيْءٍ»^۲.

(ب) همچنین، محور بحث، آفرینش اختیاری است نه آفرینش سبب سازی، همچون خالق بودن پدر و مادر نسبت به نوزاد، که کار آنها تنها نزدیکی کردن است و این خداست که نطفه را هرگونه بخواهد در رحم قرار می‌دهد: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ»^۳.

(ج) نیز معجزاتی که به اذن خدا بر دست پیامبران علیهم السلام آشکار می‌شود

۱. البقرة: ۲۱

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۲۰ ح ۱

۳. آل عمران: ۶

ارتباطی با بحث ما ندارد؛ و امیدوارم شما خواننده عزیز محور و مراد سخن من را متوجه باشید و بین این سه مورد و خالقیت خدای متعال نسبت به عالم، فرق لازم را تشخیص دهید و مصادیق خالقیت بر شما مشتبه نشود.

خلاصه بحث اینکه: همانگونه که مجوسی‌ها در اعتقاد به دو خالق خطا کردند و خدا، هم خالق خوبی‌ها بود و هم خالق بدی‌های ظاهری که فرمود: «أَنَا خَالِقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَهُمَا خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِي»^۱، و: «أَنَا خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ»^۲، همانگونه این مدعی در اعتقاد به دو خالق: خالق خالق (خدا)، و خالق خلق (پیامبر و دوازده امام)، به خطا رفته است و یک خالق برای کل جهان بیشتر نیست.

در پایان عرض می‌کنیم: اگر استناد آفرینش عالم به خدا از این جهت محال باشد که خلقت آن دارای نواقص است، استناد آفرینش خالقان جهان به خدا نیز محال خواهد بود، زیرا با اینکه خدا خالق مستقیم آنها بوده باز هم ایشان دارای نقص هستند چون به تصریح مدعی، نور محض نبوده و دارای ظلمت نیز می‌باشند و به همین خاطر مخلوقات را ناقص آفریده‌اند.

پس چگونه خدا قادر نبوده نوری خلق کند که در آن ظلمتی نباشد؟ حال هر چه مدعی در توجیه این اشکال بگوید جواب اشکال خودش مبنی بر وجود نواقص در عالم خواهد بود. و اگر هم از گفته اش برگردد و بگوید: پیامبر و انوار اولین نور محض اند، می‌پرسیم پس چطور این نورهای محض نتوانسته‌اند عالم را بدون نقص بیافرینند؟

۱. المحاسن ج ۱ ص ۲۸۳ ح ۴۱۶

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۵۴ ح ۲

شاید بگویید: مراد مدعی از نقص انوار اولین، نقص مخلوقیت است که قابل انفکاک از خلق نیست لذا عجز از قابل بوده نه خدای فاعل، اما من می‌گویم: نقص مخلوق بودن تلازمی با نقص در افعال ندارد لذا می‌شود انسان کامل، کارش هم کامل باشد و این کامل بودن، او را مانند خدا نمی‌کند چون کار خدا استقلالی است ولی کار مخلوق تحت سلطه خدا می‌باشد.

تمام آنچه تا اینجا گذشت، پیرامون کلمه دستها بود که مدعی گفت چون خدا دستهایی ندارد پس خودش عالم را خلق نکرده و دستهایش که همان پیامبر اسلام و نورهای اولین هستند، جهان را خلق کرده‌اند!

اما سخنی که درباره مفرد و جمع بودن آیه احسن الخالقین گفت نیز جوابش روشن است. زیرا به کار بردن الفاظ جمع برای مفرد جهت تعظیم و احترام، در زبان عربی و حتی فارسی امری شائع است همچنان که آیه ولایت که در شأن صدقه دادن امیر المومنین علیه السلام در نماز نازل شده، تمام الفاظش جمع می‌باشد. بماند که اصلاً در آیه احسن الخالقین، لفظ مفردی وجود ندارد تا بحث از جمع و مفرد پیش آید. شما دوباره آیه را بخوانید اگر چشم تان مفردی دید که چشم من نمی‌بیند به من هم خبر دهید!

اصلاً قبول، در آیه مفرد و جمع وجود دارد، اما صرف وجود مفرد و جمع در یک کلام موجب این نمی‌شود که بگوییم مراد دو شخص هستند. و چگونه می‌توان این سخن را گفت در حالیکه خود مدعی در یک کلام بین مفرد و جمع، جمع کرده و گفته: وقتی ما با ادله عقلی ضرورت وجود خدا را ثابت کردیم و انکار

۱. کسی نگویید مراد او از لفظ مفرد، کلمه «الله» و «أحسن الخالقین» است، زیرا «الله» که اصلاً جمع ندارد که مفرد محسوب شود و «أحسن» نیز در مفرد و جمع هر دو به کار می‌رود.

علمی خدا را پاسخ دادیم بر هر منکری که به وجود خدا کفر می‌ورزد لازم است بر پاسخی که من دادم و استدلالی که من کردم اشکال کند و یا بپذیرد چیزی که من ثابتش کردم حق است: «بما أننا أثبتنا ضرورة وجود إله و بالأدلة العلمية، و ناقشنا الإلحاد العلمي ضمن نطاق العلم، فيلزم أي ملحد ألحد و كفر بوجود إله بناء على استدلال علمي أن يرد على مناقشتي العلمية و استدلالتي العلمي و بصورة علمية صحيحة و دقيقة، أو أن يقر بأن ما أثبتته حق». عقائد الإسلام ص ۳۱

به مفرد و جمع در کلام این مدعی نگاه کنید: (ما، ثابت کردیم، پاسخ دادیم - من پاسخ دادم، استدلالی که من کردم، من ثابتش کردم). خوب آیا ممکن است ما هم بگوییم: نمی‌شود که یک شخص هم من باشد و هم ما، پس مرادش از من، خودش بوده و از ما، گروه نویسنده‌ای که این مطالب را جمع کرده‌اند و با فریبکاری به نام مدعی به چاپ رسانده‌اند؟!

و اما استناد او به کلمه «أحسن الخالقين» نیز اشتباهی آشکار است، زیرا وقتی افعال تفضیل بدون ذکر مفضل علیه به کار می‌رود، دلالتی بر این ندارد که مفضل علیهم وجود دارد، مثل اینکه هابیل به پدرش آدم عليه السلام بگوید: شما بهترین پدر دنیا هستی، که این سخن دلالت ندارد در آن زمان پدر دیگری غیر از آدم عليه السلام وجود داشته، پس خدای متعال بهترین خالقان است در حالیکه خالق دیگری غیر از ایشان اصلاً وجود ندارد.

به علاوه، سیاق آیه نیز همین را می‌رساند، زیرا با کلمه فاء تفریع، احسن الخالقين بودن خدا را متفرع بر خلقت عظیم انسان نموده، پس اگر خالق انسان، خدا نبوده بلکه انوار اولین، خالق او بوده‌اند چگونه این نتیجه را گرفته که خدا احسن الخالقين است؟

اینها همه در کنار تعارض ادعای این مدعی با کلام اهل بیت علیهم السلام است، زیرا آنها خود خدا را خالق عالم می دانستند و این را با بیان های مختلفی مطرح می کردند، از جمله:

الف) گاهی لفظ جمع در آیه مورد بحث را تبدیل به لفظ مفرد می کردند تا به دیگران بفهمانند آفریننده جهان خود خداست: «اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَ بِكَ آمَنْتُ وَ لَكَ أَشْكَمْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَ أَنْتَ رَبِّي سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱، و: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَحَدَرْتَنِي مَاءً مَهِيناً مِنْ صُلْبٍ مُتَطَابِقِ الْعِظَامِ حَرَجِ الْمَسْلُوكِ إِلَى رَحِمِ صَبِيحَةٍ سَتَرْتَهَا بِالْحُجْبِ تُصَرِّفُنِي حَالاً عَنْ حَالٍ حَتَّى انْتَهَيْتَ بِي إِلَى تَمَامِ الصُّورَةِ وَ اثْبَتْتَ فِي الْجَوَارِحِ كَمَا نَعَتَّ فِي كِتَابِكَ نُظْفَةً ثُمَّ عَلَقَةً ثُمَّ مُضْغَةً ثُمَّ عَظْماً ثُمَّ كَسَوْتَ الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْتَنِي خَلْقاً آخَرَ كَمَا شِئْتَ»^۲.

ب) و گاهی توضیح می دادند مراد از خالقانی که غیر از خدا می باشند چه کسی است تا گمان نشود مقصود فردی است که در خلقت عالم دخالت داشته: (از امام پرسیدم: جانم فدایتان آیا خالق غیر از خدا وجود دارد؟ امام فرمودند: خدای متعال خبر داده که بهترین خالقان است پس خبر داده که در میان بندگانش هم خالقانی وجود دارند و از جمله آن خالقان، عیسی بن مریم است که از گِل به اذن خدا پرنده خفاش را خلق کرد، و از آن جمله، سامری است که مجسمه گوساله ای ساخت که صدا می داد): «قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ غَيْرُ الْخَالِقِ الْجَلِيلِ خَالِقٌ؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَقُولُ: "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ" فَقَدْ أَخْبَرَ أَنَّ فِي عِبَادِهِ خَالِقِينَ مِنْهُمْ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خَلَقَ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِ اللَّهِ فَفَنَفَخَ فِيهِ فَصَارَ طَائِراً

۱. تهذیب الأحكام ج ۲ ص ۷۹ ح ۶۳

۲. مصباح المتعجد ج ۱ ص ۱۹۰

يَا ذِي اللَّهِ وَالسَّامِرِيُّ خَلَقَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَازٌ.^۱

خوب با این تصریحات، چگونه مدعی جرأت می‌کند ادعا نماید باقی مانده‌ای از امامان گذشته است و در عین حال، با کلمات اهل بیت علیهم‌السلام مخالفت ورزیده و «الخالقین» در قرآن را تفسیر به خالق مستقیم و خالق غیر مستقیم می‌نماید؟

مردم صنائع اهل بیت اند:

بله در اینجا دو حدیث وجود دارد که خلق را صنائع اهل بیت علیهم‌السلام دانسته، و ممکن است بعضی گمان کنند ترجمه صنائع یعنی ساخته شده و مخلوق. حدیث اول از امیر المومنین علیه‌السلام است در نامه‌ای که به معاویه نگاشتند: (ما صنائع خدایمان هستیم و مردم صنائع ما می‌باشند): «فَأِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»^۲، و حدیث دوم از حضرت مهدی علیه‌السلام در توقیعی است که جواب ابن ابی غانم قزوینی را داده‌اند که منکر تولد آن حضرت بوده: «وَنَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا»^۳.

لکن کسانی که با لغت عرب آشنا هستند می‌دانند صنائع جمع صنیعه به معنای چیزی است که انتخاب و برگزیده شده^۴، مثل این آیه که خدا به حضرت

۱. التوحید ص ۶۳

۲. نهج البلاغة ص ۳۸۶

۳. الغیبة للطوسی ص ۲۸۵

۴. بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸۰

موسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: (من تو را برای خودم برگزیدم): «وَاضْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»^۱، بنا بر این، معنای آن دو حدیث اینست که خداوند اهل بیت را برای خودش برگزیده است و مردم را نیز برای آنها برگزیده که تابع آنها باشند، پس ربطی به خالق بودن اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام نسبت به جهان ندارد.

همچنانکه در بعضی احادیث اهل سنت، صنائع به معنای دیگری تفسیر شده و آن اینکه: مخلوقات از نور آنها آفریده شده‌اند نه اینکه خود آنها آفریننده مخلوقات باشند: ... خدا خلایق را از نور ما خلق کرد برای همین ما صنائع خدا هستیم و مخلوقات صنائع ما هستند: خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنائع الله و الخلق كلهم صنائع لنا^۲.

و اگر بحث طولانی نمی‌شد دوست داشتم پیرامون این دو حدیث شریف به تفصیل صحبت کنم لکن ادعاهای فراوان این مدعی مرا از تفصیل بیشتر باز می‌دارد پس خودتان در این باره به کتابهای مفصل مراجعه کنید.^۳

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی در بخشی از سخنانش جمله‌ای دارد که از نظر معنا غلط می‌باشد و آن اینکه می‌گوید: کسانیکه خدا به واسطه آنها خالق مستقیم خلق است: «الذین باشر الله أحسن الخالقين الخلق بواسطتهم» یعنی بین

۱. طه: ۴۱. این در حالیست که سیاق هر دو حدیث به روشنی گواهی می‌دهد مرادشان از صناعت، آفریدن نیست، خصوصاً حدیث اول که مخاطبش معاویه بوده و اصلاً قابل تصور نیست که امام عَلَيْهِ السَّلَام برای چون او بی چنین معنایی را بیان کنند که ما مخلوقات را آفریده‌ایم!

۲. إحقاق الحق ج ۵ ص ۲۴۶

۳. بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۶۳ و ۶۸، شرح نهج البلاغة لإبن أبي الحديد ج ۱۵ ص ۱۹۴، منهاج البراعة ج ۱۹

اینکه خدا خالق مستقیم است و اینکه خالق مستقیم نیست و به واسطه انوار اولین خالق تلقی می شود را جمع کرده، و چنین سخنی از انسان عاقل صادر نمی شود چه برسد به عالم فاضل.

علت واقعی نقص‌ها:

ممکن است کسی بگوید: حال که حرف مدعی درباره علت نواقص عالم غلط است پس جواب آن چیست؟ واقعاً چرا خدای متعال به جای کمبودها و بدی‌های نسبی، کمال و خوبی قرار نداده است؟

در پاسخ می‌گوییم: فرض کنید ما جواب این سوال مشکل را نمی‌دانیم، اما نداشتن ما باعث نمی‌شود به ادعای باطل دو خالق تمسک نماییم.

بماند که جواب این اشکال برای ما سخت نیست و می‌گوییم:

اولاً مجالی برای وجود عالم مادی بدون تضاد و تزاحم نیست زیرا لازمه طبیعت مادی، وجود سلسله نقصانات و کمبودها و تضاد و تزاحم می‌باشد، چون ماده قابلیت پذیرش هر صورت و حال و شرائطی را ندارد.

لذا یا باید اصلاً عالم مادی خلق نمی‌شد و یا باید مقرون به همین نقصانات می‌بود، و حکمت خدای متعال چنین حکم می‌کرد که خیر غالب را ترک ننماید^۱.

همچنین چیزهایی که از لوازم عالم مادی نیست مثل بدی‌هایی که مسبب از اختیار انسان و جن می‌باشد نیز لازم بود، زیرا تکامل در سایه اختیار اتفاق می‌افتد، ولی عده‌ای از اختیار خود سوء استفاده می‌کنند و آن را در ایجاد بدی‌ها به کار می‌برند و از آنجا که خوبی‌های اختیار بسیار بیشتر از بدی‌هایش هست

۱. مراجعه شود به: اصول فلسفه ج ۵ ص ۶۸

همان را خدای متعال قرار داده‌اند.

با این توضیحات روشن شد وجود نقصاناتی که از لوازم عالم مادی و نظام احسن می‌باشد به طور مستقیم مورد اراده خداوند نبوده است. از ارسطو حکایت شده: بدی‌هایی که در عالم مادی وجود دارد لازمه طبائع مادی است که دارای تضاد و تزاخم می‌باشند، و راهی برای نبود این بدی‌ها نیست الا به ترک آفرینش این عالم و از آنجا که خوبی‌های وجود عالم مادی بر بدی‌های موجود در آن می‌چربد خلق نکردن عالم، مخالف حکمت و جود خدای متعال می‌باشد.^۱

ثانیاً بدی‌های مطلق و حقیقی نیز دارای فوائد بسیار و مهم می‌باشند به گونه‌ای که با در نظر داشتن آن فوائد اصلاً بد نیستند، برای همین از ارسطو حکایت شده که: بسیاری از بدی‌های عالم مقدمه حصول خوبی‌ها و کمالات جدید است، مثلاً با مردن بعضی انسانها شرایط جهان برای تولد و زندگی انسان‌های دیگر فراهم می‌گردد و با وجود درد است که انسان به دنبال درمان می‌رود.^۲

استاد شهید مطهری در این زمینه می‌نگارد: مرگ و پیری لازمه تکامل روح و تبدیل آن از نشئه‌ای به نشئه دیگر است، همان طور که اگر تزاخه‌ها و تضادها نباشد و صورتی که عارض ماده شده است برای همیشه باقی بماند ماده قابلیت صورت دیگر را پیدا نمی‌کند و برای همیشه باید واجد يك صورت باشد و این خود

۱. مراجعه شود به: تعلیقه علی نه‌ایة الحکمة ص ۵۱۲

۲. همان

مانعی است برای بسط و تکامل نظام هستی. در اثر تضادها و تزاخمها و بطلان و انهدام صورتهای موجود نوبت به صورتهای بعدی می‌رسد و هستی بسط و تکامل می‌یابد. از این رو حکما گفته‌اند: اگر تضاد نباشد دوام فیض از مبدأ جواد ممکن نیست.

به علاوه، بدی‌ها و نقص‌ها در تکمیل وجود موجودات و ایجاد حرکت و جنبش و سوق دادن آنها به کمال و صیقل دادن آنها مفید و مؤثر و شرط حتمی است.

اگر رقابتها و عداوتها نباشد تکاپو و جنبش و مسابقه هم نیست، اگر جنگ و خونریزی نباشد پیشرفت و تمدن هم نیست، اگر اختناق نباشد آزادیخواه و آزادی خواهی که مظهر جمال و کمال انسانیت است بروز نمی‌کند، اگر ظلمها و قساوتها نباشد عدالتها و عدالت خواهیها ارزش پیدا نمی‌کند. فقدانات و احتیاجات است که محرك نیروها و به فعلیت رساننده قوه‌ها می‌باشند.

پس با توجه به اینکه جهان طبیعت، جهان تدریج و تکامل و حرکت از نقص به کمال است و حرکت و تدریج، ذاتی طبیعت است و با توجه به اینکه حرکتها و جنبشها و سوق به کمالها بستگی طبیعی و ذاتی به همین چیزهایی دارد که «شور» و «بدیها» نامیده می‌شوند، فایده و فلسفه و مصلحت شور و بدیها روشن شده و معلوم می‌گردد آنچه «شر» و «بدی» نامیده می‌شود از نظر جزئی و به لحاظ شیء خاص است اما با مقیاس وسیع‌تر و بزرگ‌تر، خیر و خوبی است نه شر و بدی.^۱

این مختصری اندر مختصر بود و من تحقیق و تفصیل مطلب را در کتاب دیگری به نام "طریق الهدایة" بیان کرده‌ام و در اینجا بیش از این نمی‌توان سخن را طولانی کرد.

(۳) اشکال عمر طولانی نوح نبی:

مفاد اشکال این است که: زندگی جسم انسان از نظر ژنتیکی معلوم و معین می‌باشد؛ پس چگونه جسم نوح در این حیات مادی دنیا آن دوران طولانی که قرآن یا نص دینی بیان می‌کند، زندگی کرده است؟

پاسخ اشکال:

... دانشمندان به صورت قطعی می‌دانند که انسان در زمان نوح و قبل از او هزار سال یا حتی نزدیک به این مقدار زندگی نمی‌کرده.

اما مسئله عمر نوح یا دیگر مسائلی که با واقعیت‌های علمی موجود مخالف است، نمی‌تواند آنچه را که ما درباره اثبات خدا گفتیم دچار اشکال کند، چون ما می‌توانیم به طور خیلی مختصر بگوییم: هیچ اشکالی وجود ندارد که خداوند معجزاتی انجام دهد، گرچه برخی از آنها مخالف واقعیت‌های علمی موجود باشد، ... در حالیکه بعضی از این امور معجزه نیستند، بلکه گزاره‌هایی است که فهم آن بر کسانی که زبان متکلم را نمی‌دانند دشوار است، و کسانی که عوالم بالایی که قرآن از آن نازل شده را نمی‌شناسند، زبان قرآن را نمی‌فهمند.

هنگامی که از ناظر خارج از منظومه (مثلاً خدای سبحان یا ملائکه) درباره عمر نوح و قومش سؤال کنید یا خودشان سخن بگویند، به شما عددی می‌دهند که از آنچه که شما در داخل این منظومه آفرینش اندازه‌گیری کرده‌اید بسیار

متفاوت است. عقائد الإسلام ص ۳۰-۳۲

خلاصه ادعا: ما زبان قرآن را نمی فهمیم، عمر نوح زیاد نبوده!
 خلاصه جواب: زبان قرآن درباره عدد بر چند قسم است و ما زبان آن را درباره
 عمر نوح ﷺ می فهمیم.

پاسخ: اولاً من نزدیک به صد کتاب اعتقادی پیرامون عقائد اسلام مطالعه
 کرده ام و نه در یکی از آنها دیدم و نه حتی از یک طلبه عادی شنیدم که از بحث
 اثبات وجود خدای متعال یک دفعه بپرد به بحث اشکال عمر حضرت نوح ﷺ و
 سپس در پاسخ اشکال بگوید: «هیچ اشکالی وجود ندارد که خداوند معجزاتی
 انجام دهد!»!

آخر ربط بین اثبات وجود و یگانگی خدا با طول عمر حضرت نوح ﷺ که در
 تورات و قرآن ذکر شده چیست؟ در حالیکه هنوز مدعی حقانیت اصل تورات و
 قرآن و آورندگان آن دو را ثابت نکرده تا نوبت به اشکالات محتوایی این دو کتاب
 برسد که از جمله آنها عمری است که برای نوح ﷺ ذکر کرده اند.

همچنین مدعی اصلاً صفات خدا مثل علم و حکمت و قدرت مطلق خدا
 را اثبات نکرد و حتی معجزه را تعریف هم ننمود و نیز ثابت نکرد که خداوند معجزه
 دارد چه برسد به معجزات. در این صورت چگونه بلافاصله بعد از اثبات وجود
 خدا می گوید: در زمینه معجزات «هیچ اشکالی وجود ندارد»!؟

ثانیاً عدد در کلام خدای متعال به چند گونه استعمال شده: گاهی در
 تکوینیات و مسائل مربوط به عالم واقعی است و گاهی در تشریعیات و مرتبط با
 احکام شرعی، همچنانکه خود تکوینیات بر دو قسمند: آنچه مربوط به عالم
 آخرت است و آنچه که مرتبط با عالم دنیاست.

مثال عدد در تشریحات مانند این آیه است که می فرماید: (زنان مطلقه باید مدت سه بار پاک شدن در عده به سر برند): «وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»^۱، و: (هر کس نمی تواند ۶۰ روز روزه کفاره بگیرد ۶۰ نفر فقیر را غذا دهد): «فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا»^۲، خوب این آیات چون برای ما انسانها تشریح شده و ما را مخاطب خود قرار داده اند لازم است به زبانی سخن بگویند که ما می فهمیم.

بله عدد تکوینی مربوط به عالم آخرت ممکن است دارای مفهوم خاصی غیر از آن چیزی باشد که نزد ما شناخته شده است و سخن مدعی درباره چنین عددی صدق می کند، مثل این آیه که می فرماید: (به زودی او را به سقر می اندازم * چه به تو فهماند که سقر چیست؟ ... بر آن ۱۹ نفر نگهبان هستند): «سَأُصَلِّيه سَقْرًا * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَقْرًا * لَا تَبْقِي وَلَا تَذَرُ * لَوْاحَةً لِلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ»^۳، و: (او را در زنجیری که طولش ۷۰ ذراع است پیچید): «ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ»^۴.

اما عدد مربوط به عالم دنیا بر دو قسم است: (۱) آنچه از چیزی که قبلاً در دنیا اتفاق افتاده خبر می دهد (۲) آنچه منطبق بر واقع خارجی است. اولی مانند این آیه: (زکریا گفت: خدایا برای من نشانه ای قرار بده، خدا گفت: نشانه تو آنست که سه روز با مردم سخن نگویی الا به صورت رمزی): «قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ

۱. البقرة: ۲۲۸

۲. المجادلة: ۴

۳. المدثر: ۲۶-۳۰

۴. الحاقة: ۳۲

أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا زَمْزًا^۱، و مانند عمر نوح عليه السلام که برای آن یک واقعیت خارجی در زمانهای گذشته است.

دومی نیز مانند این آیه که می فرماید: (شب قدر بهتر از هزار ماه است): «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^۲، و: (اگر ۱۰۰۰ نفر از شما باشد می توانند بر ۲۰۰۰ نفر به اذن خدا غلبه کنند): «وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^۳، خوب کلمه ماه در سوره قدر منطبق بر ماه موجود در عالم خارج است^۴ همچنانکه عدد ۱۰۰۰ منطبق بر همان هزاری است که در عالم خارج وجود دارد، و شکی نیست که مراد از عددی که در این دو قسم استفاده شده نیز از آنجا که ارتباط ویژه‌ای با عالم واقع دارد - عالمی که در معرض دیدن و شنیدن ما انسان‌هاست - همان عددی است که آن را می فهمیم.

نتیجه اینکه: وقتی خدای متعال خطاب به ما می گوید نوح عليه السلام در میان قومش ۹۵۰ سال نبوت کرد، مرادش از این عدد همان چیزی است که ما می فهمیم نه چیزی که ما نمی فهمیم.

بله گاهی قرآن عدد را برای مبالغه استفاده می کند مثل اینکه درباره قوم یهود می فرماید: (بعضی از آنها دوست دارند ۱۰۰۰ سال عمر کنند): «يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ

۱. آل عمران: ۴۱

۲. القدر: ۳

۳. الأنفال: ۶۶

۴. این در صورتی است که چشم خود را نسبت به حدیثی ببندیم که می گوید مراد از هزار ماه، مدت حکومت بنی امیه بوده، و الا این آیه از قسم اول خواهد بود.

أَلْفَ سَنَةٍ^۱، ولی حمل معنای عدد بر مبالغه نیازمند شاهد و دلیل است که درباره عمر نوح علیه السلام دلیلی بر مبالغه وجود ندارد.

حال اصلاً بر فرض که مقیاسی که قرآن در عمر نوح علیه السلام بیان داشته غیر از مقیاسی باشد که ما در دنیا با آن تعامل داریم، لکن این قطعی است که عدد در مقیاس خدای متعال کمتر از مقیاس ماست نه بیشتر، زیرا خود قرآن تصریح کرده: یک روز نزد خدا مانند ۱۰۰۰ سال به مقیاس شماست: «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۲، و نیز فرموده: (... در روزی که مقدارش به مقیاس شما ۱۰۰۰ سال است): «يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۳، در نتیجه، اگر عمر نوح علیه السلام طبق مقیاس خداوند بیش از ۱۰۰۰ سال بوده لازم می آید که طبق مقیاس ما هزاران سال باشد؛ دقت کنید.

اصلاً بر فرض مقیاسی که قرآن در عمر نوح علیه السلام بیان داشته غیر از مقیاسی باشد که ما در دنیا با آن تعامل داریم، ولی این مدعی درباره عمر الیاس و خضر علیه السلام در زمین و عمر عیسی علیه السلام در آسمان چه می گوید؟ زیرا ما از روی قطع می دانیم این پیامبران زنده هستند و عمر الیاس و خضر علیه السلام تا حال خیلی بیشتر از مقدار عمر نوح علیه السلام شده است.

بلکه این مدعی درباره عمر حضرت مهدی علیه السلام چه می خواهد بگوید که بعد از گذشت بیش از هزار سال به صورت جوانی سی و چند ساله ظهور می کنند؟ آیا

۱. البقرة: ۹۶

۲. الحج: ۴۶

۳. السجدة: ۵

می‌تواند توجیهی که درباره عمر نوح علیه السلام کرد نسبت به عمر ایشان هم ابراز دارد یا توجیه دیگری می‌نماید؟ هیچ چیز از یک مدعی بعید نیست!

همه این حرفها به کنار، و بر فرض، این ادعا قبول که: «**کسانی که عوالم بالایی که قرآن از آن نازل شده را نمی‌شناسند، زبان قرآن را نمی‌فهمند**»، اما مدعی توجه نداشته که زبان روایات درباره عمر نوح علیه السلام دقیقاً مطابق با زبان قرآن است، حال آیا مدعی ادعا دارد که زبان حدیث هم مانند زبان قرآن قابل فهم برای احدی نیست جز او؟!!

در روایات به تفصیل، مقدار عمر نوح علیه السلام در چند دسته بیان شده است: دسته اول) بیانگر مجموع عمر ایشان قبل از پیامبری، هنگام پیامبری و بعد از طوفان:

۱۴۰۰ سال که ۹۵۰ سال قبل از طوفان بوده: «هَذِهِ صِفَةُ نُوحٍ صَاحِبِ السَّفِينَةِ كَانَ عُمُرُهُ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةَ سَنَةٍ وَ لَبِثَ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا».^۱

و: ۲۳۰۰ سال که ۸۵۰ سال قبل از نبوت بوده و ۹۵۰ سال بعد از نبوت و ۵۰۰ سال بعد از طوفان: «عَاشَ نُوحٌ علیه السلام أَلْفِي سَنَةٍ وَ ثَلَاثِمِائَةَ سَنَةٍ مِنْهَا ثَمَانِمِائَةٌ وَ خَمْسِينَ سَنَةً قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ وَ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا وَ هُوَ فِي قَوْمِهِ يَدْعُوهُمْ وَ خَمْسِمِائَةَ عَامٍ بَعْدَ مَا نَزَلَ مِنَ السَّفِينَةِ وَ نَضَبَ الْمَاءَ».^۲

و: ۲۴۵۰ سال: «عَاشَ نُوحٌ علیه السلام أَلْفِي سَنَةٍ وَ أَرْبَعِمِائَةَ سَنَةٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً».^۳

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۷۰

۲. الکافی ج ۸ ص ۲۸۴ ح ۴۲۹

۳. کمال الدین ج ۱ ص ۵۲۳

و: ۲۵۰۰ سال: «عَاشَ نُوحٌ ٱللَّيْلِ ٱلْفَيْنِ وَ خَمْسِمِائَةَ سَنَةٍ».^۱

و: ۲۵۰۰ سال که ۸۵۰ سال قبل از نبوت بوده، ۹۵۰ سال بعد از نبوت و ۷۰۰ سال بعد از طوفان: «عَاشَ نُوحٌ ٱللَّيْلِ ٱلْفَيْنِ سَنَةً وَ خَمْسِمِائَةَ سَنَةٍ مِنْهَا ثَمَانِمِائَةٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ وَ ٱلْفَ سَنَةٍ ٱلْأَخْمِيسِينَ عَامًا وَ هُوَ فِي قَوْمِهِ يَدْعُوهُمْ وَ سَبْعِمِائَةَ عَامٍ بَعْدَ مَا نَزَلَ مِنَ ٱلسَّفِينَةِ وَ نَضَبَ ٱلْمَاءُ».^۲

و: ۲۵۰۰ سال که ۸۵۰ سال قبل از نبوت بوده، ۹۵۰ سال بعد از نبوت، ۲۰۰ سال هنگام ساختن کشتی و ۵۰۰ سال بعد از طوفان: «عَاشَ نُوحٌ ٱللَّيْلِ ٱلْفَيْنِ سَنَةً وَ خَمْسِمِائَةَ سَنَةٍ مِنْهَا ثَمَانِمِائَةٌ وَ خَمْسُونَ سَنَةً قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ وَ ٱلْفَ سَنَةٍ ٱلْأَخْمِيسِينَ عَامًا وَ هُوَ فِي قَوْمِهِ يَدْعُوهُمْ وَ مِائَتًا سَنَةً فِي عَمَلِ ٱلسَّفِينَةِ وَ خَمْسِمِائَةَ عَامٍ بَعْدَ مَا نَزَلَ مِنَ ٱلسَّفِينَةِ وَ نَضَبَ ٱلْمَاءُ».^۳

و هر چند این روایات در بیان تعداد سالهای عمر حضرت نوح ٱللَّيْلِ ٱلْفَيْنِ مختلف هستند اما همگی بر این اتفاق نظر دارند که عمر ایشان خیلی بیشتر از هزار سال بوده، بلکه چون دو روایت آخری صحیح‌السند هستند اعتماد بر هر یک از آنها ممکن است.

دسته دوم) بیانگر سالهای عمر ایشان تا رخداد طوفان به همان بیان قرآن: (نوح در میان قومش ۹۵۰ سال زندگی کرد): «وَ إِنِّ نُوحًا لَبِثَ فِي قَوْمِهِ ٱلْفَ سَنَةً ٱلْأَخْمِيسِينَ عَامًا»^۴، و: (نوح در میان قومش ۹۵۰ سال زندگی کرد و کسی در پیامبری با

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۳۲ ح ۱

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۵۲۳ ح ۱

۳. أمالی الصدوق ص ۵۱۲ ح ۷

۴. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۴۴-۱۴۵

او شریک نبود): «فَمَكَتْ نُوحٌ عَلَيْهِ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا لَمْ يُشَارِكْهُ فِي نُبُوتِهِ أَحَدٌ»^۱، و: (نوح در میان قوم خود ۹۵۰ سال زندگی کرد و در این مدت آنها را به خدا دعوت می نمود ولی آنها او را مسخره می کردند): «وَلَبِثَ نُوحٌ عَلَيْهِ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ فَيَهْزَأُونَ بِهِ وَيَسَخَرُونَ مِنْهُ»^۲.

دسته سوم) مثال زدن به عمر نوح عليه السلام برای بیان مدت بسیار زیاد:

(اگر مردی به اندازه عمری که نوح در میان قوم خودش کرد یعنی ۹۵۰ سال عمر نماید و در این مدت تمام روزها را روزه بگیرد و تمام شبها را نماز بخواند اما خدا را به غیر ولایت ما ملاقات کند هیچ نفعی برای او نخواهد داشت): «لَوْ أَنَّ رَجُلًا عَمَّرَ مَا عَمَّرَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَلَقِيَ اللَّهَ بِغَيْرِ وِلَايَتِنَا لَمْ يَنْفَعَهُ شَيْئًا»^۳.

و امام صادق عليه السلام درباره ششمین فرزند خود فرمودند: (به خدا قسم اگر در غیبتش به اندازه ای که نوح در قوم خود ماند باقی بماند از دنیا نخواهد رفت تا اینکه ظهور کند): «... وَاللَّهِ لَوْ بَقِيَ فِي غَيْبَتِهِ مَا بَقِيَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَظْهَرَ...»^۴.

دسته چهارم) بیانگر اینکه طولانی بودن عمر نوح عليه السلام به عنوان سنت در قائم عليه السلام رخ خواهد داد:

(در قائم از ما سنت هایی از پیامبران خواهد بود سنتی از آدم و سنتی از نوح

۱. الکافی ج ۸ ص ۱۱۵

۲. الکافی ج ۸ ص ۲۸۰ ح ۴۲۱

۳. المحاسن ج ۱ ص ۹۱ ح ۴۳

۴. کمال الدین ج ۱ ص ۳۳، ج ۲ ص ۳۴۲ ح ۲۳

... که سنت آن دو طولانی بودن عمر است): «فِي الْقَائِمِ مِثًا سُنَّ مِنْ الْأَنْبِيَاءِ سُنَّةٌ مِنْ أَيْبِنَا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سُنَّةٌ مِنْ نُوحٍ ... فَأَمَّا مِنْ آدَمَ وَ نُوحٍ فَطَوَّلَ الْعُمُرَ»^۱.

و: (در قائم سنتی از نوح است که همان طولانی بودن عمر می باشد): «فِي الْقَائِمِ سُنَّةٌ مِنْ نُوحٍ وَ هُوَ طَوَّلَ الْعُمُرَ»^۲.

و: (خداوند باقی ماندن قائم را مانند باقی ماندن نوح مقدر نمود و بعد از آن عمر عبد صالح خضر را برهانی بر طولانی بودن عمر قائم قرار داد): «... وَ قَدَّرَ إِبْطَاءَهُ تَقْدِيرَ إِبْطَاءِ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عُمَرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ أَعْنِي الْخَضِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَلِيلًا عَلَى عُمُرِهِ»^۳.

عجیب اینکه مدعی عمر حضرت نوح عليه السلام را به عنوان اشکال ملحدین جهت انکار وجود خدای متعال ذکر کرده اما مار و اژدها شدن عصای موسی عليه السلام را ذکر نکرده است! آیا قبول کردن عمر نوح عليه السلام سخت تر است یا معجزه موسی عليه السلام؟ واقعاً چه حکمتی در ذکر کردن مورد کم اشکال و ذکر نکردن مورد پر اشکال وجود دارد؟

حال اصلاً منظور مدعی در اینجا از این همه حرف چیست؟ می خواهد بگوید عمر نوح عليه السلام به مقیاس ما خارج از حد متعارف نبوده است؟ در این صورت پس آن حضرت چه خصوصیتی در عمرش داشته که فقط عمر ایشان در قرآن ذکر شده؟ در حالیکه طبق مبنای مدعی، عمر نوح عليه السلام مانند دیگر پیامبران بوده است.

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۳۲۲

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۳۲۲ ح ۴ و ۵، ج ۲ ص ۵۲۴ ح ۵

۳. کمال الدین ج ۲ ص ۳۵۴

در پایان اشکالاتی را در جمله بندی او تذکر می دهیم:

اولاً او بیشتر از دو صفحه از حضرت نوح علیه السلام سخن گفته و بارها نام ایشان را برده اما حتی یک مرتبه بعد از ذکر نام ایشان علیه السلام نگفته است! آیا او با حضرت نوح علیه السلام خصومتی دارد؟!

ثانیاً او می گوید: «دانشمندان به صورت قطعی می دانند که انسان در زمان نوح و قبل از او هزار سال یا حتی نزدیک به این مقدار زندگی نمی کرده»، و این اولاً انکار کلام اهل بیت علیهم السلام درباره عمر آدم علیه السلام است که فرموده اند: (عمر آدم از روزی که خدا آفریدش تا روزی که وفات نمود ۹۳۰ سال بود): «كَانَ عُمُرُ آدَمَ علیه السلام مِنْ يَوْمٍ خَلَقَهُ اللهُ إِلَى يَوْمٍ قَبِضَهُ تِسْعِمِائَةٍ وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً»^۱، ثانیاً از کلامش چنین بر می آید که گمان کرده عمر حضرت نوح علیه السلام نزدیک به هزار سال بوده، در حالیکه این تصور یهود است اما صریح قرآن اینست که مقدار ماندن حضرت نوح علیه السلام از زمان نبوتش تا زمان رخداد طوفان ۹۵۰ سال بوده نه از زمان تولدش تا زمان وفات. شاید کسی بگوید: خوب مجموع عمر او قبل از رسیدن به نبوت و بعد از طوفان تا وفاتش هم ۵۰ سال بوده که روی هم می شود ۱۰۰۰ سال، اما این مخالف صریح آن همه روایتی بود که درباره عمر ایشان قبل از نبوت و بعد از طوفان ثبت نمودیم.^۲

ثالثاً او می گوید: «... هنگامی که از ... خدای سبحان یا ملائکه درباره عمر نوح و قومش سؤال کنید...»، و از این کلام چنین بر می آید که عمر قوم حضرت نوح علیه السلام مانند خود آن حضرت بسیار طولانی بوده، در حالیکه من در هیچ روایتی

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۴۵، و نزدیک به آن: عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۴۲، کمال الدین ج ۲ ص ۵۲۳
۲. بله در تک روایتی چنین وارد شده که قوم نوح علیه السلام گمان می کردند عمر آن حضرت به هنگام شروع در

کاشتن نخلها ۹۰۰ سال بوده. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۲۶

چنین چیزی نیافتم و ظاهراً اینگونه نبوده است و الا قوم ایشان هم مانند خود آن حضرت به طولانی بودن عمر مشهور می‌گشتند.

رابعاً از این مدعی در ضمن این دو صفحه کلمه‌ای صادر شده که از مردم بی‌سواد هم شنیده نمی‌شود چه برسد به امام عالمین، و آن کلمه انسانیتِ آدمیت است: «الإنسانية الآدمية! عقائد الإسلام ص ۳۱»

اصل دوم: خلیفه

نصب خلیفه توسط خدا در زمین ... در هر زمان امری حتمی است.

دلایلی که این مطلب را اثبات می‌کند عبارتند از:

اولاً: تنها هدف خلقت معرفت است و این هدف در این عالم برای عمده مخلوقات محقق نمی‌شود مگر اینکه ناقل علمی نصب شود که وظیفه اش آشنا کردن مردم به آن است. در حالیکه ترک کردن چیزی که هدف را محقق می‌کند با وجود قدرت بر آن نقض غرض است؛ و چنین تناقضی از حکیم مطلق سر نمی‌زند.

ثانیاً: مالک عالم مطلق باید مکلفانی که در ملک او کار می‌کنند را به تحقق اراده خودش امر کند چون او به صلاح ملکش و اهل مملکتش دانایتر است و الا آنها در به کارگیری جهل خود در ملک خدا معذور خواهند بود و در این صورت حکمت به سفاهت تبدیل شده و این فرض از حکیم مطلق صحیح نیست.

و در صورت عدم وجود قابل (یعنی آنها که وقتی خلیفه خدا برایشان فرستاده شد ایمان می‌آورند. پاورقی ص ۳۵) نیز ممکن است خلیفه یا رسول منصوبی وجود داشته باشد که حقّ تعالی او را با علم آماده کرده، اما وی را امر به تبلیغ نمی‌کند،

یعنی خلیفه‌ای منزوی است. وجود چنین خلیفه‌ای در چنین حالتی موافق حکمت پروردگار است، زیرا باعث اقامه حجت بر مردم و از بین بردن عذر منکران است و مردم با وجود چنین رسولی حجتی ندارند (تا برای مردم حجتی بر خدا بعد از رسولان نباشد) «لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»^۱.

چنین زمانی همان زمان فترت است که رسول و خلیفه خدا در زمین و حجت الهی بر بندگان وجود دارد، اما مامور به تبلیغ نیست، یعنی منزوی است، هر چند این فترت طولانی باشد و بیش از یک رسول در این زمان فترت بیاید. خدای متعال به همین امر چنین اشاره کرده است: (ای اهل کتاب بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت رسولان به سوی شما آمد که برای شما بیان کند تا نگوئید برای ما هیچ مژده دهنده و بیم دهنده‌ای نیامد، خوب مژده دهنده و بیم دهنده به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کار تواناست): «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲.

به سبب عدم وجود قابل، ممکن است مکان‌ها و مناطقی وجود داشته باشند که رسولی در آنها فرستاده نشده و اقوامی باشند که اصلاً رسالت‌های آسمانی به آنها نرسیده ... و آنها و غیر آنها با وجود خلیفه حجتی بر خدا ندارند، هر چند ایشان به خاطر عدم وجود قابل مامور به تبلیغ نشده باشند. عقائد الإسلام ص ۳۳-۳۶

۱. النساء: ۱۶۵

۲. المائدة: ۱۹

و کلمه "فترت" در آیه به معنای قطع کامل نیست، بلکه به معنای سستی است. عقائد الإسلام ص ۵۳

خلاصه ادعا: (۱) نصب خلیفه مقتضای حکمت است، (۲) رسول بی رسالت به خاطر دوره فترت.

خلاصه جواب: (۱) این سخن مناقض سخن قبل است که نصب خلیفه را مقتضای رحمت می دانست، (۲) ماهیت رسول با عدم مامور بودن به تبلیغ ناسازگار است.

پاسخ: اولاً مدعی فراموش کرده که قبلاً گفت: ارسال خلیفه بر خدا واجب نیست و اگر بفرستد از فضل و رحمت ایشان است، و نیز گفت: مردم هیچ عذری نسبت به جهلشان ندارند چون تقصیر از خودشان است؛ اما به اینجا که رسیده می گوید: عدم نصب خلیفه ناقض حکمت خداست و مردم در جهلشان معذور خواهند بود! به راستی او چگونه به این تناقض رسیده است؟

ثانیاً چگونه معقول است کسی فرستاده منصوب باشد و با این حال خدا وی را امر به تبلیغ نکرده باشد؟ در این صورت پس معنای فرستاده و معنای منصوب چیست؟ آیا نصب در عالم غیب که احدی از مردم از آن اطلاع پیدا نکند نصب محسوب می شود؟ هرگز، زیرا نصب یک عمل اجتماعی است که بدون اعلان رسمی اصلاً قابل تصور نمی باشد. گمان نشود که رسالت یعنی اتصال وحی با شخص، زیرا این معنای نبوت است نه رسالت، و خود مدعی در صفحه ۶ تصریح کرد که خلیفه خدا «به اعتبار اینکه حامل رسالت است رسول می باشد که رسالتی را از طرف فرستنده ای به دوش می کشد». عقائد الإسلام ص ۶

بماند که او خودش تصریح کرده: «به سبب عدم وجود قابل، ممکن است

مکان‌ها و مناطقی وجود داشته باشند که رسولی در آنها فرستاده نشده». عقائد
الإسلام ص ۳۶

در این صورت چگونه بر چنین اماکنی حجت تمام می‌شود و کیفیت جمع
بین این دو کلام چیست؟ نیز اگر ممکن است به خاطر عدم وجود قابل در بعضی
مناطق کسی فرستاده نشود پس چرا در بعضی مناطق دیگر رسول فرستاده شده
ولی مامور به تبلیغ نگشته است؟

ثالثاً چگونه عذر منکرین قطع می‌شود و حجت بر مردم اقامه می‌گردد؟ با
اینکه از وجود رسول آگاه نشدند و هرگز هم آگاه نمی‌شوند چون آنها در زمان فترت
به سر می‌برند. آیا می‌شود خدا در روز قیامت به آنها بگوید: من رسول فرستادم اما
او را مامور به تبلیغ شما نکردم چون در شما قابلیت ایمان وجود نداشت؟ آیا این
سخن مردم را مجاب می‌کند و دیگر بهانه نمی‌آورند که اگر تو او را مامور به تبلیغ
می‌کردی ما از وی پیروی می‌نمودیم؟ پس چگونه عذر مردم با چنین عملکردی
قطع می‌شود؟

آیه دوم می‌گفت: «رسول ما در دوره فترت از رسل نزد شما آمد» و این یعنی
دوره نبودن رسول، نه بودن او و عدم تبلیغش، برای همین روایت شده: (در زمان او
رسولها قطع شدند و لذا فترت اتفاق افتاد): «وَفِي زَمَانِهِ انْقَطَعَتِ الرُّسُلُ فَكَانَتْ
الْفُتْرَةُ»^۱، همچنین در "تفسیر قمی"، فترت رسل را به انقطاع رسل تفسیر کرده
است^۲، و نیز علامه مجلسی می‌نگارد: «فترت بین رسل یعنی انقطاع وحی و

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۲۶ ح ۲۰

۲. تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۶۴

رسالت»^۱، همچنانکه شیخ صدوق می‌نگارد: «فترات بین رسل ﷺ ممکن بوده زیرا رسل با دین جدید و نسخ بعضی از احکام شریعت قبلی مبعوث می‌شده‌اند»^۲؛ و کلام ایشان کاملاً در این وضوح دارد که معنای فترت، عدم وجود رسول است زیرا در هر زمانی چنین پیامبرانی وجود نداشته‌اند.

نیز شیخ طوسی می‌نگارد:

«کسانی که معتقد به فترت بعد از امام عسکری ﷺ و خالی بودن زمان از وجود امام شدند، اعتقادشان باطل است به همان دلیلهای عقلی و شرعی که بیان کردیم که زمان در هیچ حالی، خالی از امام نیست، و تمسک آنها به فترت‌های بین رسول‌ها باطل است زیرا فترت عبارت است از خلو زمان از نبی و ما در همه حال نبوت را لازم نمی‌دانیم و این مطلب بر خلو زمان از امام دلالت ندارد، غیر از اینکه قائلین به این عقیده به حمد خدا کلاً منقرض شده‌اند لذا این عقیده نیز از بین رفته است»^۳.

و همین طور که مشاهده می‌کنید کلام ایشان نیز کاملاً صریح در این است که فترت یعنی نبودن حجت نه مخفی بودن او.

رابعاً معیار عدم وجود قابل چیست و با وجود چه تعدادی تبلیغ رسول و ابلاغ رسالتش واجب می‌شود؟ آیا وجود قابل، با چند صد نفر محقق می‌شود یا چند ده نفر یا زیر ده نفر؟ حال اگر معیار دوم یا سوم باشد آیا ممکن است تصور کنیم طی

۱. بحار الأنوار ج ۳۴ ص ۲۵۳

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۶۵۷

۳. الغیبة للطوسی ص ۲۲۱

گذشت شش قرن بین عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قابلی وجود نداشته است؟ غیر از اینکه اگر عده‌ای قابل، زیر ده نفر مانند تعداد اصحاب کهف وجود داشتند گناه آنها چیست که توسط رسول تبلیغ نمی‌شوند؟ این در حالیست که تعریف مدعی از قابل، شامل زیر ده نفر هم می‌شود همانها که: «وقتی خلیفه خدا برایشان فرستاده شد ایمان می‌آورند».

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی فتحه موجود در آیه قرآن در کلمه «جاءکم» را حذف نموده و بر عکس، سکونی که در قرآن وجود ندارد را در کلمه «تَقُولُوا» افزوده است، چرا؟

استخلاف سنت خداست

منبع اول (قرآن):

خدا از روز اول، آدم را به عنوان خلیفه خودش در زمین منصوب نمود و به فرشتگان ابلاغ کرد که اطاعتش کنند، و زمانیکه آنها اعتراض و جدال کردند خدا برای آنها روشن کرد نسبت به آنچه می‌پرسند نادان هستند و از این جا بود که علم آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را که در وی ودیعه نهاده بود روشن ساخت، در نتیجه آنها شایستگی آدم را دریافته و برای حق خضوع کردند. سپس خدا آنها را امر به سجده کرد و فرشتگان نیز او را به عنوان امام و معلّم و قبله به سمت خدا اتخاذ نمودند.

... خداوند به ابراهیم سلطنت و حکومت الهی داد و او را خلیفه خودش در زمین قرار داد، خدای متعال می‌گوید: (آیا ننگریستی به کسی که چون خدا او را پادشاهی داده بود با ابراهیم درباره پروردگارش به مجادله و ستیز پرداخت): «أَلَمْ تَرَ

إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ...^۱. عقائد الإسلام ص ۳۸

خلاصه ادعا: (۱) سجده بر آدم عليه السلام بعد از اظهار علم او بود، (۲) آدم در جهت قبله ملائکه بود، (۳) قرآن فرموده: خدا به ابراهیم پادشاهی داد.

خلاصه جواب: (۱) سجده ملائکه قبل از اظهار علم آدم عليه السلام بوده، (۲) آدم در جهت قبله ملائکه نبوده، (۳) قرآن فرموده: خدا به نمرود پادشاهی داد نه ابراهیم عليه السلام.

پاسخ: اولاً آنچه از ظاهر آیات قرآن به دست می آید اینست که سجده ملائکه برای آدم عليه السلام قبل از اظهار علمش بوده، و این غلط فاحشی از مدعی است که سجده را بعد از اظهار علم دانسته. خدای متعال می فرماید: (وقتی آدم را ساختم و از روحم در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید): «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^۲، و نیز می فرماید: (ما شما را آفریدیم و صورت دادیم سپس به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید): «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»^۳.

خوب شما خواننده عزیز مشاهده می کنید که در این دو آیه بین آفریده شدن آدم و سجده ملائکه فاصله ای ذکر نشده و هیچ سخنی از اظهار علم به میان نیامده است.

ثانیاً این سخن مدعی که: «آدم عليه السلام را به عنوان قبله ای به سمت خدا اتخاذ

۱. البقرة: ۲۵۸

۲. الحجر: ۲۹، ص: ۷۲

۳. الأعراف: ۱۱

کردند» دقیقاً سخن عده کمی از سنی‌ها مثل جبائی و ابو القاسم بلخی است که سجده ملائکه بر آدم را این چنین توجیه کرده و گفته‌اند: خدا آدم را قبله فرشته‌ها قرار داد و امر کرد به سوی او سجده کنند و آدم تنها در جهت قبله آنها بود نه اینکه واقعاً بر خود او سجده کنند و این تعظیمی برای آدم بود.^۱

اما این توجیه کاملاً غلط است چون اگر کیفیت امر به سجده اینگونه می‌بود شیطان از آن امتناع نمی‌ورزید در حالیکه قرآن تصریح می‌کند علت امتناع او از سجده کردن این بود که اعتقاد داشت این سجده بر خود آدم است و بدین واسطه خاک بر آتش برتری داده می‌شود، مانند این آیه: «أَرَأَيْتَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أُخْرِئْتُ^۲ و نیز این آیه: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۳.

ثالثاً آیه محاجه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام هیچ ربطی به خلافت الهی ندارد، زیرا ضمیر در «آناه» به نمرود پادشاه بر می‌گردد نه ابراهیم پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام، چون ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام اصلاً پادشاه نبوده، و در قرآن از خلافت الهی تعبیر به پادشاهی نشده است.

ممکن است کسی بپرسد: پس چرا آیه، این پادشاهی را عطای خداوند شمرده؟ می‌گوییم: این اشکالی ندارد زیرا خدا صاحب پادشاهی است و طبق تصریح قرآن آن را به هر کسی بخواهد می‌دهد و از هر کسی بخواهد می‌گیرد، و نظائر چنین انتسابی در قرآن تکرار شده^۴، و این غلط فاحش دیگری از مدعی

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۱۸۹

۲. الإسراء: ۶۲

۳. ص: ۷۶

۴. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۳۶، المیزان ج ۲ ص ۲۵۲

۵. المیزان ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۴

است که در این باره نیز از سخن عده کمی از سنی‌ها مانند ابو القاسم بلخی تبعیت کرده که مراد از پادشاه در آیه را ابراهیم ع دانسته‌اند.^۱

و ظاهراً خود مدعی بعداً به اشتباهش پی برده لذا ابراهیم ع را ضمن خلفایی که در قرآن ذکر شده‌اند نیاورده و گفته: «در اینجا خلیفه منصوب وجود دارد و آن آدم ع است و نیز داود که بعد از سالهای طولانی پس از آدم آمد هم در قرآن خلیفه خدا ذکر شده است». عقائد الإسلام ص ۴۴

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی فتحه کلمه «رَبِّهِ» را در آیه تبدیل به کسره نموده و آن را اینگونه ثبت کرده است: «رَبِّهِ»؟! پس وای بر صاحب ادعایی که فرق بین رَبِّ و رَبِّ را نمی‌فهمد!!!!

منبع دوم) روایات درباره خلیفه خدا مهدی:

رسول خدا ص خبر داده که مهدی خلیفه خداست، این امری است که نزد شیعه هیچ اختلافی در آن نیست ... اما در کتب اهل سنت نیز این امر به روشنی روایت شده، در نتیجه آنها نیز ملزم به قبول آن هستند:

در سنن ابن ماجه آمده: «... سپس پرچم‌های سیاه از مشرق خارج می‌شوند و به طرزی شما را می‌کشند که هیچ گروهی تا کنون اینگونه نکشته است ... سپس فرمود: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی اگر شده سینه خیز بر روی برف، زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

(وی در ادامه، همین حدیث را از حاکم نیشابوری نقل کرده، سپس کلامی از

ثوبان به عنوان حدیث آورده در حالیکه ثوبان آن کلام را به رسول خدا ﷺ نسبت نداده تا حدیث تلقی شود، و بعد دو حدیث دیگر نقل می‌کند که در آن به جای مشرق گفته شده خراسان، و به جای «او خلیفه خدا مهدی است» آمده: «در میان پرچم‌های خراسانی مهدی است» سپس می‌گوید: «... گمان نمی‌کنم کسی مؤمن به انبیا ﷺ باشد و بر خلیفه خدا بودن آنها مانند آدم ﷺ در زمین اعتراض کند؛ و مهدی که در ختام می‌آید نیز خلیفه خدا در زمین است. عقائد الإسلام ص ۴۰-۴۴»

خلاصه ادعا: مهدی در میان پرچم‌های سیاه خراسانی است.

خلاصه جواب: مهدی ﷺ خلیفه خدا در میان پرچم‌های خراسانی نیست.

پاسخ: مدعی در حالیکه هنوز نبوت رسول خدا ﷺ را ثابت نکرده، یکدفعه

پریده به اثبات خلافت مهدی به گفته رسول خدا ﷺ!

به علاوه او بین آنچه نزد شیعه مسلم است و چیزی که از اهل سنت ثبت

نموده خلط کرده، زیرا آن مهدی که بین شیعه اختلافی در خلافتش نیست امام

دوازدهم می‌باشد اما آن مهدی که از طرف مشرق می‌آید کیست؟

مدعی و یارانش در کتاب‌های خود چنین جواب داده‌اند که او مهدی اول

است که فرزند با واسطه امام دوازدهم می‌باشد.

و از همین جا روشن می‌شود که چرا مدعی از میان احادیث فراوان مهدویت

نزد اهل سنت، این حدیث و شبیه آن را نقل کرده، چون او در صدد زمینه سازی

برای بیان عقیده باطل خویش مبنی بر خلافت و قائمیت مهدی اول می‌باشد، و

برای همین در پاورقی کتابش دو صفحه را به ذکر مصادر این حدیث اختصاص

داده، و صحتش را نزد عده‌ای از علمای اهل سنت ذکر نموده، بلکه همین

احادیث را در پاورقی صفحه ۶۰، و بعضی را نیز در صفحه ۱۴۷ تکرار کرده است!

این در حالیست که نه احادیث اهل سنت و نه حکم آنها به صحیح بودن حدیثی، نزد ما هم شیعیان حجیتی ندارد و این را به تبعیت از آل البیت علیهم السلام فرا گرفته‌ایم که همواره شیعه را از احادیث سنی بر حذر می‌داشتند.

در پایان عرض می‌کنیم که در کلام مدعی دو اشکال وجود دارد:

اول: چه ربطی بین مهدی خراسان و بین این مدعی اهل بصره هست که ادعا می‌کند خودش همان مهدی خراسان می‌باشد؟ آیا قیام او از خراسان آغاز خواهد شد؟ یا اکثر یارانش از خراسانند؟ و اصلاً مراد از خراسان کجاست؟ آیا منطقه‌ای در افغانستان است یا به کل ایران اطلاق می‌شود و یا شهری در ایران می‌باشد؟ اینها سوال‌هایی است که مدعی جوابی برای آنها ندارد جز توجیهات خنک.

دوم: معنای این کلامش چیست: «**مهدی که در ختام می‌آید**»؟ کدام مهدی

را می‌گویید و مقصودش از ختام چیست؟

الف) آیا مرادش مهدی دوازدهم است که به ادعای او در پایان سلسله مهدیین دوازده گانه قرار دارد؟ اگر این باشد که این نتیجه کلمات قبلش نیست، چون آنچه او ذکر کرد درباره مهدی اول بود نه مهدی دوازدهم.

ب) یا مرادش مهدی اول است؟ ولی اگر این باشد مهدی اول که در ختام

سلسله نیست چون او اولین مهدی است نه آخرین.

ج) یا مرادش امام دوازدهم علیه السلام است که در ختام سلسله ائمه دوازده

گانه علیهم السلام قرار دارد؟ لکن این هم نتیجه آنچه که ذکر کرد نیست، چون تمام

احادیثی که آورده به زعم او مربوط به مهدی اول است نه امام دوازدهم علیه السلام.

ممکن است کسی بگوید: در حدیث آخر شاهدی مبنی بر اینکه درباره

مهدی اول است وجود ندارد، اما این سخن درست نیست زیرا مراد از کلمه

«مهدی» که مدعی در عنوان ذکر کرده و گفته: «رسول خدا ﷺ خبر داده که مهدی خلیفه خداست» جنس مهدی نیست بلکه شخص مهدی است، لذا هر چه مراد چهار حدیث قبل بوده، مراد حدیث آخر هم همان خواهد بود چون مدعی همه را در یک سیاق ثبت کرده است.

کتاب فرضی خدا!

اگر ما دین خدا را به شکل کتابی تصور کنیم و صفحه اول آن را باز نماییم می بینیم در آن نوشته: آدم خلیفه خداست؛ اگر صفحه وسطش را باز کنیم می بینیم در آن نوشته: داود خلیفه خداست؛ و اگر صفحه آخرش را بگشاییم می بینیم در آن نوشته شده: مهدی خلیفه خداست. ما از این کتابی که اول و وسط و آخرش خلیفه خدا دیده می شود، چه چیزی می فهمیم؟ عقائد الإسلام ص ۴۴

خلاصه ادعا: اول و وسط و آخر کتاب فرضی خدا بحث خلافت است.
 خلاصه جواب: در اول و آخر کتاب حقیقی خدا بحث خلافت نیست.
 پاسخ: ولی ما به جای اینکه دین خدا را کتابی فرض نموده و صفحه اولش را باز کنیم، فرض و تصور را کنار می گذاریم و واقعیتی را تصدیق می کنیم که همان کتاب خدا قرآن است و در صفحه اولش حرفی از خلیفه خدا نمی یابیم بلکه در صفحه ششم می یابیم، و در صفحه اول توحید ذاتی را می یابیم که می فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، سپس توحید ربوبی را که فرموده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، سپس عدل خدا را: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، سپس معاد را: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، و سپس توحید عبادی و توحید افعالی و توحید استعانی را در این آیه: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

بله در این صفحه به نبوت هم با این آیه اشاره‌ای شده: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، و نیز تداوم نبوت که در امامت ظهور پیدا می‌کند که فرموده: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»، لکن معنای این دو آیه هیچ ظهوری در نبوت و امامت ندارد و ما این دو معنا را از آیات دیگر به دست آورده‌ایم، بنا بر این، در صفحه اول قرآن بیان واضحی درباره مساله خلیفه خدا یا مصداق آن وجود ندارد.

همچنانکه در آخرین صفحه کتاب خدا نیز که سوره اخلاص می‌باشد باز بحث توحید است و صفات اصلی مخلوقات را از ذات خدا نفی می‌کند. این سوره با توحید واحدی و احدی یعنی یکتایی خدا در تعداد و یگانگی ایشان از داشتن اجزاء و اعضاء شروع می‌کند و می‌گوید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، بر خلاف مخلوقات که همگی از نظر عدد متعددند و از نظر ترکیب نیز دارای اجزاء و اعضاء می‌باشند، بنا بر این، چشمه وجود و بقاء که بشر پیوسته به دنبال آن می‌گردد چیزی نیست که متعدد و مرکب باشد، و این بیان، خدا بودن تمام خدایان دروغین که چنین صفتی ندارند را نفی می‌کند، خدایانی از جنس بشر و درخت و سنگ و خورشید و ماه و ستاره و گاو!

در مرحله دوم، این نکته را بیان می‌کند که همه راههای رسوخ معدوم شدن و نیازمندی در خدا بسته است و این یعنی ایشان واجب الوجود می‌باشد: «اللَّهُ الصَّمَدُ»، بر خلاف جمیع مخلوقات که راههای رسوخ عدم در آنها باز بوده و برای وجود و بقاء نیازمند صدها بلکه هزاران چیز هستند. پس مخلوقات، همگی مسبوق به عدم و ملحق به عدم اند و در طول بقایشان نیز در عدم‌های مختلف پیچیده شده‌اند، زیرا آنها دارای ابتدا و انتها و زمان و مکان و... هستند. برای

همین خدای سبحان کسی است که نه اول دارد و نه آخر و نه زمان دارد و نه مکان و نه جسم دارد و نه روح و نه بیداری دارد و نه خواب و نه حرکت دارد و نه سکون و نه هیچ صفت دیگری که مخلوقات دارند و همچنین برای ایشان خالق و رازق و مالک و خدایی نیست.

در مرحله سوم خاصیت تولیدی بودن و تولدی بودن را از ذات خداوند نفی می‌کند: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»، پس خدای متعال بر خلاف همه مخلوقات دارای پدر و مادر و فرزند نیست و این عقیده کسانی که اجنه یا ملائکه را دختران خدا یا عزیز یا عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را پسران خدا می‌دانستند نفی می‌کند.

و در پایان برای رفع تحیر مخاطبان خود که شنیدند خدا نه اول دارد و نه آفریننده و نه زمان و نه مکان و ... می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» تا به آنها بفهماند سبب تحیر بشر در ذات خدا و سخت بودن درک کمالات ایشان آنست که آنها خالق را با مخلوقات مقایسه می‌کنند و چون می‌بینند همه مخلوقات دارای زمان و مکان و اول و آخرند و تولیدی و تولدی و ترکیبی و ... هستند با تعجب می‌پرسند: چگونه خدا هیچیک از اینها را ندارد و چرا خدا از داشتن این چیزها استثنا شده است؟ و خداوند این مشکل را اینگونه حل می‌نماید که چون خدای همه مخلوقات غیر از همه مخلوقات بوده و مانند آنها نیست پس او را با هیچیک از مخلوقاتش مقایسه نکنید بلکه وی را با عقلهای تان بشناسید که حکم می‌کنند این کمالات فقط برای خداوند است.

این آن چیزی است که در صفحه اول و صفحه آخر کتاب حقیقی خدا نه کتاب فرضی هست و ما می‌بینیم؛ و الله المستعان.

در پایان غلطی که طبق معمول از مدعی سرزده را تذکر می‌دهیم و آن اینکه:

او در پاورقی شماره ۳ صفحه ۴۸ نگاشته: «روایاتی در پیوست (۴) آمده که بیان می‌کند پطرس وصی عیسی علیه السلام بوده» ولی با تعجب وقتی به بخش پیوستهای کتاب مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که پیوست (۴) هیچ ربطی به وصایت پطرس ندارد بلکه این در پیوست (۳) بیان شده! این چه امامی است که نمی‌داند چه چیزی را در چه شماره‌ای به کتابش پیوست کرده است؟! عجیب اینکه مترجم کتابش هم متوجه این خبط نشده و در پاورقی به پیوست شماره (۴) ارجاع داده: (ترجمه عقاید اسلام ص ۵۳)، در حالیکه آن پیوست درباره ۳۱۳ یار قائم است و هیچ ربطی به موضوع وصایت شمعون ندارد: (ترجمه عقاید اسلام ص ۲۹۲).

پیوست (۳): پطرس وصی عیسی علیه السلام است

خلاصه ادعا: شمعون به خاطر این روایات، وصی عیسی علیه السلام بوده است.
 خلاصه جواب: این روایات آنقدر از نظر سند و دلالت دارای مشکل هستند که حتی برای اثبات یک حکم مستحب هم نمی‌توان به آنها اعتماد کرد.
 مدعی در پیوست (۳) از صفحه ۲۸۵ تا صفحه ۲۹۰ شش روایت درباره وصیت عیسی علیه السلام به شمعون الصفا ثبت کرده که همه آنها از نظر سند ضعیف و از نظر دلالت متناقضند؛ ما در اینجا آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

بررسی حدیث اول^۱

راوی آن مقاتل بن سلیمان سنی بتری است که شیخ طائفه طوسی حتی یک حدیث از او در کتابش "تهذیب" نقل نکرده، و شیخ کلینی نیز هیچ حدیثی در "اصول کافی" و "فروع کافی" از وی ثبت ننموده و فقط یک حدیث در قسمت "روضه کافی" که معروف به ضعف است ثبت نموده^۲ و همان یک حدیث هم از عجائب می باشد چون می گوید: (... آدم از بلندی قدش سرش در حرارت شدید آفتاب می سوخت ... جبرئیل آدم را فشار داد و قدش به ۳۵ متر کاهش یافت و حوا را نیز فشار داد و قدش شد ۱۷.۵ متر...): «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: كَمْ كَانَ طُولَ آدَمَ علیه السلام حِينَ هَبِطَ بِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَ كَمْ كَانَ طُولَ حَوَاءَ؟ قَالَ: وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَنَّ اللَّهَ تعالى لَمَّا أَهْبَطَ آدَمَ وَ رَوَّجَتْهُ حَوَاءَ علیه السلام إِلَى الْأَرْضِ كَانَتْ رِجْلَاهُ بَيْنَتِي الصِّفَا وَ رَأْسُهُ دُونَ أُفُقِ السَّمَاءِ وَ أَنَّهُ شَكَأَ إِلَى اللَّهِ مَا يُصِيبُهُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ، فَأَوْحَى اللَّهُ تعالى إِلَى جِبْرَائِيلَ علیه السلام أَنَّ آدَمَ قَدْ شَكَأَ مَا يُصِيبُهُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَأَعْمَرَهُ عَمْرَةً وَ صَيَّرَ طُولَهُ سَبْعِينَ ذِرَاعاً بِذِرَاعِهِ وَ أَعْمَرُ حَوَاءَ عَمْرَةً فَيَصِيرُ طُولُهَا خَمْسَةً وَ ثَلَاثِينَ ذِرَاعاً بِذِرَاعِهَا».

بنا بر این، طبق حدیث مقاتل، طول قد حواء به واسطه فشار جبرئیل نصف طول آدم علیه السلام بوده است! و من نمی دانم واقعاً چه بگویم، ف«أَزْجَعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبَ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ».

همچنین شیخ صدوق در کتابش "من لا یحضره الفقیه" فقط یک حدیث از مقاتل نقل کرده و آن همان حدیثی است که مدعی در این پیوست به آن تمسک

۱. الفقیه ج ۴ ص ۱۷۴-۱۷۷ ح ۵۴۰۲. عجیب است که مدعی در پاورقی فقط به صفحه ۱۷۴ مصدر آدرس داده با اینکه او همه حدیث را نقل کرده که از صفحه ۱۷۴ تا ۱۷۷ را در بر گرفته است.

۲. الکافی ج ۸ ص ۲۳۳ ح ۳۰۸

نموده؛ بنا بر این، مقاتل بن سلیمان کاملاً از جامعه شیعه مورد طرد بوده و خودش و احادیش هیچ جایگاهی در این مذهب نداشته است.

این از سند حدیث، و اما از نظر دلالت هم اشکالات متعددی دارد، از جمله: الف) همسر شیث حور العینی نازل شده از آسمان به نام نزله بوده: «وَأَوْصَى شَيْثٌ إِلَى ابْنِهِ شَيْبَانَ وَهُوَ ابْنُ نَزْلَةَ الْحَوْرَاءِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ ﷻ عَلَى آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ فَرَزَّجَهَا ابْنُهُ شَيْثًا»، و این مخالف اعتقاد مدعی پیرامون همسران فرزندان آدم و تاویل معنای حور العین است.^۱

ب) یوشع به داود وصیت کرد: «وَأَوْصَى يُوشَعَ بْنَ نُونٍ إِلَى دَاوُدَ»، این در حالی است که یوشع بن نون معاصر موسی علیه السلام بوده و بین او و داود علیه السلام بیش از ۴۰۰ سال فاصله بوده است: «فَاسْتَتَرَ الْأَيْمَةَ بَعْدَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ إِلَى زَمَانِ دَاوُدَ علیه السلام أَرْبَعِمِائَةَ سَنَةً وَكَانُوا أَحَدَ عَشَرَ وَكَانَ قَوْمٌ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَخْتَلِفُونَ إِلَيْهِ فِي وَفْتِهِ وَيَأْخُذُونَ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِهِمْ حَتَّى انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى آخِرِهِمْ فَغَابَ عَنْهُمْ ثُمَّ ظَهَرَ لَهُمْ فَبَشَّرَهُمْ بِدَاوُدَ علیه السلام». ^۲

همچنین در تاریخ ذکر شده که خروج بنی اسرائیل از مصر به همراه موسی علیه السلام ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده و داود علیه السلام ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد بوده، پس چگونه سلسله وصیت از یوشع به داود اتصال داشته و او به داود علیه السلام وصیت کرده است؟

بماند که این نقل با روایتی که می‌گوید یوشع به فرزند هارون وصیت کرد: «وَأَوْصَى يُوشَعَ بْنَ نُونٍ إِلَى وَلَدِ هَارُونَ»^۳، و نیز روایتی که می‌گوید او به فرزند خودش

۱. الجواب المنیر سوال ۱۴۸

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۴

۳. بصائر الدرجات ص ۴۶۹ ح ۴، الکافی ج ۱ ص ۲۹۳ ح ۳

فنجاس وصیت کرده و او به فرزندش شبر و او به فرزندش ... منافات دارد: «ثم أوصی یوشع إلی ابنه فنجاس و فنجاس إلی ابنه شبر و شبر إلی ابنه حیویل و حیویل إلی ابنه آثاب و آثاب إلی ابنه أحمر و أحمر إلی ابنه عرق و عرق إلی ابنه طالوت و طالوت إلی داود»^۱.

ج) آصف بن برخیا به زکریا وصیت کرد: «وَأَوْصَى آصْفُ بْنُ بَرْخِيَا إِلَى زَكَرِيَّا»، این در حالی است که آصف معاصر سلیمان علیه السلام بوده و بین وی و بین زکریا خیلی فاصله بوده و اصلاً این دو ربطی به هم ندارند. همچنانکه در روایتی از شیخ صدوق آمده: آصف غائب شد و دانیال حجت خدا بود تا وفات نمود و نبوت به عزیز رسید تا اینکه یحیی بن زکریا متولد شد^۲، پس لا اقل بین آصف و زکریا علیه السلام دو پیامبر واسطه بوده اند که دانیال و عزیز علیه السلام هستند.

نیز در نقل دیگری آمده: آصف به فرزندش وصیت کرد نه به زکریا، و او به فرزندش و او به فرزندش و او .. تا شش نسل: «أوصی ... آصف إلی ابنه صفور و صفور إلی ابنه منبه و منبه إلی ابنه هند و هند إلی ابنه أسفر و أسفر إلی ابنه خامر و خامر إلی ابنه إسحاق و إسحاق إلی زکریا بن أذن»^۳، و طبق این نقل، بین آصف و زکریا شش واسطه بوده است.

د) شمعون به یحیی وصیت کرد: «وَأَوْصَى شَمْعُونُ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا»، این در حالی است که یحیی علیه السلام در حیات عیسی علیه السلام به شهادت رسیده پس چگونه شمعون که وصی عیسی بوده به یحیی وصیت کرده است؟ در کتاب "کافی" از

۱. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۴۵

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۸

۳. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۴۵

امام صادق علیه السلام نقل شده: (عیسی بن مریم سر قبر یحیی بن زکریا رفت و از خدا خواست او را زنده نماید و ...): «إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ جَاءَ إِلَى قَبْرِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عليه السلام وَ كَانَ سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُحْيِيَهُ لَهُ فَدَعَاهُ فَأَجَابَهُ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ مِنَ الْقَبْرِ الْخُ»^۱.

ه) یحیی به منذر وصیت کرد و او به سلیمه و او به برده و او به رسول خدا: «أَوْصَى يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا إِلَى مُنْذِرٍ وَأَوْصَى مُنْذِرٌ إِلَى سُلَيْمَةَ وَأَوْصَى سُلَيْمَةُ إِلَى بُرْدَةَ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: وَ دَفَعَهَا إِلَيَّ بُرْدَةَ»، در نتیجه سلسله وصایت از رسول خدا صلى الله عليه وآله با سه واسطه به یحیی علیه السلام متصل شده و این غیر ممکن است، غیر از اینکه اصلاً این واسطه‌ها کیستند؟ آیا حتی یک امام برای احدی از شیعیان غیر از این آقای سنی بتری اسم آنها را ذکر کرده‌اند؟ هرگز و باز هم هرگز! این اسمها در کلام هیچ کس جز مقاتل و مانند او نیامده است.

و) عمران به ابراهیم وصیت کرد: «عمران أوصى إلى إبراهيم»، این در حالیست که عمران علیه السلام پدر حضرت مریم علیها السلام بوده و هزاران سال بعد از وفات ابراهیم به دنیا آمده؛ کسی نگوید: شاید مراد از این عمران یک شخص دیگری باشد، زیرا اگر اینگونه است پس چرا عمران پدر حضرت مریم علیها السلام در این حدیث در سلسله اوصیاء و پیامبران ذکر نشده؟ در حالیکه عمران پدر مریم علیها السلام نیز جزء پیامبران بوده‌اند^۲، به علاوه اگر این عمران یک عمران دیگر است خوب بالآخره کیست که به ابراهیم علیه السلام وصیت کرده؟ آیا اسمش در کلام اهل بیت علیهم السلام و احادیث ایشان ذکر شده؟ هرگز و باز هم هرگز.

۱. الکافی ج ۳ ص ۲۶۰ ح ۳۷

۲. قصص الأنبياء علیهم السلام ص ۲۱۴ ح ۲۷۸

عجیب اینکه این حدیث نام حضرت هود علیه السلام را در سلسله اوصیاء و انبیاء ذکر نکرده، در حالیکه ایشان یکی از بزرگان انبیاء بوده و در روایتی آمده: نوح به فرزندش سام دستور داد وصیت او را سر هر سال مطالعه کنند و در آن به هود نبی بشارت داده شده بود: «وَأَمَرَ نُوحٌ ابْنَهُ سَامًا أَنْ يَتَعَاهَدَ هَذِهِ الْوَصِيَّةَ عِنْدَ رَأْسِ كُلِّ سَنَةٍ ... فَوَجَدُوا هُودًا نَبِيًّا علیه السلام وَ قَدْ بَشَّرَ بِهِ أَبُوهُمْ نُوحٌ علیه السلام فَأَمَنُوا بِهِ»^۱.

همچنانکه حضرت صالح علیه السلام را ذکر نکرده، با اینکه نام ایشان در بین اوصیاء روایت شده: «كَمَا جَزَى لَادَمَ وَ هُوْدٍ وَ صَالِحٍ وَ شَعِيْبٍ وَ اِبْرَاهِيْمَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ حَتَّى اِنْتَهَتْ اِلَى يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ علیه السلام»^۲.

بررسی حدیث دوم^۳

در سندش محمد بن اسماعیل قرشی مجهول وجود دارد از کسی که ذکر نشده کیست از اسماعیل بن ابی رافع مجهول. این از سندش و اما در دلالتش هم اشکال هست، از جمله:

الف) می گوید: عیسی علیه السلام مردم را ۳۳ سال دعوت کرد تا یهود برای دستگیریش اقدام نمود: «مَكَثَ يَدْعُوهُمْ وَ يُرَغِّبُهُمْ فِيْمَا عِنْدَ اللهِ ثَلَاثًا وَ ثَلَاثِيْنَ سَنَةً حَتَّى طَلَبَتْهُ الْيَهُودُ»، در حالیکه این مخالف روایاتی است که می گوید سن حضرت عیسی علیه السلام در زمانی که به آسمان رفتند ۳۳ سال بوده: «وَ كَانَ عُمُرُهُ فِي الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَ

۱. الکافی ج ۸ ص ۱۱۶ ح ۹۲، کمال الدین ج ۱ ص ۲۱۶ ح ۲

۲. الکافی ج ۸ ص ۱۱۶ ح ۹۲، کمال الدین ج ۱ ص ۲۱۶ ح ۲

۳. کمال الدین ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۸ ح ۲۰. عجیب است که مدعی در پاورقی فقط به صفحه ۲۲۵ آدرس داده با اینکه آنچه او نقل کرده از صفحه ۲۲۴ تا صفحه ۲۲۵ را در بر گرفته است.

ثَلَاثِينَ سَنَةً ثُمَّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ»^۱، و باز می گوید بعد از گذشت چند سال از تولدشان مبعوث شده اند، زیرا در "کافی" روایت شده: (عیسی در ۷ سالگی به نبوت و رسالت تکلم کرد): «فَلَمَّا بَلَغَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ سِنِينَ تَكَلَّمَ بِالْبُتَّةِ وَالرِّسَالَةِ»^۲، بنا بر این، نه تنها عیسی علیه السلام مردم را ۳۳ سال دعوت نکرده: «ثَلَاثًا وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً» که حتی ۳۰ سال هم دعوت ننموده است.

ب) معاصر قتل یحیی علیه السلام ۳۰ سال پادشاهی شاهپور بن اردشیر بود و بعد بخت نصر ۱۸۷ سال پادشاهی کرد و به انتقام خون یحیی بن زکریا ۷۰۰۰۰ نفر از یهود را کشت و بیت المقدس را خراب کرد و ...: «مَلِكٌ سَابُورُ بْنُ أَرْدَشِيرَ ثَلَاثِينَ سَنَةً حَتَّى قَتَلَهُ اللَّهُ وَ عَلَّمَ اللَّهُ وَ نُورُهُ وَ تَفْصِيلُ حِكْمَتِهِ فِي ذُرِّيَّةِ يَعْقُوبَ بْنِ شَمْعُونَ وَ مَعَهُ الْخَوَارِثُونَ مِنْ أَصْحَابِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِنْدَ ذَلِكَ مَلَكَ بُخْتَ نَصْرُ مِائَةِ سَنَةٍ وَ سَبْعًا وَ ثَمَانِينَ سَنَةً وَ قَتَلَ مِنَ الْيَهُودِ سَبْعِينَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ عَلَى دَمِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَ حَرَّبَ بَيْتَ الْمُقَدَّسِ وَ تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ فِي الْبُلْدَانِ»، در حالیکه کشتار بخت نصر و سلطه او بر بیت المقدس ۵۷۶ سال قبل از میلاد مسیح بوده و پادشاهی اردشیر بابکان در قرن سوم بعد از میلاد!

همچنین روایت شده که: بخت نصر پادشاه شد بعد عزیر صد سال وفات نمود و دوباره زنده شد سپس حجت های بعد از او غائب بودند تا یحیی بن زکریا به دنیا آمد: «... تَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ بُخْتَ نَصْرٌ ... فَغَيَّبَ اللَّهُ عَنْهُمْ شَخْصَهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ وَ غَابَتِ الْحُجَجُ بَعْدَهُ وَ اشْتَدَّتِ الْبَلَاؤُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ حَتَّى وُلِدَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۳.

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۷۰-۷۱

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۸۲ ح ۱

۳. کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۸

ج) بعد از انتقام خون یحیی، در سال ۴۷ از پادشاهی بخت نصر خدا عزیر را مبعوث نمود و قومش را برایش زنده کرد: «وَفِي سَبْعٍ وَأَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ مُلْكِهِ بَعَثَ اللَّهُ عَزْرَ جَلَّ الْعَزْرِيَّ نَبِيًّا إِلَى أَهْلِ الْقَرْيَةِ الَّتِي أَمَاتَ اللَّهُ ﷻ أَهْلَهَا ثُمَّ بَعَثَهُمْ لَهُ»، در حالیکه یحیی در زمان عیسی بوده ولی عزیر سالها قبل از عیسی می زیسته، از طرفی در "کافی" روایت است: آنکه خدا قومش را زنده کرد حزقیل نبی بود^۱ نه عزیر علیه السلام.

د) قوم عزیر که ۱۰۰۰۰۰ نفر بودند همگی به دست بخت نصر کشته شدند: «وَ كَانُوا مِائَةَ أَلْفٍ مُقَاتِلٍ ... فَتَلَّهُمُ اللَّهُ أَجْمَعِينَ لَمْ يُفَلِّتْ مِنْهُمْ أَحَدٌ عَلَى يَدَيِّ بُحْتِ نَصْرٍ»، در حالیکه روایت شده: عزیر علیه السلام در هنگام سلطه بخت نصر کودکی بیش نبود که نه مبعوث شده بود و نه قومی داشت و نه هنوز صد سال وفات کرده بود: «تَسَلَّطَ عَلَيْهِمْ بُحْتُ نَصْرٍ ... فَاصْطَفَى مِنَ السَّبْيِ مِنْ أَهْلِ يَثِيبٍ يَهُودًا أَرْبَعَةَ نَفَرٍ فِيهِمْ دَانِيَالُ وَ اصْطَفَى مِنْ وُلْدِ هَارُونَ عَزْرِيًّا وَ هُمْ يَوْمئِذٍ صَبِيَّةٌ صَغَارًا»^۲.

ه) دانیال در زمان مهرویه فرزند بخت نصر و پس از گذشت ۱۶ سال و ۲۰ روز توسط همو در چاه زندانی شد: «... سِتَّ عَشْرَةَ سَنَةً وَ عِشْرِينَ يَوْمًا وَ أَحَدًا عِنْدَ ذَلِكَ دَانِيَالُ وَ حَفَرَ لَهُ جُبًّا فِي الْأَرْضِ وَ طَرَحَ فِيهِ دَانِيَالُ علیه السلام»، در حالیکه طبق روایت شیخ صدوق رحمته الله این خود بخت نصر بود که دانیال و عزیر علیه السلام را اسیر نمود و دانیال را در چاه انداخت نه پسرش.

و) دانیال و اصحاب او اصحاب اخدود (چاله های پر از آتش) هستند که سوزانده شدند ولی نسوختند: «جُبًّا فِي الْأَرْضِ وَ طَرَحَ فِيهِ دَانِيَالُ علیه السلام وَ أَصْحَابُهُ وَ شِيعَتُهُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَالْقَى عَلَيْهِمُ التَّيْرَانَ فَلَمَّا رَأَى أَنَّ النَّارَ لَيْسَتْ تَقْرُبُهُمْ وَ لَا تُحْرِقُهُمْ ... هُمُ الَّذِينَ

۱. الکافی ج ۸ ص ۱۹۹ ح ۲۳۷

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۷

ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فَقَالَ جَلَّ وَعَزَّ: "قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ"، در حالیکه اصحاب اخدود گروه دیگری بوده‌اند^۱ و هیچ ربطی به قوم دانیال عَلَيْهِ السَّلَام نداشته‌اند، و بر خلاف ادعای این روایت، آنها سوخته‌اند!

ز) فترت به معنای انقطاع رسل است: «وَفِي زَمَانِهِ انْقَطَعَتِ الرُّسُلُ فَكَانَتْ الْفُتْرَةَ»، و این خلاف عقیده مدعی درباره فترت می‌باشد.

ح) فترت بین عیسی و پیامبر اسلام ۴۸۰ سال بوده: «كَانَتْ الْفُتْرَةُ بَيْنَ عِيسَى وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعِمِائَةٍ وَ ثَمَانِينَ سَنَةً»، در حالیکه خود این حدیث تصریح کرده که بعد عیسی شمعون آمده و بعدش یحیی عَلَيْهِ السَّلَام، و ما می‌دانیم که شمعون و یحیی هر دو رسول ناطق بوده‌اند، بنا بر این اگر هم فترتی بوده، بین یحیی عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده نه بین عیسی و آن حضرت. بلکه بعد از یحیی عَلَيْهِ السَّلَام جرجیس عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث شده، بلکه بعد از او نیز طبق روایتی خالد بن سنان آمده، در نتیجه باید دوره فترت بین یکی از آن دو با پیامبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده باشد نه بین عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و آن حضرت. مگر اینکه بگوییم مراد روایت از فترت بین عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر ما، عدم ارسال پیامبر جهانی یا عدم بعثت پیامبری با دین جدید بوده نه اینکه مطلقاً پیامبری مبعوث نشده باشد، که این نیز مخالف اعتقاد مدعی در مورد دوره فترت است.

ط) بعد از دانیال عَلَيْهِ السَّلَام فرزندش مکیخا آمده و بعدش فرزندش انشو و بعدش فرزندش دسیخا و بعدش فرزندش نسورس و بعدش مرعیدا: «وَلِيَ أَمْرَ اللَّهِ مَكِيخَا بَنُ دَانِيَالَ ... وَلِيَ أَمْرَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَئِذٍ أَنْشُو بَنُ مَكِيخَا ... وَلِيَ أَمْرَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ دَسِيخَا بَنُ أَنْشُو بَنُ

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۴۱۴، المحاسن ج ۱ ص ۲۵۰ ح ۲۶۲، قصص الأنبياء عَلَيْهِمُ السَّلَام ص ۲۴۷ ح ۲۹۲

مکیخا... وَلِيَّ أَمْرَ اللَّهِ يُؤْمِنُ فِي الْأَرْضِ نِسْطُورِسُ بْنُ دَسِيخَا... وَلِيَّ أَمْرَ اللَّهِ عليه السلام مرعیدا»، و این اسمهای عجیب و غریب در هیچ حدیثی از اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد. (ی) در این هنگام خدای عليه السلام برای نبوتش و رسالتش از شجره‌ای شرف داده شده و طیب و جرثومه‌ای ثمر دهنده... نهایت انتخابش و انتهای گزینشش و معدن ویژه‌گانش محمد را برگزید و او را به نبوت و رسالت اختصاص داد...: «فَعِنْدَ ذَلِكَ اسْتَخْلَصَ اللَّهُ عليه السلام لِنُبُوَّتِهِ وَرِسَالَتِهِ مِنَ الشَّجَرَةِ الْمَشْرِقَةِ الطَّيِّبَةِ وَالْجُرْثُومَةِ الْمُثْمِرَةِ الَّتِي اضْطَفَاهَا اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ وَنَافِذِ قَوْلِهِ قَبْلَ انْتِدَاءِ خَلْقِهِ وَجَعَلَهَا مُنْتَهَى خَيْرَتِهِ وَغَايَةَ صَفْوَتِهِ وَمَعْدِنَ خَاصَّتِهِ مُحَمَّدًا عليه السلام اخْتَصَّهُ بِالنُّبُوَّةِ وَاضْطَفَاهُ بِالرِّسَالَةِ وَأَظْهَرَ بِدِينِهِ الْحَقَّ لِيُفْصَلَ بَيْنَ عِبَادِ اللَّهِ الْقَضَاءِ وَيُعْطَى فِي الْحَقِّ جَزِيلَ الْعَطَاءِ وَيُحَارِبَ أَعْدَاءَ رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ»، در حالیکه این روایت از خود پیامبر رسیده و واقعاً بعید است درباره خودشان چنین کلماتی گفته باشند.

و عجیب اینکه این حدیث نیز مانند روایت قبلی، حضرت هود و حضرت صالح را در سلسله اوصیاء و انبیاء علیهم السلام ذکر نکرده است.

بررسی حدیث سوم^۱

اکثر راویان آن مجهول و ناشناخته‌اند و احدی از علمای شیعه آن را نقل نکرده الا خزاز قمی! این از سند، و اما محتوای آن نیز اشکالاتی دارد، از جمله: الف) سلمان گفت: هر پیامبری یک وصی و دو نوه داشته، پیامبر فرمودند: خدا ۴۰۰۰ پیامبر فرستاده که ۴۰۰۰ وصی داشته‌اند و ۸۰۰۰ نوه: «... فَقَالَ سَلْمَانُ يَا

۱. کفایة الأثر ص ۱۴۷-۱۵۱. عجیب است که مدعی در پاورقی فقط به صفحه ۱۵۱ آدرس داده، حال آنکه آن مقداری که او از حدیث نقل کرده از ۱۴۷ تا ۱۴۹ را در بر گرفته است!

رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا وَصِيًّا وَصِيًّا فَمَنْ وَصِيَّتِكَ وَصِيَّتِكَ؟ فَأَطْرَقَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: يَا سَلْمَانَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ [آلَافٍ] نَبِيٍِّّ وَكَانَ لَهُمْ أَرْبَعَةُ أَلْفٍ [آلَافٍ] وَصِيٍّ وَتَمَاتِيَةُ أَلْفٍ [آلَافٍ] سَبْطٍ...»، این در حالیست که بعضی پیامبران اصلاً ازدواج نکرده‌اند مثل یحیی و عیسی علیه السلام، و بعضی دیگر اصلاً فرزند نداشته‌اند مثل یوسف علیه السلام، و بعضی فرزند داشته‌اند اما نوه نداشته‌اند مثل حضرت زکریا علیه السلام، و بعضی فقط یک نوه داشته‌اند مثل عمران علیه السلام که تنها نوه اش عیسی علیه السلام بود، و بعضی نوه‌های فراوانی داشته‌اند، در نتیجه اینکه تمام انبیاء دو نوه داشته‌اند: «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ سَبْطَيْنِ» واقعاً سخن سخیفی است که هیچ عاقلی به آن تکلم نمی‌کند و هیچ شاهد حدیثی یا تاریخی هم ندارد، بلکه تمام ادله بر ضد آنست.

شاید بگویید: اینکه همه پیامبران دو نوه داشته‌اند سخن سلمان است و پیامبر در ادامه گفته‌اند چهار هزار پیامبر بوده‌اند که دو نوه داشته‌اند، اما این دردی را دوا نمی‌کند چون این هم هیچ شاهد روایی ندارد غیر از اینکه ظاهر کلام پیامبر اینست که خدا ۴۰۰۰ پیامبر فرستاده در حالیکه طبق احادیث، ۱۲۴۰۰۰ فرستاده‌اند.

ب) سلمان از پیامبر می‌پرسد: هر پیغمبری دو نوه داشته، دو نوه شما چه کسانی هستند: «فَمَنْ وَصِيَّتِكَ وَصِيَّتِكَ!» در حالیکه این را هم سلمان، هم کل مردم مدینه و هم حتی مشرکان مکه می‌دانستند که پیامبر فقط دو نوه پسر دارند که حسنین می‌باشند! آخر چیزی که از روز واضحتر است پرسیدنش چه معنایی دارد آن هم از مثل سلمان؟!!

ج) خدا ۴۰۰۰ پیامبر فرستاده که ۴۰۰۰ وصی داشته‌اند، اما وصی تمام پیامبران به غیر از خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله خودشان هم پیامبر بوده‌اند پس اینکه شد ۸۰۰۰ پیامبر

نه ۴۰۰۰! نیز این ۸۰۰۰ نوه لا بد پیامبر بوده‌اند که ذکر شده‌اند و الا گفتن اینکه پیامبران چند نوه داشته‌اند چه فایده‌ای دارد آن هم از شخص خاتم النبیین صلی الله علیه و آله? پس اگر آنها هم پیامبر بوده‌اند می‌شود ۱۶۰۰۰ نفر نه ۴۰۰۰ تن! به علاوه، پس بقیه پیامبران چه؟ مگر ما ۱۲۴۰۰۰ پیامبر نداشته‌ایم؟ یعنی فقط ۴۰۰۰ نفرشان اینگونه بوده‌اند که تنها دو نوه داشته‌اند؟!

د) آدم به فرزندش ثیث وصیت کرد: «آدمَ أَوْصَى إِلَىٰ اِئِنَّهِ ثِث»، این در حالیست که ثیث وجود خارجی ندارد! نگویید مرادش شیث بوده و نسخه خزاز اشتباهی ثیث ثبت کرده، زیرا این مدعی که خود را امام عالم می‌داند لفظ ثیث را ثبت کرده و هیچ تذکری به اشتباه بودن نسخه نداده است.

ه) این حدیث اختلاف زیادی با حدیث اول در ذکر نام اوصیاء دارد، مثلاً به جای محلث گفته مخلب، و به جای محوق گفته نحوق، و به جای غثمیشا گفته عثمثا، و به جای ناحور گفته ناخورا، و به جای عثامر گفته عثام، و به جای برغیثاشا گفته ترعشائا، و به جای جفسیه گفته خفسیه و به جای بثریاء گفته برثیا. و این می‌رساند که متن این حدیث کاملاً به هم پاشیده است.

و) قائم موعود از روستایی از یمن به نام اکرعه خروج می‌کند: «حَتَّىٰ يَأْذَنَ اللَّهُ لَهُ بِالْخُرُوجِ فَيَخْرُجُ مِنَ الْيَمَنِ مِنْ قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا أُكْرَعَةُ»، این در حالیست که مدعی قائل به وحدت شخصیت یمانی و قائم موعود بوده، به شدت منکر اینست که حرکت یمانی از یمن باشد پس چگونه در اینجا به این حدیث تمسک نموده؟ و ما جماعت شیعه نیز به اتفاق نظر منکر خروج قائم موعود یعنی امام دوازدهم علیه السلام از یمن هستیم بلکه حضرت مهدی علیه السلام طبق روایات فوق متواتر از مکه کنار خانه خدا کعبه خروج می‌کنند نه یمن.

عجیب اینکه این حدیث هم مانند دو حدیث قبلی حضرت هود و صالح علیهم السلام را در سلسله اوصیاء ذکر نکرده است!

بررسی حدیث چهارم^۱

سند این روایت مرسل است زیرا آن را سید بن طاوس از کتاب طرازی نقل کرده که حدود ۲۰۰ سال قبل از سید می زیسته^۲، و از این طرازی احدی از علمای شیعه نامی نبرده با اینکه معاصر شیخ طوسی و شیخ نجاشی - دو رجال شناس بزرگ شیعه - بوده، و حتی اسمش در هیچ کتاب شیعی تا قبل از سید بن طاوس م ۶۶۴ نیامده و بعد از سید نیز تا همینک هیچ اسمی از او در کتابها نیست^۳، در نتیجه هم نویسنده و هم کتابش در نهایت درجه مجهولیت و عدم اعتبار به سر می برند.

از طرفی خود سید هم که تنها نقل کننده از کتاب طرازی و تنها کسی است که نامش را بر زبان آورده، سندی به آن کتاب ندارد بلکه بارها تصریح می کند: این کتاب را پیدا کردیم: «وجدنا ذلك» و: این را به خط طرازی پیدا کردیم: «وجدناه بخطه» و: این روایت را پیدا کردیم: «وجدناها» و: این روایت از خط طرازی در کتابش نقل شده: «هی منقولة من خط محمد بن علی الطرازی فی کتابه»^۴. خوب

۱. الإقبال بالأعمال (ط - الحديثة) ج ۲ ص ۲۶۴. عجیب است که مدعی در پاورقی فقط به کتاب وسائل الشیعة ج ۱۰ ص ۴۴۵ آدرس داده در حالیکه آنچه او نقل کرده از صفحه ۴۴۵ تا ۴۴۶ را در بر گرفته است.

۲. معجم رجال الحديث ج ۱۸ ص ۵۵

۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة ج ۸ ص ۱۹۵-۱۹۶

۴. الإقبال بالأعمال (ط - الحديثة) ج ۳ ص ۲۳۲، ۲۹۹، ۳۱۸، ۳۴۷

ما این حق را داریم که از سید بن طاوس بپرسیم: اصلاً این طرازی کیست که شما بر کتابش اعتماد کرده‌اید؟ اصلاً از کجا فهمیدید طرازی کتاب دارد در حالیکه هیچ سندی به این کتاب ندارید؟ شما از کجا دانستید آن خطی که پیدا کردید خط طرازی است در حالیکه بین او و شما ۲۰۰ سال فاصله بوده؟ و این سوالها نه در جهت اثبات اشتباه سید بلکه برای کشف اعتبار کتابی است که هیچ کس جز سید از آن خبر نداده و خودش هم سندی به آن نداشته و ۲۰۰ سال هم با او فاصله داشته است.

بماند که خود طرازی هم در این حدیثی که فقط او از امام صادق علیه السلام نقل کرده، هیچ سندی تا امام ندارد که ما بفهمیم آخر چه کسی این حدیث را از امام علیه السلام شنیده و برای چه کسی نقل کرده که بعد از حدود ۳۰۰ سال به دست طرازی رسیده و ۲۰۰ سال بعدش به دست سید.

در پایان عرض می‌کنیم: خود سید بن طاوس هم در تمام کتابهایش از نقل کردن از طرازی خودداری نموده الا دو کتاب: "الإقبال" که ۲۳ مورد از او نقل کرده و کتاب "جمال الأسبوع" که ۲ مورد از وی نقل نموده است و در باقی کتابهای متعددش هیچ ذکری از طرازی و هیچ نقلی از او ندارد و این خودش عجیب است.

اینها همه در مورد سند روایت، اما دلالتش هم دارای اشکال است، از جمله می‌گوید: قبول توبه آدم و نجات ابراهیم از آتش و نصب هارون به عنوان خلیفه موسی و نصب شمعون به عنوان وصی عیسی و نصب امیر المومنین به عنوان وصی پیامبر همه در یک روز اتفاق افتاده است یعنی ۱۸ ذی الحجه!

«إِنَّهُ الْيَوْمَ الَّذِي تَابَ اللَّهُ فِيهِ عَلَىٰ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَامَهُ [فَصَامَ] شُكْرًا لِلَّهِ وَإِنَّهُ الْيَوْمَ الَّذِي

نَجَّى اللهُ تَعَالَى فِيهِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ النَّارِ فَصَامَ شُكْرًا لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى ذَلِكَ الْيَوْمِ وَإِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي أَقَامَ مُوسَى هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَمَاً فَصَامَ شُكْرًا لِلَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمِ وَإِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي أَظْهَرَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصِيَّهُ شَمْعُونَ الصِّفَا فَصَامَ شُكْرًا لِلَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ [عَلَى ذَلِكَ] الْيَوْمِ وَإِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي أَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا لِلنَّاسِ عَلَمَاً وَأَبَانَ فِيهِ فَضْلَهُ وَوَصِيَّهُ فَصَامَ شُكْرًا لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.

حال آنکه این وقایع همه در یک روز نبوده و مثلاً روایت شده که قبول توبه آدم علیه السلام در دهم محرم اتفاق افتاده است: «اشْتَوَتْ السَّفِينَةُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ عَلَى الْجُودِيِّ فَأَمَرَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ بِصَوْمِهِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي تَابَ اللَّهُ فِيهِ عَلَى آدَمَ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي يَقُومُ فِيهِ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»، و: «لَزِقَتِ السَّفِينَةُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ عَلَى الْجُودِيِّ فَأَمَرَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ أَنْ يَصُومُوا ذَلِكَ الْيَوْمَ، وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَتَذَرُونَ مَا هَذَا الْيَوْمُ؟ هَذَا الْيَوْمُ الَّذِي تَابَ اللَّهُ ﷻ فِيهِ عَلَى آدَمَ وَحَوَاءَ عَلَيْهِ السَّلَامُ».^۲

و شیخ صدوق هم نگاشته: «در دهم محرم یعنی عاشورا خدا توبه را بر آدم - علیه السلام - نازل کرد».^۳

و یا در مورد نصب هارون علیه السلام به عنوان خلیفه روایت شده که اول ذی القعدة بوده نه ۱۸ ذی الحجه: «وَأَمَّا قَوْلُهُ: "وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً" فَإِنَّ اللَّهَ ﷻ أَوْحَى إِلَى مُوسَى: أَنِّي أَنْزَلْتُ عَلَيْكَ التَّوْرَةَ الَّتِي فِيهَا الْأَحْكَامُ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا، وَهُوَ ذُو الْقَعْدَةِ وَعَشْرَةٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ، ... فَذَهَبَ مُوسَى إِلَى الْمِيقَاتِ وَ

۱. دعائم الإسلام ج ۱ ص ۲۸۴

۲. تهذیب الأحکام ج ۴ ص ۳۰۰ ح ۱۴

۳. المقنع ص ۲۰۸. و شیخ صدوق هر چند از میثم تمار نقل کرده که این مطلب جعلی است: (أمالی الصدوق ص ۱۲۷ ح ۱، علل الشرائع ج ۱ ص ۲۲۸ ح ۳) اما همچنانکه می بینید خودش جعلی بودن آن را قبول ندارد.

اسْتَخْلَفَ هَارُونَ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ... فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ عَشْرَةِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُوسَى الْأَلْوَاحَ وَمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ»^۱.

بررسی حدیث پنجم)^۲

نکته اول اینکه مدعی این حدیث را از نسخه چاپی "دلایل الإمامة" نقل کرده و در پاورقی هم به صفحه ۵۷ همان کتاب آدرس داده، در حالیکه چنین حدیثی در متن نسخه چاپی این کتاب اصلاً وجود ندارد بلکه سید بن طاوس آن را در کتاب خودش به نام "الیقین" از نسخه خطی "دلایل الإمامة" نقل نموده و کسی که محقق کتاب "دلایل الإمامة" بوده، این حدیث را به عنوان مستدرک در مقدمه کتاب آورده است. بنا بر این، هر کس می خواهد این حدیث را نقل کند و یا آدرس دهد باید از کتاب "الیقین" آدرس دهد نه کتاب "دلایل الإمامة" که چنین حدیثی در آن نیست، اما مدعی فکر کرده چون این حدیث در سخن محقق "دلایل الإمامة" ثبت شده پس جزء کتاب است!

این در حالی است که حدیث مورد بحث، در کتاب "امالی الطوسی" هم نقل شده، اما مدعی به جهت جهل به این موضوع، به کتاب "امالی" آدرس نداده و به مقدمه محقق کتاب "دلایل الإمامة" آدرس داده! درجه فضحیت این جهالت را محققان و نویسندگان به خوبی درک می کنند.

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۲۳۹

۲. الیقین یاخصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین ص ۲۲۵-۲۲۷. عجیب است که مدعی در پاورقی به کتاب دلایل الإمامة ص ۵۷ آدرس داده، در حالیکه در صفحه ۵۷ فقط یک خط از این حدیث ثبت شده و تمام آن به غیر از این خط در صفحه ۵۵ و ۵۶ می باشد!

این از آدرس دادن مدعی، و اما سند حدیث نیز خراب است زیرا اکثر راویان آن مجهول و نا شناخته‌اند و استناد به چنین حدیثی برای اثبات وصایت حضرت شمعون علیه السلام عاقلانه نیست.

این از سند، و اما در متن حدیثی که محقق کتاب "دلائل الإمامة" از کتاب "الیقین" در مقدمه ثبت نموده اینگونه آمده است: شیت پسر آدم: «إنه نجا من ذرية آدم من تولی شیت بن آدم وصی آیه آدم بشیت، و نجا شیت بآیه آدم» و با تعجب می‌بینیم که مدعی هم شیت ثبت کرده و نفهمیده که این غلط چاپی است و کسی به نام شیت وجود ندارد بلکه نام او شیت است! اینکه گفتم غلط چاپی است چون در خود کتاب "الیقین" و نیز نقلی که "بحار الأنوار" از آن دارد «شیت» است نه «شیت»^۱، بلکه حتی علامه مجلسی از دیگر کتاب نویسنده "دلائل الإمامة" نیز «شیت» ثبت نموده^۲، همچنانکه در کتاب "أمالی الطوسی" و نقل آن در "بحار الأنوار" نیز «شیت» ثبت شده^۳، بلکه اصلاً لفظ شیت در هیچ کتاب حدیثی وجود ندارد الانسخه چاپی کتاب "مدینه المعاجز"^۴ که آن هم اشتباه چاپی است، چون "مدینه المعاجز" از کتاب "بصائر الدرجات" نقل کرده در حالیکه لفظ موجود در آن نیز شیت است نه شیت.^۵

شاید کسی بگوید مدعی به خاطر رعایت امانت در نقل، لفظ شیت را بگونه

۱. الیقین ص ۲۲۶، بحار الأنوار ج ۸۳ ص ۲۰۳

۲. بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۶

۳. أمالی الطوسی ص ۵۹۱، بحار الأنوار ج ۳۶ ص ۲۱۵

۴. مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۳۳

۵. بصائر الدرجات ص ۱۰۲

شیت آورده، اما این درست نیست چون ما توضیح دادیم این حدیث اصلاً در نسخه چاپی کتاب "دلائل الإمامة" وجود ندارد بلکه محقق کتاب این حدیث را از کتاب "الیقین" در قسمت مقدمه استدراک کرده و آنچه که در کتاب "الیقین" وجود دارد «شیت» است، پس اصلاً لفظ شیت وجود ندارد که مدعی بخواهد رعایت امانت در نقل کند.

بررسی حدیث ششم^۱

این حدیث با این تفصیل بدون هیچ سندی و تنها توسط ابن شاذان متوفی حدود ۶۰۰ از قاضی مغزالی سنی ثبت شده^۲، و کسی در شیعه جز او با این تفصیل نقلش نکرده است، ولی اهل سنت این داستان را روایت کرده‌اند.^۳

غیر از اینکه مدعی آدرس آن را در پاورقی اینگونه ثبت کرده: «الروضة ص ۳۲۱»، ولی طبق معمول اشتباه نموده و این قسمت حدیث در صفحه ۲۲۱ وجود دارد، حال چرا این امام ۱۰۰ صفحه به خطا رفته؟! نگویید شاید چاپخانه آدرس را غلط چاپ کرده و تقصیر مدعی نیست، زیرا آیا بر این امام عالم نبود که اول غلطهای تایپی کتابش را اصلاح کند بعد بدهد برای عالم چاپش نمایند؟ آیا وجود اغلاط اینچنینی در کتابی که حجت خدا برای تصحیح اعتقاد عالم نگاشته معقول است؟

۱. الروضة فی فضائل أمير المومنین علی بن أبی طالب علیه السلام ص ۲۱۸-۲۲۳. عجیب است که مدعی در

پاورقی به صفحه ۳۲۱ آدرس داده و صد صفحه اشتباه کرده است!

۲. مؤلف الروضة این نکته را در صفحه ۹۸ ذکر کرده است.

۳. دلائل النبوة ج ۵ ص ۴۱۸-۴۲۰

این از نظر سند و آدرس، اما محتوایش هم پر از اشکال است، از جمله:

الف) نوه شیطان به نام هام بن هیم که با همه پیامبران مصاحبت داشته: «وَلَمْ أَزَلْ مِنْ نَبِيِّ إِلِي نَبِيٍّ إِلِي أَخِيكَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» بعد از نوح عليه السلام مصاحب هود عليه السلام می شود، در حالیکه بعد از نوح فرزندش سام عليه السلام به پیامبری رسیده، پس چرا با او مصاحبت نداشته؟ در حالیکه تصریح می کند با همه پیامبران بوده است.

ب) هام، ادریس را جد هود عليه السلام دانسته: «وَأَقْرَبُ مِنَ الصُّحُفِ الَّتِي عَلَّمْنَاهَا مِمَّا أَنْزَلَ عَلَيَّ جَدِّي إِدْرِيسَ»، در حالیکه در پنج حدیث قبلی اصلاً نامی از هود در سلسله اوصیاء برده نشده و نیز ادریس جد نوح عليه السلام معرفی گشته نه جد هود عليه السلام.

ج) هام مونس ابراهیم در میان شعله های آتش بوده و تا وفات او نیز پیوسته با آن حضرت بوده است: «فَلَمَّا كَادَتْهُ قَوْمُهُ وَجَعَلُوهُ فِي النَّارِ وَجَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ بَرْدًا وَسَلَامًا فَكُنْتُ لَهُ مُنْسًا فِي النَّارِ، وَلَمْ أَزَلْ مَعَهُ حَتَّى تُوفِّيَ». این در حالیست که در روایات متعدد، جبرئیل عليه السلام به عنوان مونس ابراهیم عليه السلام در آتش معرفی شده نه هام نوه شیطان:

«وَأَنْحَظَّ جِبْرَائِيلُ وَجَلَسَ مَعَهُ يُحَدِّثُهُ فِي النَّارِ... وَنَظَرَ نُمْرُودًا إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ فِي النَّارِ وَمَعَهُ شَيْخٌ يُحَدِّثُهُ»^۱، و: «كَانَ لِنُمْرُودٍ مَجْلِسٌ يُشْرِفُ مِنْهُ عَلَى النَّارِ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَشْرَفَ عَلَى النَّارِ هُوَ وَآزَرُ، وَإِذَا إِبْرَاهِيمُ عليه السلام مَعَ شَيْخٍ يُحَدِّثُهُ فِي رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ»^۲، و: «وَنَزَلَ جِبْرَائِيلُ يُحَدِّثُهُ وَسَطَ النَّارِ... فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ قَالَ نُمْرُودٌ لِأَزَرَ اضْعُدْ بِنَا حَتَّى نَنْظُرَ فَصَعِدَا فَاذًا إِبْرَاهِيمَ فِي رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ وَمَعَهُ شَيْخٌ يُحَدِّثُهُ»^۳.

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۷۳

۲. أمالی الطوسی ص ۶۵۹ ح ۶

۳. قصص الأنبياء عليه السلام ص ۱۰۵ ح ۹۸

به علاوه در هیچ حدیث دیگری چنین مطلبی بیان نشده که هام بن هیم مونس ابراهیم علیه السلام تا زمان وفات ایشان بوده، بلکه حتی اسمی از او در لحظه ای از لحظات حیات آن حضرت وجود ندارد.

(د) هام مونس یوسف در چاه بوده: «وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَ أَخِيكَ يُوسُفَ فِي الْجُبِّ مُؤْنِسًا وَجَلِيسًا حَتَّى أَخْرَجَهُ اللَّهُ»، در حالیکه طبق تصریح روایات، مونس آن حضرت در چاه، جبرائیل علیه السلام بوده نه هام بن هیم:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فِي قَوْلِهِ: "لَتَبَيَّنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" يَقُولُ: لَا يَشْعُرُونَ أَنَّكَ أَنْتَ يُوسُفُ، أَنَا جَبْرَائِيلُ وَأَخْبَرَهُ بِذَلِكَ»، و: «لَمَا اسْتَقَرَّ يُوسُفُ علیه السلام فِي قَعْرِ الْجُبِّ سَالِمًا وَإِطْمَآنًا مِنَ الْمُؤْذِيَاتِ، ... فَقَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ علیه السلام: يَا يُوسُفُ، أَمْسِكْ عَنِ هَذَا، وَاشْتَغَلْ بِالِدَعَاءِ، ... وَأَوْحَى تَعَالَى إِلَى جَبْرَائِيلَ: أَنْ إِهْبِطْ عَلَى يُوسُفَ، وَقُلْ لَهُ: "لَتَبَيَّنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ"». ^۲

(ه) وصی شیث علیه السلام انوش بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ شَيْثٍ؟ قَالَ: أَنْوَشُ»، در حالیکه در احادیث قبلی تصریح شده بود که وصی شیث علیه السلام فرزندش شبان بوده نه انوش، مگر اینکه ادعا شود اسم شبان یا لقبش یا ترجمه اسمش یا اسم مخفیش یا اسم آسمانیش یا یا یا انوش بوده، و میدان ادعا تنگ نیست!!!

(و) وصی یدد ادریس پیامبر بوده: «فَمَنْ وَصِيَّ يَدَدٍ^۳ قَالَ: النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ إِدْرِيسُ»، در حالیکه در احادیث گذشته ادریس علیه السلام وصی غثمیشا معرفی شده است.

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۰

۲. البرهان فی تفسیر القرآن ج ۳ ص ۱۵۸-۱۵۹

۳. در بحار الانوار آمده: «برد».

ز) وصی ادریس علیه السلام «مُتَوَسَّلَخ» است، در حالیکه در احادیث گذشته وصی ایشان ناحور معرفی گشته است.

ح) نوح علیه السلام وصی «لَمَك» بوده، در حالیکه طبق احادیث گذشته نوح علیه السلام وصی ناحور بود.

ط) وصی سام علیه السلام «أَزْفَخَشَد» بوده، لکن طبق احادیث قبلی عثمانر بوده. همچنین در این حدیث اسمهای عجیب و غریبی وجود دارد که دنیا تا به حال چیزی از آنها نشنیده، اسمهایی مثل: «عَابِر، شَالَخ، قَالَع، أَشْرُوع، دُوغْرَا!»
 ی) وصی دوغرا ناخور بوده و وصی ناخور تارخ بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ دُوغْرَا؟ قَالَ: نَاخُورُ، قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ نَاخُورُ؟ قَالَ: تَارُخُ»، ولی در احادیث گذشته آمده بود: ناخور یا ناحور وصی ادریس علیه السلام، و نوح علیه السلام نیز وصی ناحور بوده است.

ک) ابراهیم علیه السلام وصی کسی نبوده: «لَمْ يَكُنْ وَصِيَّ، بَلْ أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ صُلْبِهِ - أَيْ تَارَخ - إِبْرَاهِيمَ خَلِيلَ اللَّهِ، قَالَ: صَدَقْتَ يَا هَامُ»، اما در احادیث گذشته آمده بود ابراهیم علیه السلام وصی عمران بوده و عمران به ایشان وصیت کرده.

ل) وصی اسماعیل علیه السلام قیدار بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ إِسْمَاعِيلَ؟ قَالَ: قَيْدَارُ»، لکن آنچه در احادیث گذشته آمده آنست که وصی اسماعیل برادرش اسحاق علیه السلام بوده، و عجیب اینکه این حدیث اصلاً اسحاق علیه السلام را وصی احدی ندانسته است.

م) وصی قیدار بنت بوده و وصی بنت حمل بوده و وصی حمل قیدار بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ قَيْدَارَ؟ قَالَ: بِنْت، قَالَ: وَمَنْ وَصِيَّ بِنْت؟ قَالَ: حَمَل، قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ حَمَل؟ قَالَ: (قَيْدَارُ قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ قَيْدَارَ؟ قَالَ: لَمْ يَكُنْ لَهُ وَصِيٌّ بَلْ خَرَجَ مِنْ صُلْبِهِ إِسْحَاقُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ: صَدَقْتَ يَا هَامُ»، این در حالیست که طبق احادیث گذشته وصی اسماعیل برادرش اسحاق بوده و وصی او نیز یعقوب علیه السلام بوده؛ غیر از اینکه

گفته: اسحاق فرزند یعقوب علیه السلام بوده در حالیکه اسحاق پدر یعقوب علیه السلام بوده نه پسرش؛ و بعد گفته: وصی یعقوب یوسف بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ يَعْقُوبُ؟ قَالَ: يُوسُفُ»، در حالیکه یعقوب علیه السلام را اصلاً وصی کسی معرفی نکرده است!

شاید بگویید: مراد از اسحاق بن یعقوب همان یعقوب بن اسحاق است که اشتباه ثبت شده، می‌گوییم: بر فرض قبول، اما در این صورت خود یعقوب بن اسحاق وصی کسی معرفی نشده، چون تصریح کرده: برای قیدار بن حمل وصی بی نبوده و اسحاق بن یعقوب بدون اینکه وصی کسی باشد به دنیا آمد: «لَمْ يَكُنْ لَهُ - أَيْ قِيدَارُ بْنُ حَمَلِ بْنِ بَنْتِ بْنِ قِيدَارٍ - وَصِيٌّ بَلْ خَرَجَ مِنْ صُلْبِهِ»، این در حالیست که در احادیث قبلی یعقوب بن اسحاق علیه السلام وصی پدرش اسحاق علیه السلام معرفی شده است.

ن) وصی یوسف، یوشع بن نون بوده و وصی یوشع، شمعون: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ يُوسُفُ؟ (قَالَ: يُوشَعُ بْنُ نُونٍ، وَ وَصِيَّ يُوشَعُ: شَمْعُونُ)»، اما یوشع یقیناً وصی موسی علیه السلام بوده، غیر از اینکه در حدیث اول و سوم تصریح شده که یوسف به بثریاء وصیت کرده و او به شعیب و او به موسی و او به یوشع علیه السلام: «أَوْصَى يُوسُفُ إِلَى بَثْرِيَاءَ وَأَوْصَى بَثْرِيَاءَ إِلَى شُعَيْبٍ وَدَفَعَهَا شُعَيْبٌ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ علیه السلام وَأَوْصَى مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ إِلَى يُوشَعَ بْنِ نُونٍ»، و در "کافی" روایت شده که وصایت در نوه‌های برادرانش قرار گرفته و بین یوسف و موسی پیامبرانی بوده‌اند: «صَارَتْ مِنْ بَعْدِ يُوسُفَ فِي أَشْبَاطِ إِخْوَتِهِ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَى مُوسَى علیه السلام فَكَانَ بَيْنَ يُوسُفَ وَ بَيْنَ مُوسَى مِنَ الْأَنْبِيَاءِ علیه السلام»^۱.

به علاوه بین یوسف و یوشع علیه السلام نزدیک به ۶۰۰ سال فاصله بوده، زیرا میان وفات یوسف و ولادت موسی علیه السلام ۴۰۰ سال بوده: «لَمَّا حَضَرَتْ يُوسُفَ علیه السلام الْوَفَاةُ جَمَعَ

شِبَعَتَهُ وَأَهْلَ بَيْتِهِ ... حَتَّى يُظْهِرَ اللَّهُ الْحَقَّ فِي الْقَائِمِ مِنْ وُلْدِ لَأْوَى بْنِ يَعْقُوبَ وَ هُوَ رَجُلٌ أَسْمَرٌ طَوَالٌ وَ هُمْ مُنْتَظِرُونَ قِيَامَ الْقَائِمِ أَرْبَعَ مِائَةٍ سَنَةٍ حَتَّى إِذَا بُشِّرُوا بِوِلَادَتِهِ^۱، و موسی علیه السلام در ۴۰ سالگی یا بیشتر به پیامبری رسیده^۲ و از زمان نبوتش تا غرق شدن فرعون هم ۴۰ سال طول کشیده: «كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ الْوَقْتِ وَ بَيْنَ فَرَجِهِمْ بِغَزَقِ فِرْعَوْنَ أَرْبَعُونَ سَنَةً»^۳، و بعد از ماجرای غرق، سالهای زیادی گذشته و حضرت ۲۴۰: «كَانَ عُمُرُهُ مِائَتَيْنِ وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً»^۴ یا ۱۲۰ سال عمر کرده: «مِائَةٌ وَ عَشْرِينَ سَنَةً»^۵، و پس از همه اینها یوشع علیه السلام به رسالت رسیده است.

تمام اینها به کنار، وصی یوشع علیه السلام نیز شمعون نبوده، حال چه مراد از شمعون، شمعون الصفا وصی عیسی علیه السلام باشد و چه فرد دیگری، هر چند اگر مرادش شمعون الصفا باشد خطایش فاحش تر است.

ص) وصی شمعون، داود بوده: «قَالَ: فَمَنْ وَصِيَّ شَمْعُونُ؟ قَالَ: دَاوُدُ»، در حالیکه در احادیث گذشته داود وصی یوشع علیه السلام معرفی شده بود، هر چند این هم کاملاً غلط است زیرا بین یوشع و داود علیه السلام صدها سال فاصله بوده است.

ع) وصی عیسی شمعون بوده: «وَصِيَّ عِيسَى شَمْعُونُ الصَّفَا»، و این فقره مورد استناد مدعی است در حالیکه نسخه "تفسیر قمی" و "جعفریات" کلاً خالی از آن است.^۶

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۴۵-۱۴۶

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۱۴۶

۳. کمال الدین ج ۱ ص ۱۴۷

۴. تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۷۰

۵. الخرائج ج ۲ ص ۹۶۴

۶. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۷۵-۳۷۶، الجعفریات ص ۱۷۵-۱۷۶

ف) هام، صفات جسمانی امیر المومنین علیه السلام را می دانست و وقتی ایشان را دید شناخت: «فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: تَعْرِفُ اسْمَ وَصِيِّي وَرَأَيْتَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكُتُبِ؟ قَالَ: نَعَمْ، ... فَقَالَ: يَا هَامُ إِنْ رَأَيْتَهُ تَعْرِفُهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، هُوَ رَجُلٌ مُدَوَّرُ الْهَامَةِ، مُعْتَدِلُ الْقَامَةِ، بَعِيدٌ مِنَ الدَّمَامَةِ، عَرِيضُ الصَّدْرِ، ضِرْعَامَةٌ، كَبِيرُ الْعَيْنَيْنِ، أَلْفُ الْفَخَذَيْنِ، أَحْمَشُ السَّاقَيْنِ، عَظِيمُ الْبُظْنِ، سَوِيٌّ الْمُنْكَبَيْنِ.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: يَا سَلْمَانَ، اذْعُ لَنَا عَلِيًّا علیه السلام فَجَاءَ عَلِيٌّ علیه السلام حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ، فَالْتَمَتَ إِلَيْهِ هَامٌ، فَقَالَ: هَذَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِي وَأُمِّي، هَذَا وَاللَّهِ وَصِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ».

اما این مخالف نقل "تفسیر قمی" و "بصائر الدرجات" است که او ایشان را نمی شناخت: «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: عَلِمَهُ، فَقَالَ هَامٌ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّا لَا نُطِيعُ إِلَّا نَبِيًّا أَوْ وَصِيَّ نَبِيٍّ فَمَنْ هَذَا؟ قَالَ: هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: نَعَمْ نَجِدُ اسْمَهُ فِي الْكُتُبِ إِلَيَّا»^۱، و: «فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هَذَا الَّذِي أَمَرْتَنِي أَنْ أَتَعَلَّمَ مِنْهُ؟ ... قَالَ: فَهُوَ عَلِيٌّ وَ هُوَ وَصِيِّي»^۲، و: «فَقَالَ هَامٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَنْ هَذَا الَّذِي ضَمَمْتَنِي إِلَيْهِ؟»^۳.

و در اینجا اشکالی نسبت به هر شش حدیث وجود دارد و آن اینکه پیامبران متعددی که نامشان در قرآن یا دیگر روایات آمده را در ضمن سلسله انبیاء و اوصیاء ذکر نکرده اند و آنها عبارتند از: الیاس^۴، الیا^۵، لاجج^۶، ایوب، خضر، لوط،

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۷۵-۳۷۶

۲. بصائر الدرجات ص ۱۰۲ ح ۱۳

۳. بصائر الدرجات ص ۹۸ ح ۸

۴. بله او در نسخه "الجعفریات" ذکر شده اما نسخه "تفسیر القمی" و "الروضة" عاری از نام اوست.

۵. قصص الأنبیاء علیه السلام ص ۲۴۲ ح ۲۸۵، بصائر الدرجات ص ۳۴۱ ح ۳

۶. الکافی ج ۸ ص ۳۷۰ ح ۵۶۰

یونس، ذو القرنین^۱، عَزِيز^۲، حَزْقِيل^۳، الیسع، ذو الکفل^۴، اسماعیل بن حَزْقِيل صادق الوعد^۵، اشمویل^۶، لقمان^۷، شعیا^۸، حیقوق^۹، ارمیا^{۱۰}، ارمیا^{۱۱}،

۱. در نبوت ایشان اختلاف است، بعضی احادیث صحیح آن را نفی کرده: (الإمامة والتبصرة من الحيرة ص ۱۲۱ ح ۱۱۶، کمال الدین ج ۲ ص ۳۹۳ ح ۱) ولی تعبیری که در روایات دیگر برای او آمده با عدم نبوتش سازگار نیست، همچون «جعل الله ﷺ الحجة على عباده» و: «بعثه الله إلى قومه» و: «ثم بعثه الله فضر به» و: «بعثه إلى أناس» و: «سيجرى سنته في القائم» و: «فغاب عنهم ... و فيكم من هو على سنته».

۲. او همان پیامبری است که تورات را بعد از تلف شدن برای بنی اسرائیل آورد. الإحتجاج ج ۱ ص ۲۳

۳. الکافی ج ۸ ص ۱۹۹ ح ۲۳۷. و در نسخه ای حرقیا آمده: بحار الأنوار ج ۹۵ ص ۳۸۴

۴. در اینکه او پیامبر جداگانه ای به نام عویدیا بوده: (قصص الأنبياء ﷺ ص ۲۱۳ ح ۲۷۷) یا نام دیگر الیاس یا یوشع یا زکریا یا الیسع غیر از الیسع که در قرآن آمده بوده و یا بشر بن ایوب صابر بوده اختلاف است. و در الخصال ج ۱ ص ۳۲۲ ح ۷ و العیون ج ۱ ص ۲۴۵ ح ۱ و علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۶ ح ۴۴ به تک سند ضعیف آمده: یوشع بن نون همان ذو الکفل است.

۵. علل الشرائع ج ۱ ص ۷۸ ح ۲

۶. گفته شده او پیامبر زمان طالوت بوده: مجمع البیان ج ۲ ص ۶۱۰

۷. در نبوت او اختلاف شده و از طریق اهل سنت وارد شده که او پیامبر نبوده: مجمع البیان ج ۸ ص ۴۹۳.

۸. التوحید ص ۴۲۸ ح ۱. احتمال وحدت او با اشعیا که تورات ذکر کرده هست.

۹. التوحید ص ۴۲۸ ح ۱

۱۰. الزهد ص ۱۰۵ ح ۲۸۷، در حدیث آمده: او همان کسی است که خدا صد سال وی را میراند و بعد دوباره زنده اش کرد: تفسیر القمی ج ۱ ص ۹۰. و اختلاف شده که او همان خضر است: (علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۶ ح ۴۴) یا نه. و من خودم نمیدانم او همان عزیر است یا نه، چون در مورد عزیر هم روایت شده خدا او را صد سال میراند و دوباره زنده اش کرد. الکافی ج ۸ ص ۱۲۳ ح ۹۴، المزار الکبیر ص ۴۹۷

۱۱. او همان کسی است که خدا به دعای وی قومی را زنده نمود که از ترس طاعون فرار کرده بودند: (الإعتقادات ص ۶۰) و روایت شده که او پیامبر دیگری بوده.

حنظله^۱، عمران پدر مریم مقدس^۲، جرجیس^۳ و خالد بن سنان^۴؛ خوب آیا اینها وصی پیامبران قبل از خود نبوده‌اند و به پیامبران بعد از خود وصیتی نکرده‌اند؟ هیچکدام را نمی‌توان پذیرفت، و من اگر جرأت داشتم می‌گفتم جعل کننده این احادیث اسامی این پیامبران را نمی‌دانسته یا فراموش کرده است.

پس ای خواننده عزیز، چگونه این مدعی امامت به چنین احادیث ضعیف و متناقض با این همه اشکال استناد می‌کند و متوجه این اشکالات و تناقضات نشده و همه را یکجا در کتابی که برای هدایت عالم نگاشته جمع نموده است؟! آیا بر عهده مدعی نبود که وقتی این احادیث را در کتاب هدایتش نقل می‌کند تناقضاتشان را نیز حل کند یا لا اقل اگر نمی‌تواند حل کند تذکر دهد که این قسمت حدیث اول مثلاً با آن قسمت حدیث دوم تناقض دارد و یا لا اقل قسمتهای متعارض را حذف کند و اصلاً در کتابش نیاورد؟ تا خواننده کتابش از این همه حدیث متناقض متحیر نشود و عقل از سرش نیپرد! و همین عملکرد برای اثبات خذلان و بطلان این مدعی کافی است.

شاید کسی بگوید: غرض مدعی از ذکر این احادیث، صرف اثبات وصایت شمعون از عیسی علیه السلام بوده، اما این سخن وقتی قابل قبول است که مدعی تنها به ذکر فقره‌ای که از این وصایت سخن گفته اکتفا می‌کرد در حالیکه او چنین نکرده

۱. گفته شده او پیامبر اصحاب الرّس بوده است. مجمع البحرین ج ۶ ص ۲۴۲

۲. قصص الأنبياء علیهم السلام ص ۲۱۴ ح ۲۷۸

۳. بحار الأنوار ج ۹۴ ص ۴۷ ح ۳۴

۴. الکافی ج ۸ ص ۳۴۲ ح ۵۴۰، کمال الدین ج ۲ ص ۶۶۰ ح ۳. درباره نبوت او اختلاف است و علامه مجلسی نگاشته: روایاتی که بر نبوت او دلالت دارد قوی تر و بیشتر است: (بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۲۵۱).

اما در روایت بدون سندی آمده که او پیامبر نبوده. الإحتجاج ج ۲ ص ۳۴۶

و فقرات متناقض و غیر قابل قبولی که ربطی به موضوع نداشته را نیز ثبت نموده است.

همه اینها به کنار، ادعای مدعی اینست که پطرس وصی عیسی بوده، و این اول کلام است که مراد این شش حدیث از شمعون همان پطرسی است که او ادعا کرده است.

حاصل آنکه: هر چند وصایت شمعون از عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از مسلمات می باشد اما اثبات آن با این منقولات بسیار ضعیف و مخدوش و متناقض واقعاً کار انسان عاقل نیست.

حاکمیت مخصوص خداست:

... اینکه اهل سنت حق تصرف در ملك خدا را به مردم تفویض کردند و حاکمیت در ملك خدا را به دست مردم دادند و اینکه می گویند مردم حق دارند هر کسی را بخواهند بدون دلیل قطعی، به عنوان حاکم در زمین قرار دهند، در حقیقت غصب حق خدا و تجاوز بر خدای سبحان است و هیچ راه گریزی ندارند مگر اینکه اقرار کنند حاکمیت مخصوص خداست و تنصیب امام و خلیفه تنها به دست خداوند سبحان است.

بدین طریق اثبات می شود که حق با آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می باشد، مگر اینکه نظریه پردازان اهل سنت دلیل قطعی اقامه کنند که خداوند به مردم اجازه داده هر که را بخواهند به عنوان امام و رهبر نصب کنند، و چنین دلیلی وجود ندارد؛ عقائد از ادله قطعی اخذ می شود و آنها هیچ دلیل قطعی بر صحت نظرشان ندارند.

عقائد الإسلام ص ۴۹-۵۰

خلاصه ادعا: پایه عقائد قطع است و اهل سنت درباره خلافت انتخابی دلیل قطعی ندارند.

خلاصه جواب: اهل سنت اصلاً مساله خلافت را جزء مسائل اعتقادی نمی دانند تا از آنها دلیل قطعی مطالبه شود، غیر از اینکه برای خودشان ادله قطعی اقامه می کنند که البته همه اش مخدوش است.

پاسخ: اولاً اهل سنت خلافت را جزء مسائل اعتقادی نمی دانند تا این مدعی بگویند: «عقائد از ادله قطعی اخذ می شود و آنها هیچ دلیل قطعی بر صحت نظرشان ندارند»، بلکه آنها خلافت را جزء فروع دین و احکام شرعی می دانند که در آن ظن حاصل از ادله قطعی کفایت می کند.

در کتاب "المقاصد" و شرح آن - که از بزرگترین و مهمترین کتابهای کلامی اهل سنت است - آمده:

«امامت: (و آن ریاست کلی در امر دین و دنیا به عنوان جانشینی از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) و احکام آن در فروع است. اما چون از طرف اهل بدعت عقائد فاسدی در این باره رواج پیدا کرده که مخل به بسیاری از قواعد کلامی است، آن را در مباحث اعتقادی آوردم).

اختلافی در این نیست که مباحث امامت با فروع دین سازگارتر است زیرا درباره قیام به رهبری و نصب رهبر و صفات او سخن می گویند... و هیچ خفایی در این نیست که اینها از احکام عملی است نه اعتقادی، و در کتب فقهی ما ذکر شده که امت به ناچار باید امامی داشته باشند که دین را زنده کند و سنت را بر پا دارد و داد مظلومین را بستاند و حق هر کس را به او بدهد»^۱.

۱. شرح المقاصد، سعد الدین التفتازانی ج ۵ ص ۲۳۲-۲۳۳

نیز در کتاب بسیار مهم دیگری از اهل سنت یعنی "شرح المواقف" آمده: «امامت و مباحث آن بر خلاف نظر شیعه جزء اصول دین و عقائد نیست، بلکه نزد ما اهل سنت مربوط به احکام مکلفین است»^۱.

و این کلام هر چند از اصل باطل می باشد و ما شیعیان به دهها آیه و روایت برای اثبات اینکه امامت از اصول دین و عقائد می باشد استدلال می کنیم، ولی به هر حال، اعتقاد اهل سنت درباره امامت اینچنین است.

ثانیاً اهل سنت مدعی اند برای اعتقاد خود ادله قطعی دارند، از جمله: الف) به این آیه استدلال می کنند: «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^۲، به این ادعا که مراد از امر مردم به صورت مجموعی، یا صرف خلافت است و یا شامل خلافت هم می شود^۳، در نتیجه خلافت امری است که به واسطه مشورت مسلمانان حاصل می گردد. و این را هر کسی می داند که نتیجه مشورت متوقف بر اتفاق نظر همه نیست بلکه تابع نظر اکثریت است.

و این استدلال هر چند مغالطه ای بیش نیست زیرا جانشینی از پیامبر اصلاً امر مومنان نیست تا بخواهند در مورد آن مشورت کنند بلکه امر خداست، اما به هر حال، این اعتقاد اهل سنت است.

ب) ادعا می کنند رسول خدا ﷺ احدی را بعد از خودش به عنوان جانشین معین نکرد و الا تمام اصحاب ایشان با امر آن حضرت مخالفت نکرده، با خلیفه اول بیعت نمی نمودند.

۱. شرح المواقف، الشریف الجرجانی ج ۸ ص ۳۴۴

۲. الشوری: ۳۸

۳. مراجعه شود به: الإلهیات علی هدی الكتاب و السنة و العقل ج ۴ ص ۵۸

و پای این دلیل مثلاً عقلی چلاق است زیرا در کتب اهل سنت نصوص متواتر بر تعیین امیر المومنین عَلَيْهِ به عنوان جانشین پیامبر وجود دارد، حال یا به صورت بیان مستقل مانند حدیث غدیر و حدیث ثقلین و حدیث ولایت یا غیر مستقل مانند حدیث مدینة العلم و حدیث طیر مشوی، به ضمیمه نصوصی که تواتر معنوی دارد در بیان مخالفت بسیاری از اصحاب با دستورات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان حیات ایشان و در موضوعات گوناگون که علامه بزرگوار سید شرف الدین عاملی در کتابش "الإجتهااد فی مقابل النص" ۷۰ مورد از این مخالفتها را جمع نموده؛ اما به هر حال عقیده اهل سنت اینچنین است.

ج) آنها می گویند خلیفه منصوب از طرف خدا باید معصوم باشد و از آنجا که احدی بعد از رسول خدا معصوم نبوده پس مساله خلافت الهی منتفی شده و به پایان رسیده است، و آیه تطهیر هم به قرینه چینش کلام، درباره همسران پیامبر نازل شده و آنها هم که معصوم نبوده اند، بنا بر این مفهوم آن اثبات عصمت برای کسی نیست.

و این سخن هر چند مخالف نصوص فراوان خود اهل سنت در کتابهای معتبرشان است که تصریح می کند آیه تطهیر درباره اهل بیت عَلَيْهِمُ نازل شده نه همسران پیامبر، و لفظ آیه نیز کاملاً در بیان عصمت روشن است، لکن به هر حال عقیده اهل سنت چنین می باشد.

د) آنها ادعا می کنند حضرت رسول به صورت متواتر معنوی گفته اند: امت من بر امری اشتباه اتفاق نظر پیدا نمی کنند^۱، در نتیجه اتفاق نظر امت در حکم

۱. اهل سنت آن را با الفاظ مختلفی نقل کرده اند و علامه حلی در کتاب "النهاية" نزدیک به ۱۵ متن ثبت کرده است، از جمله: لا یجتمع أمتی علی الضلالة؛ ید الله علی الجماعة؛ سألت ربی أن لا یجتمع

عصمت است، و عصمت هم موافق حکم خداوند می باشد، این در حالیست که امت پیامبر بر خلافت خلیفه اول اتفاق نظر پیدا کردند زیرا هر چند حضرت علی علیه السلام در ابتدا بیعت ننمود اما بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام بیعت کرد، و این اتفاق نظر در مورد خلیفه دوم و سوم هم رخ داد و همین اتفاق نظر بهترین دلیل بر اینست که اصحاب پیامبر، خلافت را انتصابی و الهی نمی دانستند.

و این دروغ هر چند مخالف اسناد قطعی تاریخی است زیرا امیر المومنین علیه السلام که لا اقل یکی از اصحاب پیامبر می بود با هیچیک از خلفا بیعت نکرد مگر با جبر، ولی به هر حال عقیده اهل سنت اینچنین است.

ه) آنها به سخنی از عبد الله بن مسعود استناد می کنند که می گوید: هر چه را مسلمانان نیکو بشمرند نزد خدا هم نیکو خواهد بود: «فَمَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا، فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ»^۱، پس مسلمین دارای جایگاه بزرگی در شئون اسلام هستند و خلافت یکی از موارد آن است.

و این جمله اصلاً حدیث نیست تا بخواهیم در سند و اعتبار و محتوایش سخن بگوییم، اما اهل سنت سخن صحابه را به مصابه حدیث نبوی حجت می دانند!

و) آنها ادعا می کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: اصحاب من مانند ستارگان هدایتگرند به هر کدام اقتدا کنید هدایت می شوید، و عموم اصحاب، خلافت را

﴿أمتي على الضلالة فأعطانيها؛ عليكم بالسواد الأعظم؛ من خرج من الجماعة فقد خلع ربة الإسلام من عنقه؛ من خرج عن الطاعة و فارق الجماعة مات ميتة جاهلية؛ لا يزال أمتي على الحق حتى يأتي أمر الله و... . مراجعه شود به: سنن ابن ماجه، سنن الترمذی، سنن أبي داود و مسند أحمد.

۱. مسند أحمد ج ۶ ص ۱۴ ح ۳۶۰۰

انتصابی نمی‌دانستند، برای همین در سقیفه برای تعیین خلیفه اجتماع کردند. و این حدیث هر چند در معنای خودش متناقض است چون اصحاب پیامبر در موضوعات متعدد با هم اختلاف شدید داشتند و ممکن نیست دو نفر مخالف هر دو بر طریق هدایت باشند، اما به هر حال، اهل سنت در اعتقاد خود به این حدیث استناد می‌کنند.

و ما جماعت شیعه هر چند تمام این ادعاهای اهل سنت را با ادله متعدد شرعی و عقلی ابطال کرده‌ایم، اما به هر حال آنها این ادله را برای خودشان قطعی می‌دانند.

بعد از این همه، بنگر به کسی که نمی‌داند اصلاً اهل سنت چه عقیده‌ای در مورد امامت و خلافت دارند و به چه دلیل‌هایی تمسک می‌کنند، و با این سخن سخیف به آنها حمله می‌کند که در مسائل اعتقادی باید دلیل قطعی داشت و نمی‌داند که آنها اصلاً امامت را حکم شرعی می‌دانند نه مساله اعتقادی، و برای خودشان دلیل‌های قطعی ردیف می‌کنند، پس تنها در صورتی می‌توان به اعتقاد آنها حمله نمود که اولاً ثابت کنید امامت از مسائل اعتقادی و از اصول آنست و ثانیاً دلیل‌های قطعی آنها را با ادله عقلی و شرعی ابطال نمایید.

دوره‌های فترت:

مکلفانی که با هر فرستاده‌ای (خلیفه) مواجه می‌شوند که پیش از او زمان فترت بوده، مکلف به دانستن حال مردم گذشته در دوره فترت نیستند، اینکه عاقبت آنها چه شده و آیا جهنمی شده‌اند یا بهشتی، و اینکه باید چه کارهایی انجام می‌دادند به ما ربطی ندارد، زیرا آن زمان گذشته است و آنها قومی بودند که از

دنیا رفتند و زمان تکلیف شان نیز سپری شده. تکلیف کسانی که با فرستاده خدا مواجه می‌شوند این است که درباره دلیل ادعای او تحقیق کنند، نه اینکه دنبال حال گذشتگان و عاقبت آنها باشند.

برای همین خدای متعال در جواب فرعون که گفت: (پس تکلیف امت‌های گذشته چه می‌شود): «قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى»، با زبان موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: (علمش نزد پروردگار من است): «عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي».

این سؤال که (تکلیف امت‌های گذشته چه می‌شود؟ یا مردم قبل از آمدن تو چه باید می‌کردند؟) پرسش یا اشکالی است که علمای گمراه همیشه برای تأیید روش باطل خودشان به کار می‌گرفتند تا بگویند ... اگر خطایی در این میان بوده چرا قبل از تو خداوند رسولانی را برای اصلاح این خطا یا گمراهی نفرستاده؟! چرا اصلاح دینی در این همه مدت تأخیر افتاده و گناه گذشتگان چه بوده که از این اصلاح دینی محروم شدند؟

احناف و یهودیان و مسیحیان نیز دقیقاً با همین اشکال با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ستیز برخاستند که اگر روش مرجعیت علما باطل بوده، پس کو جایگزین الهی در زمان‌های گذشته؟ چرا قبل از تو در این مدت طولانی هیچ رسولی فرستاده نشده؟ اصلاً چرا زمان فترت وجود دارد؟ عقائد الإسلام ص ۵۱-۵۲

خلاصه ادعا: (۱) دانستن وظیفه مردم در دوره فترت واجب نیست، (۲) سوال از دوره فترت سوالی فرعون‌ی و دستاویز علمای گمراه است.

خلاصه جواب: (۱) ما حق داریم بدانیم تکلیف مردم در دوره فترت چه بوده تا بتوانیم عدل خدا را درک کنیم، (۲) این سوال را طبق ادعای مدعی، فرعون پرسیده نه علما و احناف و یهودیان و مسیحیان که البته همان هم اشتباه است.

پاسخ: اولاً ما به شناخت صفات خدای متعال مکلفیم و از جمله صفات ایشان عدل است و ممکن نیست ما برای خودمان عدل ایشان را ثابت کنیم الا زمانیکه سوالهایی را جواب دهیم که پرده از عدل ایشان برمی‌دارد. و به عبارت دیگر: ما در مقابل عقل‌های مان مکلف هستیم پس اگر عقل‌های ما سوالی در مورد عدل خدای متعال پرسید نمی‌شود به ما بگویند: شما به دانستن جواب این سوال مکلف نیستید.

و عقل از ما می‌پرسد که تکلیف مردم در دوره فترت چیست؟ همچنانکه از ما درباره مناطقی می‌پرسد که در غیر زمان فترت، رسولی برای آنها فرستاده نشده که: چرا؟

آیا ما می‌توانیم به عقل بگوییم: ساکت یا: خفه شو؟! در امر خدا فضولی نکن!

نه هرگز چنین نیست، این یک سوال عقلی اعتقادی مرتبط با عدل خدای متعال است، بنا بر این ما حق داریم پرسیم: «تکلیف امت‌های گذشته چه می‌شود».

بله این را باید دانست که: سوال پرسیدن دو جور است: (۱) استفهامی: برای فهمیدن، (۲) انکاری: برای انکار کردن؛ اگر سوال از قسم اول باشد هیچ اشکالی در آن نیست، اما اگر مانند فرعون از قسم دوم باشد سخن مدعی بر آن صدق می‌کند، در حالیکه جناب مدعی مطلق سوال پرسیدن درباره مردم دوره فترت را غلط و سوالی فرعون می‌داند، و خبط او در این باره کاملاً آشکار است.

ثانیاً استدلال مدعی به دو آیه سوال فرعون و جواب موسی $\text{عَلَيْهِ السَّلَام}$ کلاً غلط است و هیچ ربطی بین آن دو آیه و بحث دوران فترت وجود ندارد.

توضیح آنکه: این دو آیه درباره سوال فرعون و جواب موسی عليه السلام سخن می گوید و قاعده کلی برای فهم مراد سوال کننده اینست که پاسخ جواب دهنده را بفهمیم، البته به شرطی که هم حکیم بوده و هم در صدد بیان جواب باشد.

حال وقتی ما به جواب حضرت موسی عليه السلام توجه می کنیم می فهمیم سوال فرعون در مورد علت عدم ارسال رسل برای مردم دوره فترت نیست، بلکه فرعون درباره معاد می پرسد که: اگر دنیای دیگری برای محاسبه اعمال ما وجود دارد پس تکلیف مردم قبل از ما چه می شود: «فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى؟» آیا آنها هم مثل ما مورد محاسبه قرار می گیرند یا نه؟ اگر نه، چرا بین ما و آنها فرق گذاشته شده؟ و این خلاف عدالت است، و اگر آری، آخر چگونه حسابرسی اعمال تمام امتهای گذشته ممکن است؟

اینکه سوال فرعون چیزی بوده که ما توضیح دادیم، از جواب حضرت موسی عليه السلام کاملاً روشن است زیرا ایشان به فرعون پاسخ می دهند: (علم آن نزد پروردگارم در کتابی هست، پروردگار من نه قاطی می کند و نه فراموش): «عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي»^۱.

درست مانند این آیه که می فرماید: (یقیناً ما آنچه زمین از آنها کم می کند را دانسته ایم و نزد ما کتابی بسیار نگهدارنده است): «قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ»^۲.

یعنی ما آنچه زمین از گوشت و استخوان آنها تجزیه کند و از بین ببرد را

۱. طه: ۵۲

۲. ق: ۴

می‌دانیم پس باز گرداندن آنها برایمان سخت نیست.^۱

حتماً شما متوجه هستید که اگر سوال فرعون درباره عاقبت مردم دوران فترت بود، جوابی که موسی علیه السلام به او داده ربطی به سوال ندارد، بلکه مفهوم جوابش اینست که من نمی‌دانم و علم آن نزد خداست، در حالیکه جواب سوال دوران فترت واضح است، پس چگونه حضرت موسی علیه السلام آن را نمی‌داند؟ جواب دوران فترت اینست: کسی که پیامبری برایش فرستاده نشده، اگر به آنچه از دینهای گذشته می‌دانسته عمل می‌کرده یا اگر دسترسی به هیچ دینی نداشته بر اساس عقل و فطرت خود سعی بر درست زندگی کردن نموده عذاب نمی‌شود و الا عذاب خواهد شد.

شاهد برداشتی که ما از سوال فرعون کردیم روایتی است که می‌گوید: (شخصی را روز قیامت در پیشگاه خدا نگاه می‌دارند و کتابش را به او می‌دهند اما وی حسناتی که انجام داده بوده را در آن نمی‌بیند و خطاب می‌کند: خدایا این کتاب اعمال من نیست چون طاعاتم را در آن نمی‌بینم. خدا به او پاسخ می‌دهند: پروردگار تو قاطی و فراموش نمی‌کند اعمال تو به خاطر غیبت کردن از مردم از بین رفته: «يُؤْتِي بِأَحَدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُوقَفُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَ يُدْفَعُ إِلَيْهِ كِتَابُهُ فَلَا يَرَى حَسَنَاتِهِ فَيَقُولُ: إِلَهِي لَيْسَ هَذَا كِتَابِي فَإِنِّي لَا أَرَى فِيهَا طَاعَتِي، فَقَالَ: إِنَّ رَبَّكَ لَا يَضِلُّ وَلَا يَنْسَى ذَهَبَ عَمَلِكَ بِأَعْيَابِ النَّاسِ...»^۲.

خوب در این حدیث که درباره کتاب اعمال و نیز محاسبه اعمال سخن

۱. «أَيُّ عَلْمِنَا مَا تَأْكُلُ الْأَرْضُ مِنْ لِحْمِهِمْ وَ تَبْلِيهِ مِنْ عِظَامِهِمْ فَلَا يَتَعَذَّرُ عَلَيْنَا رَجْعُهُمْ وَ إِحْيَاؤُهُمْ». مجمع

البحرین ج ۴ ص ۱۸۷

۲. مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۱۲۱ ح ۳۰

می‌گوید، خدای متعال برای فهماندن اینکه من اعمال همه را درست حسابرسی کرده‌ام همان آیه‌ای را می‌خوانند که موسی عَلَيْهِ السَّلَام در جواب سوال فرعون گفت، در نتیجه از این حدیث به خوبی مشخص می‌شود جواب حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام در رابطه با امکان محاسبه اعمال همه امتها بوده نه اعتقادات مردم در دوران فترت، پس سوال فرعون نیز در همین رابطه بوده و ربطی به بحث فترت نداشته است.

آنچه ما گفتیم قبل از ما علمای شیعه فرموده‌اند، از جمله:

علامه مجلسی می‌نگارد: «علم آن نزد پروردگارم هست یعنی: اعمال امتهای گذشته پیش خدا محفوظ می‌باشد و جزای هر کس را خواهد داد: "عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي" أي أعمالهم محفوظة عند الله يجازيهم»^۱.

نیز علامه طباطبایی می‌نگارد:

«از آنجا که پاسخ موسی مشتمل بر هدایت عمومی بود که چنین هدایتی در مورد بشر جز از راه نبوت و معاد صورت نمی‌گیرد - چون توحید جز با حساب و جزاء کامل نمی‌شود -، و نیز از آنجا که دعوت موسی و هارون مشتمل بر مساله جزاء بود، و در آخرش صریحاً فرمود: "إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى" و نیز چون فرعون مانند سایر بت پرستان منکر معاد بود، لذا گفتگو درباره ربوبیت را - که از موسی پاسخ دندان شکنی شنیده بود - رها کرد و به مساله معاد پرداخت و با استبعاد و ناباوری پرسید مگر چنین چیزی ممکن است؟

پس اینکه گفت: "فَمَا بِالْأُولَى الْأُولَى؟" بدین معناست که امتها و انسان‌های دوره‌های گذشته که مُردند و نابود شدند و دیگر نه خبری از ایشان هست و نه

اثری، چگونه پاداش و کیفر اعمال خود را می‌بینند؟

موسی عليه السلام هم در پاسخ سوال فرعون، علمی فراگیر نسبت به تمام تفصیل و جزئیات قرون گذشته را برای خدا بیان می‌کند: "علم آن نزد پروردگار من است". او علم را مطلق آورد تا حتی يك نفر و يك عمل مستثنا نباشد و علم مذکور را نزد خدا قرار داد تا بفهماند علمی آمیخته با جهل و قابل فنا نیست، از سوی دیگر علم مذکور را مقید به کتاب کرد و گفت: "فی کتاب" تا ثبوت و محفوظیت آن را تاکید نماید و بفهماند که آن علم تغییر نمی‌کند، و کلمه "کتاب" را نکره و بدون الف و لام آورد تا به عظمت آن از حیث سعه احاطه و دقتش اشاره کرده باشد که هیچ کوچک و بزرگی نیست مگر آنکه آن را شمرده و بدان احاطه دارد.

بنا بر این معنای کلام چنین می‌شود که: پاداش و کیفر قرون اولی برای کسی مشکل است که به آن علم نداشته باشد، اما برای پروردگار من که عالم به حال ایشان است و خطا و تغییر در علمش راه ندارد و غیبت و زوال نمی‌پذیرد، اشکال و استبعادی ندارد.^۱

ثالثاً منظور مدعی از این کلام چیست: «این همان پرسش یا اشکالی است که علمای گمراه همیشه برای تأیید روش باطل خودشان به کار می‌گرفتند»؟ آیا می‌خواهد بگوید فرعون از علما بوده؟ یا منظورش اینست که سوال فرعون پس از او کلیدی برای علما شد که تا روز قیام حضرت مهدی عليه السلام از آن سوء استفاده می‌کنند؟ اگر مرادش مورد اول است که خبط آن آشکار می‌باشد، و اگر دومی است (و با توجه به مثال زدنش به احناف و یهودیان و مسیحیان همین مرادش هست) که شما در کل آیات قرآن چنین سوالی را از اهل کتاب نخواهید یافت. و

اصلاً چگونه ممکن است یهودیان چنین سوالی بپرسند با اینکه خود می دانستند پیامبرشان موسی بعد از دوره فترت رسولان آمده و نیز منتظر ظهور پیامبر فاران بودند؟ همچنانکه مسیحیان از دوره فترت قبل از موسی عَلَيْهِ السَّلَام اطلاع داشتند پس ممکن نبود با چنین سوالی منکر دوران فترت شوند و البته منکر هم نشدند، و این خبط دیگری است که از مدعی سر زده.

اما آنچه درباره «**احناف**» گفت که آنها منکر دوران فترت بوده اند و با همان سوال فرعون به جنگ پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفته اند. بنده که هیچ سخنی درباره احناف در احادیث اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام نیافتم، حال اگر مدعی علم غیب دارد که احناف چنین سوالی پرسیده اند علمش برای خودش حجت است نه ما! بماند که اصلاً مدعی نگفت منظورش از احناف چه کسانی هستند و کجا بوده اند و کی پیامبر را دیده اند که بخواهند با سوال فرعون، منکر رسالت ایشان شوند.

آنچه گفتیم پاسخ به مدعی نسبت به سوال از تکلیف مردم دوره فترت بود، اما سخن او درباره بطلان مرجعیت علما، بحث جداگانه ای است که هیچ ربطی به اصل دوران فترت ندارد، زیرا بحث اصلی در مورد دوره فترت اینست که چرا خدا رسولی برای آنها نفرستاده است، برای همین شما حتی در یک روایت نخواهید یافت که کسی بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مرجعیت علما اشکال کرده باشد. البته ای خواننده عزیز! اینکه مدعی موضوع بی ربط مرجعیت علما را در اینجا مطرح کرده بدین خاطر است که می خواهد از الآن زمینه بیان بطلان مرجعیت در دوره غیبت امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام را بچیند، پس صبر کنید تا هر وقت مستقیماً وارد ادعای بطلان مرجعیت علما شد پاسخ کمرشکنی به او بدهم.

چرا پدران انذار نشدند؟

... چرا پدران انذار نشدند و در غفلت و باطل خود باقی گذاشته شدند اگر بر باطل بودند یا راه بدعت و باطلی را می‌پیمودند که خدا راضی نبود؟ (تا مردمی را بیم دهی که پدران شان بیم داده نشدند و به این علت غافل بودند) «لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ»^۱. عقائد الإسلام ص ۵۲

و ما می‌بینیم که خدای سبحان، مسأله فترت و حال مردم در آن دوره را روشن نموده، اینکه چرا رسولی برای آنها نفرستاده، و اینکه حال آنها در صورت ارسال رسول چگونه بوده، (برای آنها مساوی است چه آنها را انذار کنی و چه انذار نکنی ایمان نمی‌آورند) «... وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲. عقائد الإسلام ص ۵۳

این آیات همانگونه که فترت و علت آن را که عدم وجود قابل است بیان می‌کند (برای آنها مساوی است چه آنها را انذار کنی و چه انذار نکنی ایمان نمی‌آورند)، به همانگونه بیان می‌کند که سبب ارسال رسول برای تبلیغ و انذار مردم پس از گذشت دوره فترت چه بوده که همان وجود قابل به هنگام ارسال می‌باشد.

... قرآن بیان کرده رسولانی که تبلیغ کرده و دعوت خود را علنی نمودند دسته‌ای انتخاب شده از میان همه پیامبران بوده‌اند، (خدا چنین نیست که مومنان را بر این وضعی که شما در آن هستید رها کند بلکه بر آن است تا فرد پلید

۱. یس: ۶

۲. یس: ۱۰

را از شخص **ياك** به سبب آزمایش‌های مختلف جدا سازد. و خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند ولی از میان رسولانش هر کس را بخواهد بر می‌گزیند، پس به خدا و فرستادگانش ایمان آورید) «**مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ**»^۱. عقائد الإسلام ص ۵۴

خلاصه ادعا: چرا پدران انذار نشدند؟ چون قابلی در میان آنها نبود.

خلاصه جواب: استناد مدعی به هر دو آیه اشتباه است.

پاسخ: مدعی گمان کرده که مرجع ضمائر جمع در آیه: «**وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ**» همان پدران عربهای جاهلی هستند که در آیه: «**لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ**» از آنها یاد شده است، و نتیجه گرفته: مضمون این دو آیه آنست که پدران عربهای جاهلی از این جهت مورد انذار قرار نگرفتند که قابلیت انذار نداشتند، و طبق ادعای خودش، رسولی در میان آنها بوده ولی مامور به تبلیغ نبوده است.

ما درباره این دو آیه ۵ سوال از مدعی می‌پرسیم:

(۱) مراد از کلمه پدران در آیه چه کسانی است و آنها پدران چه کسانی بوده‌اند؟ و به عبارت دیگر: مقصود از قومی که انذار شده‌اند و پدرانی که انذار نشده‌اند چه کسانی هستند: «**قَوْمًا**» و «**آبَاؤُهُمْ**»؟

(۲) مراد آیه از انذار دهنده‌ای که برای پدران نیامده بوده چه کسی است؟ آیا مقصودش از انذار دهنده رسول است یا نبی و یا معنایی که شامل عالم به دین هم

می‌گردد؟ نیز مقصود چه نوع اندازی است؟ انذار مستقیم یا حتی انذار غیر مستقیم؟ به این معنا که آن پدران حتی خبر مبعوث شدن پیامبری در قوم دیگر را هم نشنیده بودند؟

(۳) ماهیت کلمه «ما» در آیه: «مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ» چیست؟ آیا نافییه است یا نکره یا موصوله یا زائده؟

(۴) مرجع ضمائر جمع در آیه: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ» پدرانی هستند که انذار نشده‌اند یا پسرانی که انذار شده‌اند؟

(۵) منظور مدعی از عدم وجود قابل چیست؟ آیا او می‌گوید در میان پدران اعراب جاهلی حتی یک نفر که قابل هدایت باشد وجود نداشته؟ پس هاشم سرور عرب و عبد مناف و غیر آنها از پاکان قریش چه کسانی بودند؟ یا مراد او اینست که اکثر آنها قابل هدایت نبودند؟ در این صورت گناه بقیه چه بوده که از هدایت شدن محروم مانده‌اند؟

من یقین دارم که اگر این سوالات به ذهن مدعی رسیده و درباره آنها فکر کرده بود هرگز سخنانی که پیرامون این دو آیه گفت را بر زبان جاری نمی‌کرد. اما من برای اینکه کمی مساله روشن شود پیرامون این ۵ سوال توضیحاتی ارائه می‌دهم:

(۱) پدران چه کسانی انذار نشدند؟ و به عبارت دیگر: مرجع ضمیر در «آباءهم» کیست؟ آیا فقط قبیله قریش؟ خوب قریش چه خصوصیتی داشته که به صورت مستقل در قرآن ذکر شود و دیگر قبائل ذکر نشوند؟ آیا فقط عربها؟ اما رسول خدا ﷺ که به سوی همه مردم فرستاده شده بودند نه خصوص عرب: «تَبَارَكَ الَّذِي

نَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عِبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا^۱، «نَذِيرًا لِلْبَشَرِ»^۲، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»^۳، «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ»^۴.

غیر از اینکه طبق بعضی روایات، برای عده‌ای از اعراب جاهلی پیامبری قبل از پیامبر اسلام بوده است. چون شیخ کلینی و شیخ صدوق هر کدام به سند خود از دو امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که خالد بن سنان عبسی پیامبری بود که (قومش او را از بین بردند): «صَيَّعَهُ قَوْمُهُ»^۵، و (او آنها را دعوت نمود اما آنها ایمان نیاوردند): «دَعَاهُمْ فَأَبَوْا أَنْ يُؤْمِنُوا»^۶، و شیخ صدوق تصریح می‌کند که بین مبعث او و مبعث پیامبر ما صلی الله علیه و آله فقط ۵۰ سال فاصله بوده^۷، و عبس قبیله‌ای از عرب بوده‌اند.

پس لا اقل عده‌ای از عربها پیامبر ناطق داشته‌اند، و در این صورت چطور ممکن است قرآن فرموده باشد پدران تمام اعراب انذار نشده بودند؟ بلکه حتی برخی برای قوم قریش هم پیامبری به نام قس بن ساعده ذکر کرده‌اند^۸، همچنانکه در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده: قس سالها قبل از مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. الفرقان: ۱.

۲. المدثر: ۳۶.

۳. سبأ: ۲۸.

۴. الحج: ۴۹.

۵. الکافی ج ۸ ص ۳۴۲ ح ۵۴۰، کمال الدین ج ۲ ص ۶۶۰.

۶. الکافی ج ۸ ص ۳۴۲ ح ۵۴۰.

۷. کمال الدین ج ۲ ص ۵۵۹.

۸. مراجعه شود به: مجمع البیان ج ۸ ص ۶۵۰.

گفته بود:

(قس قسم راست می خورد که برای خدا دینی است بهتر از دینی که شما بر آنید. و رسول خدا فرمود: خدا قس را رحمت کند روز قیامت به تنهایی يك امت محشور می شود (همانگونه که حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام یک امت بود)) «يَخْلِفُ قُسٌ يَمِينًا غَيْرَ كَاذِبَةٍ إِنَّ اللَّهَ دِينًا هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدِّينِ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رَحِمَ اللَّهُ قُسًا يُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَحْدَهُ»^۱.

و همچنین قس گفته بود: بلکه اوست خدای یگانه نه فرزند کسی و نه پدر کسی است، او بر می گرداند و آغاز می کند و فردا بازگشت همه به سوی اوست. ای گروه ایاد! کجایند قوم ثمود و عاد؟ کجایند پدران و اجداد؟ کجاست آن نیکی که سپاس گذاری نشد و آن بدی که درباره آن انتقام گرفته نشد (یعنی مگر می شود معادی برای دادن جزای خوب و بد نباشد)؟ نه چنین است! به خدای کعبه قسم، برگردد آنچه آغاز شده، اگر روزی برود روز دیگر برگردد:

«كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ وَاحِدٌ لَيْسَ بِمَوْلُودٍ وَلَا وَالِدٍ أَعَادَ وَأَبْدَىٰ وَإِلَيْهِ الْمَأْبُ عَدَاً وَأَمَّا بَعْدُ يَا مَعْشَرَ إِيَادٍ أَيْنَ ثُمُودٌ وَعَادٌ وَأَيْنَ الْأَبَاءُ وَالْأَجْدَادُ أَيْنَ الْحَسَنُ الَّذِي لَمْ يُشْكَرْ وَالْقَبِيحُ الَّذِي لَمْ يُنْفَمْ كَلَّا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ لِيُعُودَنَّ مَا بَدَا وَلَئِنْ ذَهَبَ يَوْمٌ لِيُعُودَنَّ يَوْمٌ»^۲.

شیخ صدوق درباره او می نویسد: «وی قس بن ساعده بن حذاق بن زهر بن ایاد بن نزار است. اول کسی از اهل جاهلیت که به قیامت معتقد شد و گفته اند ششصد سال زندگانی کرده و پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به نام و نسب می شناخته و مردم را به خروج وی مژده می داده و تقیه می کرده و مردم را در ضمن پندهای خود بدان

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۷ ح ۲۲

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۸

دستور می داده است»^۱.

و شما در سخنان قس، هم بشارت می بینید و هم انذار، در نتیجه وی هم بشیر بوده و هم نذیر.

یا اینکه مرجع ضمیر تمام مردم در تمام دنیا هستند؟ در نتیجه مفاد آیه اینست که پدرهای تمام مردم در دنیا انذار نشده اند، و لکن شما دانستی که لا اقل بعضی از پدران اعراب توسط برخی پیامبران ناطق انذار شده بودند.

۲) مراد از پدران در این آیه چیست؟ آیا پدر بی واسطه را می گوید یا حتی شامل پدران با چند واسطه هم می شود؟ اگر پدران بی واسطه مراد باشد خوب چه خصوصیتی در ذکر آنها وجود دارد که فقط همانها به عنوان قوم انذار نشده معرفی شده اند نه پدران پدران؟ بنا بر این، مراد از پدران، فقط پدرهای بی واسطه نیستند که نزدیک به زمان بعثت می زیسته اند، و اگر همه پدران چه بی واسطه و چه با واسطه مراد باشد که این خلاف واقع است، زیرا اجداد قریش و غیر قریش، عرب و غیر عرب توسط پیامبران گذشته انذار شده بودند، در این صورت قرآن چگونه می گوید آنها انذار نشده بودند؟

اصلاً قبول که مراد آیه، پدرهای بی واسطه است، اما اگر آنها انذار نشده بودند پس جواب این آیه چه می شود که می گوید: هیچ امتی نیست الا اینکه انذار دهنده ای در میان آنها قرار داده شده: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۲؟ آیا این پدران بی واسطه جزء امت ها نبوده اند؟! یا اینکه مراد از نذیر

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۸

۲. فاطر: ۲۴

در اینجا، معنایی عام شامل رسول و نبی و حتی عالمی است که دین را می‌شناسد همچون قس بن ساعده؟ پس پدران بی‌واسطه رسول نداشتند اما عالم انذار دهنده داشتند.

۳) مرجع ضمائر جمع در این آیه چیست: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ؟» و بر چه کسانی انذار کردن و انذار نکردن مساوی بوده؟ پدرانی که انذار نشده‌اند یا پسرانی که انذار شدند؟

مدعی ادعا دارد مرجع ضمائر، پدرانی هستند که انذار نشده بودند و دلیل عدم ارسال رسول به سوی آنها تساوی حال آنها نسبت به انذار و عدم انذار است. لکن او غافل است که سخن قرآن درباره پدران در آیه شماره ۸ تمام شده و بعد از آن درباره پسران سخن می‌گوید که مورد انذار رسول خدا ﷺ قرار گرفته بودند و در ادامه از مساوی بودن حال آنها نسبت به انذار و عدم آن خبر می‌دهد: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ * وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ...»^۱، بنا بر این، آن کسانی که انذار و عدم انذار آنها مساوی بوده، پسرانی هستند که اتفاقاً مورد انذار قرار گرفته‌اند و در دوره فترت نبوده‌اند، نه پدرانی که انذار نشده‌اند و در دوره فترت به سر می‌برده‌اند.

و روایتی از امام باقر علیه السلام همین معنا را ثابت می‌کند که می‌فرمایند: (این آیه درباره ابوجهل و عده‌ای از خانواده او نازل شده است): «تَزَلَّتْ فِي أَبِي جَهْلٍ بَنِ هِشَامٍ وَ نَفَرٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ»^۲، و همه می‌دانند که ابوجهل جزء فرزندان است که مورد انذار رسول خدا ﷺ قرار گرفته، نه پدرانی که مورد انذار قرار نگرفته بودند، همچنانکه در

۱. یس: ۹-۱۰

۲. تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۱۲

قرآن عین همین تعبیر درباره کفاری که رسول خدا ﷺ به سوی آنها ارسال شده وارد گشته است: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱.

همچنین آیات دیگری این معنا را تایید می‌کنند که تعبیر انذار نشدن را درباره پسران به کار برده‌اند نه پدران: «لْتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»^۲، و: «لْتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ»^۳، و: «وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ»^۴.

خوب این آیات می‌گویند: کسانی که انذار نشده بودند قوم پیامبر ﷺ بوده‌اند نه پدران آنها، و این تعبیر، هر چند منکر عدم انذار پدران نیست ولی همین آیات شاهد خوبی بر اینست که مراد آیه‌ای که مدعی به آن استناد نموده نیز پسران هستند نه پدران، زیرا معنای آیه‌ای که مبهم است به وسیله آیاتی که معنایشان روشن می‌باشد واضح می‌گردد چون آیات قرآن مفسر یکدیگرند.

نتیجه اینکه: بر خلاف ادعای مدعی، کسانی که انذار کردن و انذار نکردن آنها مساوی بوده، فرزندان کافری اند که پس از پایان دوره فترت مورد انذار رسول خدا ﷺ قرار گرفته‌اند نه پدرانی که در دوره فترت مورد انذار قرار نگرفته بودند.

۴) کلمه «ما» در آیه چه نوعی است: «مَا أَنْذِرَ آبَاؤُهُمْ»؟ نافیه، نکره، موصوله یا زائده؟ تمام استدلال این مدعی مبتنی بر اینست که «ما» در آیه، نافیه مطلق باشد تا معنا این بشود که: پدران انذار نشده‌اند. اما از امام صادق علیه السلام روایت شده «ما»

۱. البقرة: ۶

۲. القصص: ۴۶

۳. السجدة: ۳

۴. سبأ: ۴۴

موصوله می باشد و معنای آیه این می شود: پسران انذار شدند همانگونه که پدران انذار شدند: «سَأَلْتُهُ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ: "لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ"، قَالَ: لِيُنذِرَ الْقَوْمَ الَّذِينَ أَنْتَ فِيهِمْ كَمَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ عَنِ اللَّهِ وَعَنِ رَسُولِهِ وَعَنِ وَعِيدِهِ»^۱.

عالم بزرگوار سید مرتضی در این باره می نگارد:

«در مورد معنای این آیه اختلاف شده، بعضی می گویند لفظ «ما» در اینجا نافی است و مراد آیه اینست که پدران انذار نشده اند، چون مصلحت اقتضا نمی کرده برای آنها رسولی فرستاده شود. این برداشت دوره فترت و اینکه پیامبر بعد از دوره فترت آمده را تقویت می کند.

گروهی دیگر می گویند «ما» در اینجا برای اثبات است (موصوله) نه نفی، و مراد آیه اینست که پیامبر قومی را انذار کرده که پدرانشان هم انذار شده اند؛ و این معنا نیز درست است و چیزی که این برداشت را تقویت و برداشت قبلی را تضعیف می کند اینست که در توصیف آنها می گوید: آنها غافل بوده اند: «فَهُمْ غَافِلُونَ» و این مذمتی برای پدران غافل است در حالیکه اگر آنها انذار نشده و به همین واسطه غافل بودند مذمتی بر ایشان نیست چون کسی که هیچ راهی برای شناخت نداشته، مذمت نمی شود.

بعضی نیز آیه را اینگونه معنا کرده اند که پدران آنها بگونه ای که پسران انذار شدند انذار نشده بودند نه اینکه اصلاً مورد انذار قرار نگرفته بودند، زیرا پسران توسط پیامبری از خودشان انذار شدند در حالیکه پدران توسط پیامبرانی از اقوام دیگر، چون در قرآن خطاب به پسران می فرماید: (برای شما رسولی از خودتان آمده

است): «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ».^۱

معنای دیگری هم برای لفظ «ما» امکان دارد و آن اینکه برای تنکیرِ کلمه «قَوْمًا» باشد و بعد از «ما» وقف کنیم و جمله بعدی را از «أُنذِرُ» آغاز نماییم که باز هم معنای آیه می شود: پدران آنها انذار شده بودند. و برای مای تنکیر، نمونه های زیادی در کلام عرب وجود دارد مثل اینکه می گوید: أَكَلت طعاماً ما: یک غذایی خوردم، لقیة جماعة ما: یک گروهی را دیدم؛ اما اینکه «ما» را زائده بدانیم درست نیست چون زائده در جایی است که هیچ بار معنایی نداشته باشد در حالیکه در اینجا «ما» بار معنایی دارد».^۲

۵) مراد از انذار کننده و مقصود از خود انذار چیست؟ ظاهراً مراد از نذیر، رسول است یعنی کسی که از جانب خدای متعال حامل رسالت می باشد، رسالتی که اگر مخاطبان او ایمان نیاورند عذاب می شوند، و این منافاتی ندارد که قبل از آن در میان ایشان، پیامبرانی مثل خالد بن سنان وجود داشته باشند که مردم را به سوی خدا دعوت کنند بدون وجود عذابی. در نتیجه نمی توان از نفی انذار پدران، چنین نتیجه گرفت که آنها اصلاً انذار نشده اند بلکه تنها انذاری نگشته اند که در پی عدم ایمان آنها بخواهد عذابی نازل شود، و دوره فترت آنها هم به همین معنا تفسیر می شود.

همچنانکه مقصود از انذار، انذارِ مباشری است یعنی اینکه توسط شخص رسول مورد انذار قرار نگرفته اند نه انذار غیر مباشری، زیرا قطعاً عربهای جاهلی از

۱. التوبة: ۱۲۸

۲. أمالی المرتضى ج ۲ ص ۳۲۳

انذار حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام با خبر بودند و انذار آن دو پیامبر الهی به گوش ایشان رسیده بود، چون یهودیان همسایه آنها در مدینه بودند و مسیحی‌ها نیز شرکای تجاری شان در کشور شام.

بله شاید کسی اشکال کند که حضرت موسی و عیسی علیه السلام به سوی همه مردم فرستاده نشده بودند، اما این درست نیست و الا چگونه ایمان عرب‌هایی که قبل از ظهور اسلام، یهودی یا مسیحی شده بودند قبول می‌شد؟

اصلاً قبول، اما عربها از انذار حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام با خبر بودند بلکه اصلاً آنها از نسل آن دو می‌بودند و پدران خود را کاملاً می‌شناختند حتی آنها سرگوسفندی که عوض از حضرت اسماعیل علیه السلام ذبح شده بود را بر کعبه آویزان کرده بودند. در نتیجه: پدران عرب، مورد انذار غیر مباشری قرار گرفته بودند و همین برای اتمام حجت بر ایشان کافی بوده است.

شاید شما بگویید: ما با شنیدن اشکالاتی که بر مدعی شد، در تفسیر آیات مورد بحث دچار حیرت شدیم. اما باید بدانید قصد من از بیان این اشکالات، آن نبود که پرده از تفسیر آیات مورد بحث برداشته، مراد خدای متعال را از آنها آشکار و این شبهه را بر طرف نمایم که اگر پدران انذار نشده بودند چطور در آیه دیگری می‌فرماید همه امت‌ها دارای انذار کننده بوده‌اند.

نه قصد من این نبود، بلکه از روی عمد خواستم خواننده را در تحیر اندازم تا درک کند فهم آیات قرآن و روایات اهل بیت علیه السلام به آسانی نوشیدن آب نیست که از هر کسی برآید، حتی کسانی که بهره‌ای از علم و عمل ندارند. بلکه فهم این منابع دینی مردانی می‌طلبند که عمر خود را در کشف مراد خدا و رسولش با تلاش‌های طاقت فرسا صرف کرده‌اند تا بتوانند حقیقت را به دست آورده و بر مردم

عرضه کنند تا مردم بعد از اینکه به راه راست هدایت شده بودند با رخداد دوره غیبت امام علیه السلام در مواجهه با شبهات، گمراه نگردند.

پس هر کس طالب تفسیر این آیات سنگین است به کتابهای مفصل کلامی و تفسیری مراجعه نماید.

تمام آنچه گفتیم فقط درباره سخنانی بود که مدعی پیرامون آیه انذار در سوره یس به زبان جاری کرد، و اما استدلال او به آیه اجتناب که گفت: «قرآن بیان نموده رسولانی که تبلیغ کرده و دعوت خود را علنی نمودند دسته‌ای انتخاب شده از میان همه پیامبران بوده‌اند، «ما كان الله ليدزر المؤمنين على ما أنتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب و ما كان الله ليظلمكم على الغيب و لكن الله يجتبي من رسله من يشاء فأمنوا بالله و رسله»^۱، چند اشکال دارد:

اولاً طبق تصریح آیه، انتخاب بعضی از رسولان نه برای ابلاغ رسالت که برای اطلاع بر غیب بوده: «لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ»، و موضوع این غیب نیز همه غیبات نبوده بلکه به گواهی ابتدای آیه، تنها مربوط به شناخت خبیث از طیب یعنی منافق از مومن می‌باشد، در نتیجه، معنای آیه اینست که خدای متعال بعضی از رسولانش را برای اطلاع از آنچه در قلب مردم می‌گذرد انتخاب کرده تا آنها بین مومنان و منافقان تشخیص دهند، پس هیچ ربطی بین معنای این آیه و آنچه مدعی ادعا کرده وجود ندارد که خدا فقط بعضی از رسولان را برای ابلاغ رسالت انتخاب نموده است.

ثانیاً تمام استدلال این مدعی مبتنی بر اینست که «مِنْ» در فقره «مِنْ رُسُلِهِ»

برای تبعیض باشد تا آیه بر این دلالت کند که تنها بعضی از رسولان انتخاب شده‌اند، لکن این محض ادعاست و می‌شود «مِن» در اینجا بیانیه باشد که هم در قرآن و هم در کلام عرب نظائر زیادی دارد، مثل این آیه که می‌فرماید: «عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ»^۱، پس لفظ «مَنْ يَشَاءُ» مفعول «يَجْتَبِي» می‌باشد و «مِنْ رُسُلِهِ» بیانگر معنای این مفعول است.

چیزی که من گفتم را هزار سال پیش شیخ طوسی رحمته الله نیز فرموده و نگاشته: «مِن» در آیه برای بیان صفت است نه تبعیض، زیرا انبیاء همه شان انتخاب شده بودند»^۲.

و گواه این مطلب، قسمت آخر آیه است که می‌فرماید: پس به خدا و رسولانش ایمان بیاورید: «فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»، و این ایمان به رسولان را با فاء تفریع، متفرع بر انتخاب رسولان می‌کند و چون مراد از ایمان به رسولان، ایمان به همه آنهاست متوجه می‌شویم که انتخاب خداوند نیز مربوط به همه پیامبران بوده است نه بعضی از آنها و الا چگونه مردم به رسولانی ایمان بیاورند که به واسطه عدم ابلاغ رسالتشان نا شناخته مانده‌اند؟

ثالثاً می‌شود چنین گفت که: رسولان خدای متعال بر دو قسمند: رسولانی از جنس فرشته و رسولانی از جنس انسان، و خدای متعال از بین تمام رسولانش رسولهای انسانی را برای علم غیب انتخاب کرده است، چون همه رسولان فرشته از غیب مطلع نیستند.

۱. الجن: ۲۶-۲۷

۲. التبیان فی تفسیر القرآن ج ۳ ص ۶۳

بی خبر گذاشتن زید از ولایت انتصابی:

مسئله رها کردن مردم به صورت منتظر تصمیم خدا، صرفاً به زمان فترتی که رسول هیچ اعلانی نسبت به رسالتش برای مردم نداشته اختصاص ندارد، بلکه گاهی رسولی، بعضی مردم را از رسالتش با خبر می‌کند، و برای بعضی دیگر اعلان نمی‌کند، به سبب مصلحت یا فایده بزرگتری مثل تقیه یا محافظت از جان آنها یا هر امر دیگری که خدا اراده فرموده است.

و این امر حتی برای برخی از فرزندان ائمه هم اتفاق افتاده است. و نزدیک‌ترین روایت در این باره، مناقشه زید بن علی و مومن الطاق می‌باشد که امام صادق علیه السلام سخن مومن الطاق را تایید کردند. این روایت بیان می‌کند که امام سجاد علیه السلام پسرش زید را منتظر تصمیم خدا رها کرد و امکان برخورداری از شفاعت را برایش باقی گذاشت:

«از مومن طاق که نامش ابو جعفر احول، محمد بن علی بن نعمان بوده، می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که زید بن علی وارد شد و به من گفت: ای محمد بن علی، تو همان کسی هستی که گمان می‌کنی در بین آل محمد امام واجب‌الاطاعه معینی هست؟ گفتم: بله؛ پدرت یکی از آنها بود. زید گفت: وای بر تو پس چه چیزی مانع او شد که این حقیقت را به من بگوید؟ به خدا قسم در کودکی، غذای داغ نزدش حاضر می‌شد و او مرا روی پای خود می‌نشاند و لقمه می‌گرفت و آن را سرد می‌کرد و در دهان من می‌گذاشت. آیا گمان می‌کنی او در مورد داغی غذا بر من رحم داشت و در مورد داغی آتش جهنم نسبت به من هیچ رحمی نداشت؟ مومن الطاق گفت: پدرت دوست نداشته این را به تو بگوید و تو (با انکار آن) کافر شوی و عذاب خدا بر تو واجب گردد و دیگر نتواند تو را شفاعت

کند. به همین سبب تو را منتظر تصمیم خدا رها کرد تا بتواند شفاعتت کند».^۱

و از مومن الطاق نقل است که گفت: «زید بن علی به من گفت: ای محمد بن علی، به من خبر رسیده که تو گمان می‌کنی در آل محمد امام واجب‌الاطاعه وجود دارد؟ گفتم: بله و پدرت علی بن الحسین یکی از آنها بود. زید گفت: چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که او خودش لقمه غذای داغ را سرد می‌کرد و سپس به دهان من می‌گذاشت؟ آیا گمان می‌کنی او درباره داغی لقمه غذا بر من عطفوت داشت و نسبت به داغی آتش جهنم عطفوت نداشت؟

مومن الطاق گفت: پدرت دوست نداشت به تو خبر دهد و تو انکار کنی و دیگر نتواند شفاعتت نماید و نه برای خدا در مورد تو تغییری ممکن باشد. امام صادق علیه السلام فرمود: تو راه را بر او از هر طرف بستنی و راه فراری برایش باقی نگذاشتی».^۲

و در کافی است:

«عده‌ای از اصحاب ما حدیث کردند از احمد بن محمد بن عیسی از علی بن حکم از ابان که گفت: احوال به من خبر داد که زید بن علی بن حسین علیه السلام در وقتی که در پنهانی دعوت می‌کرد به سوی من فرستاد، من نزد او رفتم، زید به من گفت: ای ابو جعفر، اگر شبانه از طرف ما کسی به دنبال تو آید و تو را به یاری ما بخواند در پاسخ چه گویی؟ با او به جبهه مبارزه خارج می‌شوی؟ گفتم: اگر آن شخص پدر یا برادرت می‌بود به همراه وی خارج می‌شدم. زید گفت: من اراده کرده‌ام خروج نموده، با این ستمگران جهاد کنم پس به همراه من خروج کن. گفتم:

۱. رجال الکشی ص ۱۸۷ رقم ۳۲۹

۲. رجال الکشی ص ۱۸۷ رقم ۳۲۸

قربانت شوم نه من این کار را نمی‌کنم. زید گفت: جان خود را از من دریغ می‌کنی؟ گفتم: فقط يك جان در تن است، پس اگر در زمین برای خدا حجتی باشد، آنکه از تو تخلف کند نجات می‌یابد و آنکه با تو خروج نماید هلاک است و اگر خدا در زمین حجتی نداشته باشد آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو بشورد برابرند.

زید گفت: ای ابو جعفر، من با پدرم سر يك سفره می‌نشستیم او برای دلسوزی به من، تکه گوشت چرب را برای من لقمه می‌کرد و لقمه داغ را برایم خنک می‌نمود، اما از سوختن در دوزخ برای من دلسوزی نکرده؟ یعنی تو را از دین و امام خبر داده و مرا خبر نداده؟ به او عرض کردم: قربانت شوم، از این جهت که برای تو دلسوزی کرده به تو خبر نداده، ترسیده قبول نکنی و به دوزخ روی، اما به من خبر داده تا اگر پذیرم نجات یابم و اگر نپذیرفتم او را از دوزخ رفتن من باکی نباشد.

بعد به او گفتم: قربانت شوم، شما برترید یا پیغمبران، فرمود: پیغمبران، گفتم: یعقوب به یوسف فرمود: پسرکم خوابت را به برادرانت مگو، مبادا برایت نیرنگی بریزند؛ خوب چرا به آنها خبر نداد تا نیرنگی درباره او نکنند؟ بلکه آن را از آنها پنهان داشت، همچنین پدرت امر امامت را از تو پنهان داشت، چون بر تو می‌ترسید. زید گفت: حال که چنین می‌گویی به خدا قسم صاحب تو در مدینه به من گفته که من کشته می‌شوم و در کناسه به دار آویخته می‌گردم و گفته نزد او دفتری است که کشته شدن و به دار رفتن من در آن درج شده است.

من به حج رفتم و گفتار زید و خودم را به امام صادق علیه السلام گفتم، ایشان به من فرمود: راه را از پیش و پس و راست و چپ و بالای سر و زیر پای او بستی و برای وی رخنه‌ای نگذاشتی که از آن در رود^۱. عقائد الإسلام ص ۵۴-۵۶

خلاصه ادعا: امامان شیعه عمداً زید شهید را از خلافت انتصابی بی‌اطلاع گذاشتند.

خلاصه جواب: سند این روایات و دلالت آنها مخدوش است و با روایات متعدد تعارض دارد.

پاسخ: مدعی سه روایت برای اثبات ادعای خود ذکر کرده که آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

سند و محتوای روایت اول

سند نقل اول اینگونه است: اسحاق بن محمد بصری، از احمد بن صدقه کاتب انباری، از ابو مالک احمدی، از مومن الطاق.

اما نام احمد بن صدقه و ابو مالک احمدی در سند هیچ حدیثی از کتب شیعه ذکر نشده و حتی یک حدیث توسط این دو از اهل بیت علیهم‌السلام نقل نگشته است. بنا بر این، آن دو کاملاً ناشناخته بوده، صد در صد از جامعه شیعه دور انداخته شده بودند، و با این وجود، چگونه ممکن است بر نقل آن دو درباره زید تکیه کرد؟

و اما اسحاق بن محمد بصری وضعیتش از آن دو خراب‌تر است زیرا شیخ نجاشی، بزرگ رجالی شیعه درباره وی نگاشته: «او معدن اشتباه است برای وی کتابهایی پر از اشتباه وجود دارد»^۱، نیز شیخ طوسی می‌نگارد: «اسحاق بن محمد بصری به خاطر عقیده به غلو مورد طعنه است»^۲، و حتی شیخ کشی - که تنها

۱. رجال النجاشی ص ۷۳ رقم ۱۷۷

۲. رجال الطوسی ص ۳۸۴ رقم ۲۴

ناقل این حدیث می باشد - می گوید: «اسحاق بن محمد بصری مورد اتهام است»^۱. این از نظر سند، اما از نظر محتوا، هم این نقل و هم نقل دوم دارای اشکال است، زیرا هر دو می گویند که زید فرزند امام سجاد علیه السلام معتقد بوده در آل محمد امام واجب الطاعه ای وجود نداشته: «أنت الذي تزعم أنّ في آل محمد إماماً مفترض الطاعة معروفاً بعينه»، «بلغني أنك تزعم أنّ في آل محمد إماماً مفترض الطاعة» و این دو کلام حتی شامل امیر المومنین و امام حسن مجتبی و امام حسین علیه السلام نیز می شود و این بسیار بعید است که زید چنین عقیده داشته باشد، چون فارق اصلی بین شیعه و سنی اعتقاد به امامت انتصابی امیر المومنین علیه السلام می باشد، حال آیا قابل تصور است که زید فرزند امام سجاد علیه السلام سنی و منکر ولایت حتی امیر المومنین علیه السلام بوده؟

هرگز و باز هم هرگز، بلکه در اینجا روایات متعددی وجود دارد که به اعتقاد صحیح زید و مقام والایش نزد خدا و اهل بیت علیهم السلام گواهی می دهد.

جایگاه زید نزد ائمه علیهم السلام:

الف) متوکل بن هارون می گوید: «بعد از شهادت زید پسرش یحیی را دیدم ... به او گفتم چه چیزی باعث شد که زید بر ضد این ستمگران خروج کند با اینکه می دانست اهل کوفه وفا ندارند؟ یحیی گفت: من همین را از پدرم پرسیدم و او گفت: از پدرم حدیثی از پیامبر شنیدم که فرموده اند: ای حسین از نسل تو مردی به نام زید متولد می شود که شهید می گردد که در روز قیامت او و اصحابش از

صفوف مردم عبور کرده و وارد بهشت می شود. من دوست داشتم همان مرد باشم ... یحیی گفت: ای عبد الله پدر من امام نبود ... و از رسول خدا درباره کسی که به دروغ ادعای امامت کند حدیث رسیده و پدر من عاقل تر از آن بود که ادعای چیزی کند که حق او نیست. او فقط می گفت: من شما را به جلب رضایت آل محمد می خوانم و منظورش هم حضرت جعفر صادق بود. گفتم آیا جعفر صاحب این امر است؟ گفت: بله ...»^۱.

ب) امام رضا علیه السلام درباره زید فرمودند: «او از علمای آل محمد بود برای خدای تعالی غضب کرد و با دشمنان خدا جنگید و در راه خدا شهید شد ... امام جعفر می فرمود: خدا عمویم زید را رحمت کند او به جلب رضایت آل محمد دعوت کرد و اگر پیروز می شد به دعوتش وفا می نمود. او از من درباره خروجش مشورت خواست و من به او گفتم: ای عمو اگر راضی هستی که همان کشته شده ای به دار آویخته شده در کناسه باشی پس خروج کن. وقتی زید از نزد امام رفت ایشان فرمود: وای بر کسی که صدای او را بشنود و به کمکش نرود.

مامون گفت: آیا بر ضد کسی که به ناحق ادعای امامت کند حدیث نرسیده؟ امام رضا علیه السلام فرمودند: زید بن علی ادعای چیزی که حقش نبود نکرد او با تقواتر از این بود. او گفت من شما را به جلب رضایت آل محمد دعوت می کنم اما حدیثی که آمده، درباره کسی است که ادعا می کند خدا بر او نص نموده و به غیر دین خدا هم دعوت می کند و از راه خدا نیز منحرف می شود ولی زید به خدا قسم از کسانی بود که مخاطب این آیه می بودند: "وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ"

هُوَ اجْتَبَاكُمْ^۱»^۲.

ج) رسول خدا ﷺ به امام حسین علیه السلام فرمود: «ای حسین از صلب تو مردی به نام زید خارج خواهد شد، او و اصحابش در روز قیامت با چهره‌های نورانی، از صفوف مردم عبور کرده و بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند»^۳.

د) امام صادق علیه السلام فرمودند: «پدرم از جدم چنین نقل فرمود که: از فرزندانش مردی به نام زید خروج خواهد کرد که در کوفه کشته می‌شود و در کناسه به دار آویخته می‌گردد، در قیامت که همه سر از قبر بر می‌آورند، او از قبرش بیرون می‌آید در حالیکه درهای آسمان برای روح وی گشوده می‌شود، اهل آسمان و زمین به خاطر او خوشحال و مسرورند و روحش در قالب پرنده‌ای سبز قرار داده شده، در هر جای بهشت بخواد حرکت می‌کند»^۴.

ه) عبد الله بن سیابه می‌گوید: «ما هفت نفر بودیم که در مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم، حضرت فرمودند: آیا از عمویم زید خبری دارید؟ گفتیم: او خروج کرده است، حضرت فرمودند: اگر خبری به دست آوردید مرا مطلع کنید. چند روزی در مدینه ماندیم که فرستاده بسام صیرفی با نامه‌ای آمد، در آن نامه چنین نوشته بود: زید بن علی در روز چهارشنبه اول صفر خروج کرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه نیز به همان حال بود و روز جمعه کشته شد و فلانی و فلانی نیز به همراه وی کشته شدند. ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و

۱. الحج: ۷۸

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۴۹ ح ۱

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۵۰ ح ۲

۴. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۵۱ ح ۴

نامه را به حضرتش تقدیم کردیم، حضرت نامه را خواند و گریست و سپس فرمود: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"، اجر خود را در این مصیبت از خدا طلب می‌کنم، او واقعاً عمومی خوبی بود، عمومی مردی بود برای دنیا و آخرت ما، قسم به خدا، عمومی شهید از این دنیا رفت همچون شهدایی که در رکاب رسول خدا و علی و حسن و حسین شهید شدند.^۱

و) فضیل بن یسار می‌گوید: وقتی امام صادق علیه السلام خبر شهادت زید را شنیدند چنان گریستند که اشکهای شان همچون دانه‌های دراز دو طرف صورتشان می‌ریخت، سپس فرمودند: «فضیل! آیا در جنگ با اهل شام همراه عمومی زید حضور داشتی؟ گفتم: بله، فرمود: چند نفر از آنان را کشتی؟ عرض کردم: شش نفر، فرمود: شاید در این جنگ شك و شبهه ای داری؟ عرض کردم: اگر شك داشتم که آنان را نمی‌کشتم، فرمود: خداوندا مرا نیز در ثواب این جنگ شریک گردان؛ قسم به خدا که عمومی و یارانش شهید از دنیا رفتند همچون علی بن ابی طالب و یارانش.^۲

شما را به خدا قسم آیا تصور می‌کنید زید شهید با این فضائل و مقامات که در کلام اهل بیت علیهم السلام آمده، معتقد به امامت ائمه علیهم السلام نبوده و نمی‌دانسته پدرش امام سجاد علیه السلام امام منصوب از طرف خدای متعال است؟! این در حالیست که فرزند او یحیی تصریح کرد پدرش مدعی امامت نبوده، و امام را حضرت صادق علیه السلام معرفی نمود، و قیامش را نه با تمرد از امر امام علیه السلام بلکه در جهت تحقق بخشیدن به پیشگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله برپا کرد و حدیث تصریح

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۵۲ ح ۶

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۵۳ ح ۷

نمود که او به شهادت رسیده مثل کسانی که با رسول خدا ﷺ شهید شدند و با خوشحالی محشور می‌شود، بلکه سخن امام رضا علیه السلام که وی را از علمای آل محمد خواندند و گفته امام صادق علیه السلام که فرمودند: وای بر کسی که صدای او را بشنود و کمکش نکند، حکم نهایی در این باره است که زید، شیعه جلیل القدری بوده که به امامت اهل بیت علیهم السلام اعتقاد داشته است.

بله مدعی برای فرار از مضمون این روایات صریح به توجیهی چنگ زده که إن شاء الله به زودی همراه نقدش خواهد آمد.

سند و محتوای روایت دوم

آنچه گفتیم مربوط به حدیث اول بود، اما حدیث دوم احتمال دارد که کلاً بدون سند باشد، زیرا شیخ کثی ابتدا یک حکایتی با ذکر سند از مومن الطاق نقل نموده سپس گفته: «و ذکر کرده که به مومن الطاق گفتند چه سخنی بین تو و زید نزد امام صادق علیه السلام رد و بدل شد؟...»، خوب در اینجا دو احتمال وجود دارد: اول اینکه شیخ کثی با توجه به سند حدیث قبلی این کلام را آورده که در این صورت، حدیث مورد بحث دارای همان سند خراب قبلی است، دوم اینکه این نقل مستقلاً جدا از حدیث اول است که در نتیجه بدون هیچ سندی می‌باشد.

این از سند، اما محتوای این حدیث نزدیک به حدیث اول می‌باشد الا اینکه فاقد فقره «تو را در حالت منتظر تصمیم خدا ترک نمود» است.

اما در اینجا اشکالات مشترکی متوجه نقل اول و دوم می‌باشد، از جمله:

اشکال اول: اینکه امام علیه السلام هدایتگری و رساندن پیام خدا را نسبت به کسی ترک کند تا او جاهل بماند و امکان شفاعتش در روز قیامت فراهم شود واقعاً نا

معقول است، و اصلاً چگونه امام علیه السلام این لطف را در حق فرزند خود نموده اما در حق دیگر مردم ننموده است؟ آیا امام منصوب از طرف خدای متعال، عادل نیست؟ که بین فرزندش و دیگران به یک گونه رفتار نکرده و امر خدا را به فرزندش نرسانده تا به واسطه انکارش جهنمی نشود و نسبت به بقیه، امر خدا را به کسانی رسانده که می دانسته انکار می کنند و به واسطه این رساندن موجب جهنمی شدن آنها شده است!

اشکال دوم: مکالمه زید با مومن الطاق در محضر امام صادق علیه السلام با این الفاظ واقعاً بعید است، زیرا زید یقیناً می دانسته که امام صادق علیه السلام مدعی امامت و خلافت از جانب خدای متعال است - همچنانکه در حدیث سوم تصریح شده - و نیز می دانست که مومن الطاق به امامت ایشان اعتقاد دارد، در این صورت چگونه در حضور امام صادق علیه السلام به مومن می گوید: «ای محمد بن علی به من خبر رسیده که تو گمان می کنی در میان آل محمد امامی واجب الطاعه وجود دارد»؟ گویی این فقط سخن مومن الطاق است و خود امام صادق علیه السلام چنین اعتقادی ندارند!

اینگونه سخن گفتن در محضر امام صادق علیه السلام، نهایت درجه هتک ایشان می باشد، غیر از اینکه اصلاً معقول بود وقتی زید در محضر امام هست از خود امام بپرسد نه مومن که شیعه امام علیه السلام می باشد. همچنانکه از کسی مثل مومن الطاق بسیار بعید است بدون اجازه گرفتن از امام علیه السلام تکلم نموده و جواب عموی امام را آنگونه بدهد. بلکه بر مومن بود که زید را به خود امام علیه السلام ارجاع داده و می گفت: خود امام نزد تو حاضر هستند از ایشان بپرس، یا لا اقل می گفت: ای امام من! آیا اجازه می دهید پاسخ عموی تان را بدهم.

سند و محتوای حدیث سوم)

اولاً باید دانست: با توجه به اینکه مضمون هر سه حدیث کاملاً به هم شباهت دارند معقول نیست ملاقات و مباحثه زید و مومن الطاق سه بار با یک مضمون رخ داده باشد، پس روشن می شود این ماجرا فقط یکبار رخ داده و هر سه نقل دارند از ماجرای که یک بار رخ داده سخن می گویند. اما کسی گمان نکند که چون در این باره سه نقل ثبت شده، تعدد نقل موجب تقویت آن و اطمینان ما به رخ دادن چنین قضیه ای می گردد، بلکه بر عکس، موجب تضعیف آنست زیرا فقرات حدیث سوم با فقرات حدیث اول و دوم تناقض دارد چون حدیث اول و دوم می گویند مکالمه زید و مومن الطاق در محضر امام صادق علیه السلام در مدینه بوده، اما حدیث سوم می گوید در کوفه به هنگام اختفای زید در غیر محضر امام علیه السلام بوده است.

ثانیاً چگونه مومن الطاق به زید می گوید: اگر برای خدا حجتی در زمین نباشد کسی که تو را همراهی بکند و کسی که تو را یاری نکند هر دو مساوی هستند؟ زیرا در صورت ظاهر نبودن حجت خدا مثل دوران غیبت امام زمان علیه السلام، قیام بر ضد ظلم و فساد و فحشا یا واجب است و یا حرام، اگر واجب باشد کسی که همراهی نکرده با کسی که همکاری نموده یکسان نیست بلکه اولی به واسطه عصیان هلاک شده و دومی کاری کرده که سبب غفران او شده، و اگر حرام باشد وضعیت آن دو بر عکس است؛ پس چگونه امام علیه السلام این حرف غلط را تایید نموده اند؟

شاید بگویید منظور مومن الطاق اصل عدم حجت خدا در زمین است نه عدم ظهورش، اما در آن صورت نیز عقل، مردم را به قیام بر ضد ظلم و فساد و

فحشا مکلف می داند و حکم او مطابق فطرت نیز هست، لذا هر کسی که از غل و زنجیر نفس و هوای دل آزاد باشد بر آن اقدام می کند، پس چگونه مومن الطاق کسی که از حکم عقل و فطرتش تبعیت کرده را با کسی مساوی دانسته که حکم عقل و فطرتش را ترک نموده است؟

ثالثاً مومن الطاق تصریح می کند امام سجاد علیه السلام بین فرزندش و سائر مردم فرق گذاشته اند، بدین گونه که بر فرزندش رحم کرده ولی بر دیگران رحم نکرده و ابایی نداشته که آنها داخل آتش شوند: «مِنْ شَفَقَتِهِ عَلَيْكَ مِنْ حَرِّ النَّارِ لَمْ يُخْبِرْكَ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْبَلَهُ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَأَخْبَرَنِي أَنَا فَإِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَإِنْ لَمْ أَقْبَلْ لَمْ يُبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ»، و تصور چنین چیزی درباره حجت خدا در زمین ممکن نیست، حجتی که خدا وی را به خاطر عدالت و رحمتش نصب نموده و او از مادر به مردم مهربانتر است.

رابعاً زید در مقابل سوال مومن الطاق گفت: انبیاء برتر از ائمه هستند و مومن هم آن را رد نکرد: «أَنْتُمْ أَفْضَلُ أَمْ الْأَنْبِيَاءُ؟ قَالَ: بَلِ الْأَنْبِيَاءُ»، و این مخالف اعتقاد شیعه است زیرا ما شیعیان به پیروی از اهل بیت علیهم السلام معتقد هستیم اهل بیت علیهم السلام از تمام انبیاء برتر بوده اند الا از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله؛ پس چگونه امام علیه السلام به این کلام زید اعتراض نکردند؟

شاید کسی بگوید: مراد مومن الطاق از کلمه «شما: أنتم» خود زید بوده، اما این درست نیست زیرا تمام خطابه‌های مومن به زید با صیغه مفرد است الا اینجا که خطاب را به جمع تغییر داده، و این دلالت بر تعدد مراد می کند.

شاید کسی بگوید: مومن الطاق از روی جدل به کلام زید اعتراض نکرده، و این احتمال هر چند ممکن است ولی امام علیه السلام با سکوت خود نسبت به این کلام،

گویی آن را قبول دارند و الا باید تذکر می دادند که برتر بودن انبیاء از نظر ثبوتی صحیح نیست هر چند گفتن آن از نظر جدلی صحیح باشد.

خامساً مومن الطاق کتمان امام سجاده علیه السلام را از قبیل کتمان یعقوب علیه السلام دانست، در حالیکه بین این دو کتمان فرق بزرگی وجود دارد چون آنچه امام سجاده علیه السلام از زید کتمان کرده اند اصل اعتقادی مهمی است که هر کس آن را نداند به تمام معنا گمراه است، اما آنچه یعقوب علیه السلام کتمان نموده موضوع دنیوی پادشاهی مصر بوده تا مانع کشته شدن فرزندش از روی حسد شود. نیز کتمان امام علیه السلام به خاطر ترس بر کسی بوده که از او کتمان کرده یعنی زید، تا این کتمان به نفع او باشد، اما کتمان یعقوب علیه السلام به خاطر ترس از کسی بوده که از او کتمان کرده یعنی دیگر فرزندان، تا ضرر آنها را از فرزندش دور دارد نه اینکه نفعی عائد دیگر فرزندان شود.

شاید بگویید: آنچه یعقوب علیه السلام کتمان نمود نیز اصل اعتقادی بود زیرا تعبیر رؤیای یوسف علیه السلام این بود که وی در آینده پیامبر می شود و یعقوب علیه السلام این را از فرزندانش کتمان کرد. اما این سخن درست نیست و تعبیر رؤیای یوسف علیه السلام این نبود که به پیامبری می رسد چون امام باقر علیه السلام تصریح کرده اند تعبیر خواب او این بود که به پادشاهی مصر می رسد: «تَأْوِيلُ هَذِهِ الرُّؤْيَا أَنَّهُ سَيَمْلِكُ مِصْرَ وَيَدْخُلُ عَلَيْهِ أَبَوَاهُ وَإِخْوَتُهُ»^۱. و بر فرض که بپذیریم خواب او درباره نبوتش بوده اما چیزی که امام سجاده علیه السلام کتمان کردند اصل وجود حجت خدا در زمین بود ولی چیزی که یعقوب علیه السلام کتمان کرد مصداق حجتی بود که قرار است بیاید نه اصل نصب حجت در زمین.

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۳۹

و حال که روشن شد بین این دو کتمان شباهتی نیست چگونه امام علیه السلام سخن مومن الطاق را کاملاً تایید نمودند؟
در اینجا دو اشکال هم نسبت به عملکرد مدعی در نقل این روایت وجود دارد:

اشکال اول: چگونه مدعی برای اثبات مسأله‌ای بسیار مهم مبنی بر اینکه ائمه علیهم السلام هدایتگری را نسبت به بعضی از مردم ترک می‌کنند به نقل خبر واحد متناقضی اعتماد کرده است؟ با اینکه خود او معتقد به عدم حجیت خبر واحد است و ادعا دارد فقط خبر متواتر یا خبر واحد دارای شواهد قطعی معتبر می‌باشد. خوب آیا این نقلهای سه‌گانه با این همه اشکال و با وجود روایات متعددی که به عظمت و کمالات زید و اعتقاد صحیح او تصریح می‌کنند دارای شواهد قطعی اند؟ در این صورت، خدایا ما را از آتش حفظ فرما!

اشکال دوم: مدعی هنگام نقل حدیث اول و دوم حتی اعراب یک کلمه از آن دو را ثبت نکرده، در حالیکه هنگام نقل حدیث سوم تمام اعراب تمام کلمات را ثبت نموده، چرا؟ این در حالیست که در دو حدیث اول، کلماتی است که اگر اعراب آنها ثبت نشود مخاطب را در فهم معنا دچار اشکال می‌کند مثل فقره: «یشفق علی من حر الطعام ولا یشفق علی من حر النار».

اما می‌دانید چرا؟ چون دو روایت اول در "رجال کثی" ثبت شده که در "نرم افزار نور" دارای اعراب نیست، و روایت سوم در کتاب "کافی" هست که در "نرم افزار نور" کاملاً دارای اعراب می‌باشد و این امام خیالی که از خودش چیزی ندارد سه روایت را به همان گونه که در نرم افزار بوده کپی کرده و به خودش زحمت یکسان سازی متن حدیث را از نظر ثبت اعراب نداده است!

و در این کتابِ او از این موارد زیاد است که اعراب کلمه‌ای را ثبت می‌کند در حالیکه هیچ نیازی به آن نیست و اعراب کلمه‌ای را ثبت نمی‌کند در حالیکه باید ثبت شود تا خواننده، کلام را به غلط ترجمه نکند، یا حتی با یک کلمه دو جور تعامل نموده و در یکجا کاملاً اعرابش را ثبت کرده و در جای دیگر همان کلمه را بدون هیچ اعرابی آورده است! آیا نباید کارهای امام عالم از روی حکمت باشد؟ در پایان باید دانست که من در مورد این سه حدیث به اختصار قلم زدم و الا حرف خیلی داشتم و خدا تنها هدایت کننده به راه راست است.

پیوست (۱) اندر مقام زید بن علی علیه السلام:

روایتی که من بدان استناد کردم روشن می‌کند زین العابدین و باقر زید را منتظر تصمیم خدا رها کردند تا بتوانند او را شفاعت کنند، اما این نمی‌رساند که زید با همین حالت مرده است؛ نه زید با این حالت که در زمان پدرش و برادرش باقر علیه السلام داشت نمرده، بلکه حق را شناخت و بدان اقرار کرد و با همان اعتقاد جنگید و به شهادت رسید، اینجا روایتی روشن درباره معرفت زید علیه السلام نسبت به حق، در زمان پسر برادرش امام صادق علیه السلام و اقرارش به حق وجود دارد:

معتب می‌گوید: درب منزل مولایم امام صادق علیه السلام کوفته شد بیرون رفتم زید بن علی علیه السلام بود. صادق علیه السلام به افرادی که نشسته بودند، فرمود: وارد این اتاق شوید و درب را ببندید و فردی از شما سخن نگوید. زید وارد شد، حضرت برایش بلند شدند و معانقه کردند و مدت طولانی نشستند و مشورت می‌نمودند. سپس سخن بین آن دو بالا گرفت. زید گفت: ای جعفر این حرفها را رها کن. به خدا قسم اگر دست خودت را جلو نیاوری تا با تو بیعت کنم یا تو با دست من بیعت نکنی،

قطعاً تو را به سختی می‌اندازم و تکلیفی که طاقت آن را نداری، بر دوش تو می‌گذارم. جهاد را رها کردی و در گوشه‌ای راحتی پیشه نموده‌ای و پرده به روی خود آویخته‌ای و مال مشرق و مغرب را به دست آورده‌ای.

صادق علیه السلام گفت: ای عمو خدا بر تو رحم کند ای عمو خدا تو را بیامرزد. و زید می‌شنید و گفت: وعده ما صبح، آیا صبح نزدیک نیست، و رفت. مردم درباره زید سخنانی گفتند ولی صادق علیه السلام گفت: در مورد عمویم جز خوبی نگویید او اگر پیروز شود به عهدش وفا می‌کند. چون سحر شد، درب را زد. درب را برایش باز کردم و او در حال ناله و گریه وارد شد و می‌گفت: جعفر به من رحم کن خدا تو را رحم خدا، جعفر از من راضی شو خدا از تو راضی شود، جعفر مرا ببخش خدا تو را ببخشد.

صادق علیه السلام گفت: خداوند تو را بیامرزد و به تو رحم کند و از تو راضی باشد چه خبر شده عمو؟ عرض کرد: خوابیدم و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدم که بر من وارد شد و سمت راستش حسن بود و سمت چپش حسین علیه السلام، و پشت سرش فاطمه علیه السلام، و جلوی رویش علی علیه السلام، و در دستانش سلاحی بود که بسیار شعله می‌کشید مثل آتش.

ایشان فرمود: ای زید رسول خدا را با آزار دادن جعفر آزردی. به خدا قسم اگر به تو رحم نکنند و تو را نبخشند و از تو راضی نشود با این سلاح به تو می‌زنم و آن را بین کتف‌هایت می‌کوبم سپس آن را از سینه ات بیرون می‌آورم. من با ترس و وحشت بیدار شدم و به سوی تو آمدم. به من رحم کن، خداوند به تو رحم کند. ایشان علیه السلام فرمود: خدا از تو راضی باشد و تو را ببخشد. به من وصیت کن؛ چرا که کشته می‌شوی و به دار آویخته می‌گرددی و به آتش کشیده می‌شوی و زید در مورد خانواده و فرزندان و قرضهایش وصیت کرد:

«عن معتب قال: قرع باب مولاي الإمام الصادق عليه السلام فخرجت فإذا زيد بن علي عليه السلام فقال الصادق عليه السلام لجلسائه: أدخلوا هذا البيت و ردوا الباب ولا يتكلم منكم أحد، فلما دخل قام إليه فاعتنقا و جلسا طويلاً يتشاوران ثم علا الكلام بينهما، فقال زيد: دع ذا عنك يا جعفر، فوالله لئن لم تمد يدك أبابيك أو هذه يدي فبايعني لأتعبنك ولأكلفنك ما لا تطيق، فقد تركت الجهاد وأخذت إلى الخفض وأرخت الستر، واحتويت على مال المشرق و المغرب، فقال الصادق عليه السلام: يرحمك الله يا عم يغفر لك الله يا عم. و زيد يسمعه و يقول: موعدا الصبح أليس الصبح بقریب؟ و مضى فتكلم الناس في ذلك فقال عليه السلام: مه لا تقولوا لعمي زيد إلا خيراً رحم الله عمي زيدا فلو ظهر لوفى، فلما كان في السحر قرع الباب ففتحت له الباب فدخل يتشهى و يبكي و يقول: ارحمني يا جعفر يرحمك الله، ارض عني يا جعفر رضي الله عنك، اغفر لي يا جعفر غفر الله لك، فقال الصادق عليه السلام: غفر الله لك و رحمك و رضي عنك، فما الخبر يا عم؟ قال: نمت فرأيت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) داخلاً علي، و عن يمينه الحسن و عن يساره الحسين عليه السلام، و فاطمة عليها السلام خلفه، و علي عليه السلام أمامه، و بيده حربة تلتهب التهاباً كأنها نار، و هو يقول: يا زيد أذيت رسول الله في جعفر، و الله لئن لم يرحمك و يغفر لك و يرضى عنك لأطعنك بهذه الحربة فلأضعنها بين كتفيك، ثم لأخرجها من صدرك، فاتبتهت فزعاً مرعوباً فصرت إليك، فارحمني يرحمك الله. فقال عليه السلام: رضي الله عنك و غفر الله لك، أوصيني فإنك مقتول مصلوب محرق بالنار، فوصى زيد بعياله و أولاده و قضاء الدين عنه^١. عقائد الإسلام ص ٢٧١-٢٧٢

١. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام ج ٤ ص ٢٢٤-٢٢٥

خلاصه ادعا: طبق روایتی زید قبل از شهادتش از خلافت انتصابی آگاه شده است.

خلاصه جواب: این روایت کلاً فاقد سند بوده و با روایات قبلی مورد استناد مدعی قابل جمع نیست.

پاسخ: مدعی، این روایت را آورده تا ثابت کند زید توسط دو امام رها شده و تبلیغ نگشته ولی در پایان توسط امام صادق علیه السلام تبلیغ و هدایت شده. این در حالیست که:

اولاً این روایت بدون هیچ سندی منحصراً در قرن ششم نقل شده، و نه قبلش و نه بعدش اثری از آن در مصدر دیگری نیست. ثانیاً حدیث مذکور تصریحی ندارد که زید با معرفت به حق وفات کرده و به خاطر همان معرفت جنگیده و شهید گشته، بلکه فقط معذرت خواهی او از امام را بیان کرده است.

بلکه اگر مفادش این باشد که او به معرفت رسیده، با حدیث شماره ۳ تعارض پیدا می‌کند زیرا در آن حدیث تصریح شد که زید وقتی مخفی گشته بود به سراغ مومن الطاق فرستاد و آن مناظره اتفاق افتاد، و هر کسی می‌داند که زید در کوفه و چند روزی قبل از قیام مخفی گشته بود و در این مدت تا هنگامی که به شهادت رسید اصلاً امام صادق علیه السلام را ندید، چون او در کوفه بود و امام در مدینه، و حدیث سوم تصریح می‌کند که زید با بی‌احترامی از امام صادق علیه السلام تعبیر به «صاحب تو» می‌نماید نه صاحب خودش: «أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ قُلْتُ ذَلِكَ لَقَدْ حَدَّثَنِي صَاحِبُكَ بِالْمَدِينَةِ أَنِّي أُقْتَلُ»، پس چگونه این امام عالم در آن واحد به دو حدیث متعارض استناد می‌کند؟!

بلکه انتهای حدیث معتب گواهی می‌دهد که مناظره زید و انکار او نسبت به وجود امام در حدیث سوم، بعد از معذرت خواهیش بوده، زیرا در انتهای حدیث

معتب، امام علیه السلام به زید خبر می دهند که او کشته شده و به دار آویخته می شود، و در حدیث سوم هم زید بعد از انکار وجود امام، به مومن خبر می دهد که صاحب تو به من گفته کشته شده و به دار آویخته می گردم.

در پایان عرض می کنم: مدعی طبق معمول، برخی از الفاظ حدیث را بدون هیچ دلیلی تغییر داده و من زیر آنها را در متن عربی کتاب او خط گذاشته ام، از جمله:

الف) متن حدیث اینگونه است: «مولایم صادق: مولای الصادق»، و مدعی در اینجا کلمه امام را بر آن افزوده: «باب مولای الإمام الصادق» اما در فقرات بعدی که چند بار نام حضرت صادق علیه السلام تکرار شده لفظ امام را نیز افزوده و به صادق تنها اکتفا کرده است! خوب اگر او به جهت احترام، لفظ امام را در اول حدیث آورده، چرا در بقیه فقرات این احترام را نمی گذارد؟ و اگر می خواسته عین چیزی که در متن حدیث آمده را مراعات کند پس چرا در اول حدیث، لفظ امام را افزوده است؟

ب) در متن حدیث آمده: «لئن لم تمد يدك حتى أبایعك» اما او لفظ «حتى» را حذف کرده: «لئن لم تمد يدك أبایعك»، چرا؟

ج) در نسخه کتاب "مناقب"، فقره «یغفر لك الله يا عم» دو بار تکرار شده، اما مدعی یکی از آن دو را حذف کرده، با اینکه در پاورقی به همین کتاب "مناقب" آدرس داده است. بله این فقره در کتاب "مدینة المعاجز" و "بحار الأنوار" تکرار نشده، اما مدعی به این نکته تنبه نداده است.

د) در کتاب "مناقب" و کتاب "بحار" و کتاب "عوامل" متن حدیث اینگونه است: «مال الشرق و الغرب» ولی مدعی اینگونه آن را ثبت نموده: «مال المشرق و المغرب» چرا؟

ه) متن حدیث اینگونه است: «رحم الله عمي» اما مدعی کلمه «زیداً» را بر آن افزوده، چرا؟

و) متن حدیث اینگونه است: «فلو ظفر لوفی» اما مدعی تغییرش داده به: «فلو ظهر لوفی»، چرا؟

ز) متن حدیث اینگونه است: «یشهق» اما مدعی تغییرش داده به: «یتشهق»، چرا؟

ح) متن حدیث اینگونه است: «إيهأ يا زيد» اما مدعی کلمه «إيهأ» را حذف نموده، چرا؟

ط) متن حدیث اینگونه است: «لأرمينك» اما مدعی تغییرش داده به: «لأطعنك»، چرا؟

ی) متن حدیث اینگونه است: «فلأضعها» اما مدعی تغییرش داده به: «فلأضعنها»، چرا؟

ک) متن حدیث در نسخه "مناقب" اینگونه است: «محروق بالنار» اما مدعی چنین ثبتش کرده: «محرق بالنار». بله در نسخه "مدينة المعاجز" و "بحار الأنوار" «محرق» است لکن مدعی به این اختلاف نسخه تنبه نداده، در حالیکه در پاورقی صفحه ۷ به اختلاف نسخه‌ها تنبه داده. پس پر واضح است که او در اینجا متوجه اختلاف نسخه‌ها نبوده!

عجیب اینکه مترجم کتاب او بعضی از این تغییرات را درست کرده تا آبروی امامش نرود اما بعضی دیگر را به همان حالت باقی گذاشته است! (ترجمه عقاید الاسلام ص ۲۷۵-۲۷۶)

اما عجیب‌تر از همه آنها اینست که:

(۱) او لفظ مذکر «أوصنی» در خطاب امام علیه السلام به زید را تبدیل به لفظ مونث «أوصینی» کرده، این در حالیست که در هر سه مصدری که مدعی در پاورقی به آنها آدرس داده «أوصنی» ثبت شده نه «أوصینی»، و حتی اگر بر فرض در بعضی از نسخه‌ها «أوصینی» ثبت شده بود باز هر عرب زبانی از فرق بین صیغه مذکر و مونث مطلع است و می‌داند صیغه امر مذکر از ماده وصیت می‌شود «أوصنی» نه «أوصینی».

خوب او چرا لفظ را به مونث تغییر داده؟ آیا عمدی بوده یا خطا کرده؟ هر کدام باشد سزاوار امام عالم نیست.

شاید اتباعش بگویند: قواعد عربی ساخته دست بشر است و رعایت آن بر امام لازم نیست بلکه همین قدر که مقصود خود را به مخاطب برساند کفایت می‌کند هر چند با الفاظ غلط. اما پاسخ اینست که: رعایت مونث و مذکر آوردن لفظ از قواعدی نیست که اگر رعایت نکنیم خللی در رساندن مقصود به مخاطب ایجاد نشود، و بر همین اساس در طول قرن‌ها شیعه برای اثبات عصمت اهل بیت علیهم السلام به آیه تطهیر استناد کرده است، زیرا ضمائری که در آن وجود دارد همگی مذکّرند پس می‌رساند که مرجع آنها همسران پیامبر نیست. در نتیجه اگر رعایت مونث و مذکر آوردن لفظ واجب نباشد دشمن شیعه به راحتی می‌تواند بگوید ضمائر مذکر در آیه تطهیر به همسران پیامبر بر می‌گردد و مونث و مذکر آوردن از قواعدی است که بشر ساخته نه خدا، و حال که مرجع ضمائر همسران پیامبر هستند روشن می‌شود اصلاً مفاد آیه درباره عصمت نیست چون آنها معصوم نبوده‌اند!

ممکن است بگویید: آنچه درباره آیه تطهیر گفتید درباره این حدیث جریان

ندارد چون لفظ «أوصنی» با لفظ «أوصینی» هر دو به معنای وصیت کن است، اما این سخن غلط می باشد زیرا عرب گاهی برای تحقیر مردی که مخاطب او هست از صیغه مونث استفاده می کند، در نتیجه اگر متن واقعی حدیث به لفظ مونث باشد می رساند که زید باز هم هدایت نشده و برای همین امام علیه السلام او را با خطاب مونث تحقیر کرده اند.

حال همه حرفهای مان را پس می گیریم و می گوئیم بین مذکر و مونث هیچ فرقی نیست، اما بالآخره این لفظ در کلام امام صادق علیه السلام طبق تمام نسخه های موجود به صورت مذکر آمده پس چرا مدعی آن را به مونث تغییر داده است؟! آیا این مدعی اعتقاد دارد تغییر الفاظ کلام ائمه علیهم السلام بی هیچ دلیلی جایز است؟ اصلاً جایز است اما نباید در این تغییر دادن یک حکمتی وجود داشته باشد؟

پس هیچ راهی جز این نیست که بگوئیم مدعی به هنگام تایپ مرتکب خطا شده است. اما این را هم نمی توانیم بگوئیم! چون با بررسی متون روایاتی که مدعی در کتابش ثبت نموده، کاملاً مشخص است او متون روایات را تایپ نکرده بلکه از "نرم افزار جامع الأحادیث نور" کپی نموده، و در تمام نسخه های موجود در این نرم افزار، متن حدیث «أوصنی» می باشد، پس هیچ راهی نیست جز آنکه بگوئیم او عمداً لفظ حدیث را تبدیل به مونث نموده، اما برای چه؟!!!!

(۲) او امام سجاد و امام باقر علیهما السلام را در کنار هم ذکر کرده اما فقط بر امام باقر علیه السلام سلام فرستاده: «**زید با این حالت که در زمان پدرش و برادرش باقر علیهما السلام داشت نمرده**». به راستی او چه مشکلی با امام سجاد علیه السلام دارد؟! آیا عمداً سلام نفرستاده یا سهواً؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست.

جالب اینکه مترجم کتاب او خطای وی را اصلاح نموده و بر هر دو امام

سلام فرستاده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۲۷۵)، اما متوجه نشده که درست کردن خطای امام! دامن وی را از این خطایی که مرتکب شده پاک نمی‌کند. بلکه کار را بدتر می‌نماید، زیرا وقتی او متن کتاب را به همانگونه که امامش آورده ترجمه نماید، شاید بتواند یک توجیهی برای خطاهای تاپیی و ادبی امامش بیافد اما وقتی خود او خطای امامش را اصلاح می‌کند، هیچ راهی جز این باقی نمی‌ماند که بگوییم این امام یا عمداً این خطا را مرتکب شده و یا دچار غلط گشته است!

(۳) جناب مدعی بعد از ذکر این حدیث بدون سند، حدیث دیگری ثبت نموده و بر خلاف این حدیث که حتی اعراب یک کلمه اش را ثبت نکرده، تمام اعراب کلمات آن را ثبت نموده و بعدش دو حدیث دیگر ثبت کرده و باز اعراب یک کلمه از آن دو را ثبت نکرده است! خوب او چرا بین نقل احادیث اینچنین تفاوت قائل می‌شود؟ عمداً فرق می‌گذارد یا حواسش پرت است؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست.

و از این اشتباهات در کتاب او زیاد است و ما از بیشتر آنها چشم پوشی کرده و تذکر نداده‌ایم.

(۴) حدیثی که او بعد از حدیث بدون سند معتب آورده پشت ادعاهای او را می‌شکند اما وی خودش متوجه نشده! زیرا در انتهای این حدیثی که او بدان استناد کرده، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: سفیانی، برای شما به عنوان علامت شناخت قائم کفایت می‌کند: «كَفَاكُمْ بِالسُّفْيَانِيِّ عَلامَةً»^۱.

خوب این مدعی ۲۰ سال است که به عنوان قائم موعود ظهور کرده، پس کو آن

سفیانی که به عنوان علامت کافی جهت شناخت قائم موعود معرفی شده و این مدعی هم به حدیثش استناد نموده است؟

شاید اتباعش بگویند: سفیانی علامت خروج قائم هست نه ظهور او، اما این سخن خلاف تصریح روایات است زیرا او طبق روایات متعدد، لشکری برای کشتن مهدی موعود می فرستد در حالیکه مهدی هنوز خروج نکرده است و ابتدا خسف بیداء برای لشکر سفیانی رخ می دهد و بعد از آن مهدی موعود عجل الله فرجه خروج می نماید.

غیر از اینکه خروج قائم موعود که علامت نمی خواهد بلکه ظهور ایشان نیازمند علامت است تا ما امام راستین را از مدعی دروغگو بشناسیم، و الا وقتی قائم موعود با علامت های قطعی ظهور کرد و خود را به اثبات رساند دیگر خروج ایشان چه علامتی نیاز دارد؟

حال بر فرض که اصلاً سفیانی علامت خروج قائم باشد، اما آیا شما پیروان این مدعی که عقیده دارید او همان قائم است، گمان می کنید وی بالآخره خروج خواهد کرد؟ من به ذات مقدس خدای متعال قسم یاد می کنم که این مدعی هرگز خروج نخواهد کرد و اگر هم بر فرض محال، خروج کند هرگز سفیانی بی علامت او نخواهد بود.

امام منتظر است، نه منتظر (مورد انتظار):

این همان حقیقتی است که همه مومنان به روایات محمد و آل محمد عجل الله فرجه به شکلی به آن اقرار دارند و لا اقل هنگامی که می گویند امام منتظر آمده شدن ۳۱۳ مرد است تا قیام کند، به این مطلب اقرار کرده اند اگر چه خودشان سابقاً و

قبل از این بیان، معنای این سخن را نفهمیده‌اند، بلکه هر که می‌گوید گروهی برای یاری منجی برگزیده شده‌اند به این موضوع اقرار دارد، همان گونه که در انجیل آمده است.

در نتیجه آن پرسش تکراری گذشته و حال، و تلاش برای بی‌عیب جلوه دادن استمرار بر مسیر منحرف که می‌گفت: تکلیف مردمان گذشته چه می‌شود یا: حال اقوامی که پیش از ما می‌زیسته‌اند چگونه بوده و چگونه باید به دین عمل می‌کردند؟ همگی مبنی بر این مغالطه است که مردمان گذشته هیچ تقصیری نداشتند، و در نتیجه آن مسیری که در آن بوده‌اند همه حق و حقیقت مطلق بوده است، اما این سخن چنان که بیان شد، درست نیست. و این مسأله را روایات مربوط به فرج روشن کرده است زیرا تحقق فرج را معلق بر آماده شدن ۳۱۳ مرد می‌شمرد، یعنی این روایات بیان می‌کنند در فترتی که قبل از قیام بوده ۳۱۳ مرد که آماده استقبال از مهدی باشند وجود نداشته‌اند، یعنی پذیرنده‌ای برای خلیفه خدا در زمین و رسالت اصلاحی که او به دوش می‌کشد وجود ندارد و به همین سبب غیبت کبری رخ داده و همچنانکه در روایت آمده حجت خدا از میان آنها به علت تقصیرشان گرفته می‌شود^۱، برای همین آمدن مهدی اول به این عالم جسمانی تا زمان مهیا شدن پذیرنده به تاخیر افتاد. عقائد الإسلام ص ۵۷-۵۹

خلاصه ادعا: امام منتظر نیست بلکه منتظر ۳۱۳ نفر است.

۱. عن أبي جعفر عليه السلام: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جُورًا قَوْمٍ نَزَعْنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ». مدعی یادش رفته آدرس این حدیث را ذکر کند! اما مترجم کتابش زحمت کشیده و آدرس را برایش پیدا کرده: ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۵، ولی به خاطر بی‌سوادی، «أبي جعفر» را امام باقر عليه السلام ترجمه کرده و نتوانسته بفهمد مراد از «ابی جعفر» در اینجا امام جواد عليه السلام هستند!

خلاصه جواب: امام منتظر است و منتظر ۳۱۳ نفر نیست.

پاسخ: اولاً عجیب است که مدعی با اینکه هنوز تحریف شدن دینهای گذشته و حقانیت نبوت پیامبر اسلام ﷺ را اثبات نکرده، و نیز ثابت نکرده که آن حضرت به سوی همه مردم فرستاده شده، و ثابت نکرده که برای ایشان چند خلیفه و جانشین وجود دارد و نیز اثبات ننموده که این امت دارای مهدی خواهد بود و آن مهدی در گذشته متولد و غائب گشته؛ بدون اثبات هیچیک از اینها یکدفعه پریده به بحث فترت قبل از ظهور مهدی و اینکه مهدی منتظر نیست!

خوب اصلاً آیا تو گفתי مهدی کیست و آیا غائب شده است؟ آیا این کتاب اعتقادات نیست؟ بله، اگر نام این کتاب تصحیح اعتقادات بود پیروان مدعی می توانستند بگویند امامشان در صدد تصحیح مطالب غلطی بوده که به عنوان عقائد صحیح در ذهن مردم جای گرفته و چون عقائد مردم نسبت به ثبوت رسالت پیامبر اسلام ﷺ تا رخداد غیبت مهدی ﷺ صحیح بوده، متعرض آن مسائل نشده، اما این مدعی نام کتابش را عقائد الإسلام گذاشته نه تصحیح عقائد الإسلام، برای همین در اوائل کتابش وجود خدای متعال را اثبات نموده با اینکه این هم از مسائلی است که نزد همه متدینان به هر دینی صحیح و مورد پذیرش می باشد.

ثانیاً او به صورت مطلق منتظر بودن امام مهدی ﷺ را نفی کرده و ادعا نموده: «این همان حقیقتی است که همه مومنان به روایات محمد و آل محمد ﷺ به شکلی به آن اقرار دارند»، اما آنچه او گفته مخالف تصریح اهل بیت ﷺ است.

توضیح آنکه: لفظ "منتظر" اگر به کسر ظاء باشد به معنای کسی است که

خودش انتظار می‌کشد و اگر به فتح ظاء باشد یعنی کسی که دیگران انتظارش را می‌کشند، و مدعی می‌گوید امام، خودشان منتظرند نه اینکه کسی انتظار ایشان را بکشد، و هر چند اعراب الفاظ روایات سینه به سینه توسط علما تا عصر معصوم معین شده، اما به خاطر ادعای مدعی که آنها را گرفتار دوره فترت دانسته است نمی‌توان بر ضد او به ثبت علما که همگی کلمه منتظر را به فتح ظاء ثبت کرده و همین را صحیح می‌دانند استناد کرد.

لذا ما برای فهم اینکه این کلمه در احادیث آل محمد صلی الله علیه و آله اجماعین به کسر ظاء بوده یا فتح آن، باید به شواهد متنی در خود روایات مراجعه کنیم، پس می‌گوییم:

روایاتی که مهدی را توصیف به «منتظر» کرده‌اند بر پنج قسمند:
قسم اول روایاتی که آن حضرت را توصیف به «منتظر» کرده، بدون هیچ قیدی که روشن کند این کلمه با فتح ظاء استعمال شده یا کسر ظاء، از جمله:
امام علیه السلام فرمودند: (او منتظر است و او همان کسی است که در ولادتش شک می‌شود عده‌ای می‌گویند پدرش بدون فرزندی وفات کرده و عده‌ای می‌گویند او در شکم مادرش هست و هنوز به دنیا نیامده و بعضی هم می‌گویند او دو سال قبل از وفات پدرش به دنیا آمده و او منتظر است): «يَا زُرَّارَةُ وَ هُوَ الْمُتَنَتِّرُ وَ هُوَ الَّذِي يُشَكُّ فِي وِلَادَتِهِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَاتَ أَبُوهُ بِلَا خَلْفٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ حَمْلٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِنَّهُ وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ أَبِيهِ بِسِتِّينَ وَ هُوَ الْمُتَنَتِّرُ»^۱.

۱. الکافی ج ۱ ص ۳۳۷ ح ۵، ص ۳۴۲ ح ۲۹. هر چند می‌توان گفت: از آنجا که ابتدا فرمودند او منتظر است بعد درباره ولادتش سخن گفته‌اند، می‌رساند این کلمه به فتح ظاء به کار رفته، چون تا کسی به دنیا نیاید که نمی‌تواند منتظر کسی باشد بلکه خودش مورد انتظار است.

قسم دوم روایاتی که وظیفه ما شیعیان را انتظار دانسته و ما را منتظر معرفی کرده، که می‌فهماند ما منتظر هستیم و او منتظر و مورد انتظار، از جمله:

(آیا نمی‌دانی کسی که انتظار امر ما را بکشد و بر آزار و ترسی که به او می‌رسد صبر نماید فردا در زمره ما خواهد بود): «أَلَا تَعْلَمُ أَنَّ مَنْ انْتَظَرَ أَمْرَنَا وَصَبَرَ عَلَيَّ مَا يَرَى مِنَ الْأَذَى وَالْخَوْفِ هُوَ غَدًا فِي زُمْرَتِنَا»^۱.

و: (بدانید پاداش منتظر این امر مثل پاداش کسی است که (روزها) روزه‌دار و (شب‌ها تا صبح) نمازخوان است): «وَاعْلَمُوا أَنَّ الْمُتَنْظِرَ لِهَذَا الْأَمْرِ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»^۲.

و: (منتظر امام دوازدهم که جلوی او شمشیر بزند مانند کسی است که جلوی رسول خدا شمشیر زده و از ایشان دفاع می‌کند): «الْمُتَنْظِرُ لِلثَّانِي عَشَرَ الشَّاهِرِ سَيْفَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ كَأَنَّ الشَّاهِرَ سَيْفَهُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَذُبُّ عَنْهُ»^۳.

و: (منتظر امر ما همانند کسی می‌باشد که در راه خدا در خون خود غلطیده است): «الْمُتَنْظِرُ لِأَمْرِنَا كَالْمُشْحَطِ بِدَمِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۴.

قسم سوم احادیثی که قائم عليه السلام را توصیف به «منتظر» در غیبتش نموده، که روشن می‌کند این کلمه با فتح ظاء به کار رفته، زیرا کسی که غائب شده، دیگران انتظار ظهورش را می‌کشند نه اینکه خودش انتظار بکشد، از جمله: (حجت قائم

۱. الکافی ج ۸ ص ۳۷

۲. الکافی ج ۲ ص ۲۲۲ ح ۴

۳. الغيبة للنعمانی ص ۹۱

۴. کمال الدین ج ۲ ص ۶۴۵ ح ۶

که به هنگام غیبتش مورد انتظار است): «الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُتَنْظِرُ فِي غَيْبِهِ»^۱.
 و این حدیث معنای آن را واضح می‌کند: (ای ابو بصیر خوشا به حال شیعیان قائم ما که انتظار ظهورش را در دوره غیبت وی می‌کشند و وقتی ظهور کرد نیز مطیع او هستند): «يَا أَبَا بَصِيرٍ طُوبَى لَشِيعَةِ قَائِمِنَا الْمُتَنْظِرِينَ لظُهُورِهِ فِي غَيْبِهِ وَ الْمُطِيعِينَ لَهُ فِي ظُهُورِهِ»^۲، خوب در این حدیث، کاملاً روشن نموده که انتظار در غیبت، صفت مردم است نه صفت آن امام عَلَيْهِ السَّلَام، پس مهدی عَلَيْهِ السَّلَام منتظر و مورد انتظار است و مردم منتظر او هستند.

و مانند این مورد حدیثی که صفت منتظر را با قید آخر الزمان آورده که این هم روشن می‌کند کلمه مذکور در مورد امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام با فتح طاء به معنای شخص مورد انتظار به کار رفته، زیرا بر فرض که امام بخواهد خودش انتظار بکشد این انتظار در تمام دوران غیبت خواهد بود نه در آخر الزمان، همچنانکه نائب دوم ایشان محمد بن عثمان می‌گوید: (آخرین باری که صاحب این امر را دیدم کنار کعبه بود و می‌فرمود: خدایا وعده‌ای که به من داده‌ای محقق کن): «حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِيُّ قَالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُمَانَ الْعَمْرِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقُلْتُ لَهُ: أَرَأَيْتَ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ وَ آخِرُ عَهْدِي بِهِ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي»^۳.

و این مردم هستند که در آخر الزمان انتظار ظهور ایشان را می‌کشند چون روایت شده: (مهدی که در آخر الزمان مورد انتظار است در هیچ امتی مهدی یی

۱. کفایة الأثر ص ۴۲

۲. کمال الدین ۲ ص ۳۵۷ ح ۵۴

۳. کمال الدین ج ۲ ص ۴۴۰ ح ۹

غیر از او مورد انتظار نیست): «المهدي المنتظر في آخر الزمان لم يكن في أمة من الأمم مهدي ينتظر غيره»^۱.

قسم چهارم روایاتی که وصفی مفعولی را به «منتظر» عطف نموده که می‌رساند این کلمه نیز مفعولی و با فتح ظاء می‌باشد، مثل این حدیث: (بعد از حسن فرزندش حجت قائم است که در غیبتش مورد انتظار بوده و در ظهورش مورد اطاعت می‌باشد): «بَعْدَ الْحَسَنِ ابْنِهِ الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُتَنْتَرِ فِي غَيْبِهِ الْمُطَاعُ فِي ظُهُورِهِ»^۲ و مانند این مورد، احادیثی است که وصف «منتظر» را پشت سر وصف مفعولی آورده است، مانند این روایت: (جانشین مورد آرزوی مورد انتظار م ح م د فرزند حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی است): «الْخَلْفُ الْمَأْمُورُ الْمُتَنْتَرُ م ح م د بِنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى»^۳.

قسم پنجم احادیثی که وصف «منتظر» را به معنایی تفسیری می‌کنند که مناسب با معنای مفعولی یعنی فتح ظاء می‌باشد نه کسر ظاء و معنای فاعلی، مانند این حدیث: (پرسیدم چرا او منتظر نامیده شده؟ فرمود: زیرا ایام غیبتش زیاد و مدت آن طولانی می‌گردد تا اینکه خروج او را مخلصان انتظار می‌کشند و شکاکان انکار می‌کنند و منکران به سخره می‌گیرند): «فَقُلْتُ لَهُ: وَ لِمَ سُمِّيَ الْمُتَنْتَرُ؟ قَالَ: لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً يَكْثُرُ أَيَّامُهَا وَ يُطَوَّلُ أَمْدُهَا فَيَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ الْمُخْلِصُونَ وَ يُنْكِرُهُ الْمُرْتَابُونَ وَ يَسْتَهْزِئُ بِهِ الْجَاهِلُونَ»^۴.

۱. شرح الأخبار ج ۱ ص ۱۲۴

۲. كفاية الأثر ص ۲۷۷

۳. كمال الدين ج ۲ ص ۳۳۴ ح ۴

۴. كفاية الأثر ص ۲۸۳، كمال الدين ج ۲ ص ۳۷۸ ح ۳

و مثل این مورد است احادیثی که می‌گویند: منتظر از ما: «الْمُنْتَظَرِ مِنَّا»^۱، زیرا «منتظر» وصف همه ائمه علیهم‌السلام بوده و اختصاصی به حضرت مهدی علیه‌السلام ندارد بر خلاف وصف «منتظر»، چون امامان علیهم‌السلام همه شان انتظار ظهور مهدی علیه‌السلام را می‌کشیده‌اند پس آنها منتظر بوده‌اند و مهدی منتظر و مورد انتظار ایشان، در نتیجه صحیح نیست که وصف «منتظر» را مقید به «از ما: مِنَّا» کنند به خلاف وصف «منتظر»؛ و حتماً شما خواننده عزیز متوجه هستید که آنچه ما درباره وصف «منتظر» گفتیم قابل قیاس با وصف «قائم» نیست که درباره همه ائمه علیهم‌السلام به کار می‌رفته است.

همچنین روایاتی که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را توصیف به «منتظر» نموده^۲ این را به ذهن نزدیک می‌کند که وصف حضرت قائم علیه‌السلام نیز «منتظر» است نه «منتظر»، زیرا پیامبر اسلام که به قول مدعی، مانند قائم موعود بعد از دوره فترت آمده‌اند منتظر نبودند بلکه قوم یهود انتظار ظهور ایشان را می‌کشیدند.

و مثل این مورد، حدیثی است که در توصیف حضرت داود علیه‌السلام و تشبیه حضرت قائم علیه‌السلام به ایشان وارد شده، زیرا حضرت داود علیه‌السلام نیز منتظر نبود بلکه ظهورش مورد انتظار و منتظر می‌بود:

(آنها نمی‌دانستند که او همان داود پیامبر مورد انتظاری است که قرار است زمین را از لوٹ جالوت و لشکرش پاک نماید اما شیعه می‌دانست که داود متولد شده ... و کار قائم نیز به همین گونه خواهد بود): «لَا يَعْلَمُونَ أَنَّهُ دَاوُدُ النَّبِيُّ الْمُنْتَظَرُ

۱. کمال الدین ۲ ص ۳۵۷ ح ۵۴

۲. بحار الأنوار ج ۷ ص ۶۲

الَّذِي يُظَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ جَالُوتَ وَ جُنُودِهِ وَ كَانَتِ الشَّيْعَةُ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ قَدْ وُلِدَ ... وَ هَكَذَا يَكُونُ سَبِيلُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱.

و روشن ترین حدیث در مورد وصف «منتظر»، روایت امام رضا علیه السلام است که می فرماید: (چقدر صبر و انتظار فرج خوب است، آیا سخن خدای تعالی را نشنیده ای: مراقب باشید من هم با شما مراقب هستم، منتظر باشید من هم با شما منتظر هستم؟ پس بر شما باد به صبر که فرج به هنگام ناامیدی می آید: «مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ وَ انْتِظَارَ الْفَرَجِ، أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ تعالی: "وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ" فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ؟ فَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَجِيءُ الْفَرَجَ عَلَى الْيَأْسِ»^۲.

این در حالیست که در طول این همه قرن تا خود عصر معصومین علیهم السلام، لفظ «منتظر» در احادیثی که پیرامون توصیف حضرت مهدی علیه السلام آمده، دائماً با فتح ظاء خوانده می شده، و به خاطر همه آنچه گفته شد علامه مجلسی - که از متخصص ترین حدیث شناسان تاریخ تشیع می باشد - در شرح این کلمه به صورت قاطع و بدون بیان هیچ احتمال دیگری آن را صیغه مفعول، با فتح ظاء و به معنای مورد انتظار مومنان و شیعیان معنا کرده است: «المنتظر علی بناء المفعول، أي ينتظره المؤمنون»^۳، و: «المنتظر بفتح الظاء المهدي الذي تنتظره شيعته صلوات الله عليه»^۴.

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۴-۱۵۵ ح ۱۷

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۶۴۵ ح ۵

۳. مرآة العقول ج ۴ ص ۳۹

۴. مرآة العقول ج ۴ ص ۱۹۱. بله ایشان ذیل حدیثی در نسخه چاپی ج ۱۲ ص ۳۵۱ می گوید: «منتظر، هم احتمال فتح دارد و هم احتمال کسر: المنتظر یحتمل الفتح و الکسر»، اما این غلط چاپی است ❁

و حتماً خواننده عزیز متوجه هست که ما منکر این حقیقت نیستیم که خود حضرت مهدی علیه السلام نیز انتظار ظهورشان را می‌کشند، لکن می‌گوییم: وصف اصلی ایشان که از روایات به دست می‌آید وصف «منتظر» است نه «منتظر».

بماند که این مدعی وصف «منتظر» را به طور مطلق از حضرت مهدی علیه السلام نفی نموده و همین در اثبات بطلان ادعاهای او کافی است.

و در اینجا دو نکته وجود دارد که تذکر دادن به آن خوب است:

نکته اول: جناب مدعی کلمه امام را بدون ذکر سلام آورده و گفته: «**الإمام منتظر**»، حال اگر مرادش از «امام» جنس امام باشد یعنی تمام ائمه، گفتن آن بی‌مزه است زیرا همه می‌دانند که تمام امامان منتظر نیستند، و اگر مرادش شخص امام یعنی مهدی علیه السلام است که به خاطر سلام نفرستادن بر ایشان به آن حضرت اهانت نموده. حال به راستی آیا او از روی عمد سلام نفرستاده یا از روی سهو؟ هیچ کدام سزاوار امام عالم نیست.

نکته دوم: او خبر فعل «لیس» را مرفوع ثبت کرده و گفته: «**الإمام منتظر و لیس منتظر**»، در حالیکه صحیح، منصوب آوردن خبر «لیس» است و باید می‌گفت: «و لیس منتظراً». کسی نگوید: رعایت این قواعد بشری بر حجت خدا واجب نیست، زیرا خود خدای متعال این قاعده را در کتابشان قرآن رعایت کرده‌اند برای همین هیچ خبری برای فعل «لیس» در قرآن نمی‌یابید الا اینکه منصوب است، از جمله:

☞ زیرا لفظ حدیثی که ایشان در صدد توضیح دادن آن هست کلمه «المنتصر» می‌باشد نه المنتظر؛ لطفاً خودتان مراجعه کنید تا ببینید.

«أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ»^۱.

«لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ»^۲.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^۳.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا»^۴.

و اما مراد او از «آنها» در این سخن سخیفش کیست: «لا اقل هنگامی که آنها می‌گویند امام منتظر آماده شدن ۳۱۳ مرد است تا قیام کند، به این مطلب اقرار کرده‌اند؟ آیا منظورش ما شیعیان هستیم؟ خوب شما در گذشته دیدید که جناب مدعی بر آنچه اهل سنت درباره مساله امامت می‌گویند احاطه نداشت و آنچه از ما شیعیان نقل می‌کند نیز از همین قبیل است، چون ما همان شیعیان هستیم و ما شیعیان نمی‌گوییم: «امام منتظر آماده شدن ۳۱۳ مرد است تا قیام کند».

آیا همه ۳۱۳ یار، جزو زندگان دوره ظهورند؟

برای روشن شدن این مساله باید بدانید که مدار کل بحث بر یافتن پاسخ این سوال است که آیا تمام ۳۱۳ نفر یار امام زمان عجل الله فرجه از افراد زنده در هنگام ظهور هستند یا اینکه متعلق به قرنهای مختلف حتی قرون قبل از اسلام هم می‌باشند؟ پاسخ این سوال کلید تمام بحث در اینجا است.

بنا بر این، بر جناب مدعی است که قبل از گفتن هر کلمه‌ای، ابتدا ثابت

۱. هود: ۸

۲. آل عمران: ۱۱۳

۳. النساء: ۹۴

۴. الرعد: ۴۳

کند تمام ۳۱۳ نفر از افراد زنده در هنگام ظهور می‌باشند تا بتواند آنها را توصیف به قابل و پذیرنده نماید، بلکه او باید ثابت کند آن عده در هنگام خروج زنده‌اند نه هنگام ظهور، چون مدعی ادعا دارد خودش همان قائم موعود می‌باشد که نزدیک به ۲۰ سال است ظهور کرده اما تا همینک خروج ننموده و بسیاری از پیروان او در خلال این مدت مرده‌اند و چه بسیار کودکانی که در خلال این مدت به دنیا آمده‌اند، لذا معلوم می‌شود آنها که مرده‌اند هیچکدام جزء گروه ۳۱۳ نفر نبوده‌اند و احتمال اینکه بعضی از کودکان متولد شده قبل از خروج، جزء ۳۱۳ باشند وجود دارد!

ولی این در حالیست که احادیث اهل بیت علیهم‌السلام به صراحت چنین ادعایی را تکذیب می‌کنند، از جمله:

الف) امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «زمانیکه قائم آل محمد قیام کند از پشت کعبه ۲۷ مرد را بیرون می‌آورد که ۱۵ نفر از قوم موسی می‌باشند که به حق حکم می‌کنند و به عدالت رفتار می‌نمایند، و ۷ نفر از اصحاب کهف، و یوشع وصی موسی و مومن آل فرعون، و سلمان فارسی، و ابو دجانة انصاری، و مالک اشتر»^۱.
و در نسخه کتاب "ارشاد" شیخ مفید دارد: (اینها در مقابل قائم، یاران و حاکمان خواهند بود): «فَيَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْصَارًا وَ حُكَّامًا»، لذا روشن می‌شود این عده جزء ۳۱۳ نفرند.

همچنین روایت شده: (مردی از عترت من ظاهر می‌شود که زمین را از عدل و

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۲ ح ۹۰. و در نسخه «الارشاد» ج ۲ ص ۳۸۶: «يُخْرِجُ الْقَائِمُ عليه‌السلام مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ» و بدل «مؤمن آل فرعون»: «المقداد» آمده، و در نسخه دلائل الإمامة ص ۴۶۳ ح ۴۸: «إِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ عليه‌السلام مِنْ ظَهْرِ هَذَا الْبَيْتِ» است.

داد پر می کند خداوند نزد او بقایای قوم موسی را آورده و برایش اصحاب کهف زنده می شوند): «يَطْهَرُ رَجُلٌ مِنْ عِزَّتِي فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتَّ جَوْرًا وَظُلْمًا يَا أَيُّهَا اللَّهُ بِبَقَايَا قَوْمِ مُوسَى وَيُحْيِي لَهُ أَصْحَابَ الْكُهْفِ».^۱

ب) روایتی که بر رجعت حمران بن اعین و میسر بن عبد العزیز دلالت می کند.^۲

ج) امام صادق علیه السلام به مفضل بن عمر فرمودند: (تو و ۴۴ مرد با قائم محشور می شوید، تو سمت راست قائم بوده و امر و نهی می کنی و مردم در آن روز مطیع ترند برای تو از امروز): «يَا مُفَضَّلُ، أَنْتَ وَأَرْبَعَةٌ وَأَرْبَعُونَ رَجُلًا تُحْشَرُونَ مَعَ الْقَائِمِ، أَنْتَ عَلَى يَمِينِ الْقَائِمِ تَأْمُرُ وَتَنْهَى، وَالنَّاسُ إِذْ ذَاكَ أَطَوَعُ لَكَ مِنْهُمْ الْيَوْمَ».^۳

د) امام باقر علیه السلام می فرمایند: (گویا عبد الله بن شریک را می بینم که با لباسی مخصوص جلوی قائم ما اهل بیت هست در میان ۴۰۰۰ نفر که رجعت کرده اند): «كَأَنِّي بَعْدَ اللَّهِ بِنِ شَرِيكِ الْعَامِرِيِّ عَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءٌ وَذَوَابِتَاهَا بَيْنَ كَتِفَيْهِ مُضْعِدًا فِي لِحْفِ الْجَبَلِ بَيْنَ يَدَيْ قَائِمِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ فِي أَرْبَعَةِ آلَافٍ مُكْرُونَ وَمَكْرُورُونَ».^۴

ه) امام صادق علیه السلام به داود رقی نگاه کرده و فرمودند: (کسی که خوشحال می شود به یکی از اصحاب قائم نگاه کند به این بنگرد): «نَظَرَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِلَى دَاوُدَ الرَّقِيِّ وَقَدْ وُلِّي فَقَالَ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ الْقَائِمِ علیه السلام فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا».^۵

۱. الهداية الكبرى ص ۱۶۳

۲. مختصر البصائر ص ۱۱۰-۱۱۱

۳. دلائل الإمامة ص ۴۶۴ ح ۵۱

۴. رجال الكشي ص ۲۱۷ رقم ۳۹۰

۵. رجال الكشي ص ۴۰۲ رقم ۷۵۱

حال وقتی مدعی ۳۱۳ نفر را همان گروه پذیرنده‌ای می‌نامد که به واسطه آنها دوره فترت به پایان رسیده، و از این طرف هم روشن شد همه آن ۳۱۳ جزء افراد زنده در هنگام ظهور بلکه خروج نیستند، این سوال از او می‌شود که آیا این عده رجعت کننده نیز امام سیزدهم را می‌شناختند یا چون قابلیت پذیرش داشته‌اند رجعت نموده‌اند؟ هرگز و باز هم هرگز! زیرا مدعی بر این اصرار دارد که امر او امری مخفی و جدید، مکتوم و دارای مُهر و سَرّی از اسرار اهل بیت علیهم‌السلام بوده که مُهر آن به دست خود او باز شده، بماند که او اصل رجعت زمینی را از بیخ منکر است.

و با این توضیحات روشن شد که صحیح نیست بگوییم ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام متوقف بر وجود ۳۱۳ مرد است و مهدی منتظر به وجود آمدن آنهاست، چون این روایات تصریح می‌کنند که افراد بعضی از قرون اسلامی یا حتی امتهای گذشته جزء آن عده هستند.

اینها همه به کنار، نائب خاص این مدعی به نام ناظم عقیلی در کتاب چهل حدیث، برای اثبات فرزند داشتن حضرت مهدی علیه‌السلام به قصه جزیره خضراء استناد کرده است^۱، در حالیکه در این قصه تصریح شده: تعداد ۳۰۰ نفر از گروه ۳۱۳ نفری در آن جزیره موجود و زنده بوده‌اند و آنها فقط منتظر ۱۳ نفر دیگرند تا عدد کامل شود نه ۳۱۳ نفر:

(در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بود از نماز فارغ شدیم و سید سلّمه الله در مجلس نشست تا برای مومنان صحبت کند. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید، از سید درباره آن صدا سوال کردم، فرمود:

۱. الأربعون حدیثاً ص ۷۵

اینها فرماندهان لشکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می‌شوند و منتظر فرجند. من اجازه گرفتم تا بروم ایشان را ببینم.

بیرون آمدم دیدم ایشان عده زیادی هستند و همه شان تسبیح و تحمید و تهلیل می‌گویند و برای حضرت قائم به امر خدا و نصیحت‌کننده برای خدا، یعنی م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح، صاحب الزمان دعا می‌کنند.

به مسجد نزد سید سلمه الله برگشتم. او به من فرمود: لشکر را دیدی؟ گفتم: بله. فرمود: آیا آنها را شمردی؟ گفتم: نه. فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی مانده است):

«فلما كانت الجمعة الثانية و هي الوسطى من جمع الشهر و فرغنا من الصلاة و جلس السيد سلمه الله في مجلس الإفادة للمؤمنين، و إذا أنا أسمع هرجاً و مرجاً و جزلة عظيمة خارج المسجد، فسألت من السيد عما سمعته فقال لي: إن أمراء عسكرنا يركبون في كل جمعة من وسط كل شهر و ينتظرون الفرج، فإستأذنته في النظر إليهم فأذن لي فخرجت لرؤيتهم و إذا هم جمع كثير يسبحون الله و يحمده و يهللونه جل و عز و يدعون بالفرج للإمام القائم بأمر الله و الناصح لدين الله م ح م د بن الحسن المهدي الخلف الصالح صاحب الزمان عليه السلام، ثم عدت إلى مسجد السيد سلمه الله فقال لي: رأيت العسكر؟ فقلت: نعم، قال: فهل عدت أمراءهم؟ قلت: لا، قال: عدتهم ثلاث مائة ناصر و بقي ثلاثة عشر ناصرًا و يعجل الله لوليهِ الفرج بمشيئته إنه جواد كريم»^۱.

شاید کسی اشکال کند که در بعضی روایات درباره ۳۱۳ نفر تعبیر به غیب

شوندگان از رختخواب به کار رفته، که می‌رساند تمام آنها در زمان ظهور زنده‌اند و از امت‌های گذشته نیستند: «الْمَفْقُودُونَ عَنْ فُرْشِهِمْ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرٍ فَيُضْبِحُونَ بِمَكَّةَ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ ﷻ: "أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا" وَهُمْ أَصْحَابُ الْقَائِمِ ﷺ»^۱.

اما این اشکال وارد نیست، زیرا اولاً قبر هم فراش و رختخواب مردگان است لذا تعبیر غیب شونده از فراش و رختخواب، بر زنده شدن ایشان و ظاهر شدنشان در مکه نیز صدق می‌کند، ثانیاً شیخ نعمانی دقیقاً همین روایت را ثبت کرده و در آن اصلاً این فقره که همه ۳۱۳ نفر جزء غیب شوندگان هستند وجود ندارد: «الْفَقْدَاءُ قَوْمٌ يُفْقَدُونَ مِنْ فُرْشِهِمْ فَيُضْبِحُونَ بِمَكَّةَ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ ﷻ: "أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا" وَهُمْ أَصْحَابُ الْقَائِمِ ﷺ»^۲، بنا بر این دلیلی نداریم که همه ۳۱۳ نفر جزء غیب شوندگان از فراش باشند، ثالثاً در مقابل این تک روایت، روایاتی وجود دارد که دلالت می‌کند همه ۳۱۳ نفر جزء غیب شوندگان از فراش و رختخواب نیستند، از جمله:

الف) بعضی از ۳۱۳ نفر باید راه بیمایند و بعضی از رختخواب خود غیب می‌شوند: «... الثَّلَاثُمِائَةِ وَالثَّلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا فَمَنْ كَانَ ابْتِلَى بِالْمَسِيرِ وَأَفَاهُ وَمَنْ لَمْ يُبْتَلْ بِالْمَسِيرِ فُقِدَ عَنْ فِرَاشِهِ وَهُوَ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: هُمْ الْمَفْقُودُونَ عَنْ فُرْشِهِمْ»^۳.

ب) بعضی از آنها شبانه از رختخواب خود غیب می‌شوند و صبح را در مکه

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۶۵۴ ح ۲۱

۲. الغيبة للنعمانی ص ۳۱۳ ح ۴

۳. تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۰۵ از ابو خالد کابلی، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۵۷ ح ۴۹ از عبد الأعلى، الغيبة للنعمانی ص ۳۱۴ ح ۶ از محمد بن مسلم.

هستند و بعضی از آنها در روز روی ابرها می‌روند: «... مِنْهُمْ مَنْ يُفْقَدُ مِنْ فَرَاشِهِ لَيْلًا فَيُصْبِحُ بِمَكَّةَ وَ مِنْهُمْ مَنْ يُرَى يَسِيرًا فِي السَّحَابِ نَهَارًا»^۱.

ج) (بعضی از آنها در روز در ابرها برده می‌شوند... و بعضی در رختخواب خود خوابیده‌اند و ناگهان بدون وعده قبلی در مکه نزد امام حاضر می‌شوند): «... بَعْضُهُمْ يُحْمَلُ فِي السَّحَابِ نَهَارًا يُعْرَفُ بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِيهِ وَ نَسَبِهِ وَ حَلَّتِيهِ وَ بَعْضُهُمْ نَائِمٌ عَلَى فَرَاشِهِ فَيُؤَافِيهِ فِي مَكَّةَ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ»^۲.

و با توجه به این احادیث روشن می‌شود روایتی که می‌گوید: (در حالیکه جوانان شیعه بر پشت بامهای خود خوابیده‌اند ناگهان در یک شب بدون وعده قبلی سوی صاحب‌شان می‌روند و صبح را در مکه هستند): «بَيْنَا سَبَابُ الشَّيْخَةِ عَلَى ظُهُورِ سُطُوحِهِمْ نِيَامًا إِذْ تَوَافَوْا إِلَى صَاحِبِهِمْ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ فَيُصْبِحُونَ بِمَكَّةَ»^۳، بر این دلالت ندارد که همه اصحاب قائم عليه السلام در زمان ظهور موجود و زنده هستند.

حال بر فرض، ما از این همه روایات چشم‌پوشیم و بگوییم همه ۳۱۳ نفر از افراد زنده در زمان ظهور هستند اما از کجا این مدعی اثبات کرد آنها از جمیع گذشتگان در زمان غیبت برتر بوده‌اند؟ تا ادعای باطلش را مطرح کند که گذشتگان پذیرای حق نبودند و اینها پذیرای حق بوده‌اند و برای همین حجت خدا ظهور کرده است.

اصلاً بر فرض که همه ۳۱۳ نفر از افراد زنده در زمان ظهور هستند و فقط

۱. الغيبة للنعماني ص ۳۱۳ ح ۱۳، تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۶۷ ح ۱۱۸

۲. الغيبة للنعماني ص ۳۱۵ ح ۸

۳. الغيبة للنعماني ص ۳۱۶ ح ۱۱

همانها پذیرای حق بوده‌اند، ولی این مدعی ۲۰ سال است که ظهور کرده پس چگونه بعد از گذشت ۲۰ سال هنوز این ۳۱۳ نفر پذیرای حق پیدا نشده‌اند تا جناب مدعی قیام کند؟ مگر او ادعا ندارد که دوره فترت در زمان وی به پایان رسیده و برای همین خدا حجتش را برای ابلاغ رسالت قبل از عذاب ظاهر نموده است؟ پس کو این ۳۱۳ نفر یار پذیرای حق؟

بلکه با مرگ حسن حمای که نزدیک‌ترین یار او و رئیس مکتبش و نائب خاصش بود، روشن شد وی جزو ۳۱۳ یاور احمد نبوده!!! خوب وقتی نزدیک‌ترین فرد به او جزء یاران خاصش نیست، دیگر چه انتظاری از باقی اتباعش می‌توان داشت!؟

شاید او بگوید: ۳۱۳ نفر مهیا شده و من منتظر حلقه ده هزار نفری هستم! اما این هم دروغی علاوه بر دروغهای دیگرش هست، چون پیروان وی ادعا دارند چند صد هزار نفر در دنیا به این امام خیالی ایمان آورده‌اند! پس مشکل او برای قیام نکردن نه تهیه لشکر ۳۱۳ نفری است و نه تشکیل حلقه ده هزار نفری، بلکه احمد می‌داند اگر قیام کند حتی نخواهد توانست یک کشور کوچک را در اختیار بگیرد چه برسد به فتح جهان، لذا او باید مثل بهائیت ابتدا اعتقاد پیروان خود را از ریشه بچود و بعد هم کلاً قیام را به دست فراموشی بسپارد و تا می‌تواند فقط پیروان خود را بدوشد و بدوشد و بدوشد!

همه اینها به کنار، از طرف دیگر، برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام شرایط و بسترهای خاصی هست که تا آنها محقق نشود ظهوری رخ نخواهد داد و از جمله آن شرایط، پر شدن زمین از فساد است که در صدها روایت بیان شده، و شرط دیگر، آمادگی جهانی برای پذیرش حکومت عدل مهدوی است. بنا بر این، ممکن

است صدها یا هزاران نفر از خالص‌ترین بندگان خدا در طی قرنهای متمادی وجود داشته‌اند ولی چون بقیه شرائط ظهور فراهم نشده، امام عجلایه ظهور نکرده‌اند.

و بعد از این توضیحات شما متوجه شدید سخن او: «این مسأله را روایات مربوط به فرج روشن کرده است زیرا تحقق فرج را معلق بر آماده شدن ۳۱۳ مرد می‌شمرد، یعنی این روایات بیان می‌کنند که در فترتی که قبل از قیام بوده ۳۱۳ مرد که آماده استقبال از مهدی باشند وجود نداشته‌اند» از اصل باطل است.

و با شنیدن آنچه ما در اینجا گفتیم، به سخن مدعی بنگر که ما را به نفهمی نسبت داد و گفت: «اگر چه خودشان سابقاً و قبل از این بیان، معنای این سخن را نفهمیده‌اند» و از خود پرس چه کسی نمی‌فهمد، او یا ما؟!!

و اما سخن او که گفت: «در نتیجه آن پرسش تکراری گذشته و حال، و تلاش برای بی‌عیب جلوه دادن استمرار بر مسیر منحرف که می‌گفت: تکلیف مردمان گذشته چه می‌شود یا: حال اقوامی که پیش از ما می‌زیسته‌اند چگونه بوده و چگونه باید به دین عمل می‌کردند؟ همگی مبنی بر این مغالطه است که مردمان گذشته هیچ تقصیری نداشتند، و در نتیجه آن مسیری که در آن بوده‌اند همه حق و حقیقت مطلق بوده است»، اشتباه است زیرا ما قبلاً توضیح دادیم هیچ ربطی بین آیه‌ای که از تکلیف گذشتگان می‌پرسد و بین بحث فترت وجود ندارد.

پیوست (۴) آماده شدن گروه ۳۱۳ نفری:

جناب مدعی در پیوست (۴) پنج حدیث درباره آماده شدن ۳۱۳ نفر ذکر کرده که ما آنها را با اشکالاتش می‌آوریم:

حدیث اول: (... هیچ يك از ما نیست جز آنکه قائم به امر خدای عزوجل و هادی

به دین الهی است، اما قائمی که خدای ﷻ توسط او زمین را از اهل کفر و انکار پاک ساخته و آن را پراز عدل و داد می نماید همان کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان غائب و بردن نامش حرام است، او همانم و هم کنیه رسول خدا ﷺ است و همان کسی است که زمین برایش پیچیده شده و هر دشواری برایش هموار می گردد و از اصحابش سیصد و سیزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترین نقاط زمین به گرد او جمع می شوند و این همان قول خدای ﷻ است که فرمود: «أینما تكونوا یأت بکم الله جمیعاً إن الله علی کل شیء قدیر». زمانیکه این تعداد از اهل اخلاص گرد او فراهم آیند خدای ﷻ امرش را ظاهر می سازد و چون عدد ده هزار مرد کامل شد به اذن خدای ﷻ قیام نموده و آنقدر دشمنان خدا را می کشد تا خدای ﷻ خشنود گردد):

«... فإذا اجتمعت له هذه العدة من أهل الإخلاص أظهر الله أمره فإذا کمل له العقد و هو عشرة آلاف رجل خرج یأذن الله ﷻ فلا یزال یقتل أعداء الله حتی یرضی الله ﷻ»^۱.

نقد: اولاً در این حدیث قائم موعودی که قرار است زمین را پراز عدل و داد کند را کسی معرفی کرده که ولادتش بر مردم مخفی و شخصش از مردم غائب بوده و نام بردنش بر آنها حرام است: «هُوَ الَّذِي تَخْفَى عَلَى النَّاسِ وَوَلَدَتْهُ وَیَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصُهُ وَیَحْرُمُ عَلَيْهِمْ تَسْمِيَّتُهُ»، و همه عالم می دانند که این صفات، ویژه امام دوازدهم علیه السلام است و حتی یکی از آنها در این مدعی وجود ندارد، پس ربط این

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۳۷۷-۳۷۸ ح ۲. عجیب اینکه مدعی در پاورقی تنها به صفحه ۳۷۷ آدرس داده، حال آنکه در این صفحه فقط نیم خط از حدیث مذکور وجود دارد و بقیه حدیث در صفحه ۳۷۸ می باشد.

حدیث با ادعای مدعی چیست که می‌گوید خودش قائم موعود می‌باشد؟

ثانیاً فقره «فَإِذَا اجْتَمَعَتْ لَهُ هَذِهِ الْعِدَّةُ مِنْ أَهْلِ الْإِخْلَاصِ أَظْهَرَ اللَّهُ أَمْرَهُ» نیز منطبق بر این مدعی نیست زیرا او وقتی ظاهر شد سیصد و سیزده نفر گرد او جمع نشدند بلکه هنوز هم بعد از ۲۰ سال جمع نشده‌اند. شاید کسی بگوید: این عدد از زمان ظهور او تا خروجش جمع خواهند شد، اما این تاویل درست نیست چون تصریح حدیث اینست که وقتی آن ۳۱۳ نفر برای قائم جمع شوند خدا امر قائم را ظاهر کند: «يَجْتَمِعُ إِلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِهِ عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ أَقَاصِي الْأَرْضِ ... فَإِذَا اجْتَمَعَتْ لَهُ هَذِهِ الْعِدَّةُ مِنْ أَهْلِ الْإِخْلَاصِ أَظْهَرَ اللَّهُ أَمْرَهُ».

ثالثاً این مدعی ۲۰ سال است ظهور کرده با این ادعا که دوران فترت به خاطر وجود قابل به پایان رسیده، ولی چرا بعد از ۲۰ سال هنوز برای او عدد ده هزار نفر جمع نشده است: «وَهُوَ عَشْرَةُ آلَافٍ رَجُلٍ»؟ این در حالیست که در طول تاریخ اسلام بارها پیش آمده که گرد یک مدعی دروغین خیلی بیشتر از ده هزار نفر جمع شده‌اند حتی در زادگاه این مدعی یعنی عراق.

در پایان عرض می‌کنیم او لفظ «یملؤها» در مصدر را تغییر داده و اینگونه ثبتش نموده: «یملأها»، چرا؟ همچنانکه سطر آخر حدیث را حذف کرده، در حالیکه حاوی یکی از مسائل مهم نزد شیعه است: (وقتی قائم وارد مدینه شود لات و عزی را از قبر بیرون آورده و آتش می‌زند): «... فَإِذَا دَخَلَ الْمَدِينَةَ أَخْرَجَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى فَاخْرَقَهُمَا»^۱.

حدیث دوم: (و به این اسناد از حسین بن سعید ... مردی از اهل کوفه از امام

۱. و مراد از لات و عزی که در مدینه دفن هستند نزد شیعیان روشن است.

صادق پرسید: چه تعدادی با قائم خروج می‌کنند زیرا آنها (اهل سنت) می‌گویند با او به تعداد لشکر بدر یعنی ۳۱۳ نفر خروج می‌نمایند. امام فرمودند: قائم خروج نمی‌کند الا در میان لشکری قوی و لشکر قوی کمتر از ده هزار نفر نیست: «...فإنهم يقولون إنه يخرج معه مثل عدة أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً قال: و ما يخرج إلا في أولي قوة و ما تكون أولو القوة أقل من عشرة آلاف»^۱.

نقد: اولاً مدعی گفته: «و به این اسناد از حسین بن سعید» و ما از او می‌پرسیم: به کدام اسناد؟ تو که قبل از این حدیث، اسنادی ذکر نکردی که حال بگویی به این اسناد!

بله شیخ صدوق در مصدر، قبل از این حدیث، روایتی با اسناد نقل کرده و هنگام نقل این حدیث گفته: و به این اسناد، و مدعی که خواسته حدیث شیخ صدوق را از "نرم افزار جامع الأحادیث نور" کپی کند این قسمت کلام شیخ صدوق را هم کپی کرده! در حالیکه این جمله فقط برای کسی قابل فهم است که اسناد حدیث قبلی را هم ببیند تا بفهمد مراد از «و به این اسناد» کدام اسناد است.

ثانیاً سوال کننده تصریح می‌کند آنها می‌گویند قائم به همراه ۳۱۳ نفر خروج می‌کند: «فإنهم يقولون إنه يخرج معه مثل عدة أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً»، و در احادیث، اصطلاح «آنها می‌گویند» برای کنایه از اهل سنت معاصر با ائمه عليهم السلام به کار می‌رود و این را هر کسی که کمترین سر و کاری با احادیث اهل بیت عليهم السلام داشته باشد می‌داند، و جالب اینکه نه تنها امام صادق عليه السلام سخن آنها را تصدیق نمی‌کنند که ردش هم کرده، می‌فرمایند: او خروج نمی‌کند مگر با لشکری قوی و

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۶۵۴ ح ۲۰

لشکر قوی کمتر از ده هزار نفر نیست: «وَمَا يَخْرُجُ إِلَّا فِي أُولِي قُوَّةٍ وَمَا تَكُونُ أَوْلُو الْقُوَّةِ أَقَلَّ مِنْ عَشْرَةِ آلَافٍ».

در نتیجه آنچه مدعی به عنوان شاهد ادعای خودش آورده، بر خلاف ادعای او گواهی می‌دهد! بماند که اصلاً فقره‌ای که از گروه ۳۱۳ نفری سخن می‌گوید جزء سوال راوی است که از اهل سنت نقل قول می‌کند نه کلام معصوم، پس چگونه مدعی به این فقره استشهاد کرده است؟!

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی ذیل فقره «قال: و ما يخرج إلا في أولي قوة» خطی به عنوان تعیین محل شاهد گذاشته، در حالیکه این فقره اصلاً ربطی به ادعای او در مورد ۳۱۳ نفر ندارد و درباره عده ده هزار نفری سخن می‌گوید، پس چرا ذیل این فقره خط گذاشته؟! آیا عمداً این خطا را مرتکب شده یا سهواً؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست!

حدیث سوم: (عبد الله بن حماد انصاری در سال ۲۲۹ از مردی از امام صادق ما را حدیث کرد: ... اگر عده موصوفه ۳۰۰ و اندی کامل شود آنچه شما می‌خواهید اتفاق می‌افتد): «... أما لو كملت العدة الموصوفة ثلاثمائة و بضعة عشر كان الذي تريدون...»^۱.

نقد: اولاً عبد الله بن حماد این حدیث را در سال ۲۲۹ یعنی معاصر با امام هادی علیه السلام به واسطه یک نفر از امام صادق علیه السلام که در سال ۱۴۸ به شهادت رسیده‌اند نقل کرده، و این بعید است.

ثانیاً عبد الله بن حماد می‌گوید: «مردی از امام صادق ما را حدیث کرد»، و

۱. الغيبة للنعمانی ص ۲۰۳-۲۰۴ ح ۴

نمی‌گوید آن مرد که بوده، در این صورت ما چگونه بر نقل کسی که نمی‌دانیم کیست اعتماد کنیم؟

ثالثاً این حدیث نگفته عدد آن گروه ۳۱۳ نفر است بلکه می‌گوید: سیصد و اندی: «ثَلَاثِمِائَةٍ وَبِضْعَةَ عَشَرَ»، پس چگونه مدعی بدان برای اثبات عدد ۳۱۳ استناد کرده است؟

رابعاً این حدیث می‌گوید: اگر عده موصوفه ۳۰۰ و اندی کامل شود آنچه شما می‌خواهید اتفاق می‌افتد: «لَوْ كُمَلَتِ الْعِدَّةُ الْمُوصُوفَةُ ثَلَاثِمِائَةٍ وَبِضْعَةَ عَشَرَ كَانَ الَّذِي تُرِيدُونَ»، در حالیکه آنچه شیعه می‌خواهد صرف ظهور قائم نیست بلکه آنچه آنها قرن‌ها انتظارش را کشیده‌اند خروج قائم برای پایان دادن به ظلم و ستم جهانی است، اما حدیث قبلی می‌گفت قائم خروج نمی‌کند تا عدد ده هزار نفر کامل شود نه عدد سیصد و اندی.

حدیث چهارم: (عثمان بن حماد بن عثمان حدیث کرد ما را از سلیمان بن هارون بجلی از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: اصحابِ صاحب این امر برای او محفوظند اگر همه مردم از بین بروند خدا اصحاب او را برایش می‌آورد...): «إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ مَحْفُوظَةٌ لَهُ أَصْحَابُهُ لَوْ ذَهَبَ النَّاسُ جَمِيعًا أَتَى اللَّهُ لَهُ بِأَصْحَابِهِ وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ ﷻ: (فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ) وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ: (فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ)»^۱.

نقد: اولاً مدعی اسم‌های راویان این حدیث را تغییر داده و گفته: «**حدثنا**

عثمان بن حماد بن عثمان عن سلیمان بن هارون البجلي، در حالیکه آنچه در مصدر موجود است - و مدعی به همان آدرس داده - اینگونه می‌باشد: «حماد بن عثمان از سلیمان بن هارون عجلی»، نه عثمان بن حماد بن عثمان، خوب او چرا یک «عثمان بن» به حماد بن عثمان افزوده و چرا عجلی را به بجلی تغییر داده است؟!؟

ثانیاً این حدیث که اصلاً عددی برای اصحاب قائم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذکر نکرده، بلکه حتی نگفته تکمیل آن عدد جزء شرائط ظهور می‌باشد، پس چگونه مدعی به این حدیث برای اثبات عدد ۳۱۳ نفر و شرط بودن آن جهت تحقق ظهور استدلال نموده است؟

ثالثاً این حدیث می‌گوید: «اگر همه مردم از بین بروند خدا اصحاب او را برایش می‌آورد» و این جمله می‌رساند که اصحاب قائم بین مردم نیستند و این یعنی همه شان از امتهای گذشته می‌باشند و خدا آنها را از عالم برزخ به دنیا می‌آورد تا صاحب خود را یاری کنند، و این خلاف اعتقاد مدعی درباره گروه ۳۱۳ نفری است.

در پایان عرض می‌کنیم، هر چهار حدیث در مصادر خود دارای اعراب تمام کلمات هستند و مدعی عادت دارد متن حدیث را به همانگونه که در "نرم افزار جامع الأحادیث نور" هست بیاورد برای همین احادیثی که از مثل "رجال کشی" و "تفسیر عیاشی" نقل می‌کند بدون اعراب می‌آورد و احادیث مثل کتاب "کافی" را با اعراب، پس چرا در اینجا اعراب کلمات هر چهار حدیث را حذف کرده است؟!؟

حدیث پنجم: (۱۵۷- حدیث کرد ما را نعیم از سعید ابو عثمان از جابر از امام باقر که فرمود: ... مهدی در میان ۳۱۳ نفر ظهور می‌کند که ناگهان جمع شده‌اند

(...): «عن أبي جعفر، قال: ثم يظهر المهدي بمكة عند العشاء، ومعه راية رسول الله صلى الله عليه وسلم، وقميصه وسيفه وعلامات ونور وبيان، فإذا صلى العشاء نادى بأعلى صوته يقول: أذكركم الله أيها الناس ومقامكم بين يدي ربكم، فقد اتخذ الحجة، وبعث الأنبياء، وأنزل الكتاب، يأمركم أن لا تشركوا به شيئاً، وأن تحافظوا على طاعته وطاعة رسوله صلى الله عليه وسلم، وأن تحيوا ما أحى القرآن، وتميتوا ما أمات، وتكونوا أعواناً على الهدى ووزراً على التقوى، فإن الدنيا قد دنا فناؤها وزوالها، وأذنت بالوداع، وإني أدعوكم إلى الله وإلى رسوله صلى الله عليه وسلم، والعمل بكتابه، وإماتة الباطل، وإحياء سنته، فيظهر في ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً عدة أهل بدر على غير ميعاد قزعا كقزع الخريف، رهبان بالليل، أسد بالنهار، يفتح الله (للمهدي) أرض الحجاز، ويستخرج من كان في السجن من بني هاشم، وتنزل الرايات السود الكوفة، فيبعث بالبيعة إلى المهدي، ويبعث المهدي جنوده إلى الآفاق، ويميت الجور وأهله، وتستقيم له البلدان، ويفتح الله على يديه»^۱.

نقد: اولاً این حدیث از احادیث اهل سنت است نه شیعه، و ناقل آن نعیم، فردی سنی است که نزد خود اهل سنت ضعیف بوده و کتابش مملو از باطیل و اکاذیب می باشد، پس چگونه مدعی به کلامی استناد می کند که فقط نعیم آن را نقل کرده است؟! غیر از اینکه نعیم در سال ۲۲۹ وفات کرده و بعید است بتواند به دو واسطه از امام باقر علیه السلام که در سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ به شهادت رسیده اند حدیث نقل کند.

۱. التشریف بالمنن ص ۱۳۷-۱۳۸ ح ۱۵۷، الملاحم و الفتن ص ۶۴

ثانیاً متن حدیثی که مدعی نقل کرده طبق کتاب "التشریف بالمنن" می باشد اما او در پاورقی به کتاب "الملاحم و الفتن" آدرس داده ولی شماره صفحه کتاب "التشریف بالمنن" را ثبت نموده است!

ثالثاً نام راوی را «سعید أبو عثمان» ثبت کرده در حالیکه در کتاب "الملاحم" که بدان آدرس داده اینگونه ثبت شده: «سعید بن عثمان»، پس چرا مدعی نام راوی را درست ثبت نکرده است؟ شاید بگویید: خوب در کتاب "التشریف بالمنن" همانگونه است که مدعی ثبت کرده و او امانت علمی را رعایت نموده، اما این مدعی در موارد فراوانی امانت علمی را رعایت نکرده و الفاظ احادیث را تغییر داده، حالا به اینجا که رسیده خواسته امانت را رعایت کند؟ غیر از اینکه او به کتاب "الملاحم" آدرس داده پس چه ربطی به رعایت امانت در کتاب "التشریف بالمنن" دارد؟

رابعاً مدعی هنگام نقل سند احادیث، هر جا نام امامی آمده لفظ عَلَيْهِ را از پیش خود می افزاید بلکه حتی بعد از ذکر نام زید لفظ عَلَيْهِ را افزوده است اما اینجا که نام امام باقر عَلَيْهِ ذکر شده بر ایشان سلام نمی فرستد، چرا؟ عمداً ترک سلام کرده یا یادش رفته؟! هیچکدام سزاوار امام عالم نیست.

این در حالیست که متن کتاب "الملاحم" مشتمل بر لفظ «ع» بعد از نام امام باقر عَلَيْهِ می باشد و مدعی هم به همان کتاب آدرس داده، لذا روشن می شود او حتی لفظ «ع» که علامت اختصاری سلام هست را نیز حذف نموده، اما چرا؟ آیا او با این امام بزرگوار دشمنی دارد که حتی لفظ «ع» را هم از جلوی نام ایشان حذف می کند؟!

همچنین وی سه بار لفظ صلوات بر پیامبر را بدون ذکر آل ایشان ثبت

نموده، از جمله: «**معه رایة رسول الله صلی الله علیه و سلم**»، اما چرا همانگونه که لفظ **عليه** را بعد از نام ائمه اضافه می‌کند لفظ (و آله) را در اینجا نیفزوده است؟ آیا او با آل پیامبر مشکلی دارد؟

خامساً وی هنگام ثبت لفظ «الله» در متن، بین همزه آن و لامش فاصله انداخته: «**أذكرکم الله**» چرا؟

سادساً او فقره‌ای از حدیث را اینگونه ثبت کرده: «**وزرا علی التقوی**» که اصلاً معنا ندارد و صحیحش همان است که در کتاب "الملاحم" ثبت شده: «وازرُوا علی التقوی»، پس چگونه امام عالم لفظ صحیح را نمی‌داند و لفظی بی‌معنا ثبت می‌کند؟! با اینکه به کتابی آدرس داده که لفظ را صحیح ثبت نموده است!

سابعاً حدیث می‌گوید: پرچمهای سیاه وارد کوفه می‌شوند و برای مهدی بیعت می‌فرستند: «و تنزل الرايات السود الكوفة، فيبعث بالبيعة إلى المهدي»، و از این عبارت کاملاً فهمیده می‌شود که مهدی در میان پرچمهای سیاه نیست، این در حالیست که مدعی در گذشته حدیثی را برای اثبات خلیفه بودن مهدی ثبت کرد که تصریح داشت مهدی در میان گروه پرچم داران سیاه است و مصادر فراوانی هم برای آن حدیث نقل نمود! پس چگونه او به وجود این تناقض ملتفت نشده؟! و بالآخره نفهمیده که مهدی در میان پرچمهای سیاه هست یا نیست!!

ثامناً این حدیث می‌گوید: مهدی در میان ۳۱۳ نفر ظاهر می‌شود: «فيظهر في ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلا عدة أهل بدر»، خوب اگر مرادش از ظهور، خروج مهدی است مخالف آن روایتی است که در آن امام صادق **عليه السلام** این نظریه را رد نموده و گفتند مهدی خروج نمی‌کند الا با ده هزار نفر: «ما يخرج إلا في أولي قوة و ما تكون أولو القوة أقل من عشرة آلاف»، و اگر مرادش از ظهور، خود ظهور است که جناب

مدعی در میان ۳۱۳ نفر ظهور نکرده است.

تاسعاً او آخرین کلمه حدیث را حذف نموده و اینگونه حدیث را به پایان برده: و خدا بر دستان او فتح می‌کند: «و یفتح الله علی یدیهِ»، خوب کجا را فتح می‌کند؟! در حالیکه در مصدر اینگونه است: (و خدا بر دستان او قسطنطنیه را فتح می‌کند): «و یفتح الله علی یدیهِ القسطنطنیه»، خوب او چرا کلمه قسطنطنیه را که آخرین کلمه در حدیث بوده حذف کرده؟! او که نمی‌داند، پس خودم پاسخ می‌دهم: زیرا کلمه قسطنطنیه در صفحه بعدی مصدر بوده و چون او صفحه بعد را ندیده خیال کرده حدیث در همان صفحه تمام شده، لذا حدیث را دُم بریده ثبت کرده است!!!

«التشريف بالمنن في التعريف بالفتن، ص: ۱۳۷

و يَفْتَحُ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ

التشريف بالمنن في التعريف بالفتن، ص: ۱۳۸

القسطنطنية».

آری بر عظمت چنین امامی بخندید یا گریه کنید!

آری این بهره علمی کسی می‌باشد که مدعی مقامی است که برای او نیست،

والله عليهم بما يعملون.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»^۱.

قائم امام دوازدهم نیست!

و این روایت به روشنی بیان می‌کند که زمان غیبت (و رفع امام مهدی علیه السلام) چیزی نیست جز زمان فترتی همچون فترتی که پیش از بعثت رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بود که عیسی علیه السلام نیز در آن زمان به آسمان رفع داده شده بود. بلکه به وضوح بیان می‌کند آن مهدی یی که زمین را پر از عدل می‌کند مهدی اول است که پس از فترتی از ائمه می‌آید؛ چون امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام پس از فترتی از ائمه مبعوث نشده، بلکه بعثت و فرستادن و اعلان رسالتش مستقیماً بعد از شهادت پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بوده است:

نعمانی: حدیث کرد ما را کلینی از محمد بن یحیی از احمد ابن ادریس ... از شعیب بن ابی حمزه که می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام رفتم و پرسیدم: آیا شما صاحب این امر (یعنی قائم موعود) هستید؟ فرمود: نه. گفتم: پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسرِ پسرِ شماست؟ فرمود: نه. پرسیدم: پسرِ پسرِ پسرِ شماست؟ فرمود: نه. گفتم: پس او چه کسی است؟ فرمود: آنکه زمین را پر از عدل می‌کند همانگونه که پر از ظلم و ستم شده بر فترتی از ائمه، او همانطور می‌آید که پیامبر صلی الله علیه و آله بر فترتی از رسولان مبعوث شد:

النعمانی: «حدثنا محمد بن يعقوب الكليني، قال: حدثنا محمد بن يحيى، عن أحمد ابن إدريس، عن محمد بن أحمد، عن جعفر بن القاسم، عن محمد بن الوليد الخزاز، عن الوليد بن عقبة، عن الحارث بن زياد، عن شعيب بن أبي حمزة، قال: دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقلت له: أنت صاحب هذا الأمر؟ فقال: لا. فقلت: فولدك؟ فقال: لا. فقلت: فولد ولدك؟ فقال: لا. فقلت: فولد ولدك؟ فقال: لا. فقلت: فمن هو؟ قال: الذي يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً لعلی فترة من الأئمة، يأتي كما أن النبي صلی الله علیه و آله بعث على فترة من

الرسال^۱. عقائد الإسلام ص ۵۹

خلاصه ادعا: طبق روایتی قائم بعد از فترتی از ائمه می آید پس او امام دوازدهم نیست.

خلاصه جواب: (۱) کنار گذاشتن صدها روایت که تصریح کرده قائم موعود همان امام دوازدهم علیه السلام است و گرفتن تک حدیثی ضعیف السند کاری بسیار سفیهانه است، (۲) این روایت قیام قائم را بعد از فترت از ائمه می داند نه امامت او را، پس مرادش خود امام دوازدهم علیه السلام است.

پاسخ: اولاً تعبیر کردن از غیبت امام مهدی علیه السلام به رفع ایشان بمانند رفع حضرت عیسی علیه السلام در زمان فترت صحیح نیست، زیرا امام مهدی علیه السلام نه در زمان غیبت صغری دارای رفع فترت بوده اند و نه در غیبت کبری، و روایتی که بیانگر رفع ایشان به آسمان بعد از تولد و بازگشت آن حضرت به دامان مادرشان است هیچ ربطی به رفع حضرت عیسی علیه السلام بعد از ابلاغ رسالت ندارد، زیرا رفع امام مهدی علیه السلام در دوران نوزادی و قبل از رسیدن به مقام امامت و نیز نه به خاطر رخداد دوره فترت بود، چون امام عسکری علیه السلام زنده بودند و امامت می کردند، اما عیسی علیه السلام وقتی به آسمان رفع داده شد که رسالتش را کرده و به ادعای مدعی، دوره فترت آغاز گشته بود.

ثانیاً جناب مدعی هنوز ثابت نکرده تعداد ائمه در امت اسلام چند تاست و نیز هنوز ثابت نکرده برای این امت مهدی یی وجود دارد یکدفعه پریده به بحث

۱. الغیبة للنعمانی ص ۱۸۶-۱۸۷ ح ۳۸. عجیب اینکه مدعی به ص ۱۹۲-۱۹۳ آدرس زده! اما مترجم کتابش آدرس را کمی اصلاح نموده و به ص ۱۸۶ ارجاع داده است: ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۶ و

مهدی اول، لذا مخاطب را در این سوال فرو برده که مهدی اول دیگر چیست قبل از اینکه بپرسد مهدی اول دیگر کیست؟! و همچنین او را در حیرت تعدد مهدی‌ها فرو برده؛ اینکه آیا برای دین اسلام مهدی اول و مهدی دوم و مهدی سوم وجود دارد؟ نیز وی را حیران کرده که اگر امام دوازدهم که همه او را با نام مهدی می‌شناسند اولین مهدی نیست پس چرا در روایات متواتر به صورت مطلق مهدی نامیده شده؟ و اگر او مهدی اول نیست پس مهدی چندم است؟

ثالثاً سخن او: «آن مهدی بی که زمین را پر از عدل می‌کند مهدی اول است» مخالف صدها روایت متواتر بلکه فوق متواتری است که در پایان بحث بعضی از آنها را ذکر می‌کنم.

اما استدلال او به این سخن: «چون امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام پس از فترتی از ائمه مبعوث نشده، بلکه بعثت و فرستادن و اعلان رسالتش مستقیماً بعد از شهادت پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بوده» مبتنی بر تک روایتی بسیار ضعیف السند است زیرا سه نفر در سلسله سند آن کلاً مجهول هستند، و تازه این در صورتی است که از اشتباهی که مدعی در ثبت اسم یکی از راوی‌ها مرتکب شده چشم پوشی کنیم و الا مجهول‌های این سند می‌شود چهار تا، زیرا او عبارت «شعیب عن ابی حمزة» را اینگونه ثبت کرده: «شعیب بن ابی حمزة» و ما می‌پرسیم چرا او لفظ «عن: از» را به «بن: پسر» تغییر داده، آیا عمداً مرتکب این تغییر شده یا سهواً؟ هیچکدام سزاوار امام عالم نیست.

عجیب اینکه او همین اشتباه را به هنگام ذکر دوباره این حدیث در صفحه ۶۵ تکرار کرده و باز هم ملتفت نشده که متن موجود در مصدر «شعیب عن ابی حمزة» است، اما مترجم کتاب او متوجه این اشتباه گشته و متن عربی حدیث را

در هر دو بار مطابق مصدر تصحیح نموده و در ترجمه اش هم نوشته: «ابو حمزه می گوید»: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۶ و ص ۷۲)، نه: «شعیب بن ابی حمزه می گوید» و متوجه نشده که با تصحیح او، اشتباهی که دوبار از امامش سرزده در عالم حقیقت پاک نمی شود و عصمت را به وی باز نمی گرداند.

همچنین او در سند، بر سر کلمه «بن» همزه ای افزوده: «أحمد ابن ادریس» در حالیکه صحیح در رسم الخط عربی و همچنین آنچه از متن حدیث در مصدر موجود است بدون این همزه می باشد: «أحمد بن ادریس»، اما عجیب اینکه او هنگام تکرار این حدیث در صفحه ۶۵ به دو فقره دیگر هم همزه افزوده و در باقی فقرات افزودن همزه را کنار گذاشته: «محمد ابن یعقوب الكلینی، قال: حدثنا محمد ابن یحیی، عن أحمد ابن ادریس، عن محمد بن أحمد، عن جعفر بن القاسم، عن محمد بن الولید الخزاز، عن الولید بن عقبه، عن الحارث بن زیاد، عن شعیب بن ابی حمزة».

اینها به کنار، اصلاً محمد بن یحیی از احمد بن ادریس حدیث نقل نمی کند، برای همین شما در سند هیچ روایت دیگری چنین سلسله ای نخواهید یافت: «محمد بن یحیی از احمد بن ادریس».

شاید بگویید: مدعی تحقیق کردن درباره سند احادیث را قبول ندارد، اما من می پرسم: پس چرا این سند را ذکر کرده است؟ اصلاً قبول، اما مدعی حجیت خبر واحد را هم قبول ندارد چه برسد به روایت منفرد منحصر، پس چگونه در اینجا به چنین روایتی استدلال می کند؟

شاید بگویید: چون این روایت دارای شواهدی است که ثابت می کند از معصوم صادر شده، اما من می پرسم: کدام شواهد؟ شما حتی یک شاهد هم بر

صدور این روایت نخواهید یافت چه برسد به شواهد، بلکه بر ضد این حدیث، دلائل قطعی وجود دارد و آن همان روایات متواتری است که تصریح می‌کند: کسی که زمین را از عدل پر می‌نماید همان امام دوازدهم علیه السلام است، که به زودی بعضی از آنها ذکر خواهد شد.

از همه مهمتر، همین حدیث در کتاب کافی کلینی موجود است^۱، پس چرا مدعی این حدیث را از خود کلینی نقل نکرده و رفته از شیخ نعمانی از کلینی نقل نموده؟ در حالیکه سند کلینی مشکل سند نعمانی را هم ندارد یعنی فاقد نام محمد بن یحیی از احمد بن ادریس است. خوب آیا عقل حکم می‌کند ما برویم از خود شخص حدیث را نقل کنیم یا از کسی که از او شنیده؟ آیا عقل حکم می‌کند ما از معتبرترین مصدر یعنی کتاب "کافی" حدیث را نقل کنیم یا از کتابی که از نظر اعتبار فاصله زیادی با آن کتاب دارد؟ آیا عقل حکم می‌کند ما حدیث را طبق مصدری که ثبتش اشکال ندارد نقل کنیم یا مصدری که ثبتش اشکال دارد؟ آیا نباید امام عالم حکیم باشد؟ کاملاً مشخص است که او حدیث را در کتاب "کافی" ندیده برای همین از "غیبت نعمانی" نقلش نموده است.

همه آنچه گفتیم درباره سند بود، اما دلالت این حدیث هم مخدوش است،

زیرا:

اولاً لفظ حدیث طبق متن "کافی": «عَلَى فِتْرَةِ مِنَ الْأَيْمَةِ» بدون لام بر سر «علی» است بر خلاف نقل نعمانی که مشتمل بر لام تاکید بر سر «علی» می‌باشد: «لَعَلَى فِتْرَةِ مِنَ الْأَيْمَةِ»، و فرق بین این دو عبارت نزد کسی که از ادبیات عرب آگاه باشد

واضح است، زیرا طبق نسخه "کافی" «عَلَى» متعلق به «يَمْلَأُهَا» است و معنای روایت اینگونه می شود: قیام مهدی بر فترت از ائمه است نه خود مهدی، و این معنا کاملاً منطبق بر امام دوازدهم علیه السلام می باشد که خروج ایشان با فاصله از ائمه علیهم السلام هست نه خود ایشان.

غیر از اینکه خود مرحوم نعمانی در مقابل این روایت، حدیثی ثبت نموده که تصریح می کند دوره غیبت، دوره پایین تر و غیر از دوره فترت است:

امام صادق علیه السلام به ابان فرمودند: «ای ابان، عالم دچار سبطه ای می شود، علم از بین دو مسجد جمع می گردد مثل مار که در سوراخش جمع می شود. گفتم: سبطه چیست؟ فرمود: پایین تر از فترت، و در حالیکه مردم در این وضعیت ناگهان ستاره شان برای آنها آشکار می شود. گفتم: فدایتان شوم پس ما چکار کنیم و در بین این مدت چه خواهد بود؟ فرمود: بر همانچه هستید بمانید تا خدا صاحب آن را نزد شما بیاورد»^۱.

خوب همانطور که مشاهده می کنید، امام علیه السلام دوره ای که حجت خدا غائب است را دوره فترت نمی دانند بلکه آن را پایین تر از فترت می شمرند، چون فترت یعنی نبود حجت اما غیبت یعنی اختفای حجت، لذا رتبه اش از آن پایین تر است.

همچنانکه از حارث بن مغیره روایت نموده که گوید: «به امام صادق عرض کردم: آیا دوران فترتی پیش می آید که مسلمانان در آن دوران امام خود را شناسند؟ فرمود: چنین گفته خواهد شد»^۲، که این تعبیر هم می رساند اهل بیت علیهم السلام دوره

۱. الغيبة للنعمانی ص ۱۶۰ ح ۸

۲. الغيبة للنعمانی ص ۱۵۸ ح ۲

غیبت را دوره فترت نمی‌دانند بلکه «چنین گفته خواهد شد».

از طرفی اگر طبق ادعای مدعی، امامت حضرت مهدی علیه السلام جزء دوره فترت نبوده (چون بلافاصله بعد از شهادت پدرش اعلان رسالت کرده)، خوب امامت ایشان که به واسطه غیبت قطع نشده، برای همین بعد از ظهور ادامه این امامت را خواهند داشت، بر خلاف حضرت عیسی علیه السلام که وقتی به آسمان رفت که رسالتش منقطع شد و به همین جهت زمانیکه از آسمان نزول کند دیگر رسالتی ندارد، پس امام زمان علیه السلام زمانیکه ظهور کنند ادامه امامتشان را خواهند کرد و قبل از ایشان نوبت به مهدی اول نمی‌رسد.

تازه این در حالیست که ما دوران غیبت صغری را جزء دوره فترت ندانیم و الا ایشان به علت اینکه از بدو امامت در غیبت بوده، از همان ابتدا در دوره فترت به سر می‌برده، پس او همان کسی است که زمین را پر از عدل می‌کند بر فترت از ائمه.

ثانیاً طبق ادعای احمد بصری، خاصیت دوره فترت این بوده که حجت خدا نا شناخته بوده، برای همین ما نسبت به پیامبران بین حضرت عیسی علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کاملاً بی‌اطلاعیم، در حالیکه شیعه در زمان غیبت، امام خودش را دقیقاً می‌شناسد و فقط راه ارتباطی با او ندارد، در نتیجه جناب مدعی بین دوره فترت و دوره غیبت خلط نموده است.

شاید کسی بگوید: در حدیثی، از غیبت چند روزه حضرت صالح علیه السلام تعبیر به فترت شده، اما آن حدیث تصریح کرده: حجتی که بعد از دوره فترت آمد همان حجت قبل از دوره فترت بود یعنی حضرت صالح علیه السلام، و بعد می‌گوید قائم هم

مثل صالح است: «إِنَّمَا مَثَلُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ صَالِحٍ»، بنا بر این، طبق این حدیث، آن قائمی که بعد از دوره فترت می‌آید همان کسی است که قبل از دوره فترت قائم بوده است نه مهدی اول.

ثالثاً یکی از ویژگی‌های دوره فترت این بوده که حقیقت دین مخفی می‌مانده و دست کسی به کلمات خدای متعال نمی‌رسیده و برای همین طبق ادعای مدعی، عموم مردم در دوران فترت گمراه بوده‌اند، این در حالیست که کتاب "کافی" که مشتمل بر عموم عقائد و احکام و اخلاق شیعه است در دوره غیبت صغری نوشته شده که به ادعای مدعی جزء دوران فترت نبوده، و این کتاب همینک موجود می‌باشد و شیعه در طول قرنهای متمادی پیوسته عقائد و احکام و اخلاق خود را از این کتاب به دست آورده است، پس عقائد شیعه‌ی امروز همان عقائد شیعه دوره غیبت صغری است که زمان امامت حضرت مهدی علیه السلام بوده و جزء دوره فترت نبوده چون آن حضرت بلافاصله بعد از شهادت پدرشان امام شده و امامت هم کرده‌اند.

بنا بر این، شیعه امروز در عموم عقائد و احکام و اخلاق خود منحرف نبوده تا نیازمند هدایتگری مهدی اول باشد، پس بر دوره غیبت، فترت صدق نمی‌کند.

و مهم اینکه در کتاب "کافی" حتی یک حدیث درباره مهدیین و تعدد قائم این امت و وجود پسری برای امام دوازدهم در غیبت کبری و باقی ادعاهای مدعی وجود ندارد. بله چند روایت در باب انحصار عدد ائمه علیهم السلام در ۱۲ نفر ثبت شده که شاید کسی را به توهم اندازد تعداد امامها سیزده نفر است و ما جواب این چند

حدیث را در کتاب "دوازده خورشید" داده‌ایم و در این کتاب هم در جای خودش
 إن شاء الله خواهیم داد.

ولی کسی که ذره‌ای عقل داشته باشد این را می‌فهمد که وقتی مرحوم کلینی
 این چند حدیث را در باب اثبات انحصار عدد ائمه علیهم‌السلام در ۱۲ نفر ثبت کرده،
 حتماً معنای آن چند حدیث قابل توجیهاات پذیرفتنی نزد عقلاء بوده، و الا اصلاً
 آن چند حدیث را در باب اثبات عدد ۱۲ ثبت نمی‌کرد، مگر اینکه بپذیریم شیخ
 شیعه در دوره غیبت صغری و معاصر با هر چهار نائب امام زمان علیهم‌السلام معاذ الله
 نادان بوده که در باب اثبات عدد ۱۲ روایاتی ثبت کرده که از آن عدد سیزده اثبات
 شود!

شیخ صدوق رحمته‌الله از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند:

(قوم صالح بعد از رفتن او هفت روز بر فترت صبر کردند و امامی
 نمی‌شناختند الا اینکه بر همان دینی بودند که در دستشان بود و سخن آنها یکی
 بود، و چون صالح ظاهر شد همه بر او اجتماع کردند و مثال قائم مثال صالح
 است): «لَقَدْ مَكَتَ الْقَوْمُ بَعْدَ خُرُوجِ صَالِحٍ سَبْعَةَ أَيَّامٍ عَلَى فِتْرَةٍ لَا يَعْرِفُونَ إِمَامًا غَيْرَ أَنَّهُمْ عَلَى
 مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ دِينِ اللَّهِ صَلَّى كَلِمَتُهُمْ وَاحِدَةٌ فَلَمَّا ظَهَرَ صَالِحٌ عَلَيْهِ اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَإِنَّمَا مَثَلُ
 الْقَائِمِ عَلَيْهِ مَثَلُ صَالِحٍ»^۱.

در نتیجه، ما جماعت شیعه در عصر غیبت بر همان دینی باقی ماندیم که
 قبل از دوران غیبت داشتیم و سخن ما هم یکی است و چون حضرت مهدی علیه‌السلام
 بیاید گرد او اجتماع می‌کنیم، و این حدیث کمر ادعاهای مدعی راجع به دوران
 فترت و غیر آن را می‌شکند.

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۳۷ ح ۶

شاید اشکال شود: این روایت مخالف روایت نعمانی است که دوره غیبت را پایین‌تر از دوران فترت می‌شمرد، اما این احتمال هست که مراد این روایت، فترت از نگاه مردم باشد، چون تصریح می‌کند آنها «لَا يَعْرِفُونَ إِمَاماً: امامی نمی‌شناختند»، یعنی نمی‌دانستند حضرت صالح علیه السلام غیبت نموده و مثلاً گمان می‌کردند او وفات کرده و اصلاً حجتی وجود ندارد.

رابعاً یکی دیگر از ویژگی‌های دوران فترت اینست که با ظهور حجت خدا تمام می‌شود نه اینکه دوره فترت منجر به دوره غیبت شود، در حالیکه این مدعی از سال ۲۰۰۸ حدود ۱۴ سال است که غائب شده، پس این چه فترتی بود که پایانش منجر به غیبت شد؟ و اگر غائب شدن این مدعی منافاتی با این ندارد که او بر فترت از ائمه آمده باشد پس در مورد امام دوازدهم هم منافاتی نخواهد داشت که بگوییم ایشان بر فترت از ائمه آمده، چون ایشان هم در غیبت صغری امامت کردند سپس غائب شده و فترت شروع شد و پس از پایان یافتن فترت دوباره خودشان می‌آیند و امامت می‌کنند.

خامساً طبق معیار این مدعی، دوران فترت بر دوره‌ای صدق می‌کند که امام ظاهری در آن نباشد و این معنا بر دوران غیبت صغری نیز منطبق است، پس آن امامی که بر فترت از ائمه می‌آید خود امام دوازدهم علیه السلام می‌باشد.

سادساً ما در گذشته، کلام علی بن ابراهیم قمی، شیخ صدوق، شیخ طوسی و علامه مجلسی را نقل نمودیم که همگی بر این اتفاق نظر داشتند که دوره فترت یعنی دوره ی نبود حجت و انقطاع وحی و رسالت، نه غیبت حجت، لذا جناب مدعی بین دوره فترت و دوره غیبت خلط نموده است.

و ما درباره دوره فترتی که مدعی ادعا کرده اشکالات زیادی داریم اما برای طولانی نشدن کتاب به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

و اما اینکه مدعی به امام دوازدهم علیه السلام نسبت رسالت داد و گفت: «اعلان رسالتش مستقیماً بعد از شهادت پدرش امام حسن عسکری علیه السلام»، این کفر است و قبلاً روایاتی درباره کفر کسی که ائمه را نبی بداند آوردیم چه برسد به اینکه آنها را رسول بخواند.

شاید پیروان او بگویند: مراد مدعی از رسالت امام دوازدهم، معنای لغوی آنست نه رسالت اصطلاحی، اما نهی ائمه علیهم السلام از نسبت دادن نبوت و رسالت به آنها مطلق است و شامل اراده معنای لغوی و اصطلاحی هر دو می شود. غیر از اینکه کلمات ائمه علیهم السلام شبیه به هم است و چون در کلام ایشان نسبت رسالت به خودشان حتی به معنای لغوی یافت نمی شود جائز نیست احدی به آنها نسبت رسالت دهد.

شاید اتباع احمد بصری بگویند: برای مردم جایز نیست چنین نسبتی دهند اما حجت خدا که می تواند، و مدعی هم ادعا دارد حجت خداست، اما من می گویم: اولاً اگر ما اعتقاد داشتیم مدعی حجت خداست که این همه بر ادعاهای او اشکال نمی گرفتیم، ثانیاً وقتی کلام او شباهتی به کلام ائمه علیهم السلام ندارد روشن می شود که او حجت خدا نیست زیرا امام رضا علیه السلام فرموده اند:

(کلام نفر آخر ما مثل کلام نفر اول ماست و کلام نفر اول ما موافق کلام نفر آخر ماست، پس اگر کسی نزد شما آمد که بر خلاف این گفت سخن او را رد کنید): «إِنَّ كَلَامَ آخِرِنَا مِثْلُ كَلَامِ أَوْلِنَا وَ كَلَامِ أَوْلِنَا مُصَادِقٌ لِكَلَامِ آخِرِنَا، فَإِذَا أَنَاكُمْ مَنْ يُحَدِّثُكُمْ بِخِلَافِ ذَلِكَ فَرُدُّوهُ عَلَيْهِ»^۱.

چه کسی زمین را پراز عدل و داد می‌کند؟

الف. (نهمین آنها قائم امت من است زمین را پراز عدل و داد می‌کند همانگونه که پراز ظلم و ستم گشته باشد): «تَاسِعُهُمْ قَائِمٌ أُمَّتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»^۱.

ب. (... سپس حسن زکی سپس فرزندش قائم به حق، مهدی امت من که زمین را پراز عدل و داد می‌کند همانطور که پراز ستم و ظلم شده باشد): «ثُمَّ الزَّكِيُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِيٌّ أُمَّتِي الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»^۲.

ج. (اما قائمی که خدا به واسطه او زمین را از اهل کفر و انکار پاک کرده و آن را پراز عدل و داد می‌نماید همان کسی است که ولادتش بر مردم مخفی می‌ماند و شخص او از مردم غائب می‌شود و بر آنها نام بردن او حرام است و وی همانم و هم کنیه رسول خداست و او همان کسی است که زمین برای او پیچیده می‌شود): «وَلَكِنَّ الْقَائِمَ الَّذِي يُطَهِّرُ اللَّهُ ﷻ بِهِ الْأَرْضَ مِنَ أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْجُحُودِ وَيَمْلؤها عدلاً وقسطاً هو الذي تخفى على الناس ولادته ويغيب عنهم شخصه ويحرم عليهم تسميته وهو سمي رسول الله ﷺ وكنيته وهو الذي تطوى له الأرض»^۳.

د. امام هادی عليه السلام فرمودند: (امام بعد از من پسر من حسن است و بعد از حسن پسرش قائم است که زمین را پراز عدل و داد می‌کند همانگونه که از ستم و ظلم پر شده باشد): «إِنَّ الْإِمَامَ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْقَائِمُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۵۷ ح ۱ و ص ۲۶۱-۲۶۲ ح ۸

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۲۵۸ ح ۳

۳. کمال الدین ج ۲ ص ۳۷۸ ح ۲

قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا.^۱

هـ. امام عسکری علیه السلام فرمودند: (این پسر همان همانم و هم کنیه رسول خداست همو که زمین را پر از عدل و داد می‌کند به همانگونه که پر از ستم و ظلم شده باشد): «اِنِّي هَذَا اِنَّهُ سَمِي رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَ كُنِيَهُ الَّذِي يَمَلُؤُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا.^۲

و ذکر همین مقدار از روایات برای انسان متدین کفایت می‌کند تا مدعی دروغگو را بشناسد.

کدام مهدی در آخر الزمان متولد می‌شود؟

اما در رابطه با کسانی که می‌گویند مهدی فقط همان کسی است که در آخر الزمان متولد می‌شود و اعتقادی به امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام و غیبت او ندارند، همان علت گذشته درباره آنها نیز صادق است، یعنی به آنها می‌گوییم سبب تاخیر ولادت او تا آخر الزمان چیزی جز عدم وجود قابل در زمان‌های گذشته نبوده است و الا اگر قابلی وجود داشت، خداوند آن مهدی را پیش از این در این عالم جسمانی خلق می‌کرد و او را می‌فرستاد تا عدل و قسط را منتشر کند و سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله را نشر دهد ... پس اگر این امر همان گونه که بیان کردم مربوط به قابل نبوده، چرا ظهور خلیفه خدا مهدی این همه به تأخیر افتاده است؟ عقائد الإسلام ص ۵۹-۶۰

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۳۸۳ ح ۱۰

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۳۸۴ ح ۱

خلاصه ادعا: اعتقاد اهل سنت مبنی بر تولد مهدی در آخر الزمان درست است.

خلاصه جواب: مهدی در آخر الزمان متولد نمی شود.

پاسخ: کسانی که می گویند مهدی در آخر الزمان به دنیا می آید، اهل سنت هستند که اولاً اصلاً اعتقادی به خلافت انتصابی از جانب خدای متعال ندارند، بنا بر این آنها قائل به دوره فترت بعد از وفات رسول خدا ﷺ نیستند تا نزد آنها نوبت به بحث از وجود قابل و عدم آن برسد؛ ثانیاً عقیده شان مبنی بر تولد مهدی در آخر الزمان هیچ مستند معتبری ندارد.

قابلی برای مهدی اول نبود!

از آنچه گذشت به روشنی دریافتیم که فاصله بین رفع امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام و آمدن مهدی اول یا یمانی، زمان فترت محسوب می شود، مثل زمان بین رفع عیسی علیه السلام و بعثت محمد صلی الله علیه و آله. و علت فترت همان گونه که بیان کردم، عدم وجود قابل است، و به سبب شدت رحمت خداوند به مردم آنها را منتظر امر خود رها کرده تا رحمتش شامل آنها شود. عقائد الإسلام ص ۶۰

خلاصه ادعا: علت تاخیر در آمدن مهدی اول، عدم وجود قابل و رحمتی از جانب خدا بوده.

خلاصه جواب: امام زمان علیه السلام اصلاً رفعی نداشته اند، و رحمت دانستن تاخیر ظهور با استناد مدعی به آیه مذکور در تعارض است.

پاسخ: اولاً ما قبلاً عرض کردیم که امام دوازدهم علیه السلام اصلاً رفعی نه در غیبت صغری و نه در غیبت کبری نداشته اند و این دروغی شاخدار است، و رفعی که بعد از تولد و قبل از رسیدن به مقام امامت برای ایشان رخ داده ربطی به رفع

حضرت عیسیٰ علیه السلام ندارد که بعد از ابلاغ رسالت و با شروع دوران فترت اتفاق افتاده است.

ثانیاً «یمانی» چیست که مدعی آن را به مهدی اول عطف کرد؟ چون او تا قبل از این کلمه‌ای درباره یمانی به زبان نیاورده بود که خواننده بداند آیا کلمه یمانی عنوانی از عناوین برای حجت‌های خداست مثل کلمه نبی و رسول و امام؟ آیا یمانی شخص خاصی است که قبل از مهدی می‌آید؟ یا یمانی عنوان دیگری برای مهدی اول است؟ نیز آیا کلمه «یا: او» که او توسط آن، کلمه یمانی را به مهدی اول عطف کرده: «آمدن مهدی اول یا یمانی» برای تردید تکوینی است یا برای تفسیر مهدی اول؟ یعنی آیا خدا چنین مقدر کرده که یا مهدی اول را مبعوث کند یا یمانی را؟ یا اینکه مهدی اول همان یمانی است؟ خوب خواننده از کجا باید بداند منظور این مدعی چیست؟ آیا این کتاب اعتقادات نیست؟!

بله من از دیگر کتابهای مدعی این را می‌دانم که او با توجیهات خنکی ادعا دارد یمانی همان مهدی اول است، اما اینکه من می‌دانم، معنایش این نیست که همه خوانندگان هم می‌دانند، لذا بر مدعی بود قبل از عطف کلمه یمانی بر مهدی اول توضیح دهد که اصلاً مهدی اول و یمانی چیستند و کیستند و چه دلیلی بر وجود آن دو در روایات هست سپس بیاید بگوید یمانی همان مهدی اول است و دلیلش را هم بیاورد.

حال او از کجا ادعا می‌کند مهدی اول همان یمانی است؟ منتظر بمانید هر وقت دلیلش را گفت ما هم جوابش را خواهیم گفت؛ «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ»^۱.

و اما این سخنش: «و به سبب شدت رحمت خداوند به مردم آنها را منتظر امر خود رها کرده تا رحمتش شامل آنها شود» و حکم کردن او به شمول رحمت برای آنها مخالف استدلالش در گذشته به این آیه است که می‌گوید: (یا خدا آنها را عذاب می‌کند و یا می‌بخشد): «وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»^۱.
 خوب شما می‌بینید که طبق این آیه، مردمی که منتظر رها شده‌اند به سبب شدت رحمت خداوند نبوده، و الا احتمال عذاب درباره آنها چه معنایی دارد؟!
 به راستی او چگونه به این تناقض رسیده است؟!

هر قیامی باطل است:

و همچنین: در مباحث گذشته معنای روایاتی که می‌گویند هر پرچمی قبل از قائم پرچم طاغوت است نیز روشن می‌شود، زیرا این پرچمها در زمان فترت قبل از ظهور می‌باشند، در نتیجه حامل بخشی از باطل هستند اگر چه بخشی از حق با آنها مخلوط شده باشد. عقائد الإسلام ص ۶۱
 امام صادق علیه السلام فرمودند: "هر پرچمی قبل از قیام قائم برافراشته شود صاحب آن طاغوتی است که غیر خدا صلی الله علیه و آله را عبادت می‌کند."^۲
 امام باقر علیه السلام فرمودند: "هر پرچمی قبل از قیام قائم (علیه السلام) برافراشته شود صاحب آن طاغوت است."^۳
 و از مالک بن اعین جهنی، گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمودند: "هر

۱. التوبة: ۱۰۶

۲. الکافی ج ۸ ص ۲۹۵ ح ۴۵۲

۳. الغیبة للنعمانی ص ۱۱۴ ح ۹

پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام بر افراشته شود صاحب آن طاغوت است.^۱
 و از مالک بن اعین جهنی، گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمودند: «هر
 پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام بر افراشته شود - یا فرمود خروج کند - صاحب آن
 طاغوت است.»^۲

و امام سجاد علیه السلام فرمودند: "به خدا قسم احدی از ما قبل از خروج قائم
 صلوات الله و سلامه علیه خروج نمی کند الا اینکه مثل جوجه ای است که قبل از
 یادگیری پرواز از لانه بیرون بپرد؛ و کودکان با او بازی کنند."^۳

و امام باقر علیه السلام فرمودند: "مثل خروج قائم از ما مانند خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله
 است و مثل کسی که از ما اهل بیت قبل از قیام قائم علیه السلام خروج کند مثل بچه
 جوجه ای است که بپرد و از آشیانه اش بیفتد و کودکان با او بازی کنند."^۴ عقائد
 الإسلام پاورقی ص ۶۱

خلاصه ادعا: طبق این روایات، هر پرچمی قبل از قیام قائم باطل است چون
 در دوره فترت رخ داده است.

خلاصه جواب: این روایات درباره قیام به اسم قائم یا با هدف قائم است و
 ربطی به قیام بر ضد ظلم ستمگران ندارد، همچنانکه ربطی به دوره فترت نیز
 ندارد.

پاسخ: در ابتدا این را باید دانست که حدیث دوم و سوم و چهارم یک حدیث

۱. الغیبة للنعمانی ص ۱۱۵ ح ۱۱

۲. الغیبة للنعمانی ص ۱۱۵ ح ۱۲

۳. الکافی ج ۸ ص ۲۶۴ ح ۳۸۲

۴. الغیبة للنعمانی ص ۱۹۹ ح ۱۴

است که مالک جهنی آن را نقل کرده اما مدعی این را نفهمیده، پس خیال نکنید آنها سه حدیث مستقل می‌باشند، بنا بر این، او تنها چهار روایت نقل کرده که به بررسی آنها می‌پردازیم:

(۱) حدیث اول می‌گوید: صاحب آن پرچم غیر خدا ﷺ را عبادت می‌کند یعنی کلاً کافر و منکر خدای متعال است و این تعبیر با تفسیری که مدعی کرد منطبق نیست چون او گفت: «**حامل بخشی از باطل هستند اگر چه با بخشی از حق مخلوطش کرده باشند**»، بلکه عبادت کننده ی غیر خدا حامل کل باطل است و هیچ مقدار با حق آغشته نیست.

(۲) حدیث مالک جهنی و نیز حدیث اول می‌گویند: صاحب این پرچم به صورت مطلق طاغوت است، و این تعبیر نیز منطبق بر تفسیری که مدعی کرد نیست: «**حامل بخشی از باطل هستند اگر چه با بخشی از حق مخلوطش کرده باشند**»، زیرا کسی که حامل مقداری از حق باشد طاغوت علی‌الاطلاق نیست.

و از اینجا روشن می‌شود مراد این احادیث، افراد یا پرچمهایی هستند که ادعای شان همان ادعای قائم موعود است یعنی یا هر کدام که قیام می‌کنند مدعی اند قائم موعود هستند و یا اینکه اصلاً اعتقادی به قائم موعود ندارند ولی برای برپایی حکومت عدل جهانی قیام می‌کنند و به همین خاطر هر دو گروه به صورت مطلق طاغوت و پرستنده غیر خدا شمرده شده‌اند. در نتیجه، این احادیث هیچ ارتباطی به قیامهای شهری یا کشوری ندارد که برای مقابله با ظلم رخ داده بدون ادعای خلافت از جانب خدا یا ادعای انجام دادن کاری که قرار است خلیفه خدا انجام دهد.

(۳) موضوع حدیث پنجم و ششم خروج یکی از ائمه یا اهل بیت علیهم‌السلام است، پس چه ربطی به ادعای مدعی دارد؟! زیرا هدف او اثبات این نکته بود که هر

قیامی در دوره فترت رخ دهد مردم را از دین حق منحرف می کند پس آن قیام حق نیست. از طرفی چگونه این دو حدیث را بر سخن خودش تطبیق داده که گفت: **«آن پرچمها حامل بخشی از باطل هستند اگر چه با بخشی از حق مخلوطش کرده باشند»**؟ خوب این دو حدیث که دارد درباره قیام ائمه حرف می زند و طبق تطبیق مدعی، یا همه آنها در دوره فترت بوده اند که یقیناً چنین نیست و یا اگر قیام می کرده اند حامل بخشی از باطل بوده اند! آیا اهانتی از این بالاتر به ساحت ائمه علیهم السلام هست؟

در پایان عرض می کنیم: جناب مدعی در پاورقی، حدیث دوم را به صفحه ۱۱۵ مصدر آدرس داده در حالیکه این حدیث در صفحه ۱۱۴ است نه ۱۱۵! خوب چرا به صفحه ۱۱۵ آدرس داده؟ نیز آدرس حدیث ششم را ص ۲۰۶ زده در حالیکه صفحه ۱۹۹ می باشد، و مترجم کتابش هم از او در این باره تقلید کرده و نفهمیده هر دو آدرس غلط است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۷ و ص ۶۸).

همچنین در این شش حدیث، بعد از کلمه "قائم" - که منظورش خودش بوده - لفظ **«علیه السلام»** را افزوده الا حدیث اول و حدیث پنجم که در حدیث پنجم لفظ **«صلوات الله و سلامه علیه»** را افزوده و البته مترجم کتاب، یک اشتباه هم اضافه کرده و آن اینکه الف **«سلامه»** را فراموش کرده و «سلمه» نوشته! (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۷)!

و در حدیث اول کلاً ذکر سلام و صلوات را ترک کرده است، چرا؟ از طرفی او ادعا دارد که خودش قائم موعود است پس چگونه بر خودش سلام و صلوات فرستاده؟! همچنانکه گاهی بعد از کلمه مهدی اول سلام می فرستد با اینکه ادعا دارد خودش مهدی اول است!

نیز او از متن حدیث ششم لفظ «أهل البيت» را در فقره «مثل خروج القائم منا أهل البيت» حذف نموده، چرا؟ و مترجمش هم از او تقلید نموده و متن را درست نکرده است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۸). همانطور که لفظ «فوق» را به «ووقع» تغییر داده و لفظ «تلاعبت» را به «فتلاعب»، آخر چرا؟! و عجیب اینکه مترجمش این لفظ را جور دیگری تغییر داده و نوشته: «فتلاعب»: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۸)، خوب چرا؟!!

آری به علم این امام و ماموم باید گریست!!!

امام غائب نیست!

بنا بر این هیچ کس نمی تواند عدم وجود قابل در زمان غیبت یا پیش از قیام و اقامه عدل در زمین را انکار کند، زیرا حد اقل قابلی که در روایات ذکر شده ۳۱۳ نفر می باشد؛ پس قابل در طول فترت غیبت وجود نداشته و امام معیّب است، نه غائب. عقائد الإسلام ص ۶۲

خلاصه ادعا: (۱) در دوره فترت قابلی وجود نداشته، (۲) امام غائب نیست. خلاصه جواب: (۱) اصلاً دوره فترتی وجود نداشته، و قابل هم وجود داشته، (۲) امام عجل الله فرجه غائب است.

پاسخ: لکن شما خواننده عزیز دیدید که ما توانستیم عدم وجود قابل در زمان غیبت را انکار کنیم زیرا در این دوره هزاران عالم بزرگوار وجود داشتند که عمل کننده با اخلاص و مورد عنایت امام دوازدهم عجل الله فرجه بوده اند و بعضی از آنها نیز خدمت آن حضرت مشرف شده و کراماتی از آنها دیده شده است. کسانی مثل شیخ صدوق (صاحب توقیع «فقیه خیر»^۱)، شیخ مفید (صاحب توقیع «الأخ

۱. رجال السید بحر العلوم ج ۳ ص ۲۹۳

السدید»^۱)، سید بن طاوس (صاحب تشرفات و کرامات فراوان)، محقق حلی، خواجہ نصیر الدین طوسی، علامہ حلی (صاحب تشرفات)، شہید اول، شہید ثانی (صاحب کرامات)، فاضل مقداد، مقدس اردبیلی (صاحب تشرفات و کرامات)، شیخ محمد تقی مجلسی (صاحب تشرفات و کرامات متعدد)، علامہ مجلسی، فیض کاشانی، شیخ بهائی، میرزای استرآبادی، آقا جمال خوانساری، شیخ یوسف بحرانی، سید ہاشم بحرانی، محقق میرداماد، علامہ بحر العلوم (صاحب تشرفات متعدد)، میرزای قمی (صاحب کرامات)، سید حسین قزوینی (صاحب تشرفات)، شیخ جعفر کاشف الغطاء (صاحب کرامات)، سید علی طباطبائی (صاحب کرامات)، مولیٰ مهدی نراقی، مولیٰ احمد نراقی، شیخ ابراہیم کلباسی، شیخ انصاری (صاحب تشرفات و کرامات)، سید مهدی قزوینی (صاحب تشرفات)، میرزای شیرازی بزرگ (صاحب توقیع تنباکو^۲)، میرزا حبیب اللہ رشتی، میرزا محمد تقی شیرازی، شہید شیخ فضل اللہ نوری، سید حسین بروجردی (صاحب کرامات)، سید ابو الحسن اصفہانی (صاحب توقیع شفاهی یا کتبی «اجعل مجلسک فی الدہلیز»^۳)، و

ہمچنین توانستیم ثابت کنیم قائم موعود منتظر ۳۱۳ نفر نیست و کمترین حد وجود قابل نیز ۳۱۳ نفر نیست و اصلاً ربطی بین عدد افراد قابل و عدد ۳۱۳ یا اور وجود ندارد.

و اما این سخنش یعنی چہ: «امام مغیّب است، نہ غائب»؟ منظور او چیست

۱. الإحتجاج ج ۲ ص ۴۹۷-۴۹۹

۲. عنایات حضرت مهدی موعود علیہ السلام بہ علماء و مراجع تقلید ص ۱۳۱

۳. عنایات حضرت مهدی موعود علیہ السلام بہ علماء و مراجع تقلید ص ۱۶۱

که غائب بودن امام علیه السلام را نفی می‌کند؟ با اینکه روایات زیادی تصریح به غیبت ایشان از مردم دارند. همچنین مرادش از اینکه امام معیّب است چیست و با غائب بودن ایشان چه فرقی دارد؟ آیا می‌خواهد بگوید غیبت امام به جهت تقصیر مردم بوده نه از جانب خودش؟ خوب قبول، اما این باعث نمی‌شود تعبیر غائب نبودن امام علیه السلام درست شود، چون آن حضرت در روایات متعددی توصیف به غائب شده است، از جمله: امیر المومنین علیه السلام فرمودند: «... أَوْ غَائِبٍ عَنِ النَّاسِ فِي حَالِ غَيْبِهِ لَمْ يَغِبْ عَنْهُمْ أَمْرُهُ وَ نَهْيُهُ وَ مَثُوبَةُ عِلْمِهِ فَأَيَاتُهُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مُثَبَّتَةٌ فَهُمْ بِهَا عَامِلُونَ»^۱، و در زیارت جامعه کبیره آمده: «وَ غَائِبِكُمْ»^۲.

فتوا به تقلید از روی هوس!

حقیقت این است که حال مروجان عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم، امروز مصیبت بار است؛ بعد از سقوط علمی مسلک و جوب تقلید غیر معصوم که آن را ترویج کرده و بر مردم واجب می‌کردند و پس از آن که دانستند این عقیده صرفاً اوهامی است که هیچ دلیلی جز هوای نفس آنها ندارد، شروع کردند به چنگ زدن به شبهات و یکی از آن شبهات همین است که اگر مسلک ما غلط بوده، پس در گذشته مردم باید چه می‌کردند. پس به خدا قسم آنها بدعت گذارند و پیروان بدعت هستند و اگر بطلان این عقیده را در گذشته نمی‌دانستند، امروز به برکت دعوت حق مهدوی فهمیده‌اند که عقیده شان بدعتی بیش نبوده است. عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۷

۱. الهدایة الكبرى ص ۳۶۲

۲. الفقیه ج ۲ ص ۶۱۴، تهذیب الأحکام ج ۶ ص ۱۱۴، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۲۷۶

خلاصه ادعا: علما از روی وهم و هوس، تقلید را بر مردم واجب دانستند و به شبهه دوره فترت تمسک کردند.

خلاصه جواب: علما از روی دلیل عقلی و نقلی تقلید را جایز دانستند و به دوره فترت هم تمسک نکرده‌اند.

پاسخ: علمای ما تقلید را واجب نکرده‌اند بلکه یکی از این سه کار را واجب دانسته‌اند: یا مجتهد شدن، یا احتیاط کردن و یا تقلید نمودن. و گفته‌اند کسی که مجتهد باشد تقلید کردن بر او حرام است نه اینکه واجب باشد و کسی که می‌تواند طوری احتیاط کند که به درست انجام دادن تکالیفش یقین داشته باشد تقلید کردن برایش حلال است نه اینکه واجب باشد، و فقط بر کسی که نه مجتهد است تا خودش احکام را به دست آورد و نه می‌تواند احتیاط کند تا به یقین برسد تقلید را - تا وقتی به قوه احتیاط یا اجتهاد نرسد - واجب دانسته‌اند.

همچنین تقلید را در مسائل بدیهی مانند اصل وجوب نماز یا تعداد رکعتها واجب نمی‌دانند بلکه فقط در مسائل غیر بدیهی که نیازمند جستجو در میان روایات و استنباط حکم صحیح توسط ادله است تقلید را واجب دانسته‌اند؛ کتابهای فقها کاملاً در دسترس مردم قرار دارد و شما به هر کدام خواستید می‌توانید مراجعه کنید تا صدق سخن ما را دریابید.

علامه محمد رضا مظفر می‌گوید:

«در فروع دین یعنی احکام شریعت که مربوط به اعمال می‌باشد، اجتهاد واجب نیست، بلکه - اگر آن احکام از بدیهیات قطعی دین مثل وجوب نماز و روزه و زکات نباشد - یکی از این سه کار واجب است:

یا مکلف اجتهاد نموده و خودش ادله احکام را بررسی کند البته اگر مجتهد

باشد، یا در اعمالش احتیاط کند البته اگر توانایی احتیاط را دارد، و یا از مجتهد جامع الشرائط تقلید کند یعنی از کسی تقلید نماید که عاقل، عادل، نگهدارنده نفسش، مراقب دینش، مخالف هوای دلش و مطیع دستورات امامش باشد.

حال اگر کسی مجتهد نبود و احتیاط هم نکرد و از مجتهد جامع الشرائط نیز تقلید ننمود تمام عباداتش (اگر مطابق حکم واقعی خدا نبوده) باطل می باشد هر چند همه عمرش نماز خوانده و روزه گرفته باشد مگر اینکه بعداً بفهمد اعمالش مطابق نظر مجتهدی بوده که باید از او تقلید می کرده (یا مطابق حکم واقعی خدا بوده)، البته اگر این اعمال بدون تقلید را به قصد قربت به خدای متعال انجام داده باشد.^۱

و هر کس دارای پایین ترین درجه عقل باشد می فهمد که ترتیب بین اجتهاد و احتیاط و تقلید، ترتیب بدیهی قطعی عقلی است که در بالاترین درجه قطع قرار دارد نه اینکه «صرفاً اوهامی است که هیچ دلیلی جز هوای نفس آنها ندارد».

نیز شیخ طوسی رحمته الله علیه می گوید:

(نظر ما اینست که فرد عامی که قادر بر جستجو در ادله نیست جایز است از عالم تقلید کند. و دلیل آن اینست که من عموم طائفه شیعه را از زمان امیر المومنین علیه السلام تا زمان خودمان اینگونه یافتیم که به علما مراجعه می کردند و در احکام و عبادات از آنها طلب فتوا می نمودند و علما هم برای آنها فتوا می داده اند و این روش را به واسطه فتوایی که می داده اند جایز می دانستند و ما از احدی از آنها نشنیده ایم که به سوال کننده بگوید: بر تو حلال نیست طلب فتوا نموده و به آن

عمل نمایی بلکه خودت باید مثل من بروی در ادله جستجو کرده و خودت مثل من علم پیدا کنی. همچنین کسی از علما را نیافتم که عمل کردن به فتوا را انکار کند، و عده بسیار زیادی از این علما معاصر ائمه علیهم السلام بوده‌اند و از احدی از ائمه انکار روش یکی از آنها و وجوب قول بر ضد تقلید نقل نشده، بلکه ائمه همین روش علما را صحیح می‌شمردند لذا اگر کسی با تقلید مخالفت کند با چیزی مخالفت کرده که خلافش معلوم است):

«و الذي نذهب إليه: أنه يجوز للعامة الذي لا يقدر على البحث والتفتيش تقليد العالم.»

یدل علی ذلك: أني وجدت عامة الطائفة من عهد أمير المؤمنين عليه السلام إلى زماننا هذا يرجعون إلى علمائهم، ويستفتونهم في الأحكام والعبادات، ويفتونهم العلماء فيها، ويسوّغون لهم العمل بما يفتونهم به، وما سمعنا أحداً منهم قال لمستفت: "لا يجوز لك الإستفتاء ولا العمل به، بل ينبغي أن تنظر كما نظرت و تعلم كما علمت"، ولا أنكر عليه العمل بما يفتونهم، وقد كان منهم الخلق العظيم عاصروا الأئمة عليهم السلام، ولم يحك عن واحد من الأئمة النكير على أحد من هؤلاء ولا إيجاب القول بخلافه، بل كانوا يصوّبونهم في ذلك، فمن خالفه في ذلك كان مخالفاً لما هو المعلوم خلافه»^۱.

در پایان عرض می‌کنم مدعی به علما نسبت داد که آنها «شروع کردند به چنگ زدن به شبهات و یکی از آن شبهات همین است که اگر مسلک ما غلط بوده، پس در گذشته مردم باید چه می‌کردند»، اما شما به زودی خواهید دانست که

۱. العدة في أصول الفقه ج ۲ ص ۷۳۰

علما برای اثبات تقلید به دلیلهای عقلی و نقلی استدلال کرده‌اند و نیازی به ایراد این شبهه نداشتند که تکلیف گذشتگان ما چه بوده.

بله این را من در مناظره با بعضی از پیروان او مطرح کردم که بر فرض تقلید در دوره غیبت باطل بوده، مردم بدون هیچ علم و تخصصی چگونه باید احکام خود را در این دوره به دست می‌آورده‌اند؟

همچنین او ابتدا قسم به خدا خورد که علما بدعت گذار بوده‌اند یعنی با اینکه می‌دانسته‌اند تقلید جزء دین نبوده آن را وارد دین کرده‌اند ولی بلافاصله این کلام را به آن قسم عطف کرد که: «اگر بطلان این عقیده را در گذشته نمی‌دانستند، امروز به برکت دعوت حق مهدوی فهمیده‌اند»، خوب اگر او نمی‌داند که علما از روی علم تقلید را وارد دین کرده‌اند یا از روی جهل، چگونه به آنها نسبت بدعت می‌دهد و قسم هم بر آن می‌خورد؟

تقلید مسأله‌ای اعتقادی!

آنها وجوب تقلید از غیر معصوم را جزء عقاید می‌شمردند، همچنان که شیخ محمدرضا مظفر در کتاب "عقائد الإمامیه" که اکنون کتاب درسی و رسمی حوزه‌های علمیه است، به این مسئله تصریح می‌کند. از طرفی آنها می‌گویند عقیده نیاز به دلیل قطعی دارد، یعنی روایت واحد حتی اگر (طبق مسلک آنها) صحیح‌السند هم باشد کفایت نمی‌کند مثل آیه غیر محکم و غیر واضح الدلاله، بلکه حتی اگر منکر این شوند که بدعت وجوب تقلید غیر معصوم را از عقاید می‌شمردند، باز هم این مسئله نزد آنها لا اقل یک اصل شرعی محسوب می‌شود که در اصول شرعی مثل اصل وجوب نماز و روزه نمی‌توان تقلید کرد، در نتیجه باید

دلیل قطعی بر آن اقامه کنند و ظن و وهم برای اثبات این اصل شرعی کفایت نمی‌کند. عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۷-۵۸

خلاصه ادعا: علما وجوب تقلید را جزء عقائد شمرده‌اند در حالیکه مساله اعتقادی نیازمند دلیل قطعی است که آنها ندارند.

خلاصه جواب: علما وجوب تقلید را جزء عقائد نشمرده‌اند و هر مساله اعتقادی نیازمند دلیل قطعی نیست.

پاسخ: اولاً علامه مظفر رحمته الله اصل تقلید را هم جزء عقائد نشمرده چه برسد به وجوب آن، بلکه ایشان مساله تقلید را به تبع آنچه در اصول دین گفته آورده است، ایشان می‌نگارد: «ما دو تا ادعا داریم:

اول: وجوب تحقیق و شناخت در اصول عقائد که تقلید از غیر در آنها جایز نیست.

دوم: این وجوب، عقلی است قبل از اینکه شرعی باشد»^۱.

و چون بعد از بیان اینکه تقلید در اصول دین جایز نیست سوالی به ذهن خطور می‌کند که حکم تقلید در فروع دین چه می‌باشد، ایشان به خاطر خطور این سوال پاسخ می‌دهد: اجتهاد در فروع دین واجب نبوده و تقلید در آن جایز است؛ و قبلاً کلام علامه را ذکر کردیم.

و همین تخییری که ایشان بین اجتهاد و احتیاط و تقلید ذکر کرده، به بلندترین صدا فریاد می‌زند: وجوب تقلید از مسائل اعتقادی نیست زیرا در مسائل اعتقادی که تخییر معنا ندارد.

۱. عقائد الإمامية ص ۳۲

و چگونه تقلید از مسائل اعتقادی باشد؟ در حالیکه عدم اعتقاد به عقیده‌ی واجب، مستوجب عذاب اخروی است اما عدم اعتقاد به تقلید اینگونه نیست و تنها چیزی که در تقلید واجب است عمل مکلف به فتواست حتی اگر به وجوب تقلید اعتقاد نداشته باشد.

حال اگر ما چشم بر تصریح علامه مظفر ببندیم و به زور بخواهیم به ایشان بچسبانیم که وجوب تقلید را جزء عقائد می‌دانسته، خوب او فقط یکی از علمای شیعه بوده که مرجع تقلید هم نبوده، پس چگونه این مدعی چنین قولی را به همه علمای شیعه نسبت می‌دهد؟ و کتب اعتقادی شیعه در دسترس مردم است، پس ای مدعی! بگو در چند کتاب اعتقادی شیعه، اصل مسأله تقلید مطرح شده؟ چه برسد به وجوب آن.

شاید بگویید: چون کتاب علامه مظفر کتاب درسی و رسمی حوزه‌های علمیه است لابد مطالب آن نزد همه علما پذیرفته شده، اما کسانی که با حوزه آشنایی دارند به خوبی می‌دانند اینکه کتابی در حوزه تدریس می‌شود معنایش این نیست که همه مطالبش نزد عموم علما مورد قبول باشد و این نکته‌ای ساده است که هر کس بتوانیم نامش را انسان نه بارکش کتب بگذاریم می‌فهمد.

ثانیاً گاهی کلمه عقیده بر هر چیزی اطلاق می‌شود که تقلیدی نباشد هر چند از مسائل اعتقادی نیز نباشد، مثل اینکه درباره نماز بگوییم: عقیده ما اینست که نماز واجب است، یا درباره ربا بگوییم: عقیده ما در مورد ربا اینست که حرام می‌باشد. و مسأله تقلید از همین قبیل است، زیرا ما در وجوب تقلید از کسی تقلید نمی‌کنیم و الا دور یا تسلسل رخ می‌دهد که هر دو باطل می‌باشد^۱، بلکه بر

۱. چون وجوب تقلید مبتنی بر تقلید می‌شود.

مردم لازم است وجوب تقلید را با دلیل بدانند نه اینکه در وجوب آن هم تقلید کنند.

ثالثاً هر کس به سخنان و اصطلاحات علمای قدیم علم اصول احاطه داشته باشد می داند که آنها مسائل عقلی مطرح در علم اصول را مسائل کلامی می خوانند چون علم کلام تناسب بیشتری با آن مسائل دارد هر چند که موضوع اصلیش حول محور توحید و معاد می چرخد؛ و چون وجوب تقلید مساله ای عقلی است بعضی علما آن را در مسائل اعتقادی مطرح نموده اند.

رابعاً اصلاً می توان مساله تقلید را به معاد باز گرداند زیرا کسی که بدون اجتهاد و احتیاط و تقلید اعمالش را انجام دهد و در روز قیامت بفهمد آنها را مخالف حکم واقعی خدا و نیز مخالف فتوای مجتهد جامع الشرائط انجام داده، همه اعمالش باطل بوده و عذری نداشته و مستحق عذاب است.

خامساً می توان مساله جواز تقلید یا وجوب ترتیبی آن را در فصل مهدویت مطرح کرد، زیرا هر کس بشنود امام دوازدهم علیه السلام غائب شده اند و در دوره غیبت کبری نائب خاص ندارند که مردم به او مراجعه کرده و از وی احکام دینشان را فرا گیرند، این سوال برایش پیش می آید که دینش را از چه کسی یاد گیرد؟ لذا کسی که مسائل اعتقادی را بیان کرده و به موضوع غیبت امام علیه السلام رسیده، می تواند مساله تقلید را هم مطرح کند.

سادساً علمای شیعه نمی گویند در هر مساله اعتقادی دلیل قطعی لازم است بلکه لزوم دلیل قطعی را منحصر در اصول دین و مسائل اصلی آن می دانند.

محقق حلی رحمته الله - که جناب مدعی کتاب فقهی ایشان را خلاصه کرده و به نام خودش چاپ نموده - می‌فرماید: «تقلید از علما در اصول عقائد جایز نیست: لا يجوز تقلید العلماء في أصول العقائد»^۱، لذا در غیر اصول عقائد، روایت واحد معتبر کافی می‌باشد و البته مقصود از «معتبر» صرف صحیح‌السند نیست. با این توضیح روشن شد کلام وی که گفت: «آنها می‌گویند عقیده نیاز به دلیل قطعی دارد، یعنی روایت واحد حتی اگر (طبق مسلک آنها) صحیح‌السند هم باشد کفایت نمی‌کند» از کمال جهل اوست.

غیر از اینکه روایت واحد معتبر نزد شیعیان اصولی ظن آور است اما نزد اخباری‌ها قطعی می‌باشد، و یاران این مدعی نیز به شدت اخباری هستند بدینگونه که به هر حدیث ضعیف مجهول بلکه جعلی برای اثبات ادعاهای خود در اعتقاد تمسک می‌کنند، لذا اگر درباره تقلید فقط یک روایت وجود داشته باشد برای بطلان سخن آنها در بدعت بودن تقلید کفایت می‌کند و اتفاقاً چنین حدیثی وجود دارد و بعداً ذکر می‌شود.

این در حالیست که یاران این مدعی بلکه خود او معتقدند هر کس این دعوت به گوشش رسیده باشد و بیعت نکند از اهل آتش است، در حالیکه در مورد وجوب اطاعت از یمانی فقط یک روایت ضعیف‌السند و مخدوش‌الدلاله وجود دارد، پس چگونه برای آنها صحیح است این عقیده خطرناک خود را از یک روایت ضعیف اخذ کنند^۲، اما برای ما صحیح نیست عقیده‌ای را از یک روایت صحیح‌السند اتخاذ کنیم!؟

۱. معارج الأصول (الطبع الجديد) ص ۲۷۷

۲. المهدویة الخاتمة ج ۱ ص ۲۶۶

سابقاً این ادعا که وجوب تقلید، اصلی شرعی مانند وجوب نماز است قیاسی باطل می باشد، چون وجوب نماز نیاز به تقلید ندارد زیرا مساله ای بدیهی است که هر کسی آن را می داند، اما وجوب تقلید اصلاً امکان تقلید را ندارد چون همانطور که گفتیم موجب دور یا تسلسل است، بنا بر این، ما می توانیم بگوییم وجوب تقلید اصلی شرعی هست اما نه مثل وجوب نماز، لذا وجود ظن معتبر در آن کفایت می کند.

با این توضیح، بطلان سخن او روشن می شود که گفت: «این مسئله نزد آنها لا اقل یک اصل شرعی محسوب می شود که در اصول شرعی مثل اصل وجوب نماز و روزه نمی توان تقلید کرد، در نتیجه باید دلیل قطعی بر آن اقامه کنند و ظن و وهم برای اثبات این اصل شرعی کفایت نمی کند».

ثامناً ما شیعیان برای وجوب تقلید ادله قطعی داریم که در ادامه ذکر خواهیم کرد.

تاسعاً عجیب است که مدعی، علمای شیعه را از این جهت که مساله تقلید را در کتاب اعتقادی ذکر کرده اند خطا کار می داند و در عین حال خودش مساله تقلید را در کتاب اعتقادیش مطرح کرده است! شاید بگویید: مدعی از این جهت مساله تقلید را در کتاب اعتقادیش مطرح کرده که تذکر دهد این مساله جزء مسائل اعتقادی نیست. اما من می گویم: اتفاقاً آن علمای شیعه که مساله تقلید را در کتاب اعتقادی شان مطرح کرده اند نیز از این جهت بوده که تذکر دهند عدم جواز تقلید در اصول دین تلازمی با عدم جواز تقلید در فروع دین ندارد و فروع دین جزء مسائل اعتقادی نیست که تقلید در آن جایز نباشد.

وجوب تقلید هیچ دلیلی ندارد:

و با این حال، باز هم با دست خالی می‌آیند، چون هیچ آیه محکم واضح الدلاله و نه حتی یک روایت سند دار صحیح‌السند و محکم‌المعنی برای اثبات مدعایشان وجود ندارد، با اینکه آنها طبق مسلک خودشان به روایاتی که مفید تواتر یا قطع باشد نیاز دارند. آنان فقط اوهامی را می‌آورند و اگر بخواهیم با آنها کوتاه بیاییم می‌گوییم که ظنون و گمان‌هایی می‌آورند، نه بیشتر؛ پس کو قطع؟ و از کجا قطع به این عقیده را آوردند که به مردم مستضعف و عوام می‌گویند: عمل شخص عامی بدون تقلید باطل است و اگر کسی از آنها تقلید نکند، اعمال و نماز و روزه اش باطل خواهد بود؟ عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۸

خلاصه ادعا: هیچ آیه محکم و هیچ روایت صحیح‌السندی برای اثبات وجوب تقلید وجود ندارد.

خلاصه جواب: با وجود حکم قطعی عقل و نیز سیره مستمره قطعی متشرعه نیازی به آیه محکم و روایت صحیح‌السند نیست.

پاسخ: دست ما خالی از ادله نیست به شرطی که چشمها ببیند و کور نباشد، ولی این نکته را باید دانست که لازم نیست ادله ما روایات متواتر یا مفید قطع باشد و الا اکثر احکام و تفاصیلش نه دارای روایات متواترند و نه مفید قطع، و این را هر کسی که کمترین ممارستی با مسائل فقهی دارد می‌داند. غیر از اینکه ما تقلید را مساله اعتقادی نمی‌دانیم و باز در هر مساله اعتقادی دلیل قطعی را لازم نمی‌دانیم بلکه در غیر اصول دین دلیل معتبر را کافی می‌شمیریم چه مفید قطع باشد و چه نباشد، لذا سخن او: «با اینکه آنها طبق مسلک خودشان به روایاتی که مفید تواتر یا قطع باشد نیاز دارند» از بیخ باطل بوده و ناشی از عدم فهم کلام ما شیعیان است.

نکته دیگر اینکه: مدعی دلیل را منحصر در «آیه محکم واضح الدلاله» و «روایت سند دار صحیح السند و محکم المعنی» دانست، و عقل را به عنوان دلیل ذکر نکرد در حالیکه چه بسیار ما از دلیل عقلی قطع پیدا می‌کنیم، و خود این مدعی در گذشته، عقل را به عنوان راه دوم برای اثبات خدای متعال ذکر نمود، پس چطور به اینجا که رسیده عقل را فراموش کرده است؟

نتیجه اینکه: اگر ما دلیل قطعی عقلی بر وجوب تقلید داشته باشیم برایمان کافی است و نیازی به آیه محکمه یا روایت سند دار صحیح نداریم، همچنانکه شیخ طوسی به سیره متشرعه قطعی متصل به عصر معصومین بلکه جاری در عصر تمام معصومین علیهم السلام استدلال نمود.

اما سخن او که گفت: «اگر بخواهیم با آنها کوتاه بیاییم می‌گوییم که ظنون و گمان‌هایی می‌آورند، نه بیشتر؛ پس کو قطع؟» از اصل باطل است، زیرا تقلید راهی جهت رسیدن به احکام خدا برای کسی است که نه مجتهد باشد و نه بتواند احتیاط کند، و ما به معتبر بودن این راه قطع داریم هر چند خودش مفید قطع نباشد، چون راه رسیدن به قطع نسبت به بسیاری از احکام بسته است.

اما اینکه می‌گوییم «عمل عوام بدون تقلید باطل است» همانطور که می‌بینید سخنمان بر سر عمل عوام است یعنی کسی که علمی به احادیث و آیات و لغت عرب و قواعد رجال و علوم حدیث ندارد پس ممکن نیست بتواند احکام را استنباط و یا در آن احتیاط کند، در این صورت، خوب چگونه عمل کند و اصلاً چه عملی انجام دهد؟ آیا این مدعی می‌گوید مردم در زمان فترت مانند چهارپایان هیچ تکلیف و حکمی ندارند و محرمات بر ایشان حلال بوده و چیزی بر آنها واجب نبوده؟ یا قبول دارد که آنها دارای تکالیفی هستند که در قرآن و احادیث ذکر

شده است؟ گمان نمی‌کنم حتی دیوانه‌ای قائل به نظر اول باشد لذا فقط نظر دوم باقی می‌ماند که مردم در دوره غیبت مکلف به احکام هستند؛ خوب عوام مکلف، از کجا دین خود را بگیرند؟ در حالیکه راهی جز مراجعه به کسی که احکام را از قرآن و روایات استنباط نموده ندارند.

پس: کسی که عامی جاهل به احکام باشد و هر طور دلش خواست عمل کند و هر طور دلش خواست نماز بخواند و هر طور دلش خواست روزه بگیرد و عملش مطابق نظر کسی که احکام شرعی را استنباط کرده نباشد اعمال او طبق ظاهر باطل است الا اینکه مطابق احکام واقعی خدا انجام داده باشد که این فقط در قیامت معلوم می‌شود یا اینکه تا زمان ظهور امام دوازدهم علیه السلام و نشر احکام واقعی توسط آن حضرت زنده بماند تا بفهمد عملش مطابق واقع بوده یا نبوده. بماند که بسیاری از احکام، یا مورد اتفاق همه علماست و یا آنقدر مشهور است که ما قطع یا اطمینان داریم حکم واقعی در زمان ائمه علیهم السلام همین بوده است.

روایتی ضد تقلید!

به علاوه آنچه روایت شده، معارض اوهام آنهاست امام صادق علیه السلام فرمود: "بپرهیزید از تقلید، چون کسی که در دینش تقلید کند نابود می‌شود. خدای متعال می‌فرماید: اهل کتاب، احبار و رهبان خود را به جای خدا به عنوان رب برگزیدند. به خدا قسم آنها برای علمای خود نماز نخواندند و روزه نگرفتند، بلکه علما حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند و عوام نیز در آن مسایل از آنها تقلید کردند در نتیجه بدون آن که خودشان بفهمند آنها را پرستیدند".^۱ عقائد

۱. تصحیح الاعتقاد ص ۷۳

الإسلام پورقی ص ۵۸

خلاصه ادعا: ما روایت بر ضد تقلید داریم.

خلاصه جواب: این روایت کلاً بدون سند ثبت شده و محتوایش هم درباره تقلید در عقائد است نه احکام.

پاسخ: از مدعی تعجب است که بر ما اشکال می‌گیرد درباره وجوب تقلید یک روایت سند دار صحیح محکم المعنی نداریم اما خودش برای اثبات حرمت تقلید به تک حدیثی بدون هیچ سندی، منفرد، و متشابه المعنی استناد می‌کند که در هیچ کتاب حدیثی جز "تصحیح الاعتقادات" وجود ندارد و آن هم بدون سند!

و متشابه بودن این حدیث از آن جهت است که ما نمی‌دانیم مرادش تقلید در عقائد است یا تقلید در احکام، بلکه چون شیخ مفید این حدیث را در کتاب اعتقاداتش و فصل «نهی از جدال در عقائد» و نیز بعد از این سخن آورده: «نهی از تحقیق صحیح نیست زیرا روگردانی از تحقیق منجر به تقلید می‌شود و تقلید به اتفاق نظر علما و نص قرآن و روایات مذموم است. خدای متعال می‌گوید... و امام صادق علیه السلام می‌گوید: پرهیزید از تقلید...»، از این همه متوجه می‌شویم مراد حدیث، تقلید در عقیده است که ما جماعت شیعه نیز کاملاً موافق با این حدیث آن را باطل می‌دانیم.

شاید بگویید: از این فخره در حدیث که گفت: «علما حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند» روشن است که تقلید آنها از علما در احکام بوده، اما من می‌گویم: چنین نیست چون ممکن است این جزئی از عقیده آنها بوده که دین در دست علماست لذا حلال آن چیزی است که آنها از پیش خود حلالش

می‌کنند و حرام نیز آن چیزی که آنها از پیش خود حرام می‌کنند، و ما جماعت شیعه کاملاً موافق با این حدیث قائل هستیم که چنین تقلیدی باطل بلکه موجب کفر است.

و بر فرض از این سخن چشم پوشی کنیم، ظاهراً آنها با علم به اینکه علمایشان در آنچه حلال و حرام می‌کنند دروغ می‌گویند و نیز علم به اینکه آنها فاسقند و حدود الهی را رعایت نمی‌کنند باز هم از آنها در حلال و حرام تقلید می‌کردند و این معنای آنست که حدیث گفته: آنها علما را می‌پرستیدند، همچنانکه امام باقر علیه السلام درباره تفسیر همین فقره می‌فرمایند: (به خدا قسم آنها برای علمایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند ولی در معصیت خدا از ایشان اطاعت کردند): «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ" وَ اللَّهُ مَا صَلَّوْا لَهُمْ وَلَا صَامُوا وَ لَكِنْ أَطَاعُوهُمْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ»^۱.

و حتماً شما متوجهید که معصیت بر عمل کسی اطلاق می‌شود که علم به حرام بودن داشته باشد نه جهل، پس مثلاً آنها می‌دانستند اینکه علمایشان ربا را حلال کرده‌اند حکم خدا نیست اما از آنها اطاعت می‌کردند، و ما جماعت شیعه کاملاً موافق با این حدیث می‌گوییم چنین تقلیدی نیز باطل بلکه موجب کفر است.

با این توضیحات روشن شد این روایت بدون سند هیچ ربطی به تقلید مردم از عالم عادل متدینی ندارد که می‌دانیم تمام آیات و روایات را دیده و بررسی کرده و همه تلاشش را برای استنباط حکم الهی از آنها نموده است.

به علاوه، در مقابل این حدیث مرسل روایتی از امام صادق علیه السلام درباره جواز تقلید وجود دارد:

(مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: اگر این مردم یهودی از تورات فقط همان چیزی را می دانند که از علمای خود می شنوند و راهی غیر آن ندارند، پس چطور خداوند ایشان را به تقلید کردن و قبول از علمای خود سرزنش نموده، و مگر نه این است که عوام یهود مثل عوام ما از علمای خود تقلید می کنند؟ خوب اگر قبول از علما برای آنها جایز نبوده برای اینها هم نباید جایز باشد.

حضرت فرمود: بین عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از یک جهت فرق است و از جهتی برابری. اما از جهتی که آن دو با هم برابرنند این است که خداوند، عوام ما را به تقلید از علمای خود همان طور مذمت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش نموده، ولی از جهت افتراق ایشان نه.

آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا، این مطلب را برایم توضیح دهید.

حضرت فرمود: عوام یهود از کذب آشکار علمای خود و اکل حرام و رشوه و تغییر احکام با شفاعت و عنایت و تملق و چاپلوسی با خبر بودند و تعصب شدیدشان را که آنان را از دینشان جدا کرده بود می شناختند؛ اینکه آنها هر گاه بر ضد کسی تعصب به خرج دهند حقوق او را پایمال می کنند، و به نفع هر کس تعصب ورزند از اموال دیگران به او عطا می کنند، و به خاطر همانها بدیشان ظلم کردند، و به خوبی دانسته بودند که علمای ایشان در محرمات سقوط کرده اند، و با معرفت قلوب خود (یعنی فطرت) به روشنی می فهمیدند کسی که رفتارشان مانند علمای ایشان باشد فاسق است و جایز نیست حرفهایی که از خدا و پیامبر می زند تصدیق شود، به خاطر همین خدا آنها را مذمت کرد چون از کسانی تقلید

کردند که می دانستند قبول خبرشان، و تصدیق حکایتشان، و عمل به مطالبی که از گذشتگان نقل می کنند روا نیست، و واجب است خودشان شخصاً درباره امر رسول خدا ﷺ تحقیق کنند، زیرا دلائل آن حضرت آشکارتر از آن بود که مخفی بماند، و مشهورتر از آن بود که برایشان آشکار نگردد.

و عوام امت ما نیز اینچنین اند؛ لذا هر گاه از علمای خود فسقِ علنی، و تعصب شدید و هجوم به هم برای متاع دنیا و محرمات را مشاهده کردند و دیدند نسبت به کسی که بر ضد او تعصب می ورزند کمر به نابودی بسته اند هر چند مستحق مصلحت خواهی است، و به کسی که به نفع او تعصب می ورزند خوبی و نیکی می کنند در حالیکه شایسته خوار کردن و اهانت نمودن است، کسانی از عوام ما که از مثل چنین فقهایی تقلید کنند همانند یهودی ها خواهند بود که خدای متعال به خاطر تقلید از فقهای فاسقشان مذمت شان نموده است، اما هر فقیهی که مراقب نفسش و حافظ دین خود و مخالف هوای دل و مطیع امر مولایش باشد، برای عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند: «... فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالَفاً عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»^۱.

این حدیث را مرحوم طبرسی نیز در کتاب "احتجاج" ثبت نموده^۲، همان کتابی که در مقدمه اش نگاشته: «ما در اکثر روایاتی که آورده ایم سندش را ذکر نمی کنیم زیرا یا اجماع بر صحت آن وجود دارد یا موافق عقل می باشد یا در کتب شیعه و سنی مشهور بوده، الا آنچه از امام عسکری علیه السلام نقل می کنیم که شهرت

۱. التفسیر المنسوب ص ۲۹۹-۳۰۰

۲. الاحتجاج ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸

بقیه را ندارد هر چند مطالبش دارای همان معیارهاست»^۱.

همچنین از پیامبر اسلام ﷺ روایت شده: (خدا علم را از میان مردم نمی برد بلکه علم را به واسطه قبض روح علما می برد، بنا بر این، اگر هر عالمی علم را به عالم دیگر منتقل نکند که طالبان متاع دنیا و محرمات را از علم دور گرداند تا آنها حق را از اهلش منع نکنند و آن را برای غیر اهلش قرار ندهند، مردم جاهلان را به عنوان رهبران خود قرار داده و از آنها می پرسند و آنها نیز بدون علم فتوا می دهند و گمراه می شوند و گمراه می کنند): «أَنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَلَكِنْ يَقْبِضُهُ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ فَإِذَا لَمْ يُنْزَلْ عَالِمٌ إِلَى عَالِمٍ يَصْرِفُ عَنْهُ ظُلَامٌ الدُّنْيَا وَحَرَامِهَا وَ يَمْنَعُونَ الْحَقَّ أَهْلَهُ وَيَجْعَلُونَهُ لِعَیْرِ أَهْلِهِ وَ اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤَسَاءَ جَهْلًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ فَصَلُّوا وَ أَصَلُّوا»^۲.

خوب در این روایت، فتوا دادن و فتوا دهنده مذمت نشده اند بلکه فقط فتوا دادن جاهلان مورد مذمت قرار گرفته است.

نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده به ابان بن تغلب فرمودند: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا بده که من دوست دارم در میان شیعیان من مثل تو دیده شود»^۳.

دقت کنید! امام علیه السلام نمی فرمایند بنشین و حدیث نقل کن بلکه می گویند فتوا بده، خوب وقتی فتوا دادن در زمان معصومین علیهم السلام جایز بوده، در زمان غیبت امام حرام شده؟ با اینکه در این دوره هیچکس جز علما برای مردم نیست که بروند

۱. الإحتجاج ج ۱ ص ۱۴

۲. التفسیر المنسوب ص ۵۲-۵۳

۳. رجال النجاشی ص ۱۰

دینشان را از او بگیرند.

و این چند حدیث در کنار آیه نَفَر است که بر جواز تقلید دلالت می‌کند، این آیه می‌فرماید: (همه مومنان نمی‌توانند برای کسب دین سفر کنند پس چرا از هر قبیله‌ای گروهی نمی‌روند که در دین عالم شوند تا وقتی بازگشتند قوم خود را انداز کنند): «مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ»^۱.

وجوب رجوع عالم به جاهل!!!

اما دلیل عقلی که ادعا می‌کنند، یعنی وجوب رجوع عالم به جاهل صحیح است، ولی این دلیل منطبق بر فقهای غیر معصوم نیست. همه بحث در اینست که عالم چه کسی است و آیا عالم بر فقها یا مراجع - که خود را اینگونه می‌نامند - منطبق می‌شود؟ همان کسانی که صرفاً ظان هستند و طبق ظن عمل می‌کنند. خود مراجع می‌گویند آنچه ما ارائه می‌دهیم ظن است و علم نیست، حکم ظنی است و صاحب این حکم ظان است، خوب آیا واجب است جاهل به ظان مراجعه کند؟! آیا این عقلاً واجب است؟ عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۸

خلاصه ادعا: دلیل عقلی وجوب رجوع عالم به جاهل منطبق بر فقهای غیر معصوم نیست چون آنها علم ندارند.

خلاصه جواب: وجوب رجوع عالم به جاهل؟؟!!! فقها در بسیاری از احکام علم دارند.

پاسخ: اولاً ما حتی یک دیوانه را هم نیافتیم و هرگز نخواهیم یافت که قائل به

و جوب رجوع عالم به جاهل باشد اما این مدعی بدان قائل شده و حکم به صحت آن نموده است: «**و جوب رجوع عالم به جاهل صحیح است**»! بلکه تمام عقلای عالم - نه خصوص شیعه - قائل به وجوب رجوع جاهل به عالم هستند. شاید بگویید این اشتباه توسط چاپ خانه رخ داده که جای عالم و جاهل را اشتباه ثبت کرده، اما آیا نباید این امام پوشالی قبل از چاپ، نگاهی به غلطهای کتابش می انداخت و آنها را تصحیح می کرد تا چنین افتضاحی به نام وجوب رجوع عالم به جاهل را به بار نیاورد؟!

مصیبت اینکه مترجم کتاب، غلط امام خود را تصحیح کرده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۶۴)، و نفهمیده خود همین که تو داری غلط امامت را اصلاح می کنی دلیل بر بطلان امامت چنین شخصی است.

ثانیاً اینکه می گوید فقها عالم نیستند و صرفاً ظانّ می باشند سفسطه است، زیرا علم فقیه یک بار متعلق به حکم شرعی است، و یک بار متعلق به طریق به دست آوردن یعنی اینکه بدانند از چه راهی می توانند حکم شرعی را به دست آورد، و فقها هم به حکم شرعی در بسیاری از مسائل فقهی علم دارند و هم به طریق استنباط آن در بقیه مسائل عالمانند. یعنی آنها علم به آیات احکام دارند، آنها علم به تمام بیانات ائمه علیهم السلام در روایات فقهی دارند، آنها علم به قواعد عقلی مورد نیاز در طریق استنباط دارند، لذا آنچه در کتابهای فقهی خود ثبت می کنند یا عین کلام ائمه علیهم السلام است مثل "المقنع" شیخ صدوق، "المقنعه" شیخ مفید، "النهایه" شیخ طوسی و ...، و یا متفرع بر کلمات آن حضرات می باشد. مگر مواردی که در روایات متعارض یا ضعیف وارد شده و یا موضوعات جدیدی که در زمان آن حضرات اصلاً مطرح نبوده، که در این صورت بر اساس قواعد به دست آمده از

قرآن و روایات و سیره متشرعه و سیره عقلاء و احکام قطعی عقلی نظر دین را استنباط می نمایند، بنا بر این، فقها به راه های استنباط هم عالمند. در نتیجه، آنچه که فقها در کتابهای خود فتوا داده اند همان چیزی است که هر عاقل عالمی به آیات قرآن و روایات و دیگر ادله مراجعه کند همان را می گوید، پس روشن شد که فقها عالمند و قانون وجوب رجوع جاهل به عالم بر تقلید از فقها کاملاً منطبق می باشد.

حال اگر ما از این همه سخن چشم بپوشیم و بگوییم فقها صرفاً ظان هستند، اما ظن وقتی جای حق را نمی گیرد و بی ارزش است که راهی برای به دست آوردن قطع و یقین وجود داشته باشد نه زمانیکه دست ما به خاطر غیبت امام علیه السلام در بسیاری از موارد خالی از یقین بوده و جز ظن چیز دیگری در دست نداریم، که عقل در چنین شرایطی به دست آوردن ظن بر اساس موازین عقلی و شرعی را واجب می داند، و چنین ظنی تنها برای فقیه حاصل می شود که بر تمام آیات و روایات فقهی اشراف دارد نه مردم عوام که نسبت به کل دین نا آگاهند و حتی برایشان شک هم حاصل نمی شود چه برسد به ظن، برای همین به مجتهد رجوع می کنند تا برایشان ظن حاصل شود.

اینها همه به کنار، اصلاً دلیل عقلی تقلید، منحصر به قاعده وجوب رجوع جاهل به عالم - یا طبق تصریح مدعی: وجوب رجوع عالم به جاهل! - نیست، بلکه عقل به وجوب رجوع غیر متخصص به متخصص هم حکم می کند هر چند که متخصص در همه آنچه می گوید یقین نداشته باشد، و ممکن نیست کسی بتواند این را انکار کند که فقط فقیه و مرجع است که نسبت به مسائل شرعی و ادله استنباط آن متخصص می باشد، همچنانکه ممکن نیست کسی تخصصی بودن

مسائل دین را انکار کند. و اولین وجه تخصصی بودن دین، زبان آنست که عربی قرآنی است و عموم مردم اصلاً عربی یاد ندارند و نیازمند مراجعه به مترجم یا ترجمه او هستند که این اولین مرحله تقلید است: تقلید از مترجم.

و مراد من از عربی قرآنی اینست که زبان قرآن علاوه بر اینکه عربی است، دارای لغات و اصطلاحاتی است که نیازمند یادگیری در زیر سایه فراگیری شاخه‌های مختلف علوم عربی است، از جمله: صرف و نحو و بیان و بدیع و لغت و همچنین تفسیر.

غیر از اینکه در قرآن آیات متشابه وجود دارد، نیز آیات عامی که در روایات تخصیص خورده‌اند، نیز آیات مجملی که در روایات یا آیات دیگر بیان شده‌اند، نیز آیات ناسخ و آیات منسوخ.

به علاوه، طبق مشهور، در قرآن حدود ۵۰۰ آیه درباره احکام وجود دارد در حالیکه در روایات حدود ۱۲۰۰۰ حکم شرعی بیان شده و این روایات در حدود ۵۰ جلد کتاب ثبت گشته است. این در حالیست که در میان این روایات، احادیث جعلی، تقیه‌ای، احادیث فرقه‌های باطل مثل زیدیه، واقفیه، اسماعیلیه، غلات، اهل سنت و ملحدانی که تظاهر به اسلام یا تشیع می‌کرده‌اند وجود دارد و این روایت امام صادق علیه السلام بر آن گواهی می‌دهد که فرمودند:

(هر حدیثی را به عنوان کلام ما نپذیرید الا حدیثی که موافق قرآن و کلام پیامبر باشد یا همراه آن مویدی از احادیث سابق ما می‌یابید، زیرا مغیره بن سعید که لعنت خدا بر او باد کتاب‌های اصحاب پدرم را می‌گرفت و در میان آنها روایاتی را ثبت می‌کرد که پدرم آنها را نگفته بود، پس از خدا بترسید و حدیثی که مخالف سخن خدا و پیامبر ماست را به عنوان حدیث ما قبول نکنید): «لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا حَدِيثًا

إِلَّا مَا وَافَقَ الْقُرْآنَ وَ السُّنَّةَ أَوْ تَجِدُونَ مَعَهُ شَاهِدًا مِنْ أَحَادِيثِنَا الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّ الْمُغَيَّرَةَ بِنَ سَعِيدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ دَسَّ فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي أَحَادِيثَ لَمْ يُحَدِّثْ بِهَا أَبِي، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا تَعَالَى وَ سُنَّةَ نَبِيِّنَا (ص)»؛

نیز یونس بن عبد الرحمن می گوید: (به عراق رفتم و تعدادی از اصحاب امام باقر علیه السلام را دیدم و نیز تعداد زیادی از اصحاب امام صادق علیه السلام را ملاقات کردم و از آنها روایت شنیدم و کتابهای آنها را گرفتم و آنها را بر امام رضا علیه السلام عرضه نمودم ولی ایشان احادیث بسیاری را انکار کردند که از امام صادق علیه السلام باشد و به من فرمودند: ابو الخطاب بر امام صادق دروغ می بست، خدا لعنت کند ابو الخطاب و اصحاب ابو الخطاب را که این احادیث دروغ را تا به امروز در کتابهای اصحاب امام صادق وارد می کنند):

«وَأَفَيْتُ الْعِرَاقَ فَوَجَدْتُ بِهَا قِطْعَةً مِنْ أَصْحَابِ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام وَ وَجَدْتُ أَصْحَابَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام مُتَوَافِرِينَ فَسَمِعْتُ مِنْهُمْ وَ أَخَذْتُ كُتُبَهُمْ، فَعَرَضْتُهَا مِنْ بَعْدِ عَلِيِّ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام فَأَنْكَرَ مِنْهَا أَحَادِيثَ كَثِيرَةً أَنْ يَكُونَ مِنْ أَحَادِيثِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام وَقَالَ لِي: إِنَّ أَبَا الْخَطَّابِ كَذَبَ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام لَعَنَ اللَّهُ أَبَا الْخَطَّابِ! وَ كَذَلِكَ أَصْحَابُ أَبِي الْخَطَّابِ يَدُسُّونَ هَذِهِ الْأَحَادِيثَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)»^۱.

خوب آیا مدعی انتظار دارد همه مردم شغل و درآمد و زندگی خود را رها کنند و همگی بروند سالهای سال این همه علوم را یاد بگیرند؟ آیا اسلام چنین چیزی گفته است؟ خیر! بلکه صریح آیه نقر به روشنی اعلان می کند همه مردم این امکان را ندارند که برای فقیه شدن در دین اقدام کنند.

در پایان عرض می کنیم: لازمه باطل بودن تقلید اینست که تک تک مردم باید

مجتهد باشند و اتفاقاً فقها هم همین را گفته‌اند که اصل اولی اینست که هر کس مجتهد یا محتاط باشد - و البته احتیاط کمتر از اجتهاد نیست چون باید همه روایات را بداند و بتواند بین همه آنها را در عمل جمع کند - یعنی خودش احکام دین را به دست آورد، و اگر هیچکدام را نتوانست، برود از کسی تقلید کند که عمر خود را در به دست آوردن احکام دین صرف نموده است.

عالم فقط حجت خداست:

عالمی که قاعده «وجوب رجوع جاهل به عالم» بر آن تطبیق می‌کند فقط حجت خداست، حجتی که از روی علم و یقین فتوا می‌دهد، نه مانند این فقها بر اساس ظن و گمان. مصیبت این است که آنها تلاش می‌کنند مردم مسکین و مستضعف را با پیش کشیدن مثال رجوع بیمار به پزشک فریب دهند، در حالی که خودشان را به غفلت می‌زنند که در آن مثال، بیمار به ظانّ مراجعه می‌کند، نه به یک عالم، و طبیب ادعا ندارد که عالم است و صد در صد به نسخه اش یقین دارد، یعنی درباره دستور و نسخه اش قطع ندارد و ضمانت صد در صد بهبودی نمی‌دهد.

در نتیجه قاعده "وجوب رجوع جاهل به عالم" بر تقلید انطباق ندارد. بنا بر این، بر شما لازم است بگویید: قاعده عقلیتان که بر واقع منطبق است و خوب رجوع جاهل به ظان می‌باشد، در حالی که این وهم محض است، و الا شما از کجا وجوب رجوع به اهل ظن و ظنون او در دین خدای سبحان را کشف کردید؟! عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۸

خلاصه ادعا: (۱) عالم فقط حجت خداست، (۲) تطبیق مراجعه به طبیب بر

مساله تقلید، فریبکاری است چون طبیب اصلاً علم ندارد.

خلاصه جواب: (۱) غیر حجت خدا هم طبق روایات عالم است، (۲) تطبیق مراجعه به طبیب بر مساله تقلید درست است چون طبیب در بسیاری از موارد علم دارد، غیر از اینکه مصداقی از قاعده وجوب رجوع غیر متخصص به متخصص است که بر تقلید هم منطبق می باشد.

پاسخ: اولاً آنچه مدعی درباره عدم صدق عالم بر غیر حجت خدا گفت صرف ادعا بوده و مخالف صدها روایتی است که پیرامون موضوع علم و عالم و پیروی کردن از علما وارد شده است، مثل سخن حضرت هادی علیه السلام: (اگر بعد از غیبت قائم شما عالمانی نبودند که به سوی او دعوت کنند و او را اثبات نمایند و از دین وی توسط دلیل های الهی دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام های شیطان و یارانش و دشمنان ائمه نجات دهند احدی باقی نمی ماند الا اینکه از دین خدا بر می گشت ولی علما همان کسانی هستند که افسار قلوب شیعیان ضعیف را در دست می گیرند همانگونه که ناخدا سکان کشتی را نگه می دارد، این علما نزد خدای تعالی برترین ها هستند): «لَوْلَا مَنْ يَنْقِي بَعْدَ غَيْبَةِ قَائِمِكُمْ عليه السلام مِنَ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ وَالِدَّالِّينَ عَلَيْهِ وَالدَّائِبِينَ عَنْ دِينِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَ الْمُتَّقِدِينَ لِضُعْفَاءِ عِبَادِ اللَّهِ مِنْ شِبَاكِ إِبْلِيسَ وَ مَرَدِّيهِ وَ مِنْ فِخَاخِ التَّوَاصِبِ لَمَا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِينِ اللَّهِ وَ لَكِنَّهُمْ الَّذِينَ يُمَسْكُونَ أَرْمَةَ قُلُوبِ ضُعْفَاءِ الشَّيْعَةِ كَمَا يُمَسِكُ صَاحِبُ السَّفِينَةِ سُكَّانَهَا أَوْلَيْكَ هُمْ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ تعالی»^۱.

و امام صادق علیه السلام فرمودند: (صالح از قومش مدتی غائب شد ... پرسیدم: در آن زمان آیا عالمی در میان آنها بود؟ فرمود: خدا عادل تر از آنست که زمین را بدون

عالم رها کند عالمی که مردم را به سوی خدای ﷻ راهنمایی نماید. قوم صالح بعد از رفتن او هفت روز در فترت به سر بردند و امامی نمی شناختند الا اینکه بر همان دینی باقی ماندند که داشتند و سخن آنها یکی بود. چون صالح ظهور نمود بر گرد او جمع شدند و مثال قائم مثال صالح است: «إِنَّ صَالِحًا ﷻ غَابَ عَنِ قَوْمِهِ زَمَانًا... قُلْتُ: هَلْ كَانَ فِيهِمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ عَالِمٌ بِهِ؟ قَالَ: اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَتْرَكَ الْأَرْضَ بِلَا عَالِمٍ يَدُلُّ عَلَى اللَّهِ ﷻ؛ وَ لَقَدْ مَكَتَ الْقَوْمُ بَعْدَ خُرُوجِ صَالِحٍ سَبْعَةَ أَيَّامٍ عَلَى فِتْرَةٍ لَا يَعْرِفُونَ إِمَامًا، غَيْرَ أَنَّهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ دِينِ اللَّهِ ﷻ كَلِمَتُهُمْ وَاحِدَةٌ، فَلَمَّا ظَهَرَ صَالِحٌ ﷻ اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَإِنَّمَا مَثَلُ الْقَائِمِ ﷻ مَثَلُ صَالِحٍ»^۱.

و رسول خدا ﷺ فرمودند: (به زودی زمانی بر امت من می آید که از علما فرار می کنند همانگونه که گوسفند از گرگ فرار می کند، چون چنین شود خدای متعال آنها را به سه چیز مبتلا می نماید: اول) برکت را از اموال آنها می برد، دوم) خدا بر آنها سلطان ستمگری مسلط می کند، سوم) بدون ایمان از دنیا می روند: «سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي يَفْرُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَمَا يَفِرُّ الْغَنَمُ عَنِ الذِّئْبِ، فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ ابْتَلَاهُمْ اللَّهُ تَعَالَى بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: الْأَوَّلُ يَرْفَعُ الْبَرَكَهَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَ الثَّانِي سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا جَائِرًا وَ الثَّلَاثُ يَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا بِلَا إِيْمَانٍ»^۲.

و باز فرمودند: (علمای شیعیان ما در حالی محشور می شوند که به اندازه فراوانی علمشان و تلاششان در هدایت بندگان خدا بر آنها خلعت پوشانده می گردد حتی بر بعضی از آنها یک میلیون خلعت از نور پوشانده می شود. سپس منادی خدای ﷻ ندا می دهد: ای سرپرستان یتیمان آل محمد، ای کسانی که به

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۳۶-۱۳۷ ح ۶

۲. جامع الأخبار ص ۱۳۰

آنها رسیدگی می‌کردید آن هنگام که از پدران خود یعنی امامان جدا افتادند! آنها شاگردان شما و یتیم‌هایی بودند که شما سرپرستی شان نموده و مراقب آنها بودید پس بر آنها خلعت بپوشانید همانگونه که در دنیا بر آنها خلعت علم پوشانید. پس علما بر هر یک از آن یتیمان به قدری که از علم ایشان بهره برده‌اند خلعت می‌پوشانند تا اینکه بر بعضی یتیمان هزار خلعت پوشانده می‌شود و باز آن ایتام بر کسانی که از آنها چیزی یاد گرفته‌اند خلعت می‌پوشانند. سپس خدای متعال می‌فرماید: باز بر این علما خلعت بپوشانید...):

«إِنَّ عُلَمَاءَ شِيعَتِنَا يُحْشَرُونَ، فَيُخْلَعُ عَلَيْهِمْ مِنْ خَلَعِ الْكَرَامَاتِ عَلَى قَدْرِ كَثْرَةِ عُلُومِهِمْ، وَ جَدَّهُمْ فِي إِرْشَادِ عِبَادِ اللَّهِ، حَتَّى يُخْلَعَ عَلَى الْوَاحِدِ مِنْهُمْ أَلْفُ أَلْفِ خِلْعَةٍ مِنْ نُورٍ. ثُمَّ يُنَادِي مُنَادِي رَبَّنَا ﷺ: أَيُّهَا الْكَافِلُونَ لِأَيْتَامِ آلِ مُحَمَّدٍ، النَّاعِشُونَ لَهُمْ عِنْدَ انْقِطَاعِهِمْ عَنْ آبَائِهِمُ الَّذِينَ هُمْ أُمَّتُهُمْ، هَؤُلَاءِ تَلَامِذُكُمْ وَالْأَيْتَامُ الَّذِينَ كَفَلْتُمُوهُمْ وَنَعَشْتُمُوهُمْ فَاخْلَعُوا عَلَيْهِمْ كَمَا خَلَعْتُمُوهُمْ خَلَعِ الْعُلُومِ فِي الدُّنْيَا. فَيُخْلَعُونَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَوْلِيئِكَ الْأَيْتَامِ عَلَى قَدْرِ مَا أَخَذُوا عَنْهُمْ مِنَ الْعُلُومِ حَتَّى إِنْ فِيهِمْ يَعْني فِي الْأَيْتَامِ لَمَنْ يُخْلَعُ عَلَيْهِ مِائَةٌ أَلْفِ خِلْعَةٍ وَكَذَلِكَ يَخْلَعُ هَؤُلَاءِ الْأَيْتَامِ عَلَى مَنْ تَعَلَّمَ مِنْهُمْ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَعِيدُوا عَلَى هَؤُلَاءِ الْعُلَمَاءِ الْكَافِلِينَ لِلْأَيْتَامِ حَتَّى تُتِمُّوا...»^۱.

و از امیر المومنین علیه السلام روایت است: (هر کس از شیعیان ما عالم به شریعت ما بود و شیعیان ضعیف را از ظلمت جهل شان رها نکرده، به نور علمی که از ما گرفته وارد کرد، روز قیامت در حالی می‌آید که بر سرش تاجی از نور است که برای همه اهل قیامت می‌درخشد و بر او لباسی است که ارزشش از تمام دنیا بیشتر است.

سپس منادی از نزد خدا ندا می دهد: ای بندگان خدا این عالمی از شاگردان آل محمد است هر کس که او وی را در دنیا از سرگردانی جهل رها نیده، همینک به نور او چنگ بزند تا از سرگردانی ظلمت امروزها شده و به بهشت در آید. در این هنگام آن عالم هر کسی را که در دنیا چیزی یادش داده از بقیه جدا می نماید):

«مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِمًا بِشَرِيْعَتِنَا، وَ أَخْرَجَ ضَعْفَاءَ شِيعَتِنَا مِنْ ظُلْمَةِ جَهْلِهِمْ إِلَى نُورِ الْعِلْمِ الَّذِي حَبَوْنَاهُ بِهِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ عَلَى رَأْسِهِ تَاجٌ مِنْ نُورٍ يُضِيءُ لِأَهْلِ جَمِيعِ تِلْكَ الْعَرَصَاتِ، وَ عَلَيْهِ حُلَّةٌ لَا يَقُومُ لِأَقَلِّ سَلِكٍ مِنْهَا الدُّنْيَا بِحَدِّهَا».

ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ: يَا عِبَادَ اللَّهِ هَذَا عَالِمٌ مِنْ بَعْضِ تَلَامِذَةِ آلِ مُحَمَّدٍ أَلَا فَمَنْ أَخْرَجَهُ فِي الدُّنْيَا مِنْ حَيْرَةٍ جَهْلِهِ فَلْيَسْتَبِثْ بِنُورِهِ، لِيُخْرِجَهُ مِنْ حَيْرَةِ ظُلْمَةِ هَذِهِ الْعَرَصَاتِ إِلَى نَزْوِ الْجَنَانِ. فَيُخْرِجُ كُلَّ مَنْ كَانَ عَلَّمَهُ فِي الدُّنْيَا خَيْرًا، أَوْ فَتَحَ عَنْ قَلْبِهِ مِنَ الْجَهْلِ قُفْلًا، أَوْ أَوْضَحَ لَهُ عَنْ شُبْهَةٍ»^۱.

و: به امیر المومنین علیه السلام گفته شد: (بعد از ائمه هدی و چراغ های تاریکی ها چه کسی بهترین خلق خداست؟ فرمودند: علمای صالح): «قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟ قَالَ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَحُوا»^۲.

و از امام حسن علیه السلام روایت است: (فضیلت کسی که سرپرست یتیم آل محمد است نسبت به سرپرست یتیمی که به او غذا و آب می دهد مانند فضیلت خورشید بر کوچک ترین ستاره می باشد؛ همان یتیمی که از امامان خود جدا افتاده و در حیرت جهل گیر کرده، همان سرپرستی که وی را از جهل نجات داده و شبهاتش را بر طرف نموده است): «فَضْلُ كَافِلِ يَتِيمِ آلِ مُحَمَّدٍ، الْمُتَّقِطِ عَنْ مَوَالِيهِ

۱. التفسیر المنسوب ص ۳۳۹

۲. التفسیر المنسوب ص ۳۰۲

النَّاسِبِ فِي تِيهِ الْجَهْلِ - يُخْرِجُهُ مِنْ جَهْلِهِ، وَ يُوضِحُ لَهُ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ - عَلِيٌّ [فَضْلٌ] كَافِلٌ يَتِيمٌ يُطْعِمُهُ وَيَسْقِيهِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الشُّهَاءِ»^۱.

و از امام حسین علیه السلام روایت است: (هر کسی برای ما یتیمی را سرپرستی کند که محنت ما، او را به خاطر مخفی شدنمان از ما جدا کرده، و وی را از علوم ما که به سویس سرانزیر شده آموزش دهد تا او را هدایت نماید خدای تعالی ... می فرماید: ای فرشتگان من برای او در بهشت به عدد هر حرفی که یاد داده یک میلیون قصر بدهید با همه نعمت هایی که نیاز است): «مَنْ كَفَلَ لَنَا يَتِيمًا قَطَعَتْهُ عَنَّا مَخْتَنًا بِاسْتِئْزَانِنَا فَوَاسَاهُ مِنْ عُلُومِنَا الَّتِي سَقَطَتْ إِلَيْهِ حَتَّى أُرْسِدَهُ وَ هَدَاهُ، قَالَ اللَّهُ ﷻ لَهُ: يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الْكَرِيمُ الْمُوَاسِي إِيَّيْ أَوْلَى بِالْكَرَمِ، اجْعَلُوا لَهُ يَا مَلَائِكَتِي فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عِلْمَهُ أَلْفَ أَلْفِ قَصْرِ، وَ ضَمُّوا إِلَيْهَا مَا يَلِيْقُ بِهَا مِنْ سَائِرِ النَّعْمِ»^۲.

ثانیاً سخن او درباره طبیب که گفت: «مصیبت این است که آنها تلاش می کنند مردم مسکین و مستضعف را با پیش کشیدن مثال رجوع بیمار به پزشک فریب بدهند، در حالی که خودشان را به غفلت می زنند که در آن مثال، بیمار به ظانّ مراجعه می کند، نه به یک عالم، و طبیب ادعا ندارد که او عالم است و صد در صد به نسخه اش یقین دارد» مغالطه است زیرا طبیب در موارد فراوانی به بسیاری از بیماری ها و درمان آنها علم دارد هر چند گاهی در تشخیص و مصداق دچار خطا می شود، و در باقی موارد هم به طریق طبابت عالم است، درست عین فقیه.

حال بر فرض که ظان بودن طبیب را قبول کنیم، اما مراجعه به طبیب

۱. التفسیر المنسوب ص ۳۴۱

۲. التفسیر المنسوب ص ۳۴۱-۳۴۲

بارزترین مثال و مصداق برای مراجعه غیر متخصص به متخصص است و شکی نیست که این قاعده عقلی قطعی منطبق بر تقلید و رجوع عوام به فقیه نیز می باشد، همچنانکه قبلاً توضیح آن گذشت.

اگر بخواهم بر ملا کنم ...:

این در صورتی است که بخواهیم با آنها راه بیاییم و گفته آنها را که می گویند ظن به مسائل شرع دارند قبول کنیم، و الا اگر بخواهم درباره داشته ها و ادله علمی آنان مناقشه کنم، روشن خواهد شد که در بسیاری از فتاوایشان مثل مساله تلقیح مصنوعی و شبیه سازی و اوقات نماز در قطب و مناطق نزدیک به آن و... صرفاً وهم دارند و بس. اما تلاش برخی جاهلان برای خلط بین وجوب تقلید از غیر معصوم با نظر دیگر یعنی جواز تقلید از غیر معصوم یا اخذ حکم شرعی از غیر معصوم، و تلاش برای اینکه جواز تقلید از غیر معصوم را عین وجوب تقلید از غیر معصوم بشمارند، صرفاً مغالطه ای است که می خواهند خودشان را احیاناً با آن توجیه کنند، و در حقیقت صرف تلاش برای گریزی است که تنها بر زیانکاری و بی آبرویی آنها می افزاید و ما پاسخی داریم که برای نفی مساله جواز تقلید غیر معصوم هم کافی است، اما فعلاً آن پاسخ را ارائه نمی کنیم، چون آنها فعلاً قائل به این امر نیستند، بلکه قائل به وجوب تقلید از غیر معصوم می باشند.

به طور کلی هرگاه از این سخن تنزل کرده و قائل به جواز تقلید از غیر معصوم شدند، آن وقت با آنها درباره رأی جدیدشان بحث می کنیم، به شرطی که به آن تصریح کنند، همچنان که به نظریه باطل و بدعت گونه اولشان در کتب فقهی و اعتقادی تصریح کرده اند. همچنین تأسف آور است کسانی بین این سخن که

و جوب تقلید از غیر معصوم بدعت است، با این سخن که فتوا دادن غیر معصوم جائز یا حرام است، فرق نمی‌گذارند، بلکه میان فتوا دادن غیر معصوم با استناد به قول معصوم یا استناد به اجماع یا عقل نیز فرق نمی‌گذارند و با این حال مدعی فقاہت هستند و دیگران را به تقلید و اطاعت از خود دعوت می‌کنند. عقائد الإسلام پاورقی ص ۵۸

خلاصه ادعا: اگر بخواهم وهم فقها را در فتوایشان بر ملا کنم ...
 خلاصه جواب: شما خودت کتاب یکی از فقهای قرن هفتم را خلاصه کرده‌ای و به اسم رساله ات نشر داده‌ای و در آن دچار خط‌های متعدد شده‌ای، حال می‌خواهی وهم فقها را بر ملا کنی؟
 پاسخ: کلام ما یکی بیشتر نیست: تقلید بر کسی که نه مجتهد است و نه محتاط واجب است؛ بر کسی که می‌تواند احتیاط کند جایز است؛ و بر کسی که مجتهد است حرام می‌باشد.
 اما مدعی درباره مساله تلقیح مصنوعی و شبیه سازی و اوقات نماز در منطقه قطب، نگفت کجایش وهم بوده تا ما جوابش را بدهیم، و البته گمان من اینست که خود او هم چیزی درباره این مسائل نمی‌داند لذا تیری در تاریکی انداخته شاید به هدف بخورد!
 جالب اینکه خود مدعی که این همه به فقها می‌توپد وقتی می‌خواسته رساله عملیه بنویسد چیزی از خودش نداشته! لذا رفته کتاب یکی از فقهای شیعه در قرن هفتم به نام محقق حلی را خلاصه کرده و جزء تالیفات خویش جا زده است! و در آن همان فتاوی دیگر فقها وجود دارد مگر چند مورد. در این صورت پس فرق احکامی که او آورده با احکامی که دیگر فقها گفته‌اند چیست!!!

بله فرقهایی در کتاب او هست مثلاً لفظ «قُبُل: شرمگاه زن» را اینگونه ثبت نموده: «قُبُل: قبول می شود»^۱ (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۲)، و لفظ «الإزار: لُنگ» را اینگونه ثبت کرده: «الأزار» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۲۶)، و لفظ «إسم» را اینگونه: «أسم» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۳۰)، و لفظ «تضييق الوقت» را اینگونه: «تضييق الوقت» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۳۰)، و لفظ «أماره: نشانه» را اینگونه: «إمارة: حكومت» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۰)، و لفظ «بإذنه: به اجازه او» را اینگونه: «بأذنه: به گوش او» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۲)، و لفظ «الأذان: اذان نماز» را اینگونه: «الأذان: گوشها» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۵) و ما نمی دانیم درباره کسی که فرق بین قُبُل و قُبُل، و أماره و إمارة، و إذن و أذن و غیر اینها را نمی داند چه بگوییم!!!

همچنین او در احکام میت فتوا داده که: «اگر ائمه و مهدیین عليهم السلام را ذکر کند و آنها را تا آخرین نفر بشمارد خوب است» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۲۶) و حواشش نبوده که پیروان او اصلاً اسامی مهدیین را نمی دانند چون او به آنها نگفته است! پس چگونه نام آنها را تا آخرین نفر ذکر کنند؟!!!

نیز او یادش رفته حضرت فاطمه زهرا عليها السلام را ضمن کسانی ذکر کند که دست زدن جنب به نام آنها حرام است: (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۸) در حالیکه نام ایشان را در ضمن کسانی ذکر کرده که مکروه است فردی که دستشویی رفته به هنگام استنجا در دست چپش انگشتی باشد که نام یکی از آنها بر آن نقش بسته است: (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۴)، در نتیجه، استنجا با اسم آن حضرت مکروه

۱. چون در جواب «إذا» بوده مضارع ترجمه شده است.

است اما لمس کردن نام ایشان در حال جنابت جایز می باشد!!!
 شاید کسی بگوید: علت انتخاب کتاب محقق حلی توسط مدعی این بوده
 که ایشان قائل به وجوب تقلید نبوده، اما چنین نیست و نظر محقق درباره تقلید،
 همین نظری است که ما داریم و اصلاً به همین خاطر کتاب فقهی نگاشته است.
 بله او در کتاب فقهیش "شرائع الإسلام" مساله تقلید را بیان نکرده اما در کتاب
 اصولیش به نام: "معارج الأصول" تصریح کرده: جایز است عامی در احکام شرعی
 به فتوای عالم عمل کند ... دلیل ما اتفاق علمای همه قرون بر اجازه داشتن عوام
 در عمل کردن به فتوای علماست و هیچ منکری وجود ندارد: «يجوز للعامي العمل
 بفتوى العالم في الأحكام الشرعية ... لنا: اتفاق علماء الأعصار على الإذن للعوام
 في العمل بفتوى العلماء من غير تناكر»^۱.

اما اینکه گفته: ما میان وجوب تقلید و جواز فتوا دادن غیر معصوم فرقی
 نمی گذاریم مغالطه است، چون جواز فتوا دادن در کنار عدم جواز تقلید از فتوا،
 حکمی لغو است که تشریح آن از شارع مقدس صادر نمی شود. همین طور سخنش
 درباره عدم فرق گذاشتن بین فتوا «با استناد به قول معصوم یا استناد به اجماع یا
عقل» باطل است زیرا اجماع کاشف از نظر معصوم است پس استناد به اجماع در
 حقیقت استناد به کلام معصوم می باشد، و حکم قطعی عقل نیز موافق کلام
 معصوم می باشد چون معصوم خلاف عقل سخن نمی گوید.

۱. معارج الأصول (الطبع الجديد) ص ۲۷۵

اکتمال دین:

... بنا بر این دین با نصب ناطقی از طرف خداوند یا خلیفه خدا بعد از رسول الله محمد ﷺ کامل می‌شود، و بدین وسیله دین از لحاظ عقیده و تشریح کامل شده، و هیچ شکافی در چنین دینی یافت نمی‌شود که فقهای غیر معصوم با آراء و هواهای خود آن را کامل کنند ...

تعارض با آیه اکتمال دین نزد کسانی صورت می‌گیرد که اعتقاد دارند معصوم غائب شده و تشریح را رها نموده تا فقهای غیر معصوم داوطلب شوند و با نظرات خود در دین الهی و در رویدادهای زمانه حکم شرعی صادر نمایند، سپس خاک را نمناک کرده و عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم و نیابت از معصوم را بر مومنان واجب نمایند. عقائد الإسلام ص ۶۳

در حقیقت ... زمان قبل از ظهور مهدی اول که در وصیت رسول خدا ﷺ ذکر شده همان زمان فترت است که مردم در آن منتظر تصمیم خدا بوده و مستحق ثواب نیستند، و تنها به خاطر رحمت خدای سبحان ثواب داده می‌شوند. عقائد الإسلام ص ۶۳-۶۴

بنا بر این، آیه اکتمال دین، باطل بودن هر راه و مَنشی را ثابت می‌کند که قائل به غیبت معصوم بدون تقصیر امت و عدم وجود پذیرنده است ... آنها فرض را بر این گذاشته‌اند که خدا دین را برای افرادی غیر معصوم و غیر منصوب از طرف معصوم گذاشته تا هر یک از ایشان با نظر خودش و بدون هیچ نص شرعی حکم صادر کند. عقائد الإسلام ص ۶۴

... صحیح نیست حجت خدا بدون آن که فردی را به نیابت تعیین کند، غائب شود و در حالی که غائب است و فردی را به طور علنی به عنوان نائب

نصب نکرده، در آن حال همه امت مقصر بوده و از حق منحرف شده‌اند و کسی که قابلیت پذیرش روش صحیح الهی را داشته باشد، وجود ندارد. در این حال با تعیین فرستاده یا نائب، حجت اقامه می‌شود اما به دلیل عدم وجود قابل از او خواسته نمی‌شود که مردم را مطلع سازد و با آنها مرتبط شود... حال مردم آن دوره اینست که آنها منتظر تصمیم خدا هستند: (و گروهی منتظر تصمیم خدا هستند، یا آنان را عذاب می‌کند و یا توبه آنان را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است):

... لا یصحُّ أن یغیبَ الحجَّةَ ما لم ینصب من ینوب عنه، و فی حالِ غاب و لم ینصب من ینوب عنه علناً... و یكونُ حالُ أفرادها أنهم مُرجونُ لأمرِ الله: «و آخرونَ مُرجونَ لأمرِ الله إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۱. عقائد الإسلام ص ۶۵

خلاصه ادعا: دین با ولایت کامل شده، پس نیازی به فتوای فقها نیست.

خلاصه جواب: فقها نگفتند دین ناقص است بلکه می‌گویند طبق روایات، تفریع احکام جزئی بر قواعد کلی بر عهده عالم است.

پاسخ: اولاً ما نیز معتقدیم کامل شدن دین به واسطه نصب خلیفه بعد از رسول خدا ﷺ می‌باشد و باز معتقدیم هیچ شکافی وجود نداشته تا فقها بخواهند آن را پر کنند، ولی سوال ما اینست که آیا خلیفه پیامبر همه جزئیات احکام شرعی را بیان کرده است یا اینکه قواعد کلی استنباط را در اختیار شاگردانش گذاشته و به ایشان یاد داده که چگونه جزئیات احکام را از این کلیات استنباط کنند؟

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: (وظیفه ما اینست که قواعد کلی را به شما یاد دهیم و وظیفه شما اینست که احکام جزئی را از آنها بیرون بکشید): «عَلَيْنَا الْقَاءُ الْأُصُولِ وَ

عَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ»^۱.

و امام صادق علیه السلام می فرمایند: (وظیفه ما اینست که قواعد کلی را به شما آموزش دهیم و وظیفه شماست که احکام جزئی را از آنها در بیاورید): «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نُنْقِي إِلَيْكُمْ الْأُصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا»^۲.

نیز در روایت است که روزی مردی نزد قاضی ابن ابی لیلی رفت و از کسی شکایت کرد که به او کنیزی فروخته که بالای شرمگاهش مو در نمی آورد. قاضی گفت: خوب چرا ناراحتی؟ مردم با راه‌های مختلف سعی در از بین بردن این موها دارند و این خودش مادر ذاتی مو ندارد. مرد گفت: آقای قاضی این حرفها را کنار بگذار، این مو نداشتن عیب هست یا نیست؟ اگر هست به نفع من حکم صادر کن. ابن ابی لیلی به دروغ گفت: من دلم درد گرفت الان می آیم. و از در دیگری سراغ محمد بن مسلم رفت و گفت: شما شیعیان در این مساله چه روایتی از امام باقر شنیده اید؟ محمد گفت: در خصوص این مورد روایتی نمی دانم ولی امام باقر علیه السلام از پدرشان از پدرانشان از پیامبر چنین روایت نمودند که: هر چیزی اضافه از خلقت اصلی یا کم از آن باشد عیب حساب می شود. ابن ابی لیلی گفت: همین بس است و سریع خود را به دادگاه رساند و به نفع مرد شاکی حکم کرد.^۳

خوب این محمد بن مسلم است، جزء عالمترین اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام، شما می بینید او از قاعده‌ای کلی که امام باقر علیه السلام فرموده‌اند حکمی

۱. وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۶۲ ح ۵۲

۲. وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۶۱-۶۲ ح ۵۱

۳. الکافی ج ۵ ص ۲۱۵-۲۱۶ ح ۱۲

جزئی را استنباط می‌نماید، و فقها نیز کاری جز این نکرده و نمی‌کنند. مدعی به همه فقها تهمت زد که از روی هوا و هوس فتوا می‌دهند. خوب اگر اینگونه است چرا آنها مسکرات را حرام می‌دانند و حجاب را برای زن واجب می‌شمزند و موسیقی مطرب را حرام و عده نگه داشتن زن را واجب و گرفتن زن پنجم را حرام می‌شمزند؟ با اینکه تمام این موارد مخالف هوای نفس، و ضد آن موافق با هوای نفس است، همچنانکه بعضی فرقه‌های باطل از جمله پیروان همین مدعی در مصر، مسکرات و موسیقی مطرب و همجنس‌گرایی را حلال دانسته‌اند. نیز او به آنها تهمت زد که فتاوی آنها «بدون هیچ نص شرعی» است و دروغ بودن این ادعا نزد هر کسی که کتاب‌های مفصل استدلالی فقها را مطالعه کند آشکار می‌باشد.

ثانیاً مهدی اول کیست و آیا غائب بوده که حالا ظاهر شود؟ دلیل این ادعا چیست؟ وصیت رسول خدا ﷺ چیست؟ آیا این کتاب اعتقادات نیست؟ خوب خواننده از کجا این چیزهایی که مدعی در اینجا گفته را بفهمد؟ آیا خواننده علم غیب دارد؟

به علاوه، مگر امامت امام دوازدهم در دوره فترت ساقط شده که نوبت به امامت مهدی اول برسد؟ آیا در کل تاریخ انبیاء و اوصیاء و دوره‌های فترت چنین چیزی رخ داده که کسی با وجود تمام نشدن امامتش غائب شود و کس دیگری به امامت برسد؟ هرگز و باز هم هرگز؛ این عیسی علیه السلام است که وقتی به آسمان بالا می‌رود که رسالتش تمام شده و برای همین بعد از او پیامبر ما صلی الله علیه و آله آمدند، این خضر علیه السلام و الیاس علیه السلام در غیبت دوم است که وقتی غائب شدند که رسالتشان به پایان رسید برای همین بعد از ایشان پیامبران دیگری آمدند، همچنانکه صالح علیه السلام

وقتی غائب شد که رسالتش تمام نشده بود برای همین بعد از تمام شدن دوره فترت، خودش دوباره آمد نه کس دیگر، و حدیث هم می‌گفت مثال قائم مثال صالح است، و همین گونه‌اند الیاس علیه السلام در غیبت اولش و نیز یونس علیه السلام که چون قبل از پایان رسالت غائب شدند، دوباره خودشان بازگشتند نه اشخاص دیگر.

ثالثاً او می‌گوید: مردم در زمان فترت «مستحق ثواب نیستند، و تنها به خاطر رحمت خدای سبحان ثواب داده می‌شوند»، در حالیکه به آیه انتظار استناد می‌کند که می‌گوید: یا آنها را عذاب می‌کنیم و یا توبه‌شان را می‌پذیریم: «إِنَّمَا يُعَذِّبُهُمْ وَإِنَّمَا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»؛ خوب بالآخره ما نفهمیدیم عقیده مدعی درباره مردم دوره فترت اینست که آنها به خاطر رحمت خدا ثواب داده می‌شوند یا منتظر تصمیم خدا هستند و شاید تصمیم خدا عذاب کردن آنها باشد؟!

رابعاً قبول که غیبت امام دوازدهم علیه السلام تقصیر مردم بوده، اما این تلازمی با عدم وجود قابل ندارد، همچنانکه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ولایت امیر المومنین علیه السلام مقصر بودند و کوتاهی کردند اما نه دوره فترتی حاصل شد و نه روزگار خالی از قابل برای آن حضرت بود و افرادی مانند سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و خالد بن سعید و حذیفه پذیرنده آن حضرت بودند، همچنانکه شیعه در زمان امام مجتبی و سید الشهداء علیه السلام مقصر بود و کوتاهی نمود اما با این حال، امامت آن دو فعلیت داشت و برای آن دو امام عزیز هم قابل‌های اندکی بود.

خامساً او ادعا می‌کند فقها «غیر منصوب از طرف معصوم» اند در حالیکه در کلام اهل بیت علیهم السلام روایات متعددی به صراحت یا در لفافه فقها را به صورت عمومی منصوب می‌شمرد، از جمله:

«مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا

فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَعَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَّهِ»^١.

و: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا لِهَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ»^٢.

و: «إِيَّاكُمْ أَنْ يُحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْجَوْرِ وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ فَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ»^٣.

و: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَزُودُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي»^٤، يا: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي ثُمَّ يَعْلَمُونَهَا أُمَّتِي»^٥، يا: «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَ يَزُودُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي»^٦.

و: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَإِنَّهُ يَسْتَعْفِفُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْخُحُوتِ فِي الْبَحْرِ وَ فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^٧.

و: «إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَ بَقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَيْهَا وَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَ نُلِمَ فِي الْإِسْلَامِ ثُلْمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ لِأَنَّ

١. الكافي ج ١ ص ٦٧ ح ١٠

٢. التفسير المنسوب ص ٣٠٠

٣. الكافي ج ٧ ص ٤١٢ ح ٤

٤. الفقيه ج ٤ ص ٤٢٠ ح ٥٩١٩

٥. أمالي الصدوق ص ١٨٠-١٨١ ح ٤

٦. عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٣٧ ح ٩٤

٧. الكافي ج ١ ص ٣٤ ح ١

الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُضُونَ الْإِسْلَامَ كَحَضَنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا»^۱.

و: «الْفُقَهَاءُ أُمَّاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَأَحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ»^۲.

و وجه دلالت این احادیث در کتب فقهی بیان شده، اگر می خواهید مراجعه کنید.

سادساً ما نفهمیدیم منظور او از این فقره چیست: «و در حالی که غائب است و فردی را به طور علنی به عنوان نائب نصب نکرده»؟ آخر وقتی حجت خدا غائب است چگونه فردی را به طور علنی به عنوان نائب نصب کند؟! شاید بگویید: مراد او اینست که قبل از غائب شدنش نائبی نصب کند همچنانکه مترجم کتاب، عبارت او را اینگونه ترجمه کرده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۷۱)، اما او این معنا را در جمله قبلی بیان کرد و گفت: «صحیح نیست حجت خدا بدون آن که فردی را به نیابت تعیین کند، غائب شود»، و معنا ندارد دوباره همین جمله را تکرار کرده باشد.

سابعاً تفسیری که او از آیه انتظار ارائه داده، طبق معمول مخالف تفسیری است که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است، زیرا آن بزرگواران فقره «منتظران تصمیم خدا: المرجون لأمر الله» را به مردم دوره فترت تفسیر نکرده اند و چیز دیگری فرموده اند:

امام صادق علیه السلام می فرمایند: (منتظران تصمیم خدا گروهی از مشرکان بودند

۱. الکافی ج ۱ ص ۳۸ ح ۳

۲. الکافی ج ۱ ص ۴۶ ح ۵

که حمزه و جعفر و مانند آن دو را کشته بودند و سپس مسلمان و موحد شده، شرک را ترک نمودند. آنها از یک طرف ایمان را با قلبهای شان نشناخته بودند که مومن محسوب شده و بهشت بر آنها واجب شود و از طرفی بر شرک خود نیز باقی نبودند که جهنم بر آنها واجب گردد، پس آنها بر همین حال باقی و منتظر تصمیم خدا هستند که یا آنها را عذاب کند و یا ببخشد: «الْمُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ قَوْمٌ كَانُوا مُشْرِكِينَ قَتَلُوا حَمْرَةَ وَ جَعْفَرَ [جَعْفَرًا] وَأَشْبَاهَهُمَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ دَخَلُوا بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْإِسْلَامِ فَوَحَّدُوا اللَّهَ وَ تَرَكُوا الشِّرْكَ، وَ لَمْ يَعْرِفُوا الْإِيمَانَ بِقُلُوبِهِمْ فَيَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ وَ لَمْ يَكُونُوا عَلَى جُحُودِهِمْ فَتَجِبَ لَهُمُ النَّارُ، فَهُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»^۱.

نیز فرمودند: (منتظران تصمیم خدا کسانی هستند که بعضی مسلمانان را کشته‌اند و سپس اسلام آورده‌اند، اینها منتظر تصمیم خدا هستند): «عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ: "وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ" قَالَ: هُمْ قَوْمٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَصَابُوا دَمًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ أَسْلَمُوا فَهُمْ الْمُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ»^۲.

و نیز ایشان و پدرشان فرمودند: (منتظران تصمیم خدا مشرکانی هستند که در جنگ بدر و احد و حنین با مسلمانان جنگیدند و سالم ماندند و بعداً با تاخیر اسلام آوردند، اینها را یا خدا عذاب می‌کند و یا توبه شان را می‌پذیرد): «عَنْ زُرَّارَةَ وَ حُمْرَانَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَا: الْمُرْجُونَ هُمْ قَوْمٌ قَاتَلُوا يَوْمَ بَدْرٍ وَ أُحُدٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ، وَ سَلَّمُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ أَسْلَمُوا بَعْدَ تَأَخُّرٍ، فَ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ»^۳.

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۰۴-۳۰۵

۲. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۰ ح ۱۲۸

۳. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۰ ح ۱۲۹

همچنین امام باقر علیه السلام می فرمایند: (منتظران تصمیم خدا مشرکانی هستند که افرادی چون حمزه و جعفر و نظیر آن دو را کشتند سپس اسلام آوردند و موحد شدند و شرک را ترک کردند. آنها نه ایمان را با قلب های خود شناخته بودند که مومن حساب شوند و بهشت بر آنها واجب گردد و نه بر کفر خود باقی بودند تا جهنم بر آنها واجب شود. پس آنها بر همین حال هستند یا خدا آنها را عذاب می کند و یا می بخشاید): «عَنْ زُرَّازَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ تعالى: "وَ آخَرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ" قَالَ: قَوْمٌ كَانُوا مُشْرِكِينَ فَفَتَلُوا مِثْلَ حَمْرَةَ وَ جَعْفَرَ وَ أَشْبَاهَهُمَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ إِنَّهُمْ دَخَلُوا فِي الْإِسْلَامِ فَوَحَّدُوا اللَّهَ وَ تَرَكُوا الشِّرْكَ، وَ لَمْ يَعْرِفُوا الْإِيمَانَ بِقُلُوبِهِمْ فَيَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ وَ لَمْ يَكُونُوا عَلَى جُحُودِهِمْ فَيَكْفُرُوا فَتَجِبَ لَهُمُ النَّارُ، فَهُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ "إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ"»^۱.

اینست تفسیر حجت های واقعی خدا، و آنست تفسیر کسی که به دروغ ادعای خلافت و وصایت و نیابت و امامت و مهدویت و رسالت و ایمانیت و شباهت به عیسی و فرزندی امام زمان و تناسخ گوسفند اسماعیل و شتر صالح ووو می کند!

توضیحی درباره کلمه «مُرْجُونَ»:

دانستن این نکته لازم است که کلمه «المُرْجُونَ» از رجاء به معنای امید و انتظار نیست و ما اگر اینگونه ترجمه کردیم به خاطر مماشات با مدعی و مترجم کتاب او بود و الا «المُرْجُونَ» اسم مفعول از إرجاء به معنای به تاخیر انداخته

۱. الکافی ج ۲ ص ۴۰۷ ح ۱، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۰ ح ۱۳۰ و ص ۱۱۱ ح ۱۳۲

شدگان است؛ علامه کراچکی م ۴۴۹ در این باره می‌نگارد:

«معتزله گمان کرده‌اند مراد از مرجئه (در نفرین رسول خدا) همان شیعیان هستند چون می‌گویند ما رجا و امید داریم خدای متعال مومنی که قبل از توبه از معصیتش وفات نموده را ببخشد. آنها اشتباه کرده‌اند زیرا کلمه "مرجئه" از "إرجاء" به معنای تاخیر انداختن گرفته شده، لذا به کسی که کاری را به تاخیر انداخته می‌گویند: "مرجئ"، و خدا هم در قرآن حکایت کرده: «به موسی و برادرش فرصت بده: أَرْجِهْ وَأَخَاهُ»^۱ یعنی کشتن او را به تاخیر بینداز، و نیز فرموده: «و دیگرانی برای تصمیم خدا به تاخیر انداخته شده‌اند: وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» یعنی مشیت الهی در مورد آنها به تاخیر افتاده، و اسم فاعل از کلمه رجاء می‌شود راجی نه مرجئ»^۲.

نیز می‌نگارد:

«... معتزله اشتباه کرده‌اند که امیدوار به بخشش خدا را مرجئ نامیده‌اند زیرا به امیدوار "راجی" می‌گویند نه مرجئ، چون راجی قطع به بخشش ندارد و فقط امیدوار است»^۳.

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی در عبارت عربی خود، اعراب کلماتش را گذاشته با اینکه نیازی نبوده، اما اعراب احادیثی که آورده را ثبت نکرده با اینکه نیاز بوده! و مضحک آنکه او در ثبت اعراب کلماتش با اینکه نیاز نبوده، اشتباه هم کرده و مثلاً لفظ فقهاء را با تنوین آورده: «لِیَتَّبِعَ فَفَهَاءٌ» حال آنکه «فقهاء» کلمه‌ای غیر منصرف است که نمی‌تواند تنوین بگیرد، همچنانکه اسم را به فعل

۱. الأعراف: ۱۱۱

۲. کنز الفوائد ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵

۳. کنز الفوائد ج ۱ ص ۲۴۸-۲۴۹

اضافه کرده و گفته: «**فی حالِ غابٍ**» و کلمه «إضافة» را اینگونه ثبت نموده است:
«أضافة»!

قانون معرفت حجت و فقرات سه گانه آن:

ادعا: ... ما به قانونی نیاز داریم که بتوانیم همیشه به وسیله آن خلیفه را تشخیص دهیم ... این قانون باید از نخستین روز بعثت خلیفه تا هنگام برپایی قیامت و انقضای امتحان در این دنیا ساری و جاری باشد، چون مردم همواره مکلف به ایمان به خلفای خدا در هنگام بعثت شان و پس از بعثت شان هستند و مکلف به شناخت حق و عقیده صحیح از آنها و فرهنگ و آثار و کلمات آنها و التزام به محتوای دعوت آنها هستند، تا زمانی که به وسیله خلیفه بعدی نسخ نشده، و حداقل این قانون باید در طول مدتی از زمان امتداد داشته باشد تا وقتی که فایده و نفع رسالتی که آن رسول با آن ارسال شده تمام شود؛ مثلاً نسبت به محمد ﷺ این قانون تا امروز جاری است.

اول: نص

ثابت شده که قانون ثابت الهی و سنت او در نصب خلفای خدا در زمینش همان نص از جانب خدا یا خلیفه بی واسطه قبلی یا با واسطه است و سنت خدا تغییر و تحوّل ندارد.

... امر خلافت در آغاز با نص مستقیم از سوی خدای سبحان بر نخستین حجتش، آدم عليه السلام آغاز شد، چون او نخستین حجت ها بود؛ سپس این امر تبدیل شد به نص از ناحیه حجت پیشین بر حجت بعدی، خواه مستقیم باشد یا غیر

مستقیم ... و امر اول یعنی نص از سوی خدا بر حجتش همچنان باقی است و برداشته نشده، بلکه به عنوان دلیلی بر تشخیص خلیفه خدا همراه با نص از خلیفه پیشین باقی مانده است.

و به ناچار نص الهی باید موافق با نص خلیفه سابق باشد؛ بنا بر این کسی که مدعی نص از خدا (یا شهادت خدا) بر خلاف یا بدون نص از خلیفه سابق باشد، دروغگوست ... نص مستقیم از خدای سبحان به وسیله وحی است، همان گونه که خداوند به فرشتگان، خلافت آدم عَلَيْهِ السَّلَام را وحی کرد. و طریق وحی در اختیار همه مردم قرار گرفته و آنچه همه مردم می‌توانند بشنوند همان رؤیاست.

الف: خواب، راه شناخت خلیفه خدا!

و اینگونه نص در هر زمانی حاضر است (از اولین لحظه بعثت خلیفه یا رسول تا آخرین لحظه حیات او، بلکه این نص و این دلیل بعد از وفات خلیفه برای هر کسی که طالب آن باشد حاضر است. پاورقی ص ۶۹) و برای همه مردم. و امکان ندارد نص الهی با نص خلیفه سابق اگر وجود داشته باشد، مخالف باشد، چون هر دو نص الهی هستند (کسانی هستند که رؤیاهای دروغین ضد دعوت خلیفه خدا در زمین گردآوری می‌کنند ... ممکن است دروغ بگویند و رؤیاهایی جمع کند یا به خود القاء و تلقین کند که خوابی طبق هوای نفس خود ببیند، اما این اوهام، دلیل کذبش را با خودش حمل می‌کند، چون مخالف نص خلیفه سابق خدا در زمینش است. پاورقی ص ۶۹)، پس رؤیاهایی (نصوص الهی) که می‌توان به آنها احتجاج کرد، رؤیاهای متواتری هستند که نمی‌توان مدعی دیدن آنها را تکذیب کرد، و با نص الهی رسیده از سوی خلیفه سابق به صورت مستقیم یا

با نص تشخیصی غیر مستقیم از سوی خلیفه که مثلاً موصوف به «بازدارنده از گمراهی» می باشد، موافق باشد. عقائد الإسلام ص ۶۶-۶۹

خلاصه ادعا: شناخت حجت های خدا قانون واحدی از ابتدای خلقت داشته که شعبه اولش خواب است.
خلاصه جواب: این ادعایی بی دلیل است و ماهیت خواب قابل جمع با ماهیت حجیت نیست.

نکاتی درباره خواب:

قبل از بیان پاسخ لازم است نکاتی را در رابطه با خواب مطرح کنیم، همان نکاتی که به تفصیل در کتاب "خوابنما" بیان کرده ایم:

نکته (۱) اقسام مختلف خواب

طبق آنچه از روایات متعدد به دست می آید، خواب بر چهار قسم است: الهی، شیطانی، نفسانی و طبیعی.

مراد از خواب الهی رؤیایی است که به امر یا عنایت خاص خدای متعال دیده می شود، و خواب شیطانی یعنی آنچه توسط تصرف شیطان یا سربازان او که همان جن های کافرند رخ می دهد، و نفسانی رؤیایی ناشی از درونیات انسان یا متأثر از مزاج او یا افکار یا تصاویر و صداها یا بایگانی شده در ذهنش و یا چیزهایی که فرد به آن نیاز دارد مثل آب یا آنها را حس می کند مثل گرما یا سرما و ... است، و خواب طبیعی خوابهایی می باشد که به سبب دور بودنشان از عوامل باطل و دروغ بودن، راست در می آیند مثل خواب آن دو زندانی همراه حضرت

یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ. آنچه درباره عوامل باطل یا دروغ بودن خواب گفتیم، حقیقتی است که در روایات فراوان بدان پرداخته شده که مثلاً چه زمانها یا مکانها یا حالت‌هایی برای خوابیدن مکروه و مبعوض خداست یا موجب باطل بودن محتوای خواب می‌گردد.

خود خواب الهی بر پنج قسم می‌باشد: انذار (ترساندن جهت ترک گناه)، تبشیر (بشارت دادن)، تمحیص (ترسناک یا غمناک به عنوان کفاره)، اخبار (خبر دادن از غیب) و وحی (سروش الهی)، و شیطانی نیز شش قسم است: تحذیر (ترساندن جهت آزار دادن)، تحزین (ناراحت کردن)، تبشیر (بشارت دروغین)، شهوی (خواب‌های جنسی)، أضغاث أحلام (کابوس‌های بی سر و ته) و اضلال (ایجاد گمراهی در عقیده).

به این روایات نگاه کنید:

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: (رؤیا بر سه گونه است: بشارت الهی، ناراحت کننده از جانب شیطان، نشأت گرفته از آنچه انسان در بیداری با خودش می‌گوید که همان (یا شبیه آن) را در خواب می‌بیند): «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الرُّؤْيَا ثَلَاثَةٌ: بُشْرَى مِنَ اللَّهِ وَ تَحْزِينٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ»^۱.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: (رؤیا بر سه قسم است: بشارتی از جانب خداوند برای مومن، ترساندنی از طرف شیطان، و خواب‌های آشفته): «الرُّؤْيَا عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ جُوه: بِشَارَةٌ مِنَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِ وَ تَحْذِيرٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ أَضْغَاثٌ أَحْلَامٌ»^۲.

و: (هنگامی که بنده‌ای عادت به معصیتی نموده و خدای متعال خیر او را

۱. بحار الأنوار ج ۵۸ ص ۱۹۱ به نقل از کتاب تبصره اثر علی بن بابویه.

۲. الکافی ج ۸ ص ۹۰ ح ۶۱

بخواهد رؤیای ترسناکی به وی نشان می دهد تا بدین واسطه او را از آن گناه منزجر نماید: «إِذَا كَانَ الْعَبْدُ عَلَى مَعْصِيَةِ اللَّهِ ﷻ وَأَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا أَرَاهُ فِي مَنَامِهِ رُؤْيَا تُرَوِّعُهُ فَيَنْزَجِرُ بِهَا عَنْ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ»^۱.

و: (مردی نزد حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: من در خواب دیدم همسرم را سه طلاقه کردم، ایشان فرمودند: این از جانب شیطان است): «أَنَّ عَلِيًّا علیه السلام أَتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنِّي طَلَّقْتُ امْرَأَتِي ثَلَاثًا، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ ذَلِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ...»^۲.

و امام رضا علیه السلام می فرمایند: (رؤیای پیامبران وحی است): «رُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ»^۳.

و روایات فراوان دیگر.

نکته (۲) خواب حجت

تمام اقسام خواب های الهی راست هستند اما آنچه حجت می باشد فقط وحی الهی است که مخصوص به پیامبران علیهم السلام بوده، و ائمه علیهم السلام نیز به آنها ملحقند نه غیر ایشان:

(رؤیای پیامبران وحی است): «رُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ»^۴.

(نبی یعنی کسی که در خوابش می بیند ... و البته خدا به واسطه کتاب شما به کتابها و به واسطه پیامبر شما به پیامبران خاتمه داده است): «التَّيْبِيُّ هُوَ الَّذِي يَرَى

۱. الإختصاص ص ۲۴۱

۲. الجعفریات ص ۱۱۲

۳. أمالی الطوسی ص ۳۳۸ ح ۲۹

۴. أمالی الطوسی ص ۳۳۸ ح ۲۹

فِي مَنَامِهِ ... لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ، وَخَتَمَ بَيْنِكُمُ الْأَنْبِيَاءَ.^۱

(نبی یعنی کسی که در خواب می بیند مانند رؤیای ابراهیم): «التَّبِيُّ: الَّذِي يُؤْتِي فِي مَنَامِهِ نَحْوَ رُؤْيَا إِبْرَاهِيمَ».^۲

(کلام خدا بر یک قسم نیست، گاهی با رسولان سخن می گوید، گاهی ندای قلبی است و گاهی رؤیایی است که رسولان می بینند): «كَلَامُ اللَّهِ لَيْسَ بِنَحْوِ وَاحِدٍ، مِنْهُ مَا كَلَّمَ اللَّهُ بِهِ الرَّسُلَ وَمِنْهُ مَا قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمْ وَمِنْهُ رُؤْيَا يَرَاهَا الرَّسُلُ».^۳

(ما گروه پیامبران چشمهای مان می خوابد و حواسمان بیدار است): «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ تَنَامُ عَيْونُنَا وَلَا تَنَامُ قُلُوبُنَا».^۴

(امام ده علامت دارد: پاکیزه و ختنه شده به دنیا می آید ... و چشمش خوابیده و حواسش بیدار است): «لِلْإِمَامِ عَشْرُ عَلَامَاتٍ: يُوَلَّدُ مُطَهَّرًا مَخْتُونًا وَ... تَنَامُ عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ».^۵

(ده ویژگی از صفات امام می باشد: عصمت ... و اینکه چشمش می خوابد اما حواسش بیدار است): «عَشْرُ خِصَالٍ مِنْ صِفَاتِ الْإِمَامِ: الْعِصْمَةُ وَ... تَنَامَ عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ».^۶

(امام علامت هایی دارد: عالم ترین انسانهاست ... و چشمش می خوابد اما

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۷۷ ح ۴

۲. بصائر الدرجات ص ۳۶۹ ح ۳، ص ۳۷۱ ح ۱۰، ص ۳۷۲ ح ۱۳، ص ۲۷۳ ح ۱۹

۳. الإحتجاج ج ۱ ص ۲۳۴

۴. بصائر الدرجات ص ۴۲۰-۴۲۱ ح ۸

۵. الکافی ج ۱ ص ۳۸۸ ح ۸

۶. النخصال ج ۲ ص ۴۲۸ ح ۵

حواسش بیدار است): «لِلْإِمَامِ عَلَامَاتٌ: يَكُونُ أَعْلَمَ النَّاسِ وَ... تَنَامُ عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ».^۱

با این بیان روشن شد که صادق بودن رؤیا تلازمی با حجت بودن آن بر بیننده خواب ندارد چون خواب حجت گونه، مخصوص به حجت‌های خداست. برای همین می‌بینیم زمانیکه از علامه حلی سوال می‌شود: «چه می‌فرمایید در مورد کسی که در خواب رسول خدا ﷺ یا یکی از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را دیده و ایشان به او فرمانی داده یا از چیزی نهی شده، آیا اطاعت از امر و نهی ایشان بر این شخص واجب است یا خیر؟ علامه در پاسخ می‌فرماید: ... دیدن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خواب، ملازم با وجوب تبعیت از محتوای خواب نیست».^۲

نکته (۳) تسلط لشکر شیطان بر عالم خواب

شیطان و لشکرش تسلط زیادی در عالم خواب دارند و روایات بر این مساله تاکید کرده‌اند: (هر خوابی راست بود از جانب ملائکه و هر خوابی دروغ باشد از جانب جن است): «فَمَهْمَا كَانَ مِنَ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةِ فَمِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْمَا كَانَ مِنَ الرُّؤْيَا الْكَاذِبَةِ فَمِنَ الْجِنِّ».^۳

بلکه اصلاً شیطان‌هایی وجود دارند که وظیفه اصلی شان تصرف در خواب‌های مردم برای ضرر زدن به آنهاست:

الف) برای ابلیس شیطانی به نام هزغ هست که در هر شب ما بین مشرق و مغرب را در بر می‌گیرد و در خواب مردم می‌رود و به همین خاطر خوابهای آشفته

۱. الفقیه ج ۴ ص ۴۱۸ ح ۵۹۱۴

۲. أجوبة المسائل المهنية ص ۹۷-۹۸

۳. مناقب آل أبي طالب عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ج ۲ ص ۳۵۷

دیده می شود): «إِنَّ لِإِبْلِيسَ شَيْطَانًا يُقَالُ لَهُ: هُرْعُ، يَمْلَأُ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ، يَأْتِي النَّاسَ فِي الْمَنَامِ وَلِهَذَا يُرَى الْأَضْغَاثُ»^۱.

ب) (شیطانی به نام زها هست که مومنان را در خواب اذیت می کند بدین واسطه که به آنها چیزهایی نشان می دهد که آنها را غمگین نماید): «شَيْطَانٌ يُقَالُ لَهُ: الزها [الرُّهَّا] ... وَ يُؤْذِي الْمُؤْمِنِينَ فِي نَوْمِهِمْ مَا يَعْتُمُونَ بِهِ»^۲.

ج) (ابلیس کمک کاری دارد به نام تمریح که هر شب بین شرق و غرب را در بر می گیرد): «إِنَّ لِإِبْلِيسَ عَوْنًا يُقَالُ لَهُ: تَمْرِيحٌ، إِذَا جَاءَ اللَّيْلُ مَلَأَ مَا بَيْنَ الْخَافِقَيْنِ»^۳.

د) (خوابهای دروغ باطل خوابهایی است که فرد در دو سوم اول شب می بیند که در سلطه جن های فاسق است، این خوابها خیالاتی است که برای فرد رخ می دهد و دروغ و باطل می باشد و خیری در آنها نیست): «... أَمَّا الْكَاذِبَةُ الْمُخْتَلِفَةُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ يَرَاهَا فِي أَوَّلِ لَيْلَةٍ فِي سُلْطَانِ الْمَرْدَةِ الْفَسَقَةِ، وَإِنَّمَا هِيَ شَيْءٌ يُخَيَّلُ إِلَى الرَّجُلِ وَ هِيَ كَاذِبَةٌ مُخَالَفَةٌ، لَا خَيْرَ فِيهَا؛ وَأَمَّا الصَّادِقَةُ إِذَا رَأَاهَا بَعْدَ الثُّلُثِينَ مِنَ اللَّيْلِ مَعَ حُلُولِ الْمَلَائِكَةِ ...»^۴.

ه) (رسول خدا در حال خطبه خواندن بودند که مردی بلند شد و گفت: من دیدم انگار سرم قطع شده و دور می زند و من به دنبالش می روم. ایشان فرمودند: از بازی دادن شیطان سخن مگو. سپس فرمودند: زمانی که شیطان یکی از شما را در خواب به بازی گرفت (خوابهای باطل نشانتان داد) هرگز برای کسی آن خواب را

۱. أمالی الصدوق ص ۱۴۶

۲. تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۵۶

۳. الکافی ج ۸ ص ۲۳۲ ح ۳۰۴

۴. الکافی ج ۸ ص ۹۱ ح ۶۲

تعریف نکند): «بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَخُطُّبُ إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِيَّيْ رَأَيْتُ كَأَنَّ رَأْسِي قَدْ قُطِعَ وَهُوَ يَتَدَخَّرُجُ وَأَنَا أَتَّبِعُهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تُحَدِّثْ بِلُغَبِ الشَّيْطَانِ بِكَ، ثُمَّ قَالَ: إِذَا لَعِبَ الشَّيْطَانُ بِأَحَدِكُمْ فِي مَنَامِهِ فَلَا يُحَدِّثَنَّ بِهِ أَحَدًا»^۱.

نکته (۴) ملاک صادق بودن رؤیا چیست؟

تمام خوابهایی که در زمان مکروه یا مکان مبغوض یا با حالت مذموم دیده می شوند به صورت طبیعی امکان صادق بودن را ندارند و آنچه در روایات در این باره بیان شده عبارتست از:

تنها خوابیدن در خانه، خوابیدن بر پشت بام بدون چهار دیوار، خوابیدن در اتاق بدون در و بدون رو انداز، خوابیدن در اتاقی که در آن سگ هست، خوابیدن در اتاقی که سقفش بلندتر از سه و نیم متر باشد، خواب بعد از نماز صبح، خواب بعد از طلوع خورشید، خواب اول روز، خواب بعد از عصر، خواب بین غروب تا مغرب، خواب بین نماز مغرب و نماز عشاء، خوابیدن بین نماز شب و نماز صبح، خواب در هنگام فرا رسیدن وقت نماز، خوابی که باعث قضا شدن نماز شود، خوابیدنی که موجب قضا شدن نماز عشاء شود، خوابیدن با حالت جنابت، خوابیدن بدون خوردن شام، خوابیدن با شکم پر، خوابیدن در شب قبل از دستشویی رفتن، خوابیدن به روی شکم، خوابیدن به دست چپ، خوابیدن بلا فاصله بعد از غذا، خواب یکسره در شب بدون بیدار شدن برای نماز شب، خوابیدن با دست آلوده به چربی غذا، خوابیدن با تشویش خاطر؛ و موارد دیگری

که در احادیث اهل بیت علیهم السلام بیان شده است. در اینجا ملاک دیگری برای تشخیص دادن صادقه بودن رؤیا وجود دارد و آن اینک:

اگر مضمون رؤیا مربوط به رخداد چیزی در آینده بود، راست بودنش متوقف بر وقوع آن مضمون در آینده است، و اگر مضمونش در رابطه با موضوع یا حکم شرعی بود، راست بودنش منوط به مطابقت آن با حقیقتی است که دین گفته، حقیقتی که با آیه محکم یا روایت قطعی و شبیه این چیزها ثابت باشد.

نکته (۵) حجیت رؤیا به چه معناست؟

معنای حجیت رؤیا لزوم عمل یا اعتقاد بر طبق آن رؤیاست به گونه‌ای که نزد خدای متعال و ساحت عقل قابل احتجاج باشد، و یکی از موارد فرضی حجیت رؤیا خوابی است که در تشخیص خلیفه خدا دیده شده. اما سنت خداوند چنین نبوده که حجت خودش را توسط خواب به مردم معرفی نماید و احدی از پیامبران علیهم السلام یافت نمی‌شود که برای اثبات نبوتش به خوابهای مردم استناد کرده باشد، همچنانکه شما هیچ امتی را نخواهید یافت که پیامبر خود را با خواب شناخته باشند.

بماند که اصلاً ماهیت رؤیا ماهیتی مشتبه و در بسیاری از موارد نیازمند تعبیر کردن و مراجعه به تعبیرکننده است و نیز زیاد در معرض تصرف شیطان می‌باشد، همچنانکه امری شخصی است که محتوای آن برای عموم مردم رخ نمی‌دهد تا بر ایشان حجت باشد.

بلکه رؤیا اصلاً شأن این را ندارد که حجتی از طرف خدا باشد برای همین امام صادق علیه السلام فرمودند: (خوابها بسیار دروغ در می‌آید تا مردم به طور کامل بر

خواب اعتماد نکنند): «... وَ تَكْذِبُ كَثِيرًا لِّئَلَّا يَعْتَمِدَ عَلَيْهَا كُلُّ الْاِعْتِمَادِ»^۱، این در حالیست که ماهیت حجت، ماهیتی واضح و متقن و بدون پرده است و نیز امری عمومی و اجتماعی است که موجب اطمینان عموم مردم می‌شود. در نتیجه امکان ندارد رؤیا به عنوان نص الهی و حجت خدای متعال قرار گیرد و بدین خاطر امام صادق علیه السلام فرمودند: (دین خدا با عظمت‌تر از آنست که در خواب دیده شود): «فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ ﷻ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى فِي النَّوْمِ»^۲.

بله مدعی که دم از حجیت خواب در تشخیص خلیفه خدا می‌زند به آیاتی از قرآن و روایات و استحساناتی تمسک می‌کند و ما تمام اوهامی که او در این رابطه بیان کرده را این شاء الله پاسخ می‌دهیم.

در پایان این تذکر را می‌دهیم که کافران عصر حاضر همانگونه که فن خواب کردن مستقیم افراد را فرا گرفتند و به آن خواب مغناطیسی یا هیپنوتیزم می‌گویند، همانگونه به این فن رسیده‌اند که برای افراد مورد نظرشان از راه دور خوابسازی کنند، و این حقیقتی است که یکی از مبلغان سرشناس این مدعی بدان تصریح کرد و وقتی نتوانست با ادله سستش یکی از شیعیان را نسبت به حقانیت این مدعی قانع کند گفت: می‌خواهی کاری کنم که امشب خواب ببینی این مدعی بر حق است؟!

پاسخ: بعد از این توضیحات مختصر، وارد جواب ادعاهای مدعی می‌شویم و می‌گوییم:

۱. توحید المفضل ص ۸۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۸۵

۲. الکافی ج ۳ ص ۴۸۲ ح ۱

اولاً اینکه گفت: «از نخستین روز بعثت خلیفه تا هنگام قیامت» مخالف گفته امام کاظم علیه السلام است که فرمودند: (خوابها در ابتدای خلقت نبود و بعدها به وجود آمد): «إِنَّ الْأَخْلَامَ لَمْ تَكُنْ فِيمَا مَضَى فِي أَوَّلِ الْخَلْقِ، وَإِنَّمَا حَدَّثْتُ»^۱، پس چه شد آن سنت الهی که: «تغییر و تحوّل ندارد»؟

ثانیاً معنای این گفته اش چیست: «مثلاً نسبت به محمد صلی الله علیه و آله این قانون تا امروز جاری است»؟ آیا مرادش اینست که قانون معرفت با اینکه موقت بوده اما تا روزگار ما جریان دارد؟ خوب او چه دلیلی بر این ادعا دارد؟ از طرفی این قانون جزء شریعت پیامبر ما صلی الله علیه و آله هست یا نیست؟ اگر نیست پس اصلاً چرا مدعی آن را بیان کرده و اگر هست که شریعت ایشان نه تا امروز که تا روز قیامت امتداد خواهد داشت، چون امام صادق علیه السلام فرمودند:

(خدا هیچ حلال و حرامی را قرار نداد الا اینکه برای آن انتهایی گذاشت اما حلال محمد تا روز قیامت حلال است و حرام او نیز تا روز قیامت حرام می باشد): «مَا خَلَقَ اللَّهُ حَلَالًا وَلَا حَرَامًا إِلَّا وَلَهُ حُدٌّ كَحُدِّ الدُّورِ وَإِنَّ حَلَالَ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲.

و نیز فرمودند: (حلال محمد حتماً تا روز قیامت حلال خواهد بود و حرام او یقیناً تا روز قیامت حرام خواهد بود غیر آن نخواهد بود و نخواهد آمد): «حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَلَا يَجِيءُ غَيْرُهُ»^۳.

۱. الکافی ج ۸ ص ۹۰ ح ۵۷

۲. بصائر الدرجات ص ۱۴۸ ح ۷

۳. الکافی ج ۱ ص ۵۸ ح ۱۹

ثالثاً این گفته اش که: «نص مستقیم از سوی خدای سبحان بر نخستین حجتش، آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ آغاز شد» مغالطه است زیرا نص خدای متعال درباره آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ برای فرشتگان بود نه مردم، در حالیکه بحث ما بر سر نص الهی برای مردم است، پس این دو چه ربطی به هم دارند؟! رابعاً این گفته اش: «طریق وحی در اختیار همه مردم قرار گرفته و آنچه همه مردم می‌توانند بشنوند همان رؤیاست» مخالف گفتار اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ درباره اختصاص رؤیای وحی گونه به حجت خداست که فرمودند:

(رؤیای پیامبران وحی است): «رُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ»^۱.

(نبی یعنی کسی که در خوابش می‌بیند ... و البته خدا به واسطه کتاب شما به کتابها و به واسطه پیامبر شما به پیامبران خاتمه داده است): «التَّبِيُّ هُوَ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ ... لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ، وَخَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ الْأَنْبِيَاءَ»^۲.

(نبی یعنی کسی که در خواب می‌بیند مانند رؤیای ابراهیم): «التَّبِيُّ الَّذِي يُؤْتِي فِي مَنَامِهِ نَحْوَ رُؤْيَا إِبْرَاهِيمَ»^۳.

(کلام خدا بر یک قسم نیست، گاهی با رسولان سخن می‌گوید، گاهی ندای قلبی است و گاهی رؤیایی است که رسولان می‌بینند): «كَلَامُ اللَّهِ لَيْسَ بِنَحْوٍ وَاحِدٍ مِنْهُ مَا كَلَّمَ اللَّهُ بِهِ الرُّسُلَ وَمِنْهُ مَا قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمْ وَمِنْهُ رُؤْيَا يَرَاهَا الرُّسُلُ»^۴.

(ما گروه پیامبران چشمهای مان می‌خوابد و حواسمان بیدار است): «إِنَّا

۱. أمالی الطوسی ص ۳۳۸ ح ۲۹

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۷۷ ح ۴

۳. بصائر الدرجات ص ۳۶۹ ح ۳، ص ۳۷۱ ح ۱۰، ص ۳۷۲ ح ۱۳، ص ۲۷۳ ح ۱۹

۴. الإحتجاج ج ۱ ص ۲۴۳

مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ تَنَامُ عُيُونُنَا وَلَا تَنَامُ قُلُوبُنَا^۱.

خامساً گفته او: «آنچه همه مردم می‌توانند بشنوند همان رؤیاست» مغالطه است زیرا بحث بر سر دلیلی است که بالفعل وجود داشته باشد نه دلیل شأنی که می‌تواند وجود داشته باشد، و به عبارت دیگر: حجت، چیزی است که برای همه وجود داشته باشد نه اینکه بتواند وجود داشته باشد ولی به وجود نیاید، و خواب دیدن در مورد خلیفه خدا، از روزی که خدا خلق را آفریده تا به امروز برای همه مردم رخ نداده است و صرف امکان خواب دیدن برای همه دردی را دوا نمی‌کند.

سادساً چه ربطی بین این گفته او: «امکان ندارد نص الهی با نص خلیفه سابق اگر وجود داشته باشد، مخالف باشد» و نتیجه‌ای که از آن گرفت وجود دارد: «پس رؤیاهایی (نصوص الهی) که می‌توان به آنها احتجاج کرد، رؤیاهای متواتری هستند»؟ به راستی چه تلازمی بین عدم مخالفت نص خدا در رؤیا با تواتر رؤیا وجود دارد؟ و اصلاً آیا چیزی که او می‌گوید یعنی رؤیای متواتر، در مورد احدی از پیامبران علیهم‌السلام از زمان آدم علیه‌السلام تا آخرین پیامبر اتفاق افتاده است؟ خیر؛ پس او چگونه دیدن رؤیا را سنتی غیر قابل تغییر و قانونی تا به روز قیامت می‌شمرد؟

سابعاً آیا مدعی نمی‌گوید: «به ناچار نص الهی باید موافق با نص خلیفه سابق باشد»؟ پس چگونه بعدش چنین می‌گوید: «امکان ندارد نص الهی با نص خلیفه سابق اگر وجود داشته باشد، مخالف باشد»؟ آیا این «باید» با آن «اگر» قابل جمع است؟

ثامناً اگر شرط حجیت رؤیا اینست که موافق نص خلیفه سابق باشد پس

۱. بصائر الدرجات ص ۴۲۰-۴۲۱ ح ۸

فائده اش چیست؟ و چگونه جناب مدعی آن را در صفحات بعدی دلیل مستقلى مى شمرد و مى گوید: «پس رؤیا دلیل مستقلى است: فهى دلیل مستقل»^۱ و چرا در آنجا قیدش نمى زند به متواتر بودن و نمى گوید: رؤیای متواتر دلیل مستقلى است؟

تاسعاً این گفته اش: «كسانی هستند كه رؤیاهای دروغین ضد دعوت خلیفه خدا در زمین گردآوری مى كنند» مغالطه است، چون بحث او بر سر رؤیایی است كه قبل از ثبوت حجت بودن مدعی خلافت خدا دیده شود تا به واسطه رؤیا، حجت بودنش به اثبات رسد، نه رؤیایی كه بعد از ثبوت صدق مدعی دیده مى شود، در نتیجه اگر ما بدانیم فلان مدعی واقعاً خلیفه خداست خوب رؤیاهایی كه «ضد دعوت خلیفه خدا در زمین» دیده مى شوند دروغ خواهند بود و الا وقتی خلافت او ثابت نشده چگونه مدعی حكم به دروغ بودن آن رؤیاهای مخالف مى كند؟ در حالیکه شما قبلاً دانستی یکی از انواع خوابهای الهی خواب مشتمل بر خبر دادن است كه شامل خبر دادن از كذب فلان مدعی خلافت الهی نیز مى شود.

خواب وحی خداست!

از نظر عقلی چنین دلیلی موافق حکمت و رحمت است؛ پس حکیم و رحیم مطلق آن را ترك نمى كند... آنچه موافق با حکمت و رحمت مطلق اوست همان نص مستقیم از سوی خود او بر خلیفه اش است و همواره راهی برای این بوده

است. و از آن جا که طریق نص مستقیم از او، همان وحی است و آن طریق وحی که بین او و مخلوقاتش یعنی مردم باز است همان رؤیاست، ثابت می شود که او حتماً بر خلیفه خود از این طریق نص می کند و برای او به وسیله وحی از طریق رؤیای صادقه در خواب و بیداری شهادت می دهد. عقائد الإسلام ص ۶۹-۷۰

پس رحمت خداوند همه چیز را در برگرفته و کافر مستحق جهنم نیز یک چیز است، در نتیجه رحمت خداوند او را هم در برگرفته، وزما جهنم ... عقائد الإسلام پاورقی ص ۷۰

خلاصه ادعا: خواب وحی خداست و تشریحش موافق حکمت و رحمت است.

خلاصه جواب: خواب مردم، وحی خدا نیست و موافق حکمت و رحمت هم نیست.

پاسخ: اولاً جناب مدعی ادعا می کند نصی که در دسترس همه مردم می باشد همان رؤیاست، در حالیکه ما تذکر دادیم بحث درباره دلیلی است که برای همه فعلیت داشته باشد نه فقط امکان داشته و واقع نشود، و رؤیا این چنین است، یعنی از زمان حضرت آدم علیه السلام تا همین حال، چنین رؤیایی برای همه مردم اتفاق نیافتاده، پس چه شد آن رحمت واسعه مطلقه؟

ثانیاً اگر رؤیا نصی الهی است چرا مدعی آن را مقید به متواتر بودن کرد؟ بلکه ثقه و مورد اطمینان بودن خواب بیننده برای نص بودن آن رؤیا کفایت می کند مثل نص در بیداری؛ بله تواتر برای کسی فایده دارد که از وثاقت خواب بیننده بی اطلاع است، در نتیجه، تواتر به طور مطلق، شرط نص بودن رؤیا نیست.

ثالثاً معنای این حرفش چیست: «**رؤیای صادقه در خواب و بیداری**»؟ در

حالیکه اصطلاح رؤیا فقط در مورد چیزی به کار می‌رود که در خواب دیده می‌شود نه در بیداری.

غیر از اینکه من نفهمیدم مرادش از این کلمه چیست: «وزما جهنم» پس اگر شما فهمیدی به من هم بفهمان!

نص یوسف در خواب!

و از نظر نقلی: این طریق به وضوح و به صورت قطعی ثابت شده است: زیرا خدای سبحان این طریقه را در قصه نصب حضرت آدم علیه السلام که اولین خلیفه خدا در زمینش بود بیان کرده است. او با این طریق، نص بر خلیفه خود در زمینش را افتتاح کرد و به ملائکه وحی کرد که آدم خلیفه اوست. همچنین در قصه نصب یوسف علیه السلام که به یوسف علیه السلام وحی کرد او خلیفه وی در زمینش خواهد بود.

در این جا رؤیا دلیل تشخیصی خلیفه خدا در زمینش یوسف علیه السلام بود. و سخن یعقوب علیه السلام واضح است که این رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خدا یوسف در زمینش بود، برای همین یوسف را از نقل این رؤیا برای برادرانش بر حذر داشت تا وقتی برادران یوسف رؤیا را بشنوند، مصیبت‌های هابیل تکرار نشود. عقائد الإسلام ص ۷۰-۷۱

خلاصه ادعا: خدا برای آدم و یوسف علیه السلام نص مستقیم داشت که دومی در خواب بود.

خلاصه جواب: نص آدم علیه السلام برای فرشتگان بود و ربطی به نص برای بشر ندارد، خواب حضرت یوسف علیه السلام درباره نصب او نبود و شروطی که مدعی

گذاشته را هم نداشت.

پاسخ: اولاً ما درباره ادعای وی پیرامون نص الهی بر آدم علیه السلام عرض کردیم این مغالطه‌ای از جانب اوست؛ چون سخن وی درباره نص الهی برای بشر است نه ملائکه، پس کون نص خدای متعال درباره آدم علیه السلام برای بشری که نزد او موجود بودند یعنی همسر و فرزندان؟!

ثانیاً ما قبلاً تذکر دادیم تعبیر رؤیای حضرت یوسف علیه السلام این نبود که به عنوان خلیفه خدا نصب می‌شود بلکه تصریح آیه ۱۰۰ سوره یوسف اینست که تعبیر آن خواب، به پادشاهی رسیدن یوسف علیه السلام و تعظیم پدر و مادر و برادران برای او بود: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجْدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا»، همچنانکه امام باقر علیه السلام تصریح کرده‌اند: (تعبیر خواب او این بود که در آینده پادشاه مصر می‌شود و والدین و برادران بر او وارد می‌گردند): «تَأْوِيلُ هَذِهِ الرُّؤْيَا أَنَّهُ سَيَمْلِكُ مِصْرَ وَيَدْخُلُ عَلَيْهِ أَبَوَاهُ وَإِخْوَتُهُ»^۱.

پس چگونه این مدعی امامت، خواب حضرت یوسف علیه السلام را بر خلاف نص قرآن و نص کلام امام باقر علیه السلام تفسیر می‌کند؟!

همچنین در سخن حضرت یعقوب علیه السلام کوچکترین وضوحی وجود ندارد **«که این رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خدا یوسف در زمینش بود»** و بر فرض که ظهور ابتدایی داشته باشد با نص قرآن در آیه ۱۰۰ از بین می‌رود.

بلکه ما روایتی با سند صحیح داریم که وقتی یوسف خوابش را برای پدرش یعقوب علیه السلام تعریف کرد پدرش غمگین شد و غمگین هم باقی ماند: «فَلَمَّا رَأَى

يُوسُفُ الرُّؤْيَا وَ أَصْبَحَ يَقْضِيهَا عَلَى أَبِيهِ يَعْقُوبَ، فَأَعْتَمَّ يَعْقُوبُ لَمَّا سَمِعَ مِنْ يُوسُفَ وَ بَقِيَ مُعْتَمًا.^۱

خوب اگر تعبیر رؤیای یوسف علیه السلام این بود که به نبوت می‌رسد آیا این ناراحتی داشت یا باید خوشحال می‌شد؟ لذا این حدیث صحیح هم کاملاً مشخص می‌کند تعبیر آن خواب رسیدن به پادشاهی بود که ملازم با مصیبت‌هایی است که به خاطر آنها یعقوب علیه السلام غمگین شده بود.

همچنانکه بر حذر داشتن او «از نقل این رؤیا برای برادرانش» این نبود که «وقتی برادران یوسف رؤیا را بشنوند، مصیبت‌های هابیل تکرار» می‌شود بلکه مضمون این رؤیا - یعنی سجده ماه و خورشید و ستارگان بر او - می‌رساند یوسف علیه السلام در آینده به جایگاه بلندی می‌رسد و همین برای شعله کشیدن آتش حسد برادران کافی بود تا به فکر نقشه‌ای برای از بین بردن او بیفتند، و جالب اینکه یوسف علیه السلام با اینکه خواب را برای آنها نگفت^۲ باز هم آنها برایش نقشه کشیده و درباره کشتن یا گم و گور کردن او با هم مشورت کردند.

به علاوه اگر بگوییم تعبیر خواب یوسف علیه السلام این بوده که او در آینده به نبوت می‌رسد معنای سجده خورشید بر او که تعبیر به سجده پدرش یعقوب علیه السلام بر وی

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۴۶

۲. بله در تک روایتی مطابق با متن تورات سفر ۱ باب ۴۰ چنین آمده که یوسف از امر پدرش اطاعت نکرد! و خوابش را برای برادرانش گفت: «فَلَمَّ يَكْتُمُ يُوسُفُ رُؤْيَاهُ وَ قَصَّهَا عَلَى إِخْوَتِهِ»: علل الشرائع ج ۱ ص ۴۵ ح ۱، تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۱۶۸، اما این فقره از روایت قابل پذیرش نیست و در مضمون هم منحصر به فرد است.

گشته^۱ این می شود که عظمت پیامبری یوسف علیه السلام در حدی خواهد بود که مورد سجده پیامبر دیگری چون پدرش یعقوب علیه السلام قرار می گیرد؛ و آیا این قابل پذیرش است؟ هرگز و باز هم هرگز! اما اگر تعبیر خواب او را رسیدن وی به پادشاهی بدانیم - که خدا و خلیفه خدا همین را گفته اند - تعبیر سجده پدر بر یوسف علیه السلام این می شود که او در آینده دارای جایگاه بلند دنیوی می گردد یعنی پادشاهی مصر، و از همین جهت مورد تعظیم پدرش قرار می گیرد چون پدر و برادرانش رعیت او می گردند.

اینها همه به کنار، اصلاً رؤیای یوسف علیه السلام که فقط یکی بوده، پس کو آن تواتر رؤیا که مدعی ادعایش را داشت؟! همچنانکه بحث وی با ما در این بود که مردم در مورد خلیفه خدا خواب ببینند تا نص الهی بر نبوت او تلقی شود نه اینکه خودش خواب ببیند! پس کو خوابهایی که مردم درباره به نبوت رسیدن یوسف علیه السلام دیدند؟ و چگونه تک خواب خود یوسف شد نص متواتر الهی برای مردم؟ به راستی آیا ممکن است کسی بگوید من پیامبر خدا هستم و نصم هم اینست که خودم خواب دیده ام!!!

ممکن است بگویید: چون خواب او به تایید پیامبر زمانش رسید دیگر نیازی به تواتر نداشت، اما آن خواب که مکتوم داشته شد پس برای چه کسی نص قرار گرفت؟!

۱. «وَالشَّمْسُ آبُوهُ وَالْقَمَرُ أُمَّهُ». (مناقب آل ابي طالب علیهم السلام ج ۲ ص ۳۸۴)؛ در بعضی نقلها سجده ماه بر سجده یعقوب علیه السلام تعبیر شده (تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۳۹) که قابل پذیرش نیست.

نص موسی و داود و عیسی در خواب!

همچنین خدا این دلیل را در قصه نصب موسی علیه السلام نیز بیان کرده است، زیرا خداوند با رؤیا به مادر موسی که جزء مکلفان بود وحی کرد و برای او شهادت داد که موسی خلیفه خدا در زمین است: (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و هنگامی که بر او ترسیدی به دریا بیندازش، و مترس و غمگین مباش ما حتماً او را به تو باز می گردانیم، و وی را از پیامبران قرار می دهیم): «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِيَّاكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۱.

همچنین در قصه نصب داود این دلیل را بیان کرده و به داود فرموده که خلیفه وی در زمین هست: (ای داود ما تو را در زمین جانشین قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می کند. بی تردید کسانی که از راه خدا گمراه می شوند چون روز حساب را فراموش کردند برایشان عذاب شدیدی خواهد بود): «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^۲.

نیز این مسئله را در قصه نصب عیسی بیان کرده که به حواریون وحی نمود: عیسی علیه السلام خلیفه اوست: (و هنگامی که به حواریون وحی کردم به من و فرستاده من ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم و شاهد باش که ما تسلیم هستیم): «وَإِذْ

۱. القصص: ۷

۲. ص: ۲۶

أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمَنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ^۱. عقائد

الإسلام ص ۷۱

خلاصه ادعا: نص موسی در خواب مادرش بود و نص داود در خواب خودش و نص عیسی در خواب حواریون.

خلاصه جواب: هیچکدام اینها در خواب نبوده و این دروغی بزرگ است، غیر از اینکه هیچکدام شرایط مورد ادعای مدعی را ندارد.

پاسخ: آیه مادر موسی عليه السلام اصلاً سخنی از رؤیا به میان نیاورده است و ربطی به رؤیا ندارد. بلکه بعضی از اهل سنت در مورد معنای وحی به مادر موسی عليه السلام چهار احتمال مطرح کرده‌اند که یکی از آن احتمالات وحی شدن در رؤیاست^۲، اما بدون اینکه کوچکترین دلیلی برای این احتمال ارائه دهند، و بعضی از آنها نیز از این احتمال تعبیر به «قیل: گفته شده»^۳ کرده‌اند که اشاره به ضعف آن دارد، و در تفسیر بزرگ "مجمع البیان" تصریح کرده رؤیا بودن وحی به مادر موسی عقیده جبائی امام فرقه معتزله ی سنی بوده^۴ نه اهل بیت عليهم السلام، و من در میان مفسران شیعه کسی را نیافتم که معتقد به رؤیا بودن این وحی باشد.

در نتیجه بی ارزش بودن این قول نزد شیعه مشخص است، زیرا در هیچ حدیثی چنین چیزی بیان نشده، بلکه تنها روایتی که در زمینه وحی به مادر

۱. المائدة: ۱۱۱

۲. «بالهام أو في منام أو على لسان نبي في وقتها أو ملك». أنوار التنزيل وأسرار التأويل ج ۴ ص ۲۷

۳. «و قیل: إته كان رؤيا منام». وضع البرهان فی مشكلات القرآن ج ۲ ص ۱۴۵

۴. جبائی گفته که: مادر موسی در رؤیا دید: مجمع البیان ج ۷ ص ۱۸، و: جبائی گفته: این وحی رؤیایی

در خواب بوده که بعضی از علمای مورد اطمینان بنی اسرائیل تعبیرش کردند: همان ص ۳۷۷

موسی علیه السلام وارد شده نشان از وقوع آن در بیداری دارد: (خداوند بر موسی تابوتی نازل کرد و به مادرش ندا داده شد ...): «أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ مُوسَىٰ التَّابُوتَ وَنُودِيَتْ أُمُّهُ...»^۱. خوب تابوت که در خواب نازل نشده، در بیداری نازل گشته، و حدیث می فرماید: بعد از نزول تابوت بر مادر موسی ندا داده شد، که سیاق روایت می رساند این ندا بلا فاصله بعد از نزول تابوت در بیداری بوده است.

همچنانکه در روایت دیگری در وصف قائم موعود آمده: (او آنقدر می گشت تا خدا راضی گردد. راوی می پرسد فدایتان شوم چه چیزی به او می فهماند خدا کی راضی می شود؟ امام باقر علیه السلام پاسخ دادند: خدا به مادر موسی وحی کرد و قائم بهتر از مادر موسی است): «فَيَقْتُلُ مُقَاتِلِيهَا حَتَّىٰ يَرْضَىٰ اللَّهُ (عَزَّ وَجَلَّ). قَالَ: فَلَمْ أُعْطِ الْمَعْنَىٰ، فَمَكَثْتُ قَلِيلًا، ثُمَّ قُلْتُ: وَمَا يُدْرِيهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَتَىٰ يَرْضَىٰ اللَّهُ (عَزَّ وَجَلَّ)؟ قَالَ: يَا أَبَا الْجَارُودِ، إِنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أُمُّ مُوسَىٰ، وَهُوَ خَيْرٌ مِنْ أُمِّ مُوسَىٰ»^۲.

خوب اگر مراد از وحی به مادر موسی علیه السلام دیدن رؤیا بود لازم نبود امام علیه السلام قائم را با مادر موسی مقایسه کنند و حکم نمایند که او بهتر است، بلکه یک کلمه می گفتند: در رؤیا می بیند مثل مادر موسی.

حال بر فرض بپذیریم - و چرا بدون هیچ دلیلی بپذیریم؟ - که وحی بر مادر موسی علیه السلام در رؤیا بوده، خوب همانطور که شیخ مفید رحمته الله فرموده^۳ این یک قضیه شخصی است نه یک قانون کلی، یعنی اینکه مادر موسی علیه السلام خواب دیده فرزندش

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۳۵

۲. دلائل الإمامة ص ۴۵۶

۳. تصحیح اعتقادات الإمامية ص ۱۲۱

پیامبر خواهد شد از کجایش در می آید که به طور کلی دیدن خواب یکی از راه های شناخت حجت خداست؟

به علاوه، جناب مدعی در گذشته تصریح کرد شرط حجیت رؤیا اینست که متواتر باشد و افراد بسیار زیادی آن را ببینند پس کو تواتر رؤیای مادر موسی؟! آیه خلافت داود علیه السلام نیز هیچ ربطی به مساله رؤیا ندارد و حتی ربطی به نص الهی برای مردم هم ندارد، بلکه این وحی یی در عالم بیداری برای شخص حضرت داود علیه السلام بوده است.

و اما درباره آیه وحی به حواریون باید دانست: آنچه در روایات اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این وحی وارد شده دو بیان است:

الف) مراد از وحی به حواریون الهام است همچنانکه خدا در مورد زنبور عسل می فرماید به او وحی کردیم^۱ و مراد الهام می باشد: (از امام باقر علیه السلام درباره آیه وحی به حواریون پرسیدم فرمودند: به آنها الهام شد): «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام: "إِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ" قَالَ: أُلْهِمُوا^۲، همانگونه که روایت شده: (وحی از نوع الهام همان وحی یی است که خدا به زنبور عسل نمود): «وَأَمَّا وَحْيُ الْإِلْهَامِ فَقَوْلُهُ ﷻ: "وَأُوحِيَ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ"^۳.

ب) مراد وحی فرمان است یعنی خدای متعال در خصوص حواریون به حضرت عیسی علیه السلام وحی نمود که به آنها امر کن به من و به رسولم ایمان بیاورند^۴:

۱. النحل: ۶۸

۲. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۳۵۰ ح ۲۲۱

۳. بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۱۶

۴. یعنی: آنها را بر زبان رسولانم امر کردم. تفسیر کنز الدقائق ج ۴ ص ۲۶۰

(وحی امر همان وحی یی است که در مورد حواریون وارد شده): «وَأَمَّا وَحْيُ الْأَمْرِ فَقَوْلُهُ سُبْحَانَهُ: "وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي" ، و اینکه وحی شدن را به خود آنها نسبت داده بدین خاطر است که موضوع وحی مخصوص به آنها بوده است.

شاید پرسید: چطور ممکن است قبل از اینکه حواریون به خدا ایمان آورده باشند خدا توسط رسولش به آنها امر کند که به من ایمان بیاورید؟ آخر وقتی آنها هنوز خود خدا را قبول نداشتند چطور به حرف رسول خدا و امر خدا عمل خواهند کرد؟ اما مراد خدا از ایمان در این آیه، اصل ایمان نیست چون حواریون قبل از رخداد این وحی، به خدا ایمان آورده بودند و ایمانی که در این آیه از آنها خواسته شده رتبه بالاتری می باشد که بعد از اقرار به وجود خدا و اعتراف به نبوت رسول ایشان حاصل می گردد، درست مانند این آیه که می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید به خدا و رسولش ایمان بیاورید): «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»^۲.

همچنانکه احتمال دارد مراد معنای واقعی وحی باشد زیرا بعضی از حواریون دارای مقام نبوت بوده اند همچون شمعون.^۴

در پایان عرض می کنیم: مدعی بعضی از الفاظ آیه دوم و سوم را تغییر داده و «داود» را اینگونه ثبت کرده: «**داوود**» و سکون روی میم «**فَاخُكُم**» را حذف کرده و

۱. بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۱۶

۲. النساء: ۱۳۶

۳. برای تفصیل این نکته مراجعه شود به: المیزان فی تفسیر القرآن ج ۶ ص ۲۲۱

۴. چه بسا این آیه: «وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ...» بر این دلالت کند که وحی بر خود آنها شده باشد و

آنها پیامبر بودند. المیزان ج ۳ ص ۲۰۴

فترحه‌ای هم روی واو «قالوا» گذاشته: «قَالُوا» که واقعاً افضاح است! خدایا چرا در این کتاب اینقدر خطای سهوی یا عمدی وجود دارد؟! عجب اینک پیروان او این خطاها را اینگونه توجیه می‌کنند که قرائت صحیح قرآن نزد قائم است و در روایات آمده وقتی او می‌آید قرائت جدیدی می‌آورد!!! اما خنده دار است بدانید این قائم خیالی قرائت جدیدی از کل قرآن ندارد و فقط درباره بعضی آیات مشتی غلط و اشتباه آورده است. شما را به خدا یعنی شیعه ۱۲۰۰ سال انتظار کشیده تا قائم بیاید «رَبِّ» را «رَبِّ» قرائت کند؟ یا «قَالُوا» را «قَالُوا» تلاوت نماید؟ اصلاً آیا این پیروان بیچاره که این غلطها را قرائت مکتوم نزد اهل بیت علیهم‌السلام می‌شمرند، آیات را همینگونه تلاوت می‌نمایند؟ هرگز و باز هرگز!

وضوح آیه در حجیت خواب!

آیا وضوحی بیشتر از این وجود دارد که در این آیه درباره موضوع رؤیا در دین خدا می‌بینیم؟! آیا در آیه، شهادت خداوند برای حواریون از طریق وحی واضح نیست که دو راه دارد: رؤیا در خواب و رؤیا در بیداری. نزد عموم مردم که طالب شهادت خداوند هستند رؤیا همان طریق شهادت خدا بر خلیفه اش در زمینش است. آیا وضوحی بیش از این وجود دارد؛ رؤیا همان راهی است که خداوند به وسیله آن بر خلیفه خود در زمین نص می‌کند، راهی است که هر کس از مردم بخواهد آن را بشنود بدون قید و شرط خواهد شنید؟! عقائد الإسلام ص ۷۱-۷۲

خلاصه ادعا: وضوح آیه در حجیت خواب.

خلاصه جواب: این آیات ربطی به حجیت خواب ندارد.

پاسخ: آیا خفایی «بیشتر از این در» آیات «درباره موضوع رؤیا در دین خدا»

وجود دارد؟!

آیا شما ندانستی که آن چند آیه هیچ ربطی به رؤیا ندارد و در آنها کوچکترین شاهدی نیست که مرادشان از وحی به مادر موسی علیه السلام و حضرت داود علیه السلام و حواریون رؤیاست؟! مگر آیه رؤیای یوسف علیه السلام که آن هم ربطی به نص الهی در شناساندن خلیفه اش به مردم نداشت! و همچنین رؤیای او نه متواتر بود و نه مردم آن را دیده بودند، بلکه خود یوسف علیه السلام و خود حجت خدا دیده بود!

آیا شما ندانستی که وحی بودن رؤیا مختص به حجتهای خدای متعال

است؟

آیا شما ندانستی که رؤیای مردم بسیار در معرض تصرف شیطان و لشکر او یا

نفس و درونیات قرار دارد؟!

آیا شما ندانستی که احدی از پیامبران علیهم السلام برای اثبات نبوتش استناد به

خوابهایی که درباره او دیده شده نکرده است؟ اگر اصلاً خوابی دیده شده باشد!

آیا شما ندانستی که مردم در ابتدای خلقت اصلاً خوابی نمی دیده اند و

خواب دیدن بعدها حادث شده؟ لذا اصلاً رؤیایی نبوده تا بخواهد حجیت باشد!

آیا شما ندانستی که رؤیا اصلاً شأنیت این را ندارد که راه شناخت حجیت

خدا باشد؟ زیرا امری مبهم و شخصی است، در حالیکه ماهیت حجیت، امری

آشکار و اجتماعی است، پس ممکن نیست که خواب، نص و طریقی عمومی برای

تشخیص حجیت خدا باشد!

در پایان می پرسیم: مراد او از این سخن چیست: «رؤیا ... راهی است که هر

کس از مردم بخواهد آن را بشنود بدون قید و شرط خواهد شنید؟ چگونه مدعی نمی‌داند که رؤیا را می‌بینند و نمی‌شنوند؟! و او قبلاً هم مرتکب این خطا شده بود. شاید بگویید مراد او اینست که صدایی در رؤیا شنیده شود، اما اولاً به این نمی‌گویند «شنیدن رؤیا» بلکه می‌گویند: «شنیدن در رؤیا»، ثانیاً او کلاً رؤیا را توصیف به شنیده شدن کرده در حالیکه بخش اعظم رؤیاها دیدنی است و بسیار کم اتفاق می‌افتد که فقط صدایی در خواب شنیده شود.

نیز چگونه نمی‌داند که برای همه مردم در طول تاریخ بشریت چنین اتفاق نیفتاده که همگی نسبت به تشخیص خلیفه خدا خواب ببینند؟! و اصلاً منظورش از «بدون قید و شرط» چیست؟ یعنی بدون رعایت آن همه شرط زمانی و مکانی و حالی و غیره که در روایات متعدد تبیین و تاکید شده بود؟! یعنی مثلاً حتی اگر کسی برهنه و با حالت جنابت بر روی شکم خوابیده باشد نیز خواب حجت خدا را خواهد دید، «بدون قید و شرط»!!!؟

گواهی خدا، خواب است!

خداوند این امر را به وضوح و بدون هیچ شبهه‌ای در مورد دعوت رسول محمد ﷺ بیان فرمود، چون خود را شاهد محمد ﷺ برای هر کسی که خواستار شهادت خداوند سبحان است معرفی کرده و فرموده:

(ولی خدا به آنچه بر تو نازل کرده گواهی می‌دهد که آن را به علم و دانش خود نازل نموده، و فرشتگان هم گواهی می‌دهند، و خدا به عنوان شاهد کافی است):
 «لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا».

(کافران می‌گویند: تو فرستاده نیستی. بگو: خدا به عنوان شاهد میان من و شما کافی است و نیز کسی که علم الکتاب نزد اوست): «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۱.

(بگو: خدا به عنوان شاهد میان من و شما کافی است؛ او به بندگانش آگاه و بیناست): «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا»^۲.

... این شهادت و اینگونه نص الهی از روز اول برای اعلام دعوتش همراه خلیفه خداست، بلکه قبل از دعوتش نیز همراه اوست ... عقائد الإسلام ص ۷۱-

۷۲

خوب چگونه ممکن است خدا برای مردم به غیر از طریق وحی، خواه مستقیم یا به واسطه بعضی از مخلوقاتش مانند ارواح و ملائکه شهادت دهد؟ و کدام طریق وحی همیشه بین خدا و مکلفان، به جز رؤیای صادقانه از سوی خدا باز است؟ و کسی که منکر طریق وحی از راه رؤیا برای نص الهی باشد، کفر خود را به بخشی از قرآن اعلان می‌کند یا اینکه باید طریق دیگری برای شهادت دادن خداوند برای همه مکلفان ایجاد کند. خداوند در رد کسانی که طالب آیات یا معجزات هستند پاسخ می‌دهد که اگر ایمان حقیقی به وجود خدا داشته باشند شهادت خدا برایشان کافی است و نیازی به معجزه ندارند: (وگفتند چرا آیاتی از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟ بگو آیات فقط نزد خدا هستند ... بگو خدا به عنوان شاهد بین من و شما کافی است؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است را

۱. الرعد: ۴۳

۲. الإسراء: ۹۶

می داند): «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيِّنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱.

بنا بر این از آیات قرآن به روشنی پیداست که خداوند برای خلفای خود نزد مکلفان از طریق وحی با رؤیا شهادت داده است؛ مانند رؤیاهای حواریون عیسی، و رؤیاهای اصحاب محمد ﷺ و هر کس مدعی عدم کفایت شهادت خدا با وحی از طریق رؤیای صادق است، باید معنای دیگری برای کلمه «کافی است» که در آیات گذشته تکرار شده پیدا کند. عقائد الإسلام ص ۷۲-۷۳

... معنای این آیات روشن است که: شهادت خدا توسط رؤیا در خواب و بیداری برای عموم مردم می باشد ... بنا بر این ... روگردانی از رؤیا روگردانی از نص مستقیم خدای سبحان است. عقائد الإسلام ص ۷۴

خلاصه ادعا: خدا گفته من برای پیامبرانم گواهی می دهم، و گواهی او، جز در خواب راهی ندارد.

خلاصه جواب: (۱) تمام آیاتی که شما آوردید فقط درباره پیامبر اسلام ﷺ است نه همه پیامبران پس چطور گفتید: «برای خلفای خود نزد مکلفان»، (۲) مراد شما از شهادت مستقیم خدا در خواب چیست؟ یعنی خود خدا را در خواب می بینند؟ (۳) مقصود شما از «یا توسط ارواح» چیست؟! یعنی اینکه مرده ای در خواب بیاید و بگوید فلانی خلیفه خداست؟ این برای مردم حجت است؟! (۴) گواهی خداوند برای پیامبر ﷺ از طریق غیر رؤیا بوده است و تفسیرش خواهد آمد. پاسخ: اولاً مشرکان شهادت خدا را مطالبه نمی کردند بلکه آیات خاصی

درخواست می نمودند و از آنجا که درخواست آنها با وجود نزول آیه بزرگ یعنی قرآن، وجهی نداشت و آنها نیز در درخواستشان دروغگو بوده و قصد این را نداشتند که با دیدن آیات ایمان بیاورند، برای همین آیه ای بر آنها نازل نشد.

ثانیاً در آیاتی که مدعی ذکر کرده کوچکترین شاهدی مبنی بر اینکه مرادشان از شهادت خدای متعال رؤیا بوده وجود ندارد، و اصلاً اگر مراد این آیات از شاهد بودن خدا، شهادت ایشان در رؤیا باشد پس معنای این آیه چه می شود که می گوید: (خداوند بر همه چیز شاهد است): «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا»^۱؟

یعنی این آیه می گوید خدا همه چیز را در رؤیا به مردم نشان می دهد؟! نیز معنای این آیه چه می شود: (آنها قسم می خورند که نیتشان فقط خیر است و خدا شهادت می دهد که آنها دروغگویند): «لَيُخْلِفَنَّ إِنَّ أَرْضَنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^۲، و این آیه: (و خدا شهادت می دهد که آنها دروغگویند): «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^۳، و این آیه: (و خدا شهادت می دهد که منافقان دروغگویند): «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^۴؟

آیا مدعی می گوید خدا در رؤیای مردم می آمده و شهادت می داده که کافران و منافقان دروغگویند!!! اگر نه، پس چگونه شهادت می داده؟!

این اشکال به کنار، آیه دوم تصریح می کند که دو نفر برای پیامبر اسلام ﷺ شهادت می دهند: خداوند و کسی که نزد او علم الکتاب هست، و طبق تصریح

۱. النساء: ۳۳، الأحزاب: ۵۵

۲. التوبة: ۱۰۷

۳. الحشر: ۱۱

۴. المنافقون: ۱

روایات فراوان مقصود از آن، شخص امیر المومنین علیه السلام می باشد، خوب اگر مراد از شهادت، رؤیا باشد معنای شهادت دادن کسی که علم الکتاب نزد اوست چه می شود؟ یعنی آیا به علاوه خدا، امیر المومنین علیه السلام هم به مشرکین رؤیا نشان می داده اند؟!!! یا چون نبوت پیامبر برای خود ایشان توسط رؤیا اثبات شده، رؤیای ایشان به تنهایی بر همه مردم عالم حجت بوده است؟!!!

این توهمات را کنار بگذارید!

بلکه مراد آیاتی که مدعی به آنها استشهاد کرده اینست که خدا به واسطه نزول قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت به نبوت و راستگویی ایشان داده، زیرا اگر آن حضرت فرستاده خدا نبود پس چرا قرآن را بر ایشان نازل کرده است؟

و واضح ترین آیه در این باره، سخن خدای متعال است که می فرمایند: (بگو چه چیزی در شهادت دادن بزرگ تر است؟ بگو خدا، شاهد بین من و شماست که به من این قرآن را وحی نموده تا شما و هر کس که به او برسد را انداز کنم): «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ»^۱؟

خوب هر کس که به اسلوب سخن گفتن آگاه است می داند فقره: (که به من این قرآن را وحی نموده): «وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ»، تفسیر این سخن است: (بگو خدا، شاهد بین من و شماست): «قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ».

بلکه از این صریح تر، آخرین آیاتی است که مدعی به آن استناد کرده ولی از عمد، آیه وسطی را حذف نموده و جایش پنج نقطه گذاشته! که من زیرش خط گذاشتم، زیرا خداوند می فرماید:

(و گفتند چرا آیاتی از پروردگارش بر او نازل نمی شود؟ بگو آیات فقط نزد خداست و من تنها انداز کننده آشکار هستم (۵۰) آیا برای شما کفایت نمی کند که ما بر او کتابی نازل کردیم که بر شما خوانده می شود؟ در این حتماً رحمت و مایه تذکر برای کسانی است که ایمان می آورند (۵۱) بگو خدا به عنوان شاهد بین من و شما کافی است؛ آنچه در آسمان ها و زمین است را می داند): «وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۱) قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۵۲)».

خوب شما می بینید که آیه ی کافی بودن شهادت خداوند: «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا» بعد از این آیه قرار گرفته که می گوید نزول قرآن بر پیامبر به عنوان آیه و نشانه کفایت می کند: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ» و این بیان کاملاً صراحت دارد که شهادت خداوند برای پیامبر ﷺ همان نازل کردن قرآن بر ایشان می باشد، اما مدعی با زرنگی آیه وسط را حذف کرده تا به خواننده چنین القا کند که شهادت دادن خداوند برای آن حضرت معنایی جز خوابنما کردن مردم و رؤیا نمی تواند داشته باشد! و همین بازی او با آیات قرآن جهت اثبات کفر وی کافی است!

و این حذف کردن نسبت به آیه سوم هم از او سر زده، زیرا دو آیه قبلش را نیاورده تا حقیقت را بپوشاند، چون خدای متعال می فرماید:

(چه چیز مانع مردم شده که ایمان بیاورند زمانیکه هدی نزد آنها آمد؟ غیر از

اینکه بگویند آیا خدا بشری را فرستاده است ... بگو خدا به عنوان شاهد کافی است: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۹۴) ... قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»^۱.

خوب در اینجا خدای متعال روشن کرده‌اند مراد از شهادت دادنشان همین است که هدی نزد مردم آمده که همان قرآن می‌باشد، ولی مدعی آن را نیاورده تا حق مخفی بماند، سبحان الله!

با این توضیح، شما خواننده عزیز متوجه شدید چه کسی به قرآن کافر است؟ ما که حجیت رؤیا را قبول نداریم یا کسی که با آیات قرآن بازی می‌کند و آنها را طبق میل خود بر خلاف مقصود نازل کننده شان تفسیر می‌نماید؟ آن هم بدون هیچ علمی و هیچ دلیلی.

در پایان از جناب مدعی می‌پرسیم: مقصودت از این کلام چیست که گفتی: «کسی که منکر طریق وحی از راه رؤیا برای نص الهی باشد ... باید طریق دیگری برای شهادت دادن خداوند برای همه مکلفان ایجاد کند»!!! مگر راه‌ها در دست ماست که راه دیگری برای شهادت دادن خداوند ایجاد کنیم؟!!! بلکه تعبیر صحیح این بود که بگوید: کسی که منکر طریق وحی از راه رؤیاست باید راه دیگری ارائه کند نه اینکه «ایجاد کند»!!! به نظر شما اینجور سخن گفتن از جنون نشأت نگرفته است؟!!!!

و ما به حمد خدا و بر اساس نور قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام راه دیگری را ایجاد کرده‌ایم! راه «دیگری که خدا به واسطه آن شهادت داده است» و آن اعطای معجزه

می باشد و معجزه بزرگ دین اسلام نیز قرآن است.

و حالا شما می فهمید سخن او که گفت: «معنای این آیات روشن است که: شهادت خدا توسط رؤیا در خواب می باشد» و گفت: «روگردانی از رؤیا روگردانی از نص مستقیم خدای سبحان است» صرف اوهام بلکه هواهای نفسانی برای نادان کردن مردم و تعطیل کردن عقل آنها و گمراه کردنشان از راه متعادل و مستقیم است.

نیز او طبق معمول لفظ آیه را دستکاری کرده و تشدید بر اولین حرف آیه اول اضافه نموده است: «لَکِن» و نفهمیده که ابتدا کردن به تشدید امکان ندارد!

خواب یک فرد بر دیگران حجت است:

اما حدود حجیت این نص، یعنی اینکه آیا این نص فقط بر صاحبش حجت است یا اینکه بر غیر صاحبش نیز حجت می باشد، یا اینکه اگر قائل به حجیت آن شویم، آیا ممکن است این نص الهی بر غیر صاحبش حجت باشد به اعتبار اینکه حجیتش بر صاحب خودش ثابت است؟

در حقیقت قرآن کریم متکفل بیان این امر شده و به روشنی بیان کرده که نص الهی حجت بر غیر صاحبش نیز هست؛ حضرت یعقوب رؤیای حضرت یوسف علیه السلام را دلیل بر این قرار داد که یوسف خلیفه خدا در زمینش است و به همین سبب او را از تعریف کردن آن رؤیا برای برادرانش منع کرد، چون برادران یوسف علیه السلام پیامبرزاده بودند و شریعت را به خوبی می شناختند و جایگاه رؤیا در دین خدا را به خوبی می دانستند که آن نص الهی بر خلیفه او در زمینش است، در نتیجه آنها با شنیدن آن رؤیا می فهمند که معنایش مشخص کردن یوسف علیه السلام به

عنوان خلیفه خدا در زمینش است، لذا یعقوب علیه السلام ترسید که آنها بر یوسف علیه السلام حسادت کنند و قصه قدیمی دو فرزند آدم علیه السلام درباره حضرت یوسف و برادرانش تکرار شود و این مطلب برای کسی که در آیات قرآن تدبّر کند و با خودش منصف باشد واضح است.

بنا بر این، همچنان که از قرآن کریم روشن می‌شود، نص الهی به این طریق هم بر صاحبش حجت است و هم بر دیگران. عقائد الإسلام ص ۷۴

خلاصه ادعا: طبق بیان قرآن، خواب یک فرد بر دیگران هم حجت است. خلاصه جواب: قرآن هیچ بیانی در این باره ندارد و سخن مدعی کاملاً اشتباه است.

پاسخ: اولاً ما قبلاً عرض کردیم که طبق تصریح قرآن و حدیث اهل بیت علیهم السلام تعبیر رؤیای حضرت یوسف علیه السلام این نبود که او به نبوت می‌رسد بلکه این بود که پادشاه مصر می‌گردد، ثانیاً آنچه در حدیث تصریح شده اینست که حضرت یعقوب علیه السلام از حین ولادت یوسف علیه السلام می‌دانست او وصی و خلیفه بعدی خداست:

امام صادق علیه السلام فرمودند: «آیا می‌دانی پیراهن یوسف از چه بود؟ عرض کردم: نه، فرمود: چون برای سوزاندن ابراهیم آتش معروف را افروختند، جبرئیل یک لباس بهشتی برایش آورد و به تن او کرد که با وجود آن گرما و سرما زبانی به وی نداشت. چون هنگام وفات ابراهیم رسید، آن را در بازوبندی نهاد و به اسحاق آویخت و اسحاق آن را به یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا آمد، یعقوب آن را به یوسف آویخت و در بازوی وی بود تا کارش بدان جا رسید (یعنی فرمانروای مصر شد). هنگامیکه یوسف آن را از میان بازوبند خود در مصر بیرون آورد، یعقوب بوی آن را

متوجه شد و این است قول او که گفت: "به راستی من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر شما مرا کم خرد نخوانید"، این همان پیراهنی بود که خدا از بهشت فرستاده بود. گفتیم: قربانت، این پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: به اهلش، سپس فرمود: هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری به ارث گرفته به خاندان محمد رسیده است.^۱

خوب این روایت تصریح دارد که لباس بهشتی حضرت ابراهیم علیه السلام به حجت‌های خدای متعال ارث می‌رسیده، همچنانکه طبق بعضی روایات: آن لباس الآن نزد آخرین حجت خدا یعنی قائم موعود علیه السلام است^۲، برای همین زمانیکه حضرت یوسف متولد شد پدرش یعقوب علیه السلام آن را به بازوی وی بست و او را وارث حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داد.

در نتیجه، خلافت یوسف برای یعقوب علیه السلام از حین تولد محرز بود، و آن رؤیا راه شناخت خلیفه خدا در زمینش نبود.

ثالثاً مدعی، حجیت رؤیا را مقید به این کرد که باید موافق نص خلیفه سابق بوده و نیز متواتر باشد، در حالیکه خواب حضرت یوسف علیه السلام تک رؤیایی بیش

۱. الکافی ج ۱ ص ۲۳۲ ح ۵، بصائر الدرجات ص ۱۸۹

۲. الف) روایت شده: (وقتی قائم خروج کند بر تن او پیراهن یوسف و به همراه وی عصای موسی و خاتم سلیمان می‌باشد): «أَنَّ الْقَائِمَ علیه السلام إِذَا خَرَجَ يَكُونُ عَلَيْهِ قَمِيصُ يُوسُفَ وَ مَعَهُ عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمُ سُلَيْمَانَ علیه السلام». کمال الدین ج ۱ ص ۱۴۳

ب) (او در حالی خروج می‌کند که پیراهن یوسف را بر تن دارد مومنان شرق و غرب بوی آن را استشمام می‌کنند این همان پیراهنی است که یعقوب بوی آن را شنید و گفت: "به راستی من بوی یوسف را احساس می‌کنم"): «يُخْرَجُ وَ عَلَيْهِ قَمِيصُ يُوسُفَ فَيَشْمُ الْمُؤْمِنُونَ رَائِحَتَهُ شَرْقاً وَ غَرْباً وَ هُوَ الَّذِي شَمَّ رَائِحَتَهُ يَعْقُوبُ فِي قَوْلِهِ: "إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ"». الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۵۳

نبود، و اصلاً اگر قبل از رخداد این خواب، درباره یوسف نصی از پدرش صادر شده بود همین برای برانگیخته شدن حسادت برادران کفایت می کرد و نیازی به رخداد رؤیا نبود.

رابعاً حضرت یعقوب علیه السلام از حسادت برادران نمی ترسید، چون ترسیدن از اتفاق افتادن یک رخداد، به معنای اینست که درباره آن یقین ندارد و در حد یک احتمال می باشد، حال آنکه ایشان به صورت جزمی به فرزندش یوسف خبر داد آنها حتماً حسودی کرده و نقشه خواهند کشید: (ای فرزندم خوابت را برای برادرانت تعریف نکن که آنها حتماً برایت نقشه خواهند کشید): «يَا بُنَيَّ لَا تَقْضُصْ زُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا»^۱، بنا بر این حضرت یعقوب علیه السلام احتمال حسودی نمی داد تا بترسد بلکه علم داشت برادران دارای حسد شدیدی هستند و با این حساب، پس علم داشت که آنها لائق داشتن منصب خلافت الهی نخواهند بود.

خامساً ما قبلاً گفتیم که برادران یوسف علیه السلام قبل از رخداد این خواب به او حسد می ورزیدند و علتش طبق تصریح قرآن و روایات، محبت شدید حضرت یعقوب علیه السلام به او بود، (یعقوب یوسف را دوست داشت و وی را بر بقیه فرزنداناش برتری می داد و بدین خاطر برادرانش به او حسادت ورزیدند): «وَكَانَ يُعْقِبُ يُحِبُّهُ وَ يُؤْتِرُهُ عَلَىٰ أَوْلَادِهِ فَحَسَدَهُ إِخْوَتُهُ عَلَىٰ ذَلِكَ»^۲، و برای همین قصد کشتن او یا گم و گور کردنش را نمودند؛ قرآن حکایت می کند: (زمانیکه آنها گفتند یوسف و برادرش نزد پدر ما از ما محبوب ترند در حالیکه ما همه کارها را به دوش می کشیم، یقیناً پدر ما

۱. یوسف: ۵

۲. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۴۰

در گمراهی آشکاری به سر می برد * یوسف را بکشید یا در منطقه دیگری رهایش کنید): «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * افْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اظْرَحُوهُ أَرْضاً»^۱.

در نتیجه آن رؤیا موجب برانگیخته شدن حسادت آنها نبود و نیز تاثیری در کشیدن نقشه قتل وی نداشت، بر خلاف کشته شدن هابیل که علتش بر ملا شدن حجت بعدی خداوند بود.^۲

سادساً این سخن مدعی که گفت: «چون برادران یوسف علیه السلام پیامبرزاده بودند و شریعت را به خوبی می شناختند و جایگاه رؤیا در دین خدا را به خوبی می دانستند که آن نص الهی بر خلیفه او در زمینش است» دروغی مضحک است زیرا صرف اینکه آنها فرزندان یک پیامبر بودند دلیل نمی شود که «شریعت را به خوبی می شناختند و جایگاه رؤیا در دین خدا را به خوبی می دانستند» و بارزترین مصداق در این باره پسر نوح نبی علیه السلام است، همچنانکه خود همین مدعی قبلاً درباره زید شهید تصریح کرد: او نمی دانسته پدرش امام منصوبی از جانب خداست، بلکه اصلاً نمی دانسته در میان آل محمد علیهم السلام کسی از طرف خدا امام واجب الطاعه است!^۳

۱. یوسف: ۸-۹

۲. (گفتم: فدایت شوم چرا قایل هابیل را کشت؟ فرمود: به خاطر وصایت ...): «قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَمِمَّ قَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ؟ فَقَالَ: فِي الْوَصِيَّةِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا سُلَيْمَانُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ إِلَى آدَمَ أَنْ يَدْفَعَ الْوَصِيَّةَ وَاسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمِ إِلَى هَابِيلَ وَكَانَ قَابِيلُ أَكْبَرَ مِنْهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ قَابِيلَ فَغَضِبَ فَقَالَ: أَنَا أَوْلَى بِالْكَرَامَةِ وَالْوَصِيَّةِ، فَأَمَرُهُمَا أَنْ يُقَرَّبَا قُرْبَاناً بَوْحِي مِنَ اللَّهِ إِلَيْهِ فَفَعَلَا فَقَبِلَ اللَّهُ قُرْبَانَ هَابِيلَ فَحَسَدَهُ قَابِيلُ فَقَتَلَهُ». تفسير العياشي ج ۱ ص ۳۱۲ ح ۸۳

۳. عقائد الإسلام ص ۵۵-۵۶

به علاوه، رفتار و گفتار آنها با پدر بزرگوارشان کاملاً آشکار می‌کند که آنها معرفتی به مقام نبوت نداشتند چه برسد به اینکه راه‌های شناخت حجت خدا را بدانند، رفتار و گفتاری مثل:

(یقیناً پدر ما در گمراهی آشکاری است): «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛

و دروغشان به پدرشان: (ای پدر! ترا چیست که ما را نسبت به یوسف امین نمی‌دانی؟ ما که به حتم خیرخواه او هستیم): «يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ»؛

و گریه دروغین آنها نزد پدرشان: (آنان شب با حالت گریه آمدند): «جَاؤُا بِأَهْمُهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ»؛

و سخن دروغشان به پدر که گفتند: (پدر! یوسف را گرگ خورد و تو حرف ما را باور نخواهی کرد): «فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا»؛

و حيله شان که: (پیراهن یوسف را آغشته به خونی دروغین آوردند): «وَ جَاؤُا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ»؛

و سخن پدرشان به آنها که فرمود: (نه بلکه نفس شما کار زشتی را برایتان زیبا جلوه داده است): «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا»؛

و فعل شنيع شان با یوسف عليه السلام که: (او را به پول ناچیزی فروختند): «شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»؛

و سخن پدرشان با آنها درباره بنیامین که: (من بنیامین را با شما نمی‌فرستم تا اینکه تضمینی از جانب خدا به من بدهید که او را نزد من باز می‌گردانید): «لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ»؛

و سخن زشت آنها که گفتند: (اگر بنیامین دزدی کرده برادرش هم قبلاً دزد

بوده): «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ»؛

و سخن یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ که در دلش به آنها گفت: (جایگاه شما بدتر است):
«فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا»؛

و فعل پدرشان و سخنش و شدت آزاری که از آنها دید: (یعقوب از آنها رو بر گرداند و گفت افسوس بر یوسف و دو چشمش از حزن سفید گشت در حالیکه خشم خود را فرو می برد): «تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَإِيصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ»؛

و گفته آنها به پدرشان که: (به خدا قسم تو پیوسته یوسف را یاد می کنی تا مشرف بر مرگ گشته یا هلاک شوی): «تَاللَّهِ تَفْتُنُوا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ»؛

و سخن شنیع آنها به پدرشان که گفتند: (به خدا قسم تو در همان گمراهی قدیمی به سر میبری): «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ».

همه این آیات به تمام و کمال شهادت می دهند برادران یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ معرفتی به جایگاه نبوت نداشتند.

در پایان عرض می کنیم: مدعی در عبارت عربی سه مرتبه لفظ «الإخوة» را اینگونه ثبت کرده است: «الأخوة»! چرا؟! چرا او نمی تواند حتی به زبان مادریش سخن بگوید؟!

نکاتی درباره خواب:

اما اگر دیگران احتمال دهند کسی که بیان می کند رؤیا دیده دروغ می گوید یا احتمال دهند که آنچه دیده خوابی از شیطان یا از هوای نفسش است، در این



صورت رؤیای مزبور بر دیگری حجت نیست و در این جا نیازمند به بحث درباره اموری هستیم:

۱- خواب زیاد دروغ نیست!

این امر بدین گونه مردود خواهد بود که رؤیای زیاد و مستمر باشد و اشخاص متفرقه آنها را ببینند که هیچ ارتباطی بینشان قبل از ایمان شان به دعوت کننده حق وجود نداشته باشد، تا کسی که رؤیاهای آنها را می شنود تصور نکند آنها تباری بر دروغ کرده اند، در این صورت دیگر کسی نمی تواند این عده بسیار را متهم به کذب کند، مگر اینکه خودرأی و ستیزه جو باشد، چون از نظر عقلی، تباری این عده با این اوصاف بر دروغ امکان ندارد، و به این سبب، رؤیاهای آنها روی هم بر سایر مردم حجت خواهد بود، و چنانچه کسانی که رؤیای را دیده اند از مشربها و پیشینه ها و عقاید گوناگون باشند، در این هنگام حجت عظیم تر خواهد بود و هیچ راهی برای رد شهادت آنها درباره آنچه که در ملکوت از شهادت و نص خدا بر خلیفه اش در زمینش دیده و شنیده اند، باقی نمی ماند. عقائد الإسلام ص ۷۵

خلاصه ادعا: احتمال دروغگو بودن رؤیا دیده، با کثرت و استمرار رؤیایا منتفی می شود.

خلاصه جواب: (۱) هیچکدام از خواب هایی که مدعی در مورد پیامبران ادعا کرد زیاد و مستمر نبود، (۲) دروغگویی در ادعای کثرت و استمرار کاملاً در عصر ما ممکن است.

پاسخ: خوب کو این رؤیاهای «زیاد» درباره یوسف ع؟ کو این رؤیاهای «مستمر» درباره موسی ع؟ کو این رؤیاهایی که «اشخاص متفرقه آن را» درباره

داود عليه السلام دیده‌اند؟ و کو چنین رؤیاهایی با چنین اوصافی درباره پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله؟! پس کجاست آن سنت الهی که عوض نمی‌شود و تغییر نمی‌کند؟!!

غیر از اینکه دروغ و وانمود و فریب در دوره ما آنقدر پیچیده شده که از تشخیص دادن مورچه‌ای که بر سنگی سیاه در نیمه شب در حال راه رفتن است سخت‌تر می‌باشد، لذا هیچ بُعدی ندارد که افراد زیاد و متفرقه با هم تباری کنند که درباره خلافت شخصی ادعای دیدن رؤیا نمایند، خصوصاً اگر این ادعاها از جانب یاران این مدعی باشد که ما تا به حال دروغها و فریبکاری‌ها و تحریفهای زیادی از آنها دیده‌ایم.

۲- خواب از طرف شیطان نیست:

این امر نیز بدین وسیله مردود است که در رؤیا، خلیفه‌ خدایی که خلافتش برای بیننده ثابت شده یا فرشته‌ای از فرشتگان وجود داشته باشد یا در آن رؤیا اسمی از اسمهای خدا یا آیه‌ای از آیات کتب آسمانی ثابت نزد بیننده باشد، یا اینکه در آن رؤیا رمزهای حکیمانه‌ای باشد که ممکن نیست از سفیهانی مانند شیطان و لشکرش صادر شود. عقائد الإسلام ص ۷۵

خلاصه ادعا: خوابی که مشتمل بر دیدن خلیفه خدا یا فرشته یا اسمی از اسمهای خدا یا متن کتابی مقدس یا رمزی حکیمانه باشد شیطانی نیست.
خلاصه جواب: ملاک تشخیص هیچ یک از اینها نزد مردم وجود ندارد، و همه اینها در دسترس دسیسه شیطان است.

پاسخ: اولاً حتی یکی از مثالهایی که مدعی قبلاً ذکر کرد رؤیای متواتر نبود، نه

رؤیای یوسف علیه السلام، نه رؤیایی که برای حضرت داود علیه السلام ادعا کرد، نه رؤیای ادعا شده برای مادر موسی علیه السلام، نه رؤیای ادعایی برای حواریون، و نه رؤیای ادعا شده برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.

ثانیاً وقتی در جای خود ثابت شده که شیطان و جنودش نقش بزرگی در عالم خواب دارند، و همچنین هر کسی می‌داند بسیاری از خوابهایش دروغ یا باطل است، و نیز وقتی ما می‌دانیم تکنولوژی امروز به این مرحله رسیده که به بعضی این امکان را می‌دهد برای دیگران خوابسازی کنند و شیاطین و اجنه را در این راستا به خدمت بگیرند، بعد از این همه ممکن نیست خداوند در این عصر رؤیا را راهی برای شناساندن حجت خود قرار دهند، هر چند فرض را بر این بگذاریم که در امت‌های گذشته و قرن‌های اول قرار داده بودند.

ثالثاً وجود خلیفه خدا در رؤیا برای کسی قطعی است که ایشان را ابتدا در بیداری دیده باشد و بعد خوابش را ببیند، اما کسی که ایشان را اصلاً در بیداری ندیده چگونه می‌فهمد آن کسی که در خواب دیده همان خلیفه خدا بوده است؟ اصلاً وقتی بارها اتفاق افتاده که شیطان خودش را در خواب دیگران خدا معرفی کرده چطور نمی‌تواند بیاید ادعا کند که رسول خدا یا فرشته‌ای از فرشتگان است؟ همچنانکه بعضی از اهل سنت ادعا می‌کنند خدا را در خواب دیده‌اند! و در روایت است که: (به امام صادق علیه السلام گفتم: مردی در خوابش خدا را دیده است این چطور می‌شود؟ فرمودند: او مردی است که دین ندارد زیرا خدای تبارک و تعالی نه در بیداری و نه در خواب و نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود): «قُلْتُ لِلصَّادِقِ علیه السلام: إِنَّ رَجُلًا رَأَى رَبَّهُ ﷻ فِي مَنَامِهِ فَمَا يَكُونُ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: ذَلِكَ رَجُلٌ لَا دِينَ لَهُ إِنَّ

اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يُرَى فِي الْيَقَظَةِ وَلَا فِي الْمَنَامِ وَلَا فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ.^۱

همچنین بارها اتفاق افتاده که شیطان در خواب‌های اهل سنت خودش را رسول خدا ﷺ معرفی کرده و به آنها بشارت داده که اهل بهشت هستند و بر راه راست می‌باشند و خلفای شان بر حق بوده‌اند، با این حال چگونه اعتماد به رؤیایی ممکن است که صاحب آن ادعا می‌کند یکی از خلفای خدا را دیده، و خوابش راست است؟!

آنچه گفتیم در مورد دیدن خلیفه خدا یا فرشته در خواب بود، اما وجود «اسمی از اسمهای خدا یا آیه‌ای از آیات کتب آسمانی ثابت نزد بیننده باشد، یا اینکه در آن رؤیا رمزهای حکیمانه» باشد واقعاً مضحک است! آخر وقتی شیطان می‌تواند اسمهای خدا را در عالم بیداری بر زبان جاری کند چرا در عالم خواب نتواند؟! نیز کتب آسمانی تحریف شده و دستکاری شده و گمراه کننده همچون تورات، واجد چه هدایتگری هستند که وجود آیه‌ای از آنها در رؤیا علامت صدق خواب تلقی شود؟!

همچنین وقتی شیطان قدرت دارد به واسطه آیات متشابه یا القای تفسیر باطل، مردم را در عالم بیداری گمراه کند چگونه در عالم خواب نتواند؟! اما ادعای مدعی مبنی بر اینکه شیطان سفیه و نادان است، دروغ می‌باشد زیرا او هزاران سال در ملکوت آسمانها در بین فرشتگان خدا بوده و از عابدترین مخلوقات محسوب می‌شده، پس چطور ممکن است سفیه باشد؟!!!! همچنانکه در روایات، نصیحت‌هایی از او نسبت به پیامبرانی مثل نوح و یحیی و پیامبر

اسلام صلوات الله عليهم اجمعین ذکر شده، پس چگونه ممکن است در مورد کسی ادعای سفاهت شود که خلفای خدای متعال را نصیحت کرده است؟!!

غیر از اینکه اصلاً معیار «**رمزهای حکیمانه**» چیست؟ تا فرد خواب بیننده آن

رموز را از سفاهت ادعا شده برای شیطان تشخیص دهد!

آری بر خلاف دروغ مدعی، شیطان علم زیاد و قدرت گسترده‌ای در تصرف و

تسلط بر انسان دارد که قرآن از برخی از آنها پرده برداشته است، از جمله:

(۱) تسلط شیطان بر ادراک انسان و ایجاد فراموشی برای وی: «وَمَا أُنْسَانِيهِ إِلَّا

الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ»، و: «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ».^۱

(۲) زیبا و قشنگ جلوه دادن دنیا در چشم شیفته به آن: «الْأَرْضِينَ لَهُمْ فِي

الْأَرْضِ».^۲

(۳) ایجاد فکری یا وعده‌های باطنی: «وَعِدُهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا».^۳

(۴) سلطه او بر عواطف و احساسات و ایجاد نفرت و دشمنی بین زن و

شوهر: «وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ ... فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ

زَوْجِهِ».^۴

(۵) تسلط او بر نطفه و ایجاد خباثت جسمی یا روحی در آن: «وَشَارِكُهُمْ فِي

الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...».^۵

۱. الکهف: ۶۳، المجادلة: ۱۹

۲. الحجر: ۳۹

۳. الإسراء: ۶۴

۴. البقرة: ۱۰۲

۵. الإسراء: ۶۴

۶) قدرت او بر ایجاد صدا یا سخن در خواب و بیداری: «وَاسْتَفْرِزْ مِنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ...»^۱.

۷) سلطه او بر نشان دادن خواب‌های ناراحت کننده: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»^۲.

۸) دسترسی محدود او بر غیب و استراق سمع نسبت به اخبار آسمانی: «وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»، و: «وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ»^۳.

۹) توانایی او بر ایجاد الهام بر دوستانش: «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لِيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ»^۴.

۱۰) فریب دادن وی توسط ایجاد صحنه‌های شهوت انگیز جهت انحرافات جنسی: «يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِهِمَا...»^۵.

این فقط در قرآن بود، و الا در روایات، خیلی بیشتر از این درباره جنبه‌ها و محدوده توانایی‌های شیطان و عوامل تسلط او بر انسان و نیز موانع آن سخن گفته شده است، پس اگر می‌خواهید مراجعه کنید.

جناب مدعی در صفحه ۸۷ ملاک دیگری نیز برای تشخیص صادق بودن رؤیا بیان کرده که احتمال رؤیا بر «**خبر دادن غیبی**» است، در حالیکه صرف «**خبر**

۱. الإسراء: ۶۴

۲. المجادلة: ۱۰

۳. الحجر: ۱۷-۱۸، الصافات: ۷-۱۰

۴. الأنعام: ۱۲۱

۵. الأعراف: ۲۷

دادن غیبی نمی‌تواند دلیل صادقه بودن رؤیا باشد زیرا هر خبر غیبی، ملکوتی و از جانب خدای متعال نیست، و بزرگ‌ترین شاهد بر این سخن خبر دادن‌های شیاطین^۱ و کاهن‌های زمانهای مختلف از غیبیات است، از جمله: زمان نمرود^۲، زمان فرعون^۳، قبل از بعثت پیامبر اسلام ﷺ^۴ و غیر اینها که به وفور در احادیث و نقلهای تاریخ ذکر شده است.

بله از آنجایی که فن کهنات در زمان ائمه علیهم‌السلام بسیار رو به افول گذاشت و خبر غیبی از دسترس مردم دور گشت و خبر دادن از غیب، امری خارق العاده تلقی شد امامان علیهم‌السلام فراوان با خبر دادن‌های غیبی اظهار معجزه می‌فرمودند. اما بعد از غیبت حجت خدا عجل الله تعالی له الفرج و شدت گرفتن تصوف و رواج عرفان‌های کاذب و قدرت گرفتن کهنات، خبر دادن غیبی دوباره زیاد شد، و بزرگ‌ترین شاهد بر این سخن، عصر حاضر است که اشخاص مختلفی از فرقه‌های گوناگون و منحرف دیده می‌شوند که از غیب خبر می‌دهند و من خودم بعضی از آنها را دیده و تجربه کرده‌ام.

۱. در روایت است: (شیاطین خبرهایی از مردم را به کاهن‌های خود می‌رسانند خبرهایی از آنچه مردم بدان تکلم می‌کنند یا کارهایی که انجامش می‌دهند و شیطان‌ها به یکدیگر از حوادثی که در دوردستها اتفاق می‌افتد خبر می‌دهند مثل سارق که دزدی کرده یا قاتلی که مرتکب قتل شده یا غائبی که خبری از او نیست): «إِنَّمَا تُؤَدِّي الشَّيَاطِينُ إِلَى كُفَّانِهَا أَخْبَاراً لِلنَّاسِ بِمَا يَتَّخِذُونَ بِهِ وَ مَا يُحَدِّثُونَهُ وَ الشَّيَاطِينُ تُؤَدِّي إِلَى الشَّيَاطِينِ مَا يَخْدُثُ فِي الْبُعْدِ مِنَ الْخَوَادِثِ مِنْ سَارِقٍ سَرَقَ وَ مِنْ قَاتِلٍ قَتَلَ وَ مِنْ غَائِبٍ غَابَ». الإحتجاج ج ۲ ص ۳۳۹

۲. الکافی ج ۸ ص ۳۶۷ ح ۵۵۸

۳. التفسیر المنسوب ص ۲۴۳

۴. مانند خبر دادن‌های غیبی سطح کاهن: کمال الدین ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۵

و اما بحث از اینکه شیاطین و اجنه از کجا اطلاع بر غیب پیدا می کنند و معنای این آیه چه می شود که می گوید: «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^۱ جای دیگری می طلبد.

نتیجه اینکه: معیارهای من در آوردی مدعی برای تشخیص صادق بودن رؤیا به درد خودش می خورد و پیروانش.

شیطان قرآن نازل نمی کند:

خداوند سبحان در قرآن کریم این فرضیه را رد کرده که می گفتند شیاطین قرآن را نازل کرده اند: (قرآن را شیطان ها نازل نکرده اند * و سزاوار آنان نیست، و قدرت ندارند): «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ * وَمَا يَسْتَطِيعُونَ»^۲، پس خداوند می فرماید نه، شیاطین تسلط و قدرتی بر قرائت قرآن ندارند؛ لذا شیطان شایسته این نیست که مانند قرآن دعوت به صلاح کند، و گر نه چطور جا پایایی برای شیطان می ماند وقتی که دعوت به صلاح و اخلاق کریمه و یاد خدا می کند!

اگر این اموری که در قرآن ذکر شده را شیطان آورده باشد، پس چطور و کجا و چه وقت دعوت به شر می کند؟

آیا شیطان با خودش در جنگ است؟! برای شیطان شایسته نیست چنین کاری کند. عقائد الإسلام ص ۷۵-۷۶

خلاصه ادعا: طبق آیات، شیطان نمی تواند قرآن را نازل کند.

۱. السبأ: ۱۴

۲. الشعراء: ۲۱۰-۲۱۱

خلاصه جواب: چیزی که این آیات می گویند اینست که شیطان نمی تواند آیاتی که هنوز نازل نشده را استراق سمع کرده و بر مدعی دروغگو نازل کند نه اینکه نمی تواند آیات قرآن را بعد از نزول بر کسی قرائت نماید، در نتیجه فهم مدعی از این آیات اشتباه است، و شیطان می تواند با خواندن یا القای آیه ای در خواب، کسی را گمراه کند.

پاسخ: جناب مدعی طبق معمول خیانت نموده و هنگام نقل آیات، آیه راهگشا را ذکر نکرده است، زیرا آیه بعدی می فرماید: (چون شیاطین از شنیدن قرآن محروم و بر کنارند): «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ»^۱، و اگر او این آیه را هم ذکر کرده بود اصلاً نمی توانست به آن دو آیه استدلال نموده و چنین سخنی بگوید.

توضیح آنکه: در اینجا سه مساله وجود دارد: ۱- ساختن قرآن، ۲- نازل کردن آن یا بگو: قرائت آن قبل از نزول توسط فرشته وحی، ۳- قرائت آن بعد از نزول؛ و این آیات درباره مساله دوم سخن می گویند در حالیکه سخن مدعی درباره مساله سوم است و ربطی بین این دو وجود ندارد.

و به عبارت دیگر: موضوع این آیات، تنزل شیاطین به قرآن است نه تنزیل آن، و فرق بین این دو آنست که تنزیل یعنی خود شیاطین قرآن را بسازند و بر شخصی به عنوان پیامبر القا کنند، اما تنزل یعنی قرآن توسط خود خدای متعال در آسمان صادر شده ولی شیاطین آن را استراق سمع کنند و با دخل و تصرف برای مدعی بیاورند، و موضوع این آیات، تنزل قرآن توسط شیاطین است زیرا می فرماید: (شیاطین از شنیدن قرآن محروم و بر کنارند): «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ».

لذا روشن می شود چگونه شیاطین سزاوار این نیستند که قرآن را بیاورند و چگونه قدرت این را ندارند.

در نتیجه قرآن می فرماید: ساختن و صدور قرآن که از غیر خدا ممکن نیست زیرا: (اگر انس و جن جمع شوند تا مانند قرآن را بیاورند نخواهند توانست): «لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»^۱، می ماند نازل کردن آن، اما وقتی قرآن از خود خداوند صادر شده است سزاوار نیست شیاطین آن را نازل کنند: «ما يَنْبَغِي لَهُمْ» بلکه نمی توانند این کار را بکنند (چون شیاطین از شنیدن قرآن محروم و برکنارند): «عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ»، لذا اصلاً قدرت ندارند صدور قرآن را استراق نموده و سپس آن را بر مدعی دروغگو نازل نمایند: «ما يَسْتَطِيعُونَ». این همان حقیقتی است که خود مدعی بعداً از روی غفلت به آن تصریح می کند و می گوید: «**وقتی شیاطین از وحی کردن قرآن یا بعضی آیات آن بر کسی عاجزند**». عقائد الإسلام ص ۷۶

بنا بر این، موضوع این آیات، انکار القای چیزی توسط شیاطین است که حق و هدایت بودنش ثابت شده، در حالیکه سخن مدعی درباره تشخیص حق به واسطه رؤیاست، یعنی چیزی که هنوز حق بودنش ثابت نشده است، در این صورت ربط بین سخن او و این آیات چیست؟!

شاید بگویید: مضمون رؤیایی که خلیفه خدا را معرفی می کند نیز حقی ثابت است زیرا شرط مدعی این بود که باید مضمون رؤیا موافق نص خلیفه سابق باشد. اما من می پرسم: در این صورت پس نقش رؤیا چیست وقتی خلیفه بودن شخص

توسط نص خلیفه سابق ثابت شده است؟ و چگونه رؤیا دلیل مستقلی در جهت شناخت خلیفه خدا در زمینش خواهد بود؟!

با این توضیح مشخص شد که ربطی بین عدم تنزل شیاطین به قرآن و قرائت قرآن توسط آنها در خواب یا بیداری بعد از نازل شدنش وجود ندارد و سخن مدعی که گفت: «شیاطین تسلط و قدرتی بر قرائت قرآن ندارند» چیزی جز سفسطه و خلط بین قرائت قرآن قبل از نزولش و قرائت آن بعد از نزولش نیست.

همچنانکه این گفته اش: «شیطان شایسته این نیست که مانند قرآن دعوت به صلاح کند و گر نه چطور جا پایی برای شیطان می ماند» مغالطه ای است بین دعوت شیاطین به صلاح برای ایجاد صلاح و دعوت آنها به صلاح برای ایجاد فساد، زیرا این مطلب پوشیده ای نیست که در طول تاریخ، بدعت گذاران و منحرفان، مقداری از حق را برای ترویج طریقه باطل خود استفاده می کردند، پس بُعدی ندارد که شیطان از القای آیات متشابه یا غیر آن در خواب یا بیداری برای گمراه کردن مردم کمک بگیرد. و این چیزی است که به وفور در فرقه های باطل مشاهده می شود که به آیات قرآن برای اثبات مرام باطلشان استدلال می کنند و تصریح هم دارند این تفسیر یا تاویل یا این استدلالی که گفتیم به توفیق و منت خدا بر ما بوده است!!!

اصلاً چطور این همه انسان در فرقه های باطل - همچون زیدیه و اسماعیلیه و وهابیت و بهائیت و صوفیه - می توانند در عالم بیداری یا حتی خواب افراد، آیات قرآن را برای اثبات باطل خود قرائت کنند اما شیطان و اجنه نمی توانند در عالم خواب چنین کاری نمایند!!!

شیطان بر ملکوت مسلط نیست:

همچنان که شیطان نمی‌تواند کلمات خدا را تلاوت کند، یا متمثل به شکل رموز ملکوت آسمان‌ها یا خلفای خدا و ملائکه خدا و اسمهای الهی شود، و اگر این کارها برایش ممکن بود، پس دیگر نباید ملکوت به دست خداوند شمرده می‌شد، بلکه باید به دست شیطان قلمداد می‌گردید و دیگر مجالی برای اطمینان به هیچ چیزی که از ملکوت بیاید باقی نمی‌ماند، و در این صورت بر همه رسالت‌های آسمانی و همه خلفای الهی طعن و ایراد وارد می‌شد که شاید همه توهم بوده و آنچه دیده‌اند شیطان بوده و خود شیطان برای شان به صورت ملائکه ظهور کرده و کلامی را به عنوان کلام خدا برای شان می‌خوانده ... الخ. عقائد الإسلام ص ۷۶

خلاصه ادعا: مسلط دانستن شیطان بر ملکوت، مساوی با بطلان خلافت همه خلفای خداست.

خلاصه جواب: (۱) شیطان بر این چیزها تسلط ندارد اما می‌تواند دروغ را جای حق جا بزند، (۲) رؤیا جزء عالم ملکوت نیست پس منافاتی با تسلط شیطان بر رؤیا ندارد، (۳) حساب خلفای خدا از بقیه مردم جدا است و البته اگر آنها به خواب خود برای مردم احتجاج کرده‌اند زمانی بوده که خلافتشان نزد مردم ثابت شده، لذا به این متهم نمی‌گشته‌اند که خوابشان شیطانی است.

پاسخ: اولاً «تلاوت کلمات خدا» و ادعای خلافت الهی و تمثل «به اسمهای الهی» در عالم خواب برای شیطان ممکن است همچنانکه برای انسان فاسق فاجر کافر در عالم بیداری ممکن می‌باشد.

ثانیاً عالم ملکوت یعنی عالم مخصوص ملائکه، در حالیکه رؤیا جزء عالم

ملکوت نیست بلکه برزخی بین ناسوت و ملکوت است و برای همین، هم در دسترس فرشتگان می باشد و هم در دسترس شیاطین، و روایت می گوید:

(هیچ بنده ای نیست که بخوابد الا اینکه روحش نزد پروردگار دو عالم برده می شود، پس هر چه نزد پروردگار دو عالم ببیند حق است، سپس زمانیکه خدای عزتمند با جبروت دستور به برگرداندن روح او به بدنش را دهند روح بین آسمان و زمین قرار می گیرد و هر چه آنجا ببیند اضغاث احلام (خوابهای آشفته) خواهد بود): «مَا مِنْ عَبْدٍ يَنَامُ إِلَّا عَرَجَ بِرُوحِهِ إِلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ فَمَا رَأَى عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَهُوَ حَقٌّ ثُمَّ إِذَا أَمَرَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ بِرُدِّ رُوحِهِ إِلَى جَسَدِهِ فَصَارَتِ الرُّوحُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَمَا رَأَتْهُ فَهُوَ أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ»^۱.

و: (زمانیکه بندگان می خوابند روحشان به آسمان می رود پس هر چه روح در آسمان ببیند حق است و هر چه در هوا ببیند اضغاث می باشد): «إِنَّ الْعِبَادَ إِذَا نَامُوا خَرَجَتْ أَرْوَاحُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ فَمَا رَأَتِ الرُّوحَ فِي السَّمَاءِ فَهُوَ الْحَقُّ وَ مَا رَأَتْ فِي الْهَوَاءِ فَهُوَ الْأَضْغَاثُ»^۲.

بلکه حضور و تصرف شیطان و نفس، بسیار بیشتر از فرشتگان می باشد برای همین غالب خوابها باطل یا دروغ است. در نتیجه این سخن مدعی که: «دیگر نباید ملکوت به دست خداوند شمرده می شد، بلکه باید به دست شیطان قلمداد می گردید و دیگر مجالی برای اطمینان به هیچ چیزی که از ملکوت بیاید باقی نمی ماند»، سفسطه ای محض و خبطی آشکار است.

همانطور که این سخنش: «در این صورت بر همه رسالت های آسمانی و همه

۱. أمالی الصدوق ص ۱۴۶ ح ۱۷

۲. أمالی الصدوق ص ۱۴۵ ح ۱۶

خلفای الهی طعن و ایراد وارد می‌شد که شاید همه توهم بوده و آنچه دیده‌اند شیطان بوده»، از بیخ باطل می‌باشد، زیرا رؤیای انبیا علیهم‌السلام یا مقارن با رسیدنشان به نبوت بوده و یا بعد از رسیدن به مقام پیامبری؛ اگر از نوع اول بوده که طبق ادعای مدعی توسط نص خلیفه سابق و یا به واسطه آیه‌ای از جانب خدا تایید می‌شده مثل ادعای مدعی درباره خواب مادر موسی علیه‌السلام که می‌گوید ایشان در خواب به خلافت فرزندش خبر داده شد، اما وقتی آن فرزند به پیامبری رسید خدای متعال دو آیه و معجزه بزرگ به او دادند.

بماند که ما از بیخ منکر دیدن نبوت در رؤیا هستیم و هر چه مدعی درباره یوسف و موسی و داود و عیسی و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ادعا کرده بود را نیز پاسخ قاطع دادیم.

و اگر آنچه دیده‌اند از نوع دوم بوده که کلام خداوند از ابتدای صدور تا زمان تبلیغ به مردم از تصرفات شیطان مصون می‌باشد چون خود خداوند فرموده‌اند:

(ما آسمان پایین را مزین به ستاره‌ها کرده‌ایم * و به یقین آن را از هر شیطان سرکشی حفظ نموده‌ایم * آنان نمی‌توانند به سخنان عالم برتر گوش فرادهند، و [هرگاه به گوش دادن برخیزند] از هر سو مورد پرتاب [شهاب] قرار می‌گیرند): «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُفْقَدُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»^۱.

و فرموده‌اند: (در آسمان ستارگان درخشانده قرار دادیم و آنها را برای تماشاگران زینت کردیم * و آنها را از هر شیطان رانده شده محفوظ داشتیم * مگر شیطانی که مخفیانه گوش دهد که شعله‌ای آشکار او را تعقیب می‌کند): «وَلَقَدْ

جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ * وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ.^۱

و فرموده‌اند: [او] [دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی‌کند * مگر پیامبری را که [برای آگاه شدن از غیب] برگزیده است، که نگهبانانی [برای محافظت از او] از پیش رو و پشت سرش می‌فرستد * تا بداند آنها رسالت‌های پروردگارش را رسانده‌اند و خدا به آنچه نزد آنهاست احاطه دارد]: «عَالِمُ الْغَيْبِ لَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنْ أَتَى مِنَ رُسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُنْبِغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ».^۲

و فرموده‌اند: (هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ قرآن نمی‌آید چرا که از سوی خداوند حکیم و مورد ستایش نازل شده است): «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ».^۳

و این آن چیزی است که در کلام اهل بیت علیهم‌السلام تصریح شده است: (پرسیدم: وقتی حجت خدا شخص را نمی‌بیند از کجا می‌فهمد آنچه دیده از جانب فرشته بوده و نمی‌ترسد از طرف شیطان باشد؟ فرمود: ... ای زراره شیطان متعرض صاحب این امر نمی‌شود): «قُلْتُ: كَيْفَ يَعْلَمُ أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمَلِكِ وَلَا يَخَافُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الشَّيْطَانِ إِذَا كَانَ لَا يَرَى الشَّخْصَ؟ قَالَ: ... وَإِنْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَا زُرَّارَةُ لَا يَتَعَرَّضُ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ».^۴

۱. الحجر: ۱۶-۱۸

۲. الجن: ۲۶-۲۸

۳. فصلت: ۴۲

۴. بصائر الدرجات ص ۳۱۸ ذیل ح ۲

و از آن واضح تر این حدیث است که می فرماید: (نبی یعنی کسی که در خواب می بیند ... پرسیدم: او چگونه می فهمد چیزی که در خواب دیده حق است و از طرف فرشته بوده؟ فرمود: توفیق داده می شود تا خواب حق را بشناسد، یقیناً خداوند به واسطه کتاب شما به کتابها و به واسطه پیامبر شما به پیامبران خاتمه داده است): «التَّبِيُّ هُوَ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ، ... قَالَ: قُلْتُ: أَضَلَّكَ اللَّهُ، كَيْفَ يَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي رَأَى فِي النَّوْمِ حَقًّا، وَأَنَّهُ مِنَ الْمَلِكِ؟ قَالَ: يُوفَّقُ لِذَلِكَ حَتَّى يَعْرِفَهُ، لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ، وَخَتَمَ بِنَبِيِّكُمُ الْأَنْبِيَاءَ»^۱.

خوب این حدیث روشن می کند که علامت صدق رؤیای یک پیامبر، سرّی بین او و خدای متعال است و لذا: (توفیق داده می شود تا خواب حق را بشناسد): «يُوفَّقُ لِذَلِكَ حَتَّى يَعْرِفَهُ» و برای دفع هر نوع سوء استفاده ای از این کلام، بلافاصله می فرمایند: (یقیناً خداوند به واسطه کتاب شما به کتابها و به واسطه پیامبر شما به پیامبران خاتمه داده است): «لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ، وَخَتَمَ بِنَبِيِّكُمُ الْأَنْبِيَاءَ»، یعنی دیدن چنین رؤیاهایی با ختم نبوت تمام شده، لذا دیگر چنین رؤیایی برای احدی رخ نمی دهد تا کسی ادعا کند رؤیایش از طرف خدا بوده و به او (توفیق داده می شود تا خواب حق را بشناسد): «يُوفَّقُ لِذَلِكَ حَتَّى يَعْرِفَهُ».

اما به راستی مراد از آن توفیق چیست و دقیقاً چه رخ می دهد که پیامبران حق را متوجه می شوند؟ پاسخ این سوال در روایت دیگری به سند موثق بیان شده که: (نبی فرشته را نمی بیند و خبر بر قلبش نازل می گردد، بعد حالتی مثل بیهوشی به او دست می دهد و سپس در خواب می بیند): «التَّبِيُّ لَا يُعَايِنُ الْمَلِكَ يَنْزِلُ عَلَيْهِ النَّبَأُ

عَلَى قَلْبِهِ فَيَكُونُ كَالْمُغْمَى عَلَيْهِ فَيَرَى فِي مَنَامِهِ»^۱.

بنا بر این، پیامبران ابتدا در بیداری مورد الهام قرار می گیرند، سپس از عالم مادی خارج شده و حالتی چون بیهوشی پیدا می کنند و در چنین حالتی خواب بر ایشان عرضه شده و آنچه باید ببینند می بینند و این علامت صدق رؤیای آنها بوده، و از اینجا می فهمیده اند خوابشان از طرف فرشته بوده نه شیطان؛ و الحمد لله.

و مضمون این حدیث به تایید تاریخ رسیده که بیان می کند برای پیامبر اسلام ﷺ به هنگام نزول وحی در عالم بیداری حالات خاصی بروز می کرده که بر دیگران هویدا بوده است.^۲

شیطان شکل رسول خدا نمی شود:

خوب وقتی شیاطین از وحی کردن قرآن یا بعضی از آیات قرآن عاجز هستند، چطور ممکن است شخص جاهل در عین اینکه مدعی علم است بگوید شیاطین در عالم رؤیا به صورت رسول خدا محمد ﷺ متمثل می شوند؟! آیا عقل قبول می کند که شیطان از تنزل قرآن و قرائت آن عاجز باشد، اما بر تمثل به صورت محمد ﷺ قادر باشد، در حالی که محمد کلمه تام خدا و قرآن ناطق است؟ سوگند به خدا، این اتهام، تقسیمی ظالمانه است: «هذه والله قسمة ضیزی».

آیا کار به جایی رسیده که بر رسول خدا ﷺ دروغ می بندند و به وسیله چنین

۱. بصائر الدرجات ص ۳۷۱ ح ۱۲

۲. كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ ... وَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَجَدَ مِنْهُ أَلَمًا شَدِيدًا وَتَصَدَّعَ رَأْسُهُ وَ يَجِدُ ثِقْلًا قَوْلُهُ: "إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا ثَقِيلًا". مناقب آل أبي طالب ﷺ ج ۱ ص ۴۴

امر عظیمی بر او جرأت و گستاخی می‌ورزند ... اگر شیطان امکان تمثل به ارواح طاهره را داشته باشد، دیگر چه چیزی از دین خدا باقی می‌ماند.
 آنها اکنون به همه کتاب‌های آسمانی و مصداق همه انبیا و رسولان و قرآن از باء تا سین آن طعنه زده‌اند؟!!

این حقایق روزی برای مردم روشن خواهد شد و مردم روز به روز این‌ها را خواهند شناخت و قلب و جهالت و گستاخی اهل باطل و جرأت آنها بر خدا و ملکوتش و رسولش و ائمه علیهم‌السلام برایشان روشن خواهد شد. عقائد الإسلام ص ۷۶-

۷۷

خلاصه ادعا: شیطان در خواب به صورت رسول خدا متمثل نمی‌شود.
 خلاصه جواب: ما چنین حرفی نزدیم بلکه هیچ دیوانه‌ای چنین حرفی نمی‌زند هر چند خود مدعی در کتاب دیگرش این را گفته! بلکه ما می‌گوییم شیطان می‌تواند در خواب به غیر صورت رسول خدا در آید و خودش را رسول خدا القا کند.

پاسخ: عجیب است که این مدعی هنوز رسالت و خلافت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ثابت نکرده، از این صحبت می‌کند که شیطان نمی‌تواند به صورت ایشان متمثل شود!

بگذریم، کدام نادانی گفته: «شیاطین در عالم رؤیا به صورت رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متمثل می‌شوند؟!» و اصلاً چرا چنین گفته؟ و چگونه گفته؟ و کی چنین چیزی گفته؟ ما که تا به حال نه چنین کسی را دیده‌ایم و نه چنین سخنی از کسی شنیده‌ایم.

اما به هر حال، اگر مراد او از این سخن، جماعت شیعه است، باید بداند که

ما هرگز نمی‌گوییم شیاطین می‌توانند به صورت رسول خدا ﷺ متمثل شوند، هرگز و باز هم هرگز و باز هم هرگز، بلکه این سخن شنیع را خود مدعی در کتاب دیگرش به نام "الجواب المنیر" به زبان جاری کرده است^۱ نه شیعیان. ما شیعیان می‌گوییم: شیطان چنین مکنتی دارد که در خواب کسی که در بیداری رسول خدا ﷺ را ندیده ادعا کند یا به او القا نماید که رسول خداست، و این بسیار برای اهل سنت و دیگر فرقه‌های اسلامی اتفاق افتاده، و ما دو مثال در اینجا ذکر می‌کنیم:

الف) محمد بن علاء سنی مذهب می‌گوید: وارد مدینه شدم و در حالیکه به شدت گرسنه بودم به زیارت قبر پیامبر رفتم و بر او و بر عمر و ابوبکر سلام کردم، و گفتم: ای رسول خدا من با حالتی از نیازمندی و گرسنگی نزد شما آمده‌ام که جز خدا کسی نمی‌داند و امشب مهمان شما هستم. سپس خواب بر من غلبه کرد و پیامبر را در خواب دیدم که به من نانی عطا کرد و من نصفش را خوردم، سپس از خواب بیدار شدم و دیدم نصفه دیگر نان در دستم است! آنجا این گفته پیامبر برای من به یقین ثابت شد که: هر کس مرا در خواب ببیند خود مرا دیده است چون شیطان به صورت من متمثل نمی‌شود، در این هنگام به من ندا داده شد: کسی قبر مرا زیارت نمی‌کند الا اینکه بخشیده می‌شود و به شفاعت من می‌رسد.^۲

ب) ابو بکر بن انزویه می‌گوید: رسول خدا را در خواب دیدم و با او احمد بن حنبل (امام فرقه حنبلیه) بود. من از رسول خدا پرسیدم: این چه کسی است؟ فرمود: این احمد است ولی حقیقی خدا و رسول خدا! او در راه حدیث هزار دینار

۱. الجواب المنیر ج ۱-۳ ص ۳۲۱

۲. الزیارة ص ۸۹-۹۰

خرج نموده. سپس رسول خدا فرمود: هر کس احمد را زیارت کند خدا وی را ببخشد و هر کس احمد را مبعوض دارد مرا مبعوض داشته و هر کس مرا مبعوض دارد خدا را مبعوض داشته است.^۱

خوب جناب مدعی با چنین خوابهایی چه می‌کند؟!

شیخ مفید رحمته الله می‌گوید:

«چه مانعی دارد ابلیس برای فرد خوابیده به واسطه وسوسه اش ادعا کند که پیامبر است؟ در حالیکه ابلیس قدرتهایی دارد که بشر ندارد و این در کنار اشتباهات گسترده‌ای است که بر انسان خوابیده عارض می‌شود.

آنچه برای شما روشن می‌کند خوابهایی که انسان خیال می‌نماید رسول خدا و ائمه را دیده بر دو قسم حق و باطل هستند اینست که شما شیعه‌ای می‌بینید که می‌گوید من رسول خدا را در خواب دیدم و با او امیر المومنین علی بن ابی طالب بود و او مرا به اقتدا به وی امر نمود نه کس دیگر و نیز به من فهماند خلیفه بعد از او علی بن ابی طالب است، و باز فردی ناصبی را می‌بینید که می‌گوید: من رسول خدا را در خواب دیدم و با او ابو بکر و عمر و عثمان بودند و او مرا به دوست داشتن آنها امر و از دشمن داشتن آنها نهی کرد و به من فهماند آنها اصحاب او در دنیا و آخرت بوده و با وی در بهشت خواهند بود و اینجور مطالب.

خوب شما یقیناً می‌دانید یکی از این دو خواب حق و دیگری باطل است، پس تنها معیار برای تشخیص حق از میان آن دو، خوابی است که در عالم بیداری بر صحت مضمون آن دلیل وجود داشته باشد و باطل آن خوابی است که فساد و بطلان آن را حجتی در عالم بیداری آشکار کرده باشد.

و شیعه این امکان را ندارد که به ناصبی بگوید تو دروغ می گویی که رسول خدا را در خواب دیده‌ای، زیرا ناصبی هم می تواند عین همین را به شیعه بگوید. و ما خودمان فردی ناصبی را دیدیم که بعد از شیعه شدنش می گفت الآن خوابهایی بر خلاف خوابهای گذشته می بینم، لذا روشن شد که یکی از آن دو خواب، باطل و نتیجه حدیث نفس یا وسوسه ابلیس و اینطور چیزها بوده است.^۱ خواننده عزیز! شما با این توضیح توانایی این را پیدا کردید مصداق این سخنان را بشناسید که آیا ما شیعیان هستیم یا این مدعی: «این حقایق روزی برای مردم روشن خواهد شد و مردم روز به روز این‌ها را خواهند شناخت و قلب و جهالت و گستاخی اهل باطل برایشان روشن خواهد شد».

در پایان عرض می کنیم که جناب مدعی در عبارات عربی اش دوبار دچار خبط شده است:

بار اول) آنجا که گفته: «سوگند به خدا، این اتهام، تقسیمی ظالمانه است: «هذه والله قسمة ضیزی»، و خواسته از تعبیری قرآنی استفاده کند که می فرماید: (آیا پسران مال شماست و دختران مال خدا؟ * در این صورت این تقسیمی ظالمانه است): «أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى»^۲، اما به نظر شما ربط اینکه مشرکان پسران را برای خود می پسندیدند و فرشتگان را دختران خدا حساب می کردند با سخن کسی که می گوید شیطان قادر «بر تمثیل به صورت محمد ﷺ» می باشد چیست؟!!! تقسیم تمثیل!!!!

بار دوم): آنجا که گفته: «رسولش و ائمه علیهم السلام! خوب این ضمیر مفرد در «علیه

۱. کنز الفوائد ج ۲ ص ۶۴

۲. النجم: ۲۱-۲۲

السلام: بر او سلام» به چه کسی بر می‌گردد؟! در حالیکه تعداد رسول و ائمه سیزده نفر است و باید ضمیر جمع می‌آورد.

پس بنگر به کسی که نمی‌فهمد چگونه بر رسول و ائمه عليهم السلام سلام بفرستد و در عین حال ما را به نادانی و تقلب و بطلان نسبت می‌دهد!

بماند که مترجم کتاب، لفظ «رسوله: رسولش» را «رسولان: الرسل» ترجمه کرده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۸۵)، و خطایی بر خطاهای این جریان افزوده است، و البته لفظ «علیه السلام» را تبدیل به «علیهم السلام» کرده و طبق معمول ندانسته که تصحیح غلطهای مدعی، بدتر از توجیه غلطهای اوست، چون وقتی تو در ترجمه ات غلط این امام دروغین را اصلاح می‌کنی، معنایش اینست که پذیرفته‌ای او غلط کرده است!

و البته جناب مترجم هم در غلط کردن کم از امام خود نمی‌آورد همچنانکه در ضمن ترجمه عبارات فوق مشاهده می‌کنیم، زیرا امامش گفته: «**آنها اکنون به ... قرآن از باء تا سین آن طعنه زده‌اند**» و جناب مترجم که نفهمیده «**باء تا سین**» یعنی چه؟ و گمان اشتباه در مورد امامش برده، آن را به اینگونه تغییر داده: «قرآن از الف تا یاء آن ...»: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۸۵)! و نفهمیده که مراد از «**قرآن از باء تا سین**» یعنی از باء بسم الله که در ابتدای قرآن قرار دارد تا سین «الناس» که آخرین کلمه در آخرین آیه از آخرین سوره قرآن است، مثل اصطلاحی که درباره کتاب‌های دیگر گفته می‌شود: از باء تا تاء آن» که یعنی از باء بسم الله تا تاء «تمت» که در آخر کتابها قرار دارد، لذا تعبیر مترجم: «قرآن از الف تا یاء آن!» اصلاً معنایی ندارد و الف و یاء اولین و آخرین حروف الفبا هستند نه اولین و آخرین حروف قرآن! آری سر زدن نادانی از کسی که مقلد یک نادان دیگر است عجیب نیست!

هر که را دیدی، رسول خداست!

همه مسلمانان روایت کرده‌اند که شیطان نمی‌تواند به صورت رسول محمد ﷺ متمثل شود، و این نمونه‌ای از آن است:

(از علی بن حسین بن علی بن فضال، از پدرش، از امام رضا ﷺ که شخصی از اهل خراسان به ایشان عرض کرد: ای فرزند پیامبر، رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که گویا به من می‌گوید: حال شما چطور خواهد بود هنگامی که در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و محافظ امانت من شوید و ستاره من در خاک شما نهان گردد؟ امام رضا ﷺ به او فرمود: منم که در سرزمین شما دفن می‌شوم و من پاره تن پیامبرتان هستم و من آن امانت و ستاره‌ام. آگاه باشید هر که زیارت کند در حالیکه آنچه خدا از حق من و اطاعت من واجب کرده را بشناسد، من و پدرانم شفیع او در روز قیامت هستیم و هر که ما شفیعان او باشیم نجات می‌یابد، اگر چه مانند گناه تمام ثقلین جن و انس بر دوش او باشد. و پدرم از جدم از پدرش از پدرانش روایت کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: هر که مرا در خوابش ببیند، خود من را دیده، چون شیطان به صورت من و هیچ یک از اوصیای من و احدی از شیعیان آنها متمثل نمی‌شود و رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است):

«عن علي بن الحسين بن علي بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا ﷺ: ... ولقد حدثني أبي، عن جدي، عن أبيه، عن آبائه أن رسول الله ﷺ قال: من رأني في منامه فقد رأني؛ لأنّ الشيطان لا يتمثل في صورتي ولا في صورة أحد من أوصيائي ولا في صورة أحد من شيعتهم، وإنّ الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءاً من النبوة».

اما سخن بعضی که مقصود از این حدیث فقط کسانی هستند که رسول را در دنیا دیده و صورت مادی او را می‌شناسند، همین روایت سخن آنها را نقض می‌کند، چون امام رضا علیه السلام به یقین می‌داند این شخصی که رؤیا را برایش نقل می‌کند، قطعاً رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله را ندیده و با این حال، به او می‌فرماید: هر که رسول را ببیند خود او را دیده، چون شیطان به صورت او متمثل نمی‌شود، در حالیکه امام روی سخنش با اوست و به طور خاص رؤیای او را اراده کرده است. ... این گفته اساساً شرطی از هواهای نفسانی و اوهام آنهاست و هیچ دلیلی نزد آنها جز عناد و تکبر وجود ندارد.

آیا معقول است قبول کنیم هر کسی بدون دلیل شرعی، شروطی در امور دینی و اعتقادی بگذارد؟! بلکه دلیل بر ضدّ این شرط جعلی وجود دارد. عقائد الإسلام ص ۷۷-۷۸

علی‌رغم اینکه این سخن ساده و سفیهانه‌ای است که از شخصی که حتی اندکی علم داشته باشد صادر نمی‌شود، اما متأسفانه همین سخن از مدعیان علم و شیوخی که در شبکه‌های ماهواره‌ای ظاهر می‌شوند صادر شده چنان که بعضی از مومنین برایم نقل کرده‌اند، و به همین سبب پاسخ این اشکال را دادم تا مردم را فریب ندهد، همچنین برای اینکه ضحالت و گستره جهل و سطحی بودن این مدعیان برایشان منکشف شود و همچنین برای اینکه شاید بعد از آن که برایشان حق روشن شد و فهمیدند که قول آنها باطل بوده توبه و استغفار کنند: «...»

لتنکشف لهم ضحالة هؤلاء المدعین». عقائد الإسلام پاورقی ص ۷۸

خلاصه ادعا: طبق حدیث شرط تشخیص رسول خدا در خواب این نیست که ایشان را در بیداری دیده باشید.

خلاصه جواب: این حدیث دارای اشکالات سندی و دلالی می باشد و عمومیت آن قابل پذیرش نیست.

پاسخ: مدعی ادعا می کند همه مسلمانان روایت کرده اند شیطان در خواب «نمی تواند به صورت رسول محمد ﷺ متمثل شود» انگار که این مساله مورد اتفاق همه مذاهب اسلامی است، اما برای اثبات این مساله به تک حدیثی که در مضمون منفرد بوده و در سندش یک راوی مجهول و یک زیدی مذهب و دو فطحی مذهب وجود دارند استناد کرده است! در حالیکه خود همین سند نشان می دهد احدی از شیعیان دوازده امامی چنین مساله ای را روایت نکرده اند.

شاید بگویید: شیخ صدوق همین حدیث را در کتاب "الفقیه" به صورت مرسل از حسن بن فضال نقل کرده و سندی که در بخش مشیخه به حسن ذکر نموده صحیح است^۱، اما این دردی را دوا نمی کند زیرا شیخ صدوق رحمته الله در دو کتاب "الأمالی" و "العیون" تصریح کرده که این حدیث را از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش حسن بن علی بن فضال نقل کرده نه از خود حسن بن علی بن فضال - همچنانکه مدعی نیز سند را به همین گونه ثبت کرده، هر چند دست خیانت کار مترجم آن را تغییر داده -، لذا طریق شیخ صدوق در قسمت مشیخه ربطی به احادیث علی بن حسن بن فضال ندارد و هیچ طریقی هم به او ذکر نکرده است، در نتیجه سند حدیثی که ایشان به صورت مرسل در کتاب "الفقیه" ثبت کرده، همانی است که در دو کتابش "الأمالی" و "العیون" ذکر نموده که از قضا معتبر نمی باشد.

۱. «و ما كان فيه عن الحسن بن علي بن فضال فقد روته عن أبي رضي الله عنه عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن علي بن فضال». الفقيه ج ۴ ص ۴۹۵

بماند که جناب مدعی سند را اینگونه ثبت کرده: «**علي بن الحسين بن علي بن فضال، عن أبيه**» و در پاورقی هم به کتاب های "الفقيه" و "العيون" و "الأمالی" و "البحار" آدرس داده، در حالیکه سند در کتاب "الفقيه" کلاً خالی از نام «**علي بن الحسين بن علي بن فضال**» است و آنچه در "الأمالی" و "البحار" بلکه تمام مصادری موجود است که این حدیث را نقل کرده اند «**علي بن الحسن بن علي بن فضال**» است نه علی بن الحسين مگر کتاب "العيون" که اشتباه آن هم آشکار می باشد چون همه علمای رجال می دانند نام این شخص علی بن حسن می باشد، برای همین مترجم کتاب احمد این غلط را هم اصلاح نموده است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۸۵)!

و باز بماند که سند این روایت اصلاً با «**علي بن الحسن بن علي بن فضال**» شروع نمی شود بلکه با «محمد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی عن أحمد بن محمد بن سعید الکوفی عن علي بن الحسن بن علي بن فضال» آغاز می شود، خوب چرا جناب مدعی نصف سند را حذف کرده؟ و ذکر سند ناقص چه فایده ای دارد!!!

آنچه گفتیم درباره سند این حدیث بود، اما محتوای آن نیز دارای نکاتی است که باید بررسی شود:

اولاً: این حدیث می گوید: «**هر که مرا در خوابش ببیند، خود من را دیده، چون شیطان به صورت من متمثل نمی شود**» و همین اول کلام است که آیا شخصی که در خواب دیده شده رسول خدا ﷺ بوده یا نه؛ خوب این از کجا فهمیده شود و معیار آن چیست؟ آیا گمان شخص یا احتمال او یا حتی یقین وی معیار اثبات اینست که او رسول خدا را دیده است؟! اینکه ممکن نیست، زیرا گمان و احتمال

که جای حق را نمی‌گیرد و یقین شخص هم که بر غیر خودش حجت نیست، و این را هر عاقلی می‌فهمد چه برسد به انسان فرهیخته، در این صورت پس معیار تشخیص چیست؟

به صورت مختصر می‌گوییم: از آنجا که تشخیص افراد یا گمان آنها مصون از خطا یا القای شیطان یا تخیل نفس نیست، در نتیجه تنها مرجع تشخیص حجت خدا در خواب، آن چیزی است که نزد عقلا پذیرفته شده باشد مثل وجود دلیلی که نوعاً قطع آور است نه یقین شخصی، یا رخداد کرامت خارق العاده‌ای مقارن با دیدن رؤیا و از این قبیل مسائل که دلالت کند شخصی که در خواب دیده شده خود رسول خدا ﷺ بوده‌اند، و در حدیث مورد بحث، بالاترین دلیل بر این مطلب وجود دارد یعنی تایید امام معصوم علیه السلام بر اینکه آن مرد خود رسول خدا ﷺ را دیده است.

بنا بر این نمی‌توان گفت: «این شخصی که رؤیا را نقل می‌کند، قطعاً رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را» در بیداری «ندیده و با این حال» امام علیه السلام «به او می‌فرماید: هر که رسول را ببیند خود او را دیده، چون شیطان به صورت او متمثل نمی‌شود».

در نتیجه: ما منکر این نیستیم که هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده واقعاً خود ایشان را دیده است لکن اینطور نیست که هر که گمان کرد ایشان را در خواب دیده، گمانش درست باشد، و الحمد لله.

شاید کسی بگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را برای عموم مسلمانها گفته‌اند در حالیکه عموم آنها دارای تایید معصوم یا شواهد قطعی نوعی نیستند، لذا با قید زدن این حدیث به چنین شواهدی اکثر خوابهای مسلمین کنار می‌رود و اصطلاحاً تخصیص اکثر پیش می‌آید که از متکلم حکیم صادر نمی‌شود. اما این

سخن درستی نیست زیرا اصل اینکه رسول خدا ﷺ به چنین حدیثی با این گستره تکلم کرده باشند ثابت نیست، چون تمام چیزی که در جمیع کتابهای حدیثی شیعه در این باره ثبت شده تنها دو حدیث است: یکی همین حدیثی که از فردی مجهول از فردی زیدی مذهب از فردی فطحی مذهب از فطحی مذهبی دیگر به دست ما رسیده و دیگری حدیثی در کتاب «سلیم»؛ همین.^۱

خوب آیا مدعی می‌گوید چنین مساله اعتقادی مهمی (یعنی حجت بودن دیدن پیامبر در رؤیا نسبت به هر کس که چنین خوابی ببیند) در این گستره (یعنی اثبات خلافت الهی بر همه عالم برای هر کسی که در رؤیا توسط پیامبر معرفی شده) با دو حدیث با این وضع سندی قابل اثبات است؟ آن هم اثبات قطعی و بدون هیچ شبهه‌ای؟ هرگز چنین چیزی قابل پذیرش نیست و باز هم هرگز، و برای همین سید مرتضی رحمته الله علیه درباره این حدیث می‌گوید: «این خبر واحد ضعیف از نوع ضعیف‌ترین خبرهای واحد است که نمی‌توان به مثل آن استدلال کرد».^۲

عزیز من! یک وقت سخن من بر شما اشتباه نشود! ضرورت مذهب ما شیعیان که هر کس واقعاً چهره پیامبر را در خواب دیده باشد ایشان را دیده تلازمی با این ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین حدیثی با چنین گستردگی بیان کرده باشند و فرق بین ضرورت مذهب و حدیث این است که اولی دلیل لُبّی است که لفظ

۱. بله در «أمالی الطوسی» هم حدیثی از ابو بکر بن عیاش با این مضمون ثبت شده: (أمالی الطوسی ص ۳۲۴)، اما ابن عیاش از اهل سنت است: (رجال البرقی ص ۴۳) لذا این حدیث جزء احادیث شیعه و از میراث اهل بیت علیهم السلام شمرده نمی‌شود.

۲. أمالی المرتضی ج ۲ ص ۳۹۴

ندارد تا به عموم یا اطلاق آن تمسک شود لذا عقل به قدر متیقن اکتفا می‌کند یعنی خوابی که دلیل قطعی نوعی بر صحت آن داشته باشیم یا اینکه مقارن با کرامتی خارق العاده یا مورد تایید معصوم باشد تا بر غیر خواب بیننده هم حجت باشد، بر خلاف حدیث که دلیلی لفظی است و می‌توان به عموم یا اطلاقش استناد کرد.

بنا بر این، ما نمی‌دانستیم آیا آن مرد واقعاً پیامبر را خواب دیده یا نه مگر بعد از تایید امام رضا علیه السلام.

حال اگر بر فرض بپذیریم چنین حدیثی با آن گستره از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده است که هر کس - دقت کنید - هر کس مرا در خواب ببیند خود مرا دیده، خوب جناب مدعی با این همه خوابهایی که فرقه‌های مختلف و منحرف مانند اهل سنت و ناصبی‌ها و زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و صوفیه و که و که دیده‌اند چکار می‌کند؟!

به راستی در مقابل این همه خواب به آن فرقه‌ها چه بگوییم؟! بگوییم همه تان دروغ می‌گویید که ادعای خواب می‌نمایید و فقط ما راست می‌گوییم!!!

شاید شما بگویید: پیروان فرقه‌ها و مذاهب منحرف اصلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواب نمی‌بینند زیرا آنها تصویری از شخصیت آن حضرت دارند که بر وجود شریف ایشان منطبق نیست و اصلاً در دنیای بیرون از ذهن وجود نداشته است، در نتیجه آنها تصویر کسی را در خواب می‌بینند که نه تنها پیامبر نبوده که اصلاً موجود نبوده، و به عبارت دیگر: آنها پیامبری را در خواب می‌بینند که خدا هرگز او را مبعوث نکرده، لذا هر سخنی که آن تصویر در خواب آنها بگوید سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست. بنا بر این صحت خواب دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله مشروط به داشتن

ایمان و صلاح و تقواست بلکه اصلاً افراد غیر مومن به ندرت رؤیای صادقه می بینند.

اما این سخن درست نیست، زیرا:

اولاً تاریخ گواه است که بسیاری از افراد فرقه‌ها و مذاهب منحرف بلکه حتی دشمنان دین، رسول خدا ﷺ را در خواب دیده‌اند که یا به حقیقت هدایت شان کرده است و آنها نیز هدایت شدند و یا تهدیدشان نموده و دستور داده به ظلمشان نسبت به فرد خاصی پایان دهند و یا غیر اینها، و در بعضی موارد کرامات خارق العاده‌ای آشکار شده که مجالی برای شک باقی نگذاشته است. ثانیاً حدیثی که این مدعی به آن استناد کرد مطلق بوده و هیچ شرطی نگذاشته است، پس اگر می‌توان آن را مشروط به این کرد که خواب بیننده باید مومن و صالح و متقی باشد ما هم می‌توانیم آن را مشروط به این کنیم که محتوایش درباره احکام شرعی و عقائد دینی نباشد و الا حجت نیست، و این شرط را هم از پیش خودمان نیاوردیم بلکه از حدیث صحیح امام صادق علیه السلام آورده‌ایم که قبلاً ذکر شد.^۱

در نتیجه هیچ چاره‌ای از این نیست که باید عمومیت این حدیث - البته اگر عمومیتی داشته باشد - را مشروط به شرطهایی کنیم که شامل خوابهای کسانی نشود که رسول خدا ﷺ را دیده‌اند و ایشان عقیده باطل آنها را تایید کرده است. و از همین مطلب متوجه می‌شویم حق و باطل به وسیله خواب شناخته نمی‌شود بلکه حقانیت خود خواب یا عدم آن به واسطه مطابقت و عدم مطابقتش با مطالب ثابت در دین فهمیده می‌گردد، پس رؤیا هرگز دلیل مستقل و حتی غیر

۱. الکافی ج ۳ ص ۴۸۲ ح ۱، علل الشرائع ج ۲ ص ۳۱۲ ح ۱

مستقلی برای شناخت نیست بر خلاف ادعای این مدعی.

با این توضیح، شما فهمیدید گذاشتن این شروط از هوای نفس و توهّمات ذهن یا «**عناد و تکبر**»، نشأت نگرفته بلکه این شرطهایی است که عقل‌های ما بدان حکم می‌کنند و کسی که عقل را حجت نداند درونش خالی از عقل است. حال اگر عمومیت این حدیث را بپذیریم و هیچ قیدی به آن ننزیم، خوب بعضی از شیعیان خواب دروغگو بودن این مدعی را دیده‌اند لذا این خوابها هم باید حجت باشد. آیا مدعی می‌گوید همه اینها دروغ می‌گویند یا خوابهای شان دروغ است و تنها کسی راست می‌گوید و تنها خوابی راست است که تصدیق و تایید مرا دیده باشد؟!!!

ثانیاً ما قبلاً متذکر این شدیم که صادق بودن رؤیا تلازمی با حجت بودن آن ندارد و رسول خدا ﷺ نیز فرمودند هر کس مرا در خواب ببیند این خواب بر او حجت است و حتی در یک حدیث چنین نیامده که امر و نهی ما امامان در خواب مثل بیداری لازم الاتباع است، بلکه بر عکس، آنچه با سندهای صحیح از ایشان به ما رسیده اینست: (دین خدا عزیزتر از آنست که در خواب دیده شود):

«إِنَّ دِينَ اللَّهِ ﷻ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى فِي النَّوْمِ»^۱.

بله در تک نقلی ضعیف چنین آمده که شخصی امام عسکری علیه السلام را در خواب دید و ایشان در خواب به او فرمودند: «کلام ما در خواب مانند کلام ما در بیداری است»^۲، اما همانطور که مشاهده می‌کنید خود این کلام در خواب آن فرد گفته شده و استناد به خواب برای اثبات حجیت خواب، دوری آشکار است.

۱. الکافی ج ۳ ص ۴۸۲ ح ۱

۲. رجال الکشی ص ۵۷۴ ح ۱۰۸۷

علامه مجلسی رحمته الله علیه می نگارد:

«این روایات صراحتی در وجوب عمل به مضمون خواب ندارند، و می شود با وجود علم به اینکه یکی از امامان را خواب دیده ایم عمل کردن به آن واجب نباشد، زیرا ملاک احکام شرعی علم عادی است همچنانکه پیامبر و ائمه علیهم السلام منافقان و فاسقان را می شناختند و نجاست بسیاری از چیزها را می دانستند اما در ظاهر مأمور به عمل کردن به آن دانسته ها نبودند بلکه برای اجرای احکام خارجی به امور خارجی استناد می کردند مثل دیدن یا از شاهد عادل شنیدن»^۱.

نیز محدث نوری رحمة الله علیه می نگارد: «بر صاحبان عقل مخفی نیست که رؤیا برای غیر پیامبران راه به دست آوردن احکام نمی باشد»^۲.

همچنین محقق قزوینی می گوید: «کسی که خواب صادق دیده - بر فرض که صادق بوده - نه تنها علم که حتی گمان هم نمی رود چیزی که پیامبر یا یکی از ائمه در خواب دستور داده یا از آن نهی کرده اند به قصد تشریح حکم یا الزام خواب بیننده به تبعیت از امر یا نهی بوده است»^۳.

ثالثاً اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته باشند شیطان در خواب به صورت ایشان متمثل نمی شود در هیچ حدیث شیعی روایت نشده الا همین دو حدیثی که شنیدید، و این اهل سنت هستند که به گستردگی آن را روایت کرده اند و جزء احادیث مشهورشان است که از راویانی همچون: عبد الله بن عمر، ابو هریره، عبد الله بن

۱. بحار الأنوار ج ۵۸ ص ۲۳۷-۲۳۸

۲. الکافی ج ۳ ص ۴۸۲ ح ۱، علل الشرائع ج ۲ ص ۳۱۲ ح ۱

۳. الحاشیة علی قوانین الأصول ج ۲ ص ۶۵

مسعود، ابو سعید خدری، ابو قتاده و جابر بن عبد الله انصاری آن را ثبت نموده‌اند و در کتاب‌های معتبرشان مثل: صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی و سنن ابو داود ثبتش کرده‌اند.^۱

لذا احتمال قوی است که این حدیث از جعلیات آنها باشد تا به خوابهای فراوانی که در مورد تایید مذهب و رهبران خود نقل می‌کنند حجیت بخشند، و به همین خاطر احتمال دارد آن مرد نیز که خوابش را برای امام رضا علیه السلام تعریف کرده شیعه نبوده و امام علیه السلام این حدیث سنی را که مطابق عقیده آن شخص بوده بیان کرده‌اند اما با سلسله پدرانشان، تا امامت خود را برای آن شخص ثابت کنند، در حالیکه خود امام علیه السلام بر خلاف آن شخص به عمومیت این حدیث اعتقاد نداشته‌اند.

پدر علامه مجلسی رحمة الله علیه در این باره می‌نگارد: «احتمال دارد که غرض امام از ذکر آن حدیث، اظهار امامتشان برای آن مرد بوده تا سبب هدایت او و دیگران گردند».^۲

و اصلاً اگر این حدیثی شیعی بود اهل بیت علیهم السلام برای اثبات مذهب و خلافت و ولایت خویش به آن استناد می‌کردند، در حالیکه شما دانستید این مضمون اصلاً در میان شیعه روایت نشده الا همان دو حدیث زیدی فطحی و حدیث سلیم که منفرداتش قابل پذیرش نیست.

رابعاً این حدیث تصریح می‌کند که شیطان به صورت احدی از شیعیان هم در نمی‌آید: «وَلَا فِي صُورَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ شِيعَتِهِمْ»، و این اطلاق مخالف قطع و وجدان

۱. بحار الأنوار ج ۵۸ ص ۲۳۴-۲۳۵

۲. لوامع صاحبقرانی ج ۸ ص ۵۵۸

است و این بر کسی مخفی نیست. و نمی‌شود ادعا کرد مرادش «شیعیان خالص ائمه مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و امثال آنها بوده»، زیرا اولاً اگر مرادش این بود نمی‌گفت «به صورت احدی از شیعیان» بلکه می‌گفت: «به صورت شیعیان خالص ائمه»، ثانیاً لازمه این قید، تخصیص اکثر موارد است: اینکه بگوید حتی یکی از شیعیان و مرادش از پانصد میلیون شیعه تنها چند نفر باشد! اینگونه سخن گفتن از گوینده حکیمی که امام عالم باشد صادر نمی‌شود.

و من درباره این حدیث و کلماتی که مدعی پیرامون آن به زبان آورده خیلی حرف دارم ولی از ترس طولانی شدن سخن به همین مقدار اکتفا می‌کنم و شما خواننده عزیزم را به کتاب دیگرم به نام "خوابنا" ارجاع می‌دهم.

در پایان عرض می‌کنیم که ما نفهمیدیم مراد مدعی از این کلام چیست: **«تا ضحالت این مدعیان برایشان منکشف شود»!** الا اینکه باز به دأب مدعی در غلط گویی پناه ببریم و بگوییم اشتباه کرده و مرادش از «ضحالت» «ضالالت» بوده یا بگوییم چاپخانه اشتباه چاپ کرده! پس خاک بر سر چنین چاپخانه و چنین امامی.

رسالت تمام انبیا با خواب!

وانگهی اینها که چنین شرطی درباره رسول محمد ﷺ قرار دادند، آیا درباره ملائکه نیز همین شرط را قائل هستند؟! یعنی می‌گویند کسی که ملائکه را در رؤیا می‌بیند باید آنها را در همین زندگی مادی دیده باشد، و گرنه آنها شیاطین هستند!؟

از طرفی همه انبیا و از جمله محمد ﷺ آغاز رسالت شان اینگونه بوده که ملائکه را در رؤیا و کشف می دیدند و با آنها سخن می گفتند و آن نخستین رؤیت آنها بوده؛ پس کسانی که امروز خود را علمای اسلام می نامند اگر در زمان انبیای گذشته که به آنها ایمان دارند زندگی می کردند، آیا با همین سخن و اشکال با آنها مواجهه می شدند...؟! عقائد الإسلام ص ۷۹

خلاصه ادعا: تمام انبیا آغاز رسالتشان با رؤیت فرشته در خواب بوده است. خلاصه جواب: (۱) سخن ما درباره رؤیای فرشته، همانند سخنمان درباره رؤیای پیامبر است، یعنی باید دلیل قطعی محکمه پسند داشته باشد، (۲) اینکه آغاز رسالت تمام پیامبران با خواب دیدن فرشتگان بوده صرفاً یک ادعای بزرگ بدون دلیل است.

پاسخ: اولاً حرف ما درباره رؤیت ملائکه همان حرفمان درباره رؤیت پیامبر ﷺ است، ما نمی گوییم: هر کس پیامبر ﷺ را در بیداری ندیده پس آنکه در خواب دیده شیطان بوده، این از نافی فهمی مدعی است، بلکه می گوییم: صرف توهم خواب بیننده یا گمانش و یا حتی یقینش بر اینکه پیامبر ﷺ را خواب دیده ثابت نمی کند او حتماً آن حضرت را دیده، بلکه باید دلیلی که نوعاً قطع آور است وجود داشته باشد؛ غیر از اینکه ما به تبع اهل بیت  اصلاً رؤیا را راه شناخت خلیفه خدای متعال نمی دانیم.

ثانیاً سخن مدعی: «از طرفی همه انبیا و از جمله محمد ﷺ آغاز رسالت شان اینگونه بوده که ملائکه را در رؤیا و کشف می دیدند» مغالطه و دروغ است، زیرا:

اولاً رؤیای همه انبیا  در «آغاز رسالت شان» نبوده بلکه در آغاز نبوتشان

بوده، یعنی زمانیکه هنوز مامور به تبلیغ نشده بودند، لذا اصلاً برای مردم از رؤیای خود پرده بر نمی‌داشتند تا بخواهند متهم شوند آنکه در خواب دیده‌اند شیطان بوده؛ پس وای بر کسی که مدعی امامت عالم است و فرق بین نبوت و رسالت را نمی‌داند.

بلکه در کلام امیر المومنین علیه السلام درباره پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تصریح شده: (خداوند از زمانیکه پیامبر از شیر گرفته شد بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه ایشان قرار داد تا شبانه روز او را در مسیر کرامت و محاسن اخلاق جهان سوق دهد): «لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ كَانُ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ»^۱.

پس چگونه مدعی درباره پیامبری که از دو سالگی با بزرگترین فرشته در عالم بیداری دمخور بوده ادعا می‌کند آغاز رسالتش «اینگونه بوده که ملائکه را در رؤیا و کشف» می‌دیده است!؟

آری کسی که به دور از کلام امیر المومنین علیه السلام باشد حتماً مخالف سخن ایشان حرف خواهد زد.

ثانیاً ما قبلاً متذکر این حقیقت شدیم که احدی از انبیا عليهم السلام برای اثبات ادعای نبوت و رسالت و خلافت به خواب استناد نکرده است تا این حرفها پیش آید.

ثالثاً طبق چیزی که ما درباره حالت انبیا عليهم السلام به هنگام رؤیا بیان کردیم، ابتدا به ایشان در عالم بیداری الهام می‌شده، سپس حالتی مثل بیهوشی بدیشان دست

می داده و بعد رؤیا می دیده‌اند و این علامتی بین خدای متعال و آنها بوده، بلکه تصریح حدیث این بود که صاحب امر خدا کلاً محفوظ از سلطه شیطان است، پس انبیا علیهم‌السلام می دانستند خوابی که دیده‌اند از طرف شیطان نبوده است.

در پایان عرض می‌کنیم او در عبارت عربی اینگونه سخن گفته: «لا بد أن یکون» در حالیکه شاید کودکان عرب هم بدانند «أن» بر سر فعل در نمی‌آید و این از اغلاط بدیع این مدعی است!!!

مشرك! خواب را مسخره نكن!

آیا این علمای گمراه می‌دانند که عده‌ای امثال خودشان، با همین سخن با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و انبیای پیش از او بر خورد نمودند و شهادت خدا برای بندگان را و نص خدا بر پیامبرش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از طریق رؤیایی که مردم می‌دیدند را با همین سخن امروزی رد کردند؟ آنها نیز مانند امروز می‌گفتند: (بلکه گفتند: خواب‌هایی آشفته و پریشان است، بلکه آن را به دروغ بافته، بلکه او شاعر خیال پرداز است، اگر فرستاده خداست خوب برای ما معجزه‌ای بیاورد مثل آنچه پیامبران گذشته (با آن) فرستاده شدند): «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ»^۱. عقائد الإسلام ص ۷۹

خلاصه ادعا: به سخره گرفتن خواب، سیره مشرکان بوده.

خلاصه جواب: این آیه قرآن هیچ ربطی به ادعای مدعی ندارد.

پاسخ: اولاً شما خواننده عزیز بعد از توضیحاتی که از اول کتاب تا به اینجا

خواندید می دانید چه کسی سزاوار وصف «**علمای گمراه**» هست، ما یا مدعی؟
ثانیاً نص خدای متعال بر پیامبر ﷺ «**رؤیایی که مردم می دیدند**» نبود بلکه نص
ایشان نزول قرآن بر آن حضرت بود که جن و انس از آوردن آیه ای مانند آن عاجز
شدند، همچنانکه خود پیامبر ﷺ نیز هیچگاه به «**رؤیایی که مردم می دیدند**»
برای اثبات نبوت خویش استناد نکردند.

ثالثاً حکایتی که در آیه مذکور پیرامون کلام مشرکان مطرح شده هیچ ربطی به
آنچه مدعی ادعا می کند ندارد، زیرا پیامبر ﷺ نگفتند من خواب دیدم فرشته ای
بر من فلان سوره را نازل کرد تا متهم شوند خوابشان آشفته بوده، بلکه مشرکان ادعا
می کردند آنچه پیامبر ﷺ به عنوان قرآن می خواند وحی نیست بلکه چیزهایی
است که در خوابهای آشفته و باطل می بیند، و چون نمی توانستند این ادعا را ثابت
کنند بلافاصله ادعای خود را عوض کرده و گفتند: «**بلکه آن را به دروغ بافته: بَلِ
افْتَرَاهُ**» لکن این ادعا نیز مانند قبلی بدون دلیل بود لذا برای بار دوم بلافاصله
تغییرش دادند و گفتند: «**بلکه او شاعر خیال پرداز است: بَلْ هُوَ شَاعِرٌ**» و باز حرف
خود را برای بار سوم تغییر داده و گفتند: «**اگر فرستاده خداست خوب برای ما
معجزه ای بیاورد مثل آنچه پیامبران گذشته (با آن) فرستاده می شدند: فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ
كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ**»، و آنها دائماً ادعاهای خود را تغییر می دادند و زمانی می گفتند
این شخص دیوانه یا جن زده است، زمانی می گفتند ساحر و جادوگر است و
زمانی دیگر می گفتند کاهن و جن گیر می باشد.^۱

۱. تهمت جنون: القلم: ۵۱، تهمت سحر: الصافات: ۱۵، و تهمت کهانت: الحاقة: ۴۲.

۳. خواب نفسانی نیست!

و این امر نیز به همان دلیلی که در مورد اول گفتم مردود است؛ زیرا این نیز در حقیقت، دروغ است، چون اصلاً چیزی به این عنوان وجود ندارد که شخصی رؤیا یا کشفی از خودش ببیند که خلیفه خداست یا فلان انسان خلیفه خداست، بلکه حقیقت امر این است که این شخص به خودش توهم القا می‌کند که رؤیا دیده، در حالی که ندیده و در حقیقت، تنها يك توهم است که به خودش القا کرده است. و به همین جهت گفتم: هوای نفس، چون این در حقیقت مثل آنست که می‌گویند: «دروغی ساخت و تصدیقش کرد» یعنی او عمداً به خودش چیزی القا می‌کند که دوست دارد و با هوای نفسش موافق است و همان وهم خود را تصدیق می‌کند که انگار حقیقت است. عقائد الإسلام ص ۷۹-۸۰

خلاصه ادعا: خواب نفسانی درباره خلیفه خدا ممکن نیست.

خلاصه جواب: اما خواب نفسانی درباره کسی که به دروغ ادعای خلافت می‌کند کاملاً ممکن می‌باشد.

پاسخ: ما که نفهمیدیم مدعی چه گفت، اما می‌گوییم: حدیث نفس - نه «هوای نفس» - از عواملی است که نقش پررنگی در دیدن خواب دارد و این همان حقیقتی است که در حدیثی بدان تصریح شده: (رؤیا بر سه قسم است: بشارتی از جانب خدا، ناراحت کردنی از طرف شیطان، و حدیث نفس انسان با خودش که همان را در خواب می‌بیند): «الرُّؤْيَا ثَلَاثَةٌ بُشْرَى مِنَ اللَّهِ وَ تَحْزِينٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ»^۱.

۱. بحار الأنوار ج ۵۸ ص ۱۹۱ به نقل از کتاب التبصرة لعلی بن بابویه.

بنا بر این چه بسیار پیش می‌آید خوابی که شخص گمان می‌کند در آن پیامبر ﷺ را دیده، ناشی از حدیث نفس و افکاری باشد که قبل از خواب با خود داشته، و این موضوعی شایع در فرقه‌های منحرف و افراد متوهم است.

خواب ضد من حجت نیست!!

نتیجه اینکه: رؤیاهای صادقانه همان وحی و نص از جانب خداست و این رؤیاهای به اعتبار اینکه وحیی الهی است دلیل مستقلى است (برای شناخت خلیفه خدا) و بعد از آدم هر خلیفه‌ای ناچار باید نصی از خلیفه گذشته داشته باشد، چون این امر برایش در دسترس است؛ پس اگر حامل چنین نصی نباشد، رؤیاهای ادعایی مجرد دروغ‌هایی است که دروغ‌گویان بر آن تبنانی کرده‌اند تا مذهب و دین انحرافی خود که مخالف دین و عقیده حق است را تایید کنند.

و لازم نیست به رؤیاهای ادعایی کسی در نفی خلافت الهی در زمینش توجه کرد؛ چون آنچه با دلیل شرعی اثبات شده اینست که رؤیا به عنوان يك دليل تشخیصی می‌آید، اما از دلیل شرعی ثابت نشده که رؤیا به عنوان يك دليل معارضه یا نفی خلافت يك شخص می‌آید. همچنین لازم نیست به رؤیاهای در تعیین احکام فقهی و عقاید توجه کرد، مگر در صورتی که خلیفه خدا آن احکام و عقاید خاص را ثابت بداند؛ چون دین خدا همان است که خلیفه خدا که به امر پروردگار قائم به آن است، بیان می‌کند. عقائد الإسلام ص ۸۰

خلاصه ادعا: رؤیا در تکذیب مدعی خلافت و احکام و عقائد حجت

نمی‌باشد.

خلاصه جواب: اگر هر کس پیامبر را خواب ببیند خود ایشان را دیده و

خوابش حجت است دیگر فرقی نمی‌کند مضمون رؤیایش تکذیب مدعی خلافت باشد یا احکام یا عقائد.

پاسخ: «نتیجه اینکه: رؤیاهای صادق همان وحی و نص از جانب خدا» نیست لذا آنها «دلیل مستقلی» نیستند، بلکه مستقل بودن رؤیایها منافی اینست که شرط پذیرفتن شان موافق بودنشان با نص خلیفه سابق باشد. غیر از اینکه نص یعنی آنچه که از نظر سند و دلالت قطعی باشد، در حالیکه آنچه جناب مدعی به عنوان نص بر خلافت خود ادعا می‌کند حدیثی ضعیف و مجهول و منفرد و مطرود نزد جامعه شیعه از زمان غیبت صغری تا همین حال است، لذا این سخنش: «پس اگر حامل چنین نصی نباشد، رؤیاهای ادعایی مجرد دروغ‌هایی است» کمکی به تصحیح ادعایش نمی‌کند. و الا اهل سنت هم احادیث ضعیف بسیاری در مورد نص بر غاصب اولی دارند و مکرر هم در تایید عقیده خود خواب دیده‌اند و ممکن نیست به همه آنها گفته شود: «مجرد دروغ‌هایی است که دروغ‌گویان بر آن تبنانی کرده‌اند تا مذهب و دین انحرافی خود را تایید کنند» بر خلاف مدعی که به راحتی این را ادعا می‌کند.

همچنین سخن او در مورد عدم توجه به «رؤیاهای ادعایی کسی در نفی خلافت الهی در زمینش» محض مغالطه است، زیرا خود او اصرار داشت که هر کس پیامبر را در خواب ببیند شخص ایشان را دیده و شیطان هرگز نمی‌تواند به صورت ایشان متمثل شود، در این صورت اگر ما رسول خدا ﷺ را در خواب دیدیم و ایشان فرمود فلان آقا خلیفه خدا نیست سخنشان نص و حجت است، لذا «از دلیل شرعی ثابت» می‌شود «رؤیا به عنوان يك دليل معارضه یا نفی خلافت يك شخص می‌آید»، پس چگونه جناب مدعی، رؤیای پیامبر را درباره عدم خلافت

کسی نص و حجت نمی داند و چگونه گرفتار این تناقض شده است؟! همچنین آنکه سخن او درباره عدم توجه به خوابهایی که «در تعیین احکام فقهی و عقاید» دیده می شود به این دلیل که: «چون دین خدا همان است که خلیفه خدا بیان می کند» سفسطه است، زیرا وقتی شیطان نمی تواند به صورت معصوم متمثل شود فرقی بین دیدن خلیفه خدا در خواب و غیر خواب نیست، پس باید گفت: «احکام فقهی و عقاید» نیز می تواند در خواب توسط «خلیفه خدا بیان» شود! غیر از اینکه در دوره غیبت اصلاً خلیفه خدا ظاهر نیست تا احکام و عقاید را بیان کند، لذا بیان آنها برای خواص، منحصر به عالم رؤیا می باشد!

و همه این نتیجه های باطل، حاصل سخنان باطل مدعی در مورد حجیت رؤیا و عدم تمکّن شیطان از اینست که بتواند در عالم خواب برای کسی که پیامبر ﷺ را در بیداری ندیده ادعا یا القا کند که پیامبر است.

خوابهای ضد من دروغ است!

کسانی که به ملکوت آسمان ها کافرند و رسولان خدا را در هر زمان تکذیب می کنند، و یکی از تلاش های عاجزانه آنها برای اثبات اینکه رؤیای مومنان فقط خواب های پریشان است، دروغ بستن بر خدا و بافتن خواب های دروغین است.

این امری است که نزد خدا بسیار عظیم است، اما نزد این وارونه شده ها بسیار ساده می باشد. آنها به راحتی اقدام به جمع کردن خواب های دروغ بر ضد خلیفه خدا در زمان خودشان می کنند با تلاشی عاجزانه جهت طعنه زدن به شهادت خداوند برای مومنان، در عین اینکه می گویند آنها اعتقادی به رؤیا و اینکه آن دلیل تشخیص خلیفه خداست ندارند، و این از دروغگویی آنها و تلاش شان برای فرار

پرده بر می دارد فرار از مجاب شدن شان به واسطه هزاران رؤیای واضح و موافق با نص تشخیصی خلیفه خدا و خوابهایی که تعدادی از مردم دیده اند که تبانی آنها بر دروغ گویی ممکن نیست. عقائد الإسلام ص ۸۱

خلاصه ادعا: خوابهایی که ضد خلیفه خدا تعریف می کنند دروغ است.
 خلاصه جواب: (۱) رؤیا از جنس ملکوت نیست، (۲) نفی رؤیا ملازم انکار نبوت نیست، (۳) خواب هایی که ضد احمد بصری دیده شده دروغ نیست.
 پاسخ: تهمت زدن خصیصه اراذلی است که نمی توانند در مقابل حق برهانی بیاورند لذا مجبور به تهمت و بهتان می شوند! ما می گوییم:
 اولاً رؤیا از ملکوت آسمان نیست بلکه برزخی بین ناسوت و ملکوت است و به همین خاطر شیطان به آسانی بر آن سلطه دارد و این مطلب قبلاً گذشت.
 ثانیاً ما «رسولان خدا را در هر زمان تکذیب» نمی کنیم بلکه ایمان داریم (به خدا و فرشتگانش و کتاب هایش و رسولانش و بین هیچیک از رسولانش فرقی نمی گذاریم): «بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» و می گوییم: (شنیدیم و اطاعت کردیم پروردگارا ما را ببخش که بازگشت همه به سوی توست): «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

لکن عقیده ما به تبع آل البيت عليهم السلام اینست که رؤیا در اثبات و نفی احکام شرعی حجت نیست چه برسد به مسائل اعتقادی، چه برسد به اصول عقائد یعنی نبوت و امامت و خلافت از جانب خدای متعال. و تمام چیزهایی که مدعی برای اثبات ادعایش نسبت به خواب یوسف عليه السلام یا رؤیای مادر موسی عليها السلام یا رؤیای داود عليه السلام ادعا کرد بر شروطی که خودش گذاشته بود انطباق ندارد. شروطی مثل اینکه رؤیا متواتر باشد یا مردم آن را ببینند یا اینکه رؤیا دلیل مستقل است و در

عین حال باید مطابق نصی باشد که از خلیفه سابق نزد مردم موجود هست. و انبیا علیهم السلام ابدأً برای اثبات نبوت خود به خواب استناد نکردند و این دروغ محض است بلکه آنها یا معجزه آوردند یا نصی قطعی و روشن برای کسی که از آن نص مطلع بود و آن را قبول هم داشت، به گونه‌ای که امکان انکار آن نص وجود نداشت الا با لاف زنی و هوچی گری.

و اگر دلیل خلیفه خدا می‌تواند نص مبهم و خوابهای متعدد باشد پس احمد قادیانی هم خلیفه خداست، زیرا او برای نص خودش به این آیه استدلال کرد: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»^۱: (و زمانیکه عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالیکه تصدیق کننده کتاب تورات می‌باشم و به رسولی بشارت می‌دهم که بعد از من می‌آید و نامش احمد است)، او می‌گفت: در نص لازم است نام مشهور شخص که مردم می‌شناسند ذکر شود و اسمی که مردم برای پیامبر اسلام می‌شناختند محمد بود نه احمد، لذا رسول دیگری خواهد آمد که نام اصلیش احمد می‌باشد و او من هستم، و بسیاری از مردم در خواب دیده‌اند که من پیامبر خدا هستم، پس نبوت من ثابت است!

ثالثاً ما در مورد خوابهایی که بر ضد این مدعی دیده شده دروغ نمی‌گوییم، هر چند تهمت زدن برای مدعی «بسیار ساده» است، رابعاً ما برای تکذیب این مدعی نه به خوابهایی که دیده شده استناد کرده‌ایم و نه هرگز استناد خواهیم کرد بلکه ما تنها به عنوان مجادله با او، تعارض خوابها را مطرح کردیم که شخصی

خوابی در تایید او دیده و شخصی دیگر خوابی در تکذیب او، لذا این خوابها با هم تعارض کرده و از شأن استناد ساقط می شوند، همین. و الاسخن شیععه در طول همه قرنهای یکی بوده: «**آنها اعتقادی به رؤیا و اینکه آن دلیل تشخیص خلیفه خداست ندارند**»، پس پرده برداشته نشد الا از صدق شیعیان نه «**دروغگویی آنها و تلاش شان برای فرار**».

غیر از اینکه مدعی مشخص نکرد آن: «**هزاران رؤیای واضح و موافق با نص تشخیصی خلیفه خدا**» درباره کدام خلیفه دیده شده؟ و ما علمای گمراه، کدام هزاران خواب را انکار می کنیم؟! چون جناب مدعی هنوز نبوت پیامبر اسلام ﷺ و امامت ائمه بعد از ایشان را ثابت نکرده تا نوبت به خودش به عنوان مهدی اول برسد، و فعلاً بحث او در اصل حجیت رؤیاست!

آیا روش بیان عقلا در ترتیب مباحث اعتقادی یا هر کتاب علمی اینگونه است!!!؟

همچنین باید دانست که منظور وی از «**نص تشخیصی خلیفه خدا**» همان حدیث وصیتی است که ضعیف و مجهول و منفرد و دارای تعارض درون متنی و برون متنی و کلمات متشابه است!!! و اصلاً اگر او نص معتبر واضح الدلاله ای برای ادعای خلافتش داشت هرگز به دامن خوابها چنگ نمی زد.

در پایان عرض می کنیم که جناب مدعی در پاورقی کتاب گفته: «**گاهی این دروغگویان مشکل می شوند: ربما یشکل هؤلاء الکاذبون**»، و نفهمیده که «**مشکل می شوند: یشکل**» فعل لازم است و زمانی به کار می رود که بخواهند بگویند خود فاعل مشکل است مثل اینکه می گویی: «**یشکل هذا الأمر**: این کار مشکل است»، نه جایی که فاعل می خواهد اشکالی به دیگری وارد کند، بنا بر این سخن او: «**اینها**»

مشکل می شوند: یشکل هؤلاء» کاملاً بی معناست و صحیح آن بود که بگوید: «یستشکل هؤلاء: اینها اشکال می کنند». اما انسان جاهل نسبت به چیزی که نمی داند معذور است! الا اینکه جهلش نسبت به زبان مادریش باشد که این معقول نیست مگر از خل وضعی سرگردان در بیابان.

طعنه به ملکوت!

طعنه زدن به ملکوت آسمانها، منجر به تکذیب قرآن و تکذیب واقعیتی می شود که تاریخ درباره شهادت خداوند برای مومنان به عیسی علیه السلام و به محمد صلی الله علیه و آله و به علی علیه السلام و به حسن و حسین علیهما السلام و... و... و... نقل کرده است.

عقائد الإسلام ص ۸۲

خلاصه ادعا: نفی رؤیا طعنه زدن به ملکوت است.

خلاصه جواب: (۱) نفی رؤیا طعنه زدن به ملکوت نیست، (۲) علت ایمان آوردن به حضرت عیسی علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رؤیا نبوده است.

پاسخ: اولاً اعتقاد ما «**طعنه زدن به ملکوت آسمانها**» نیست چون اصلاً رؤیا از جنس ملکوت و عالم ملائکه نیست و این را چند بار توضیح دادیم، ثانیاً انکار حجیت رؤیا موجب «**تکذیب قرآن**» هم نیست زیرا قرآن تنها درباره رؤیای ابراهیم و یوسف و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سخن گفته که موضوع هیچکدام شناساندن حجت بعدی خدا نمی باشد، و قبلاً ادعاهای مدعی پیرامون این سه خواب و دیگر خوابها را جواب دادیم.

ثالثاً کسانی که به عیسی علیه السلام ایمان آوردند از روی رؤیا نبود بلکه به خاطر معجزاتی ایمان آوردند که از بدو تولد عیسی علیه السلام تا هنگام صعودش به آسمان از او

دیدند، و این تصریح قرآن است که از عیسی علیه السلام حکایت می‌کند: (من نزد شما با آیه‌ای از پروردگارتان آمده‌ام: من برای شما از گِل شکلی مثل پرنده ساخته و در آن می‌دمم و او به اذن خدا تبدیل به پرنده می‌شود، و کور مادرزاد و مبتلا به پستی را خوب می‌کنم، و مرده را به اذن خدا زنده می‌نمایم، و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم، در این چیزها آیه‌ای برای شماست اگر مومن باشید): «قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱.

و: (و زمانی که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو می‌تواند سفره‌ای از آسمان بر ما نازل کند... عیسی بن مریم گفت: ای خدا پروردگار ما سفره‌ای از آسمان بر ما نازل فرما تا برای اول و آخر ما عیدی باشد و نیز آیه‌ای از تو، و به ما رزق بده که تو بهترین روزی دهندگانی): «إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ... قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^۲.

بنا بر این، شهادت دادن خدا برای آن کسانی که ایمان آوردند همین معجزات بود زیرا خدایی که تمام وجودش حکمت است هرگز به فاسق دروغگو معجزه نمی‌دهد، پس چقدر خطای مدعی بزرگ است که می‌گوید: «تکذیب واقعیتی می‌شود که تاریخ درباره شهادت خداوند برای مومنان به عیسی علیه السلام نقل کرده است».

۱. آل عمران: ۴۹

۲. المائدة: ۱۱۲-۱۱۴

همچنین شهادت خدا «به محمد ﷺ» نیز توسط رؤیا نبود بلکه توسط نازل کردن قرآن بر آن حضرت بود و نیز معجزه شق القمر و شق الشجر و صدها معجزه دیگر. بله حکایت‌های ضعیفی درباره رؤیای بعضی از یهود یا غیر آنها نقل شده که حتی نمی‌تواند یک حکم شرعی را ثابت کند چه برسد به اصل اعتقادی، و بر فرض که بعضی از این خوابها صحیح باشد اولاً ما احدی را نیافتیم که به صرف دیدن خواب به پیامبر ﷺ ایمان آورده باشد، ثانیاً عدد این خوابها فاصله زیادی تا حد تواتر دارد، ثالثاً تاریخ رخ دادن بعضی از آن خوابها بعد از گذشت سالهای زیادی از بعثت پیامبر اسلام ﷺ بوده (گاهی حتی بعد از گذشت ۲۰ سال) پس چگونه چنین خوابی شهادتی از طرف خدا محسوب می‌شود، آیا شهادت با این همه تاخیر!!؟

و تعداد این خوابها نسبت به حضرت امیر المومنین علی ؑ بسیار کمتر است، و درباره خلافت امام حسن ؑ که اصلاً خوابی نیافتیم، و منظور مدعی از شهادت خدا «به حسین ؑ» رؤیای وهب مسیحی در آخرین روزهای حیات امام حسین ؑ می‌باشد که مدعی به دروغ آن را ادعا کرده و در هیچ حدیثی سخنی از این خواب به میان نیامده است.

و اگر مرادش از «... و... و...» ائمه نهگانه از فرزندان امام حسین ؑ می‌باشد، مانند موارد قبل یا اصلاً خوابی نقل نشده و دروغ است، یا بی‌سند و نا معتبر می‌باشد، و یا آنقدر عددش کم است که ابداً به حد تواتر نمی‌رسد.

کوچک شمردن رؤیا توسط سفیهان:

... تلاش برخی سفیهان برای سبک شمردن رؤیایی که خداوند در آن برای خلیفه اش شهادت می‌دهد، انکار وحی خدا و شهادت خدای سبحان است، بلکه کفر به قرآنی است که در آن خدا را به عنوان شاهدی برای همه مردم معرفی کرده است و آیا وسیله اتصالی بین خدا و همه مردم وجود دارد که واضح‌تر از رؤیا باشد که این سفیهان آن را به تمسخر می‌گیرند!!!

خوب کسی که برای راضی نگه داشتن هوای خودش نص و شهادت و وحی خدا را سبک می‌شمرد، به چه می‌توانیم توصیف کنیم؟! غیر از اینکه - در حقیقت - کافر به خداست ... آیا ممکن است کسی که کلام شخصی را سبک می‌شمارد و او را مورد تمسخر قرار می‌دهد چنین کسی را مومن به آن انسان یا حداقل احترام گذارنده به او وصف کنیم؟ او در حقیقت کافر به آن شخص است و او را سبک می‌شمارد و به همین سبب کلام وی را مسخره می‌کند.

بنا بر این، حقیقت و روح این افراد کافر به خداست ... و متأسفانه کسانی که اعتراضی به آنها نمی‌کنند نیز جزو آنها و مومن به سخن باطل آنها تلقی می‌شوند.

عقائد الإسلام ص ۸۲-۸۳

خلاصه ادعا: بین خدا و مردم وسیله اتصالی واضح‌تر از رؤیا نیست.

خلاصه جواب: بین خدا و مردم وسیله اتصالی مجهول‌تر و مشکوک‌تر از

خواب نیست.

پاسخ: شما عزیزان از خلال بحثهای ما با این مدعی دانستید که چه کسی سفیه است، و نیز دانستید چه کسی آیات خدا را سبک می‌شمرد؛ همان کسی که آیه خدا را در حد یک رؤیا قرار می‌دهد. و نیز شما معنای شهادت خدا را دانستید

و اینکه رؤیا شهادت خدا نیست، و همچنین دانستید که قرآن بر طریقت رؤیا جهت شناخت حجت خدا نصی ندارد بلکه حتی اشاره هم بدان نکرده، و باز دانستید که «**وسیله اتصال بین خدا و همه مردم**» برای شناساندن حجت خدا معجزه است همچنانکه درباره حضرت الیاس و ابراهیم و صالح و یوسف و موسی و خضر و یوشع و شعیا و داود و سلیمان و عیسی و شمعون و جرجیس علیهم السلام ذکر شده، و یا نص قطعی واضح در مقابل کسانی است که آن نص را قبول داشته‌اند مثل حضرت شیث و هود و سام و لوط و هارون و... علیهم السلام.

و باز دانستید ما رؤیا را مسخره نمی‌کنیم بلکه هر چه مدعی ادعا کرد را با برهان جواب دادیم، و بعد از همه اینها چقدر مدعی جسور است که به میلیونها نفر شیعه در اقصی نقاط جهان نسبت کفر می‌دهد فقط چون آنها حجیت رؤیا را قبول ندارند!!!

در پایان می‌گوییم: عقلای عالم می‌دانند که رؤیا و ماهیت آن از مجهول‌ترین ناشناخته‌های عالم می‌باشد پس چقدر سخن مدعی سخیف است که می‌گوید:
«آیا وسیله اتصالی واضح‌تر از رؤیا می‌باشد»!

طالبان معجزه، فقهای گمراهند!

فقهای گمراه که با پیامبران مواجهه می‌شوند دائماً همین سخن را می‌گویند: ما ایمان نمی‌آوریم الا با معجزه مادی، بلکه می‌خواهند قاهره هم باشد و هر کدام خودش با چشم خودش ببینند، و شهادت مومنانی که معجزه را دیده‌اند قبول نمی‌کنند (و گفتند چرا بر او آیاتی از پروردگارش نازل نمی‌شود): «**وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ**

عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ»^۱.

... ای مردم بیدار شوید؛ رؤیایها از ملکوت است (و اینچنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم و تا اینکه از یقین کنندگان باشد): «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۲، و ملکوت ملکوت خداست (بگو ملکوت هر چیزی به دست چه کسی است که پناه دهد و در پناه کسی قرار نگیرد اگر شما می دانید): «قُلْ مَنْ يَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۳، و شیطان تسلطی بر ملکوت خدا ندارد (منزه است آنکه ملکوت همه چیز به دست اوست و به سوی او باز می گردید): «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۴.

پس باطل شما را فریب ندهد، هر چند شبیه رسول خدا ﷺ باشد و از منبر رسول ﷺ یا منبر حسین ﷺ بالا برود، آیا رسول محمد ﷺ خبر نداده که آنها به زودی مانند بوزینه بر منبرش می جهند؟ خوب وقتی بر منبر محمد ﷺ که برترین خلق خداست مانند بوزینه جهیدند، آیا گمان می کنید امروز هم چون بوزینه بر منبر حسین ﷺ نمی جهند؟

کسانی که بر منبر رسول خدا ﷺ بودند به گمراهی حسین ﷺ فتوا دادند، و مردم را گمراه کردند و کاری کردند که مردم با حسین ﷺ بجنگند. آیا گمان می کنید که امثال آنها امروز بر منبر حسین ﷺ فتوا به گمراه بودن مهدی ﷺ

۱. العنکبوت: ۵۰.

۲. الأنعام: ۷۵.

۳. المومنون: ۸۸.

۴. یس: ۸۳.

نمی‌دهند و مردم را گمراه نمی‌کنند و کاری نمی‌کنند که مردم با مهدی علیه السلام بچنگند؟! بیدار شوید خدا شما را رحمت کند، بیدار شوید و بخوانید و بیاموزید و نگذارید احدی شما را فریب دهد و آن اتفاق دوباره تکرار شود. عقائد الإسلام ص ۸۴-۸۶

خلاصه ادعا: طالبان معجزه فقهای گمراه و بوزینگان امتند.

خلاصه جواب: (۱) طبق روایت، معجزه یکی از راه‌های شناخت حجت خداست پس طلب آن گمراهی نیست، (۲) تعبیر خواب پیامبر، به حکومت رسیدن بنی امیه بود و ربطی به فقها ندارد.

پاسخ: اولاً معجزه یکی از راه‌های شناخت حجت خدا و صدق مدعی است که این در روایت ابو بصیر تصریح شده: (به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه علت خدای تعالی به پیامبران و رسولانش و به شما معجزه داده؟ فرمودند: تا دلیلی بر صدق کسی باشد که آن را آورده و معجزه علامتی برای خداست که آن را نمی‌دهد الا به پیامبران و رسولان و حجت‌هایش تا به واسطه آن صدق راستگو از کذب دروغگو شناخته شود): «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لِأَيِّ عَلَمٍ أَعْطَى اللَّهُ تعالی أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَأَعْظَاكُمْ الْمُعْجِزَةَ؟ فَقَالَ: لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ وَالْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءُهُ وَرُسُلُهُ وَحُجَجُهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ»^۱.

بنا بر این کسی که برای شناخت حق طلب معجزه می‌کند از «فقهای گمراه» نیست، بله اگر در مورد کسی نص قطعی متواتری به مردم رسیده باشد لزومی در طلب معجزه نیست ولی باز هم طلب کردن آن جایز است همچنانکه حواریون

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۲ ح ۱

گفتند: (ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو می‌تواند سفره‌ای از آسمان بر ما نازل کند ... عیسی بن مریم گفت: ای خدا پروردگار ما سفره‌ای از آسمان بر ما نازل فرما تا برای اول و آخر ما عیدی باشد و نیز آیه‌ای از تو، و به ما رزق بده که تو بهترین روزی دهنده‌گانی): «يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ؟ ... قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ: اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ و البته به زودی به طور مفصل درباره معجزه سخن خواهیم گفت.

اما این سخن او که ما معجزه قاهره طلب کرده‌ایم دروغ محض است و از مدعی تنها معجزه واضح طلب کرده‌اند، و اینکه می‌گوید: «هر کدام می‌خواهد خودش با چشم خودش ببیند» نیز دروغ محض است بلکه طالب معجزه فقط دنبال ثابت شدن رخداد معجزه است که بالاخره یا باید خودش ببیند و یا باید خبرش متواتر باشد.

ثانیاً آیه‌ای که وی بدان استناد کرد بر ضد اوست نه به نفعش، زیرا مشرکان با اینکه معجزه قرآن را دیده بودند معجزات متعدد از جانب خدا طلب می‌کردند نه یک معجزه: (چرا آیاتی بر او نازل نمی‌شود): «لَوْلَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ آيَاتٍ»، و خدا در آیه بعدی جوابشان را می‌دهند که: معجزه قرآن برای اثبات نبوت پیامبر ﷺ کفایت می‌کند: (آیا آنها را کفایت نمی‌کند که ما کتاب را بر تو نازل کردیم که بر آنها تلاوت می‌شود): «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ».

بله مدعی برای فرار از قبول اینکه دلیل کفایت قرآن، معجزه بودن آن است،

در صفحات بعدی ادعا می‌کند ذکر شدن قرآن به عنوان دلیل صدق، به جهت اظهار «علم و حکمت» بوده که طبق ادعای مدعی رکن دوم قانون معرفت حجت است نه معجزه بودنش، او می‌گوید: «**آیا کتاب خدا و علم و حکمت آنها را کفایت نمی‌کند**»، اما بر خواننده مخفی نیست که اگر مقصود خدای متعال بیان علم و حکمت بود خوب همان دو را بیان می‌کردند نه اینکه لفظ کتاب را با قید نزول آن بر پیامبر و نیز قید تلاوت شدن بر مشرکان ذکر کنند، و اصلاً خود همین دو قید بهترین دلیل بر اینست که مراد از کتاب، خود کتاب بوده بدون نظر داشتن به محتوای آن، که علم و حکمت است، برای همین آن را به نزولش بر پیامبر و تلاوتش بر مشرکان قید زده، زیرا پیامبر ﷺ درس نخوانده بودند و قبل از نبوتشان هرگز چنین کلماتی از ایشان شنیده نشده بود.

ثالثاً این سخنش: «**رؤیایا از ملکوت است**»، باطل می‌باشد و ما بارها توضیح دادیم که رؤیا از ملکوت نیست و الا امکان نداشت شیطان بر آن تصرف و تسلط داشته باشد، و این بر هیچ عاقلی پوشیده نیست. همچنانکه استناد او به آیه رؤیت ملکوت توسط ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نیز غلط است زیرا بحث ما درباره رؤیت در خواب بود که به آن رؤیا می‌گویند نه رؤیت در بیداری که برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام رخ داده، و این دو ربطی به هم ندارند.

اما فحشی که او به ما داد و ما را میمون‌هایی نامید که بر منبرها می‌جهیم و به اخبار غیبی پیامبر ﷺ نیز استناد کرد، خودش مصداق کامل آنست، زیرا شما تا اینجا گستره غلطها و استدلالهای باطل و ادعاهای مخالف قرآن و احادیثش را دانستید. بماند که اگر رسول خدا ﷺ گفتند در خواب دیده‌اند بوزینه‌هایی بر منبر

ایشان بالا می‌روند خودشان تصریح کردند مراد از آن بوزینگان، بنی امیه اند، پس ربط این خبر غیبی به جماعت شیعه چیست که منکر طریق بودن رؤیا جهت شناخت حجت خدا هستند؟

و اما سخنش درباره فقها که گفت: «کسانی که بر منبر رسول خدا ﷺ بودند به گمراهی حسین علیه السلام فتوا دادند» کذب محض است، مگر اینکه او عبید الله بن زیاد خبیث را فقیه بدانند!!! چون کسی در مورد گمراهی امام حسین علیه السلام منبر نرفت الا او، پس لعنت خدا بر او و بر هر کسی که گمان می‌کند وی فقیه بوده است.

همچنانکه این سخنش: «آیا گمان می‌کنید که امثال آنها امروز بر منبر حسین علیه السلام فتوا به گمراه بودن مهدی علیه السلام نمی‌دهند» واقعاً مضحک است و از کسی جز دیوانه صادر نمی‌شود و شما هرگز نخواهید یافت کسی را که فتوا «به گمراه بودن مهدی علیه السلام» دهد چون شخصیت مهدی به اعتراف مدعی، نزد اهل سنت و شیعه خلیفه خداست بر خلاف امام حسین علیه السلام که هیچکدام از اهل سنت ایشان را خلیفه خدا نمی‌دانستند در نتیجه قیاسی بین مهدی و حسین علیه السلام نیست. بله ممکن است بعضی مهدی بودن فردی که ادعا دارد همان مهدی است را انکار کنند اما اینکه در عین اعتراف به مهدی بودن شخص، فتوا به گمراهی او بدهند واقعاً مضحک است. از طرفی کسی که مهدی بودن مهدی

۱. «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَامَ فَرَأَى أَنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ يَصْعَدُونَ الْمَنَابِرَ، فَكَلَّمَا صَعِدَ مِنْهُمْ رَجُلٌ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ الدَّلَّةَ وَالْمُسْكَنَةَ، فَاسْتَيْقَظَ جُرُوعاً مِنْ ذَلِكَ، وَكَانَ الَّذِينَ رَأَوْهُمْ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ، فَأَتَاهُ جَبْرَيْلُ بِهِذِهِ الْآيَةِ، ثُمَّ قَالَ جَبْرَيْلُ: إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ لَا يَمْلِكُونَ شَيْئاً إِلَّا مَلَكَ أَهْلَ الْبَيْتِ ضَعْفِيهِ». تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۹۸ ح ۱۰۱، و: «نَزَلَتْ لَمَّا رَأَى النَّبِيُّ فِي نَوْمِهِ كَأَنَّ قُرُوداً تَصْعَدُ مِنْبَرَهُ فَسَاءَهُ ذَلِكَ وَغَمَّهُ غَمًّا شَدِيداً فَأَنْزَلَ اللَّهُ: وَ مَا جَعَلْنَا...». تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۱

واقعی را نیز انکار کند هیچ دلیلی جز هوچی گری و هیچ غرضی جز کینه توزی ندارد چون حضرت مهدی علیه السلام ظهور نمی کند مگر به همراه علامتهایی قطعی که مجالی برای شک باقی نمی گذارد، و از آشکارترین علامات او صیحه آسمانی به نام آن حضرت و پدرش است.

فقها، دشمنان قائم اند!!

جناب مدعی در پایان بحث خود به پیوست (۵) ارجاع داده که درباره «**فقههای آخر الزمان**» می باشد. او در این پیوست هشت روایت در مذمت علما ذکر کرده تا بحث خود را در مورد اینکه فقههای گمراه حجیت رؤیا را رد کرده اند کامل کند.

ما در ابتدا می خواستیم تک تک این هشت روایت را از نظر سند و دلالت مورد بررسی قرار داده و جواب دندان شکنی به او بدهیم اما از آنجا که هر هشت حدیث یا مرسل بودند یا ضعیف یا توسط راویان مجهول و یا معروف به دروغگویی نقل شده اند، از نظر خود برگشتیم و تصمیم گرفتیم به بررسی یکی از آنها به عنوان مشت نمونه خروار اکتفا کنیم (و بررسی همه را در کتاب دیگرمان "ستیزه با عقل" انجام داده ایم). این حدیث، آخرین روایتی است که مدعی در پیوست (۵) نقل نموده و طبق معمول اول و آخرش را به خاطر فرار از آنچه بر ضد خودش بوده حذف کرده و جای هر دو چند نقطه گذاشته است. لکن ما حدیث را به صورت کامل از اول تا به آخر می آوریم تا فریبکاری او برای چندمین بار آشکار شود:

«**۳۹ / ۴۳۵ - به این اسناد از ابو عبد الله جعفر بن محمد، گفت حدیث کرد ما**

را محمد ابن حمران مدائنی، از علی بن اسباط، از حسن بن بشیر، از ابو الجارود از

امام باقر علیه السلام که گفت: ... (دست خیانتکار مدعی از ابتدای حدیث تا حدود هشت خط را حذف نموده تا حقایقی که در این روایت بر ضد اوست بر ملا نشود، اما من آن قسمتی که او حذف کرده را می آورم:

از امام باقر علیه السلام پرسیدم: کی قائم شما قیام می کند؟ فرمودند: ای ابو الجارود شماها زمانش را درک نمی کنید. گفتم: اهل زمانش را چه؟ فرمودند: اهل زمانش را هم درک نخواهی کرد، قائم به حق از ما قیام نمی کند مگر بعد از نا امید شدن شیعه. او سه بار مردم را دعوت می نماید و احدی اجابتش نمی کند؛ چون روز چهارم شد به پرده های کعبه می آویزد و می گوید: ای پروردگار یاریم کن، و دعای او رد نمی شود، لذا خدای تبارک و تعالی به فرشتگانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در جنگ بدر یاری کردند و هنوز لباسهای رزمی خود را در نیاورده اند دستور می دهد و آنها با قائم بیعت می کنند و سپس ۳۱۳ نفر از مردم با او بیعت می نمایند و وی به مدینه می رود و مردم هم می آیند تا خدای صلی الله علیه و آله راضی شود، و او ۱۵۰۰ قریشی را می کشد که همگی فرزند زنا هستند.

بعد وارد مسجد النبی شده و دیوار را شکسته روی زمین می اندازد و آن دورا با جسدی تر و تازه بیرون می کشد و با آن دو سخن می گوید و آن دو جواب می دهند و در این هنگام اهل باطل به شک می افتند و می گویند: با مرده سخن می گوید؟ او در همان مسجد ۵۰۰ نفر از اهل باطل را می کشد سپس آن دورا با همان هیزمی آتش می زند که برای سوزاندن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام جمع کرده بودند؛ و آن هیزم نزد ماست که از هم به ارث می بریم، او قصر مدینه را خراب می کند).

قائم به سوی کوفه می رود. از آن جا ۱۶۰۰۰ نفر از بتریه مسلح به سلاح خارج

می‌شوند در حالیکه قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی‌های آنان پینه بسته و لباس‌هایشان را بر زمین می‌کشند و نفاق آنان را در بر گرفته است. همه آنها می‌گویند: ای پسر فاطمه برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشا در میان آنان شمشیر می‌کشد و آنها را سریع‌تر از کشتن قربانی می‌کشد، و یک مرد از ایشان باقی نمی‌گذارد و هیچ یک از یارانش زخمی نمی‌شوند، ریختن خون‌های آنها موجب تقرب به خداست. سپس او وارد کوفه شده و آنقدر جنگجویان آن را می‌کشد تا خداوند ﷻ راضی شود...

(دست خیانتکار وی، انتهای حدیث را هم حذف نموده که من آن را نیز می‌آورم: ابو الجارود می‌گوید: عقل من این قسمت را نفهمید، لذا کمی مکث کرده سپس پرسیدم: فدایتان شوم چه چیزی به قائم می‌فهماند که خدای ﷻ کی راضی می‌شود؟

فرمودند: ابو الجارود؛ خدا به مادر موسی وحی کرد و قائم برتر از مادر موسی است، و خدا به زنبور عسل وحی کرد و قائم برتر از زنبور عسل است. و من متوجه شدم و امام فرمودند: عقلت کشید؟ گفتم: بله.

بعد فرمودند: قائم ﷻ ۳۰۹ سال پادشاهی می‌کند همانگونه که اصحاب کهف ۳۰۹ سال در غارشان ماندند، زمین را پر از عدل و داد می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است، خدا برای او شرق و غرب را فتح می‌کند، آنقدر از مردم کشته می‌شوند که جز دین محمد ﷺ دیده نشود، او به روش سلیمان پسر داود ﷻ رفتار می‌کند، او خورشید و ماه را می‌خواند و آن دو اجابتش می‌کنند، زمین در زیر پای او پیچیده می‌شود، خدا به او وحی می‌کند و او به فرمان خدا

عمل می نماید)»^۱. عقائد الإسلام ص ۳۰۱

خلاصه ادعا: طبق این حدیث، فقهای شیعه دشمنان قائم موعودند که همان مهدی اول است.

خلاصه جواب: این حدیث درباره فقهای زیدیه سخن می گوید و مرادش هم از قائم، شخص امام دوازدهم عجل الله فرجه است.

پاسخ: مدعی و یارانش می گویند مراد از قائم در این حدیث، مهدی اول به نام احمد است که مثلاً همین جناب مدعی می باشد، چون وی سه بار در نجف مردم را دعوت کرده است! این در حالیست که این حدیث تصریح می کند:

الف: قائم (چون روز چهارم شد به پرده های کعبه می آویزد): «إِذَا كَانَ الْيَوْمَ الرَّابِعُ تَعَلَّقَ بِأَشْتَارِ الْكَعْبَةِ»؛

ب: اولین کسانی که با او بیعت می کنند (۳۱۳ نفر از مردم) اند: «يُيَايِعُهُ مِنَ النَّاسِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةٌ عَشَرَ رَجُلًا»؛

ج: (او به مدینه می رود): «يَسِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ» و (وارد مسجد النبی می شود و دیوار را می شکند): «يَدْخُلُ الْمَسْجِدَ فَيَنْقُضُ الْحَائِطَ»؛

د: او در شهر مدینه (۱۵۰۰ قریشی را می کشد که همگی فرزند زنا هستند): «فَيَقْتُلُ أَلْفًا وَخَمْسِمِائَةَ قُرَيْشِيًّا لَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا فَرْخُ زَنْبِيَّةٍ».

ه: او (آن دو را با جسدی تر و تازه بیرون می کشد و با آن دو سخن می گوید و آن دو جواب می دهند): «ثُمَّ يُخْرِجُ الْأَزْرَقَ وَزُرَيْقَ غَضَّيْنِ طَرِيَيْنِ، يُكَلِّمُهُمَا فَيَجِيبَانِهِ»؛

و: او (آن دو را با همان هیزمی آتش می زند که برای سوزاندن علی و فاطمه و

حسن و حسین علیهما السلام جمع کرده بودند): «ثُمَّ يُحْرِقُهُمَا بِالْحَطَبِ الَّذِي جَمَعَاهُ لِيُحْرِقَا بِهِ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ علیهما السلام»؛

ز: قائم در خود مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله (۵۰۰ نفر از اهل باطل را می کشد): «فَيُقْتَلُ مِنْهُمْ خَمْسِمَائَةِ مُرْتَابٍ فِي جَوْفِ الْمَسْجِدِ».

ح: قائم (قصر مدینه را خراب می کند): «وَ يَهْدِمُ قَصْرَ الْمَدِينَةِ».

خوب جناب مدعی تا اینجا حدیث را حذف کرده، زیرا حتی یکی از این چیزهایی که گفته شد منطبق بر او نبوده و نخواهد بود، اما این قسمت حدیث را ذکر کرده که می گوید:

الف: (قائم به سوی کوفه می رود): «وَ يَسِيرُ إِلَى الْكُوفَةِ»، اما از کجا به آنجا می رود؟ از مدینه، همانطور که حدیث تصریح کرده، ولی این مدعی اصلاً در عمرش مدینه را ندیده و اصلاً در مدینه نبوده که بخواید از آن به کوفه بیاید و نیز هیچکدام از آن کارهایی که در مورد قائم ذکر شد را در مدینه انجام نداده است.

ب: (از آن جا ۱۶۰۰۰ نفر از بتریه مسلح به سلاح خارج می شوند در حالیکه قاریان قرآن و فقهای دین هستند): «فَيَخْرُجُ مِنْهَا سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفًا مِنَ الْبُتْرِيَّةِ، شَاكِينَ فِي السِّلَاحِ، قُرَاءَ الْقُرْآنِ، فَقَهَاءَ فِي الدِّينِ»، این جمله همان شاهد مثال مدعی برای اثبات اینست که فقهای عصر حاضر همگی فاسق و فاجر و کافرند! در حالیکه شما می بینید: اولاً این ۱۶۰۰۰ نفر جزء بتریه معرفی شده اند نه شیعیان، و بتریه فرقه ای از زیدی مذهبان هستند که بین خلافت دو غاصب اول و امامت چهار یا پنج امام اول علیهما السلام جمع بسته اند و فقهایشان هم مطابق فقه ابو حنیفه است^۱، ثانیاً وجود آن ۱۶۰۰۰ نفر در زمان خروج قائم دانسته شده نه غیبت ایشان و نه حتی ظهور ایشان،

پس ربط بین این حدیث و فقهای شیعه در عصر حاضر چیست؟!؟
 پیروان مدعی جهت فرار از این اشکال ادعا می کنند مراد از بُتْریه فرقه ای از زیدیه نیستند چون آنها در یمن می باشند نه کوفه، بلکه مراد کسی است که امام دوازدهم را ابتر و بی فرزند می داند پس منظور همین فقهای فعلی هستند! اما آنها نمی دانند که وقتی جناب مدعی در کوفه ظهور کرد در آن حتی ۱۰۰ فقیه هم نبود چه برسد به ۱۶۰۰۰ فقیه و همینک هم یک دهم آن عدد فقیه در کوفه وجود ندارد.
 به علاوه، صرف اینکه الآن بتْریه در یمن هستند دلیل نمی شود که تا بعد از ظهور امام زمان علیه السلام در یمن باقی می ماند بلکه ممکن است این جماعت به همراه یمانی برای دفع لشکر سفیانی به عراق آمده و تا هنگام خروج امام زمان علیه السلام در کوفه مانده باشند. بلکه اصلاً در روایتی تصریح شده که این جماعت اصحاب قرآن، زیدی مذهب هستند و به همراه حسنی برای دفع سفیانی به کوفه آمده اند اما پس از بیعت حسنی با امام زمان علیه السلام سر به شورش می گذارند و همگی کشته می شوند:

«فَقَبِلَ الْحَسَنِيُّ ... حَتَّى يَرِدَ الْكُوفَةَ ... فَيَخْرُجُ الْحَسَنِيُّ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ بَيْنَ يَدَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ رَجُلٍ وَ فِي أَعْنَاقِهِمُ الْمَصَاحِفُ وَ عَلَى ظُهُورِهِمُ الْمُسُوحُ الشَّعْرُ يُقَالُ لَهُمْ: الزَّيْدِيَّةُ... فَيَقُولُ الْحَسَنِيُّ: اللَّهُ أَكْبَرُ مَدَّ يَدَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى أَبَايَعَكَ، فَيَمُدُّ يَدَهُ فَيَبَايَعُهُ وَ يَبَايَعُهُ سَائِرُ عَسْكَرِ الْحَسَنِيِّ إِلَّا الْأَرْبَعَةَ آلَافٍ أَصْحَابِ الْمَصَاحِفِ وَ الْمُسُوحِ الشَّعْرِ الْمَعْرُوفِينَ بِالزَّيْدِيَّةِ فَيَقُولُونَ: مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ عَظِيمٌ فَتَخْتَلِطُ الْعَسْكَرَانِ وَ يُقْبَلُ الْمَهْدِيُّ عَلَى الطَّائِفَةِ الْمُنْحَرِفَةِ فَيَعْظُمُهُمْ وَ يَدْعُوهُمْ [يَدْعُوهُمْ] ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَلَمْ يَزِدْأَوْ إِلَّا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا فَيَأْمُرُ بِقَتْلِهِمْ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ قَدْ ذُبِحُوا عَلَى مَصَاحِفِهِمْ»^۱

ج: این حدیث تصریح می‌کند: (همه آنان می‌گویند: ای پسر فاطمه برگرد، ما به تو نیازی نداریم): «كُلُّهُمْ يَقُولُونَ: يَا ابْنَ فَاطِمَةَ، اَرْجِعْ لَا حَاجَةَ لَنَا فِيكَ»، در حالیکه ما جماعت شیعه اصلاً منکر این هستیم که احمد بصری سید و از فرزندان فاطمه علیها السلام باشد، چون عشیره او در بصره کاملاً شناخته شده هستند و خفایی در نسب آنها نسبت به عدم سیادت شان وجود ندارد. در این صورت چگونه آن ۱۶۰۰۰ فقیه شیعه به این مدعی خواهند گفت: (ای پسر فاطمه): «يَا ابْنَ فَاطِمَةَ»!!؟

د: این حدیث تصریح می‌کند: (قائم علیه السلام ۳۰۹ سال پادشاهی می‌کند همانگونه که اصحاب کهف ۳۰۹ سال در غارشان ماندند): «الْقَائِمُ عَلَيْهِ لِيَمْلِكُ ثَلَاثِمِائَةٍ وَتِسْعَ سِنِينَ، كَمَا لَبِثَ أَصْحَابُ الْكَهْفِ فِي كَهْفِهِمْ»، در حالیکه یاران این مدعی برای اثبات قائم بودن او به حدیثی استناد می‌کنند که تصریح دارد قائم ۱۲۰ سال عمر می‌کند: «الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي يُعَمَّرُ عُمُرَ الْخَلِيلِ عَشْرِينَ وَمِائَةَ سَنَةٍ يُدْرَى بِهِ ثُمَّ يَغِيبُ غَيْبَةً فِي الدَّهْرِ وَيُظْهَرُ فِي صُورَةِ شَابِّ مُوفِقِ ابْنِ اثْنَتَيْنِ وَثَلَاثِينَ سَنَةً حَتَّى تَرْجِعَ عَنْهُ طَائِفَةٌ مِنَ النَّاسِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»^۱.

و ما بالاخره نفهمیدیم این مدعی قائمیت چه قدر عمر می‌کند و چقدر پادشاهی!!!؟

ه: این حدیث تصریح می‌کند: (خدا برای او شرق و غرب را فتح می‌کند): «يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ شَرْقَ الْأَرْضِ وَعَرْبَهَا»، و: (او به روش سلیمان پسر داود علیه السلام رفتار می‌کند): «يَسِيرُ بِسِيرَةِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ»، و: (او خورشید و ماه را می‌خواند و آن دو اجابتش می‌کنند): «يَدْعُو الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ فَيَجِيبَانِهِ»، و: (زمین در

۱. الغيبة للنعماني ص ۱۸۹ ح ۴۴

زیر پای او پیچیده می شود): «تُطَوَّى لَهُ الْأَرْضُ»، و مدعی خودش یقین دارد که تا وقتی دنیا باقی است حتی یکی از این کارها را هم نمی تواند انجام دهد!

مدعی در این پیوست، مطلب دیگری را با عنوان «چه کسی مهدی عجله را یاری می کند» ملحق نموده و ذیل آن ۹ حدیث نقل کرده، و ما نفهمیدیم ربط این عنوان با موضوع پیوست یعنی فسق علماى آخر الزمان چیست، مگر اینکه قصدش این بوده به خواننده القا کند علما جزو آن ۳۱۳ نفر نیستند پس همه فاسق اند! و به هر حال، هر ۹ حدیثی که او در این پیوست نقل کرده نیز یا مرسل است یا ضعیف است و یا مجهول، الا حدیث چهارم که می گوید: (خدا این امر را توسط کسی یاری می کند که بهره ای ندارد و اگر امر ما بیاید کسانی که امروز پایبند به عبادت بتها هستند از آن خارج می شوند): «لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ بِمَنْ لَا خَلْقَ لَهُ وَ لَوْ قَدْ جَاءَ أَمْرُنَا لَقَدْ خَرَجَ مِنْهُ مَنْ هُوَ الْيَوْمَ مُقِيمٌ عَلَى عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ»، و ما نفهمیدیم ربط این حدیث به آنچه مدعی ادعایش را دارد چیست، همچنانکه ربط بقیه احادیثش را هم نفهمیدیم، مگر اینکه عبادت اوثان در زمان صدور حدیث را تاویل به تقلید ببرد که مخالف ادعای خودش هست که می گوید مساله تقلید در قرون اخیر مطرح شده است.

در پایان عرض می کنیم: حدیث اولی که او در مورد ۳۱۳ یاور نقل کرده همان حدیثی است که در پیوست (۴) آورده، در حالیکه در آن پیوست آدرس حدیث را «غیبة النعمانی ص ۲۱۰» ذکر کرده ولی در این پیوست نوشته: «غیبة النعمانی ص ۲۱۱» و ظاهراً خودش هم نمی داند این حدیث در کدام صفحه است! غیر از

اینکه متوجه این فقره اش نشده که می‌گوید: (آنها در قبرهایشان همدیگر را ملاقات می‌کنند): «و فِي قُبُورِهِمْ يَتَزَاوَرُونَ» که یعنی آنها مرده‌اند و هنگام قیام قائم موعود به دنیا رجعت می‌کنند، در حالیکه این خلاف تصریح مدعی است که یاران قائم همگی جزء زندگان هستند و هنگام قیام، رجعتی برای احدی در زمین رخ نمی‌دهد.

ب: نص خلیفه قبلی بدون واسطه

این امری است که همه مومنان به خلفای الهی بر آن اتفاق دارند، بنا بر این، نص خلیفه بدون واسطه بر وصیش به صورت معین، بر همه کسانی که آن نص را می‌شنوند و بر کسانی که این نص به آنها می‌رسد حجت است. و خدای متعال بر مومنان واجب کرده که عده‌ای از خود را راهی کنند تا این امر را از خلیفه خدا در زمان شان بشناسند و خبرش را برای آنها بیاورند، خدای متعال فرموده: (مومنان نمی‌توانند همگی هجرت کنند؛ پس چرا از هر جمیعتی گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین فقیه شوند و هنگامی که به سوی قوم خود بازگشتند، آنها را بیم دهند باشد که پرهیزند): «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»^۱، و شکی نیست که این نص به خودی خود دلیل مستقلی بر مصداق خلیفه خدا در زمینش است. عقائد الإسلام ص ۸۷-۸۸

خلاصه ادعا: موضوع آیه نَفَرٌ، وجوب جستجو درباره نص خلیفه خداست.

خلاصه جواب: موضوع آیه نُفِرَ وجوب تفقه در احکام دین است.
پاسخ: آیا این آیه بر مومنان واجب کرده برای شناخت خلیفه خدا کوچ کنند؟ روایاتی که درباره این آیه وارد شده بر سه دسته است:

دسته اول) کوچ کردن برای یاد گرفتن احکام

الف) امام باقر علیه السلام بعد از تلاوت این آیه فرمودند: (بر شما پرسیدن و مراجعه به ما واجب شده، اما بر ما جواب دادن واجب نشده است): «فَقَدْ فُرِضَتْ عَلَيْكُمْ الْمَسْأَلَةُ وَالرَّدُّ إِلَيْنَا، وَلَمْ يُفْرَضْ عَلَيْنَا الْجَوَابُ»^۱.

ب) امام رضا علیه السلام بعد از نگاشتن این آیه نوشتند: «بر شما پرسیدن و مراجعه به ما واجب شده، اما بر ما جواب دادن واجب نشده است»^۲.

خوب این دو حدیث گویی صراحت دارند که موضوع آیه، گشتن به دنبال خلیفه خدا نیست و الا بر امام واجب است سوال مومنین را در این باره جواب دهد.

ج) امام صادق علیه السلام ذیل این آیه فرمودند: (خداوند آنها را امر نمود به سوی رسول خدا کوچ و با ایشان رفت و آمد کنند تا یاد بگیرند سپس به سوی قوم خود برگردند و آنها را تعلیم دهند): «فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَنْفِرُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَخْتَلِفُوا إِلَيْهِ فَيَتَعَلَّمُوا ثُمَّ يَرْجِعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ فَيُعَلِّمُوهُمْ»^۳.

این حدیث نیز گویی تصریح دارد که مراد آیه از تفقه در دین، یاد گرفتن

۱. قرب الإسناد (ط - الحديثة) ص ۳۵۰ ح ۱۲۶۰، بصائر الدرجات ص ۳۹ ح ۳، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۶۱

ح ۳۳

۲. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۷ ح ۱۶۰، الکافی ج ۱ ص ۲۱۲ ح ۹

۳. علل الشرائع ج ۱ ص ۸۵ ح ۴، معانی الأخبار ص ۱۵۷ ح ۱

احکام دین از خلیفه خداست نه جستجو کردن درباره خود خلیفه خدا، و الا اینکه نیاز به رفت و آمد با رسول خدا جهت یاد گرفتن ندارد و با یک بار پرسیدن قابل فهم است.

(د) در روایتی امام علیه السلام برای اثبات عدم وجوب رفتن همه به جهاد در صورتی که لشکر کافی باشد به این آیه استناد کرده‌اند، که این هم می‌رساند آیه مذکور درباره سفر جهت یادگیری احکام است:

(جهاد بر همه مسلمانان واجب است ... اما اگر عده‌ای از مسلمین قیام به جهاد کردند دیگران می‌توانند شرکت نکنند ... خدای متعال فرموده: همه مومنین نمی‌توانند هجرت کنند ...): «الْجِهَادُ فَرَضٌ عَلَىٰ جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ ... فَإِنْ قَامَتْ بِالْجِهَادِ طَائِفَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَسِعَ سَائِرُهُمُ التَّخَلُّفَ عَنْهُ ... قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً"»^۱.

دسته دوم) کوچ کردن برای تفقه در دین

(الف) امام صادق علیه السلام فرمودند: (در دین فقیه شوید زیرا هر کس از شما فقیه نشود عرب بیابانی خواهد بود خدای تعالی در کتابش می‌فرماید: تا فقیه شوند ...): «تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ مِنْكُمْ فَهُوَ أَعْرَابِيٌّ إِنَّ اللَّهَ تعالی يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: لِيَتَفَقَّهُوا ...»^۲.

(ب) امام باقر علیه السلام فرمودند: (فقیه شوید چون هر کس از شما فقیه نشود عرب بیابانی خواهد بود خداوند در کتابش می‌فرماید: تا در دین فقیه شوند تا آنجا که می‌فرماید: بپرهیزند): «تَفَقَّهُوا فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ مِنْكُمْ فَاتَّهَ أَعْرَابِيٌّ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ:

۱. دعائم الإسلام ج ۱ ص ۳۴۱

۲. المحاسن ج ۱ ص ۲۲۹ ح ۱۶۳، الکافی ج ۱ ص ۳۱ ح ۶

"لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ" إِلَى قَوْلِهِ: "يَحْذَرُونَ".^۱

و ظاهر این دسته هم فقیه شدن در حلال و حرام است چون می گوید هر کس فقیه نشود «عرب بیابانی خواهد بود» و این اصطلاحی برای کسانی بوده که احکام دینشان را یاد نداشته اند، پس طبق این دسته روایات هم موضوع آیه کوچ کردن برای شناختن خلیفه خدا نمی باشد.

دسته سوم) کوچ کردن در راه شناخت خلیفه خدا

الف) (یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام پرسید: وقتی امام وفات کند مردم چه کنند؟ فرمودند: سخن خدای تعالی کجا رفته که: چرا از هر جمعیتی عده ای نمی روند تا در دین فقیه شوند و هنگامیکه برگشتند قوم خود را انداز کنند شاید پرهیزند؟ فرمودند: کوچ کنندگان تا وقتی در جستجو هستند معذورند و آنها که منتظر برگشتن اینها هستند تا وقتی که اینها به سوی یاران خود برگردند معذور می باشند): «عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا حَدَّثَ عَلِيُّ الْإِمَامِ حَدَّثَ كَيْفَ يَصْنَعُ النَّاسُ؟ قَالَ: أَيْنَ قَوْلُ اللَّهِ تعالی: "فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ"؟ قَالَ: هُمْ فِي عُدْرٍ مَا دَامُوا فِي الطَّلَبِ وَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَنْتَظِرُونَهُمْ فِي عُدْرٍ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ أَصْحَابُهُمْ».^۲

این حدیث در آنچه مدعی ادعا کرد ظهور دارد اما همین حدیث به گونه دیگری هم روایت شده که در آن امام علیه السلام به این آیه جهت اثبات وجوب کوچ کردن عده ای استناد نکرده اند بلکه استنادشان برای اثبات عدم وجوب کوچ کردن همه است:

۱ تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۸ ح ۱۶۲

۲. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۷ ح ۱۵۸ و نزدیک به آن ح ۱۵۹، الکافی ج ۱ ص ۳۷۸ ح ۱

(یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام پرسید: اگر امام وفات کند و این به گوش عده‌ای برسد که نزد امام نیستند چه کنند؟ فرمودند: آنها که در طلب کوچ کنند تا وقتی در جستجو هستند معذورند. گفتم: همه شان کوچ کنند یا بعضی شان؟ فرمودند: خدای متعال می‌فرماید: چرا از هر جمعیتی عده‌ای کوچ نمی‌کنند، ... آنها که در شهر خود (منتظر) مانده‌اند نیز تا وقتی کوچ کنندگان به سویشان برگردند معذور می‌باشند: «عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِذَا هَلَكَ الْإِمَامُ فَبَلَغَ قَوْمًا لَيْسُوا بِحَضْرَتِهِ، قَالَ: يَخْرُجُونَ فِي الطَّلَبِ فَإِنَّهُمْ لَا يَزَالُونَ فِي عُدْرٍ مَا دَامُوا فِي الطَّلَبِ، قُلْتُ: يَخْرُجُونَ كُلُّهُمْ أَوْ يَكْفِيهِمْ أَنْ يَخْرُجَ بَعْضُهُمْ؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: "فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ ..." قَالَ: هَؤُلَاءِ الْمُتَمِيمُونَ فِي السَّعَةِ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ أَصْحَابُهُمْ»^۱.

ب) (از عبد الاعلی روایت شده که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ... اگر امامی فوت کند و کسی در خراسان باشد نداند که وصی او کیست معذور نیست؟ فرمودند: وقتی امام وفات کند حجت وصی او بر کسی که در همان شهر است تمام می‌باشد و کسانی که در آن شهر نیستند وقتی خبر وفات امام به آنها برسد تکلیف کوچ کردن به گردنشان است، خدای تعالی می‌فرماید: چرا از هر جمعیتی عده‌ای کوچ نمی‌کنند (...): «عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ... قُلْتُ: فَإِنَّ إِمَامًا هَلَكَ وَرَجُلٌ بِخُرَاسَانَ لَا يَعْلَمُ مَنْ وَصِيُّهُ لَمْ يَسْعُهُ ذَلِكَ؟ قَالَ: لَا يَسْعُهُ إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا هَلَكَ وَقَعَتْ حُجَّتُهُ وَصِيِّهِ عَلَى مَنْ هُوَ مَعَهُ فِي الْبَلَدِ وَحَقُّ التَّفَرُّغِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ إِذَا بَلَغَهُمْ، إِنَّ اللَّهَ تعالی يَقُولُ: "فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ ..."»^۲.

۱. الإمامة و التبصرة ص ۸۸ ح ۷۶، علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۱ ح ۴۱

۲. الكافي ج ۱ ص ۳۷۸ ح ۲

این حدیث در آنچه مدعی ادعا کرده ظهور دارد اما همین حدیث به گونه دیگری هم روایت شده که در آن امام علیه السلام برای وجوب جستجو از حجت خدا به این آیه استناد نکرده اند، بلکه برای اثبات عدم وجوب آن بر همه استناد نموده اند: (از عبد الاعلی روایت شده: به امام صادق علیه السلام گفتم: اگر خبر وفات امام به ما رسید چه کنیم؟ فرمودند: بر شماست که کوچ کنید (تا امام بعدی را بشناسید) گفتم: همه کوچ کنند؟ فرمودند: خدا می فرماید: چرا از هر جمعیتی عده ای کوچ نمی کنند (...): عن عبد الاعلی «قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: بَلَّغْنَا وَفَاةَ الْإِمَامِ، قَالَ: عَلَيْنَا الْتَفَرُّ، قُلْتُ: جَمِيعاً؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: "فَلَوْلَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا" الْآيَةَ»^۱.

ج) (محمد بن مسلم به امام صادق علیه السلام گفت: ... آیا وقتی عالم وفات کرد مردم در شناختن فرد بعدی معذورند؟ فرمودند: اهل همان شهر معذور نیستند اما اهل شهرهای دیگر به اندازه مدت زمان رسیدن خبر به آنها معذورند، خدا می فرماید: چرا از هر جمعیتی عده ای کوچ نمی کنند ... گفتم: وقتی به شهر رسیدند با چه چیزی امام بعدی را بشناسند؟ فرمودند: به او سکینه و وقار و هیبت داده می شود): عن محمد بن مسلم: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَصْلَحَكَ اللَّهُ، بَلَّغْنَا شَكْوَاكَ، فَأَشْفَقْنَا، فَلَوْ أَعْلَمْتَنَا: مَنْ بَعْدَكَ؟ قُلْتُ: أَيْسَعُ النَّاسِ إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ أَنْ لَا يَعْرِفُوا الَّذِي بَعْدَهُ؟! فَقَالَ: أَمَّا أَهْلُ الْبُلْدَةِ فَلَا - يَعْنِي الْمَدِينَةَ - وَأَمَّا غَيْرُهُمْ مِنَ الْبُلْدَانِ فَقَدَرُ مَسِيرِهِمْ، إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: "فَلَوْلَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ ... " قُلْتُ: فَإِذَا قَدِمُوا بِأَيِّ شَيْءٍ يَعْرِفُونَ صَاحِبَهُمْ؟ قَالَ: يُعْطَى السَّكِينَةَ وَالْوَقَارَ وَالْهَيْبَةَ»^۲.

این حدیث نیز در آنچه مدعی ادعا نمود ظهور دارد اما ذیلش مخالف سخن

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۱۸ ح ۱۶۱، الإمامة و التبصرة ص ۸۹ ح ۷۷، علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۱ ح ۴۲

۲. الإمامة و التبصرة ص ۸۷-۸۸ ح ۷۵، الکافی ج ۱ ص ۳۷۹-۳۸۰ ح ۳، علل الشرائع ج ۲ ص ۵۹۱ ح ۴۰

مدعی در قانون معرفت حجت است چون او آن قانون را دارای سه جزء نص و سلاح و دعوت به حاکمیت الله می‌داند، در حالیکه این حدیث آن را اینگونه قرار داده: «به او سکینه و وقار و هیبت داده می‌شود»، و هیچ کدام از این سه تا بر هیچکدام از آن سه تا که او ادعا کرده منطبق نیست.

خلاصه بحث: شش حدیث در این ظهور دارد که موضوع آیه وجوب کوچ کردن برای یادگیری احکام است، و سه حدیث می‌گویند موضوع آیه درباره رفتن به دنبال شناخت خلیفه خداست، ولی دو حدیث اول دارای تعارض نسخه می‌باشند و حدیث سوم هم مخالف چیزی است که مدعی به آن اعتقاد دارد. بنا بر این نمی‌توان با در نظر گرفتن آیه مذکور چنین گفت که: «**خدای متعال بر مومنان واجب کرده که عده‌ای از خود راهی کنند تا این امر را از خلیفه خدا در زمان شان بشناسند**».

ج: نص خلیفه قبلی با واسطه

نص با واسطه از خلیفه قبلی نیز شخص منصوص را معین می‌کند، به شرطی که ویژگی‌ها و دلالاتی در خود نص یا نصوص دیگر باشد که مانع انطباق نص بر غیر از یک نفر هنگام ادعا باشد؛ مثل وصیت رسول در شب وفاتش که آن را توصیف به نوشته بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن نمود.

... و نص خلیفه خدا در زمینش بر وصی بعد از خودش با وصف اینکه آن نص، برای هر کسی که به آن چنگ بزند بازدارنده از گمراهی است، به عنوان یک نص الهی باید از ناحیه خداوند، محفوظ از ادعای دروغگویان و مدعیان باطل باشد تا زمانی که صاحبش مدعی آن شود، وگرنه همان نص، دروغ و عامل گمراهی

مکلفان در تبعیت آنها از باطل خواهد بود. عقائد الإسلام ص ۸۸
 آن سخن همان نص الهی است که خلیفه خدا برای تشخیص خلیفه بعد از
 خودش به ما می‌رساند و متصف به «بازدارنده از گمراهی» می‌باشد، و مثال این
 سخن یا نص: وصیت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام به رسول محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. عقائد الإسلام پاورقی
 ص ۸۹

خلاصه ادعا: وصیت پیامبر در شب وفات، بازدارنده از گمراهی است.
 خلاصه جواب: حدیث وصیت هیچکدام از شرایط نص را ندارد، هم
 صدورش با وجود سند بسیار ضعیف و غریبش ثابت نیست، هم در دلالتش به
 اعتراف خود مدعی تشابه وجود دارد، هم توصیف به بازدارنده از گمراهی نشده
 است.

پاسخ: اولاً شرط نص تعیین کننده برای «شخص منصوص» اینست که از
 جهت صدورش ثابت و معتبر باشد و از جهت دلالت و معنا نیز واضح و روشن، و
 الا اصلاً نص حساب نمی‌شود. و به عبارت دیگر: نص آن چیزی نیست که به
 صرف یک اسم اکتفا کند، بلکه معنای نص از خود لفظش آشکار است: نص
 یعنی کلامی صریح و واضح که برای احدی شبهه نگذارد لذا هیچ کس نمی‌تواند
 آن را برای خود ادعا کند الا با تمسک به متشابهات و جعل کردن اسناد و
 فریبکاری، درست مثل همین مدعی.

طبق این توضیح معلوم می‌شود: با وجود نص، نیازی نیست «نصوص دیگر
 باشد که مانع انطباق نص بر غیر از یک نفر هنگام ادعا باشد» و این سخن مدعی
 معنایی ندارد.

ثانیاً بارها این را تذکر داده‌ایم: ادعای مدعی که وصیت شب وفات را
 توصیف به بازدارنده از گمراهی می‌کند دروغ محض است، چون آن وصیتی که به

عنوان بازدارنده از گمراهی معرفی شده، وصیتی است که در دو حدیث از کتاب سلیم بن قیس ثبت گشته و در هیچیک از آن دو نامی از مهدیین برده نشده، و نیز وصیت در آن دو، در شب وفات نبوده، و اصلاً پیامبر ﷺ در شب وفات نکرده‌اند، و در آن وصیتی که مدعی به آن استدلال می‌کند حتی یک کلمه درباره اینکه بازدارنده از گمراهی است وجود ندارد چه برسد به توصیف آن به این وصف! و خلاصه اینکه: وصیتی که در شب وفات روایت شده موصوف به بازدارنده از گمراهی نیست و وصیتی که بازدارنده از گمراهی معرفی شده، در شب وفات نیست و حرفی هم از مهدیین نرده است.

ثالثاً در نص واجب نیست که «از ناحیه خداوند، محفوظ از ادعای دروغگویان و مدعیان باطل باشد» بلکه آنچه واجبست اینست که نص منطبق بر آنها نباشد تا دروغشان بر مردم آشکار شود همین، درست مثل این مدعی. اینها که گفتیم در مورد خلیفه‌ای بود که تنها برای کسانی فرستاده شده که نص به آنها رسیده و آنها هم نص را قبول دارند مثل حضرت هود ع‌ل‌ی‌ه‌س‌ل‌م، و الا اگر نصی به آن مردم نرسیده و یا اصل نص را قبول ندارند چون کافر بوده‌اند و خدا را هم قبول نداشته‌اند چه برسد به خلیفه‌ای که بر دیگری با واسطه نص کرده؛ برای چنین کسانی اظهار معجزه لازم است تا صدق حجت خدا برایشان روشن شود، مثل مشرکان مکه نسبت به رسول خدا ص‌ل‌ی‌ه‌س‌ل‌م که خود عیسی ع‌ی‌س‌ی‌ع را هم قبول نداشتند چه برسد به نص او درباره پیامبر! همچنین اگر کسی دارای دینی باشد که نص خلیفه قبلی را معتبر نمی‌داند، چنین نصی برای او نیز کارایی ندارد مثل قوم یهود که بشارت عیسی ع‌ی‌س‌ی‌ع به پیامبر اسلام را معتبر نمی‌دانستند، و این را هر عاقلی می‌فهمد.

رابعاً آنچه در قرآن در مورد کلام عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ موجود است، بشارت او به پیامبر ماست نه نص و وصیت او به ایشان، لذا بر جناب مدعی است که ثابت کند بشارت همان وصیت است، و چطور می‌تواند ثابت کند وقتی که حقیقتاً بشارت غیر از نص و وصیت است؟ غیر از اینکه این بشارت در هیچ جا توصیف به بازدارنده از گمراهی نشده، پس مدعی از کجا بشارت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به عنوان مثالی برای نص بازدارنده از گمراهی ذکر کرد؟!!

ادعای دروغ ممکن نیست:

خداوند در قرآن کریم و در روایاتی که از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نقل شده، خود را مسئول حفاظت از نص الهی از ادعای اهل باطل معرفی کرده است؛ پس اهل باطل از ادعای آن باز داشته شده‌اند و همچنان که خداوند می‌فرماید چنین امری ممتنع است: (و اگر کوچکترین گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست * ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم): «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۱». عقائد الإسلام ص ۸۹

منظور، دروغ بستن بر خدا با ادعای سخنی از خداست که حجت با آن اقامه می‌شود ... پس آیه بیانگر این است که چنین دروغ بستنی محال است و در نتیجه این نص برای صاحبش محفوظ می‌باشد و غیر او مدعی آن نمی‌شود، ... و اینجا روایاتی وجود دارد که این حقیقت را بیان می‌کند که دروغ بستن در این آیه مربوط به مسئله نص الهی است:

«از محمد بن فضیل از امام کاظم علیه السلام که فرمودند: ...». عقائد الإسلام پاورقی

ص ۸۹

و امام صادق علیه السلام می فرماید: (کسی غیر صاحبش مدعی این امر نمی شود مگر اینکه خداوند عمرش را می بُرد): (إن هذا الأمر لا يدعیه غیر صاحبه إلا تبر الله عمره) ^۲، بنا بر این مدعی باطل از ادعای وصیت الهی که موصوف به بازدارنده متمسکان از گمراهی است باز داشته شده، و ادعای او نسبت به وصیت مقارن با هلاکت اوست قبل از اینکه این ادعا را برای مردم آشکار کند. عقائد الإسلام

ص ۸۹

خلاصه ادعا: کسی جز صاحب وصیت نمی تواند بدان استناد کند.

خلاصه جواب: آن آیه و روایت ربطی به نص بازدارنده از گمراهی و مردن

مدعی قبل از ادعا ندارد.

پاسخ: مدعی ادعا دارد مراد از «کوچکترین گفته‌ها» در آیه مذکور، گفته‌های خاصی است که مضمونش ادعای دروغ نص الهی درباره خود یا دیگران باشد، و به حدیث محمد بن فضیل تمسک کرده که تصریح می کند آیه مذکور بعد از نصب صاحب ولایت در روز غدیر نازل شده است، و نیز ادعا دارد که نص یا از ادعای فرد باطل باز داشته شده و یا فرد باطل قبل از ادعا کردنش برای مردم هلاک می شود.

۱. الکافی ج ۱ ص ۴۳۲-۴۳۳ ح ۹۱، اما مدعی به صفحه ۴۳۴ ارجاع داده است!

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۷۳ ح ۳، عجیب اینکه مدعی به صفحه ۳۷۲ ارجاع داده در حالیکه در آن صفحه این حدیث وجود دارد: (هر کس ادعای امامت کند و امام نباشد کافر است: «مَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ وَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا فَهُوَ كَافِرٌ» و این روایت کاملاً بر خود مدعی منطبق است.

ما در پاسخ این دعاوی می‌گوییم:

اولاً «أقوول» در آیه، جمع «أقوولة» به معنای کلام کوچک و بی‌ارزش است، و اضافه شدن کلمه «بعض» بر سر آن تأکیدی بر بی‌ارزش بودن آن می‌باشد یعنی اگر بر ما کوچکترین گفته‌ای می‌بست، و در آیه هیچ شاهدهی وجود ندارد که مرادش گفته‌های خاصی است، برای همین بعضی از مترجمان دقیق قرآن، اینگونه آیه را ترجمه کرده‌اند: «و اگر پیامبر حتی يك کلمه از پیش خود جعل کند»^۱.

در نتیجه این آیه در خصوص ادعای نص برای کسی نیست بلکه موضوعش هرگونه دروغ بستن به خداست، لذا از این آیه چنین در نمی‌آید که هر کس به دروغ به وصیت تمسک کند خدا قبل از تمسک کردنش او را هلاک می‌نماید!

ثانیاً این آیه در سوره حاقه آمده که سوره‌ای مکی است^۲ و با توجه به یکسان بودن گویش آیاتش تمامش در مکه نازل شده و در این باره اختلافی وجود ندارد، پس نزول این آیه سالها قبل از نصب امیر المومنین علیه السلام در روز غدیر بوده و ربطی بین آیه و ادعای دروغ خلافت وجود ندارد.

لذا اگر در بعضی روایات چنین آمده که این آیه بعد از نصب امیر المومنین علیه السلام به ولایت نازل شده، مرادشان تطبیق این آیه بر آن ماجراست نه نزول در آن ماجرا، و یا مراد نزول ثانوی و تطبیقی است نه نزول اولی و تنزیلی، و این نمونه‌های متعددی در روایات دارد که آیه‌ای مکی را در مورد واقعه‌ای مدنی بیان می‌کند، از جمله روایت شده:

«زمانیکه خدا به پیامبرش دستور داد امیر المومنین را برای مردم نصب کند و

۱. ترجمه تفسیر المیزان ج ۱۹ ص ۶۷۲

۲. یعنی قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه.

فرمود: ای رسول آنچه از خدایت بر تو در مورد علی در غدیر خم نازل شده را ابلاغ کن، پیامبر گفت: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست، در این هنگام همه ابلیس‌ها نزد ابلیس بزرگ رفتند و بر سرشان خاک ریختند و گفتند: این مرد در این روز گرهی زد که چیزی آن را تا روز قیامت باز نکند، ابلیس بزرگ گفت: چنین نیست، کسانی که اطراف اویند در مورد او وعده‌ای به من داده‌اند که هرگز از آن تخلف نکنند، در اینجا خدا بر رسولش این را نازل نمود: ابلیس گمان خود را درباره آنها صادق یافت»^۱.

این در حالیست که اصل آیه مذکور در غدیر خم نازل نشده و توضیحش همانست که گذشت.

در نتیجه اصل نزول آیه تقوّل در روز غدیر نبوده، و مقصود از نزول تطبیقی اش اینست که رسول ما کوچکترین سخنی بر ما نبسته، و الا هلاکش می‌کنیم چه برسد به اینکه بخواهد از پیش خودش خلیفه نصب کند و به ما نسبت دهد. حاصل آنکه: افترا بستن به خدا در مورد خلافت الهی، یکی از مصادیق «بعض الأقاویل» است نه تنها مصداق آن، بلکه اصلاً صحیح نیست تنها مصداق آن باشد و الا مفهوم آیه طبق محاورات عرفی این می‌شود که: اگر به غیر آن مصداق خاص دروغی بر ما می‌بست عذابش نمی‌کردیم!

ثالثاً مخاطب این آیات، پیامبر اسلام ﷺ است که در ادعای نبوت خود صادق بوده‌اند نه مدعی دروغگو. و به عبارت دیگر: این آیات می‌گویند: اگر مدعی حقیقی که در ادعای رسالتش راستگو می‌باشد بر خدا دروغی ببندد خداوند هلاکش می‌کند، و این اصلاً ارتباطی با مدعیان دروغین ندارد. پس چرا

این مدعی معنای آیه را تحریف کرده و بر آن دروغ بسته، می‌گوید: مفاد آیه اینست که هر کس بخواهد به دروغ تمسک به نص نماید او را هلاک می‌کنیم!!
و حکمت تهدید خدای متعال هم اینست که وقتی حجت بودن خلیفه‌ای ثابت شد و مردم به او ایمان آوردند اگر بخواهد بعدش بر خدا دروغ ببندد مردم به خاطر اعتمادی که به او دارند گمراه می‌شوند، اما مدعی دروغگو که دلیلی بر ادعای خود ندارد جز تمسک به متشابهات و قیاس‌ها و دلیلهای به ظاهر زیبای تو خالی و تاویل بردن آیات و روایات و این قبیل چیزها، لذا بر خدا واجب نیست او را فوراً هلاک کنند بر خلاف اینکه خلیفه خدا بخواهد دروغ ببندد.

از این نکته نیز نباید غافل شد که کلمه «لو» در آیه مذکور، امتناعیه است یعنی دروغ بستن بر خدا توسط رسول خدا ﷺ محال می‌باشد و مقصود از نزول این آیه تنها تاکید بر این مطلب است که آیات خدا وحی مستقیم از جانب ایشان هستند و رسول خدا ﷺ هیچ دخل و تصرفی در آنها ندارد و تنها رساننده پیام خداست.

رابعاً این آیه نمی‌گوید اگر بخواهد بر ما دروغ ببندد قبلش هلاکش می‌کنیم بلکه آنچه در لفظ آیه موجود است هیئت شرط و جزاء می‌باشد و هر عاقلی می‌داند که وجود جزاء مبتنی بر وجود شرط است، یعنی تا آن شخص ادعا نکند هلاک نمی‌شود نه اینکه قبل از ادعا هلاک شود، و چون «لو» امتناعیه می‌باشد پس پیامبر دروغ نبسته و ادعای کذب نکرده و هلاک هم نمی‌شود، در این صورت چگونه مدعی به میل خود آیه را اینگونه تفسیر کرد که: «**ادعای او نسبت به وصیت**

مقارن با هلاکت اوست قبل از اینکه این ادعا را برای مردم آشکار کند»!!؟

آنچه گفتیم درباره معنای آیه و روایت محمد بن فضیل بود، اما حدیث «بتر

الله» که مدعی آن را تحریف کرده و به گونه‌ی «تبر الله: هلاکت آنی» ثبتش نموده، اولاً: این تک حدیثی است که همتایی در مضمون نداشته و راوی آن به نام یحیی بن اُدیم نیز کاملاً نا شناخته است و هیچ حدیثی در تمام کتاب‌های حدیثی شیعه از او ثبت نشده الا همین یک حدیث، پس چطور ممکن است برای اثبات این اصل اعتقادی مهم به چنین حدیثی استناد و اعتماد کرد؟!

ثانیاً معنای «تبر الله» هلاکت آنی و حتی قبل از آشکار کردن ادعا نیست، و این نه دلیل عقلی دارد و نه دلیل شرعی. دلیل عقلی ندارد چون مرگ زشت و فضاحت بار برای اثبات دروغگو بودن مدعی کفایت می‌کند مثل امام احمد قادیانی که با طاعون مرد و سلطان علیشاه که در چاه فاضلاب خفه شد و علی محمد باب که اعدام گشت و جسدش را سگها خوردند، و این از خود حدیث فهمیده می‌شود زیرا این تعبیر که «خدا عمر او را می‌برد» با مرگ عادی تناسبی ندارد.

همچنین مردن مدعی قبل از عملی کردن رسالتی که ادعایش را دارد بس است مثل مدعی مهدویت، محمد بن عبد الله حسنی که قبل از پیروز شدن در قیامش کشته شد، و همین طور است مردن قبل از مستحکم شدن امامتش مثل عبد الله افطح که یک یا دو ماه بعد از ادعای امامتش مرد.

دلیل شرعی هم ندارد بلکه دلیل بر خلافتش هست، چون دقیقاً مثل همین تعبیر در حدیث دیگری درباره کسی که سد راه می‌کند وارد شده است: «مَنْ سَدَّ طَرِيقاً بَتَرَ اللهُ عُمُرَهُ»^۱، در حالیکه اینطور نیست که هر کس سد راه کند در همان آن

هلاک شود بلکه برای اکثریت قریب به اتفاق سد کنندگان راه چنین اتفاقی نمی‌افتد.

در نتیجه ظاهراً معنای حدیث مذکور اینست که عمر آن شخص کوتاه می‌شود، همچنانکه امام سجاد علیه السلام در حدیثی که دارای عالی‌ترین سند صحیح می‌باشد به محمد بن حنفیه فرمودند: (این سلاح رسول خداست که نزد من است پس مدعی امامت نشو که می‌ترسم خدا عمرت را کوتاه و احوالت را پریشان کند): «هَذَا سِلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدِي فَلَا تَتَعَرَّضْ لِهَذَا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ نَقْصَ الْعُمْرِ وَتَشْتُّ الْحَالِ»^۱، و با وجود این حدیث صحیح‌السند چه عذری برای مدعی باقی می‌ماند که جمله «بتر الله عمره» را تفسیر به هلاکت آنی قبل از آشکار کردن ادعا می‌کند؟

غیر از اینکه تعبیر «بتر الله عمره» در حدیث مذکور به عنوان جواب از حصری آمده که از «لا... إلا» فهمیده می‌شود، در نتیجه تا مدعی ادعا نکند خدا عمرش را ابتر نمی‌کند، دوباره به ترجمه حدیث نگاه کنید: (این امر را کسی غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند مگر اینکه خدا عمرش را می‌بُرد) پس باید ادعا کند تا عمرش بریده شود و این را هر عاقلی می‌فهمد، و چگونه نکته به این واضحی بر مدعی پوشیده مانده و حدیث را به هلاک شدن آنی قبل از ادعا تفسیر کرده است؟

ثالثاً اصلاً موضوع حدیث درباره کسی است که ادعا کند صاحب امری است که مردم دنبالش بودند، حال آنکه این مدعی ادعا ندارد که همان قائمی است که مردم منتظرش بوده‌اند، بلکه ادعا دارد قائمی مخفی و ناشناخته و سر به مهر و راز

۱. بصائر الدرجات ص ۵۰۲ ح ۳، الکافی ج ۱ ص ۳۴۸ ح ۵، الإمامة والتبصرة ص ۶۱

گونه ایست که مردم چنین قائمی نمی شناخته اند و حتی خودش هم خودش را قبل از رسیدن به امامت نمی شناخته است!!! و با این حال به حدیث وصیتی تمسک کرده که همان، دروغگو بودنش را ثابت می کند، چون وی نه پسر امام زمان است و نه وفات امام فرارسیده که بخواهد وصایت را به او دهد، پس هلاک نشدن او بعد از آشکار کردن ادعایش ناقض مضمون این حدیث نیست.

اسم در وصیت کافی است!

و برای توضیح بیشتر می گویم: این آیه با استدلال عقلی سابق مطابق است؛ یعنی ادعای وصیت توسط مدعی باطل محال است، زیرا معنای سخن خدای متعال اینست که هلاکت محال است چون دروغ بستن محال می باشد یعنی اگر او اهل دروغ بستن بود قطعاً هلاک می شد... نص الهی متصف به بازدارنده از گمراهی برای متمسک به آن ممکن نیست مورد ادعای کسی غیر صاحبش قرار گیرد. عقائد الإسلام ص ۸۹-۹۰

پس ادعای بدون شهادت خدا و نص الهی و بدون وصیت هیچ ارزشی ندارد.

بنا بر این مقصود منع مطلق ادعا از سوی مدعیان نیست؛ بلکه آنها از ادعای نص تشخیصی موصوف به بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن ممنوع هستند.

و این ممتنع بودن را... واقعیت خارجی نیز تاکید می کند، زیرا گذشتن صدها سال از نص بدون اینکه احدی ادعایش را بکند برای اثبات این حقیقت کافی است.

مثلاً از وصیت‌های انبیا در تورات و وصیت عیسی علیه السلام صدها سال گذشت و کسی غیر از محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای بعد از او مدعی آنها نشدند، همچنان که کسی غیر از ائمه علیهم السلام مدعی وصیت پیامبر نشد. و امام رضا علیه السلام با همین واقعیت بر جاثلیق نصرانی استدلال کرد.

... جاثلیق استدلال کرد که این نصوص ممکن است بر بیش از یک شخص منطبق شود، اما احتجاج امام رضا علیه السلام بر جاثلیق؛ این بود که ادعای مدعیان باطل نسبت به وصایا تا کنون حاصل نشده است:

(ولی نزد ما به طریق صحیح ثابت نشده که او این محمد بوده اما اینکه اسمش محمد است روا نیست برای ما که نزد شما به نبوتش اقرار کنیم و ما شک داریم که او همان محمد شماست امام رضا علیه السلام فرمود: به شک احتجاج می‌کنید؟ آیا خدا قبل یا بعد از او از فرزندان آدم تا امروز پیامبر (دیگری) مبعوث کرده که نامش محمد باشد؟ یا در هیچ یک از کتبی که خدا بر همه انبیا نازل کرده غیر از این محمد یافته‌اید؟ در این جا بود که آنها از جواب درماندند): «ولکن لم یقرر عندنا بالصحة إنه محمد هذا فأما اسمه فمحمد فلا يجوز لنا أن نقر لكم بنبوته ونحن شاكون إنه محمدکم فقال الرضا علیه السلام: احتجاجتم بالشك فهل بعث الله قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبيا اسمه محمد؟ أو تجدونه في شيء من الكتب الذي أنزلها الله على جميع الأنبياء غير محمد؟ فأججموا عن جوابه». (عقائد الإسلام ص ۹۱)

خلاصه ادعا: امام رضا علیه السلام برای حقانیت پیامبر به صرف نام ایشان احتجاج کردند.

خلاصه جواب: امام رضا علیه السلام به چنین چیزی تمسک نکرده‌اند و آن حدیث هم کلی اشکال دارد.

در ضمن، ادعا نکردن نص توسط مدعیان طی صدها سال، علت‌های مختلفی دارد، از جمله اینکه آنقدر حيله گر نبوده‌اند که بتوانند خود را فرزند امام زمان به نام احمد جا بزنند، یا اعتقاد مردم در طول آن دوره آنقدر نسبت به حصر عدد ائمه راسخ بوده که اصلاً بسترش فراهم نبوده تا کسی ادعا کند امام سیزدهم است! و واقعیت آنست که طبق نظر مدعی، در آن زمانها قابلی برای این وصیت وجود نداشته تا آنقدر سفاهت و جهالت بالا گرفت که قابلانی برای مدعی این وصیت پیدا شد!

پاسخ: تمسک به وصیت توسط مدعی باطل محال نیست، و آن آیه هم ربطی به سخن مدعی ندارد و دروغ بستنی که در آیه محال تلقی شده دروغ بستن پیامبر راستین خداست نه مدعی کذاب. همچنین در طول تاریخ بشریت هیچ نص الهی که متصف به بازدارنده از گمراهی باشد یافت نمی‌کنید الا آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در نزدیکی وفات می‌خواستند بنویسند که منافقان مانع شدند، و به صرف اینکه صدها سال از نصی گذشته و کسی ادعایش را نکرده ثابت نمی‌شود حالا که فردی پیدا شده و به آن استناد نموده پس بر حق است، و این دلیلی سست‌تر از خانه عنکبوت می‌باشد.

این نکته را نیز چند بار توضیح دادیم که پیامبر صلی الله علیه و آله نبوت خود را با ادعای نص عیسی علیه السلام و پیامبران گذشته اظهار نکردند چون سیزده سال مخاطب ایشان مردم بت پرست مکه بودند که نه از آن نصوص با خبر بودند و نه حتی صاحب آن نصوص را قبول داشتند چه برسد به خود نصوص، بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله با معجزه قرآن و

دیگر معجزات ادعای رسالت خود را آشکار نمودند. در نتیجه صرف گذشت
صدها سال از نص عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و تمسک پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اواخر نبوتشان به آن، هرگز
مثالی برای آنچه مدعی ادعا می‌کند نمی‌باشد.

اما بررسی حدیث جاثلیق:

اولاً برای این حدیث هیچ سندی ذکر نشده و احدی از حدیث شناسان
نویسنده همچون شیخ کلینی و ابن بابویه و شیخ صدوق و برقی و صفار و شیخ
طوسی آن را نقل نکرده‌اند، تا اینکه در قرن ششم ابن حمزه بدون ذکر هیچ سندی
آن را ثبت کرد! و بعد از ایشان هم هیچ کس آن را ثبت نکرد الا شیخ راوندی در
همان قرن ششم با این تعبیر: «روایت شده!» و باز احدی آن را ثبت نکرد تا قرن نهم
که شیخ نباطی به صورت بسیار مختصر و البته فاقد فقره‌ای که مدعی بدان
استناد نموده ثبتش نمود^۱، و باز تا قرن دوازدهم کسی ذکری از این حدیث نکرده
است^۲. با این وضع چگونه اعتماد و استدلال بر چنین حدیثی ممکن است؟!!!!

آیا مدعی این کتابش را برای هدایت جهان ننوشته است؟!؟

ثانیاً جناب مدعی با خواننده حيله کرده و یک کلمه از عبارت حدیث را
حذف نموده و جایش چهار نقطه گذاشته: «ما شک داریم که او همان محمد
شماست....: نحن شاکون انه محمدکم....»، و او از این جهت این خیانت را
مرتکب شده تا خواننده معنای صحیح حدیث را متوجه نشود و آن یک کلمه «یا
غیر او: أو غیره» می‌باشد.

توضیح آنکه: ادعای جاثلیق این نبود که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصلاً پیامبر

۱. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۹۶

۲. بحار الأنوار ج ۴۹ ص ۷۶

نیست بلکه تصریح کرد ما شک داریم او محمدِ شما باشد، یعنی سخنش این بود که ممکن است مراد پیامبر دیگری باشد که نام او هم محمد است و ما نمی‌دانیم این محمد همان محمد است یا غیر او، برای همین امام رضا علیه السلام در پاسخش گفتند: «**آیا خدا قبل یا بعد از او از فرزندان آدم تا امروز پیامبر (دیگری) مبعوث کرده که نامش محمد باشد**؟» یعنی وقتی ایشان پیامبر است و هیچ پیامبر دیگری هم جز ایشان به نام محمد ظهور نکرده، چرا شما شک دارید. اما مدعی کلمه «یا غیر او» را حذف کرده تا خواننده گمان کند مراد جاثلیق این بوده که ما در اصل نبوت حضرت محمد شک داریم و چنین وانمود کرده که امام رضا علیه السلام به صرف نام پیامبر استناد نموده‌اند.

غیر از اینکه این فقره از حدیث، مخالف نقل شیخ صدوق است که امام علیه السلام به معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استناد کردند نه اسم ایشان:

(امام رضا علیه السلام فرمودند: اخبار متواتر از کارهایی که عیسی انجام داده بود به شما رسیده پس چطور به موسی ایمان آورده‌اید و به عیسی ایمان نمی‌آورید؟ و همچنین است امر محمد و آنچه او آورد و نیز امر هر پیامبری که خدا وی را مبعوث نموده، و از نشانه‌های پیامبر این بود که او یتیم فقیر چوپان روزمزدی بود که نه نوشتن آموخته بود و نه نزد معلمی رفت و آمد کرده بود، بعد قرآنی را آورد که در آن سرگذشت پیامبران و حرف اخبار آنها و اخبار گذشتگان و کسانی بود که تا روز قیامت هستند، همچنین او آنها را به رازهایشان و کارهایی که در خانه می‌کنند خبر می‌داد و آنقدر معجزه آورد که قابل شمارش نیست): «قَالَ الرَّضَا علیه السلام: وَ كَذَلِكَ أَمْرُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ مَا جَاءَ بِهِ وَ أَمْرُ كُلِّ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ، وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنَّهُ كَانَ يَتِيمًا فَقِيرًا رَاعِيًا أَجِيرًا لَمْ يَتَعَلَّمْ كِتَابًا وَ لَمْ يَخْتَلَفْ إِلَى مُعَلِّمٍ ثُمَّ جَاءَ بِالْقُرْآنِ الَّذِي فِيهِ قِصَصُ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام وَ

أَخْبَارُهُمْ حَرْفًا حَرْفًا وَأَخْبَارُ مَنْ مَضَىٰ وَمَنْ بَقِيَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ كَانَ يُخْبِرُهُمْ بِأَسْرَارِهِمْ وَمَا يَعْمَلُونَ فِي بُيُوتِهِمْ وَجَاءَ بِآيَاتٍ كَثِيرَةٍ لَا تُحْصَىٰ»^۱.

ثالثاً معنای این فقره حدیث چیست: **(کتبی که خدا بر همه انبیا نازل کرده):**
 «الْكَتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ»، در حالیکه کتب آسمانی تنها بر عده بسیار کمی از پیامبران نازل شده است:

(به رسول خدا گفتم: خدا چند کتاب نازل نموده؟ فرمودند: ۱۰۴ کتاب، بر شیت ۵۰ کتاب، بر ادريس ۳۰ کتاب، بر ابراهيم ۲۰ کتاب، و تورات و انجيل و زبور و قرآن): «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ؟ قَالَ: مِائَةٌ كِتَابٍ وَأَرْبَعَةٌ كُتُبٌ، أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ شَيْثٍ خَمْسِينَ صَحِيفَةً وَعَلَىٰ إِدْرِيسَ ثَلَاثِينَ صَحِيفَةً وَعَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ عَشْرِينَ صَحِيفَةً وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَالزَّبُورَ وَالْفُرْقَانَ»^۲.

و در حدیث دیگری آمده: پنجاه کتاب بر ادريس، بر نوح ده کتاب، بر ابراهيم ده کتاب، و تورات را بر موسی، و انجيل را بر عیسی، و زبور را بر داود و قرآن را بر محمد.^۳

و: (پرسیدم: خداوند چند کتاب نازل نمود؟ فرمودند: صد و چهار کتاب، بر آدم ده کتاب، و بر شیت پنجاه کتاب، و بر ادريس سی کتاب، و بر ابراهيم ده کتاب، و تورات و انجيل و زبور و قرآن): «قُلْتُ: كَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ؟ قَالَ: مِائَةٌ وَأَرْبَعَةٌ كُتُبٌ، أَنْزَلَ مِنْهَا عَلَىٰ آدَمَ عَشْرَ صُحُفٍ وَعَلَىٰ شَيْثٍ خَمْسِينَ صَحِيفَةً وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ خَطَّ بِالْقَلَمِ [وَعَلَىٰ] أَخْنُوخَ وَهُوَ إِدْرِيسُ ثَلَاثِينَ صَحِيفَةً وَعَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ عَشْرَ صُحُفٍ وَالتَّوْرَةَ وَ

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۱۶۷

۲. الخصال ج ۲ ص ۵۲۴

۳. الإختصاص ص ۲۶۴

الْإِنْجِيلَ وَالزُّبُورَ وَالْفُرْقَانَ»^۱.

و هر چند این روایات از نظر بیان تعداد کتابها و کسانیکه بر آنها نازل شده اند اختلاف دارند اما همگی بر این متفقند که آنها بر همه انبیا علیهم السلام نازل نشده است.

در پایان تذکر می دهیم که مدعی دو بار لفظ حدیث را از «أنه» به «إنه» تغییر داده چرا؟ در حالیکه در تمام مصادر «أنه» ثبت شده است! همچنانکه او در عبارت عربی مدخول «لم» را جزم نداده و گفته: «لم يدعی» و نیز تنوین مکسوری زیر همزه اسم گذاشته: «هذا نبيا اسمه محمد»!! و چقدر این غلط فاحش است و همین برای اثبات خذلان و بطلان او کافی است.

و من مناسب می بینم این حدیث را به صورت کامل و قطعه قطعه نقل کنم تا بفهمید که این حدیث به ضرر مدعی است نه به نفعش:

الف: (یکی از آن روایات حدیثی است که محمد بن فضل هاشمی نقل کرده): «٦- وَمِنْهَا: مَا رُوِيَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ»، اما محمد بن فضل هاشمی کیست؟ و چه کسی این حدیث را از او شنیده و برای دیگران نقل کرده؟ و حدیث او از قرن دوم چگونه به ابن حمزه در قرن ششم رسیده که توانسته در کتابش آن را ثبت کند؟ اینها سوالهایی است که جوابی برایشان وجود ندارد!!!

ب: (محمد بن فضل می گوید: چون امام موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد من به مدینه نزد امام رضا علیه السلام رفته و به ایشان به امامت سلام کردم و آنچه به همراه داشتم تسلیمش نمودم و گفتم: من به بصره رفتم و کثرت اختلاف مردم را دیدم و

الآن خبر وفات حضرت کاظم به آنها رسیده و شک ندارم که آنها از براهین امام بعدی از من سوال خواهند پرسید؛ اگر می شود چیزی از آن براهین به من نشان دهید. امام رضا علیه السلام فرمودند: این بر من پوشیده نبود، به شیعیان در بصره و غیر آن خبر بده که من خودم نزد آنها می آیم و قوتی جز به خدا نیست. سپس تمام چیزهایی که از پیامبر نزد ائمه بود را نشانم داد مثل ردا و چوبدستی و سلاح و غیر اینها. من گفتم: کی به بصره می آید؟ فرمودند: سه روز بعد از اینکه تو وارد بصره شوی. وقتی من به بصره رفتم، مردم از من درباره امامت پرسیدند و من به آنها گفتم: من یک روز قبل از وفات موسی بن جعفر علیه السلام نزد ایشان رفتم و ایشان فرمود: یقیناً من وفات خواهم کرد چون من را در قبرم سپردی ابداً معطل نکن و با امانت‌های من به مدینه برو و آنها را به وصیم علی بن موسی برسان که او وصی من و صاحب الامر بعد از من است. من نیز آنچه فرموده بود را انجام دادم و امانت‌ها را به آن حضرت رساندم و خود ایشان سه روز بعد از این روز نزد شما می آید پس هر سوالی دارید از خودش بپرسید):

«قَالَ: لَمَّا تُوفِّيَ الْإِمَامُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ علیه السلام أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَدَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا علیه السلام فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ بِالْأَمْرِ وَأَوْصَلْتُ إِلَيْهِ مَا كَانَ مَعِي وَقُلْتُ: إِنِّي صَائِرٌ إِلَى الْبَصْرَةِ وَعَرَفْتُ كَثْرَةَ خِلَافِ النَّاسِ وَقَدْ نَعِيَ إِلَيْهِمْ مُوسَى علیه السلام وَمَا أَشْكُ أَنَّهُمْ سَيَسْأَلُونِي عَنْ بُرَاهِينِ الْإِمَامِ فَلَوْ أَرَيْتَنِي شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ الرَّضَا علیه السلام: لَمْ يَخْفَ عَلَيَّ هَذَا فَأَبْلُغْ أَوْلِيَاءَنَا بِالْبَصْرَةِ وَغَيْرِهَا أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ ثُمَّ أَخْرَجَ إِلَيَّ جَمِيعَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ الْأَيِّمَةِ مِنْ بُرْدَتِهِ وَفَضِيئِهِ وَسِلَاحِهِ وَغَيْرِ ذَلِكَ. فَقُلْتُ: وَمَتَى تَقْدُمُ عَلَيْهِمْ؟ قَالَ: بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ وُصُولِكَ وَدُخُولِكَ الْبَصْرَةَ. فَلَمَّا قَدِمْتُهَا سَأَلُونِي عَنِ الْحَالِ فَقُلْتُ لَهُمْ: إِنِّي أَتَيْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام قَبْلَ وَفَاتِهِ يَوْمٍ وَاحِدٍ فَقَالَ: إِنِّي مَيِّتٌ لَا مَحَالَةَ فَإِذَا وَارَيْتَنِي فِي لِحْدِي فَلَا تُفَيِّمَنَّ وَتَوَجَّهْ إِلَى الْمَدِينَةِ بِوَدَائِعِي هَذِهِ وَأَوْصِلْهَا إِلَى ابْنِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى فَهُوَ وَصِيِّي وَصَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدِي،

فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي بِهِ وَأَوْصَلْتُ الْوَدَائِعَ إِلَيْهِ وَهُوَ يُؤَافِيكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنْ يَوْمِي هَذَا فَاسْأَلُوهُ عَمَّا شِئْتُمْ».

اما اولاً حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حبس سندی بن شاهک بودند و ملاقات با ایشان برای احدی بدون اذن سندی ممکن نبود و در حدیث مستندی چنین ذکر نشده که محمد بن فضل یک روز قبل از وفات ایشان به ملاقات آن حضرت رفته باشد.

ثانیاً این فقره از حدیث تصریح می کند محمد بن فضل همان کسی بوده که موسی بن جعفر را به خاک سپرده و برای این نیز شاهد تاریخی نیافتیم.

ثالثاً تصریح می کند او از موسی بن جعفر علیه السلام یک روز قبل از وفات ایشان شنیده که وصی آن حضرت و صاحب الامر بعد از ایشان فرزندشان علی می باشد و به امر امام علیه السلام امانات امامت را به علی علیه السلام می رساند، اما با این حال وقتی امام رضا علیه السلام را ملاقات می کند از ایشان دلیلی بر امامت طلب کرده و می گوید: آنها از براهین امام بعدی از من سوال خواهند پرسید اگر می شود چیزی از آن براهین به من نشان دهید. خوب چه برهانی محکم تر از نص صریحی که خودت از موسی بن جعفر علیه السلام شنیده ای؟؟ و امانات امامت را هم که خودت به امر ایشان به آن حضرت رسانده ای!!

مگر مدعی نمی گفت نص به تنهایی دلیل مستقلی برای خلافت است؟ پس

چرا امام رضا علیه السلام همین را به محمد بن فضل تذکر نمی دهند؟!

رابعاً بصره با اینکه کمترین شیعه را داشته چه خصوصیتی دارد که امام علیه السلام با طی الارض به آنجا سر زده اند؟ اما کوفه را که معدن شیعیان بوده و نیز مدینه و بغداد و شهرهای ایران مخصوصاً قم را به حال خود رها کرده اند تا در گمراهی

بمانند! نه به آنجا سر زدند و نه معجزه‌ای نشان‌شان دادند و به همین خاطر افراد زیادی از اصحاب، هفت امامی شدند و امامت آن حضرت را پذیرفتند!

خامساً این مدعی اصرار دارد مراد از سلاح پیامبر که نزد ائمه علیهم‌السلام بوده و علامت امامت شخص محسوب می‌شده علم است نه شمشیر حضرت، در حالیکه حدیث تصریح دارد امام رضا علیه‌السلام سلاح را نشان محمد بن فضل دادند، پس سلاح یک شیء نشان دانی و خارجی است نه علم.

سادساً موسی بن جعفر علیه‌السلام در حبس بودند و نزدشان امانات امامت نبود تا به محمد بن فضل بپسارند که او به امام رضا علیه‌السلام برساند، و بر فرض بپذیریم آنها به صورت غیبی نزد ایشان بوده و محمد بن فضل کسی بوده که آنها را به امام رضا علیه‌السلام رسانده، در این صورت چگونه او می‌گوید: امام رضا علیه‌السلام تمام آنچه از پیامبر نزد ائمه بود را به من نشان دادند؟ بالاخره امانات امامت نزد امام رضا علیه‌السلام بوده یا نزد امام کاظم علیه‌السلام بوده و تو آنها را به امام رسانده‌ای؟

ج: (از بین حاضران عمرو بن هذاب شروع به سخن کرد و او فردی ناصبی بود که گرایش به زیدیه و معتزله داشت، او گفت: ای محمد! حسن بن محمد مردی از فاضلان اهل این بیت است چه در ورعش چه در زهدش چه در علمش و چه در سنش و او جوانی همچون علی بن موسی نیست و به گمان اگر از علی در مورد احکام مشکل سوالی پرسیده شود متحیر بماند که چه بگوید. حسن بن محمد خودش در مجلس حضور داشت و گفت: ای عمر اینگونه نگو، علی دارای فضل است و محمد بن فضل هم که می‌گوید ایشان سه روز دیگر به بصره می‌آید و همین به عنوان دلیل برای تو بس است، و متفرق شدند): «فَأَبْتَدَرَ لِلْكَأَمِ عَمْرُو بْنُ

هَذَا مِنْ الْقَوْمِ وَكَانَ نَاصِبِيًّا يُنْحَوِ نَحْوَ التَّزْيِيدِ وَالْإِعْتِرَافِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ رَجُلٌ مِنْ أَفْضَلِ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ فِي وَرَعِهِ وَزُهْدِهِ وَعِلْمِهِ وَسِتِّهِ وَنَيْسِ هُوَ كَشَابٌ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَلَعَلَّهُ لَوْ سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ مُعْضَلَاتِ الْأَحْكَامِ لِحَارَ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ - وَكَانَ حَاضِرًا فِي الْمَجْلِسِ -: لَا تَقُلْ يَا عَمْرُو ذَلِكَ فَإِنَّ عَلِيًّا عَلَيَّ مَا وَصَفَ مِنَ الْفُضْلِ وَهَذَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفُضْلِ يَقُولُ: إِنَّهُ يَفْقَهُ إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَكَفَاكَ بِهِ دَلِيلًا، وَتَفَرَّقُوا.

اما سوال اینست که چگونه ورود امام علیه السلام به بصره بعد از گذشت سه روز از ورود محمد بن فضل دلیلی کافی بر امامت حضرت رضا علیه السلام نزد این ناصبی تلقی شده است؟! آیا ممکن نیست که آن حضرت بعد از گذشت سه روز از رفتن محمد بن فضل، از مدینه حرکت کرده باشند و برای همین سه روز بعد از رسیدن محمد به بصره برسند؟

غیر از اینکه سن امام رضا علیه السلام در وقت امامت ۳۵ یا بیشتر بوده، پس چگونه عمرو بن هذاب زیدی بر ایشان اشکال گرفته که جوان است و بقیه هم چیزی نمی‌گویند؟ با اینکه عمر امیر المومنین علیه السلام در وقت امامتشان ۳۳ و عمر امام مجتبی علیه السلام در وقت امامتشان ۳۷ یا ۳۸، و عمر امام سجاد علیه السلام به هنگام امامتشان ۲۳، و عمر امام باقر علیه السلام نزدیک به ۴۰ سال بوده است، در این صورت چه بُعدی دارد که امام رضا علیه السلام در سن ۳۵ سالگی به امامت رسیده باشند!!!

د: (چون سه روز از ورودم به بصره گذشت امام رضا علیه السلام رسیدند و به منزل محمد بن حسن رفتند، او منزلش را در بست در اختیار ایشان گذاشت و خودش دستورات ایشان را انجام می‌داد. امام به او فرمود: تمام کسانی که نزد محمد بن

فضل حضور داشتند و دیگر شیعیان را حاضر کن و نیز جاثلیق مسیحیان و رأس الجالوت یهودیان را، و به آنها دستور بده هر چه می خواهند بپرسند. محمد بن حسن همه آنها را به علاوه زیدیه و معتزله جمع نمود و آنها نمی دانستند برای چه توسط وی دعوت شده اند: «فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ مِنْ دُخُولِي الْبُصْرَةَ إِذَا الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ وَافَى فَقَصَدَ مَنْزِلَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَخْلَى لَهُ دَارَهُ وَقَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَصَرَّفُ بَيْنَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ فَقَالَ: يَا حَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَحْضِرْ جَمِيعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ حَضَرُوا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ شِيعَتِنَا وَ أَحْضِرْ جَاثِلِيْقَ النَّصَارَى وَ رَأْسَ الْجَالُوتِ وَ مِرَّ الْقَوْمِ أَنْ يَسْأَلُوا عَمَّا بَدَأَ لَهُمْ، فَجَمَعَهُمْ كُلَّهُمْ وَ الزَّيْدِيَّةَ وَ الْمُعْتَزَلَةَ وَ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ لِمَا يَدْعُوهُمْ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ».

اما زیدیه و معتزله و جاثلیق و رأس الجالوت و شیعه که در بصره نبودند، بلکه شهرهای معروفی که در آن زمان مجمع این فرقه ها بود کوفه یا بغداد یا مدینه می بود و بصره از این جهت جایگاهی نداشت.

غیر از اینکه آنها چگونه دعوت محمد بن حسن را پذیرفتند؟ در حالیکه اصلاً نمی دانستند او برای چه ایشان را دعوت کرده، و باز در حالیکه او دارای جایگاهی نبود که مثل جاثلیق و رأس الجالوت و غیر آنها نزد وی روند!!!

ه: (وقتی همه آمدند برای امام رضا علیه السلام جایی پهن شد و ایشان نشسته، بر جماعت سلام کرده، فرمودند: آیا می دانید چرا من با شما آغاز به سلام کردم؟ گفتند: نه، فرمودند: برای اینکه نفس شما مطمئن شود): «فَلَمَّا تَكَامَلُوا تُبِي لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَادَةٌ فَجَلَسَ عَلَيْهَا ثُمَّ قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ هَلْ تَدْرُونَ لِمَ بَدَأْتُكُمْ بِالسَّلَامِ؟ فَقَالُوا: لَا، قَالَ: لِتَطْمَئِنَّ أَنْفُسُكُمْ».

اما کسانی که دلشان مطمئن می شود شیعیان هستند نه زیدیه و معتزله و مسیحیان و یهودیانی که به اصل اسلام یا اصل شیعه یا شیعه دوازده امامی اعتقاد نداشتند و اصلاً شک نداشتند تا به اطمینان برسند.

و: (گفتند: خدا تو را رحمت کند، تو کیستی؟ فرمودند: من علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی فرزند ابوطالب و فرزند رسول خدا هستم. نماز صبح را به همراه والی مدینه در مسجد مدینه خوانده‌ام و او بعد از نماز، نامه خلیفه به وی را برای من خواند و در بسیاری از امورش از من مشورت گرفت و من در آن امور به آنچه صلاحش بود مشورت دادم و به او وعده داده‌ام که غروب همین امروز نزد من آید تا جواب نامه خلیفه را نزد من بنویسد و من به وعده‌ام وفا خواهم کرد و حول و قوه‌ای جز به خدا نیست): «قَالُوا: وَمَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟ قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، صَلَّيْتُ الْيَوْمَ الْفَجْرَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَعَ وَالِي الْمَدِينَةِ وَأَقْرَأَنِي بَعْدَ أَنْ صَلَّيْنَا كِتَابَ صَاحِبِهِ إِلَيْهِ وَاسْتَشَارَنِي فِي كَثِيرٍ مِنْ أُمُورِهِ فَأَشْرْتُ عَلَيْهِ بِمَا فِيهِ الْحِظُّ لَهُ وَوَعَدْتُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَيَّ بِالْعَشِيِّ بَعْدَ الْعَصْرِ مِنْ هَذَا الْيَوْمِ لِيَكْتُبَ عِنْدِي جَوَابَ كِتَابِ صَاحِبِهِ وَأَنَا وَافٍ لَهُ بِمَا وَعَدْتُهُ بِهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

اما چگونه ادعای معجزه طی الارض نزد جماعت یهود و مسیحی و معتزله و زیدی و ناصبی و عوام شیعه ممکن است با اینکه در همان حین، امکان اثبات آن نزد آنها وجود ندارد؟! این در حالیست که چنین تصریح عمومی از هیچ یک از ائمه علیهم السلام صادر و نقل نشده است.

همچنین رخداد نماز خواندن امام رضا علیه السلام با والی مدینه از نظر تاریخی ثابت نیست، چون امام علیه السلام به این مشهور بوده‌اند که امامت خود را علنی اعلام نموده و در زمان خود تقیه نمی‌کردند، در این صورت چگونه با والی ستمگر مدینه نماز خوانده‌اند؟

نیز چگونه والی در بسیاری از امورش با ایشان مشورت کرده و چگونه ایشان به آنچه مصلحت او بوده مشورت داده‌اند و چگونه والی در نوشتن جواب نامه خلیفه غاصب ستمگر از ایشان کمک خواسته است؟ در حالیکه والیان خلیفه، دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بودند و چنین حرکتی نه از ایشان سر زده و نه درباره احدی از ائمه علیهم‌السلام در تاریخ نقل شده است.

ز: (آن گروه گفتند: ای فرزند رسول خدا ما با این واقعه دلیلی بزرگتر از آن نمی خواهیم و تو نزد ما راستگو هستی، و بلند شدند که بروند): «فَقَالَ الْجَمَاعَةُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا نُرِيدُ مَعَ هَذَا الدَّلِيلِ بُرْهَانًا أَكْبَرَ مِنْهُ وَ إِنَّكَ عِنْدَنَا الصَّادِقُ الْقَوْلِ وَقَامُوا لِيُنْصِرُوا».

اما مقصود از آن گروه کیست؟ آیا همه مراد است؟ ولی چگونه ممکن است جاثلیق و رأس الجلوت و معتزله و زیدیه با صرف این ادعا که حضرت با طی الارض از مدینه به بصره آمده‌اند و به والی مدینه مشورت داده‌اند به امامت ایشان اعتقاد پیدا کنند؟!!!

یا مراد تنها گروه شیعیان‌اند؟ چون فقط آنها به راستگو بودن امام رضا علیه‌السلام اعتقاد داشتند. اما آنها چطور شیعه‌ای بودند که بدون اجازه امام از نزد ایشان بلند شدند که بروند؟! و هرگز گمان نمی‌کنم چنین عمل زشتی حتی از ملحدی که نزد امام آمده بوده سرزند! غیر از اینکه اگر آنها به راستگو بودن امام رضا علیه‌السلام اعتقاد داشتند که همین برای تصدیق ادعای امامت توسط ایشان کافی بود پس چرا بر امامت ایشان طلب برهان نمودند؟

ح: (امام رضا علیه‌السلام فرمودند: نروید من شما را جمع کرده‌ام تا هر چه از آثار نبوت و علامات امامت می‌خواهید از من بپرسید، چیزهایی که نزد کسی غیر از ما

اهل بیت پیدا نمی‌کنید، پس بیایید سوالاتتان را بپرسید. در این هنگام عمر گفت: این محمد بن فضل چیزهایی از تو نقل می‌کند که قابل پذیرش نیست. حضرت فرمودند: چه چیزهایی؟ گفت: از طرف تو گفته که تو هر چه خدا نازل کند را می‌دانی و همه زبانها و لغات را می‌فهمی. فرمودند: راست گفته من به او چنین گفتم بیایید بپرسید.

عمر گفت: ما قبل از هر چیز تو را با زبانها و لغات آزمایش می‌کنیم، این یک رومی است و این یک هندی است و این یک فارسی است و این یک ترکی است که ما آنها را آورده‌ایم. امام فرمودند: خوب هر چه دوست دارند بگویند من این شاء الله جواب هر یک را به زبان و لغت خودش می‌دهم؛ و هر چه آنها پرسیدند جوابشان را با زبان و لغت خودشان داد و مردم همه متحیر و متعجب شدند و همگی اقرار کردند که امام از خود آن مردمان به لغات آنها فصیح‌ترند.

در این هنگام امام رضا علیه السلام به عمر نگاه کرده و فرمودند: اگر من به تو خبر دهم که تو در همین ایام مبتلا به خون یکی از نزدیکانت می‌شوی آیا مرا تصدیق می‌کنی؟ گفت: نه چون غیب را فقط خدای متعال می‌داند، امام فرمودند: آیا خدا نفرموده: «او عالم به غیب است کسی را بر غیبش مطلع نمی‌کند مگر رسولی که به وی خشنود باشد»؟ خوب رسول خدا نزد خداوند مورد رضایت است و ما وارثان این رسول هستیم که خدا وی را بر هر غیبی که خواسته مطلع کرده، لذا ما آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت خواهد بود را می‌دانیم. و آنچه من به تو خبر دادم تا پنج روز دیگر اتفاق می‌افتد پس اگر آنچه گفتم در این مدت رخ نداد من دروغگوی افترازننده هستم اما اگر رخ داد بدان که تو حرف خدا و رسول را انکار می‌کنی و دلیل دیگری برای توست که به زودی کور می‌گرددی... و نزد من برای تو دلیل دیگری

هم هست، تو به زودی قسم دروغی می خوری که گرفتار پیسی می گردی. محمد بن فضل گفت: به خدا قسم هر دو مورد درباره عمر اتفاق افتاد، بعد از او پرسیدند: آیا رضا راست گفت یا دروغ؟ پاسخ داد: من در همان وقت که به من خبر داد دانستم او به آینده علم دارد اما نمی خواستم بپذیرم):

«فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَفَرَّقُوا فَاِنِّي اِنَّمَا جَمَعْتُكُمْ لِتَسْأَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ مِنْ اَثَارِ النُّبُوَّةِ وَ عِلْمَاتِ الْاِمَامَةِ الَّتِي لَا تَحْدُوْنَهَا اِلَّا عِنْدَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ، فَهَلِّمُوْا مَسْأَلَكُمْ. فَابْتَدَرَ عَمْرُو بْنُ هَذَا [هَذَا] فَقَالَ: اِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيَّ ذَكَرَ عَنْكَ اَشْيَاءَ لَا تَقْبَلُهَا الْقُلُوْبُ، فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ مَا تِلْكَ؟ قَالَ: اَخْبَرْنَا عَنْكَ اَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ مَا اَنْزَلَهُ اللهُ وَ اَنَّكَ تَعْرِفُ كُلَّ لِسَانٍ وَ لُغَةٍ، فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ فَاَنَا اَخْبَرْتُهُ بِذَلِكَ، فَهَلِّمُوْا فَاَسْأَلُوْا. قَالَ: فَاِنَّا نَخْتَبِرُكَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ بِاللُّسَنِ وَ اللُّغَاتِ وَ هَذَا رُوْمِيٌّ وَ هَذَا هِنْدِيٌّ وَ هَذَا فَارِسِيٌّ وَ هَذَا تُرْكِيٌّ فَأَخْضَرْنَا هُمْ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلْيَتَكَلَّمُوا بِمَا أَحَبُّوا أَحَبُّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِلِسَانِهِ اِنْ شَاءَ اللهُ. فَسَأَلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَسْأَلَةً بِلِسَانِهِ وَ لُغَتِهِ فَاجَابَهُمْ عَمَّا سَأَلُوْا بِاللِّسَانِ وَ لُغَاتِهِمْ فَتَحَيَّرَ النَّاسُ وَ تَعَجَّبُوْا وَ اَفْرُوْا جَمِيْعًا بِاَنَّهُ اَفْصَحَ مِنْهُمْ بِلُغَاتِهِمْ. ثُمَّ نَظَرَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى ابْنِ هَذَا فَقَالَ: اِنْ اَنَا اَخْبَرْتُكَ اَنَّكَ سَتَبْتَلِيْ فِي هَذِهِ الْاَيَّامِ بِدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ اَكُنْتُ مُصَدِّقًا لِي؟ قَالَ: لَا فَاِنَّ الْغَيْبَ لَا يَعْلَمُهُ اِلَّا اللهُ تَعَالَى، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَوْ لَيْسَ اللهُ يَقُوْلُ: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبِهِ اَحَدًا اِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رُسُوْلٍ"؟ فَرُسُوْلُ اللهِ عِنْدَ اللهِ مُرْتَضَى وَ نَحْنُ وَرَثَةُ ذَلِكَ الرَّسُوْلِ الَّذِي اَظْلَعَهُ اللهُ عَلَيَّ مَا شَاءَ مِنْ غَيْبِهِ فَعَلِمْنَا مَا كَانَ وَ مَا يَكُوْنُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ اِنَّ الَّذِي اَخْبَرْتُكَ بِهِ يَا ابْنَ هَذَا لَكَائِنْ اِلَى خَمْسَةِ اَيَّامٍ فَاِنْ لَمْ يَصِحَّ مَا قُلْتُ لَكَ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ فَاِنِّي كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ اِنْ صَحَّ فَتَعْلَمَنَّ اَنَّكَ الرَّادُّ عَلَيَّ اللهُ وَ عَلَيَّ رَسُوْلُهُ وَ لَكَ دَلَالَةٌ اُخْرَى اَمَّا اِنَّكَ سَتُصَابُ بِبَصْرِكَ وَ تَصِيْرُ مَكْفُوْفًا فَلَا تُبْصِرُ سَهْلًا وَ لَا جَبَلًا وَ هَذَا كَائِنْ بَعْدَ اَيَّامٍ وَ لَكَ عِنْدِي دَلَالَةٌ اُخْرَى اَنَّكَ سَتَخْلِفُ يَمِيْنًا كَاذِبَةً فَتُضْرَبُ بِالْبَرْصِ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: فَوَاللهِ لَقَدْ نَزَلَ ذَلِكَ كُلُّهُ بِاَبْنِ

هَذَا بَقِيْلٌ لَهُ: أَسَدَقَ الرِّضَا أَمْ كَذَبَ؟ قَالَ: لَقَدْ عَلِمْتُ فِي الْوَقْتِ الَّذِي أَخْبَرَنِي بِهِ أَنَّهُ كَاثِرٌ وَ لَكِنِّي كُنْتُ أَتَجَلَّدُ».

و این فقره، پشت مدعی را می شکند، زیرا او به شدت منکر علم امام به همه لغات و زبانهاست، و خودش حتی یاد ندارد زبان مادریش عربی را درست صحبت کند! با این حال پس چگونه به حدیثی استناد کرده که صدرش نقض کننده ادعای اوست؟!!!!

همچنانکه وی منکر اینست که داشتن علم غیب علامت امام باشد، در حالیکه این حدیث تصریح می کند علم به غیب، علامت است: «إِن أَنَا أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَبَّيْتَنِي فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ بِدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ أَ كُنْتُ مُصَدِّقًا لِي؟».

ط: (سپس امام رضا علیه السلام رو به جاثلیق کرده، فرمودند: آیا انجیل بر نبوت محمد راهنمایی کرده؟ گفت: اگر انجیل در این مورد راهنمایی کرده بود ما انکارش نمی کردیم. فرمودند: به من از قسمتی که برای شما در سفر سوم است خبر بده. جاثلیق گفت: اسمی از اسمهای خدای متعال است که برای ما جایز نیست آن را اظهار کنیم. امام فرمودند: خوب اگر من برای تو ثابت کردم که آن اسم محمد است که عیسی آن را ذکر و بدان اقرار نموده و بنی اسرائیل را به محمد بشارت داده آیا به او اقرار می کنی و انکارش نمی کنی؟ گفت: اگر ثابتش کردی من هم اقرار می کنم چون من انجیل را رد و انکار نمی کنم.

امام فرمودند: سفر سوم را که در آن ذکر محمد و بشارت عیسی به محمد است بگیر. جاثلیق گفت: بگو. امام آن سفر را تلاوت کردند تا رسیدند به ذکر محمد و فرمودند: جاثلیق این کدام پیامبر است که وصف شده؟ گفت: او را توصیف کن. فرمودند: او را توصیف نمی کنم الا به صفاتی که خدا وصفش کرده: او

صاحب شتر است و عصا و کسا، «او پیامبر بی سوادى است که در تورات و انجیل وی را نوشته شده می یابند، آنها را امر به معروف و نهی از منکر می کند و طیبات را برای شان حلال و خبائث را بر ایشان حرام می کند و غل و زنجیرهایی که بر آنها بود را باز می نماید»، به صاف ترین راه و متعادل ترین روش و مستحکم ترین صراط هدایت می کند. جاثلیق! تو را به حق عیسی روح خدا و کلمه او آیا این صفت را برای این پیامبر در انجیل دیده ای؟ جاثلیق لحظه ای سر را به زیر انداخت و می دانست اگر انجیل را انکار کند کافر می شود لذا گفت: بله این صفت او در انجیل است و عیسی این پیامبر را ذکر کرده، اما نزد مسیحیان ثابت نشده که او پیامبر شماس است):

«ثُمَّ إِنَّ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّفَتَ إِلَى الْجَاثَلِيْقِ فَقَالَ: هَلْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ؟ قَالَ: لَوْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى ذَلِكَ مَا جَحَدْنَا، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْبِرْنِي عَنِ السَّكْتَةِ الَّتِي لَكُمْ فِي السِّفْرِ الثَّلَاثِ، فَقَالَ الْجَاثَلِيْقُ: اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُظْهِرَهُ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنْ قَرَرْتُمْ أَنَّهُ اسْمٌ مُحَمَّدٍ وَ ذِكْرُهُ وَ أَقْرَبُ عَيْسَى بِهِ وَ أَنَّهُ بَشَرٌ نَبِيِّ إِسْرَائِيلَ بِمُحَمَّدٍ أَتَقَرُّ بِهِ وَ لَا تُنْكِرُهُ؟ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ: إِنْ فَعَلْتُ أَفَرَرْتُ فَإِنِّي لَا أَرُدُّ الْإِنْجِيلَ وَ لَا أَجْحَدُهُ، قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَخُذْ عَلَى السِّفْرِ الثَّلَاثِ الَّذِي فِيهِ ذِكْرُ مُحَمَّدٍ وَ بَشَارَةُ عَيْسَى بِمُحَمَّدٍ، قَالَ الْجَاثَلِيْقُ: هَاتِ، فَأَقْبَلَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتْلُو ذَلِكَ السِّفْرَ الثَّلَاثِ مِنَ الْإِنْجِيلِ حَتَّى بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ ﷺ فَقَالَ: يَا جَاثَلِيْقُ مَنْ هَذَا النَّبِيُّ الْمَوْصُوفُ؟ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ: صَفُّهُ، قَالَ: لَا أَصْفُهُ إِلَّا بِمَا وَصَفَهُ اللَّهُ، هُوَ صَاحِبُ النَّاقَةِ وَ الْعَصَا وَ الْكِسَاءِ "النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ" يَهْدِي إِلَى الطَّرِيقِ الْأَقْصَدِ وَ الْمُنْهَاجِ الْأَعْدَلِ وَ الصِّرَاطِ

الْأَقْوَمِ؛ سَأَلْتُكَ يَا جَائِلِيُقُ بِحَقِّ عَيْسَى رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ: هَلْ تَجِدُ هَذِهِ الصِّفَةَ فِي الْإِنْجِيلِ لِهَذَا النَّبِيِّ؟ فَأَطْرَقَ الْجَائِلِيُقُ مَلِيئاً وَعَلِمَ أَنَّهُ إِنْ جَحَدَ الْإِنْجِيلَ كَفَرَ فَقَالَ: نَعَمْ هَذِهِ الصِّفَةُ فِي الْإِنْجِيلِ وَقَدْ ذَكَرَ عَيْسَى هَذَا النَّبِيِّ وَلَمْ يَصِحَّ عِنْدَ النَّصَارَى أَنَّهُ صَاحِبُكُمْ».

لکن چگونه ممکن است صرف توصیف ایشان به اینکه: «او صاحب شتر است و عصا و کسا» و «به صاف‌ترین راه و متعادل‌ترین روش و مستحکم‌ترین صراط هدایت می‌کند» نبوت پیامبری را ثابت کند؟ با اینکه این صفاتی مبهم و مجمل و قابل انطباق بر خیلی افراد است!

غیر از اینکه چگونه امام علیه السلام برای شناساندن صفات پیامبر صلی الله علیه و آله نزد جاثلیق به آیه قرآن استناد کردند: "التَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ"؟ حال آنکه مراد جاثلیق از اینکه گفت او را برای من توصیف کن، اوصاف ایشان در تورات و انجیل بود نه قرآن!

ی: (امام رضا علیه السلام فرمودند: اگر تو به واسطه انکار انجیل کافر نشدی و به صفت محمد که در آن هست اقرار کردی پس سفر دوم را بگیر تا ذکر او و وصی او و دخترش فاطمه و حسن و حسین را نشانت دهم. چون جاثلیق و رأس الجالوت این را شنیدند دانستند آن حضرت به تورات و انجیل عالم است و گفتند: قسم به خدا چیزی آورد که رد آن ممکن نیست مگر تورات و انجیل و زبور را انکار کنیم زیرا موسی و عیسی هر دو به او بشارت داده‌اند ولی نزد ما به طریق صحیح ثابت نشده که او این محمد بوده اما اینکه اسمش محمد است روا نیست برای ما که نزد شما به نبوتش اقرار کنیم و ما شک داریم که او همان محمد شماست یا غیر او. امام رضا علیه السلام فرمود: به شک احتجاج می‌کنید؟ آیا خدا قبل یا بعد از او از فرزندان آدم تا

امروز پیامبر (دیگری) مبعوث کرده که نامش محمد باشد؟ یا در هیچ یک از کتبی که خدا بر همه انبیا نازل کرده غیر از این محمد یافته‌اید؟ در این جا بود که آنها از جواب درماندند):

«فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا إِذَا لَمْ تَكْفُرْ بِجُحُودِ الْإِنْجِيلِ وَأَقْرَبْتَ بِمَا فِيهِ مِنْ صِفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخُذْ عَلَيَّ فِي السِّفْرِ الثَّانِي فَإِنِّي أَوْجِدُكَ ذِكْرَهُ وَذَكَرَ وَصِيَّهِ وَذَكَرَ ابْنَتَيْهِ فَاطِمَةَ وَذَكَرَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ، فَلَمَّا سَمِعَ الْجَائِلِيُّ وَرَأْسَ الْجَالُوتِ ذَلِكَ عَلِمَا أَنَّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَالِمٌ بِالتَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ فَقَالَا: وَ اللَّهُ قَدْ أَتَى بِمَا لَا يُمَكِّنُنَا رُدَّهُ وَ لَا دَفْعُهُ إِلَّا بِجُحُودِ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الرَّبُّورِ وَ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مُوسَى وَ عِيسَى جَمِيعاً وَ لَكِنْ لَمْ يَنْقَرُزْ عِنْدَنَا بِالصَّحَّةِ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ هَذَا فَأَمَّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقَرِّزَ لَكُمْ بِبُتُوَّتِهِ وَ نَحْنُ شَاكُونَ أَنَّهُ مُحَمَّدُكُمْ أَوْ غَيْرُهُ. فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِحْتَجَجْتُمْ بِالشَّكِّ؟! فَهَلْ بَعَثَ اللَّهُ قَبْلُ أَوْ بَعْدُ مِنْ وُلْدِ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا نَبِيًّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْ تَجِدُونَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ غَيْرِ مُحَمَّدِنَا؟ فَأَحْجَمُوا عَنْ جَوَابِهِ».

این همان فقره‌ای است که مدعی با خیانت، یک کلمه از آن را حذف کرده بود! بگذریم.

این فقره تصریح می‌کند که ذکر دختر و دو نوه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انجیل موجود بوده بلکه در فقره بعدی تصریح می‌کند که در تورات و زبور هم موجود بوده، در حالیکه این کتابهای فعلی از ذکر آنها خالی است، پس ثابت می‌شود آنها بعد از زمان امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ دچار دستبرد و تحریف شده‌اند، در این صورت چگونه جناب مدعی با این متنهای تحریف شده، بارها در کتابهایش جهت اثبات دعاوی باطلش بر ضد ما استناد می‌کند؟!!!!

ک: (آنها گفتند: برای ما روا نیست نزد شما اقرار کنیم که محمد همان محمد

شماست اگر ما طبق آنچه ذکر کردی برای تو اقرار کنیم به محمد و وصیش و دخترش و دو نوه اش ما را به زور وارد اسلام می‌کنید. امام رضا علیه السلام فرمودند: ای جاثلیق تو در پناه خدا و رسولش ایمن باش، از طرف ما چیزی که تو می‌ترسی و ناخوش داری متوجه ات نخواهد شد. جاثلیق گفت: حال که مرا امان دادی پس: این، پیامبری که نامش محمد است، این، وصیش که نامش علی است، این، دخترش که نامش فاطمه است، و این، دو نوه اش که نامشان حسن و حسین است در تورات و انجیل و زبور: «وَقَالُوا: لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُنْفِرَ لَكُمْ بِأَنَّ مُحَمَّدًا هُوَ مُحَمَّدُكُمْ لِأَنَّا إِنَّا أَقْرَبْنَا لَكَ بِمُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ وَابْنَتِهِ وَابْنَتِهِ عَلَى مَا ذَكَرْتَ أَدْخَلْتُمُونَا فِي الْإِسْلَامِ كَرَاهًا، فَقَالَ الرَّضَا علیه السلام: أَنْتَ يَا جَاثِلِيْقُ آمِنٌ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِ، إِنَّهُ لَا يَبْدُؤُكَ مِنْ شَيْءٍ تَكْرَهُ مِمَّا تَخَافُهُ وَتَحَذَرُهُ، قَالَ: أَمَّا إِذَا قَدْ آمَنْتَنِي فَإِنَّ هَذَا النَّبِيَّ الَّذِي اسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَهَذَا الْوَصِيُّ الَّذِي اسْمُهُ عَلِيُّ وَهَذِهِ الْبِنْتُ الَّتِي اسْمُهَا فَاطِمَةُ وَهَذَانِ السَّبْطَانِ اللَّذَانِ اسْمُهُمَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ».

اما این مناظره بعد از وفات امام کاظم علیه السلام و در زمان هارون ملعون اتفاق افتاده، و در آن زمان امام رضا علیه السلام هیچ منصبی در حکومت نداشته‌اند پس جاثلیق برای چه می‌ترسد و از که می‌ترسد!!

ل: (امام رضا علیه السلام فرمودند: خوب اینکه در تورات و انجیل و زبور ذکر کردی که نام این پیامبر و این وصی و دختر و این دو نوه بود آیا راست است یا دروغ و ظلم؟ گفت: بلکه راست است و عدل، و خدا جز حق نمی‌گوید. چون امام رضا علیه السلام این اقرار را از جاثلیق گرفتند به رأس الجالوت گفتند: حال تو فلان سفر زبور داود را بشنو ای رأس الجالوت. او گفت: بخوان که خدا تو و پدرت را برکت دهد. امام رضا علیه السلام سفر اول از زبور را خواند تا به ذکر محمد و علی و فاطمه و

حسن و حسین رسید و فرمود: ای رأس الجالوت تو را به خدا آیا این در زبور هست؟ و همان امان و پناه و عهدی که به جاثلیق دادم برای تو نیز می باشد. او گفت: بله این اسمها دقیقاً در زبور داود موجود است. امام رضا علیه السلام فرمودند: به حق آن ده آیه ای که خدا در تورات بر موسی بن عمران نازل نمود آیا صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات دیده ای که به عدل و فضل نسبت داده شده اند؟ گفت: بله و هر کس این را انکار کند به خدا و انبیاش کافر است. امام رضا علیه السلام فرمودند: حال فلان سفر از تورات را بگیر، و امام شروع کردند به تلاوت، و رأس الجالوت از تلاوت و بیان شیوای ایشان تعجب کرده بود تا وقتی رسیدند به ذکر محمد که رأس الجالوت گفت: بله این احماست و دختر احماست و الیا و شبر و شبیر که به عربی می شود محمد و فاطمه و علی و حسن و حسین. و امام رضا تا آخر سفر خواندند.

چون تلاوت امام به پایان رسید رأس الجالوت گفت: ای فرزند محمد به خدا قسم اگر نبود ریاستی که برای من بر تمام یهود فراهم شده هر آینه به احماست ایمان می آوردم و امر تو را گردن می نهادم. قسم به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی نازل کرده، من ندیدم کسی روان تر و زیباتر و شیواتر از شما این کتب را بخواند. امام رضا عیله السلام با آنها بود تا وقت نماز ظهر رسید، در این هنگام امام فرمودند: من نماز می خوانم و می روم به مدینه تا به وعده ای که با والی مدینه گذاشته ام برای نوشتن نامه اش برسم، فردا صبح إن شاء الله به سوی شما باز می گردم. عبد الله بن سلیمان اذان گفت، امام جلو ایستاده، با مردم نماز خوانده و قرائت را کوتاه کردند و رکوع را کامل انجام دادند و رفتند.

چون فردا رسید به همان مجلس برگشتند و جماعت هم آمدند و با خود

کنیزی رومی آوردند و امام با او به زبان رومی سخن گفت و جاثلیق هم شنید و رومی می دانست، امام به او فرمودند: محمد نزد تو محبوبتر است یا عیسی؟ گفت: تا وقتی محمد را نمی شناختم عیسی نزد من محبوبتر بود اما حال که محمد را شناختم او از عیسی و هر پیامبر دیگری نزد من محبوبتر است. جاثلیق به او گفت: اگر تو وارد دین محمد شده ای پس با عیسی دشمن گشته ای. کنیز گفت: پناه بر خدا، من عیسی را دوست دارم و به او ایمان دارم ولی محمد نزد من محبوبتر است. امام رضا علیه السلام به جاثلیق فرمودند: آنچه این کنیز گفت و تو به او گفتی و جوابی که او داد را برای این جماعت ترجمه کن، و جاثلیق همه را ترجمه کرد، سپس گفت: ای پسر محمد! این مردی سندی است که مسیحی بوده و قدرت مناظره به زبان سندی دارد. امام فرمودند: او را نزد من بیاورید. او را نزد امام آوردند و امام با او به زبان سندی سخن گفتند و وی را از مساله ای در مسیحیت به مساله دیگر می بردند تا اینکه شنیدیم گفت: بٹٹی بٹٹی بٹٹلة. امام رضا علیه السلام فرمودند: او به زبان سندی خدا را به وحدانیت خواند. سپس با وی درباره عیسی و مریم از هر دری سخن گفتند تا اینکه سندی گفت: گواهی می دهم خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خداست، و کمر بندش را بالا زد و زتاری از زیر آن در آورد و گفت: ای فرزند رسول خدا، شما با دست خودتان این را پاره کنید، و امام چاقویی طلبیده و آن را تکه کردند. سپس به محمد بن فضل گفتند: این سندی را به حمام ببر و تطهیرش کن و خود و خانواده اش را لباس بده و همه را به مدینه ببر. چون امام از سخن گفتن با جماعت فارغ شد، فرمود: آیا صدق آنچه محمد بن فضل از طرف من به شما می گفت را یافتید؟ همگی گفتند: بله و چندین برابر آن را، و محمد بن فضل به ما گفته که شما به خراسان برده خواهید شد. امام

فرمودند: راست گفته، اما من با احترام و تعظیم و کرامت برده خواهم شد.
 آن گروه به امامت ایشان گواهی دادند، و امام شب را نزد آنها ماند و صبح با
 جماعت خدا حافظی نمود و مرا توصیه‌هایی کرد و من مقداری ایشان را مشایعت
 کردم تا به وسط روستا رسیدیم که کنار راه رفته و چهار رکعت نماز خواند و فرمود:
 محمد! در پناه خدا باز گردد، چشمت را ببند! من چشمم را بستم، فرمودند: دو
 چشمت را باز کن! چشمانم را باز کردم دیدم جلوی درب خانه‌ام در بصره هستم و
 امام رضا علیه السلام را ندیدم. من آن مرد سندی و خانواده اش را در وقت موسم حج به
 مدینه منتقل کردم):

«قَالَ الرَّضَا علیه السلام: فَهَذَا الَّذِي ذَكَرْتَهُ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الرَّبُّورِ مِنْ اسْمِ هَذَا النَّبِيِّ وَ هَذَا
 الْوَصِيِّ وَ هَذِهِ الْبِنْتِ وَ هَذَيْنِ السَّبْطَيْنِ صِدْقٌ وَ عَدْلٌ أَمْ كَذِبٌ وَ زُورٌ؟ قَالَ: بَلْ صِدْقٌ وَ عَدْلٌ
 وَ مَا قَالَ اللَّهُ إِلَّا الْحَقَّ. فَلَمَّا أَخَذَ الرَّضَا علیه السلام إِقْرَارَ الْجَائِلِيَّ بِذَلِكَ قَالَ لِرَأْسِ الْجَالُوتِ: فَاسْتَمِعِ
 الْآنَ يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ السِّفْرَ الْفُلَانِيَّ مِنْ زُبُورِ دَاوُدَ، قَالَ: هَاتِ بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ مَنْ
 وَلَدَكَ، فَتَلَا الرَّضَا علیه السلام السِّفْرَ الْأَوَّلَ مِنَ الرَّبُّورِ حَتَّى انْتَهَى إِلَى ذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ
 الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: سَأَلْتُكَ يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ بِحَقِّ اللَّهِ أَ هَذَا فِي زُبُورِ دَاوُدَ؟ وَ لَكَ مِنْ
 الْأَمَانِ وَ الدِّمَةِ وَ الْعَهْدِ مَا قَدْ أُعْطِيْتَهُ الْجَائِلِيُّ، فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ هَذَا بَعَيْنِهِ فِي الرَّبُّورِ
 بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ الرَّضَا علیه السلام: فَبِحَقِّ الْعَشْرِ آيَاتِ النَّبِيِّ أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ علیه السلام فِي
 التَّوْرَةِ هَلْ تَجِدُ صِفَةَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فِي التَّوْرَةِ مَنْسُوبِينَ إِلَى
 الْعَدْلِ وَ الْفَضْلِ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ مَنْ جَحَدَ هَذَا فَهُوَ كَاْفِرٌ بِرَبِّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ. قَالَ لَهُ الرَّضَا علیه السلام: فَخُذِ
 الْآنَ عَلَى سِفْرِ كَذَا مِنَ التَّوْرَةِ، فَأَقْبَلِ الرَّضَا علیه السلام يَتْلُو التَّوْرَةَ وَ أَقْبَلَ رَأْسَ الْجَالُوتِ يَتَعَجَّبُ مِنْ
 تِلَاوَتِهِ وَ بَيَانِهِ وَ فَصَاحَتِهِ وَ لِسَانِهِ حَتَّى إِذَا بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: نَعَمْ هَذَا أَحْمَادُ
 وَ بِنْتُ أَحْمَادَ وَ إِلْيَا وَ شَبْرٌ وَ شَبِيرٌ وَ تَفْسِيرُهُ بِالْعَرَبِيَّةِ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ
 الْحُسَيْنُ، فَتَلَا الرَّضَا علیه السلام السِّفْرَ إِلَى تَمَامِهِ فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ - لَمَّا فَرَّغَ مِنْ تِلَاوَتِهِ -: وَ اللَّهُ يَا

ابن مُحَمَّدٍ لَوْلَا الرِّئَاسَةُ الَّتِي قَدْ حَصَلَتْ لِي عَلَى جَمِيعِ الْيَهُودِ لَأَمَنْتُ بِأَحْمَادَ وَاتَّبَعْتُ أَمْرَكَ، فَوَ اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى وَ الرِّبُورَ عَلَى دَاوُدَ وَ الْإِنْجِيلَ عَلَى عِيسَى مَا رَأَيْتُ أَقْرَأَ لِلتَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الرِّبُورِ مِنْكَ وَ لَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَحْسَنَ بَيَانًا وَ تَفْسِيرًا وَ فَصَاحَةً لِهَذِهِ الْكُتُبِ مِنْكَ. فَلَمَّ يَزَلِ الرِّضَا عليه السلام مَعَهُمْ فِي ذَلِكَ إِلَى وَقْتِ الرِّوَالِ، فَقَالَ لَهُمْ حِينَ حَضَرَ وَفَتْ الرِّوَالِ: أَنَا أَصْلِي وَ أَصِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ لِلْوَعْدِ الَّذِي وَعَدْتُ بِهِ وَالِي الْمَدِينَةِ لِيَكْتُبَ جَوَابَ كِتَابِهِ وَ أَعُوذُ إِلَيْكُمْ بِكُرَّةٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. قَالَ: فَأَذَّنَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَ أَقَامَ وَ تَقَدَّمَ الرِّضَا عليه السلام فَصَلَّى بِالنَّاسِ وَ حَفَّفَ الْقِرَاءَةَ وَ رَكَعَ تَمَامَ السُّنَّةِ وَ انْصَرَفَ. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعَدِ عَادَ إِلَى مَجْلِسِهِ ذَلِكَ فَأَتَوْهُ بِجَارِيَةٍ رُومِيَّةٍ فَكَلَّمَهَا بِالرُّومِيَّةِ وَ الْجَاثَلِيَّةِ يَسْمَعُ وَ كَانَ فَهَمًا بِالرُّومِيَّةِ، فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام بِالرُّومِيَّةِ لَهَا: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ مُحَمَّدٌ أَمْ عِيسَى؟ فَقَالَتْ: كَانَ فِيمَا مَضَى عِيسَى أَحَبَّ إِلَيَّ حِينَ لَمْ أَكُنْ عَرَفْتُ مُحَمَّدًا فَأَمَّا بَعْدَ أَنْ عَرَفْتُ مُحَمَّدًا فَمُحَمَّدٌ الْآنَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِيسَى وَ مِنْ كُلِّ نَبِيٍّ. فَقَالَ لَهَا الْجَاثَلِيُّ: فَإِذَا كُنْتِ دَخَلْتِ فِي دِينِ مُحَمَّدٍ فَتُبْغِضِي عِيسَى، قَالَتْ: مَعَاذَ اللَّهِ بَلْ أَحَبُّ عِيسَى وَ أَوْمِنُ بِهِ وَ لَكِنَّ مُحَمَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ. فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام لِلْجَاثَلِيِّ: فَتَبْرَأُ لِلْجَمَاعَةِ مَا تَكَلَّمْتِ بِهِ الْجَارِيَّةُ وَ مَا قُلْتِ أَنْتِ لَهَا وَ مَا أَجَابْتِكِ بِهِ، فَفَسَّرَ لَهُمُ الْجَاثَلِيُّ ذَلِكَ كَلَامًا بِالسِّنْدِيَّةِ، فَقَالَ لَهُ: أَخْضَرْنِيهِ فَأَخْضَرَهُ فَتَكَلَّمَ مَعَهُ بِالسِّنْدِيَّةِ ثُمَّ أَقْبَلَ يُحَاجُّهُ وَ يَنْقُلُهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ بِالسِّنْدِيَّةِ فِي النَّصْرَانِيَّةِ فَسَمِعْنَا السِّنْدِيَّ يَقُولُ بِالسِّنْدِيَّةِ: بَطْطَى بَطْطَى بَطْطَلَةَ، فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: قَدْ وَحَدَ اللَّهُ بِالسِّنْدِيَّةِ، ثُمَّ كَلَّمَهُ فِي عِيسَى وَ مَرْيَمَ، فَلَمَّ يَزَلُ يُدْرِجُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ إِلَى أَنْ قَالَ بِالسِّنْدِيَّةِ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. ثُمَّ رَفَعَ مِنْطَقَةً كَانَتْ عَلَيْهِ فَظَهَرَ مِنْ تَحْتِهَا زُنَارٌ فِي وَسْطِهِ فَقَالَ: اقْطَعْهُ أَنْتَ بِيَدِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَدَعَا الرِّضَا عليه السلام بِسَكِّينٍ فَقَطَعَهُ ثُمَّ قَالَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ: خُذِ السِّنْدِيَّ إِلَى الْحَمَامِ فَظَهَرُهُ وَ اكْسُهُ وَ عِيَالَهُ وَ اخْمِلْهُمْ جَمِيعًا إِلَى الْمَدِينَةِ. فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ مَخَاطَبَةِ الْقَوْمِ قَالَ: قَدْ صَحَّ عِنْدَكُمْ صِدْقٌ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ بِنُ الْفَضْلِ يُلْقِي عَلَيْكُمْ عَنِّي؟ فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَعَمْ وَ اللَّهُ قَدْ بَانَ لَنَا مِنْكَ فَوْقَ ذَلِكَ أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً، وَ قَدْ ذَكَرْنَا مُحَمَّدًا بِنُ الْفَضْلِ أَنَّكَ تَحْمَلُ إِلَى

خُرَاسَانَ، فَقَالَ: صَدَقَ مُحَمَّدٌ إِلَّا أَنِّي أَحْمَلُ مُكْرَمًا مُعَظَّمًا مُبَجَّلًا. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ: فَشَهِدَ لَهُ الْجَمَاعَةُ بِالْإِمَامَةِ وَبَاتَ عِنْدَنَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَلَمَّا أَصْبَحَ وَدَّعَ الْجَمَاعَةَ وَ أَوْصَانِي بِمَا أَرَادَ وَ مَضَى وَ تَبِعْتُهُ أَشْيَعُهُ حَتَّى إِذَا صِرْنَا فِي وَسْطِ الْقَرْيَةِ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ فَصَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ انصَرِفْ فِي حِفْظِ اللَّهِ غَمَضُ ظَرْفِكَ، فَعَمَّضْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: افْتَحْ عَيْنَيْكَ، فَفَتَحْتُهُمَا فَإِذَا أَنَا عَلَى بَابِ مَنْزِلِي بِالْبَصْرَةِ وَ لَمْ أَرَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ قَالَ: وَ حَمَلْتُ السِّنْدِيَّ وَ عِيَالَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ فِي وَقْتِ الْمَوْسِمِ».

اما به راستی، رأس الجالوت یهودی که اصلاً انجیل و عیسی را قبول نداشت چطور به خدایی قسم خورد که انجیل را بر عیسی نازل نموده؟!!!! «فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ: ... فَوَ اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى وَ الزَّبُورَ عَلَى دَاوُدَ وَ الْإِنْجِيلَ عَلَى عِيسَى».

همچنین آن کنیزی که آوردند که بود؟ و اصلاً چرا او را آوردند؟ برای امتحان علم امام به زبانها؟ اما این را که روز قبلش به تفصیل امتحان کرده بودند! و سوال امام از ایشان که چه کسی نزد تو محبوبتر است چه معنایی داشت؟ و او که در جلسه قبل حضور نداشت از کجا پیامبر را شناخت تا از عیسی برایش محبوبتر شود؟ و معنای دستور امام علیه السلام به جاثلیق چه بود که سخن کنیز و خودش را برای جماعت ترجمه کند و ترجمه سخن او چه چیزی را ثابت می کرد؟ و چرا سندی را برای مناظره آوردند حال آنکه خود جاثلیق از امام علیه السلام شکست خورده بود؟ برای امتحان علم امام به زبانها؟ و باز معنای سوالشان از جماعت که فرمودند: آیا صدق آنچه محمد بن فضل از طرف من به شما می گفت را یافتید چه بود و صدق سخن او چه جایگاهی داشت وقتی خود امام این همه آیات نشان جماعت دادند؟

در پایان عرض می کنیم که این فقره نیز دوبار تصریح کرد: امام، دیگر زبانها را

می‌داند، در حالیکه جناب مدعی، هم منکر این مطلب است و هم خودش حتی زبان مادریش را نمی‌داند.

احتجاج عیسی و محمد صلوات الله علیهما به نص انبیای گذشته:

بنا بر این احتجاج اوصیای گذشته به این نص، حجتی است بر کسانی که به آنها ایمان دارند، و عیسی و محمد صلوات الله علیهما به آن نص احتجاج کردند، عیسی به نص انبیای گذشته استدلال کرد، با اینکه از نظر زمانی با آنها فاصله داشت:

«پس سفر اشعیای نبی را به او سپرد. و چون آن سفر را گشود جایی را یافت که در آن نوشته شده * روح پروردگار بر فراز من است چون او من را مسح کرده تا به مسکینان بشارت بدهم مرا فرستاده تا دل شکسته‌ها را شفا بدهم تا اسیران را به آزادی و کوران را به بینایی ندا بدهم و ربوده شده‌ها را در آزادی بفرستم * و پند بدهم به روش مقبول پروردگار».

و محمد ﷺ همانطور که در قرآن هست به نص عیسی ﷺ و نص انبیای قبل از عیسی ﷺ احتجاج نمود. عقائد الإسلام ص ۹۲

خلاصه ادعا: عیسی و پیامبر اسلام صلوات الله علیهما برای اثبات حقانیت خود به نص انبیای گذشته تمسک کردند.

خلاصه جواب: نصی در این کلمات مبهم وجود ندارد، و استدلال پیامبر به بشارت عیسی ﷺ هم در اواخر نبوتشان بوده است.

پاسخ: ما که در این کلمات مبهم چیزی به عنوان نص بر عیسی ﷺ نمی‌بینیم، اگر شما دیدید به ما هم خبر دهید!

اما احتجاج رسول خدا ﷺ در ابتدای بعثتشان نبوده، زیرا ایشان در مکه‌ای مبعوث شدند که همه مشرک بودند و هیچ یهودی و مسیحی در آن وجود نداشت، همچنانکه آیه بشارت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام به آن حضرت، مدنی بوده و سالها بعد از پیامبری ایشان در مدینه نازل شده است، با توجه به این مطلب، پیامبر در طول ۱۳ سال حضور خود در مکه و طائف و نیز در مواجهه با مشرکان مدینه به چه چیز استدلال می‌کردند؟! به نص عیسی و پیامبران گذشته؟! برای کسانی که خود خدا را هم قبول نداشتند چه برسد به عیسی و نصش!!!

این سوال را بارها پرسیدیم اما مدعی با گوشه‌ناشنوا برای چندمین بار ادعای باطل خود را تکرار می‌کند.

دوم: علم محدود!

منظور از علم در این جا همان علم دین است که خلیفه خدا مکلف به تبلیغ آن برای مردم می‌باشد، بنا بر این خلیفه خدا باید به خدا متصل باشد و خداوند آنچه او در تبلیغ رسالتش و رساندن دین حق مورد رضای خدا و احکام جدید الهی و قول فصل و رفع اختلاف مردم نیاز دارد را به او بیاموزد.

همین علم به امور جدید و قول فصل و رفع اختلاف مردم می‌تواند برای شخص طالب حق دلیلی بر معرفت خلیفه خدا باشد که نص را تایید کند. لازم نیست که خلیفه خدا به علوم استقرائی یا تجربی یا حتی علوم دینی گذشته مثل رسالتهای خلفای سابق آگاه باشد... پس ممکن است او گاهی آنها را از طریق تحصیلات یا حتی با الهام الهی یا از هر دو طریق اگر ضرورتی داشت بداند، یعنی او مانند بقیه مردم آنها را مثلاً با خواندن فرا بگیرد.

اما اعتقادات مضحک برخی از حاشیه پردازان مثل وجوب علم خلیفه به

همه لغات، یا بی خطا بودن او هنگام صحبت کردن و اینگونه جهالتها، همچون اثر گذاشتن بر سنگ، به زودی پاسخ آنها و جهالت کسانی که معتقد به اینها هستند بیان خواهد شد. عقائد الإسلام ص ۹۳-۹۴

خلاصه ادعا: محدود بودن علم خلیفه خدا به دانستن احکام جدید و شبه آن.

خلاصه جواب: این سخن مخالف صدها روایت از اهل بیت علیهم السلام است. پاسخ: اولاً صرف علم به احکام شرعی دلیل اثباتی بر امامت شخص نیست بلکه عدم این علم دلیل بر عدم امامت شخص می باشد، پس هر فردی ادعای امامت کرد و احکامی را که از او می پرسیدند یاد نداشت یا اشتباه جواب داد او امام نیست. بله اگر مصداق امامت مردد بین دو نفر مثل عبد الله بن حسن و امام صادق علیه السلام، یا عبد الله افطح و امام کاظم علیه السلام بود هر یک از آن دو در پاسخ سوالاتی که از او شد درست جواب داد معلوم است امام می باشد.

اما این آزمایش در مورد قائم موعود علیه السلام کارایی ندارد، زیرا آزمودن علم برای کسی امکان دارد که احکام واقعی خدا را بداند در حالیکه این مدعی ادعا می کند دوران غیبت کبری دوره فترت بوده که مردم گمراه شدند و گمراه نیز کرده اند، لذا علمی به احکام واقعی ندارند تا اگر قائم آمد ما او را توسط علمش به احکام بشناسیم.

ثانیاً علم به دین منحصر در احکام شرعی نیست، چون دین متشکل از عقاید و احکام و اخلاق است، لذا اگر علم معیاری برای شناخت خلیفه خدا باشد لازم است او به همه عقاید و احکام و اخلاق و مبانی آنها و اشکالات دیگران و پاسخ آنها عالم باشد، اما همانطور که گفتیم، علامت بودن علم به عقاید صحیح

و اخلاق فاضله نسبت به قائم موعود در دوره فترت منتفی است چون به قول مدعی، علمای این دوره به شدت نادان و گمراه و فاسق اند، و مردم نیز همگی از راه هدایت منحرفند، لذا خودشان علمی به عقاید صحیح ندارند تا بتوانند مدعی قانمیت را امتحان کنند.

بله مدعی گمان می کند چون عقاید و احکام جدیدی آورده که همه را مجاب کرده و هیچ عالمی نتوانسته به سخنان او اشکال کند، روشن می شود علم او الهی و صحیح است. اما این گمانی بیش نیست و شما خواننده عزیز از ابتدای کتاب تا اینجا به درصد درستی و استحکام سخنان وی پی بردید.

ثالثاً علم دین منحصر به عقاید و احکام و اخلاق نیست، بلکه حد اقل لازم است خلیفه خدا به تاریخ دین امتی که به سوی آنها فرستاده شده و کتابهایشان علم داشته باشد تا بتواند بر آن امت احتجاج کند، بلکه اگر پیامبر یا امامی برای همه عالم است باید به تاریخ همه انبیا علم داشته باشد.

و بهترین دلیل بر این سخن، قرآن است، قرآنی که مدعی در صفحات بعدی آن را مصداقی از علم پیامبر ﷺ می شمرد نه معجزه ایشان. خوب این قرآن جامع عقاید و احکام و اخلاق، تاریخ جهان و ادیان، مسائل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، بعضی مسائل استقرائی و تجربی همچون طب و نجوم و جغرافی، دنیا و برزخ و آخرت، و عالم ناسوت و ملکوت و لاهوت است.

همچنانکه ائمه علیهم السلام صاحب همه این علوم بودند و از ایشان احادیث فراوانی در زمینه علوم مختلف بر جای مانده است، بلکه بیان بسیاری از روایات، نسبت به گستره علوم آنها در مورد آنچه همه مردم تا روز قیامت بدان نیاز دارند مطلق است، بلکه تصریح دارند آنها علم آنچه بوده و علم هر آنچه خواهد بود را دارند.

اما آنچه مدعی درباره کسب علم و درس خواندن مانند مردم، گفت کذب محض است، و قرآن بر آن گواهی نمی دهد و سیره اهل بیت علیهم السلام هم این نبوده است. قرآن علم ساختن کشتی را به خدا نسبت می دهد: (ای نوح کشتی را تحت نظر ما و توسط وحی ما بساز): «وَأَصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا»^۱، همچنانکه علم ساختن زره را به خدا نسبت می دهد: (و ما به داود صنعت ساختن زره را تعلیم دادیم تا شما را از آسیب حفظ کند): «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِنُخْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ»^۲.

همچنانکه حتی یکی از علومی که اهل بیت علیهم السلام اظهارشان کردند از تلمذ نزد کسی به دست نیامده بوده و برای احدی از آنها در هیچیک از علوم مختلف، استادی ذکر نشده است، علومی چون: طب و نجوم و تاریخ و جغرافی و ریاضی و زبانهای مختلف و غیر اینها.

اما آنچه مدعی درباره علم به زبانها گفت، شما جوابش را در حدیث مناظره جاثلیق با امام رضا علیه السلام که خود مدعی به آن استناد کرد دیدید. و روایات در این باره جداً زیاد است و ما به ذکر یکی از آنها اکتفا می کنیم و تفصیل آن باشد همانجا که مدعی وعده داد:

(ابو بصیر از امام کاظم علیه السلام پرسید: فدایتان شوم امام با چه چیزی شناخته می شود؟ فرمودند: به خصوصیتهایی: اول به واسطه چیزی که از پدرش در مورد وی بیان شده یعنی تعیین وی تا بر مردم حجت باشد، و سوال که می شود پاسخ

۱. هود: ۳۷

۲. الأنبياء: ۸۰

می دهد و اگر سوالی نپرسند خودش شروع به سخن می کند (کنایه از اینکه در علم کم نمی آورد و دائماً یا خودش دارد افاضه می کند و یا دیگران دارند از او می پرسند و جواب می شنوند) و از آینده خبر می دهد و با مردم به هر زبانی سخن می گوید.

سپس فرمودند: من قبل از اینکه از جای بلند شوی علامتی برایت نشان می دهم. ناگهان مردی از خراسان پیش امام آمد و به زبان عربی با امام سخن گفت، اما امام با زبان فارسی جوابش را دادند. خراسانی گفت: فدایتان شوم به خدا قسم چیزی مانع من نبود که با شما خراسانی صحبت کنم الا اینکه گمان می کردم شما آن زبان را یاد ندارید. امام فرمودند: سبحان الله اگر من بلد نباشم جواب تو را بدهم پس امتیاز من بر تو چیست؟ سپس به من فرمودند: سخن احدی از مردم و نه پرنده و نه چهار پا و نه هر چیزی که دارای روح است بر امام پوشیده نیست، پس هر کس این خصلت ها را نداشت او امام نیست):

«أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَ يُعْرَفُ الْإِمَامُ؟ قَالَ: فَقَالَ: بِخِصَالٍ أَمَّا أَوْلَاهَا فَإِنَّهُ بِشَيْءٍ قَدْ تَقَدَّمَ مِنْ أَبِيهِ فِيهِ بِإِشَارَةِ إِلَيْهِ لَتَكُونَ عَلَيْهِمْ حُجَّةٌ وَيُسْأَلُ فَيَجِيبُ وَإِنْ سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَ وَيُخْبِرُ بِمَا فِي غَدِي وَيُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ. ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أُعْطِيكَ عَلَامَةً قَبْلَ أَنْ تَقُومَ، فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ دَخَلَ عَلَيْنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِيُّ بِالْعَرَبِيَّةِ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْفَارِسِيَّةِ فَقَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِيُّ: وَاللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا مَنَعَنِي أَنْ أَكَلِّمَكَ بِالْخُرَاسَانِيَّةِ غَيْرَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنَّكَ لَا تُحْسِنُهَا، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أَحْسِنُ أَحِبُّكَ فَمَا فَضَلِي عَلَيْكَ؟ ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَلَا طَيْرٍ وَلَا بَهِيمَةٍ وَلَا شَيْءٍ فِيهِ الرُّوحُ، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ هَذِهِ الْخِصَالَ فِيهِ فَلَيْسَ هُوَ بِإِمَامٍ»^۱.

نگویید سند این روایت ضعیف است، چون خود مدعی در صفحه ۹۶ به حدیثی استناد کرده که دقیقاً سندش عین همین سند می باشد: احمد بن مهرا ن از محمد بن علی.

در نتیجه سخن او درباره علم به همه لغات که گفت: «**اعتقادات مضحک برخی از حاشیه پردازان**» و: «**اینگونه جهالتها**» تکذیب سخن اهل بیت علیهم السلام بلکه توهین به ایشان است و کسی که سخن آنها را رد کند سخن خدای متعال را رد کرده است.

اما بی خطا بودن به هنگام سخن گفتن، مطابق قدرت و حکمت خدای متعال می باشد. به راستی خدا قدرت ندارد کسی را به عنوان جانشین خود در زمین بفرستد که بتواند درست حرف بزند و با غلطهای ادبی بیشمارش مضحکه عام و خاص نشود؟! این در حالیست که مدعی، خلیفه خدا را الله در زمین می شمرد، ولی خدایی که حرف زدن هم بلد نیست!

اما آنچه درباره اثر گذاشتن بر سنگ گفت و آن را به تمسخر گرفت، مربوط به قضیه حبابه والبیه و شخص دیگری است که در کتاب شریف "کافی" روایت شده است.^۱

سکوت خلیفه خدا برای محافظت از خلیفه بعدی:

چه بسا خلیفه خدا در برهه ای از زمان خلافتش مجبور به سکوت شود، و علمش را آشکار نکند همچنانکه در حال فترت اینگونه است. من قبلاً فترت و علت آن را بیان کردم، که عبارت بود از عدم وجود قابل برای حق، یا ممکن است

۱. الکافی ج ۱ ص ۳۴۶-۳۴۷ ح ۳ و ص ۳۴۷ ح ۴

برای ضرورتی که خداوند اراده کرده ساکت باشد، گویی وظیفه اولی خود را انجام می‌دهد که مهیا کردن کسی است که باید خلافت به او برسد، چون تسلیم خلافت الهی امانتی است که خداوند خلیفه خود را مکلف به آن کرده، و باید همه آنچه که برایش امکان دارد را مهیا کند تا این امر به بهترین شکلی که حجت بر مردم اقامه شود انجام گیرد، و برای شخص متخلف عذری باقی نماند.

... و به همین سبب گاهی مجبور به سکوت می‌شود تا جان خودش را تا زمان مهیا شدن بعضی امور متعلق به خلیفه بعد، یا حتی ولادت او حفظ کند.

... و این اولین تکلیف اوست، برای همین چه بسا علمش را اظهار نکند و با مردم سخن نگوید تا زمانی که تکلیف اولش را انجام دهد یعنی مهیا کردن کسی که بعد از او برای تحمل رسالت الهی می‌آید و این امر برای امام رضا علیه السلام واقع شد: (از احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابو الحکم ارمی نقل شده که گفته: حدیث کرد مرا عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، از یزید بن سلیط زیدی. نیز ابو الحکم گفت: و مرا خبر داد عبد الله بن محمد بن عماره جرمی، از یزید بن سلیط که گفت: امام کاظم علیه السلام را در بین راه مکه ملاقات کردم و ما اراده عمره داشتیم. عرض کردم: فدایت شوم، آیا این موضعی را که مادر آن هستیم، یادت هست؟ حضرت فرمود: آری، خودت اینجا را یادت هست؟ عرض کردم: آری، من با پدرم در اینجا تو را ملاقات کردیم، و تو با حضرت صادق علیه السلام بودی و برادران تو نیز با آن حضرت بودند.

پدرم به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! همه شما امامان مطهر و معصومید و کسی از مرگ، عاری نیست، پس نشانه ای به من بفرمایید که به بازماندگانم بگویم تا گمراه نشوند.

فرمود: باشد ای ابا عبد الله، این جماعت فرزندان منند و این سید و بزرگ ایشان است، و اشاره به سوی شما کرد و فرمود: به او حکمت‌ها و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه مردم به آن محتاجند و آنچه در آن اختلاف دارند از امر دین و دنیای خویش تعلیم داده شده، و در اوست خوش خلقی و حسن جواب، و او دری است از درهای خدای ﷻ و در او صفتی دیگر است که از همه آنچه مذکور شد، بهتر می‌باشد.

پدرم به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، آن صفت چیست؟ حضرت ﷺ فرمود: خدای ﷻ از او، پناه این امت و فریادرس ایشان و پرچم و نور و فضل و حکمت ایشان را به وجود می‌آورد، او از هر طفلی که متولد شده بهتر است، و از هر نوجوانی نیکوتر. خدا به سبب او، خون‌ها را محافظت می‌فرماید و میان مردم آشتی برقرار می‌کند و امور متفرقه و پراکنده را به او جمع می‌نماید، و رخنه‌ها را می‌بندد، و برهنه را می‌پوشاند، و گرسنه را سیر می‌گرداند، و ترسان را ایمن می‌سازد، و باران از آسمان فرو می‌آورد، و بر بندگان خود رحم می‌فرماید. او در بزرگی و کودکی بهترین است. گفته او محکم و استوار، و سکوت و خاموشی او، علم است. برای مردم آنچه را که در آن اختلاف دارند بیان می‌کند، و بزرگ قبیله خود می‌گردد، قبل از آن که به بلوغ برسد.

پدرم به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا آن که می‌فرمایی، متولد شده؟ حضرت فرمود: آری، و چند سال بر او گذشته است. یزید می‌گوید: کسی پیش ما آمد که با وجود او، نتوانستیم سخن بگوییم. بعد از آن، به امام کاظم ﷺ عرض کردم: شما نیز مرا مثل آنچه پدرت ﷺ به من گفت خبر دهید. حضرت فرمود: آری، به درستی که پدرم ﷺ در روزگاری بود که این زمان چون

روزگار او نیست. من به آن حضرت عرض کردم: هر که به این سکوت شما راضی است لعنت خدا بر او باد! حضرت موسی خیلی خندید، بعد فرمود: تو را خبر می‌دهم ای ابو عماره، من از منزل خود بیرون آمدم و پسرم فلانی را وصی خویش قرار دادم، و پسران خود را در ظاهر با او شریک ساختم، و در باطن او را وصی خود کردم، و او را یگانه ساختم. و اگر امر امامت با من بود، آن را در قاسم پسرم قرار می‌دادم، به جهت آن که من او را دوست داشته و بر او مهربانی دارم، لکن این امر با خدای ﷻ است در هر جا بخواهد قرارش می‌دهد. رسول خدا ﷺ خیر وصیم را نزد من آورد، و او و هر که با او خواهد بود را نشانم داد. و هیچ یک از ما وصی نمی‌شود تا آن که رسول خدا ﷺ و جدم علی صلوات الله علیه برای او خبر بیاورد.

و من با رسول خدا ﷺ انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و دستاری دیدم، عرض کردم: ای رسول خدا اینها چیست؟ فرمود: دستار، نشانه سلطنت خدای ﷻ است، و شمشیر، علامت عزت خدای تبارک و تعالی، و کتاب، نور و علوم خدای تبارک و تعالی، و عصا، قوت خدا، و انگشتر، جامع جمیع این امور است که هر کس آن را دارد، همه را دارد.

سپس فرمود: امر امامت، از تو بیرون رفت و به غیر تو منتقل شد. عرض کردم: ای رسول خدا، او را نشان دهید ببینم کیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: هیچ یک از امامان را ندیدم که جزعش بر جدایی این امر، از تو بیشتر باشد و اگر امامت به دوستی می‌بود، هر آینه اسماعیل نزد پدرت از تو محبوب‌تر بود، لکن این امر از جانب خدای ﷻ است.

سپس امام کاظم فرمود: همه فرزندانم زنده و مرده را دیدم، امیر المومنین علیه السلام فرمود: این سید آنهاست، و با اشاره به پسرم علی، فرمود: علی از من است و من از اویم، و خدا با نیکوکاران است.

بعد امام موسیٰ علیه السلام فرمود: ای یزید، این نزد تو امانت است، پس به کسی مگویش الا آنکه عاقل باشد، یا بنده‌ای که او را راستگو بشناسی. و اگر از تو طلب گواهی شد گواهی بده، و این است معنی سخن خدای تعالی: (خدا به شما امر می‌کند که امانتها را به صاحبشان بدهید): «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» و همچنین برای ما فرموده: (و چه کسی ستمکارتر از اوست که شهادتی که از طرف خداست را کتمان کرد): «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ».

امام کاظم علیه السلام فرمود: من رو کردم به رسول خدا و گفتم: پدر و مادرم فدایتان، همه فرزندان مرا برای من جمع نمودی، کدام یک از ایشان، امام است؟ فرمود: آن کسی که به نور خدا نظر می‌کند، و به فهم او می‌شنود و به حکمت او سخن می‌گوید، درست می‌گوید و خطا نمی‌کند، و می‌داند و جاهل نمی‌باشد، در حالی که حکم و علم به او تعلیم داده شده و آن، همین است، و دست پسر علی را گرفت.

سپس فرمود: چه بسیار کم است ماندن تو با او. پس چون از سفرت برگشتی، وصیت کن و کارت را انجام بده، و خود را از آنچه اراده داری فارغ گردان؛ زیرا تو از پیش آنها برده شده و نزد دیگران مجاور خواهی شد، و چون اراده کردی علی را طلب کن تا تو را غسل دهد و کفن کند که همان موجب طهارت و پاکی تو است و راهی جز این نیست، و این سنتی جاری است؛ پس در پیش روی او بخواب و برادران علی و عموهای او در پشت سرش صاف بیندند، و او را امر کن که بر تو، نه تکبیر بگوید. به درستی که وصی بودن او استوار شده و او متولی امر تو می‌شود در حالیکه تو زنده‌ای. بعد از آن، نزد وی فرزندان خود را جمع کن و برایشان گواهی بده و خدای تعالی را هم شاهد بگیر و خدا به عنوان شاهد کافی است.

بعد امام موسی علیه السلام به من فرمود: من، در همین سال محبوس می شوم و امر امامت به پسر من علی واگذار می باشد که همانام علی است: و پس اما علی اول، علی بن ابی طالب، و علی دیگر، علی بن حسین است. و خدا به او فهم علی اول و حلم و یاری و دوستی در دل های مردمان و دین و محنت او را، و محنت علی دیگر و صبر او بر ناخوشی را عطا فرموده. و برای او روا نیست (در باب امامت) سخن گوید، مگر چهار سال بعد از مرگ هارون.

بعد از آن به من فرمود: ای یزید، تو به زودی علی را در همینجا ملاقات خواهی کرد، زمانیکه از اینجا گذشتی و او را ملاقات کردی به وی بشارت بده که به زودی برایش پسری متولد می شود که امانت دار و مورد اعتماد و با برکت است. و خود او به تو اعلام می کند که مرا در این موضع ملاقات کرده ای، در آن هنگام به او خبر بده: آن کنیزی که این پسر از او به وجود می آید، از خاندان ماریه، کنیز رسول صلی الله علیه و آله مادر ابراهیم است، پس اگر بتوانی از جانب من، آن کنیز را سلام برسانی، برسان.

یزید می گوید: بعد از رحلت امام موسی علیه السلام، علی علیه السلام را ملاقات کردم، او ابتدا به سخن فرمود: ای یزید، چه می گویی در باب عمره؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، این امر کافی بسته به نظر توست، لکن من خرجی ندارم. حضرت فرمود: سبحان الله! ما اینگونه نیستیم که تو را تکلیف کنیم و امور تو را کفایت نکنیم و متکفل احوالت نشویم.

پس بیرون رفتیم تا به آن موضع رسیدیم، که ابتدا به سخن فرمود: این موضعی است که در آن بسیار همسایگان و عموهای خود را ملاقات کرده ای. عرض کردم: آری، سپس آن خبر را برای ایشان باز گفتم. حضرت فرمود: آن کنیز، هنوز نیامده،

چون بیاید سلام پدرم را به او می‌رسانم. پس رفتیم مکه و حضرت در آن سال، آن کنیز را خرید و زمانی نگذشت که حامله شد و آن پسر را به دنیا آورد.

یزید می‌گوید: برادران علی امید داشتند وارث او بشوند، چون چنین شد، با من دشمنی ورزیدند، حال آن که من گناه و تقصیری نداشتم. پس اسحاق بن جعفر به ایشان گفت: به خدا سوگند، یزید را دیدم که در مجلس امام موسی علیه السلام در جایی می‌نشست که من در آنجا نمی‌نشستم):

«عن أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ... قَالَ لِي أَبُو إِبرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي أُوحَدُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَالْأَمْرُ هُوَ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ سَمِيَّ عَلِيٍّ وَفَأَمَّا عَلِيُّ الْأَوَّلُ فَعَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَالْآخِرُ فَعَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أُعْطِيَ فَهَمَّ الْأَوَّلُ وَحِلْمُهُ وَنَصْرُهُ وَوَدَّهِ وَدِينَهُ وَمِحْنَتُهُ وَمِحْنَةُ الْآخِرِ وَصَبْرُهُ عَلَى مَا يَكْرَهُ وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِ هَارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ ... فَلَقِيتُ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي إِبرَاهِيمَ عليه السلام عَلِيًّا عليه السلام فَبَدَأَنِي فَقَالَ لِي: يَا يَزِيدُ مَا تَقُولُ فِي الْعُمُرَةِ؟ فَقُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ذَلِكَ الْكَافِي إِلَيْكَ وَمَا عِنْدِي نَفَقَةٌ ...»^۱. عقائد الإسلام ص ۹۴-۹۹

خلاصه ادعا: طبق این حدیث، خلیفه خدا برای حفظ جان خلیفه بعدی سکوت کرده است.

خلاصه جواب: ربطی بین حدیث مذکور و حرفهای مدعی وجود ندارد.

پاسخ: چه ربطی بین سخنان مدعی با این حدیثی که ذکر کرد وجود دارد؟ الا اینکه نظرش به این فقره باشد که می‌گوید: «برای او روا نیست (در باب امامت) سخن گوید، مگر چهار سال بعد از مرگ هارون»، اما مرگ هارون بعد از گذشت ده سال از امامت حضرت رضا علیه السلام رخ داده و لازمه این سخن آنست که ایشان

چهارده سال از امامت ساکت بوده‌اند و این خلاف تاریخ قطعی مبنی بر نطق ایشان و اظهار علنی امامتشان است تا جایی که بعضی از شیعیان از جان امام ترسیدند^۱ و برخی اطرافیان هارون به او اعتراض کردند چرا کاری نمی‌کند.

همچنانکه مخالف حدیثی است که خود مدعی درباره مناظره آن حضرت با جاثلیق و رأس الجالوت و زیدیه و معتزله و شیعه نقل کرد که در آن، امام علیه السلام پرده از علم غیب خود و اطلاعشان به همه زبانها و اطلاعشان بر تورات و انجیل و طی الارض خویش برداشتند، و آن حدیث تصریح داشت که مناظره مذکور کمی پس از وفات امام کاظم علیه السلام یعنی در زمان هارون ملعون اتفاق افتاده است.

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی در این قسمت از عباراتش نیز دچار اشتباهی شده که بالاتر از آن وجود ندارد، و آن اینکه: مجرور حرف «عن» را رفع داده: «**عَنْ أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ**» و من گمان نمی‌کنم حتی کودکان عرب ندانند که «عن» کلمه بعد از خود را جر می‌دهد نه رفع!!! بماند که اصلاً لفظ «عن» در مصدر وجود ندارد و جناب مدعی آن را از پیش خود بر متن افزوده و یادش رفته رفع کلمه «**أَحْمَدُ**» در مصدر را تبدیل به جر کند!!! خوب اگر می‌خواهی رفع موجود در مصدر را رعایت کنی چرا «عن» را اضافه کرده‌ای؟ و اگر دوست داری «عن» را اضافه کنی خوب چرا «أحمد» را مجرور نکرده‌ای؟!

همچنین متن روایت اینگونه است: «سمی علی و علی فاما ... و أما الآخر...» اما مدعی گمان کرده تکرار لفظ «علی» در متن روایت اشتباه بوده و یکی از دو

۱. «لَمَّا مَضَى أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ تَكَلَّمَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام خَفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ أَمْرًا عَظِيمًا وَإِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ هَذِهِ الطَّاعِيَةَ قَالَ: فَقَالَ: لِيَجْهَدُ جَهْدَهُ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيَّ». الكافي ج ۱

«علی» اضافه است! لذا جهت تصحیح آن، «علی» دوم را حذف کرده! و عبارت: «علی همنام علی و علی است اما علی اول...: عَلِيٍّ سَمِيٍّ عَلِيٍّ وَ عَلِيٍّ فَأَمَّا عَلِيٌّ الْأَوَّلُ...» را اینگونه ثبت کرده: «علی همنام علی است و پس اما علی اول: عَلِيٍّ سَمِيٍّ عَلِيٍّ وَ فَأَمَّا عَلِيٌّ الْأَوَّلُ...»!!! و بیچاره نفهمیده که «علی» دوم اضافه نیست. و اگر او به چند کلمه بعدش توجه می کرد مرتکب چنین اشتباهی نمی شد، چون ادامه عبارت اینگونه است: «اما علی اول علی بن ابی طالب است و اما علی دیگر علی بن حسین است: فَأَمَّا عَلِيٌّ الْأَوَّلُ فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ أَمَّا الْأَخْرُ فَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ»، بنا بر این، لفظ «علی» حتماً باید تکرار شود تا با توضیحی که درباره علی اول و علی دیگر داده است جور در بیاید. بماند که او لفظ «أَمَّا» را هم از عبارت حدیث: «وَ أَمَّا الْأَخْرُ...» حذف کرده، ولی چرا؟!!!!

و از همه خرابتر، این اشتباه اوست که لفظ «الکافی» را وسط متن حدیث اضافه کرده که هیچ معنایی ندارد. متن حدیث اینگونه است: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ إِلَيْكَ» اما متنی که او ثبت نموده اینگونه می باشد: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ الْكَافِي إِلَيْكَ». من مدتی فکر کردم که آخر این «الکافی» وسط متن حدیث یعنی چه؟ و در سر این مدعی چه می گذشته که این کلمه را وسط متن حدیث اضافه کرده که ناگهان سر آن را یافتم!!!

و آن اینکه: در مصدر اصلی، کلمه «ذَلِك» در پایان صفحه بوده و کلمه «إِلَيْكَ» افتاده صفحه بعد و هنگام کپی کردن چنین متنی از نرم افزار نور که نیمش در یک صفحه و نیمش در صفحه بعد قرار دارد نام کتاب هم کپی می شود، اینگونه:

ذَلِك

الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۱۶
إِلَيْكَ.

و این بیچاره گمان کرده لفظ «الکافی» جزء متن حدیث است که بین «ذلک» و «إلیک» قرار دارد پس شماره جلد و صفحه را پاک کرده و خود «الکافی» را باقی گذاشته و متن حدیث شده: «ذلک الکافی إلیک»! شگفتا از علم چنین مردی!!! و شگفتا از کسانی که از او در اینچنین علمی پیروی می کنند!!! شگفتا و باز هم شگفتا!

نیز او در متن عربیش «سیتسلم خلافة الله» را به گونه ی اشتباه: «سیتسلم خلافة الله» نوشته و به عبارت دیگر: جای سین و تاء را نفهمیده؛ ولش کنید این بیچاره معذور است!!!

سخن درباره اعتبار سند و نیز محتوای این حدیث بسیار می باشد لکن همین دو افاضه ای که جناب مدعی در اول و آخر حدیث نمود - و با وجود افزودن لفظ «عن» مدخول آن را رفع داد و نام مصدر روایت یعنی «الکافی» را وسط لفظ حدیث آورد - برای فهمیدن حقیقت درباره شخصیت وی کفایت می کند، لذا اگر کسی در رابطه با این حدیث طالب توضیح است به کتاب دیگر ما به نام "قانون غسل امام" مراجعه کند.

جالب اینکه جناب مترجم، هر دو اشکال را اصلاح نموده و هم لفظ «الکافی» را از متن کتاب امامش برداشته و هم «علی» دوم که امامش حذف کرده دوباره سر جایش گذاشته: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۰۸)، و باز نفهمیده که اصلاح غلطهای کتاب امام عالم! لکه ننگ را از دامان او پاک نمی کند! هر چند که خود مترجم هم به امامش اقتدا کرده و از روی اشتباه، نام راوی را که یزید بوده، «یزید» ثبت نموده است؛ بنامز به این امام و آن ماموم!

سوم: دعوت به حاکمیت خدا

ادعا: زمین از هدایت و حق خالی نخواهد شد، و اگر از پرچم بر افراشته‌ای که دعوت به حاکمیت خدا بکند خالی باشد، از هدایت و حق تهی شده، به خاطر همین دعوت به حاکمیت خدا به خصوص هنگامی که داعی به سمت حق تنها کسی باشد که به آن دعوت می‌کند، دلیلی است برای کسی که طالب شناخت حق است و این دعوت دلیل نص پیشین را تأیید می‌کند، یعنی دعوت به حاکمیت خدا با انضمام به نص خودش دلیل است، یعنی دلیلی است که نص را تقویت می‌کند و یقین مومنان به حق را افزون می‌نماید.

البته مقصود از حاکمیت خدا، تنها در حدّ قانون گذاری نیست، بلکه در سطح اجرا و حکومت نیز هست، حال آنکه اساساً امکان ندارد کسی قائل به حاکمیت خدا در سطح قانون گذاری، بدون حاکمیت در سطح اجرای حکم باشد، چون قانون گذاری دین امری متجدّد و به روز است، پس ناچار باید رابطی متصل به خدا باشد تا حکم هر مسئله جدید و حادثی را برساند؛ و لازم نیست خلیفه خدا مستقیماً خودش متولّی حکومت شود، بلکه لازم است بر نظام حکومت و به خصوص بر جان مردم مسلط باشد، مثل مسائل ویژه مربوط به جنگ و صلح یا قصاص، یعنی مثل احکام اعدام. عقائد الإسلام ص ۹۹

خلاصه ادعا: دعوت به حاکمیت الله دلیل حقانیت مدعی است.

خلاصه جواب: بسیاری از فرقه‌های منحرف مثل خوارج و واقفیه و

اسماعیلیه هم دعوت به حاکمیت الله داشتند.

پاسخ: از آنجا که مدعی خود می‌داند چقدر سخنش در این مساله سست

است و کلاً در این باره چیزی ندارد بگوید به نصف صفحه درباره دلیل بودن

دعوت به حاکمیت خدا اکتفا کرده، در حالیکه برای بیان دلیل بودن رؤیا بیست صفحه حرف زد! و همین برای کسی که عاقل باشد در فهم باطل بودن ادعای او نسبت به دعوت به حاکمیت خدا کفایت می‌کند.

بگذریم؛ این سخنش که: «**زمین از هدایت خالی نخواهد شد**» چگونه با رخداد دوره فترت سازگار است؟ مخصوصاً با این سخنش: «**و اگر از پرچم بر افراشته‌ای که دعوت به حاکمیت خدا بکند خالی باشد، از هدایت و حق تهی شده!**» خوب در عین اینکه مدعی قائل به رخداد دوره‌های فترت و سکوت حجت خدا به جهت نبود قابل است، چگونه ادعا می‌کند زمین «**از پرچم بر افراشته‌ای که دعوت به حاکمیت خدا بکند خالی نیست؟!!**»

از طرفی وقتی او دعوت به حاکمیت خدا را مخصوص به خلیفه خدا نمی‌داند و می‌گوید: «**به خاطر همین دعوت به حاکمیت خدا به خصوص هنگامی که داعی به سمت حق تنها کسی باشد که به آن دعوت می‌کند دلیلی است ...**»، چگونه آن را دلیل خلافت مدعی دعوت می‌شمرد؟!!

شاید بگویید: حرف مدعی اینست که دعوت به تنهایی دلیل نیست بلکه به ضمیمه نص دلیل می‌باشد پس عدم اختصاص دعوت به خلیفه خدا مشکلی ایجاد نمی‌کند، اما اگر نص ملاک شناخت حجت خداست پس دعوت به حاکمیت دلیل نیست بلکه موید نص است بر خلاف دارا بودن علم الهی که خودش به تنهایی دلیل می‌باشد.

اما این سخنش که: «**قانون گذاری دین امری متجدد و به روز است**» به این کلیتش باطل می‌باشد، و هیچ دلیلی وجود ندارد که قوانین دین در دوره هر پیامبری به روز می‌شده، بلکه آنچه ثابت است اینست که هر کس امام باشد

امکان به روز کردن دین را دارد و امام پیامبران تنها پنج رسول اولو العزم بوده‌اند، لکن در دین اسلام تصریح خود امامان علیهم‌السلام اینست که حلال حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و حرام ایشان تا روز قیامت ثابت است الا احکامی جزئی و بسیار اندک که طبق بعضی روایات توسط قائم موعود آشکار می‌شود:

(امام صادق علیه‌السلام فرمودند: ... حلال محمد تا روز قیامت حلال بوده و حرام او تا روز قیامت حرام می‌باشد): «عَنْ حَمَّادٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام يَقُولُ: ... وَإِنَّ حَلَالَ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱.

(از امام صادق علیه‌السلام درباره حلال و حرام پرسیدم، فرمودند: حلال محمد حتماً تا روز قیامت حلال خواهد بود و حرام او نیز حتماً تا روز قیامت حرام است، غیر آن نخواهد بود و غیر آن نخواهد آمد): «عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ فَقَالَ: حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَلَا يَجِيءُ غَيْرُهُ»^۲.

(امام صادق علیه‌السلام فرمودند: دو خون در اسلام هست که از جانب خدای تعالی حلال می‌باشد اما احدی در مورد آن دو حکم به ریختن نمی‌کند تا خدای تعالی قائم از اهل بیت را بفرستد، او در مورد آن دو به حکم خدا تعالی بدون شاهد گرفتن قضاوت می‌کند: زناکار متاهل را سنگسار و ممانعت کننده از پرداخت زکات را گردن می‌زند): «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام: دَمَانِ فِي الْإِسْلَامِ حَلَالٌ مِنَ اللَّهِ تعالی لَا يَقْضِي فِيهِمَا أَحَدٌ بِحُكْمِ اللَّهِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ تعالی الْقَائِمَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ علیهم‌السلام فَيَحْكُمُ فِيهِمَا بِحُكْمِ اللَّهِ تعالی لَا

۱. بصائر الدرجات ص ۱۴۸ ح ۷

۲. الکافی ج ۱ ص ۵۸ ح ۱۹

يُرِيدُ عَلَى ذَلِكَ بَيِّنَةً: الزَّانِي الْمُحْصَنُ يَرْجُمُهُ وَمَانِعُ الزَّكَاةِ يَضْرِبُ رَقَبَتَهُ»^۱.

(امام صادق و امام کاظم علیهما السلام فرمودند: اگر قائم قیام کند به سه حکم قضاوت می کند که احدی قبل از او نکرده: پیرمرد زناکار را می کشد، ممانعت کننده از پرداخت زکات را می کشد، و برادر در اظله را وارث قرار می دهد)^۲: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي الْحَسَنِ عليهما السلام قَالَا: لَوْ قَدَّ قَامَ الْقَائِمُ لِحَاكِمَ بِنَاثِلٍ لَمْ يَحْكُمْ بِهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ: يَقْتُلُ الشَّيْخَ الزَّانِيَّ وَ يَقْتُلُ مَانِعَ الزَّكَاةِ وَ يُورِثُ الْأَخَ أَخَاهُ فِي الْأُظْلَةِ»^۳.

و حمد مخصوص خداست.

معجزه باید شبیه ناک باشد!!!

علت ورود به این عالم جسمانی، امتحان و آزمایش مردم است. خداوند متعال فرمود: (آن که مرگ و زندگی را آفرید، تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و او شکست ناپذیر و آمرزنده است): «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»^۴. وقتی مردم در این دنیا برای امتحان وارد

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۶۷۱ ح ۲۱

۲. درباره تفسیر «أظلة» سه نظریه یافتیم: (۱) مراد عالم ذر هست، یعنی هر کس در عالم ذر با کسی همچون برادر بوده، در زمان حضرت قائم عليه السلام از وی ارث می برد، و حدیثی مرسل در کتاب "فقیه" همین را می گوید: الفقیه ج ۴ ص ۳۵۲ ح ۵۷۶۱، (۲) مراد هر چیزی است که ایجاد سایه کند، (۳) نسخه غلط بوده و «الله» درست می باشد، یعنی هر کس برای خدا با کسی همچون برادر باشد وارث می گردد. مراجعه شود: به ترجمه خصال: فهری، ترجمه خصال: کمره ای، و ریاض الأبرار. لازم به ذکر است که این ترجمه ها بسته به متعلق «فی الأظلة» می باشد که آیا «یورث» است یا محذوف.

۳. الخصال ج ۱ ص ۱۶۹ ح ۲۲۳

۴. الملک: ۲

شدند، از امتحان گیرنده حکیم مطلق صحیح نیست که برخی از آنان را در بدو ورود به این امتحان، بدون هیچ علتی، بر برخی دیگر برتری دهد، و لغو کردن امتحان برخی از آنان و دادن برترین نتیجه، بدون هیچ علتی یا مقدماتی که آن را انجام دهند، صحیح نیست.

و معجزه مادی جسمانی، اگر در آن مجال هیچ اشتباه و شبهه‌ای از سوی مخالفان نباشد، قاهر و مجبور کننده است و محدوده غیب را از بین می‌برد، و برای ایمان به غیب، جایی باقی نمی‌گذارد و امتحان برخی از امتحان دهندگان را لغو می‌کند و نتیجه اش برتری دادن برخی از امتحان دهندگان بر برخی دیگر، بدون هیچ علتی می‌باشد، پس می‌بینیم این نوع معجزه، بر فرض وقوع، برای هر کس اتفاق بیفتد امتحانش لغو می‌شود، چون ایمان او ایمان مادی صرف خواهد بود، و نسبت غیب در آن، صفر است، و می‌بینیم فردی که برایش این معجزه اتفاق افتاده، بر دیگری برتری داده شده و بدون هیچ امتحانی به بهشت دست پیدا کرده است، در نتیجه عدالت بین دو فرد امتحان دهنده محقق نمی‌شود، و به همین دلیل می‌گوییم:

اگر معجزه مادی بیاید، باید در محدوده حدودی باشد که سنت الهی را در ایمان به غیب نقض نکند. عقائد الإسلام ص ۱۰۰

خلاصه ادعا: (۱) علت خلقت، امتحان است، (۲) معجزه باید شبهه ناک باشد.

خلاصه جواب: (۱) امتحان نمی‌تواند علت خلقت باشد بلکه خودش معلول علتی دیگر است، (۲) معجزه نباید شبهه ناک باشد.

عجیب است که مدعی قبل از اینکه بگوید معجزه اصلاً چیست و قبل از

اینکه امکان رخداد معجزه را ثابت کند و قبل از اینکه علت ظهور آن را برای حجت خدا بیان نماید و نیز جواب اشکالهای مطرح شده در مورد وقوع آن را بدهد، یکدفعه پریده به این بحث که معجزه نباید قاهره و مجبور کننده باشد! برای همین ما قبل از اینکه به نقد سخنان مدعی پردازیم، خلاصه مباحثی را که به طور مفصل در دو کتاب "طریق الهدایة" و "نبرد" آورده‌ایم، در ضمن نکاتی بیان می‌کنیم:

نکاتی مهم درباره معجزه:

نکته ۱) لزوم معجزه: بعد از اینکه ثابت شد خدای متعال عادل و حکیم می‌باشد، بر ایشان است کسی را برای راهنمایی مردم بفرستند، و برای کامل نمودن این لطف باید نشانه صدقی برای او قرار دهند که ثابت کند او فرستاده خداست تا وقتی وی دعوتش را آشکار کرد بتوانیم او را بشناسیم؛ و نام این نشانه ی صدق، معجزه است:

(ابو بصیر از امام صادق علیه السلام پرسید: به چه علت خدای تعالی به پیامبران و رسولانش و شما معجزه داد؟ ایشان فرمودند: تا دلیل صدقی باشد برای کسی که آن را می‌آورد، و معجزه علامتی برای خداست که آن را فقط به پیامبران و رسولان و حجت‌هایش می‌دهد تا به واسطه آن صدق راستگو از کذب دروغگو مشخص شود): «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لِأَيِّ عِلَّةٍ أَعْطَى اللَّهُ تعالی أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَ أَعْطَاكُمْ الْمُعْجِزَةَ؟ فَقَالَ: لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ، وَ الْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ»^۱.

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۲ ح ۱

همچنین می‌فرمایند: (ده خصلت از صفات امام است: عصمت و ... برای او معجزه و دلیل می‌باشد ... و از پشت سرش مانند جلوی رویش می‌بیند): «عَشْرُ خِصَالٍ مِنْ صِفَاتِ الْإِمَامِ الْعِصْمَةِ وَ... وَ يَكُونُ لَهُ الْمُعْجِزُ وَ الدَّلِيلُ ... وَ يَرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يَرَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ»^۱.

نیز از امام عسکری علیه السلام نقل شده: (خدا انسانی را مبعوث نمود و بر دستش معجزاتی آشکار کرد که در طبیعت‌های بشر نبود ... و شما به واسطه عاجز بودنشان نسبت به آنچه او آورده دانستید آن معجزه است و این شهادتی از جانب خدا بر راستگویی اوست): «إِنَّمَا بَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا وَ أَظْهَرَ عَلَى يَدِهِ الْمُعْجِزَاتِ الَّتِي لَيْسَتْ فِي طَبَائِعِ الْبَشَرِ الَّذِينَ قَدْ عَلِمْتُمْ ضَمَائِرَ قُلُوبِهِمْ فَتَعَلَّمُونَ بِعَجْزِكُمْ عَمَّا جَاءَ بِهِ أَنَّهُ مُعْجِزَةٌ وَ أَنَّ ذَلِكَ شَهَادَةٌ مِنَ اللَّهِ بِالصِّدْقِ لَهُ»^۲.

و این معجزه حتماً باید معجزه بودنش برای مردم روشن باشد، به گونه‌ای که دانشمند متخصص از آوردن آن عاجز باشد چه برسد به مردم عادی، لذا وقتی همگی از آوردن مثلش عاجز بودند معلوم می‌شود آن در حیطه قدرت بشر نیست و آورنده اش با خدای عالمین در ارتباط بوده و او آن را در اختیار وی قرار داده است. همانگونه که امیر المومنین علیه السلام در مقابل یهودیانی که گفتند: اگر ما حجتی بر صدق خود نداریم شما هم ندارید، فرمودند: (نه ما مساوی نیستیم برای ما حجتی است و آن معجزه آشکار است): «لَا تَفْرَحُ يَا عَلِيُّ بِأَنْ عَجَزْنَا عَنْ إِقَامَةِ حُجَّةٍ فِيمَا تَقُولُنَّ عَلَى دَعْوَانَا فَأَيُّ حُجَّةٍ لَكَ فِي دَعْوَاكَ؟ إِلَّا أَنْ تَجْعَلَ عَجْرَنَا حُجَّتَكَ فَإِذَا مَا لَنَا حُجَّةٌ فِيمَا نَقُولُ وَ لَا لَكُمْ حُجَّةٌ فِيمَا تَقُولُونَ، قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: لَا سَوَاءَ إِنَّ لَنَا حُجَّةً هِيَ

۱. الخصال ج ۲ ص ۴۲۸ ح ۵

۲. الإحتجاج ج ۱ ص ۳۲

المُعْجِزَةُ الْبَاهِرَةُ^۱.

هرگز نباید گمان کرد نص مستقیم یک حجت بر نبوت یا امامت شخصی معین که فی الحال موجود است از آوردن معجزه کفایت می‌کند، چون اکتفا به نص زمانی قابل تصور است که آن شخص فقط به سوی کسانی فرستاده شده باشد که آن نص را در اختیار دارند (مثل قوم شیث عَلَيْهِ السَّلَام و قوم یوشع عَلَيْهِ السَّلَام در ابتدای پیامبری و قبل از پرداختن به جنگ با کفار). اما صورتهای دیگری هست که فرستاده خدا بی‌نیاز از معجزه نیست، از جمله:

الف) سخن حجت قبلی با واسطه و فاصله بوده و نص هم نباشد بلکه تنها به صفاتی کلی بشارت داده است (مثل بشارت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بر پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).

ب) حجت خدا به سوی کسانی فرستاده شده که اصلاً نصی دریافت نکرده‌اند (مثل قوم ابراهیم و یوسف و یونس عَلَيْهِمُ السَّلَام) یا بعضی از آنها نصی دریافت نکرده‌اند (مثل قریش نسبت به پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نه یهود).

ج) مخاطب فرستاده خدا اصلاً خلیفه بودن فرد قبلی را قبول ندارد تا بخواهد به شخصی که وی بر او نص کرده ایمان بیاورد (مثل قوم یهود نسبت به بشارت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بر حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).

د) مخاطب کلاً کافر بوده و خود خدا را هم قبول ندارد چه برسد به خلیفه‌هایش در زمان‌های گذشته.

خوب در همه این صورتهای، خلیفه‌ای که بعد از آن زمان و برای چنین مخاطبانی می‌آید راهی برای اثبات صدقش جز معجزه ندارد، و این را هر عاقلی می‌فهمد.

نکته ۲) شرایط معجزه: عقل در رابطه با معجزه شرایطی را برای ما می‌گذارد که عبارتند از:

الف) معجزه باید حجت قاطع باشد، طوری که بتوان به آن استدلال کرد و عذری برای کسی باقی نگذاشت، و از همین جاست که معجزه در قرآن «بیّنة: دلیل روشن و آشکار» نامیده شده است.^۱

ب) معجزه نباید با تاخیر از دعوت بیاید مگر اینکه حجت خدا برای آوردن آن زمانی را معین کرده باشد.

ج) معجزه را باید جماعت زیادی مشاهده کنند که بتوانند برای کسانی که آن را ندیده‌اند به صورت متواتر نقل نمایند تا برای کسی که آن را ندیده هم حجت و یقین آور باشد.

د) لازم نیست پیامبر خدا بلافاصله بعد از درخواست مخاطب، بر آوردن معجزه قادر باشد بلکه اگر گفت فردا معجزه می‌آورم و آن را آورد صدقش معلوم می‌گردد.

ه) معجزه لازم نیست حتماً به درخواست مردم باشد حال چه به صورت کلی درخواست معجزه نمایند و چه خصوص یک معجزه را طلب کنند که به آن می‌گویند معجزه اقتراحی.

و) معجزه لازم نیست مطابق درخواست مردم باشد بلکه همین که عموم مردم از آوردن مثلش عاجز باشند و مطابق همان چیزی باشد که مدعی وعده آوردنش را داده کفایت می‌کند.

۱. الأعراف: ۷۳، الأعراف: ۱۰۵-۱۰۷، الشعراء: ۳۰-۳۲، المائدة: ۱۱۰، العنکبوت: ۳۹، الصف: ۳۶

ز) کسی که قدرت ندارد بین سحر و معجزه تشخیص دهد باید به اهل خبره مراجعه کند که شهادت آنها بر او حجت است.^۱

نکته ۳) اقسام معجزه: معجزه دارای اقسام متعددی است، از جمله:

(۱) ابتدائی یعنی بدون درخواست مردم، مثل خبر دادن یوسف علیه السلام از غیب برای دو یار زندانش.

(۲) اقتراحی یعنی در مقابل درخواست مردم، که معجزه خاصی را طلب کنند مثل شتر صالح علیه السلام.

(۳) ابطالی یعنی باطل کننده مانند اژدهای موسی علیه السلام نسبت به سحر ساحران.

(۴) اضطراری همچون شکافتن دریا برای موسی علیه السلام و سرد و سلامت شدن آتش برای ابراهیم علیه السلام.

(۵) ارهابی مثل بلند کردن کوه بر سر بنی اسرائیل.

(۶) بلائی مانند خون شدن آب نیل توسط موسی علیه السلام.

و گاهی بعضی از این اقسام با هم تداخل می کنند مثل معجزه ابراهیم علیه السلام که هم ابتدائی بوده و هم اضطراری.

توضیحی درباره معجزه ابتدائی و اقتراحی:

معجزه ابتدائی چیزی است که خدای متعال بدون درخواست مردم آن را آشکار می کند، و بارزترین مصداق آن، دو نشانه بزرگ مار شدن عصا و دست نورانی است که خداوند مقارن با پیامبر کردن حضرت موسی علیه السلام به ایشان عطا

کرد. و بعد از اعطای این دو معجزه بود که او را به سوی فرعون و قومش فرستاد: (تو برادرت با آیات من بروید و در یاد من سستی نوزید * به سوی فرعون بروید که او طغیان کرده است): «اَذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي * اَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»، و: (ما بعد از آنها موسی را با آیات مان به سوی فرعون و گروهش فرستادیم): «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأِيهِ».^۲

خوب در این آیات به روشنی گفته شده که ابتدا به موسی معجزه دادیم بعد او را فرستادیم.

و خود موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز وقتی نزد فرعون رفت همان ابتدا دو معجزه اش را مطرح نمود: (و موسی گفت: ای فرعون من فرستاده پروردگار عالمیان هستم * بر من است که از طرف خدا جز حق چیزی نگویم، من با بینه‌ای از طرف پروردگارم نزد شما آمده‌ام پس بنی اسرائیل را با من بفرست * فرعون گفت: اگر تو با آیه‌ای آمده‌ای آن را بیاور اگر از راستگویان هستی * او عصایش را انداخت و ناگهان آشکارا مار بزرگی شد * و دستش را بیرون آورد که برای ناظران نورانی بود): «وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * حَقِيقٌ عَلَيَّ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ * فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنّٰظِرِينَ».^۳

بلکه در بعضی روایات تصریح شده که موسی عَلَيْهِ السَّلَام قبل از مواجه شدن با فرعون و اظهار دعوتش معجزه نشان داد:

۱. طه: ۴۲-۴۳

۲. الأعراف: ۱۰۳

۳. الأعراف: ۱۰۴-۱۰۸

«فرعون برای حفاظت از خطر موسی عليه السلام هفت شهر ساخته بود و در هر کدام دژها و آبگیرها و شیری قرار داده بود تا بدین وسیله خود را از موسی حفظ کند. وقتی خدا موسی عليه السلام را به سوی فرعون فرستاد وی وارد شهر شد و چون شیر او را دید دمش را از ترس تکان داد و به پشت فرار کرد. موسی به هیچ شهری نمی‌رسید الا اینکه درش برایش باز می‌شد تا اینکه به قصری رسید که فرعون در آن بود. او در حالیکه بالاپوشی از پشم و عصایی در دست داشت مقابل در نشست و به دربان گفت برای ورود من بر فرعون اجازه بگیر، اما دربان به او اعتنا نکرد، ... موسی ناراحت شد و با عصایش به در زد پس تمام درهایی که بین او و فرعون بود باز شد و چشم فرعون به موسی افتاد.»^۱

و همچنین است معجزات عیسی عليه السلام زمانیکه فرمود: (من با آیه‌ای از طرف پروردگارتان نزد شما آمده‌ام من برای شما از گِل مانند صورت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و به اذن خدا تبدیل به پرنده می‌شود، و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را خوب می‌کنم و مرده را به اذن خدا زنده می‌گردانم و به شما از آنچه می‌خورید و در خانه‌های تان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم، در اینها برای شما نشانه است اگر مومن باشید): «قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲

اما معجزه اقتراحی آنست که مردم چیز خاصی درخواست کنند و حجت خدا هم همان را بیاورد مانند شتر صالح عليه السلام، لکن در این صورت اگر مخاطبان

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۳-۲۴ ح ۶۱

۲. آل عمران: ۴۹

بعد از دیدن این معجزه ایمان نیاوردند خداوند می تواند آنها را عذاب کند مثل قوم صالح عَلَيْهِ السَّلَام که گفتند:

(تو بشری مثل ما هستی اگر راست می گویی نشانه ای بیاور * گفت این هم شتر، یک روز آب برای او و یک روز برای شما): «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ^۱، (آنها صالح را تکذیب و شتر را پی نمودند و پروردگارشان به این گناه، ایشان را درهم کوبید و سرزمینشان را با خاک یکسان کرد): «فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا^۲».

و برای رسول ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز معجزات اقتراحی بسیاری بوده، از جمله شق القمر و شق الشجر:

(چهارده نفر از اصحاب عقبه، شب چهاردهم ذی حجه نزد پیامبر آمدند و گفتند: هیچ پیامبری نبوده الا اینکه نشانه ای داشته، نشانه شما در این شب چیست؟ پیامبر فرمودند: چه نشانه ای می خواهید؟ گفتند: اگر برای شما نزد پروردگارتان منزلتی هست به ماه دستور دهید دو نصف شود. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد خدا به تو سلام می رساند و می گوید: من به همه چیز دستور داده ام از تو اطاعت کنند، پیامبر سرش را بالا نمود و به ماه دستور داد دو نصف شود و ماه دو نصف شد): «اجْتَمَعُوا أَزْبَعَةَ عَشْرٍ رَجُلًا أَصْحَابُ الْعَقَبَةِ لَيْلَةَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ، فَقَالُوا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ لَهُ آيَةٌ فَمَا آيَتُكَ فِي لَيْلِكَ هَذِهِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا الَّذِي تُرِيدُونَ؟ فَقَالُوا: إِنْ يَكُنْ لَكَ عِنْدَ رَبِّكَ قَدْرٌ فَأَمْرِ الْقَمَرَ أَنْ يَنْقَطَعَ قِطْعَتَيْنِ،

۱. الشعراء: ۱۵۴-۱۵۵

۲. الشمس: ۱۴

فَهَبْطُ جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يُفْرِكُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: إِنِّي قَدْ أَمَرْتُ كُلَّ شَيْءٍ بِطَاعَتِكَ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ فَأَمَرَ الْقَمَرَ أَنْ يَنْقَطِعَ قِطْعَتَيْنِ، فَأَنْقَطَعَ قِطْعَتَيْنِ.^۱

و: (گفتند این درخت را برای ما بخوان تا با ریشه‌هایش کنده شود و نزد تو بیاید ... پیامبر فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی من رسول خدا هستم با ریشه‌هایت کنده شو تا به اذن خدا نزد من آیی. به خدایی که او را به پیامبری فرستاده بود درخت با ریشه‌هایش کنده شد و آمد در حالیکه آوایی شدید و صدایی چون صدای بال زدن پرنندگان داشت تا خدمت پیامبر رسید ... چون آنها این را دیدند از روی گردنکشی و تکبر گفتند: به او دستور بده نصفش نزد تو بیاید و نصفش سر جایش بماند. پیامبر دستور داد و نصف درخت با حالتی شگفت و صدای سخت تری نزد رسول خدا آمد).^۲

حال اگر کسی از روی تمسخر طلب معجزه کرد یا برای درخواستش شرایط مضحکی گذاشت به گونه‌ای که معلوم بود دنبال کشف حقیقت و ایمان آوردن نیست بر حجت خدا لازم نیست آن معجزه را بیاورد. و با توجه به این نکته است که مراد آیات بیانگر امتناع پیامبر ﷺ از اظهار معجزه روشن می‌شود، آیاتی مانند:

الف: (هیچ چیز، ما را از فرستادن آن آیات باز نداشت الا اینکه قبلی‌ها، آن آیات را تکذیب کردند و ما به قوم ثمود شتر را دادیم که روشن‌گر بود، ولی به آن ستم کردند و ما آن آیات را جز برای ترساندن نمی‌فرستیم): «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا».^۳

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۴۱

۲. نهج البلاغه ص ۳۰۱-۳۰۲

۳. الإسراء: ۵۹

خوب این آیه بیان می‌کند که مشرکان از رسول خدا ﷺ آیاتی درخواست می‌کردند که در امت‌های گذشته آمده بود، اما چه آیاتی؟ آیاتی که اگر آنها بعد از دیدنش ایمان نمی‌آوردند هلاک می‌شدند برای همین در ادامه به شتر صالح ﷺ مثال می‌زنند که وقتی آنها به او ایمان نیاوردند هلاک شدند.

امام باقر ﷺ در توضیح همین آیه می‌فرمایند: «یعنی: و ما اینگونه بودیم که وقتی آیه‌ای برای سرزمینی می‌فرستادیم و آنها به آن ایمان نمی‌آوردند آنها را هلاک می‌کردیم و بدین خاطر آن آیات را برای قوم تو نفرستادیم»^۱.

این در حالیست که تمام معجزات انبیا ﷺ اینگونه نبوده که اگر مردم بعد از دیدنش ایمان نیاورند هلاک شوند مثل معجزه مار شدن عصا توسط حضرت موسی ﷺ و تمام معجزات عیسی ﷺ به جز معجزه مائده؛ لذا مشخص می‌شود آنها معجزات هلاک کننده می‌طلبیدند معجزه‌ای مثل شتر حضرت صالح ﷺ.

ب: (و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، تا اینکه برای ما از این سرزمین چشمه‌ای پر آب و جوشان روان سازی * یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد که از لا به لای آنها نهرها روان کنی * یا آسمان را آن گونه که گمان کرده‌ای پاره پاره بر سر ما بیفکنی، یا خدا و فرشتگان را مقابل ما حاضر آوری * یا خانه‌ای از طلا برای تو باشد، یا در آسمان بالا روی، و ما هرگز بالا رفتنت را باور نمی‌کنیم تا آنکه نوشته‌ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم): «و قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا نَفْجِيراً * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِنَا إِلَهُاتٍ كَمَا زَعَمْتَ قَبْلَ هَذَا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ

أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ^۱.

خوب این آیات به وضوح روشن می‌کند که مشرکان دنبال کشف حقیقت نبودند بلکه آیات خدا را به مسخره گرفته بودند برای همین از پیامبر ما ﷺ پدید آوردن باغی از خرما به علاوه باغی از انگور می‌خواستند که دارای نهرهای روان هم باشد، یا خود خدا و تمام فرشتگان را به زمین آورده و پیش روی آنها حاضر کند، یا آسمان را تکه تکه بر سر آنها بکوبد، یا به آسمان بالا رود و آنها به این بالا رفتن ایمان نمی‌آورند تا اینکه نوشته‌ای از آسمان بیاورد که آنها آن را بخوانند و ...!

و شما کاملاً درک می‌کنید رد کردن درخواست آنها فقط به این جهت بود که ایشان دنبال ایمان آوردن نبودند و الا پدید آوردن باغی از خرما به عنوان معجزه کافی بود و دیگر نیازی به باغ انگور و نهرهای روان نبود، نیز تکه تکه کردن آسمان از حوادث هنگامه قیامت است که قبل از آن اتفاق نمی‌افتد و اصلاً اگر اتفاق بیفتد کسی زنده نمی‌ماند که بخواهد ایمان بیاورد، همچنانکه خدا آمدنی و دیدنی نیست و ملائکه هم برای هیچ امتی پدیدار نشده‌اند که این دومیش باشد!

توجه به این نکته نیز مهم است: عذابی که از جانب خدای متعال به صورت ابتدائی برای هلاک کردن منکران می‌آید جزء معجزات الهی محسوب نمی‌شود چون معجزه برای این می‌آید که مردم ایمان بیاورند نه اینکه هلاک شوند، در نتیجه، به هم پیوستن دریا بعد از اینکه از هم جدا شده بود به عنوان معجزه نیامد که فرعون ببیند و حجت بر او تمام شود، برای همین عدم قبول ایمان او به هنگام دیدن آن واقعه، ناقض غرض خدا از فرستادن معجزه نبود.

زیرا بعد از فرستادن چنین عذابی تنها بستری که وجود دارد بستر هلاک شدن است نه ایمان آوردن، و این به تصریح قرآن، در تمام امتهای یکسان بوده الا قوم حضرت یونس علیه السلام که بعد از پدیدار شدن عذاب، به واسطه توبه شان هلاک نشدند و خدا آنها را بخشید: (چرا مردم هیچ قریه ای به هنگامی که ایمانشان سودشان می داد ایمان نیاوردند مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند عذاب ذلت را در دنیا از آنان برداشتیم): «فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ أَمَنَّا فَنَفَعَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱.

نیز امام صادق علیه السلام فرمودند: (خدا هیچ عذابی را برنگرداند الا از قوم یونس)^۲. پاسخ: بعد از مرور نکاتی که تا اینجا بیان کردیم، به نقد سخنان مدعی می پردازیم:

مدعی قبلاً گفت علت آفریدن خلق، معرفت خدا بوده، پس چطور اینجا می گوید: «**علت ورود به این عالم جسمانی، امتحان و آزمایش مردم است**»؟ مگر اینکه گفته شود: مراد او از «**ورود به این عالم جسمانی**» اصل خلقت نیست بلکه مرادش ورود ارواح به عالم جسمانی است، لذا علت آفرینش معرفت بوده و علت ورود به این دنیا امتحان.

اما این ادعای باطلی است زیرا خدای متعال قبل از آفریدن آدم علیه السلام تصریح کردند که من می خواهم خلیفه ای در زمین قرار دهم، پس اصل خلقت انسان برای این بوده که در زمین و در این عالم جسمانی باشد، همچنانکه خداوند خبر

۱. یونس: ۹۸

۲. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۱۷ و نزدیک به آن: علل الشرائع ج ۱ ص ۷۷ ح ۲

داده‌اند که جن و انسان را نیافریده‌اند مگر برای عبادت، و تا روح انسان وارد این عالم جسمانی نشود بر آن انسان اطلاق نمی‌شود.

در این صورت چگونه اینجا می‌گوید علت خلق انسان امتحان بوده و آنجا می‌گوید معرفت بوده؟

غیر از اینکه امتحان اصلاً این امکان را ندارد که علت خلق باشد بلکه علت نهایی هیچ چیز نمی‌تواند قرار بگیرد چون امتحان خودش معلول علت و محکوم به حکمت دیگر است. لذا اگر کسی کاری را برای امتحان انجام داد می‌توان از او پرسید: خوب علت این امتحانت چه بود؟ و او باید چیز دیگری به عنوان علت این امتحان بیان کند.

بماند که اصلاً آیه‌ای که مدعی برای ادعایش به آن استناد کرده ربطی به علت آفرینش ندارد، چون مراد این آیه از مرگ و زندگی، اصل خلقت نیست بلکه دارد حکمت اینکه انسانها، هم دارای زندگی و هم دارای مرگ هستند را بیان می‌کند و اینکه چرا خداوند برای خلائق مرگ را قرار داده، نه اینکه در صدد بیان علت خلقت باشد که آن وقت جواب دهد: برای امتحان!

اما اینکه گفت: «از امتحان گیرنده حکیم مطلق صحیح نیست که برخی از آنان را در بدو ورود به این امتحان، بدون هیچ علتی، بر برخی دیگر برتری دهد»، صحیح نیست زیرا همانگونه که در امور تکوینی، بعضی از مخلوقات بر بعضی دیگر برتری داده شده‌اند و عده‌ای فرشته آفریده شده‌اند و عده‌ای انسان و عده‌ای حیوان و عده‌ای گیاه و عده‌ای سنگ، و نیز بعضی انسانها سیاه و زشت و بعضی سفید و زیبا، و بعضی ثروتمند و بعضی فقیر، و بعضی دارای خانواده بزرگ و شریف و بعضی یتیم و بی‌کس و غریب، و بعضی سالم و توانمند و برخی بیمار و

رنجور یا معلول، و بعضی کم عقل و بعضی بسیار زرنگ، و برخی مرد و برخی زن، و بعضی دارای عمر طولانی و برخی دارای عمری بسیار کوتاه و ... همانگونه ممکن است خداوند به خاطر آنچه می داند و نیز حکمتی که دارد بعضی را بر بعضی نسبت به امتحانی که می گیرد برتری دهد، و ما نمی دانیم چرا، چون تمام سببها در افق عقلهای ما نیست تا همه چیز را بفهمیم.

اما سخنی که درباره معجزه مادی زد، پس باید دانست: همه معجزات به خودی خود به گونه ای هستند که عذر و توجیهی برای کسی باقی نمی گذارند و برای همین قرآن معجزه را با عنوان آیه و بینه یاد کرده است، همانگونه که از امام عسکری علیه السلام نقل شده: (چون رسول خدا آن یهودیان را با معجزه اش مبهوت کرده و بهانه های شان را با دلیل واضحش برید نتوانستند حجت وی را رد کنند و شبهه ای در معجزه اش بر ضد او وارد نمایند پس ایمان آوردند): «فَلَمَّا بَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَوْلًا الْيَهُودَ بِمُعْجَزَتِهِ، وَقَطَعَ مَعَاذِيرَهُمْ بِوَاضِحِ دَلَالَتِهِ، لَمْ يُمَكِّنْهُمْ مُرَاجَعَتَهُ فِي حُجَّتِهِ، وَلَا إِدْخَالَ التَّلْبِيسِ عَلَيْهِ فِي مُعْجَزَتِهِ فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ قَدْ آمَنَّا بِأَنَّكَ الرَّسُولُ الْهَادِي الْمَهْدِيُّ»^۱.

بله برای هر معجزه ای مجالی جهت شبهه وارد کردن در خودش یا آورنده اش وجود دارد اما شبهاتی مضحک و سبک یا بی هیچ دلیل، لذا نسبت دادن سحر یا تسخیر جن یا غیر اینها در هر معجزه ای ممکن است، همچنانکه مخالفان انبیا می توانستند شبهه کنند چرا خدا فرشته ای به جای انسان نفرستاده یا چرا فلانی را به جای فلانی پیامبر نکرده یا چرا این معجزه را آورده و معجزه بزرگتری نیاورده یا یا

یا، اما این شبهات سبک خدشه‌ای به ساحت معجزه وارد نمی‌کند. لذا معجزه‌ای که ذاتاً از شبهه خالی باشد قاهره نامیده نمی‌شود بلکه تنها قاطع عذر مخاطبان است و همه معجزات قاطع عذر بوده‌اند، زیرا قاهره یعنی آن چیزی که با قهر و غلبه، مردم را مجبور به قبول ایمان کند و از آنها سلب اختیار نماید مثل خلق کردن شمشیری بالای گردن کسی و آمدن ندایی که اگر ایمان نیاوری گردنت زده می‌شود، و در صورت عدم ایمان واقعاً گردنش زده شود. خوب دیگران که این صحنه را ببینند راهی جز ایمان آوردن ندارند، این را می‌گویند قاهره؛ این در حالیست که هیچیک از معجزات انبیا اینگونه نبوده است.

در نتیجه جناب مدعی بین معجزه قاهره و معجزه قاطعه قاطی کرده و فکر کرده هر چه که واقعاً بدون شک و شبهه باشد قاهره است!

با این توضیح روشن شد معجزه قاهره اصلاً قابل تصور نیست الا زمانیکه به عنوان عذاب بیاید مانند غرق کردن فرعون یا عذاب قوم لوط عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که مخاطب را وادار به اظهار ایمان می‌کند، اما چنین معجزه‌ای وقتی می‌آید که خداوند اراده کرده‌اند آن قوم را هلاک کنند نه اینکه برای ایمان آوردنشان بیاید، بنا بر این، اجباری که در اینجور معجزه قرار دارد اجبار بر مرگ است نه ایمان آوردن.

بلکه همانطور که قبلاً گفتیم اصلاً این موارد معجزه محسوب نمی‌شود، چون معجزه برای اثبات صدق مدعی نبوت یا امامت می‌آید تا بستر ساز ایمان مخاطبان شود، و قبلاً حدیث ابو بصیر از امام صادق عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را آوردیم که به همین حقیقت تصریح می‌نمود.^۱

۱. «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: لِأَيِّ عِلَّةٍ أُعْطِيَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَأَعْطَاكُمْ الْمُعْجِزَةَ؟ فَقَالَ: لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ وَالْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَحُجَجَهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ». علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۲ ح ۱

از طرفی معجزات الهی دارای مراتبند و بعضی خیلی عظیم بوده‌اند مثل شکافتن دریا برای قوم موسی علیه السلام و بعضی در این حد بزرگ نبوده‌اند مثل شتر صالح علیه السلام. خوب جواب مدعی در این تبعیض و تفاوت الهی چیست؟ حال بر فرض که همه معجزات در یک سطح بوده‌اند اما معجزات انبیا که همه یک چیز نبوده و هر کدام معجزه خاص خود را داشته‌اند، پس علت این اختلافها چیست؟ و همین گونه است وجود تفاوت بین کسی که خودش معجزه را دیده و کسی که ندیده و تنها از افراد مورد اطمینان شنیده.

خوب مدعی که می‌گفت نباید در امتحان افراد، بعضی را بر بعضی برتری داد، اما به راستی معجزه اژدها شدن عصا و بیرون آمدن شتر از کوه یکسان است؟ آیا به راستی بین کسی که معجزه زنده شدن مرده از قبر را دیده با کسی که معجزه بیرون آمدن شتر از کوه را دیده برابری وجود دارد؟ آیا به راستی کسی که معجزه را با چشم خود دیده با کسی که تنها حکایت معجزه را شنیده یکسان است؟ جواب مدعی در مورد این تفاوتها و تبعیضها چیست؟!

اما سخن او درباره ایمان به غیب و تضاد آن با معجزه، کاملاً خلاف بوده و معجزه بستر ساز ایمان به غیب است زیرا معجزه امری غائب از امور طبیعی عالم می‌باشد که بر وجود صاحب آن غیب دلالت می‌کند.

معجزه در قرآن:

الف) شاید خدا اجازه معجزه ندهد:

اول: آیاتی که بیان می‌کند پیامبران با اجازه خدا معجزه می‌آورند و چه بسا خداوند اجازه ندهد:

(و شدیدترین قسمها را به خدا خوردند که اگر برای آنها معجزه‌ای بیاید حتماً ایمان می‌آورند، بگو: معجزات فقط نزد خداست، و چه چیز شما را آگاه کرده؟ چون آن معجزه بیاید، ایمان نمی‌آورند): «وَأَفْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَّيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱.

(و گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: معجزات فقط نزد خداست و من تنها بیم دهنده‌ای آشکارم): «وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ»^۲. عقائد الإسلام ص ۱۰۰

خلاصه ادعا: این آیات می‌گویند معجزه با اجازه خدا می‌آید و شاید خدا اجازه ندهد.

خلاصه جواب: این آیات چنین مطلبی نمی‌گویند بلکه می‌گویند معجزه، فعل خداست که بر دست پیامبر ظاهر می‌شود. از طرفی اجازه ندادن خدا وقتی است که درخواست کننده قصد ایمان آوردن ندارد.

پاسخ: درباره کیفیت معجزه دو نظر مطرح است: یکی اینکه معجزه دست خود پیامبر است و تنها اجازه اش با خداست، دوم اینکه معجزه دست خداست

۱. الأنعام: ۱۰۹

۲. العنکبوت: ۵۰. مدعی در موضعی از این دو آیه تشدید گذاشته اگر فهمیدید چرا به من هم بفهمانید.

و تنها بر دست پیامبرش آن را ظاهر می‌کند. ظاهراً آیه اول در صدد بیان این نیست که معجزه به اذن خدای تعالی است، بلکه می‌گوید: اظهارکننده معجزه پیامبر ﷺ نیست بلکه خدای تعالی آن را بر دست پیامبر ﷺ آشکار می‌کند اگر حکمتش اقتضا کند، دقت کنید: «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ». اما علت اینکه برای آنها معجزه نیامد این بود که آنها شدیدترین قسمها را خوردند که اگر معجزه‌ای بیاید حتماً ایمان می‌آورند، و اینگونه قسم خوردنها فلاکت و هلاکت را در صورتی که بعد از معجزه ایمان نیاورند بر آنها روا می‌کند، و از آنجا که خدای تعالی می‌داند آنها با دیدن آن معجزات هم ایمان نمی‌آورند لذا معجزه‌ای نیاوردند.

در نتیجه باید مدعی ذیل عنوان اینکه معجزه به اذن خداست این آیه را ذکر می‌کرد که از قول عیسی عَلَيْهِ السَّلَام حکایت می‌کند: (من برای شما از گِل صورتی مثل پرنده درست می‌کنم و در آن می‌دمم و او به اذن خدا پرنده می‌شود، و به اذن خدا کور مادرزاد و پیس را خوب و مرده را زنده می‌نمایم): «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱.

یا به این آیه استناد می‌کرد: (و هیچ رسولی نمی‌تواند آیه‌ای بیاورد الا به اذن خدا، برای هر زمانی برنامه‌ای مقرر شده است): «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ»^۲.

اشکالی ندارد، او نمی‌داند به چه آیه‌ای برای چه مطلبی استناد کند!

بعد از این می‌گوییم: کاملاً واضح است که آنها هر معجزه‌ای که پیامبر ﷺ

۱. آل عمران: ۴۹

۲. الرعد: ۳۸

آشکار کند نمی خواستند بلکه معجزه خاصی طلب می کردند و همین به خوبی روشن می کند که آنها دنبال ایمان آوردن به خدای متعال نبودند، و این حقیقت در دیگر آیات قرآن تصریح شده، و انتهای آیه اول و دو آیه بعدش نیز به همین گواهی می دهد، دوباره آیه اول و ادامه اش را قرائت کنید:

(و شدیدترین قسمها را به خدا خوردند که اگر برای آنها معجزه ای بیاید حتماً ایمان می آورند، بگو: معجزات فقط نزد خداست، و چه چیز شما را آگاه کرده؟ چون آن معجزه بیاید، ایمان نمی آورند * دلها و دیده هایشان را دگرگون می کنیم، همانطور که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند و در طغیانشان رهایشان می کنیم تا کوردل بمانند * اگر فرشتگان را به سوی ایشان نازل می کردیم و مردگان با ایشان سخن می گفتند و همه چیزها را گروه گروه نزد ایشان جمع می آوردیم باز هم چنین نبودند که ایمان بیاورند): «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ * وَنَقَلَبُ أَمْنَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ * وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا».

مرحوم طبرسی در تفسیر "مجمع البیان" درباره نزول این آیات می نگارد: «قریش گفتند: ای محمد تو به ما خبر می دهی که با موسی عصبایی بوده که با آن به سنگ زده و دوازده چشمه از سنگ جوشیده و خبر می دهی عیسی مرده زنده می کرده و خبر می دهی برای ثمود شتری آمده بوده، خوب تو هم معجزه ای از آن معجزات بیاور تا تصدیقت کنیم. رسول خدا فرمود: چه چیز دوست دارید که آن را بیاورم؟ گفتند: کوه صفا را برای ما طلاقن و بعضی از مردگانمان را زنده نما تا از آنها درباره تو سوال کنیم که آنچه تو می گویی حق است یا باطل، همچنین فرشته ها را به ما نشان بده که برای تو گواهی به صدق دهند یا اینکه اصلاً خود خدا

و فرشتگان را مقابل ما حاضر نما. پیامبر فرمود: اگر من بعضی از این چیزها را که گفتید بیاورم مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری به خدا قسم اگر انجام دادی همگی پیرو تو می شویم. مسلمانها هم از رسول خدا خواستند این معجزات را بر آنها نازل کند تا آنها ایمان بیاورند. رسول خدا بلند شدند و دعا کردند کوه صفا طلا شود که جبرائیل آمد و گفت: اگر می خواهید کوه صفا طلا بشود و اگر آنها بعدش ایمان نیاورند عذابشان می کنم و اگر می خواهید رهایشان کنید تا توبه کننده شان توبه کند؟ رسول خدا فرمود: همین را می خواهم که توبه کننده شان توبه کند؛ در این هنگام این آیه نازل شد.^۱

اما آیه دومی که مدعی آورد نیز در صدد بیان عدم اذن داشتن پیامبر ﷺ در اظهار معجزه نیست، بلکه مانند آیه قبل بوده و حتی از آن واضحتر است، زیرا مشرکان در این آیه یک معجزه طلب نکردند بلکه معجزات متعدد طلبیدند، در حالیکه آنها قبل از این درخواست، معجزه عظیم نزول قرآن را بر پیامبری دیده بودند که بی سواد مادرزاد بود و آنها نتوانستند مثل قرآن بیاورند. از امام عسکری علیه السلام در این باره منقول است:

«گروهی از مشرکان آمدند و به پیامبر گفتند: ای محمد تو فکر می کنی رسول پروردگار جهانیان هستی؟ ... این مشرکان چهار دسته شدند: عده ای گفتند: معجزه نوح را برای ما بیاور، یک عده گفتند: معجزه موسی را برای ما آشکار کن، برخی گفتند: معجزه ابراهیم را برای ما ظاهر کن و بعضی هم گفتند: برای ما معجزه عیسی را اظهار نما.

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۵۴۰

رسول خدا فرمود: من فقط انذار دهنده‌ای آشکار هستم. معجزه‌ای آشکار برای تان آورده‌ام: این قرآن است که شما و امتها و سایر عربها از آوردن مثل آن عاجزند در حالیکه به لغت خودتان می‌باشد، قرآن حجت آشکاری بر شما و بعدی‌هاست لذا جایی برای این نیست که من از پروردگارم درخواست معجزه کنم چون بر فرستاده فقط رساندن شیوای پیام است... و بعد از اقامه شدن حجت جایی برای چنین درخواستی از پروردگار باقی نیست در حالیکه درخواست کنندگان نمی‌دانند در آنچه خواسته‌اند صلاح است یا فساد؛ (یعنی وقتی حجت بر شما تمام شده، اگر من معجزه‌ای بخواهم و بیاید و باز ایمان نیاورید هلاک می‌شوید که مصلحتی برای شما ندارد، خوب شما همین را می‌خواهید؟)»^۱

آنها اصلاً قصد نداشتند اگر معجزات درخواستی نازل شد ایمان بیاورند، شما یک بار دیگر این آیه و دو آیه قبلش و آیه بعدش را نگاه کنید:

(و تو قبلاً هیچ کتابی نخوانده بودی و با دست چیزی ننوشته بودی تا باطل گرایان به شک بیفتند * بلکه قرآن آیات روشنی است در سینه کسانی که به آنان علم عطا شده؛ و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی‌کنند * و گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: معجزات فقط نزد خداست و من تنها بیم دهنده‌ای آشکارم * آیا بر آنها کفایت نمی‌کند که ما بر تو کتابی نازل کرده‌ایم که بر ایشان تلاوت می‌شود؟ در همین رحمت و مایه تذکری برای کسانی است که ایمان می‌آورند): «وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْتَابَ الْمُضِلُّونَ * بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ *

وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحَمَةً وَذِكْرًا لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ».

ب) معجزه قاهره ممنوع!

دوم: آیاتی که بیان می‌کند اگر معجزات به صورت قاهره بیایند و برای غیب چیزی باقی نگذارند، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی‌شود:

(آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید یا پاره‌ای نشانه‌های پروردگارت بیاید؟ روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید کسی که قبلاً ایمان نیاورده، یا خیری در ایمانش به دست نیاورده، ایمانش به او سودی نمی‌بخشد. بگو منتظر باشید که ما هم منتظریم): «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلْ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ».^۲

پس وقتی برخی از آیات (معجزات) بیایند، خداوند ایمان را نمی‌پذیرد. این در حالیست که ما حقیقتاً می‌دانیم توبه تا آخرین نفس قبول می‌شود. بنا بر این مجالی نیست جز اینکه معنی این باشد که: این آیات، امتحان را لغو کرده است؛ به صورتی که حال انسان مانند مرده‌ای است که از دنیای امتحان بیرون رفته است و ایمان و عملی از او پذیرفته نمی‌شود، یعنی او امتحان خود را لغو کرده است یا بگو پاسخ‌های امتحان به واسطه وقوع معجزه قاهره به روشنی جلوی وی قرار گرفته است و معنا ندارد از او خواسته شود جواب پرسش مطرح شده را بدهد.

۱. مدعی فتحه موجود در قرآن را از یاء حذف کرده، اگر شما فهمیدید چرا به من هم بفهمانید.

۲. الأنعام: ۱۵۸

(و ما بنی اسرائیل را از دریا گذرانندیم و فرعون و سپاهیانش از روی ستم و طغیانگری آنها را دنبال کردند اما وقتی در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آنچه بنی اسرائیل به آن ایمان آورده اند نیست و من از تسلیم شدگانم): «وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱.

عقائد الإسلام ص ۱۰۱

خلاصه ادعا: این آیات می گویند اگر معجزه قاهره باشد ایمان به آن پذیرفته نمی شود.

خلاصه جواب: این آیات چنین چیزی نمی گویند بلکه درباره عذاب الهی صحبت می کنند که چون عذاب آمد دیگر ایمان از کسی پذیرفته نمی شود.

پاسخ: مدعی دو آیه درباره ادعایش پیرامون معجزه قاهره ذکر کرده اما آیه اول هیچ ربطی به معجزه قاهره ندارد بلکه سخن آن درباره نشانه های حدوث قیامت است زیرا می گوید: آنها انتظار دارند که فرشتگان یا پروردگارت بیاید، و این به تصریح قرآن در قیامت رخ می دهد: (چنین نیست، هنگامی که زمین به شدت درهم کوبیده شود* و پروردگارت بیاید، در حالیکه فرشتگان صف به صف حاضرند^۲* و جهنم در این روز آورده شود): «كَأَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا* وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا* وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ»^۳، و: (آیا غیر از این انتظار دارند که

۱. یونس: ۹۰

۲. در روایات، آمدن پروردگار به آمدن امر پروردگار تفسیر شده است، چون خدای متعال همه جا هستند و جایی از ایشان خالی نیست تا بیایند یا بروند.

۳. الفجر: ۲۱-۲۳

خدا و فرشتگان در سایه بانی از ابر نزد آنها بیایند و کار یکسره شود؟ و همه کارها به خدا باز می‌گردد): «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛ و این شبیه به این گفته خداست: (آیا جز این انتظار دارند که ناگهان قیامت بر آنها فرارسد؟): «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً».^۲

و از امام عسکری علیه السلام نقل شده: «خدای سبحانه فرمود: ای محمد "آیا اینها انتظار دارند"، یعنی آیا این تکذیب کنندگان بعد از اینکه آیات را برای آنها روشن کرده‌ایم و بهانه‌شان را به واسطه معجزات قطع کردیم "غیر از این انتظار دارند که خدا و فرشتگان در سایه بانی از ابر نزد آنها بیایند؟"».^۳

همچنین این آیه می‌گوید: اگر قبل از رخداد آن نشانه‌های مخصوص ایمان نیاورده یا به هنگام ایمانشان عمل صالحی انجام نداده باشند، وقتی آن آیات بیاید ایمانشان قبول نمی‌شود، در حالیکه هیچکدام از این موارد بر معجزه تطبیق ندارد، چون معجزه برای ایمان آوردن مردم می‌آید نه برای اینکه ایمانشان قبول نشود، بلکه اگر آنها خودشان معجزه خاصی طلب کرده باشند - یعنی اقتراحی - و آن معجزه هم بیاید و آنها ایمان نیاورند خداوند می‌تواند ایشان را عذاب کند، مثل ماجرای شتر حضرت صالح علیه السلام که چند بار این را بیان کردیم.

این دو نکته در کنار سخن بسیاری از روایات است که صراحتاً می‌گویند موضوع این آیه حوادث روز قیامت می‌باشد، پس بر خلاف استناد مدعی، ربطی به بحث معجزه قاهره ندارد:

۱. البقرة: ۲۱۰

۲. محمد: ۱۸

۳. التفسیر المنسوب ص ۶۲۹

الف: امام باقر علیه السلام درباره این آیه فرمودند: «زمانیکه خورشید از مغرب طلوع کند هر کس در آن روز ایمان بیاورد ایمانش به او سودی نمی بخشد».^۱

ب: و فرمودند: «زمانیکه خورشید از مغربش طلوع کند ... در چنین روزی ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده بوده یا خیری در ایمانش کسب نکرده سودی به او نمی بخشد».^۲

ج: از امام عسکری علیه السلام نقل است: (عرب بیابانی گفت: به من از توبه خبر بده که تا چه زمانی پذیرفته می شود؟ رسول خدا فرمودند: ای برادر عرب در توبه برای فرزند آدم باز است و بسته نمی شود تا خورشید از مغربش طلوع کند و این است سخن خدا: "روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید" که همان طلوع خورشید از مغربش است "ایمان کسی به او سودی نمی بخشد ...".^۳

د: امام باقر و امام صادق علیه السلام می فرمایند: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید ایمان کسی به او سود نمی بخشد» مراد طلوع خورشید از مغرب، خروج دابّه و دجال است».^۴

ه: امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: «بعضی از آیات پروردگارت بیاید» یعنی عذاب بر آنها در دنیا بیاید همچنانکه امت های قبلی عذاب شدند ... "روزی که ایمان کسی ... سودی به او نمی بخشد" یعنی قبل از اینکه این آیه بیاید و این آیه همان طلوع خورشید از مغربش هست».^۵

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۲۲۱-۲۲۲

۲. تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۲۰، الکافی ج ۵ ص ۱۰ ح ۲

۳. التفسیر المنسوب ص ۴۷۸

۴. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۳۸۴ ح ۱۲۸

۵. التوحید ص ۲۶۶

و: باز فرمودند: «آن بعد از طلوع خورشید از مغربش است در آن هنگام توبه برداشته می شود و هیچ توبه ای قبول و هیچ عملی بالا نمی رود و ایمان هیچ کس که قبل از آن ایمان نیاورده بود به او سودی نمی بخشد»^۱.

ز: امام حسین علیه السلام می فرمایند: «خدا ما و شما را بر ترسهای آن روز کمک کند و ما و شما را از عذابش نجات دهد... و در آن روز ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده سودی نمی بخشدش...»^۲.

از طرفی در بعضی روایات تصریح شده که طلوع خورشید از مغربش جزء حوادث هنگامه قیامت است:

الف: «قیامت بر پا نمی شود تا ده آیه رخ دهد... و طلوع خورشید از مغربش... و آتشی که از عمق عدنِ یمن خارج شده و مردم را به سوی محشر می راند»^۳.

ب: «ده آیه پیش روی قیامت است... و طلوع خورشید از مغربش...»^۴.

ج: «شما قیامت را نخواهید دید مگر اینکه قبلش ده آیه ببینید: طلوع خورشید از مغربش...»^۵.

د: «به ناچار ده چیز قبل از قیامت خواهد بود: ... و طلوع خورشید از مغربش»^۶.

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۵۲۷

۲. تحف العقول ص ۲۳۹-۲۴۰

۳. الخصال ج ۲ ص ۴۳۱-۴۳۲ ح ۱۳

۴. الخصال ج ۲ ص ۴۴۷ ح ۴۶

۵. الخصال ج ۲ ص ۴۴۹ ح ۵۲

۶. الغیبة للطوسی ص ۴۳۶

و صریحتر از همه اینها روایتی از امام صادق علیه السلام است که می‌فرمایند:
 «حجت از زمین قطع نمی‌شود الا چهل روز قبل از روز قیامت، چون حجت برداشته شد در توبه بسته می‌گردد و "ایمان کسی که قبل از اینکه" حجت برداشته شود "ایمان نیاورده باشد سودی نمی‌بخشدش" و آنها بدترین مخلوقات خدا هستند و قیامت علیه آنها بر پا می‌شود».^۱

همچنانکه عبد الله بن جعفر نزد نائب خاص امام زمان علیه السلام گواهی داد:
 «اعتقاد و دین من اینست که زمین از حجت خالی نمی‌شود مگر چهل روز قبل از روز قیامت که در این زمان حجت برداشته می‌شود و در توبه بسته می‌گردد که دیگر "ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد سودی نمی‌بخشدش" اینها بدترین خلق خدا صلوات الله علیهم و همان کسانی هستند که قیامت بر ضد آنها بر پا می‌گردد».^۲

بله در اینجا روایاتی وجود دارد که آیه مورد بحث را تاویل به قیام حضرت قائم علیه السلام برده:

امام صادق علیه السلام درباره آیه مذکور فرمودند: (آیات همان ائمه هستند و آیه مورد انتظار همان قائم علیه السلام است که در آن روز ایمان کسی که قبل از قیام او با شمشیر، ایمان نیاورده باشد پذیرفته نمی‌شود هر چند به ائمه قبلی که پدران قائم بوده‌اند ایمان داشته باشد): «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ فِي قَوْلِ اللَّهِ صَلَّى: "يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ"، فَقَالَ: الْآيَاتُ هُمُ الْأَيِّمَةُ، وَالْآيَةُ الْمُنْتَظَرَةُ هُوَ الْقَائِمُ علیه السلام فَيَوْمَئِذٍ "لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ" قِيَامِهِ بِالسَّيْفِ، وَإِنْ آمَنَتْ

۱. المحاسن ج ۱ ص ۲۳۶ ح ۲۰۲، بصائر الدرجات ص ۴۸۴ ح ۱، کمال الدین ج ۱ ص ۲۲۹ ح ۲۴

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۳۰ ح ۱، الغيبة للطوسی ص ۲۴۳ و ۳۶۰

بِمَنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱.

و در مورد همین آیه فرمودند: (یعنی خروج قائم منتظر از ما): «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ ﷻ: "يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا" يَعْنِي خُرُوجَ الْقَائِمِ الْمُتَنَتَّرِ مِنَّا»^۲.

لکن وقتی قائم علیه السلام ظهور کند مردم را به اسلام می خواند پس چگونه ایمان کسی که از قبل ایمان نیاورده باشد به او سودی نمی بخشد؟

شیخ مفید رحمته الله در جواب این سوال می فرماید: «زمانیکه خدای سبحان کافران را در رجعت باز می گرداند تا از ایشان انتقام بگیرد توبه ای برای آنها قبول نمی کند و آنها به مانند فرعون به هنگام غرق شدن خواهند بود ... و در این باره روایات فراوانی از آل محمد علیهم السلام آمده، حتی از آنها درباره سخن خداوند: "يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا... " روایت شده که این آیه همان قائم علیه السلام است لذا وقتی ایشان ظهور کند توبه مخالف پذیرفته نمی شود»^۳.

و آنچه شیخ مفید فرموده دقیقاً در زیارت آل یاسین از طرف ناحیه مقدسه تصریح شده است: (گواهی می دهم که رجعت شما حق است بدون هیچ شکی، روزی که ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد به او سودی نمی بخشد): «... أَنْ رَجَعْتَكُمْ حَقُّ لَا شَكَّ فِيهَا يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا

۱. الإمامة والتبصرة ص ۱۰-۱۰۲ ح ۹۱، ص ۱۲۸ ح ۱۳۰، کمال الدین ج ۱ ص ۱۸ و ۳۰ و ج ۲ ص ۳۳۶ ح ۸

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۳۵۷ ح ۵۴

۳. الفصول المختارة ص ۱۵۵

إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا^۱.

در نتیجه تاویل مذکور در رابطه با کفار و منافقانی است که به دنیا بر می‌گردند نه تمام مردم زنده دنیا، و بر فرض بپذیریم درباره مردم زنده است نسبت به کسانی صحبت می‌کند که قائم موعود عجل الله فرجه حجت را بر آنها تمام نماید و آنها نپذیرند و قائم عجل الله فرجه به حکم الهی و به عنوان عذاب خداوند شمشیر بکشد تا آنها را بکشد که اگر در آن لحظه ایمان بیاورند ایمانشان به آنها سودی نمی‌بخشد.

و شما با این توضیحات متوجه شدید که تفسیر آیه مذکور به معجزه قاهره توسط مدعی، مخالف روایات اهل بیت علیهم السلام است و البته از او تعجیبی نیست!

آنچه گفتیم در رابطه با آیه اول بود، اما آیه دوم نیز هیچ ربطی به معجزه ندارد و قبلاً این را تذکر دادیم که به هم پیوستن دریا برای فرعون نه به عنوان معجزه که به عنوان عذاب و هلاک بود، و ایمان بعد از نزول عذاب پذیرفته نمی‌شود، و همین در روایات تصریح شده است:

(به امام رضا گفتیم: به چه علت خدا عز وجل فرعون را غرق کرد با اینکه ایمان آورد و به توحید وی اقرار نمود؟ فرمودند: چون او به هنگام دیدن عذاب ایمان آورد و ایمان هنگام دیدن عذاب پذیرفته نمی‌شود و این حکم خدا در امتهای گذشته و پس از این است. خدا عز وجل می‌فرماید: "چون عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یکتا ایمان آوردیم و به آنچه شرک می‌ورزیدیم کافر شدیم اما ایمان آنها نفعی برایشان نداشت وقتی که عذاب ما را دیدند" و می‌فرماید: "روزی که بعضی آیات پروردگارت بیاید ایمان کسی که قبل از آن ایمان نیاورده ... سودی نبخشد" و فرعون

نیز اینگونه بود: «قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام: لَأَيِّ عِلَّةٍ أُغْرِقَ اللَّهُ ﷻ فِرْعَوْنَ وَ قَدْ آمَنَ بِهِ وَ أَقَرَّ بِتَوْحِيدِهِ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ آمَنَ عِنْدَ رُؤْيَةِ الْبَأْسِ وَ الْإِيمَانَ عِنْدَ رُؤْيَةِ الْبَأْسِ غَيْرِ مَقْبُولٍ وَ ذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ تَعَالَى فِي السَّلَفِ وَ الْخَلْفِ، قَالَ اللَّهُ ﷻ: " فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ حُدَّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا" ^۱ وَ قَالَ ﷻ: "يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا" وَ هَكَذَا فِرْعَوْنُ ^۲.

اینها به کنار، اصل ایمان آوردن فرعون هنگام دیدن عذاب ثابت نیست، بلکه روشن است او تنها از این جهت اظهار ایمان کرد که هلاک نشود، چون وی قبل از این ۹ معجزه دیده بود و ایمان نیاورده بود:

«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ» ^۳.

و روشن است که چنین ایمان آوردنی پذیرفته نمی شود.

در پایان عرض می کنیم: تعبیر «دنیای امتحان: دنیا الإمتحان» که مدعی به کار برده در هیچ کلامی از اهل بیت علیهم السلام یافت نمی شود و آن حضرات از دنیا به «دار المحنة» تعبیر کرده اند ^۴، نه دنیای امتحان، و از او تعجبی نیست چون او از اهل بیت نیست.

و ظاهراً مترجم کتاب متوجه این اشکال شده، برای همین کلمه امتحان را به

۱. المؤمن: ۸۴-۸۵

۲. عیون أخبار الرضا عليه السلام ج ۲ ص ۷۷ ح ۷

۳. الأعراف: ۱۳۳. به علاوه معجزه عصا که دوبار اتفاق افتاد و دست نورانی و از هم جدا شدن دریا.

۴. عیون الحکم ص ۴۴ ح ۱۰۶۶

هنگام ترجمه کلام امامش حذف نموده است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۱۳)! همچنین مدعی در عبارت عربی از «لَمْ» جازمه استفاده کرده بدون اینکه جازمه باشد! و عبارت را اینگونه نوشته: «لَمْ تَبْقِيَ لِلْغَيْبِ»، اما بر او سخت نگیرید چون نادان معذور است!

و من از شما خواننده عزیز به خاطر طولانی صحبت کردن در این قسمت معذرت می‌خواهم، ولی از آنجا که مساله معجزه و تفسیر صحیح این آیات واقعاً مهم است لازم بود زوایای بحث روشن گردد.

ج) ایمان با معجزه، کم ارزش است:

سوم: آیاتی که بیان می‌کنند افرادی که هنگام فرستادن معجزه ایمان می‌آورند، خداوند ایمان آنها را می‌پذیرد و ایمان آنان صحیح است: (پس ساحران به سجده افتاده گفتند ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم ... و هر کس به صورت مومن نزد او بیاید در حالی که کارهای شایسته انجام داده است، برای آنان درجات والا خواهد بود): «فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى ... وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى»^۱.

و سبب پذیرش ایمان آنان این است که آنها به پاسخ کامل دست پیدا نکردند؛ بلکه به برخی از پاسخ دست یافتند، یعنی مانند فردی که اشارات و نشانه‌هایی به او می‌دهی که برای پاسخ دادن به پرسشهای امتحان کمکش نمایی، این فرد هر چند در سطحی پایین‌تر از دیگری است که بدون کمک پاسخ داده است، ولی بالاخره از او هم پاسخ پذیرفته می‌شود؛ چون او ثابت کرده که

نزدش مقداری معرفت وجود دارد که باعث شده به جواب دست پیدا کند هر چند این با کمک مشخصی بوده است، یعنی امتحان آنان لغو نشده و پاسخ سوالات امتحان جلویشان قرار داده نشده بوده تا پاسخ آنها بدون ارزش باشد، این چنین نیست که آنان مانند حالت گروه دوم آیات، از امتحان بیرون رفته باشند: ... فهو وإن كان بمستوی أقل من الآخر الذي أجاب بدون مساعدة، ولكن بالنتيجة هذا أيضاً يُقبل منه الجواب؛ لأنه أثبت أن لديه معرفة بقدر ما، مكنته من الوصول للجواب وإن كانت بمساعدة معينة. عقائد الإسلام ص ۱۰۲

خلاصه ادعا: هر کس با معجزه ایمان بیاورد درجه ایمانش کمتر است.

خلاصه جواب: اصلاً اینگونه نیست و قرآن بهترین شاهد است.

پاسخ: اصلاً اینگونه نیست که جمیع کسانی که به واسطه معجزه ایمان آورده اند دارای ایمانی متوسط و پایین تر از ایمان کسانی هستند که بدون معجزه ایمان آورده اند، چون کسی که نص خلیفه قبلی یا خود او را درک نکرده یا کلاً به خدا کافر بوده راهی برای ایمان آوردنش جز معجزه وجود ندارد، بنا بر این کاملاً امکان دارد کسی توسط نص و بدون معجزه ایمان بیاورد و شخصی هم بدون نص و با معجزه ایمان بیاورد اما رتبه ایمان دومی خیلی از ایمان اولی بیشتر باشد. و بارزترین مثال در این باره ایمان قوم موسی علیهم السلام و ساحران است، زیرا ایمان قوم آن حضرت به واسطه نص بود و ایمان ساحران به واسطه معجزه، اما چقدر بین این دو ایمان فرق است؟

چون ایمان قوم موسی علیهم السلام ایمانی سطحی بود که در خلال آن بارها اظهار کفر کردند و بارها با پیامبرشان به مجادله و لجبازی برخاستند تا آنجا که ضرب المثلی در مخالفت کردن و بهانه تراشی شدند، اما ایمان ساحران ایمانی عمیق و

راسخ در قلبهایشان بود بگونه‌ای که از تهدیدهای شدید فرعون مبنی بر بریدن دست و پایشان و دار زدن به درختان ذره‌ای نهراسیدند و ایمانشان متزلزل نشد و با قاطعیت به فرعون گفتند: بی‌ر دستهای ما را و قطع کن پاهای ما را و به صلیب بکش بدنهای ما را و هر کاری می‌خواهی بکن، لکن تو تنها بر جسمهای ما مسلطی ولی بر ارواح ما هیچ سلطه‌ای نداری؛ آیا شما ایمانی از این محکم‌تر سراغ دارید؟

(فرعون گفت: پیش از آنکه من به شما اجازه دهم به او ایمان آورید؟ این حيله‌ای است که درباره این شهر اندیشیده اید تا مردمش را از آن بیرون کنید. پس در آینده خواهید دانست * یقیناً دستها و پاهایتان را بر خلاف یکدیگر خواهم برید و همگی تان را به صلیب خواهم کشید * گفتند: ما به نزد پروردگاران باز می‌گردیم * تو از ما انتقام نمی‌گیری جز بدین خاطر که وقتی نشانه‌های پروردگاران برای ما آمد به آنها ایمان آوردیم. ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را مسلمان بمیران): «قَالَ فِرْعَوْنُ اَمْنُتُمْ بِهِ قَبْلَ اَنْ اَذْنَ لَكُمْ اِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرَتُمْوهٖ فِي الْمَدِيْنَةِ لِنُخْرِجُوْهَا مِنْهَا اَهْلَهَا فَنَسُوْفُ تَعْلَمُوْنَ * لَا قَطْعَنَ اَيْدِيْكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأَصْلِبَنَّكُمْ اَجْمَعِيْنَ * قَالُوْا اِنَّا اِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ * وَا مَا نَقْعُمُ مِّنَّا اِلَّا اَنْ اَمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبِّنَا اَفْرَغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَا تَوَفَّنَا مُسْلِمِيْنَ»^۱.

و: ([فرعون] گفت: آیا پیش از آنکه به شما اذن دهم، به او ایمان آورید؟ یقیناً او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته، بی‌تردید دست‌ها و پاهایتان را بر خلاف هم قطع می‌کنم، و شما را بر تنه‌های درخت خرما به صلیب می‌کشم و قطعاً خواهید دانست کدام یک از ما [من یا خدای موسی] عذابش سخت‌تر و

پایدارتر است * گفتند: ما هرگز تو را بر دلایل روشنی که به سوی ما آمده و بر آنکه ما را آفریده، ترجیح نمی دهیم؛ پس هر حکمی می خواهی بکن، تو فقط در این زندگی دنیا می توانی حکم کنی * ما به پروردگاران ایمان آورده ایم که گناهانمان و این جادوگری که با زور بدان وادارمان کردی را بیامزد که خدا بهتر و پاینده تر است): «قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى * قَالُوا لَنْ نُؤْتِيكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيُغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»^۱.

و: [فرعون] گفت: پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید، یقیناً او بزرگ شماست که سحر را به شما آموخته است، پس در آینده خواهید دانست، حتماً دست ها و پاهاى شما را بر خلاف هم قطع می کنم، و یقیناً همه شما را به صلیب خواهم آویخت * گفتند: مهم نیست چون ما به سوی پروردگاران می رویم * ما امیدواریم که چون نخستین ایمان آورندگان بودیم، پروردگاران خطاهای ما را بیامزد): «قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ * قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ * إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ»^۲.

جالب اینکه تعداد این ساحران در بعضی روایات همان تعداد اصحاب امام حسین علیه السلام معرفی شده، گویی آنها شهیدانی به منزله آن شهیدان بوده اند: «وَكَانَ

۱. طه: ۷۱-۷۳

۲. الشعراء: ۴۹-۵۱

فِي السَّحْرَةِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ شَيْخًا خَرُّوا سُجَّدًا.^۱

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی در متن عربی، سکون «إن» را در یک خط ثبت نموده و در خط بعدی حذف کرده که من آن را با خطی علامت گذاشته‌ام. و برای این دوگانگی‌ها موارد بسیار زیادی در کتاب او یافت می‌شود مثل ثبت فتحه و عدم آن، ضمه و عدم آن، کسره و عدم آن، سکون و عدم آن، تشدید و عدم آن، گذاشتن علامت دو نقطه (: و عدم آن، علامت ویرگول (،) و عدم آن، علامت نقطه ویرگول (; و عدم آن، دو گونه گذاشتن پرانتزها (و ...، ما از همه این موارد چشم پوشیده‌ایم و تنها به موارد کمی تذکر داده‌ایم، و نمی‌دانیم چرا این امام عالم بین این موارد فرق گذاشته است؟! و جالب اینکه مترجم کتاب او از اکثر قریب به اتفاق عملکرد امامش تخطی نموده و در جای جای ترجمه اش، علامت‌هایی که امامش گذاشته را حذف کرده یا تغییر داده، و در موارد بسیار زیادی علامت‌هایی را گذاشته که خود امامش در متن عربی نگذاشته است!

د) لزوم شبهه در معجزه!

چهارم: آیاتی که نشان می‌دهند در معجزات باید مقداری اشتباه و پوشیدگی باشد: (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را مردی قرار می‌دادیم و بی شک همان اشتباهی که مطرح می‌کردند را بر ایشان پیش می‌آوردیم): «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ».^۲

خلاصه ادعا: این آیات می‌گویند معجزه باید قدری مشتبه باشد.

۱. قصص الأنبياء ﷺ ص ۱۵۵

۲. الأنعام: ۹

خلاصه جواب: این آیه چنین چیزی نمی گوید بلکه می گوید اگر بخواهیم فرشته ای را به عنوان پیامبر بفرستیم بر او لباس انسانیت می پوشانیم و در این صورت همان شبهه ای که می گفتند چرا خدا بشری را به عنوان پیامبر فرستاده، تکرار می شد.

پاسخ: اینکه معجزه باید قدری شبهه ناک باشد صرف ادعایی است که نه حکم عقل بر آن منطبق است و نه نظر دین، بلکه ما سابقاً عرض کردیم قرآن از معجزه تعبیر به آیه و بینه و شیء مبین کرده: (من نزد شما همراه بینه ای از پروردگارم آمده ام): «قَدْ جِئْتُكُمْ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^۱، و: (محققاً بینه ای از جانب پروردگارتان نزد شما آمده، این شتر از طرف خداست): «قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ»^۲، و: (موسی گفت: آیا اگر چیز آشکاری برای تو بیاورم چه؟ * فرعون گفت: آن را بیاور اگر از راستگویان هستی * پس موسی عصایش را انداخت و ناگهان مار بزرگ آشکاری شد): «قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ * قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ»^۳.

خوب چگونه چیزی بین و روشن است در عین اینکه شبهه ناک و دارای پوشیدگی است!؟

آیه مورد استناد مدعی هم طبق معمول کوچکترین ربطی به معجزه و ادعای او ندارد^۴، زیرا موضوع آیه، فرستادن فرشته است نه فرستادن معجزه، و می گوید:

۱. الأعراف: ۱۰۵

۲. الأعراف: ۷۳

۳. الشعراء: ۳۰-۳۲

۴. اما مدعی استدلال به آن را در صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ نیز تکرار کرده است!

اگر ما می‌خواستیم فرشته‌ای را به عنوان رسول یا نبی بفرستیم او را به صورت اصلی فرشتگان نمی‌فرستادیم بلکه وی را به صورت انسانِ مردی قرار می‌دادیم، و در این صورت از آنجا که شکل ظاهری او فرقی با شکل انسان نداشت دوباره آن اشکال قدیمی که می‌گفتند چرا خدا بشری را فرستاده است تکرار می‌شد، لذا آنچه ما در فرستادن فرشته انجام داده بودیم موافق همان چیزی می‌شد که آنها برای خودشان شبیه کرده بودند، در نتیجه انگار ما همان اشتباهی که مطرح می‌کردند را برایشان پیش آورده‌ایم.

و اینکه خدای متعال هیچ فرشته‌ای را در غیر مورد وحی به سوی انسانی نفرستاده مگر به صورت انسان، حقیقتی است که در آیات قرآن بیان شده، مثل مهمان‌های ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و مهمان‌های لوط عَلَيْهِ السَّلَام و آنها که از محراب داود عَلَيْهِ السَّلَام بالا رفتند و آنکه برای مریم عَلَيْهَا السَّلَام متمثل شد، و جبرئیل که طبق تصریح روایات نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به صورت دحیه کلبی می‌آمد.

اما علت اینکه خدا فرشته‌ای را به عنوان پیامبر نمی‌فرستند دو چیز است: اول اینکه دیدن فرشته و شنیدن صدای او تنها برای کسی ممکن است که چشم و گوشش نسبت به ملکوت باز شده باشد، و دوم لزوم سنخیت بین فرستاده و مخاطبان اوست تا سخن وی تاثیر بیشتری در دلها داشته باشد، و الا اگر بر فرض فرشته‌ای به صورت اصلی خود فرستاده می‌شد و مردم را به خواندن نماز و پرداخت زکات و گرفتن روزه و رفتن به جهاد امر می‌کرد و از گفتن دروغ و نوشیدن شراب و - پناه بر خدا - زنا و دزدی نهی می‌نمود در حالیکه نه خودش شهوتی در دل داشت نه سختی می‌کشید نه نیازی به آب و غذا داشت که تشنگی و گرسنگی را بفهمد نه نیازی به ازدواج داشت و نه شمشیر و نیزه در او زخمی

می گذاشت و نه دل بستگی به مال داشت، در این صورت چگونه مردم تسلیم اوامر و نواهی او می شدند؟!

شیخ طوسی درباره آیه مذکور می نگارد: «و اگر او را فرشته ای قرار می دادیم او را» به صورت مردی قرار می دادیم، چون چشمهای بشر قادر به نگاه به شکل فرشته با آن صورت نیست».^۱

نیز شیخ طبرسی در تفسیر "مجمع البیان" می نگارد: «او را مرد قرار می دادیم» چون آنها قدرت این را نداشتند که فرشته را در شکل خودش ببینند... و به همین خاطر فرشتگان به صورت انسان نزد انبیا می رفتند و جبرائیل به صورت دحیه کلبی نزد پیامبر اسلام می رفت و همین طور است "خبر آنها که از محراب بالا رفتند" و نزد ابراهیم و لوط هم به صورت آدم مهمان شدند».^۲

همچنین علامه مجلسی می فرماید: «در سنت خدا این ممکن نیست که فرشته بفرستد الا برای کسی که از جنس فرشته است یا خدای متعال او را ویژه نموده و انتخاب کرده و قدرت دیدار داده مثل انبیا».^۳

نیز می گوید: «او را مرد قرار می دادیم» یعنی تنها به صورت بشری که برای مردم امکان مخالطه با آنها ممکن است، زیرا آنها طاقت دیدار و سخن فرشته را زمانیکه به شکل خودش هست ندارند، همچنانکه خدا می فرماید: "اگر در زمین فرشته هایی بودند که با اطمینان راه می رفتند ما از آسمان بر آنها فرشته ای به عنوان

۱. التبیان ج ۴ ص ۸۴

۲. مجمع البیان ج ۴ ص ۴۲۹

۳. مرآة العقول ج ۹ ص ۳۲۳

رسول نازل می‌کردیم" یعنی در سنت خدا ممکن نیست فرشته بفرستد الا برای کسی که از جنس فرشته است یا خدای متعال او را ویژه نموده و انتخاب کرده و قدرت دیدار داده مثل انبیا و رسولان»^۱.

و در کتاب "التحقیق" آمده: «لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» یعنی بر آنها حق و مقام نبوتی که خودشان آن را پوشانده و مخفی می‌کردند می‌پوشانیم، چون خود آنها امر را با این گفته شان پوشانده بودند که گفتند: "چرا بر او فرشته نازل نمی‌شود" و زمانیکه فرشته را به صورت مردی قرار دهد همان اشکال و پوشاندن حق توسط آنها تکرار می‌شود، لذا قرآن مساله پوشاندن را به خود خدای متعال نسبت داده است»^۲.

ایمان فرعون به معجزه شکافته شدن دریا:

خلاصه آنچه گذشت: آیات با اجازه خداوند می‌آیند، نه با درخواست مردم، در نتیجه درخواست معجزه توسط مردم و امتناع رسول از آوردن آن، به معنای عدم حقانیت رسول نیست.

همچنین: معجزاتی هستند که وقتی بیایند و انسان آن را ببیند، ایمان انسان پذیرفته می‌شود و نیز آیاتی وجود دارد که وقتی بیایند، ایمان انسان پذیرفته نمی‌شود.

نیز: چنان که گفتیم، خداوند می‌فرماید: وقتی آیه می‌فرستم شبهه‌ای در آن قرار می‌دهم.

۱. بحار الأنوار ج ۶۴ ص ۲۵۱

۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ج ۱۰ ص ۱۶۱

بنا بر این، آیه‌ای که ایمان از خلال آن پذیرفته می‌شود، آیه‌ای است که در آن شبهه بوده و مجالی برای ایمان به غیب باقی گذاشته باشد، اما آیه‌ای که از خلال آن ایمان پذیرفته نمی‌شود آیه‌ای است که شبهه‌ای در آن نبوده و مجالی برای احدی جهت اشکال کردن باقی نمی‌گذارد. و این مساله از داستان موسی نیز روشن می‌شود، چون وقتی عصا تبدیل به مار شد فرعون توانست در آن اشکال و شک وارد کند، اما همو نتوانست به معجزه شکافتن دریا شک وارد کند لذا رام شد و تصدیق کرد و گفت ایمان آوردم، ولی ایمانش پذیرفته نشد؛ چون ایمان به معجزه قاهره‌ای بود که شبهه‌ای در آن وجود نداشت و تشکیک نمی‌پذیرفت. عقائد الإسلام ص ۱۰۲-۱۰۳

خلاصه ادعا: فرعون به معجزه شکافته شدن دریا ایمان آورد.

خلاصه جواب: (۱) معجزه نباید شبهه داشته باشد، (۲) این غلطی شگفت است و فرعون به آن معجزه ایمان نیاورد.

پاسخ: و خلاصه آنچه ما به پیروی از قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام و نور عقل گفتیم نیز این شد:

اولاً اینکه آیات و معجزات به اذن خداست منافاتی با این ندارد که به درخواست مردم بیایند، لذا هزاران بار اتفاق افتاده که مردم معجزه‌ای طلب کنند و حجت خدا هم از خدای متعال بخواهد و خدا هم اجابت کنند مانند مائده حضرت عیسی علیه‌السلام ۱.

ثانیاً معجزه موجب هلاک شدن نیست مگر نسبت به درخواست کننده‌ای

که بعد از آمدنش کفر بورزد، ولی نه همیشه بلکه به صورت اقتضائی، و نه نسبت به کسی که بعد از آمدنش ایمان بیاورد، و جناب مدعی بین معجزه و عذاب خدای متعال خلط نموده است.

ثالثاً در هیچ معجزه‌ای کوچکترین شبهه‌ای نیست، چون معجزه بینه و آیه و حجت قاطعی از طرف خداست، بله ممکن است فرد منکر، نسبت به آن با هر ادعایی تشکیک کند ولی تشکیکات او نزد انسان عاقل منصف ارزشی ندارد همچنانکه فرعون در معجزه اژدها شدن عصا شبهه کرد موسی بزرگ ساحران است که سحر را به آنها یاد داده، در حالیکه دروغ بودن این ادعا نه تنها نزد خود فرعون که نزد همه مردم کاملاً آشکار بود برای همین قرآن تصریح می‌کند: (و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند در حالیکه در دل به آن یقین داشتند): «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا»، غیر از اینکه آن همه ساحر اقرار نمودند این سحر نیست. و رخداد معجزه بدون شبهه، با ایمان به غیب هیچ منافاتی ندارد، بلکه گاهی ایمان کسی که به واسطه معجزه مومن شده از ایمان کسی که با نص مومن شده خیلی برتر است مثل ایمان ساحران به نسبت ایمان بنی اسرائیل.

رابعاً آنچه فرعون بدان ایمان آورد به هم پیوستن دریا بود که نه به عنوان معجزه‌ای قاهره بلکه صرفاً عذابی برای او بود و به همین خاطر ایمانش قبول نشد چون سنت خدای متعال اینست که ایمان احدی را به هنگام رؤیت عذاب نپذیرند، غیر از اینکه اصلاً معلوم نیست فرعون حقیقتاً ایمان آورده باشد بلکه روشن است که او به دروغ ادعای ایمان کرد و اظهار ایمانش تنها به خاطر نجات پیدا کردن از هلاکت بود.

مدعی ادعا دارد که: «وقتی عصا تبدیل به مار شد فرعون توانست در آن اشکال و شک وارد کند، اما همو نتوانست به معجزه شکافتن دریا شک وارد کند لذا رام شد و تصدیق کرد و گفت ایمان آوردم». اما او بین معجزه شکافته شدن دریا و عذاب به هم پیوستن دریا قاطی کرده است، زیرا فرعون نسبت به معجزه «شکافتن دریا» رام نشد و تصدیق نکرد و نگفت ایمان آوردم بلکه وقتی دید دریا شکافت در کفر ترقی نمود و ادعا کرد من خودم دریا را شکافتم، و با اصحابش وارد دریا شد:

(موسی و اصحابش رفتند تا از دریا گذشتند که آل فرعون رسیدند و چون به دریا نگاه کردند به فرعون گفتند: آیا از آنچه می بینی تعجب نمی کنی؟ فرعون گفت: من خودم این کار را کرده ام پس بروید و از دریا بگذرید، اما چون او و یارانش به وسط رسیدند خدا به دریا دستور داد بر ضد آنها به هم پیوسته شود و همه آنها را غرق نمود، وقتی فرعون دید دارد غرق می شود گفت: ایمان آوردم): «فَمَضَى مُوسَى وَ أَصْحَابُهُ حَتَّى قَطَعُوا الْبَحْرَ وَ أَدْرَكَهُمْ آلُ فِرْعَوْنَ، فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَى الْبَحْرِ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ: مَا تَعْجَبُ مِمَّا تَرَى؟ قَالَ: أَنَا فَعَلْتُ هَذَا فَمُرُوا وَ امْضُوا فِيهِ، فَلَمَّا تَوَسَّطَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ مَعَهُ أَمَرَ اللَّهُ الْبَحْرَ فَانطَبَقَ عَلَيْهِمْ فَغَرَقَهُمْ أَجْمَعِينَ، فَلَمَّا أَدْرَكَ فِرْعَوْنَ الْغَرَقُ قَالَ: آمَنْتُ»^۱.

توجه کردید؟ وقتی دریا به هم پیوست گفت ایمان آوردم نه وقتی دریا از هم شکافت! اما مدعی متوجه این خبط نشده و دوباره آن را تکرار کرده: «و معجزه اگر به صورت قاهره واقع شود ... برای کافرانی واقع می شود که با آن عذاب می شوند، مثل معجزه طوفان نوح علیه السلام، و معجزه شکافتن دریا برای موسی علیه السلام». عقائد الإسلام

ص ۱۰۳

و برای بار سوم می‌گوید: «و مثل معجزه شکافتن دریا برای موسی عليه السلام نیست؛ زیرا آن معجزه‌ای قاهره بود، که ایمان کسی که به واسطه آن مومن شود پذیرفته نیست، همچنانکه خدا ایمان فرعون را وقتی به سبب این معجزه قاهره ایمان آورد قبول نکرد». عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۰۸

و این مقدار علم کسی است که ادعای امامت عالم را دارد با اینکه نمی‌داند فرعون با چه چیز ایمان آورد، کی تصدیق کرد و نسبت به چه چیزی رام شد! (آنها را در منجلا ب شان رها کن بگذار سرگرم باشند): «ذُرُّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^۱.

همچنین او گفت: «معجزات قاهره هیچ شبهه‌ای در آنها نیست». عقائد

الإسلام ص ۱۰۳

و ما نمی‌دانیم فرق بین شکافتن دریا با به هم پیوستن دریا چیست که اولی باعث هلاکت فرعون بعد از آنکه آن را دید نشد پس قاهره نبود و در نتیجه در آن شبهه وجود داشته! اما دومی موجب هلاکت فرعون شد پس قاهره بود و هیچ شبهه‌ای در آن وجود نداشته است! همچنین نمی‌فهمیم چگونه معجزه ابراهیم عليه السلام یعنی سرد و سلامت شدن آتش برای او قاهره نبود؟ آخر چه شبهه‌ای در آن بود که موجب هلاکت منکران نشد؟

نیز او سخنی داشت درباره حل تعارض بین آیات بیانگر امتناع پیامبر صلى الله عليه وآله از آوردن معجزه و «آنچه درباره ادعای رخداد معجزاتی برای رسول محمد صلى الله عليه وآله» وجود دارد، که سخنش ارزش جواب دادن نداشت و پاسخش از سخنان قبلی ما روشن است، اما خوب است این تذکر را بدهیم که اگر واقعاً تعارضی وجود داشته باشد

بین خود آیات قرآن است و نوبت به تعارض بین آیات و روایات نمی‌رسد، چون معجزه شکافتن ماه صراحتاً در قرآن بیان شده: (ساعت نزدیک شد و ماه شکافت* و اگر آیه‌ای ببینند انکار کرده و می‌گویند سحری ادامه دار است):

«اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ* وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»^۱.

در پایان بعضی غلطهای ادبی مدعی را تذکر می‌دهیم: «لم یأتی»، «و الحقيقة إنَّ»، «الحقیقة إنه»، «و لم تبقي للغيب» عقائد الإسلام ص ۱۰۳، که درستش: «لم یأت»، «و الحقيقة أنَّ»، «الحقیقة أنه»، «و لم تبق للغيب» می‌باشد.

معجزات پیامبر شبیه ناک بود!

پس باید در معجزه شبیه وجود داشته باشد ... به همین خاطر آنها آنچه با دعوت محمد همراه بود را معجزه نمی‌شمردند؛ و آنچه واقع می‌شد را صرف سحر یا خیالات یا مجرد گمانه زنی‌ها و تاویل‌هایی برای حوادث طبیعی که هر روز رخ می‌دهد قلمداد می‌کردند، مثلاً کسی که خدا مستقیماً او را به خاطر بی‌احترامی به محمد ﷺ با اسبی هلاک کرده که او را به آتش انداخته، یا بر او سنگی افکنده و وی را کشته؛ آنها این را صرفاً یک حادثه طبیعی می‌نامیدند و اینکه مرگ همیشه هست و هر روز اتفاق می‌افتد: فلا بد أن يكون فيها مجالاً للغيب و يكون فيها لبساً ... فالكفار لم يكونوا يرون أن ما وقع مرافقاً لدعوة محمد معجزات؛ ... وأن الموت جاري و يحصل كل يوم ... حين أنه منافي ... عقائد الإسلام ص ۱۰۴

خلاصه ادعا: معجزه باید شبیه ناک باشد، مثل معجزات پیامبر.

خلاصه جواب: معجزه نباید شبهه ناک باشد و مثال‌های مدعی خلط بین عذاب و معجزه است.

پاسخ: این دروغ محض است و معجزات انبیا صلی الله علیهم و آله و سلم اینقدر خنک نبوده که مردم به همین سادگی بتوانند آنها را بر حوادث طبیعی یا سحر حمل کنند، لذا اگر هم معجزات آن حضرات را به آنچه مدعی گفت نسبت می‌دادند لافی بیش نبود مثل لافهایی که در نسبت دادن جنون یا شاعر بودن به پیامبر صلی الله علیهم و آله و سلم می‌زدند.

خوب همانطور که نسبت جنون یا شاعر بودن اصلاً به شخصیت والای رسول خدا صلی الله علیهم و آله و سلم نمی‌چسبید و خود آنها هم می‌دانستند که در این نسبت‌ها دروغ می‌گویند، همانطور بود تاویل‌هایی که نسبت به معجزات می‌گفتند. یعنی آنها خود به یقین می‌دانستند که مثلاً شتر از کوه سخت در نمی‌آید، و فرعون در حالی که معجزه موسی علیه السلام نسبت سحر داد که بزرگ‌ترین ساحران اعتراف کردند آن سحر نیست و به آن معجزه ایمان آوردند، همچنانکه معجزه ابراهیم علیه السلام اصلاً نظیر نداشت که بخواهد شبهه یا تاویلی داشته باشد و همین طور است معجزات عیسی علیه السلام و دیگر پیامبران علیهم السلام.

اما اینکه او برخی از رخدادها را جزء معجزات شبهه ناک پیامبر صلی الله علیهم و آله و سلم شمرد و گفت: «کسی که خدا مستقیماً او را به خاطر بی‌احترامی به محمد صلی الله علیهم و آله و سلم با اسبی هلاک کرده که او را به آتش انداخته، یا بر او سنگی افکنده و وی را کشته»، اصلاً ثابت نیست که آنها جزء معجزات بوده‌اند چون معجزه، حجت قاطع و بی‌تنبه‌ای است که برای اثبات صدق خلیفه خدا می‌آید، و غیر از این هر چه که از پیامبر صلی الله علیهم و آله و سلم ظاهر شده جزء ارهاصات یا کرامات یا عذاب‌های دنیوی برای شخص منکر یا غیر آنها بوده و ربطی به معجزه ندارد، مگر در یک صورت و آن اینکه به

عنوان دلیل صدق بیاید و معجزه بودنش هم برای هر کس که آن را مشاهده نموده آشکار باشد.

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی اشتباهاً اسم «کان» را نصب داده: «یکون فیها مجالاً» و: «یکون فیها لبساً» حال آنکه باید مرفوع باشد، و هنگام ذکر نام پیامبر بر ایشان صلوات نفرستاده: «لدعوة محمد معجزات»، و یاء در اسم منقوص را باقی گذاشته: «الموت جاری» و «أنه منافی» در حالیکه صحیحش: «الموت جارٍ» و «أنه منافی» می‌باشد و من اینها را در متن عربیش با خط علامت گذاشته‌ام.

معجزه بازیچه و بی‌هدف نیست:

پس نتیجه‌ای که از قرآن و عقل هر دو گرفته می‌شود؛ این است که مساله معجزه دارای حدود و قیدهایی است، و آن گونه که علمای بی‌عمل تصور می‌کنند، بازیچه و بی‌هدف نیست، مخصوصاً اینکه آنان با پیامبران و اوصیا در هر زمانی رو به رو می‌شوند.

آنها طالب ایمان مادی محضی هستند که جایی برای غیب در آن نیست، و این ایمان قبول نمی‌شود، در نتیجه آنان درخواستی بی‌خردانه دارند که خدا آن را برایشان محقق نمی‌کند؛ چرا که او حکیم مطلق است و با بی‌خردان در بی‌خردی آنان همراهی نمی‌کند: ... فهم یطلبون طلباً سفیهاً لایحققه الله لهم؛ لأنه حکیم مطلق ولا یجاری السفهاء فی سفاهتهم. عقائد الإسلام ص ۱۰۵

خلاصه ادعا: علمای بی‌عمل تصور می‌کنند معجزه بازیچه و بی‌هدف است.

خلاصه جواب: آنچه ما گفتیم، سخن همه علمای دین در همه قرن‌ها تا عصر

خود معصومین علیهم‌السلام است و کسی که همه علمای شیعه را بی‌عمل بخواند خودش فاسقی بیش نیست.

پاسخ: اولاً ما نیز می‌گوییم: معجزه دارای حدود و قیدهایی است ولی حدود و قیدهایی که از عقل به دست می‌آید نه از قرآن، زیرا معجزه از زمان حضرت آدم علیه‌السلام دلیل اثبات نبوت بوده^۱ در حالیکه قرآن بر آخرین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده، پس مردم قبل از نزول قرآن به چه منبعی برای شناخت حدود معجزه مراجعه می‌کرده‌اند؟ همچنانکه اصلاً جناب مدعی هنوز نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و کتاب ایشان قرآن را ثابت نکرده تا بتواند به آن استدلال کند! بله بعد از اثبات پیامبر بودن آن حضرت و حقانیت قرآن، مراجعه به آن، جهت استفاده از نورش صحیح می‌باشد.

ثانیاً او ادعا می‌کند که علمای بی‌عمل معجزه را بازیچه و بی‌هدف تصور می‌کنند، در حالیکه آنچه ما گفتیم کلام علمای شیعه در طول تاریخ از زمان شیخ مفید و شیخ طوسی تا زمان علامه حلی و از زمان ایشان تا زمان علامه مجلسی رحمهم الله و از زمان ایشان تا زمان حال است، یعنی مدعی می‌گوید تمام علمای شیعه در طول تاریخ بی‌عمل بوده‌اند؟ این جز از کینه شدید وی نسبت به مذهب شیعه پرده بر نمی‌دارد.

اتفاقاً یکی از همین علما ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی است که از عظمت مقامش عده‌ای گمان می‌کردند بعد از محمد بن عثمان - نایب دوم - به

۱. «إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عليه‌السلام أُعْطِيَ حَرْفَيْنِ كَانَ يَعْمَلُ بِهِمَا وَأُعْطِيَ مُوسَى أَرْبَعَةَ أَحْرَفٍ وَأُعْطِيَ إِبْرَاهِيمُ تَمَانِينَ أَحْرَفٍ وَأُعْطِيَ نُوحٌ خَمْسَةَ عَشَرَ حَرْفًا وَأُعْطِيَ آدَمُ خَمْسَةَ وَعِشْرِينَ حَرْفًا، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ لِمُحَمَّدٍ ص.» الكافي ج ۱ ص ۲۳۰ ح ۲

مقام نیابت از ناحیه مقدس مهدوی خواهد رسید^۱. چنین شخصی وقتی خواست حلاج را در ادعای نیابتش از امام زمان علیه السلام مفتضح کند به او گفت: من از تو درخواستی دارم که انجام دادنش برای مثل تو که نائب امام هستی آسان است: اینکه ریش سفید مرا سیاه کنی، در این صورت من مطیعت گشته و به سویت آمده و قائل به سخن تو شده، مذهب را ترویج نموده، کمکت می‌کنم. چون حلاج دید دستش برای ابو سهل نوبختی رو شده، جوابی نداد و ابو سهل هم آن را به عنوان لطیفه‌ای برای همه نقل می‌کرد و همین سبب شد که کذب حلاج برای همگان روشن شود:

«لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَ الْحَلَّاجِ وَيُظْهِرَ فَضِيحَتَهُ وَيُخْرِجَهُ وَقَعَ لَهُ أَنَّ أَبَا سَهْلٍ إِسْمَاعِيلَ بْنَ عَلِيِّ التَّوْبِخْتِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِمَّنْ تَجَوَّزَ عَلَيْهِ مَخْرَفَتُهُ وَتَتَمَّ عَلَيْهِ حِيلَتُهُ فَوَجَّهَ إِلَيْهِ يَسْتَدْعِيهِ ... لَقَدَّرَ أَبِي سَهْلٍ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ وَمَحَلِّهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ أَيْضاً عِنْدَهُمْ وَ يَقُولُ لَهُ فِي مُرَاسَلَتِهِ إِيَّاهُ:

إِنِّي وَكَيْلُ صَاحِبِ الزَّمَانِ علیه السلام وَ بِهَذَا أَوْلَا كَانَ يَسْتَجِرُّ الْجُهَّالَ ثُمَّ يَعْلُو مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ قَدْ أَمِزْتُ بِمُرَاسَلَتِكَ وَ إِظْهَارِ مَا تُرِيدُهُ مِنَ التَّنْصِرَةِ لَكَ لِتَقْوِي نَفْسَكَ وَ لَا تَرْتَابَ بِهَذَا الْأَمْرِ. فَارْسَلْ إِلَيْهِ أَبُو سَهْلٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ لَهُ: إِنِّي أَسْأَلُكَ أَمْرًا يَسِيرًا يَخْفُ مِنْهُ عَلَيْكَ فِي جَنْبِ مَا ظَهَرَ عَلَى يَدَيْكَ مِنَ الدَّلَائِلِ وَ الْبَرَاهِينِ ... أَرِيدُ أَنْ تُغْنِيَنِي عَنِ الْخِصَابِ وَ تَكْفِيَنِي مَوْتَهُ وَ تَجْعَلَ لِحَيَّي سَوْدَاءَ فَإِنِّي طَوَّعْتُ يَدَيْكَ وَ صَاطَرْتُ إِلَيْكَ وَ قَائِلٌ بِقَوْلِكَ وَ دَاعٍ إِلَى مَذْهَبِكَ مَعَ مَا لِي فِي ذَلِكَ مِنَ الْبَصِيرَةِ وَ لَكَ مِنَ الْمَعُونَةِ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْحَلَّاجُ مِنْ قَوْلِهِ وَ جَوَابِهِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ أَخْطَأَ فِي مُرَاسَلَتِهِ وَ جَهَلَ فِي الْخُرُوجِ إِلَيْهِ بِمَذْهَبِهِ وَ أَمْسَكَ عَنْهُ وَ لَمْ يَرُدِّ إِلَيْهِ جَوَابًا وَ لَمْ يُرْسَلْ إِلَيْهِ رَسُولًا وَ صَبَّرَهُ أَبُو سَهْلٍ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَخْذُوثَةً وَ ضُحْكَةً وَ يَطْنِزُ بِهِ عِنْدَ كُلِّ أَحَدٍ وَ شَهَرَ أَمْرَهُ عِنْدَ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ وَ كَانَ هَذَا الْفِعْلُ سَبَبًا لِكَشْفِ أَمْرِهِ وَ تَنْفِيرِ الْجَمَاعَةِ عَنْهُ.^۱

ثالثاً او ادعا می کند خصوص علما هستند که «با پیامبران و اوصیا در هر زمانی رو به رو می شوند»، و این کذب محض است چون بسیاری از پیامبران علیهم السلام به سوی کافرانی مبعوث شدند که اصلاً عالمی میان آنها نبوده است. مثلاً آیا قاییل که با پدرش آدم علیه السلام و سپس با برادرش شیث علیه السلام روبرو شد از علما بود؟ یا قوم ادريس علیه السلام از علما بودند؟ یا قوم نوح علیه السلام؟ یا نمرود که با ابراهیم علیه السلام روبرو شد؟ یا فرعون که با موسی علیه السلام در افتاد؟ یا قوم یونس علیه السلام عالم بودند؟ یا قوم الیاس علیه السلام؟ یا قوم شعیب علیه السلام؟ یا قوم ایوب علیه السلام؟ یا قوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با داشتن بزرگانی چون ابو سفیان و ابو جهل؟!!

بلکه اصلاً در قصه یونس علیه السلام تصریح شده که قبل از آمدن عذاب کسی جز یک عالم و یک عابد به او ایمان نیاورده بود:

(در میان آن قوم دو مرد بودند یکی عالم به نام ملیخا و دیگری عابدی به نام روبیل. عابد به یونس می گفت آنها را نفرین کن و عالم می گفت بر آنها نفرین نکن که خدا دعایت را مستجاب می کند، و او دوست نداشت بندگان خدا هلاک شوند): «كَانَ فِيهِمْ رَجُلَانِ عَابِدٌ وَ عَالِمٌ، وَ كَانَ اسْمُ أَحَدِهِمَا مَلِيخَا وَ الْآخَرُ اسْمُهُ رُوَيْبِلٌ، فَكَانَ الْعَابِدُ يُشِيرُ عَلَى يُونُسَ بِالِدُّعَاءِ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ الْعَالِمُ يَنْهَاهُ وَ يَقُولُ: لَا تَدْعُ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَجِيبُ لَكَ - وَ لَا يُحِبُّ هَلَكَ عِبَادِهِ - ...»^۲.

همچنان که در قصه موسی علیه السلام تصریح شده قبل از منصوب شدنش به

۱. الغيبة للطوسی ص ۴۰۱-۴۰۲

۲. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۱۷

پیامبری: (فقیهی بود که مردم با شنیدن سخنانش احساس راحتی می کردند. او از قائم و صفتش و نزدیک بودن آمدنش برای آنها می گفت و شب مهتابی بود. در همین حال ناگهان موسی که هنوز نوجوان بود بر آنها آشکار شد ... چون فقیه او را دید با صفاتش وی را شناخت و بلند شد و خود را بر روی پاهای او انداخت و بوسید و گفت: خدا را شکر که مرا نمیراند تا تو را نشانم داد. چون شیعه این را دیدند فهمیدند او همان صاحب ایشان است و همگی بر زمین افتاده و شکر خدا کردند): «الْفَقِيهَ الَّذِي كَانُوا يَسْتَرِيحُونَ إِلَى أَحَادِيثِهِ ... جَلَسَ يُحَدِّثُهُمْ حَدِيثَ الْقَائِمِ وَ نَعْتَهُ وَ قُرْبَ الْأَمْرِ وَ كَانَتْ لَيْلَةً فَمَرَّاءَ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ طَلَعَ عَلَيْهِمْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ حَدِيثَ السِّنِّ ... فَلَمَّا رَأَى الْفَقِيهَ عَرَفَهُ بِالنَّعْتِ فَقَامَ إِلَيْهِ وَ انْكَبَّ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَبَّلَهُمَا ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُمِثْنِي حَتَّى أَرَانِيكَ، فَلَمَّا رَأَى الشَّيْعَةَ ذَلِكَ عَلِمُوا أَنَّهُ صَاحِبُهُمْ فَأَكْبَرُوا عَلَى الْأَرْضِ شُكْرًا لِلَّهِ ﷻ»^۱.

همچنانکه موسی عليه السلام از عالمی در علمش تبعیت کرد: «لَمَّا أَقَامَ الْعَالِمُ الْجِدَارَ أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عليه السلام ...»^۲، البته طبق روایاتی که تصریح می کنند صاحب موسی عليه السلام پیامبر نبوده - و به زودی می آید - و باز طبق روایاتی که صاحب او را همان کسی معرفی می کنند که با او در کشتی بوده است.^۳

لذا حق اینست که مواجهان با بسیاری از انبیا عليهم السلام جاهلان دون مایه ای بودند که نه فکر می کردند و نه می فهمیدند. بله آنها که با عیسی عليه السلام مواجهه شدند و نیز آنها که در مدینه با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روبرو شدند یهودیان و علمای آنها بودند

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۴۶

۲. الکافی ج ۵ ص ۵۵۳ ح ۱

۳. بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۶۹، مرآة العقول ج ۳ ص ۱۵۷

ولی این معنایش این نیست که همه کسانی که با پیامبران روبرو شدند از علما بوده‌اند!

رابعاً مدعی گمان کرده هر که از خلیفه خدا به عنوان دلیلی بر صدق ادعایش درخواست معجزه کند طالب ایمان مادی است و چنین ایمانی قبول نمی‌شود: «**آنها طالب ایمان مادی محضی هستند که جایی برای غیب در آن نیست، و این ایمان قبول نمی‌شود**»، در حالیکه قرآن تصریح می‌کند ایمان ساحران به بهترین وجه قبول شد و حکایت می‌کند که برای آنها درجات والایی است: (ساحران به سجده افتاده و گفتند ما به خدای هارون و موسی ایمان آوردیم ... و هر کس نزد خدا با ایمان برود در حالیکه اعمال صالح انجام داده است برای آنها درجات بالایی خواهد بود): «**فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى ... وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى**»^۱.

و عاقل منصف هم بیش از این چیزی مطالبه نمی‌کند، در نتیجه او طالب ایمان مادی محض نیست و اگر به معجزه ایمان بیاورد از او قبول می‌شود و هیچ سفهی در آن نیست تا حکیم مطلق ترکش کند.

در اینجا باز مدعی دچار غلط ادبی شده و گفته: «**طلباً سفیهاً**» یعنی مکان یاء و هاء را عوضی نوشته، و صحیحش: «**طلباً سفهياً**» است چون طلب که سفیه نیست بلکه سفهی است و آنکه سفیه است طالب می‌باشد، همچنانکه نوشته: «**إِنَّ مَسْأَلَةَ**»، حال آنکه صحیحش «**أَنَّ مَسْأَلَةَ**» است.

و در پایان سخنی درباره قائم موعود عجل الله فرجه نقل می‌کنیم که بینی این مدعی

قائِمیت را به خاک می‌مالد: (قائم مهدی از نسل علی ... خداوند به او همه آنچه به انبیا داده را عطا می‌کند و بر آن می‌افزاید): «إِنَّ الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ مِنْ نَسْلِ عَلِيِّ ... يُعْطِيهِ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءَ وَزَيْدُهُ وَ يُفْضِلُهُ»^۱.

معجزه در انجیل:

(مدعی به کلماتی از انجیل متی استدلال کرده که گفته: عیسی علیه السلام کسی که از او درخواست آیه‌ای نموده را توصیف به شریخ خائن کرده، سپس خبر داده که معجزه اش اینست که در قبرش سه روز خواهد ماند همانگونه که یونس علیه السلام در شکم نهنگ سه روز باقی ماند.

نیز کلماتی از انجیل مرقس آورده که می‌گوید: عیسی علیه السلام به همان مخاطبان گفته: چرا این نسل خواستار آیه است؟ هرگز آیه‌ای به آنها داده نخواهد شد. بعد مدعی می‌گوید: «در هر دو متن، تأکید شده که آیه (معجزه) ای که آنان درخواست کردند، رخ نمی‌دهد، و معنایش این است که آنها طالب معجزه دیگری (قاهره) بودند غیر از معجزاتی که آمده است، و الاسخنان عیسی در انجیل متناقض می‌شود، زیرا در انجیل نصوصی هست که بیان می‌کند آیاتی (معجزات) رخ داده است».

(سپس مدعی سه نص از انجیل نقل می‌کند که متضمن پنج معجزه برای عیسی علیه السلام در زمینه زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران لا علاج می‌باشد، و در نقل این نصوص هم طبق معمول مرتکب غلطهای ادبی شده و نیز بین این نقلها

۱. الغيبة للنعمانی ص ۱۴۶-۱۴۷ ح ۴

فرق گذاشته، یعنی وقتی نص امتناع عیسی علیه السلام از آوردن معجزه را نقل کرده حرکات تمام کلمات انجیل را گذاشته انگار که آیه‌ای از قرآن است اما وقتی نصوص معجزه آوردن عیسی علیه السلام را نقل می‌کند حتی حرکات یک کلمه را هم ثبت نکرده است. براستی چرا؟ سپس می‌گوید: «همان طور که مشاهده می‌کنیم معنای مشترك در متون بالا، که زنده کردن مردگان است، این است که بین مردن تا زنده شدن آنان فقط چند ساعت فاصله بوده است مثلاً (دخترم الآن از دنیا رفته است) و به قبر سپرده نشده بودند، به همین دلیل فردی که راه شبهه را در پیش گرفته به راحتی می‌تواند محاجه کند که این افراد بیهوش بودند، یا هر عذر دیگری برای طعنه زدن به معجزه‌ای که رخ داده بود. و شفا دادن هم مانند زنده کردن مردگان دارای شبهه بوده است.

اما متونی که در انجیل یا تورات معجزه قاهره را روایت می‌نماید، ما به صحیح بودن این متون اعتقاد نداریم، حتی برای خود مسیحیان نیز لازم است که به صحیح بودن تك تك متون، اعتقاد نداشته باشند؛ چرا که آنها برای بعضی از رویدادها یا معجزات، بیش از يك متن تاریخی دارند که تاکید می‌کنم - لا اقل - برخی از آنها غیر دقیق است، بنا بر این اگر مثلاً دو متن در انجیل متی و یوحنا با هم مخالفت داشته باشند، نمی‌توان به هر دو متن اعتماد نمود». عقائد الإسلام ص ۱۰۵-۱۰۸

خلاصه ادعا: طبق انجیل، معجزات عیسی شبهه ناک بوده.

خلاصه جواب: انجیل تحریف شده و اصلاً اعتباری ندارد، اما طبق همان

انجیل معجزات عیسی علیه السلام شبهه ناک نبوده است.

پاسخ: اولاً کلام عیسی علیه السلام در انجیل متی مناقض کلامش در انجیل مرقس

است زیرا در اولی گفته: عیسی علیه السلام وعده داده که هیچ معجزه‌ای اظهار نکند الا آنچه در مورد دفنش ظهور می‌کند که خروجش از قبر بعد از سه روز است مثل یونس علیه السلام که سه روز در شکم ماهی باقی ماند، ولی دومی به صورت ابدی ظهور هر نوع معجزه‌ای را نفی می‌کند: «هرگز آیه‌ای به آنها داده نخواهد شد!» پس چگونه این مدعی به دو نص متعارض استناد کرده؟ با اینکه خودش می‌گوید: «بنا بر این اگر مثلاً دو متن در انجیل متی و یوحنا با هم مخالفت داشته باشند، نمی‌توان به هر دو متن اعتماد نمود»؟

همچنانکه متن انجیل متی به این اشاره دارد که درخواست کنندگان معجزه به عیسی علیه السلام مومن بودند و او را توصیف به استاد کردند و معجزه خواستندشان نه از سر خصومت و لجبازی بود بلکه فقط دوست داشتند آیه‌ای ببینند؛ این نص انجیل متی است: «بعضی از نویسندگان و فریسیان گفتند: ای استاد دوست داریم به معجزه‌ای نگاه کنیم که شما بیاوری»، در حالیکه نص انجیل مرقس بر این دلالت دارد که آنها کافر بودند و معجزه را از سر لجاجت و صرف آزمایش کردن درخواست کردند؛ این نص انجیل مرقس است: «آنها شروع به مجادله با عیسی کردند در حالیکه از او درخواست آیه‌ای از آسمان می‌نمودند تا او را آزمایش کنند». حال اگر متن انجیل متی صحیح باشد پس امتناع عیسی علیه السلام نه به این خاطر بوده که آنها معجزه قاهره طلب می‌کردند بلکه بدین خاطر بوده که آنها معجزه را بازیچه گرفته بودند: «دوست داریم...». و اگر متن انجیل مرقس صحیح باشد باز امتناع عیسی علیه السلام نه به این خاطر بوده که آنها معجزه قاهره می‌خواستند بلکه چون قصد آنان این نبود که ایمان بیاورند و حقیقت را کشف کنند: «او را آزمایش کنند». بنا بر این بر خلاف ادعای مدعی، متن انجیلها در اینجا که درباره

امتناع از معجزه سخن می‌گوید و آنجا که سخن از رخداد معجزاتی برای عیسی علیه السلام می‌زند هیچ تناقضی ندارند، چون کسانی که عیسی علیه السلام برای شان آن معجزات را آورد به او ایمان داشتند بلکه آنها اصلاً از وی طلب معجزه نکردند، فقط چون می‌دانستند او بر زنده کردن مردگان و شفای بیماران لا علاج قادر است از وی التماس انجام آن را داشتند؛ این نص انجیل متی است: «دخترم الآن مرد. ولی شما بیا و دستت را بر او بگذار تا زنده شود»، و این متن انجیل لوقا است: «بزرگان یهود را به سوی او فرستاد و آنها از او با التماس بسیار خواستند که بیاید و عبد رئیس را شفا دهد... صاحب عبد پیغام فرستاد: سرورم شما خودت را به سختی نینداز چون من سزاوار این نیستم که شما برای انجام شفا زیر سقف من وارد شوی، خودم را هم لایق این نمی‌بینم که خدمت شما برسم لذا سخنی بگویند که غلام من شفا یابد. عیسی گفت: من در میان بنی اسرائیل ایمانی به این مقدار نیافته‌ام».

پس روشن شد که بین آنچه مدعی از متون انجیلها نقل کرد و آنچه درباره معجزات عیسی علیه السلام نقل شده، اصلاً تناقضی وجود ندارد تا این مدعی در صدد رفع آن بر آمده و بگوید: «**و الا سخنان عیسی در انجیل متناقض می‌شود، زیرا در انجیل نصوصی هست که بیان می‌کند آیاتی (معجزات) رخ داده است.**»

و نظیر همین است سخن او در مورد شفا دادن بیماران که می‌گوید: «**و شفا دادن هم مانند زنده کردن مردگان دارای شبهه بوده است**»، چون متن انجیل مرقس اینگونه است: «و دست دخترک را گرفت و به او گفت: طلیثا کوم. که تفسیرش می‌شود: ای دختر، من به تو می‌گویم بر خیز. و در همان آن دختر بلند شد و راه رفت، آنها از این واقعه بی‌نهایت شگفت زده شدند»، همچنانکه متن انجیل متی

اینگونه است: «زنی که دوازده سال از خونریزی رنج می برد، از پشت سر به عیسی نزدیک شد و لبه ی ردای او را لمس کرد. او با خود گفته بود: حتی اگر به ردایش دست بزنم شفا خواهم یافت. زن در همان آن شفا گرفت، عیسی گفت: ایمان تو ترا شفا داد»، و متن انجیل لوقا اینگونه است: «و غلام رئیس صد نفر، مریضی مشرف بر مرگ بود... دیدند غلام مریض سالم شده است». خوب چه شبهه ای در این معجزات وجود دارد تا بر شخص منکر مشتبه گردد؟

ثانیاً چه فرقی بین «نصوصی که در انجیل یا تورات معجزه قاهره را روایت می نماید» که مدعی درباره آنها می گوید: «ما به صحیح بودن این متون اعتقاد نداریم» با نصوصی وجود دارد که این معجزات را بیان کرده و خود مدعی هم آنها را ثبت کرده است؟ چرا اعتقاد دارد که این نصوص صحیح است اما آن نصوص صحیح نیست؟ در حالیکه در آن نصوصی که او صحیح دانست نیز تناقض وجود داشت و بیانش گذشت، و از طرفی هیچ صراحت و دلالتی هم بر ادعای او مبنی بر امتناع عیسی علیه السلام از معجزه قاهره نداشت.

اصلاً قبول، معجزات قاهره ای که انجیلها گفته اند صحیح نیست، اما مدعی با نصوص قرآن چه می کند که تصریح می کنند عیسی علیه السلام گفت: من از صورت گلین پرنده، پرنده واقعی خلق می کنم و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را شفا می دهم و مرده را به اذن خدا زنده می کنم؟^۱

آیا شفا دادن کور مادرزاد و مبتلا به پیسی هم پیشامدی اتفاقی بوده و شبهه داشته؟ یا همه مرده هایی که عیسی علیه السلام زنده نموده تنها چند ساعت از مرگشان

گذشته بوده تا منکر بتواند در آن تشکیک کند؟! یا مدعی درباره این آیه همان را می‌گوید که درباره انجیل گفت: ما به صحیح بودن این آیه از قرآن اعتقاد نداریم؟! حق اینست که تفسیر باطل او از معجزه قاهره و خلط کردنش بین معجزه‌ای که برای ایمان آوردن افراد می‌آید با عذابی که برای هلاک کردن متخاصمان می‌آید او را در این حیص و بیص انداخته که حرفی مخالف صریح قرآن بزند!

غیر از اینکه سخن او: «که بین مردن تا زنده شدن آنان فقط چند ساعت فاصله بوده است مثلاً (دخترم الآن از دنیا رفته است) و به قبر سپرده نشده بودند» تنها در مورد این قصه‌ها که ذکر شد صادق است نه همه داستان‌هایی که در مورد زنده کردن مردگان از آن حضرت روایت شده، مثلاً در کتاب شریف "الکافی" از امام صادق علیه السلام روایت شده: (عیسی بن مریم نزد قبر یحیی بن زکریا آمد و از خدایش خواست او را برای وی زنده نماید و خدا دعایش را جواب داد و او از قبرش خارج شد ...): «إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ جَاءَ إِلَى قَبْرِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عليه السلام وَ كَانَ سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُحْيِيَهُ لَهُ فَدَعَاهُ فَأَجَابَهُ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ مِنَ الْقَبْرِ الْخ»^۱.

نیز در "تفسیر العیاشی" آمده: (یاران عیسی از او خواستند مرده‌ای را برای آنها زنده کند. عیسی به همراه آنها نزد قبر سام بن نوح آمد و گفت: ای سام بن نوح به اذن خدا برخیز ... سام بن نوح از قبر خارج شد. عیسی به او گفت: کدام نزد تو محبوب‌تر است: بمانی یا به قبر باز گردی؟ سام گفت: ای روح الله بلکه باز گردم چون هنوز سوزش مرگ را تا همین حال در خود احساس می‌کنم): «إِنَّ أَصْحَابَ عِيسَى عليه السلام سَأَلُوهُ أَنْ يُحْيِيَهُ لَهُمْ مَيْتًا، قَالَ: فَأَتَى بِهِمْ إِلَى قَبْرِ سَامِ بْنِ نُوحٍ فَقَالَ لَهُ: قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ يَا سَامُ بْنُ نُوحٍ قَالَ: فَانْشَقَّ الْقَبْرَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَتَحَرَّكَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَخَرَجَ سَامُ بْنُ نُوحٍ

فَقَالَ لَهُ عِيسَى: أَيُّهُمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ تَبْقَى أَوْ تَعُودُ؟ قَالَ: فَقَالَ: يَا رُوحَ اللَّهِ بَلْ أَعُودُ إِيَّيْ لَأَجِدُ حُرْقَةَ الْمَوْتِ - أَوْ قَالَ لَدَعَةَ الْمَوْتِ - فِي جَوْفِي إِلَى يَوْمِي هَذَا.^۱

خوب مدعی درباره این معجزات چه می خواهد بگوید؟ آیا شخص منکر می تواند ادعا کند که یحیی و سام علیه السلام در قبرهای خود بیهوش بوده اند؟! و حتی سخن او در مورد قصه انجیل هم درست نیست زیرا فقره: «**دخترم الآن مرد**» فقط در انجیل متی موجود است و انجیل مرقس و لوقا فاقد آن هستند، پس چطور مدعی به این فقره در راستای صحیح جلوه دادن ادعای منکر استناد می کند که: شاید آن دختر بیهوش شده بوده؟!

در پایان تذکر می دهیم: ما چنین اعتقادی نداریم که هر چه توسط عیسی علیه السلام اظهار شده به عنوان معجزه بوده، چون بارها گفتیم: معجزه می آید تا مردم ایمان بیاورند، لذا اگر به این انگیزه نباشد کرامت حساب می شود نه معجزه، همچنانکه عملکرد آن زن از این حقیقت پرده بر می دارد، چون او لباس عیسی علیه السلام را واسطه شفا قرار داد و در همان آن شفا گرفت و عیسی علیه السلام به او فرمود: ایمان تو ترا شفا داد.

همچنانکه ما کلاً انجیلها را فاقد اعتبار می دانیم چون آنها سالها پس از صعود عیسی علیه السلام به آسمان نگاشته شده اند و در سندش هم اشکالهای بزرگی وجود دارد که در کتاب "حرکت" به تفصیل بیان کرده ام، لذا استناد و احتجاج مدعی به متن انجیلها بر ضد عقائد شیعه از اساس باطل می باشد.

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۴ ح ۵۰.

معجزه دلیل نیست!!

معجزه مادی غیر قاهره است مثل تبدیل شدن عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام به مار، و اطعام جمعیتی زیاد توسط رسول خدا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با غذایی اندک... و این معجزات تا حدی برای بیشتر افرادی که با آنها رو به رو شدند، دارای شبهه بوده است؛ زیرا توان تشخیص صد در صد را ندارند اگر مسأله همان طور باشد که فرعون گفت: دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند، یا اینکه آنچه موسی آورده معجزه است و آنچه ساحرها آوردند فقط سحر است. و این یعنی معجزه - غیر قاهره - به خودی خود دلیل اصلی نیست، و فقط مؤید است و دلیلی به عنوان محکم کننده نص می باشد. عقائد الإسلام ص ۱۰۸-۱۰۹

یعنی چگونه برای شخصی که به عصای ساحران و عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام نگاه می کند، امکان دارد تشخیص دهد و حکم کند که کار ساحران سحر است و کار موسی معجزه؟ همان مسأله بلعیدن عصاهای آنان توسط عصای موسی یا بلعیدن مارهای آنها توسط مار موسی را فرعون به راحتی رد کرد که: دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند) و موسی عَلَيْهِ السَّلَام ساحری بزرگ است، و به همین خاطر سحرش بر سحر ساحران برتری دارد: ردها فرعون بسهولة بأنهما سحران تظاهرا (سحران تظاهرا). عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۰۹

خلاصه ادعا: معجزه غیر قاهره، به خودی خود مؤید است.

خلاصه جواب: معجزه به خودی خود دلیل مستقل است.

پاسخ: اولاً معلوم نیست اطعام جمعیتی زیاد توسط رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با غذایی کم بر وجه معجزه صادر شده، چون ممکن است بر وجه کرامت بوده، همچنانکه همین عمل از بعضی علمای شیعه هم دیده شده که یکی از آنها جد بزرگوارم سید

علی مجتهد نجفی علیه السلام می باشد.

ثانیاً چگونه اعجاز اطعام تمام مجاهدان در جنگ خندق و غیر آنها از ساکنان مدینه مشتبه بوده؟ در حالیکه صاحب خانه - یعنی جابر بن عبد الله - تصریح کرده که جز سه کیلو جو و یک گوسفند چیزی در خانه نداشته و بعد از اینکه همه خوردند و رفتند غذا سر جایش باقی بوده است. و اصلاً غذای چندین هزار نفر چگونه در خانه جابر جا شده با اینکه تصریح می کند اینقدر خانه اش کوچک بوده که ده نفر ده نفر می آمدند غذا می خوردند و می رفتند:

(رسول خدا به بلندترین ندا صدا زد: ای جماعت مسلمانان دعوت جابر را لبیک بگویید. در این هنگام جمیع مهاجران و انصار و رسول خدا و مردم راهی شدند و رسول خدا به هیچ گروهی از مردم مدینه نمی رسید الا اینکه می فرمود: دعوت جابر را لبیک گوید... پس پیوسته ده نفر ده نفر داخل می شدند و خارج می گشتند تا همه مردم غذا خوردند... در حالیکه نان در تنور به حال خودش باقی بود و دیگ آبگوشت به حال خودش باقی بود و نانهای ریز شده در کاسه هم به حال خودش بود و ما مدتی از آن غذا می خوردیم): «نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ أَجِيبُوا دَعْوَةَ جَابِرٍ، فَخَرَجَ جَمِيعُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ وَالنَّاسُ وَ لَمْ يَكُنْ يَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ إِلَّا قَالَ: أَجِيبُوا دَعْوَةَ جَابِرٍ... فَلَمْ يَزَلْ يَدْخُلُ عَشْرَةَ وَيَخْرُجُ عَشْرَةَ حَتَّى أَكَلَ النَّاسُ جَمِيعاً... وَالْخُبْزُ فِي التَّنُورِ بِحَالِهِ وَالْقَدْرُ عَلَى حَالِهَا وَ الثَّرِيدُ فِي الْجَفَنَةِ عَلَى حَالِهِ فَعِشْنَا أَيَّاماً بِذَلِكَ»^۱.

بله شخص منکر می تواند بگوید راوی این معجزه یعنی جابر بن عبد الله دروغ گفته است، اما نمی تواند در خود این معجزه تشکیک کند.

البته ممکن است گفته شود: رسول خدا ﷺ حقیقت را برای مردم آشکار نکردند که اطعام همه آنها از سه کیلو جو و یک گوسفند بوده است بلکه فقط برای جابر آشکار نموده‌اند، لذا اگر بپذیریم که عمل ایشان معجزه بوده نه کرامت، خوب فقط برای جابر و خانواده اش آشکار شده نه جمیع مسلمانها و جابر و خانواده اش هم هیچ شبهه‌ای در آن نداشته‌اند، پس چه شد معجزه شبهه دار؟

ثالثاً ادعای قوم فرعون که گفتند: (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند): «سِحْرَانِ تَظَاهَرَا»^۱ یا گفتند: (این دو ساحر هستند): «إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ»^۲ در قصر فرعون و قبل از غلبه موسی ﷺ بر تمام ساحران بود و اگر بر فرض بپذیریم آن هنگام در دو معجزه موسی ﷺ شبهه‌ای بوده ولی بعد از مغلوب شدن همه ساحران بزرگ که از میان هزاران ساحر توانا انتخاب شده بودند^۳ و فرعون آنها را از شهرهای مملکتش جمع نموده بود و می‌دانست آنها عالم‌ترین ساحران هستند: (ساحران به فرعون گفتند: تو می‌دانی که در دنیا عالم‌تر از ما به سحر وجود ندارد): «فَقَالَ السَّحْرَةُ لِفِرْعَوْنَ: قَدْ عَلِمْتَ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا أَشْحَرُ مِنَّا»^۴، و آنها نیز قبل از پیروزی خود طلب پاداش کردند و با غرور و ابتهاج (به عزت فرعون قسم خوردند که حتماً ما غالب می‌شویم): «بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْعَالِيُونَ» بعد همین ساحرها همگی مغلوب شدند و سحرشان از اساس باطل شد و از هیبت معجزه بزرگ موسی ﷺ به سجده افتادند و همگی ایمان آوردند و در مقابل تهدیدهای شدید فرعون ایمانشان متزلزل

۱. القصص: ۴۸

۲. طه: ۶۳

۳. تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۲۰

۴. تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۲۰

نشد، با همه این اوصاف، کدام عاقل است که نفهمد سخن فرعون که گفت: (موسی قطعاً بزرگ شماست که خودش سحر را به شما یاد داده): «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» دروغ و لاف زنی محض است که از شدت لجاجت و خباثتش به زبان آورده؟!

این در حالیست که موسی علیه السلام در همه شهرهای مصر نبوده که بتواند به همه ساحران شهرها سحر یاد دهد و اصلاً چگونگی در این همه سال مشغول آموزش سحر به تمام ساحران مصر بوده و فرعون و عوامل حکومتش از آن بی اطلاع بوده‌اند؟ بلکه این ساحران جزء بزرگان انتخاب شده از همه ساحران بودند که اصلاً نسبت شاگردی شان نزد موسی علیه السلام به آنها نمی چسبید بلکه بسیاری از آنها حتی قبل از فرار موسی علیه السلام به شهر مدین جزء بزرگترین ساحران بودند، بلکه اصلاً ساحران تا قبل از این موسی علیه السلام را نمی شناختند، و اگر موسی علیه السلام بزرگ همه ساحران بوده پس استاد خود موسی چه کسی بوده که این سحر عظیم را به او یاد داده است؟ اینها سوال‌هایی است که هر کسی حتی خود فرعون و هامان و قوم شان متوجه می شدند. شما آیات خدای متعال را در این باره نگاه کنید حق را به طور آشکار در خواهید یافت:

(گفتند: او و برادرش را مهلت بده و اشخاص را به شهرها بفرست * تا همه جادوگران دانا را نزد تو بیاورند * جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند: اگر ما حتماً غلبه یابیم، پاداشی برای ما هست * گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود * گفتند: ای موسی، آیا نخست تو می افکنی، یا ما بیفکنیم * گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند * و ما به موسی وحی کردیم عصای خود را بیفکن که نگاه دیدند همه

جادوهایشان را می بلعد * پس حق به ثبوت رسید و کارهای آنان باطل شد * در همان جا مغلوب شدند، و خوار و زبون گشتند * جادوگران به سجده در افتادند: «قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ * وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ * قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ * وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ * وَالْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ»^۱.

و: «قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ * فَجَمَعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ * وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ * لَعَلْنَا نَتَّبِعَ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمْ الْغَالِبِينَ * فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَإِنَّا لَنَأْجُرُكَ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ * فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ * فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرٌ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَأَلْصِقَتُّكُمْ أَجْمَعِينَ»^۲.

بنا بر این هر چند مردم بین سحر و معجزه را تشخیص ندهند اما اعتراف جمیع ساحرها به اینکه کار موسی عليه السلام سحر نبود هر انسان منصف را قانع نموده و برای وی یقین حاصل می کند، و این همان مطلبی است که قبلاً در شرایط معجزه

۱. الأعراف: ۱۱۱-۱۲۰

۲. الشعراء: ۳۶-۴۹

نکته «ز» گفتیم: واجب است کسی که نمی‌تواند بین سحر و معجزه را تشخیص دهد به اهل خبره مراجعه کند که گواهی آنها بر او حجت است.

غیر از اینکه فرعون از موسی عَلَيْهِ السَّلَام معجزات دیگری هم دید که از ساحت سحر کاملاً به دور بود و عظیم‌ترین آن معجزه‌ها شکافتن دریا بود که جناب مدعی خبط کرده و آن را معجزه قاهره‌ای شمرده که فرعون به آن ایمان آورده! و ما قبلاً این تذکر را دادیم که فرعون به این معجزه ایمان نیاورد بلکه با لجاجت پا در دریای شکافته شده گذاشت تا موسی عَلَيْهِ السَّلَام و قومش را گرفته و همه را به قتل برساند و بعد از اینکه دریا به هم پیوست اظهار ایمان کرد نه وقتی دریا از هم شکافت.

در پایان، خبط دیگری را از مدعی تذکر می‌دهیم و آن اینکه عبارت: «**دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند**» را پشت سر هم تکرار کرده و یک بار آن را بدون پرانتز و بار دیگر داخل پرانتز گذاشته است: «**دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند**» خوب این چه معنایی دارد؟ جز خبط هیچ، برای همین مترجم کتاب قسمت داخل پرانتز را حذف کرده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۲۱) تا به امامش کمک نموده و بر خطاهای مکررش پرده بیفکند!

اما اینگونه نیست، بلکه این بیچاره می‌خواسته به اختلاف قرائت در این آیه اشاره کند که قرائت معروف گفته: «دو جادویند که ...: سحران» و قرائت غیر معروف گفته: «دو جادوگرند که ...: ساحران»^۱، لذا مثلاً قرائت اصلی را بیرون پرانتز گذاشته و قرائت غیر مشهور را داخل پرانتز، اما به جای ثبت دو قرائت، یک قرائت را دوبار ثبت کرده است!!!

معجزه مانع شناخت امام مهدی!

اما آنان متوجه نیستند که سخن در همین اثبات معجزه بودن آن برای افرادی است که با آن مواجه می‌شوند، این امر مشتبه است و در آن شبهه است همانگونه که قرآن به آن تصریح کرده ...

بنا بر این، جایگاه معجزات در دین خداوند این است که آنها تأیید کننده و دلیل غیر مستقل هستند، بلکه با قرار گرفتن در کنار دلایل دیگر معنا پیدا می‌کنند، یعنی اگر آن همراه با دلیل اصلی و مستقل بیاید، بیشتر از حد نیاز است، و جایگاه آن در دین خداوند، برای افزایش یقین، و تشویق مردم به ایمان به خلیفه خداوند در زمین است، که با دلیل آمده است (نص).

این همچنین به این معنی است که راه شناخت امام مهدی، که از هزار سال پیش غائب است، برای افرادی که دلیل شان بر ایشان این است که با معجزه می‌آید، بسته است. عقائد الإسلام ص ۱۰۹

خلاصه ادعا: اگر معجزه دلیل شناخت باشد راه شناخت امام مهدی بسته است.

خلاصه جواب: امام مهدی علیه السلام هنوز ظاهر نشده‌اند تا بخواهند برای شناختشان معجزه بیاورند و البته در غیبت صغری معجزات متعددی بر دست نائبان خود اظهار نموده‌اند.

پاسخ: اولاً ما ملتفت به «اثبات معجزه بودن آن برای افرادی که با آن مواجه می‌شوند» بودیم و گفتیم شهادت دهها تن از بزرگترین ساحران به اینکه کار موسی علیه السلام سحر نبوده، و ایمان راسخ آنها و سجده شان برای خدای متعال جلوی چشم فرعون، عظیم‌ترین دلیل، و معیار محکمی برای مردم آن زمان جهت فرق

گذاشتن بین سحر و معجزه بوده است، لذا امر مشتبه نبود و «در آن شبهه‌ای» نبود
«همانگونه قرآن به آن تصریح کرده» است.

همچنانکه همه عالم می‌دانند سحر نیازمند تعلیم و تعلم است و نمی‌شود
 کسی بدون هیچ آموزشی ساحر شود و بعد هم سحر بزرگی آشکار کند که تنه به تنه
 معجزه بزند! لذا کسی مثل پیامبر ﷺ که پیوسته در میان مردمش زیسته و همه
 می‌دانند نزد ساحری تعلیم ندیده، چگونه می‌توانستند درباره کار او شبهه سحر
 داشته باشند؟

همانگونه که قرآن می‌فرماید:

الف) «وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْتَابَ الْمُضِلُّونَ».^۱
 ب) «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا
 تَعْقِلُونَ».^۲

بماند که سحر قابل مقابله است و وقتی هیچ کس نتوانست با آن مقابله کند،
 معجزه بودنش ثابت می‌شود. فرق بین سحر و معجزه و ساحر و پیامبر، مطلبی
 است که در پایه سوم و چهارم به طلبه‌های مبتدی آموزش می‌دهند و اگر مدعی
 دو سال دیگر به تحصیلش در حوزه ادامه می‌داد این مطلب را یاد می‌گرفت و الآن
 در کتابش اشکال نمی‌کرد!!!

بنا بر این «جایگاه معجزات در دین خداوند این است که آنها» دلیل
 مستقل اند و نیازی به انضمام دلیل دیگری ندارند، پس لازم نیست که «همراه با

۱. العنکبوت: ۴۸

۲. یونس: ۱۶

دلیل اصلی و مستقل بیاید» لذا آنها «بیشتر از حد نیاز» نیستند.

ثانیاً شناخت امام غائب توسط معجزه، سالبه به انتفاء موضوع است، چون کسی که ظاهر نیست چگونه به ما معجزه نشان دهد و اگر نشان دهد چگونه بدانیم از جانب اوست؟!!

البته ایشان قبل از رخداد غیبت کبری معجزات مختلفی بر دست نایبان خاص شان ظاهر نمودند و بسیاری از آنها به دست ما رسیده است که امامت آن حضرت را برای کسی که طالب حَقّ باشد آشکارا ثابت می‌کند.

غیر از اینکه برای امام عسکری علیه السلام فرزندی جز ایشان نبوده، لذا آن حضرت اصلاً نیازی به اثبات امامتش ندارد. بلکه وقتی ایشان ظهور کند جهت اثبات شخص و شخصیتش نیازمند اظهار معجزه است که هم خودش معجزاتی اظهار خواهد کرد و هم برایش معجزاتی ظاهر خواهد شد، بلکه صریح روایات اینست که نزد ایشان همه معجزاتی است که خدای متعال به پیامبرانش داده است.

مناقشه بعضی نظرات درباره معجزه:

(مدعی در این قسمت کلامی از علامه حلی و فاضل مقداد آورده که گفته‌اند: معجزه یکی از راه‌های شناخت امام است، سپس به آن دو با همان حرفهایی که درباره معجزه قاهره گفت اشکال گرفته و برای چندمین بار معجزه شکافتن دریا را معجزه قاهره‌ای دانسته که فرعون را مجبور به ایمان کرده و او هم ایمان آورده! وی می‌گوید: «در حقیقت مشکلی که این فقها با آن روبرو شدند و باعث شد در این خطا بیفتند؛ اینست که آنها نتوانسته‌اند بین معجزه قاهره که اگر کسی به سبب آن ایمان بیاورد ایمانش قبول نمی‌شود را تشخیص دهند چنانکه

توسط موسی عَلَيْهِ السَّلَام هنگام شکافتن دریا برای فرعون روی داد». عقائد الإسلام
ص ۱۰۹-۱۱۱

خلاصه ادعا: علما حقیقت معجزه را نفهمیدند!

خلاصه جواب: علما حقیقت معجزه را فهمیده‌اند اما چون تو هیچ
معجزه‌ای نداری مجبور به انکار و اوضحات شدی.

پاسخ: آنچه تا اینجا در نقد کلمات مدعی بیان کردیم برای فهم باطل بودن
همه آنچه درباره معجزه گفت، کفایت می‌کند، خصوصاً با توجه به خبط‌های
فراوان او که از عالم عادی سر نمی‌زند چه برسد به عالم فاضل چه برسد به حجت
خدا؛ و خدا بسیار بالاتر از این حرفهاست: تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.
و باید گریست بر کسی که خودش نفهمیده و در انواع خبط و خلط و خطا و
غلط افتاده و با این حال گمان می‌کند علامه حلی و فاضل مقداد و جمیع علمای
شیعه در تمام قرون در خطا افتاده‌اند چون «آنها نتوانسته‌اند بین معجزه قاهره ... را
تشخیص دهند»!

ادله خلافت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

دلیل اول - نص کتب گذشته:

اثبات خلافت هر خلیفه الهی نیازمند نص است، به همین دلیل ما به
نصوصی اعتماد می‌کنیم که در کتاب‌های الهی مورد اعتماد در دو دین ابراهیمی
پیش از اسلام، یعنی یهودیت و مسیحیت وجود دارد، و این کتاب‌ها، همان عهد
قدیم و عهد جدید می‌باشند. عقائد الإسلام ص ۱۱۱

خلاصه ادعا: عهد قدیم و عهد جدید مورد اعتماد هستند.
 خلاصه جواب: این کتب در نهایت درجه بی اعتباری می باشند.
 پاسخ: کتاب های یهودیت و مسیحیت نزد هیچ عاقلی مورد اعتماد و به خودی خود ثابت نیستند چه برسد که بخواهند نبوت پیامبر بعد از خود را اثبات نمایند و ما هر چند قبلاً خواننده عزیز را در مورد عدم اعتبار این کتابها به کتاب "حرکت" حواله دادیم اما در اینجا احساس نیاز می کنیم که خلاصه آنچه در آن کتاب گفته ایم را تذکر دهیم تا روشن شود مدعی پایه استدلالش را روی آب ساخته و جا پایش را بر شن های روان گذاشته است، پس می گوئیم:

فصل اول: کتاب های یهود، بررسی سند و محتوی

بحث اول: بررسی سند

آیا اثبات نبوت موسی عليه السلام به واسطه گواهی یهود به اینکه او سه هزار سال پیش آمده و معجزاتی داشته و کتاب هدایتی به نام تورات آورده ممکن است؟
 خیر ممکن نیست، زیرا کتاب تورات و دیگر کتاب های یهود متواتر نیستند که اعتماد بر آنها ممکن باشد بلکه این کتابها چندین بار به کلی از بین رفته اند و هر بار تنها یک نفر بعد از گذشت سالها خبر داده که تورات را پیدا کرده است!
 مرتبه اول: بعد از موسی تا زمان پادشاه یوشیای مومن، که بنی اسرائیل در این مدت خدا را ترك کرده و به شرك و بت پرستی روی آوردند.

توضیح آنکه: بعد از موسی عليه السلام چندین مرتبه بیت المقدس به دست سلاطین کافر و بت پرست آنان خراب و تمام موقوفات و اموال آن غارت شد. و تابوت عهد که محل نگهداری تورات بود در جنگ با فلسطینیان به چنگ آنان

افتاد و ابداً اسمی از خداپرستی و شریعت و حتی يك سفر تورات در میان آنها نبود و همانطور که خبری از آن نداشتند، هیچ معلمی که از او به کاهن تعبیر می‌کنند در بینشان وجود نداشت.

در سفر دوم پادشاهان (اصحاح ۲۲، عدد ۸) آمده: حلقیا کاهن اعظم، سفر شریعت را پیدا کرد بعد از آنکه بیش از سه قرن از سال (۲۶۰) تا (۶۲۲) قبل از میلاد از بین رفته بود. او حین شمردن پولهای اهدایی در صندوق بیت المقدس آن را پیدا کرد. زمانیکه از پادشاهی یوشیا ۱۷ سال گذشته بود یعنی سال (۶۲۲ ق. م). این پادشاه به بازگرداندن دین و پاک کردن بیت المقدس از بتها و کنار گذاشتن ساحران و کف بینان اهتمام داشت، حلقیا آن سفر را توسط شافان به پادشاه داد و شاه از خوشحالی از جا پرید، چون نعمت غیر قابل انتظاری در آن بود. پادشاه این خبر را اعلان کرد و آن سفر را در اجتماعی عظیم بر عموم بنی اسرائیل قرائت نمود. اما به راستی چگونه حلقیا یک دفعه وسط شمردن پولها سفر شریعت را پیدا کرد بعد از اینکه بیش از سیصد سال گم شده بود؟ سیصد سالی که طی آن بارها بیت المقدس مورد هجوم و غارت قرار گرفت بود. که یک موردش سال (۹۲۷ ق. م) بود که «شیشاق» فرعون مصر، صهیون را غارت و سرزمین آنها را خراب و همه آبادی‌های شان را نابود نمود و تمام وسایل بیت المقدس را برد و غارت کرد. و مورد دیگرش زمان پادشاه اسرائیلی کافر به نام منسی (۶۹۸-۶۴۲ ق. م) بود که مردم را به عبادت کردن بتها فرا خواند و دین را فاسد کرد و بیت المقدس را تبدیل به بتکده و خانه پلیدی‌ها نمود.

غیر از اینکه حلقیا از کجا آن را پیدا نمود؟ از بین پولها؟ در حالیکه بیت المقدس در زمان پادشاه یوشیا به روی زائران و تماشا کنندگان بسته نبود، و

نگهبانها و خدمه صبح و شب در آن به مراقبت و نظافت کردن می پرداختند، پس چگونه این سفر خیالی در این همه سال از چشم تمام آنها مخفی مانده بود و اصلاً کجا بود؟!

همچنین او از کجا فهمید که این همان سفر شریعت است؟

خواننده محترم بعد از این همه، کاملاً متوجه است که سند تورات، تنها مبتنی بر قول حلقیای کاهن است. اما همان قول حلقیا نیز با مشکل جدی مواجه می باشد زیرا با آن حوادثی که بعد از موسی تا زمان یوشیا روی داده و خرابیها و غارتگری هایی که به وسیله سلاطین بت پرست بنی اسرائیل و غیر آنها در اورشلیم و خانه خدا اتفاق افتاده، یقیناً تورات موسی از بین رفته بوده و حلقیا نیز روشن نمی کند که تورات را چه وقت، چگونه و دقیقاً از کجا پیدا کرده است. لذا با وجود این سوالهای معقول و بی جواب، چه بُعدی دارد که وقتی حلقیای کاهن علاقه پادشاه را در ترویج دین و برپا نمودن شعائر مشاهده کرده، احکام پراکنده دین در میان مردم را جمع نموده و در کتابی ثبت و با ساختن قصه ای خیالی آن را به پادشاه تقدیم کرده است؟

و اتفاقاً آنچه از عادت کاهنان صهیون معروف است جواز دروغ گفتن در راستای مصالح دین می باشد. آنها می گویند: دروغ واجب است اگر ترویج دین متوقف بر دروغ و فریب باشد!^۱

درباره کفر بنی اسرائیل بعد از موسی ﷺ و فسادکاری آنها و جنگهایی که بر ضد آنها رخ داده و تخریب بیت المقدس و گم شدن تورات به این کتب یهودی

۱. أنیس الأعلام ج ۳ ص ۱۱۳ می گوید: این عقیده را تاریخدان شهیر «موشیم» در کتابش "رجال القرن الثاني" ط ۱۸۳۲ ص ۶۵ از آنها نقل کرده است.

مراجعه کنید:

- الف) سفر داوران باب ۲ بعد از ذکر وفات یوشع آیه ۱ تا ۹، باب ۴ آیه ۱ و ۲، باب ۶ آیه ۱، باب ۸ آیه ۲۳، باب ۱۰ آیه ۶ و ۷، باب ۱۳ آیه ۱.
- ب) کتاب مزامیر (زبور داود) مزبور ۱۰۶ آیه ۳۵ تا ۳۹.
- ج) کتاب اول سموئیل باب ۴ آیه ۱۰ و ۱۱، باب ۵ آیه ۲، باب ۶ آیه ۱.
- د) سفر اول پادشاهان باب ۴ آیه ۲۴ تا ۳۰، باب ۸ آیه ۹، باب ۱۱ آیه ۵ تا ۱۰، باب ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸ و ۱۹.
- ه) سفر دوم پادشاهان باب ۱۰ و ۱۷.
- و

مرتبه دوم: بعد از زمان یوشیا تا زمان عزرای کاهن

سهام حیات سفر شریعت که مثلاً حلقیای کاهن آن را پیدا کرد، بیش از سیزده سال نبود، و با مرگ پادشاه مومن سفر هم مُرد و دین دوباره از بین رفت، چون پس از او چهار نفر از اولاد و احفاد یوشیا بر یهودا سلطنت کردند و همگی دچار شرك و بت پرستی و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود شدند و به قدری بت پرستی در میان آنها شیوع پیدا کرد که در هر شهر بلکه در هر کوچه از اورشلیم بت مخصوصی را عبادت می کردند و شماره خدایان آنها به عدد کوچه های اورشلیم رسید.

تا اینکه کار آنها به غارت بخت نصر ختم شد و او بار اول هر چه در بیت المقدس بود را غارت نمود و خود بیت و هیکل و محراب و تمام اماکن مقدسه و تورات را آتش زد و تمام بنی اسرائیل را اسیر نموده، به بابل برد و آنها بیش از صد سال در آنجا باقی ماندند.

مراجعه کنید به: سفر دوم پادشاهان باب ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و کتاب ارمیای نبی باب ۷، ۸، ۹ و ۱۱.

سپس آنها بعد از اینکه از اسارت آزاد شدند و به اورشلیم برگشتند همگی نزد عزرای کاهن جمع شده و به او التماس کردند دوباره دین را گردآوری کند و عهد عتیق را بنویسد، و عزرا تصمیم گرفت درخواست آنها را عملی نماید، و این پس از گذشت ۱۳۰ سال از سقوط اورشلیم بود.

عزرا به جمع کردن مطالب پراکنده در ذهنش و دانسته‌هایی که در دهان بزرگان بود همت گمارد، و عهد عتیق را نوشت، بعد از آن قوم یهود ادعا کردند که روح القدس در وجود عزرا این کتاب را دمیده، یا: خدا آن را به او الهام کرده است! مراجعه کنید به: کتاب نحمیا باب ۸ آیه ۱ تا ۴ و آیه ۹ و آیه ۱۳.

مرتب‌ه سوم: در فصل اول از سفر اول کتاب مقابیین و نیز تاریخ یوسیفس یهودی و دیگر کتب تاریخی آمده: امپراتور رومی به نام انتیوکس در سال (۱۶۱ ق. م) به اورشلیم حمله سختی کرد و تمام نسخه‌های تورات و سایر کتب عهد عتیق را سوزاند و اعلان عمومی کرد: هر که نسخه‌ای از کتب تورات و عهد عتیق نزد او یافت شود یا دستوری از شریعت را به جا آورد کشته خواهد شد و مأمورین او در ظرف سه سال و نیم، ماهی یک مرتبه با کمال جدیت همه جا را تفتیش می‌کردند و هر که نزد او نسخه‌ای از کتاب پیدا می‌کردند کشته می‌شد.

نیز بعد از گذشت سی و هفت سال از عروج مسیح، امپراتور طیطوس رومی بر بنی اسرائیل غلبه یافت و یک میلیون و هزار نفر از آنها را فجیعانه کشت و هفت هزار نفر از آنها را اسیر نمود و بقیه از گرسنگی مردند و بیت را ویران نمود و هر چه کتاب مقدس در آن بود را سوزاند، لذا برای بار چندم تورات از بین رفت.

و همه اینها که گفته شد، در کنار تصریح عهد عتیق به وقوع تحریف و رسوخ دروغ در آن است. شما به کتاب ارمیای نبی باب ۸ آیه ۸ مراجعه کنید؛ نیز در باب ۲۳ آیه ۳۶ آمده است: اما وحی پروردگار که از این به بعد نامش را نیاورید، چون سخن هر انسانی وحی او می شود زیرا شما کلام خدا را تحریف کرده اید. همچنین در کتاب اشعیای نبی باب ۲۹ آیه ۱۶ آمده: ای وای بر تحریف کردن شما.

بحث دوم: بررسی محتوی

تورات موجود مشتمل بر تناقضات بسیاری است، و این قوی ترین شاهد بر رخداد تحریف و رسوخ دروغ در آن است و ما در اینجا به ذکر یک مورد اکتفا می نماییم:

در سفر پیدایش (اصحاح ۴۶، عدد ۲۱) آمده: فرزندان «بنیامین» ده تا بودند^۱، اما در اخبار ایام اول (اصحاح ۷، عدد ۶) گفته: آنها سه تا بودند^۲، و در (اصحاح ۸، عدد ۱) می گوید: آنها پنج تا بوده اند^۳، که چون در مقام بیان تعداد تناقض پیش می آید، بماند که در اسمهای آنها نیز اختلاف دارند.

همچنانکه در آن مطالب بسیار زیادی وجود دارد که مخالف عقل است، از جمله:

الف) آنچه در سفر پیدایش باب ۲ و ۳ درباره قصه آدم و حوا گفته:

۱. کتاب مقدس (عهد قدیم) ص ۷۹

۲. همان ص ۶۴۴

۳. همان ص ۶۴۶

«... از این درخت معرفت نیک و بد نخورید زیرا روزی که از آن بخورید خواهید مرد ... و آن دو آواز خداوند را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در بهشت قدم می‌زد. آدم و حوا خود را از صورت خدا در میان درختان بهشت پنهان کردند. خداوند ندا داد: آدم تو کجایی؟ آدم گفت: صدای ترا شنیدم و ترسیدم زیرا عریانم، لذا پنهان شدم. خداوند گفت: چه کسی به تو فهماند که عریانی؟ آیا از آن درخت خوردی که ترا توصیه کردم نخوری؟ آدم گفت: این زن که او را قرین من ساختمی به من داد و من خوردم ...»

خدا به کروبیان گفت: این انسان مثل یکی از ما شده و عارف به نیک و بد گردیده، الآن شاید دست خود را دراز کند و از درخت حیات هم بخورد و تا ابد زنده بماند، ... پس آدم را از بهشت عدن بیرون کرد و کروبیان را در قسمت شرقی آن بهشت جا داد و شمشیر آتشباری که به هر سو گردش می‌کرد در طریق درخت حیات قرار داد تا آن را محافظت نماید!!»

این خلاصه قصه آدم و حواست، که پر از مطالب نامعقول است، از جمله: خدا به آدم درباره درخت معرفت دروغ گفته بود، خدا در بهشت راه می‌رفت و آواز می‌خواند، خدا نمی‌دانست آدم کجاست، خدا از معرفت پیدا کردن آدم می‌ترسید، آدم با خوردن از درخت معرفت یکی مثل خدا شد! اینست خدایی که تورات معرفی کرده: خدای دروغگوی جاهل ترسوی دارای جسم و امکان داشتن شریک! تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

ب) سفر پیدایش باب ۹ آیه ۳۱ تا ۳۴: و نوح شراب نوشیده، مست شد و در خیمه خود عریان گردید و حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و برادر خویش را از بیرون خبر داد و سام و یافت ردا را گرفته، بر کتف خود انداخته و عقب عقب

رفته، برهنگی پدر خود را پوشانیدند و روی ایشان برگشته بود که برهنگی پدر خود را ندیدند و نوح از مستی خود به هوش آمد و دریافت که پسر کهنترش با وی چه کرده بود. و اینست پیامبری که تورات معرفی کرده!

ج) سفر پیدایش باب ۲۷: اسحاق دو پسر داشت که نام پسر بزرگ او عیسو و پسر کوچکش یعقوب بود، به عیسو گفت: اینک من پیر شده‌ام برو برای من صیدی بیاور تا بخورم و برکت نبوت را به تو دهم، و چون چشم اسحاق نابینا بود یعقوب به حیلۀ مادرش دو بزغاله آورد و کباب کرد و برای اسحاق برد و چون بدن عیسو پر از مو بود پوست بز را به دست و گردن خود بست که مودار شود و اسحاق او را نشناسد و به دروغ گفت: من عیسو هستم، برکت را به من بده. اسحاق او را لمس کرد و گفت: آواز، آواز یعقوب است ولی دستها دستهای عیسو است و او را نشناخت و بزغاله را خورد و شراب برایش آورده، نوشید و برکت را از او گرفت و چون عیسو از شکار آمد فهمید که یعقوب برکت را به خدعه گرفته است.

و من نمی‌دانم در اینباره چه بگویم!

د) سفر پیدایش باب ۱۹ آیه ۳۱ تا ۳۸: و دختر بزرگ لوط به کوچک گفت: پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به ما در آید، بیا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم، پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خود همخواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد و روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: دوش من با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا با وی همخواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک همخواب وی شد و او از خوابیدن و برخاستن

وی آگاه نشد، پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند و آن بزرگ، پسری زائید او را مواب نام نهاد و او تا امروز پدر موابیان است و کوچک نیز پسری بزاز، او را عمون نام نهاد و وی تا به حال پدر بنی عمونست.

و زبان من در نقد این عبارت قاصر است!

و در تورات است نسبت دادن کار زشتی که یوسف با زن عزیز انجام داد، و بت پرست بودن سلیمان نبی، و پیروز شدن یعقوب در کشتی گرفتن با خدا، و اینکه داود عاشق زن اوریا شد و انجام فعل زشت با او، و اینکه هارون برای قوم موسی گوساله طلایی ساخت و آنها را گمراه کرد، و حرف های زشتی که موسی به زبان جاری نمود و ووا!

فصل دوم: کتاب های مسیحیت، بررسی سند و محتوی

آیا اثبات نبوت عیسی ﷺ به واسطه شهادت مسیحیان به اینکه او بیش از دو هزار سال قبل به پیامبری رسیده و دارای معجزاتی بوده و کتاب هدایتی به نام انجیل داشته ممکن است؟

خیر ممکن نیست، زیرا انجیلی که از طرف خداوند نازل شد یکی بیشتر نبود در حالیکه الآن نزد مسیحیان پنج انجیل به نام: متی، مرقس، لوقا، یوحنا و برناوا وجود دارد و متن آنها در بسیاری از موارد مخالف یکدیگر است، بلکه صریح انجیل اینست که راویان آن یعنی حواریون عیسی ﷺ افرادی ضعیف الایمان بودند و ایمان آنها به اندازه یک دانه خردل نبوده است.

۱. در تمام این موارد به کتاب "الهدی إلى دین المصطفی" و: "صیانة القرآن من التحریف" مراجعه فرمایید.

در این باره به انجیل متی باب ۱۷ آیه ۱۹ و ۲۰، باب ۱۶ آیه ۸ و ۳۳، و باب ۲۶ آیه ۳۱ و ۳۶ و ۵۶ و آیه ۶۹ تا ۷۵ مراجعه کنید؛
 نیز انجیل مرقس باب ۴ آیه ۴۰، و باب ۶ آیه ۵۲؛
 و همچنین انجیل لوقا باب ۲۲ آیه ۲۴ و باب ۱۲ آیه ۲۸؛
 و انجیل یوحنا باب ۲ آیه ۲۲، و باب ۶ آیه ۶۶، و باب ۱۶ آیه ۳۲؛
 و باز انجیل متی باب ۱۷ آیه ۲۲ و ۲۳ و باب ۲۰ آیه ۱۸ و ۱۹ و باب ۲۶ آیه ۲۷ و ۲۸، و انجیل مرقس آیه ۳۱ و باب ۱۶ آیه ۹ تا ۱۴، و انجیل لوقا باب ۲۲ و باب ۲۴، و انجیل یوحنا باب ۱۶ و ۲۰.

و اگر شما خواننده عزیز از ذکر عبارات‌های این انجیل خسته نمی‌شدید همه‌اش را در اینجا ثبت می‌کردم تا به مقدار اعتبار این انجیل‌ها پی ببرید!
 و اینها همه در کنار وجود تناقضات فراوان در انجیل‌ها و نیز مطالب مخالف عقل است، مثل تناقضگویی در نسب عیسی، تناقضگویی در شخصیت عیسی، تناقضگویی در شخصیت یحیی، و آنچه در انجیل یوحنا باب ۲ آیه ۱ تا ۱۲ گفته شده که معجزه عیسی آن بود که ظرف بزرگی از آب را تبدیل به شراب کرد و از آن خوردند!

مراجعه کنید به انجیل یوحنا باب ۸ آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸، انجیل متی باب ۱۹ آیه ۳ تا ۹ و باب ۲۲ آیه ۳۱ و ۳۲، انجیل لوقا باب ۲۰ آیه ۳۷ و ۳۸ و انجیل مرقس باب ۱۲ آیه ۲۶ و ۲۷.

و در انجیل نسبت شرابخواری و دروغگویی و انجام دادن کارهای زشت به عیسی داده شده، و موارد دیگری که همه آنها را به طور مفصل در کتاب دیگرم به

نام "حرکت" ذکر کرده‌ام.^۱

خوب حال که شما خواننده عزیز از میزان اعتبار سند کتب یهودیت و مسیحیت و محتوای آنها با خبر شدید آیا عقلتان می‌پذیرد انسان عاقلی جهت اثبات نبوت رسول اسلام ﷺ برای غیر یهودیان و مسیحیان به متون چنین کتاب‌هایی استناد کند؟!!

اما این امام خیالی گمان می‌کند: دلیل قابل ارائه به تمام عالم درباره نبوت پیامبر اسلام ﷺ نصوص اینچنین کتبی است و می‌گوید: «به همین دلیل ما به نصوصی اعتماد می‌کنیم که در کتاب‌های الهی مورد اعتماد در دو دین ابراهیمی پیش از اسلام، یعنی یهودیت و مسیحیت وجود دارد!» و تو بعد از سیاهی چه می‌بینی؟

ولی ما از او می‌پرسیم: روی چه حسابی به این دو دسته کتاب اعتماد می‌کنی؟ روی اعتبار سندشان یا محتوای محکم و شگفت‌انگیزشان؟!

شاید کسی بگوید: اگر وضع این کتابها اینقدر خراب است پس چگونه نبوت موسی و عیسی عليه السلام ثابت می‌شود؟ جواب اینست که: نزد یهودیان و مسیحیان که نبوت موسی و عیسی عليه السلام ثابت است، و اگر ما گاهی با کتابهای خودشان بر ضد آنها استدلال می‌کنیم تنها از باب الزام آنها به چیزی است که خودشان قبول دارند و الا این متون کسی غیر از یهودی و مسیحی را قانع نمی‌کند. اما نزد ما مسلمانها نبوت آن دو پیامبر فقط به واسطه قرآن ثابت شده است نه متون تورات و اناجیل، همچنانکه نبوت دیگر پیامبران نیز تنها از راه قرآن برای ما ثابت شده است. در

۱. در تمام این موارد به کتاب «کلم الطیب» مراجعه نمایید.

نتیجه اعتبار قرآن مبتنی بر معتبر بودن تورات و انجیل یا همان عهدین نیست چون قرآن معجزه مستقلی است که همه آنچه در بر دارد را به اثبات رسانده، بلکه اثبات نبوت موسی و عیسی علیه السلام مبتنی بر ثبوت اعتبار قرآن است؛ یعنی اگر قرآن نبود هیچ انسان عاقلی نبوت موسی و عیسی علیه السلام را به واسطه آن متون بهم پاشیده و نا معقول نمی پذیرفت.

و خلاصه سخن ما در این قسمت این شد که: هیچ نص معتبری از حجت های گذشته برای نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم وجود ندارد.

غیر از اینکه ما بارها این را توضیح دادیم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مکه ای مبعوث شدند که همه ساکنانش بت پرست بودند و اصلاً اعتقادی به نبوت موسی و عیسی علیه السلام و تورات و انجیل نداشتند، پس پیامبر ما صلی الله علیه و آله در طی سیزده سال به چه چیز در مقابل گروه مکیان و مردم طائف برای اثبات نبوت خود استناد می نمود؟ جوابی جز معجزه قرآن که مدعی منکر آنست نخواهید یافت.

نص تورات بر امت عظیم:

پیدایش - اصحاح ۲۱:

«... و مالك به او گفت ای هاجر برخیز و پسر را بردار و او را به دست خود بگیر زیرا که به زودی او را امت عظیمی قرار خواهم داد».

و نزد خداوند، کثرت عدد نشانه امت بزرگ نیست، پس منظور از امت عظیم - و عظمت برای خدای سبحان است - همان پیامبران و اوصیا هستند، یعنی مقصود از امت عظیم از اسماعیل علیه السلام همان پیامبران و اوصیا از فرزندان او

می‌باشند، و آنها خصوص همان محمد و آل محمد خلفای خداوند در زمین هستند، و امروز امت عظیم از نسل اسماعیل بن ابراهیم فقط ایشان هستند، لذا هر کس آنان را انکار کند، آنچه را که تورات به آن بشارت داده، انکار کرده است و مهم‌ترین اسفار آن را، که سفر پیدایش است، انکار نموده است. عقائد الإسلام ص ۱۱۱-۱۱۲

خلاصه ادعا: مراد تورات از امت عظیم یعنی محمد و آل محمد.
 خلاصه جواب: از این عبارت گنگ و مبهم چنین چیزی در نمی‌آید.
 پاسخ: چقدر این استدلال خنک و بی‌ارزش است! متن تورات می‌گوید: «به زودی اسماعیل را امت عظیمی قرار خواهم داد» نه «از اسماعیل امت عظیمی قرار خواهم داد» پس چگونه مدعی می‌گوید: «مقصود از امت عظیم از اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام...»؟

و مراد از این عبارت اینست که اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام به منزلت عظیمی می‌رسد که به تنهایی یک امت محسوب می‌گردد، همانطور که قرآن درباره ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است: (ابراهیم امتی بود فرمانبردار خدا و به دین حنیف بود و از مشرکان نبود): «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱، یعنی در عبادت خدا همطراز یک امت بود، مثل اینکه می‌گویند: فلانی به تنهایی یک قبیله است.^۲

همچنانکه در روایات تصریح شده:

الف: (امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام ذیل آیه "ابراهیم امتی بود... " فرمودند: این به آن خاطر بود که وی بر دینی بود که احدی غیر از او بر آن دین نبود پس خودش امتی واحد بود):

۱. النحل: ۱۲۰

۲. المیزان ج ۱۲ ص ۳۶۸

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي قَوْلِهِ: "إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا" وَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ عَلَى دِينٍ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَحَدٌ غَيْرُهُ فَكَانَ أُمَّةً وَاحِدَةً»^۱.

ب: (امام صادق علیه السلام ذیل همین آیه فرمودند: خدا ابراهیم را امت نامیده است): «عن أبي بصير عن أبي عبد الله علیه السلام في قوله: "إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا" سَمَاءُ اللَّهِ أُمَّةً»^۲.

ج: (امام کاظم علیه السلام فرمودند: به خدا قسم دنیا بود و در آن تنها یک نفر بود که خدا را می پرستید و اگر کس دیگری با او بود خدای تعالی اضافه اش می کرد آنجا که می گوید: "ابراهیم امتی بود..."): «عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ قَالَ لِي عَبْدُ صَالِحٍ ص: ... أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كَانَتْ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا إِلَّا وَاحِدٌ يَعْبُدُ اللَّهَ وَلَوْ كَانَ مَعَهُ غَيْرُهُ لَأَضَافَهُ اللَّهُ تعالی إِلَيْهِ حَيْثُ يَقُولُ: "إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ" ...»^۳.

د: و از امام صادق علیه السلام نقل است که: (رسول خدا به تنهایی امتی بود چون خدای سبحان می فرماید ابراهیم امتی بود فرمانبردار خدا و بر دین حنیف بود، لذا ابراهیم به تنهایی امتی بود... و همچنین رسول خدا به تنهایی امتی بود): «قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَحْدَهُ أُمَّةً لِأَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: "إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا" فَكَانَ إِبْرَاهِيمُ وَحْدَهُ أُمَّةً ... وَكَذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ وَحْدَهُ أُمَّةً»^۴.

همچنانکه در روایاتی بعضی از مسلمانها، امت شمرده شده اند، از جمله:

سخن امام صادق علیه السلام درباره عبد المطلب: «او در روز قیامت به تنهایی به

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۹۲

۲. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۷۴ ح ۸۲

۳. الکافی ج ۲ ص ۲۴۳-۲۴۴ ح ۵، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۷۴ ح ۸۴

۴. دعائم الإسلام ج ۱ ص ۳۵

صورت یک امت محشور می شود».^۱

و گفته رسول خدا ﷺ درباره زید بن عمر بن نفیل: «او در روز قیامت به تنهایی به صورت یک امت محشور می گردد».^۲

و باز گفته ایشان: «بهترین آنها بعد از من مردی است که پس از من علمی را فرا بگیرد و آن را نشر دهد و او در روز قیامت به تنهایی به صورت یک امت محشور می شود».^۳

و نیز سخن ایشان درباره قس: «خدا رحمت می کند قس بن ساعده را، من امید دارم او روز قیامت به صورت یک امت بیاید»^۴، یا: «خدا رحمت کند قس را، او در روز قیامت به تنهایی به صورت یک امت محشور می شود».^۵

و با این همه روایات، دیگر جایی برای تاویلی که مدعی گفت باقی نمی ماند. و در اینجا تفسیر دیگری هم وجود دارد که او در آینده رهبر و مقتدای مردم می شود و مردم از وی پیروی می کنند، و از آنجا که او و پیروانش یک امت محسوب می شوند، خودش امت نامیده شده چون همو سبب اجتماع آنها حول یک محور می باشد.^۶

بله قبل از این جمله، عبارت دیگری در تورات وجود دارد که می گوید: «و به

۱. الکافی ج ۱ ص ۴۴۷ ح ۲۳

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۲۰۰ ح ۴۴

۳. إرشاد القلوب ج ۱ ص ۱۴

۴. أمالی المفید ص ۳۴۲

۵. کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۷ ح ۲۲

۶. تأویل مشکل القرآن ص ۲۴۹

زودی من از پسر کنیز (هاجر) امتی برپا می‌کنم چون او از نسل توست»، و این عبارت صریح در اینست که خدا از نسل اسماعیل امت عظیمی به وجود می‌آورد، لذا اگر بر فرض عبارتی از تورات دلالت بر پیامبری از نسل اسماعیل کند این عبارت است نه آن عبارتی که مدعی به آن استناد کرد.

اما از کجا مدعی ادعا می‌کند که «مقصود از امت عظیم از اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام همان پیامبران و اوصیا از فرزندان او می‌باشند»؟ در حالیکه صریح متن تورات اینست: «ملاک به هاجر گفت یهوه نسل تو را آنقدر زیاد می‌کند که از زیادی قابل شمارش نباشند» و این کاملاً در زیاد شدن نسل اسماعیل ظهور دارد نه پیامبر و وصی شدن بعضی از فرزندان او.

در پایان عرض می‌کنیم: جناب مدعی در بوق و کرنا فریاد می‌زند که من به متون تورات و انجیل و قرآن مسلطم و از آنها حقانیت خودم و علم الهی ام را ثابت می‌کنم، و در اینجا هم خیال کرده با استناد به این متن مبهم شقّ القمر کرده، در حالیکه سالها قبل از او افراد متعددی از شیعیان و اهل سنت به همین متن تورات برای اثبات رسولی اسماعیلی استناد کرده‌اند.^۱

تیمان یعنی یمن، یمن یعنی مکه!

حقوق - اصحاح ۳:

«خدا از تیمان آمد و قدوس از کوه فاران».

«خدا از تیمان»: یعنی خدا از یمن آمد و «قدوس از کوه فاران»: یعنی قدوس از

مکه آمد.

۱. محمد رسول الله في الكتب المقدسة ص ۳۱۴

و خداوند بالاتر از این است که به آمدن از آسمان توصیف شود، پس چگونه از زمین می‌آید؟! چون رفت و آمد مستلزم حرکت است، و لازمه آن، حدوث است، و باعث نفی قدیم بودن و ازلی بودن می‌شود، و در نتیجه موجب نفی الوهیت مطلق او می‌گردد. پس نمی‌توان این طور به حساب آورد که فردی که از تیمان یا یمن می‌آید خداوند سبحان و متعال است، این علاوه بر اوصاف دیگری مانند دست و پا است.

در نتیجه فردی که آمده و وصف موجود در نص بالا بر او کاملاً منطبق است، بنده خدا و فرستاده او محمد و بعد از او آل او هستند؛ از این جهت که آنان از مکه (فاران) اند و محمد و آل محمد یمانی نیز هستند؛ چون مکه از تهامه و تهامه از یمن (تیمان) است. و آمدن محمد همان آمدن خداوند است؛ زیرا محمد همان خدا در میان خلق است، همان طور که قبلاً این موضوع را در کتاب توحید بیان کردم.

و اینکه تیمان به معنای یمن است، در انجیل بر زبان عیسی علیه السلام نیز آمده است؛ آنجا که ایشان ملکه یمن را ملکه تیمن (تیمان) نامید. عقائد الإسلام ص ۱۱۲-۱۱۳

"از آن رو که خداوند، کاملی است که برای بازداشتن نقص و به دست آوردن کمال به او پناه برده می‌شود، به طور کلی موصوف شدن به صفت الوهیت منحصر به خداوند سبحان نیست که بالاتر است از آنچه شرک می‌ورزند، بله، الوهیت مطلق منحصر به خداوند سبحان و متعال است، پس کلمه لا اله الا الله کلمه توحید است به این خاطر که منظور از آن، الوهیت مطلق می‌باشد، لذا به طور کلی صفت الوهیت شامل مخلوق کامل او نیز می‌شود که غیر او به سوی او پناه می‌برد

تا کمال را بر او روانه دارد و نقصش را باز دارد، در نتیجه محمد ﷺ که صورت خداوند سبحان و متعال است، الله در خلق می باشد، ولی تفاوت بین موصوف شدن محمد ﷺ به صفت الوهیت و بین الوهیت خدای سبحان و متعال اینست که موصوف شدن محمد ﷺ به صفت الوهیت مقید به نقص و احتیاج به خدای سبحان و متعال بوده، و الوهیت خدای سبحان و متعال الوهیت مطلق است، و به همین خاطر این وصف صمد آمده است، که شکاف و نقصی در او نیست به خاطر تسبیح و تنزیه او، و برای بیان اینکه الوهیت خداوند سبحان و متعال منزّه و تسبیح شده است و شکافی در آن نیست و نقصی در آن نیست. "کتاب توحید، کسی که طالب تفصیل در این مورد است می تواند به کتاب توحید مراجعه کند.

عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۱۳

خلاصه ادعا: محمد و آل محمد یمانی هستند.

خلاصه جواب: محمد و آل محمد یمانی نیستند.

پاسخ:

الف) من نیازی نمی بینم آنچه او درباره الوهیت اهل بیت ﷺ گفت را نقد کنم و فقط روایت شریفی را می آورم که پشت چنین ادعا و مدعی آن را می شکند. راوی به امام صادق ﷺ گفت:

(گروهی گمان می کنند شما خدایان هستید و در این باره آیه ای از قرآن بر ما تلاوت می نمایند: "او کسی است که در آسمان خداست و در زمین خدا". امام فرمودند: ای سدیر گوش و چشم و پوست و گوشت و خون و موی من از آن جماعت بیزار است و خدا نیز از آنها بیزار می باشد آنها بر دین من و دین پدران من نیستند به خدا قسم روز قیامت خدا آنها را با من در یکجا جمع نمی کند الا اینکه

بر آنها خشمگین است): «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ قَوْمًا يَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ آلَهُةٌ يَتْلُونَ بِذَلِكَ عَلَيْنَا قُرْآنًا: "وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ" فَقَالَ: يَا سَدِيرُ سَمْعِي وَبَصْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي وَشَعْرِي مِنْ هَؤُلَاءِ بَرَاءٌ وَبَرِيٌّ اللَّهُ مِنْهُمْ، مَا هَؤُلَاءِ عَلَيَّ دِينِي وَلَا عَلَيَّ دِينَ آبَائِي، وَاللَّهِ لَا يَجْمَعُنِي اللَّهُ وَإِيَّاهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهُوَ سَاخِطٌ عَلَيْهِمْ...»^۲.

و این نکته را هم تذکر می‌دهم که او این سخن را از تورات یهود گرفته که در سفر خروج باب ۷ آیه ۱ تصریح می‌کند: و خداوند به موسی گفت: ببین ترا بر فرعون خدا ساخته‌ام و برادرت هارون نبی تو خواهد بود.

لذا در اینجا دوباره رد پای از گرایش او به عقائد یهود را شاهد هستیم.

ب) اینکه گفت: «نمی‌توان این طور به حساب آورد که فردی که از تیمان یا یمن می‌آید خداوند سبحان و متعال است» از بیخ باطل است چون کتب یهود مملو از نسبت جسم داشتن و حرکت و آمدن و راه رفتن و ندانستن و ضعیف بودن و دروغ گفتن و ظلم کردن و غیر اینها به خداوند متعال است، همانگونه که در قصه آدم عليه السلام مشاهده کردید. لذا چه بُعدی دارد که تورات با این وضع خراب، به خدای متعال نسبت آمدن و حرکت کردن داده باشد؟

شاید کسی بگوید: آنچه تورات در قصه آدم عليه السلام به خدا نسبت داده، آمدن او در آسمان است نه آمدنش در زمین، و آمدن در آسمان دارای تأویل است همچنانکه شبیه آن در قرآن درباره آمدن خدا در روز قیامت وارد شده^۳، اما اولاً آنچه تورات در قصه آدم گفته هیچ تأویلی بر نمی‌تابد همچنانکه گذشت، ثانیاً در

۱. الزخرف: ۸۳

۲. الکافی ج ۱ ص ۲۶۹-۲۷۰ ح ۶

۳. الفجر: ۲۲

تورات آمدن به زمین هم به خدا نسبت داده شده مثل قصه کشتی با یعقوب علیه السلام و موارد دیگر؛ لذا این عبارت تورات قابل دفاع نیست.

ج) عبارت تورات که: «خدا از تیمان آمد و قدوس از کوه فاران» کاملاً در این ظهور دارد بلکه شبیه به تصریح است که درباره دو نفر سخن می‌گوید: «خدا که از تیمان آمد» و «قدوس که از کوه فاران»، بنا بر این، خدا غیر از قدوس است نه خود او.

همچنانکه کاملاً ظهور دارد و اصلاً مثل صریح است که مرادش از خدا، شخص واحد و از قدوس هم شخص واحد است، پس چگونه مدعی آن دو را حمل بر محمد و آل محمد کرد «از این جهت که آنان از مکه (فاران) اند»؟
غیر از اینکه اصلاً آنچه از امام رضا علیه السلام درباره استنادشان به عبارت تورات روایت شده اینگونه است: (خدای متعال بیان را از کوه فاران آورد): «جَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْبَيَانِ مِنْ جَبَلِ فَارَانَ»^۱، لذا آنچه آمده بیان خدا بوده نه خود خدا، و رأس الجالوت هم همین را تصدیق کرد، در این صورت، چگونه این مدعی ملتفت کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نشده است؟!^۲

د) اینکه گفت: «محمد و آل محمد یمانی نیز هستند؛ چون مکه از تهامه و تهامه از یمن (تیمان) است» از اساس باطل می‌باشد. توضیح آنکه:

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که: (ایمان یمانی است و حکمت یمانی است و اگر هجرت به مدینه نبود من مردی از اهل یمن می‌بودم): «الإِيمَانُ يَمَانِيٌّ وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ وَ لَوْلَا الْهَجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ»^۲.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۱۶۵

۲. الکافی ج ۸ ص ۷۰

و بعضی از اهل سنت در معنای فقره «ایمان یمانی است: الْإِيمَانُ يَمَانِيٌّ» سه احتمال ذکر کرده‌اند، توجه کردید؟! اهل سنت نه اهل بیت^۱ و نیز صرف احتمال بدون برهان و دلیل!

ابن اثیر از لغت دان‌های معروف اهل سنت درباره این فقره می‌نگارد: «ایمان یمانی است» را بدین خاطر گفته که ایمان از مکه شروع شد و مکه جزء تهامه بود و تهامه از زمین یمن، و برای همین گفته می‌شود: کعبه یمنی است. و گفته شده: با این سخن یاران مدینه را قصد کرده؛ چون آنها یمانی بودند و ایمان و مومنین را یاری کردند و آنها را پناه دادند لذا ایمان را به آنها نسبت داده است. و گفته شده: ایشان این سخن را وقتی گفت که در تبوک بود و در آن روز مکه و مدینه بین ایشان و یمن بود، لذا به ناحیه یمن اشاره نمود اما مرادش مکه و مدینه بود.^۲

این آن چیزی است که ابن اثیر برای درست کردن معنای حدیث ذکر کرده و در صدد بیان واقعیت جغرافیای منطقه جزیره العرب نبوده، اما احتمال او مبنی بر

۱. بله در بعضی روایات پیامبر ﷺ توصیف به تهامی شده‌اند که عبارتند از: (۱) الهدایة الكبرى ص ۷۲ به سند مجهول مرسل شاذ؛ (۲) مصباح المتعجد ج ۲ ص ۵۹۰ بدون هیچ سندی؛ (۳) مکارم الأخلاق ص ۴۰۹ بدون هیچ سندی و بدون اینکه اصلاً به معصومی نسبت داده شود؛ (۴) بشارة المصطفی ص ۲۱۹ به سند مرسل مجهول، در حالیکه تمام مصادری که همان حدیث را ثبت کرده‌اند فاقد کلمه «التهامی» می‌باشند. این تمام احادیثی است که در این باره وجود داشت که حتی با اینها یک امر مستحب را هم نمی‌توان ثابت نمود چه برسد به اثبات اینکه مکه جزء تهامه بوده است. جالب اینکه در بعضی کتاب‌های لغت گفته شده که تهامه نامی برای مکه بوده: (المحیط فی اللغة ج ۳ ص ۴۶۱) و طبق آن، مراد از تهامی بودن پیامبر یعنی ایشان اهل مکه است نه اینکه منسوب به تهامه‌ای غیر از مکه باشد.

اینکه مکه از تهامه بوده و تهامه از یمن، مخالف نظر کسانی است که نگاه شان صرفاً بیان جغرافیای منطقه بوده، مانند مدائنی که می‌گوید:

«جزیره العرب پنج بخش است: تهامه و نجد و حجاز و عروض و یمن. اما تهامه ناحیه جنوبی از حجاز است، و اما نجد ناحیه بین حجاز و عراق است، و اما حجاز منطقه‌ای کوهستانی است که از طرف یمن مسدود شده تا به شام می‌رسد و در آن مدینه و عمان وجود دارد، اما عروض منطقه یمامه تا بحرین است.»^۱

خوب شما می‌بینید صریح کلام او اینست که منطقه یمن در مقابل منطقه تهامه و منطقه حجاز یعنی مکه قرار دارد.

و همچنین مانند واقدی که می‌گوید: «حجاز از مدینه تا تبوك است، و نجد از مدینه تا راه کوفه، و از پشت آن تا جایی که زمین بصره دیده شود، و بین عراق و بین جره و عمره طائف، نجد است، و آنچه پشت جره هست تا دریا تهامه می‌باشد، و زمین بین تهامه و نجد، حجاز است و حجاز نامیده شده چون مانع بین تهامه و نجد می‌باشد.»^۲

خوب شما می‌بینید که او تصریح می‌کند حجاز بین تهامه و نجد است نه اینکه حجاز جزئی از تهامه باشد؛ و به همین خاطر قریش نمی‌گفتند که یمانی هستند بلکه می‌گفتند ما حجازی هستیم، و باز به همین خاطر فقط یکی از چهار رکن کعبه رکن یمانی نامیده شده چون همان یکی به سمت منطقه یمن است،

۱. عمدة القاری ج ۴ ص ۳۴۹

۲. همان

خوب اگر مکه جزء یمن بود که هر چهار رکن آن می شد یمانی - چون در یمن وجود داشت - نه یک رکنش.

در پایان عرض می کنیم که مدعی در احتجاجش به این فقره از تورات شق القمر نکرده، زیرا علمای اسلام چه سنی و چه شیعه قرن ها به این فقره بر ضد یهودیان استناد کرده اند^۱، اما فقط بر یهودیان نه غیر آنها که اعتقادی به تورات با این وضع خرابش ندارند.

و روش صحیح اینست که به جای استناد به این کتب تحریف شده و مملو از جهالتها و ضاللتها، به عملکرد یهودیان و مسیحیان نسبت به پیامبر ﷺ استناد شود؛ مرحوم آیت الله خوئی رحمه الله در بیانی مختصر و مفید و شیوا می گوید:

«بسیاری از یهودیان و مسیحیان چه در زمان خود پیامبر و چه بعد از وفات آن حضرت به ایشان ایمان آوردند. و این برای ما قطع حاصل می کند که در کتاب های آنها در زمان دعوت پیامبر بشارت به ایشان وجود داشته است. و اگر چنین بشارتی در آنها نبود، دلیل محکمی برای یهودیان و مسیحیان در تکذیب قرآن درباره ادعای بشارت و تکذیب پیامبر در دعوتش وجود داشت، و حتماً آنها این ادعای بشارت را به شدیدترین وجه انکار می کردند.

لذا اسلام آوردن بسیاری از آنها در حیات پیامبر ﷺ و بعد از وفات ایشان، و تصدیق دعوت پیامبر توسط آنها، دلیلی قطعی بر وجود این بشارت در آن زمان می باشد. در نتیجه ایمان داشتن به موسی و عیسی علیهم السلام مستلزم ایمان آوردن به محمد ﷺ است بدون نیاز به معجزه ای که آن حضرت را تصدیق کند.

بله نسبت به امت‌های دیگری که به موسی و عیسی علیهما السلام و کتاب آن دو ایمان ندارند معجزه لازم است.^۱

این کلام یک عالم حقیقی است که در نیم صفحه راه شناخت پیامبر را برای یهودیان و مسیحیان و غیر آنها بیان نمود و بدون استناد به یک کلمه از عبارات تورات و انجیل همه پیروان آن دو کتاب را به چالش کشید، و آن هم کلام یک مدعی دروغین امامت برای کل عالم هستی است که این همه حرف زد و این همه غلط گفت و آخر هم چیزی را به اثبات نرساند! شما خودتان بین این دو کلام مقایسه کنید و حق را غنیمت بشمرید.

مهدی اول در انجیل:

اشعیا - اصحاح ۱۱:

«۱ و نهالی از تنه یسی بیرون آمده و شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت ۲ و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت روح حکمت و فهم روح مشورت و قوت روح معرفت و ترس خدا ۳ و لذت او در ترس از خدا خواهد بود (سپس خصائص زمان او را ذکر کرده که منطبق بر چیزهایی است که درباره حکومت حضرت قائم علیه السلام روایت شده، بعد می‌گوید: ۱۲ و رانده شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکنندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد».

مسیحیان آن را به عیسی علیه السلام (یسوع) تفسیر کردند، ولی تفسیر مسیحی‌ها در مورد اینکه شاخه همان عیسی علیه السلام است، صحیح نیست؛ چون این نص، با تفسیر

آنان تطبیق نمی‌کند و مخالف عقیده آنهاست. زیرا عیسی علیه السلام بر اساس عقیده آنان همان پروردگار مطلق است، پس چگونه از پروردگار می‌ترسد و لذت او در ترس از پروردگار است!!؟

در نتیجه این نص به کلی کاملاً از عیسی علیه السلام و دعوت او بعید است ... کلمه یهودا در عربی به معنای: حمد (یا احمد) و کلمه اسرائیل معنایش در عربی عبد الله است.

و محمد هنگام بعثتش قرآن در این نازل شد که او همان احمد یا (یهودا) است که در کتاب به او بشارت داده شده، یعنی او ادعا کرده که این متن بر او منطبق است، و همان طور که محمد صلی الله علیه و آله گفت: من عبد الله هستم و من اسرائیل هستم و هر آنچه او را قصد نموده، مرا نیز قصد نموده است.

همچنین در اسلام (پراکنندگان) که مانند ریختن برگ درختان پاییزی از اطراف زمین برای یاری قائم (مهدی اول احمد) جمع می‌شوند همان‌ها انصار امام مهدی علیه السلام در آخر الزمان هستند، همان طور که از روایات محمد و آل محمد مشخص است. عقائد الإسلام ص ۱۱۴-۱۱۶

خلاصه ادعا: انجیل درباره مهدی اول سخن گفته است.

خلاصه جواب: این فقرات هیچ ربطی به مهدی اول ندارد.

پاسخ: اولاً تمام این جملات مربوط به قائم موعود است که نزد شیعیان همان امام دوازدهم علیه السلام می‌باشد و احمد هم یکی از اسمهای ایشان است، و اگر مسیحی‌ها این جملات را بر عیسی علیه السلام حمل کرده‌اند مرادشان نزول او در آخر الزمان است نه قبل از صعود ایشان به آسمان و آنها عیسی را خدای پسر می‌دانند که می‌شود از خدای پدر بترسد پس مدعی نمی‌تواند بگوید: «این نص به کلی

کاملاً از عیسی علیه السلام و دعوت او بعید است؛ در نتیجه هیچ ربطی بین این نصوص و مهدی اول که مدعی ادعا دارد خود اوست وجود ندارد.

و همچنین این فقرات هیچ ربطی به نص بر خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندارند.

ثانیاً معنای این سخن او که گفت: «کلمه یهودا در عربی به معنای: حمد (یا احمد) است» چیست؟ بالاخره معنای یهودا حمد است یا احمد؟ و با وجود این تردید چگونه این عبارت نص تلقی می شود؟! و چگونه مدعی آن را نص بر خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمرد؟

عجیب اینکه خود مدعی در پاورقی کتاب به قاموس انجیل استناد کرده و گفته: «در قاموس کتاب مقدس در شرح کلمه "یهودا پسر یعقوب" آمده: "اسمی عبری است که معنایش "حمد" است. عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۱۶

خوب پس ربط این عبارت به احمد چیست؟

ثالثاً سخن او: «و محمد هنگام بعثتش قرآن در این نازل شد که او همان احمد (یا یهودا) است» خبطی آشکار است چون آیه بشارت عیسی علیه السلام به احمد نبی، در مدینه و در اواخر حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد نه هنگام بعثت ایشان در مکه. در این صورت، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل مشرکان مکه و طائف طی سیزده سال به چه چیز احتجاج کرد؟ همچنین تا قبل از نزول آیه بشارت، در طول سالها اقامت در مدینه به چه چیز در مقابل یهودیان و مسیحیان احتجاج نمود؟ بگذریم، چرا او هنگام ذکر نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان صلوات نفرستاد: «و محمد هنگام بعثتش...»؟ و البته مترجم کتابش هم از وی تبعیت کرده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۲۷)، همچنین او دچار غلط ادبی شده و روی آن ناصبه فعل، بی خود تشدید گذاشته: «و آن تخلو». عقائد الإسلام ص ۱۱۵

رابعاً اینکه رسول خدا ﷺ گفته باشند: «من عبد الله هستم و من اسرائیل هستم و هر آنچه او را قصد نموده، مرا نیز قصد نموده است» اصلاً ثابت نیست چون این سخن فقط در کتابی نقل شده که حدود ۵۰۰ سال گم بوده، و برای این نقل هم هیچ سندی ذکر نشده و حتی نام کسی که این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده را هم نگفته و تازه آنطور که مدعی نقل کرده نیست بلکه اینگونه ثبت کرده: (از ابو داود از کسی که او از رسول خدا شنیده که حضرت فرمود: من عبد الله هستم نامم احمد است و من عبد الله هستم نامم اسرائیل است پس هر چه به اسرائیل امر کرده به من امر نموده و هر آنچه او را قصد نموده، مرا نیز قصد نموده است): «عَنْ أَبِي دَاوُدَ عَمَّنْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ اسْمِي أَحْمَدُ وَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ اسْمِي إِسْرَائِيلُ فَمَا أَمْرُهُ فَقَدْ أَمَرَنِي وَ مَا عَنَاهُ فَقَدْ عَنَانِي»^۱.

و اصلاً اگر اسم رسول خدا ﷺ اسرائیل بوده چگونه حتی یک نفر از اصحاب ایشان چنین چیزی نشنیده و احدی این را نقل نکرده و احدی از ائمه با پیغمبر هم چنین چیزی نگفته اند؟! در نتیجه ما نمی پذیریم که اسرائیل یکی از اسم های آن حضرت بوده، و بر فرض که بوده، اسم آسمانی ایشان نزد خداست، و به همین جهت هیچ کس آن را نمی دانسته؛ و در این صورت چگونه ممکن است به اسمی استناد شود که هیچ کس از آن خبر ندارد؟!

خامساً این سخنش که: «در اسلام (پراکندگان) ... همان انصار امام مهدی هستند» دوری واضح است، چون مدعی در صدد اثبات خلافت پیامبر اسلام ﷺ است پس چگونه به روایات اسلامی در تفسیر (پراکندگان) استناد می کند؟!

۱. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۴۴ ح ۴۵

حال مدعی فکر کرده با استناد به این فقرات شق القمر کرده؟ در حالیکه قبل از او افراد دیگری به همین فقرات استناد کرده‌اند^۱، پس او چه چیز جدیدی آورده است؟!

و در پایان این بحث دوباره تکرار می‌کنیم:

(۱) رسول خدا ﷺ در مکه مبعوث شدند و در آن و نیز شهر طائف سیزده سال تبلیغ نمودند بعدش به مدینه هجرت کردند و در آنجا با یهودیان مواجهه شدند نه قبل از آن، در نتیجه امکان نداشته پیامبر ﷺ در سیزده سال اول که مخاطبی جز مشرکان نداشتند برای اثبات پیامبر بودن خود به متون کتاب‌های یهودیان و مسیحیان استناد کرده باشند.

(۲) سند و متون کتب عهد قدیم و جدید پر اشکال، مستهجن و مخالف عقل است، لذا استناد به آنها در مقابل غیر کسانی که آن کتاب‌ها را قبول دارند ممکن نیست و آنان جز یهودیان و مسیحیان نیستند لذا نمی‌توان به آن کتاب‌ها در مقابل غیر آنها مثل مجوسی‌ان و بودائی‌ان و کفار و پرستندگان سنگ و گاو و ستاره و جن و شیطان و ماه و درخت و پرستندگان بشر استناد کرد.

(۳) این کلماتی که مدعی آنها را ذکر کرد جداً مبهم و نا مفهوم بوده، فراتر از حد بشارت نیست و در حد نص و تصریح بر خلافت کسی نمی‌باشد، همچنانکه قرآن تصریح کرده که: (و بشارت دهنده به رسولی هستم که بعد از من می‌آید و اسمش احمد است): «و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»^۲.

۱. الفوائد البهية ج ۲ ص ۲۴۵-۲۴۶

۲. الصف: ۶

دلیل پیامبر، خواب بود!!!

اما نص از جانب خداوند سبحان و متعال، خداوند در قرآن بیان کرده است که او سبحانه و تعالی، برای افرادی که نصی از جانب خداوند سبحان درخواست نمودند، نسبت به محمد نص و تصریح کرده است، و خودش را نسبت به افرادی که گواهی او را درخواست می‌کنند، به عنوان گواه قرار داده است. و راه گواهی دادن خدا برای مردم همان ملکوت است، یعنی رؤیاهای محکمی که انسان آنها را می‌بیند و راه حق به واسطه آنها برای او روشن می‌شود. خدای متعال فرمود: (و کسانی که کفر می‌ورزند می‌گویند: تو فرستاده نیستی. بگو: خدا به عنوان شاهد بین من و شما کافی است و نیز کسی که علم الکتاب نزد اوست): «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۱

و کسانی که گواهی خدا برای محمد ﷺ را در خواست می‌کنند؛ خوب خداوند دیروز و امروز و فردا خودش را به عنوان شاهد برای محمد و آل محمد ﷺ قرار می‌دهد. فقط بر انسان لازم است که برای طلب شناخت حق از خدا، اخلاص داشته باشد، و خدا به زودی با او توسط رؤیاهای او راه‌های ملکوتی روحی حرف می‌زند، و حق و اینکه حق با محمد و آل محمد ﷺ است را برایش بیان می‌کند.

عقائد الإسلام ص ۱۱۶-۱۱۷

خلاصه ادعا: نص خدا بر پیامبر، همان رؤیاست.

خلاصه جواب: خداوند بر پیامبر نص ندارند بلکه گواهی دارند و آن همان نزول معجزه عظیم، قرآن است.

پاسخ: اولاً ما در گذشته ثابت کردیم که رؤیا حجیتی در مسائل دین که مهمترینش شناخت حجت خدای متعال است ندارد، همچنین گفتیم تفسیر گواهی دادن خدا به رؤیای محکم هیچ دلیلی ندارد و صرف ادعاست، بلکه گواهی دادن خدای متعال همان نازل کردن آیات قرآن بر رسول خدا ﷺ است که مخاطبانش نتوانستند مثل آن را بیاورند و از جمله آن آیات این سخن خدای متعال بود: (تو یقیناً از فرستادگان هستی * بر راه راست می باشی): «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱، و اینگونه خداوند بر پیامبر ﷺ گواهی دادند که آن حضرت فرستاده شده است.

ثانیاً استناد به آیات قرآن برای اثبات حجت بودن رؤیاهایی که در مورد نبوت رسول خدا ﷺ دیده شده، دوری واضح است، چون تا ثابت نشود قرآن از طرف خدا نازل شده، که آیاتش حجیت ندارد و راه ثابت شدنش طبق ادعای مدعی دیدن رؤیاهاست که حجیتش در خود قرآن مطرح شده است! و اگر هم از راه دیگری ثابت شده که قرآن از طرف خدا نازل شده، که در خود قرآن خداوند گواهی داده اند آن حضرت بر حق بوده و فرستاده خداست و دیگر رؤیا در این وسط چکاره است؟!

ثالثاً مخاطب رسول خدا ﷺ در آن آیه، گروه مشرکین بودند که بتها را می پرستیدند پس این سخن او چه معنایی دارد: «فقط بر انسان لازم است که برای طلب شناخت حق از خدا، اخلاص داشته باشد، و خدا به زودی با او توسط رؤیاهای راه‌های ملکوتی روحی حرف می زند»؟ بت پرستها بروند اخلاص کسب کنند؟!

غیر از اینکه در این آیه‌ای که مدعی بدان استناد کرده، شاهد دومی در کنار خدای متعال برای رسول خدا ﷺ ذکر شده و آن همان کسی است که نزدش علم الکتاب است، خوب اگر گواهی دادن خداوند همان رؤیایی است که شخص دیده، گواهی دادن کسی که نزد او علم الکتاب است چیست؟

این در حالیست که روایات بسیار زیادی تصریح کرده‌اند مراد از آن گواه، شخص امیر المومنین علیه السلام یا به علاوه امامان از نسل ایشان می‌باشد، که به ذکر دو حدیث از آن همه اکتفا می‌کنیم:

امام صادق علیه السلام: (آن کسی که نزدش علم الکتاب بود امیر المومنین است):
 «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام»^۱.

و امام باقر علیه السلام درباره این آیه فرمودند: (خداوند ما را اراده نموده و علی اولین ما و افضل ما و بهترین ما بعد از پیامبر است): «إِنَّا نَا عَنِّي وَعَلِيِّ أَوْلْنَا وَأَفْضَلْنَا وَخَيْرُنَا بَعْدَ النَّبِيِّ ع»^۲.

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی هنگام ذکر نام رسول خدا ﷺ بر ایشان صلوات نفرستاده: «نسبت به محمد نص و تصریح کرده است» خوب چرا؟ از عمد این کار را کرده یا یادش رفته؟

جالب اینجاست که مترجم کتاب در اینجا از امام خود تبعیت کرده و نام پیامبر را بدون صلوات رها کرد است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۲۸).

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۶۷

۲. الکافی ج ۱ ص ۲۲۹ ح ۶

مردم با خواب به رسول خدا ایمان آوردند:

و در زمان رسول خدا محمد ﷺ بسیاری از مردم، گواهی خداوند را برای خود با رؤیا درخواست نمودند، و خداوند برای آنها گواهی داد و در نتیجه ی رؤیاهای محکمی که دیدند ایمان آوردند، رؤیاهایی که خداوند در آن برای آنان، حق محمد و آل محمد ﷺ را روشن می‌کند. و این برخی از رؤیاهایی است که خداوند در آن به رسول خدا ﷺ گواهی داده است:

۱. از جابر بن عبد الله انصاری گفت:

«جندب ابن جناده یهودی از خیبر نزد رسول خدا آمد، گفت: ای محمد، از آنچه خداوند ندارد و از آنچه نزد خداوند نیست و از آنچه خداوند نمی‌داند، به من خبر ده. رسول خدا فرمود: اما چیزی که خدا ندارد، خداوند شریک ندارد، اما آنچه نزد خداوند نیست، نزد خداوند ستم به بندگان نیست، اما آنچه خداوند نمی‌داند سخن شماست ای یهودیان که "او عزیز پسر خداست: إنه عزیز ابن الله" و خدا برای خودش فرزندی نمی‌داند. جندب گفت: گواهی می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست و تو حقیقتاً رسول خدا هستی. سپس گفت ای رسول خدا من دیشب موسی بن عمران عليه السلام را در خواب دیدم که به من فرمود: ای جندب به دست محمد اسلام بیاور و به اوصیای بعد از او تمسک بجو...». عقائد الإسلام ص ۱۱۷

خلاصه ادعا: بسیاری از مردم در زمان رسول خدا با رؤیا ایمان آوردند.

خلاصه جواب: این دروغ محض است.

پاسخ: مدعی ادعا دارد: «در زمان رسول خدا محمد ﷺ بسیاری از مردم ...

در نتیجه ی رؤیاهای محکمی که دیدند ایمان آوردند» اما تمام آنچه توانسته از کتب شیعه و سنی جمع کند سه نفر است!

و اولین حدیثی که آورده درباره جندب بن جناده می باشد، اما:

اولاً اکثر راویان این حدیث مجهولند و نام آنها در سند هیچ حدیث دیگری وجود ندارد^۱ پس چگونه می توان به آن اعتماد نمود و گفت جندب نامی از خیبر بوده که با خواب ایمان آورده است؟ و شاید همین دلیل باعث شده که مدعی حتی نام یک نفر از آن راویان را ثبت نکند با اینکه دأب او اینست که سلسله سند را ذکر می نماید!

ثانیاً این جندب کیست که حتی یک نفر از ترجمه نویسان اصحاب رسول خدا ﷺ نام وی را ذکر نکرده است؟ چون اگر شما به کتاب هایی که نام اصحاب آن حضرت را نوشته اند مراجعه کنید خواهید دید تنها کسی از اصحاب ایشان که نامش جندب بن جناده بوده ابو ذر غفاری است که نه یهودی بوده و نه در خیبر ایمان آورده است!

«جندب بن جناده، ابو ذر غفاری»؛ الإستیعاب فی معرفة الأصحاب ج ۱
ص ۲۵۲ رقم ۳۳۹

«جندب بن جناده ... ابو ذر غفاری»، أسد الغابة فی معرفة الصحابة ج ۱
ص ۳۵۸ رقم ۸۰۰

«جندب بن جناده ابو ذر غفاری»؛ الإصابة فی معرفة الصحابة ج ۱ ص ۶۱۱ رقم
۱۲۱۶

ثالثاً این یهودی - بر فرض که اصلاً در عالم خلقت وجود داشته - به صرف رؤیایش ایمان نیاورده، بلکه نصوص تورات را قبلاً می‌شناخته و اسلام را هم می‌شناخته و نیز علم پیامبر ﷺ را هم امتحان نموده و بعد اسلام آورده، و پیامبر ﷺ هم او را توبیخ نکردند که رؤیا به تنهایی حجت است؛ در نتیجه این روایت مخالف ادعای مدعی است که گفت: رؤیا نص مباشر از جانب خدای تعالی و دلیل مستقل می‌باشد.

رابعاً همین حدیث از طریق اهل بیت علیهم‌السلام و غیر ایشان نقل شده و حتی در یکی از آنها سخنی از رؤیای این یهودی گفته نشده و نامش هم جندب بن جناده ذکر نشده و حتی تصریح شده که آن یهودی در زمان خلیفه اول آمد و به دست امیر المومنین علیه‌السلام اسلام آورد نه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، لذا اصلاً رسولی نبوده که خوابی درباره اسلام آوردن به دست او دیده شده باشد:

الف) امام رضا علیه‌السلام از پدران از امام حسین علیه‌السلام نقل کردند: (مردی یهودی از امیر المومنین علی بن ابی طالب پرسید و گفت: از آنچه خداوند ندارد و از آنچه نزد خداوند نیست و از آنچه خداوند نمی‌داند به من خبر ده، علی فرمود: اما آنچه خدا نمی‌داندش سخن شماس است ای یهودیان که عزیر پسر خداست و خدا فرزندی برای خودش نمی‌داند، اما سخن: آنچه نزد خدا نیست نزد خدا ستم به بندگان نیست، و اما سخن: آنچه خدا ندارد خدا شریک ندارد. یهودی گفت: گواهی می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خداست).^۱

۱. التوحید ص ۳۷۷ ح ۲۳، صحیفه الرضا علیه‌السلام ص ۸۴ ح ۱۹۳، عیون أخبار الرضا علیه‌السلام ج ۱ ص ۱۴۱ ح ۴۰ و ج ۲ ص ۴۶ ح ۱۷۲، جامع الأخبار ص ۵، و أمالی الطوسی ص ۲۷۵ ح ۶۵ با سندی دیگر.

ب) انس بن مالک گفت: در زمان خلافت ابو بکر مردی یهودی آمد و گفت: خلیفه رسول خدا را می‌خواهم. او را پیش ابو بکر بردند، یهودی به او گفت: تو خلیفه رسول خدا هستی؟ ابو بکر گفت: بله، مگر مرا در مقام و محراب او نمی‌بینی؟ یهودی گفت: ای ابو بکر اگر تو همانگونه هستی که گفتمی از تو چیزهایی می‌پرسم اگر جواب دادی تصدیقت می‌کنم. گفت: هر چه به ذهنت می‌رسد و می‌خواهی پرس. یهودی گفت: به من از آنچه برای خدا نیست و آنچه که نزد خدا نیست و آنچه خدا نمی‌داندش خبر بده. ابو بکر گفت: اینها سوالهای کافران است و در این هنگام مسلمانها خواستند یهودی را بکشند! که ابن عباس نگذاشت و گفت: ای ابو بکر با این مرد به انصاف رفتار نکردید. ابو بکر گفت: مگر نشنیدی چه بر زبان آورد؟ ابن عباس گفت: اگر جواب او را دارید بگویید و الا بیرونش کنید هر جا می‌خواهد برود، و آنها بیرونش کردند در حالیکه یهودی می‌گفت: خدا لعنت کند گروهی که در غیر جای خودشان نشسته‌اند، می‌خواهند به خاطر نادانی، کسی را بکشند که خدا کشتنش را حرام کرده است، و می‌گفت: ای مردم اسلام از دست رفت که جواب سوال را نمی‌دهید! رسول خدا کجاست؟ خلیفه او کجاست؟ ابن عباس خود را به او رساند و گفت: وای بر تو نزد مخزن علم رسول خدا برو به منزل علی بن ابی طالب. یهودی برگشت و ابوبکر و مسلمانها در جستجوی او خارج شدند و او را یافته و گرفته و نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب بردند و اذن ورود گرفتند و وارد شدند و مردم ازدحام نموده و گریه می‌کردند و عده‌ای هم می‌خندیدند. ابو بکر گفت: ابو الحسن این یهودی از سوالات کافران از من پرسید. علی فرمود: ای یهودی چه می‌گویی؟ ... گفت: ای علی سوال مرا جز نبی یا وصی نمی‌داند، به من از آنچه نزد خدا نیست و آنچه خدا ندارد و آنچه خدا

نمی‌دانشدش خبر بده. علی فرمود: شرط دارد ای برادر یهودی؛ گفت: چه شرطی؟ فرمود: اینکه همراه من سخنی عادلانه مخلصانه و با رضایت بگویی: خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خداست. گفت: باشد. علی فرمود: برادر یهودی تو از آنچه نزد خدا نیست پرسیدی نزد خدا ستم نیست ...^۱

بلکه خود متن حدیث مورد بحث گواهی می‌دهد این پاسخ‌ها توسط امیر المومنین علیه السلام بیان شده چون در روایات ما نظیر این جواب‌ها از آن حضرت فراوان است.

نکته مهم اینکه: جناب مدعی ادامه حدیث را ذکر نکرده، چون در آن تصریح شده اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان این امت علیهم السلام به تعداد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفرند، و این پشت مدعی را می‌شکند که ادعا می‌کند امامانی از فرزندان مهدی خواهند بود؛ این ادامه روایت است:

(جندب گفت: من اسلام آوردم و خدا این را روزی من کرد. حال از اوصیای بعد از خودت به من خبر بده تا به آنها متمسک شوم. پیامبر فرمود: ای جندب اوصیای من بعد از من به تعداد نقبای بنی اسرائیل اند. گفت: ای رسول خدا آنها دوازده نفر بودند ما اینگونه در تورات یافته‌ایم. حضرت فرمود: بله؛ امامان بعد از من دوازده نفرند. گفت: ای رسول خدا همه آنها در یک زمان هستند؟ فرمودند: نه آنها یکی بعد از دیگری اند و تو فقط سه نفر از آنها را درک خواهی کرد. گفت: ... بعد از حسین چند وصی هستند و اسم‌های آنها چیست؟ فرمود: نه نفر از نسل حسین، و مهدی هم جزو همانهاست.

۱. الفضائل (لابن شاذان) ص ۱۳۲-۱۳۳، الروضة فی فضائل أمير المومنین علیه السلام ص ۱۲۰-۱۲۲، الدر النظیم ص ۲۵۴-۲۵۵، إرشاد القلوب ج ۲ ص ۳۱۵-۳۱۶، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۴ با سندی دیگر.

زمانیکه مدت حسین تمام شد بعد از او پسرش علی به امر امامت قیام می‌کند که لقبش زین العابدین است، چون زمان علی تمام شد بعد از او فرزندش محمد به امر امامت قیام می‌کند که باقر خوانده می‌شود، زمانیکه مدت محمد به پایان رسید بعد از او فرزندش جعفر به امر امامت قیام می‌کند که صادق خوانده می‌شود، چون مدت جعفر تمام شد بعد از او فرزندش موسی به امر امامت قیام می‌کند که کاظم گفته می‌شود، زمانیکه مدت موسی به پایان رسید بعد از او فرزندش علی به امر امامت قیام می‌کند که رضا خوانده می‌شود، و چون زمان علی تمام شد بعد از او فرزندش محمد به امر امامت قیام می‌کند که به او زکی گفته می‌شود، و زمانیکه مدت محمد تمام شد بعد از او فرزندش علی به امر امامت قیام می‌کند که نقی خوانده می‌شود، و زمانیکه مدت علی تمام شد بعد از او فرزندش حسن به امر امامت قیام می‌کند که به او امین گفته می‌شود، سپس امام آنها غائب می‌شود. یهودی گفت: ای رسول خدا آیا او حسن است که از آنها غائب می‌شود؟ فرمود: نه بلکه فرزندش حجت غائب می‌شود. گفت: ای رسول خدا نام او چیست؟ فرمود: نامش برده نمی‌شود تا خدا او را ظاهر نماید (...).

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی کلاً اعراب کلمات این حدیث را حذف کرده چرا؟ نیز هنگام نقل متن عربی، عمداً لفظ «ص» که علامت اختصاری صلوات بر پیامبر ﷺ است را بعد از لفظ «رسول الله» در دو جا حذف کرده با اینکه در مصدر اصلی وجود داشته، اما لفظ «ع» که علامت اختصاری «علیه السلام» است را بعد از لفظ «موسی بن عمران» حذف نکرده! چرا؟ نکند او یهودی است؟!

عجیب اینکه مترجم هم در این مورد از امامش تبعیت کرده و بر موسی سلام فرستاده و بر پیامبر نه: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۲۸-۱۲۹)!

همچنانکه لفظ حدیث را تغییر داده و «جندب بن جنادة» را «**جندب ابن جنادة**» ثبت کرده، چرا؟ با اینکه وجود این همزه غلط است! نیز لفظ «أنک» در حدیث را تغییر داده به: «إنک»، با اینکه این هم غلط است!

همچنین عبارتی که او از حدیث نقل کرده اینگونه است: «**او عزیز پسر خداست: إنه عزیز ابن الله**» در حالیکه این متن غلط بوده و درستش در مصادر دیگر و احادیث دیگر ثبت شده: «عزیز پسر خداست: عزیز بن الله».

سعد بن ابی وقاص و ایمان با خواب!

۲. ابن عساکر در داستان اسلام آوردن سعد بن ابی وقاص با سند خودش آورده است:

«عایشه دختر سعد گوید: از پدرم شنیدم می گوید: سه روز پیش از اسلام آوردنم، در خواب دیدم انگار در تاریکی هستم که چیزی نمی بینم ناگهان ماهی برای من تابید، و دنبال آن رفتم انگار به فردی نگاه می کنم که پیش از من به این ماه رسیده است و به زید بن حارثه و به علی بن ابی طالب و به ابوبکر نگاه می کنم و انگار از آنان می پرسم چه زمانی به این جا رسیدید؟ گفتند: همین ساعت، و به من رسیده بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنهانی به اسلام دعوت می کند، من او را در دره اجیاد دیدار کردم و او نماز عصر خواند من به ایشان عرض کردم: به چه چیز دعوت می کنی؟ فرمود: اینکه گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول خدا هستم، عرض کردم: گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو

محمد رسول خدا هستی». عقائد الإسلام ص ۱۱۷-۱۱۸

خلاصه ادعا: سعد بن ابی وقاص با خواب ایمان آورد.

خلاصه جواب: آیا سعد اصلاً ایمان آورده است؟!

پاسخ: تعجب من از عملکرد این مدعی تمام نمی شود که به اسلام آوردن کسی مثل سعد بن ابی وقاص استناد جسته که از ولایت امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَام منحرف بود و با ایشان بیعت نکرد و خود را سزاوار خلافت می دانست، بلکه روایت شده او از منافقان و جزء کسانی بود که قصد داشتند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در عقبه به قتل برسانند^۱، و فرزند خبیث همین شخص، حضرت حسین سید جوانان اهل بهشت عَلَيْهِ السَّلَام را در کربلا به وضعی کشت که خودش از کثرت ظلمش بر او گریست! خدا را انصاف دهید آیا ممکن است به ادعای کسی چون او درباره رؤیایش اعتماد کنیم؟ به علاوه خوابی که او ادعا کرده، موید اسلام ابو بکر است! مدعی با نقل همین خواب باطن خود را هویدا کرده که از تبار چه کسانی و طرفدار چه مرامی است.

در پایان تذکر می دهیم که مدعی سند این نقل سنّی را ذکر نکرده در حالیکه سند نقل سوم را که آن هم از اهل سنت است ثبت نموده، خوب چرا بین این دو نقل فرق گذاشته و چه حکمتی در آن بوده؟!!

همچنین مدعی در صلوات خود بر پیامبر، لفظ آل را نیاورده؛ آیا وی با آل پیامبر مشکلی دارد؟ شاید بگویید: چون در مصدر اهل سنت اینگونه بوده، خواسته امانت را رعایت کند، اما او هر کجا که دلش خواسته متن احادیث را دست کاری کرده و فقط به صلوات بر آل که رسیده خواسته امانت داری کند؟!!

ایمان خالد با خواب!

۳. ابن سعد و حاکم و غیر آنان روایت نمودند:

«محمد بن عمر گفت حدیث کرد ما را جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر از محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان که گفت اسلام خالد بن سعید قدیمی بود و در میان برادرانش اولین کسی بود که اسلام آورد و آغاز اسلامش اینگونه بود که در رؤیا دید در دهانه آتش ایستاده است و از وسعت آن چیزی را ذکر می کرد که خداوند به آن داناتر است و در خواب دید پدرش او را در آن آتش هل می دهد و رسول خدا را می بیند که کمر بندش را گرفته است تا در آتش نیفتد و با ترس از خواب می پرد و می گوید قسم به خدا که برای این رؤیا حقیقتی است ... پس با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حالی که در اجیاد بود، دیدار نموده و می گوید: ای محمد، به چه چیزی دعوت می کنی؟ فرمود: به خداوندی که یکتا است و شریکی ندارد دعوت می کنم و اینکه محمد بنده و فرستاده اش است و اینکه پرستش سنجی را کنار بگذاری که نمی شنود و نمی بیند و زیان و سودی نمی رساند و فردی که او را می پرستد از فردی که او را نمی پرستد را تشخیص نمی دهد. خالد عرض کرد: من گواهی می دهم خدایی جز الله نیست و گواهی می دهم که تو فرستاده خدا هستی پس رسول خدا از اسلام او خوشحال شد ...».

همچنین معجزاتی که خداوند با آنها دعوت محمد ﷺ را تأیید نمود، به نص

افزوده می شود. عقائد الإسلام ص ۱۱۸

خلاصه ادعا: طبق این حدیث، خالد با خواب ایمان آورد.

خلاصه جواب: این اصلاً حدیث نیست و صرفاً ادعای یک شخص است.

پاسخ: اولاً این اصلاً حدیث نیست بلکه سخن نبیره خلیفه سوم عثمان

است که اصلاً در زمان خالد بن سعید وجود نداشته و خود اهل سنت هم او را ضعیف دانسته‌اند، لذا اینکه علت اسلام آوردن خالد بن سعید خواب دیدن او بوده صرف ادعاست و حجیتی ندارد.

ثانیاً جناب مدعی فقره‌ای از این نقل را حذف کرده که می‌گوید: کسی که خالد را هدایت کرد ابو بکر بوده است:

(او ابو بکر بن ابی قحافه را دید و خوابش را برای وی تعریف کرد ابو بکر گفت: در مورد تو قصد خیر شده این رسول خداست دنبالش برو که تو به زودی از او پیروی نموده و با وی وارد اسلام می‌شوی اسلامی که مانع این می‌گردد که تو به آتش روی): «فلقي أبا بکر بن أبي قحافة فذكر ذلك له فقال أبو بکر: أريد بك خير هذا رسول الله ﷺ فاتبعه فإنك ستتبعه و تدخل معه في الإسلام الذي يحجزك من أن تقع فيها»^۱.

خوب استناد به خواب کسی که ابو بکر هدایتگر او به اسلام شده فقط سزاوار همین مدعی و پیروان اوست.

در پایان عرض می‌کنیم: جناب مدعی در نقل قبلی کلاً سند را حذف کرد و نیاورد اما در این نقل تمام سند را ذکر کرده، چرا؟!

همچنین مثل حدیث قبلی، هنگام ذکر نام رسول خدا ﷺ بر آل ایشان صلوات نفرستاده: «**با رسول خدا صلی الله علیه و سلم**» اما مترجم کتاب او که این افتضاح را درک نموده، کلمه «آل» را در هر دو جا افزوده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۲۹)، تا خرابی دیگری را از امام دروغینش پنهان کند!

ثالثاً مدعی با اینکه هر طوری توانست به دلالت معجزه بر خلیفه بودن شخص تازید به اینجا که رسید نتوانست دلالت آن را انکار کند لذا در آخرین کلامش بدان اعتراف نمود اما نه به عنوان دلیل بلکه به عنوان موید نص، و شما سابقاً باطل بودن این ادعا را دریافتید، و الحمد لله!

دلیل دوم - علم و حکمت:

در کتاب مقدس حکمت و علم و دعوت به حاکمیت خداوند وجود دارد، و بیان اینکه سخنگویان شیطان سخن سفیهانه می گویند، در حالی که سخنگویان خدا، به حکمت سخن می گویند و محمد ﷺ با حکمت و علم آمده است.

کسانی که به انجیل ایمان دارند باید نصوصی از قرآن را بخوانند و با انصاف در آن تدبیر نمایند، سپس بر اساس نور نص پیشین انجیل؛ آیا برای آنها امکان دارد که این نصوص را شیطانی بدانند، همان طور که افرادی که همی جز سب محمد ندارند، این کار را انجام می دهند؟

آیا شیطان به پرستش خداوند یکتا دعوت می کند؟ آیا شیطان به اخلاق نیکو، و نیکی به پدر و مادر و فقرا، و انفاق مال و کمک به فرد نیازمند دعوت می کند، و از قتل، و از زنا، و از تجاوز به مال یتیم باز می دارد، و به وفای به عهد، و کامل کردن پیمانانه دستور می دهد؟

و اگر شیطان به این اخلاق پاک امر می کند، پس به نظر آنان، خداوند سبحان و متعال به چه چیز دعوت می کند؟

قرآن سرشار از حکمت و دعوت به خوبی و زینت به اخلاق پاک کریمه است،

چگونه چنین چیزی می‌تواند از شیطان سفیه باشد که همیشه به بدی و اخلاق مذموم دعوت می‌کند؟

علاوه بر این باید به تصحیح عقیدتی و بازگشت به توحید و از بین بردن عقیده ثالوث که محمد ﷺ و اوصیای بعد از او آوردند، دقت کنیم. و من از خود انجیل بیان نمودم که چگونه این عقیده باطل و اشتباه است، و کسی که حق را می‌آورد شایسته است از او تبعیت شود پس فردی که عقیده کلیسا را از کتاب مقدس به شکل شفاف و بدون شبهه باطل کرده، شایسته است که از او تبعیت شود.

و هر فرد با انصافی که قرآن را بخواند، می‌بیند علم و حکمتی که محمد در قرآن آورده حکمت رسایی است که ممکن نیست جز از طرف خداوند سبحان باشد. عقائد الإسلام ص ۱۱۹-۱۲۲

باطل بودن عقیده الوهیت مطلق عیسی را به صورت عقلی بیان نمودم، و همچنین باطل بودن آن را در کتاب توحید، از نصوص خود انجیل بیان نمودم (سخن نهایی از انجیل: عیسی سلام الله علیه ساعت را نمی‌داند: عیسی در مورد خودش می‌گوید که او ساعتی که در آن قیامت صغری می‌باشد را نمی‌داند: "اما از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس از آن دو اطلاع ندارد، و نه فرشتگان در آسمان و نه پسر مگر پدر" [مرقس ۱۳]، و نادانی نوعی نقص است در حالیکه لاهوت مطلق کامل مطلق است که نقص و نادانی در او راه ندارد؛ چون او نور است که ظلمتی در آن نیست پس نادانی به این خاطر به مخلوق می‌رسد که در صفحه وجودش ظلمت هست.

بنا بر این، عیسی ﷺ نور و ظلمت است و این مطلوب را ثابت می‌کند که

عیسی لاهوت مطلق نیست، بلکه بنده‌ای مخلوق از ظلمت و نور است، و نوری نیست که در آن ظلمت نباشد، خداوند بسیار از این بالاتر است.

و در این سخن نهایی، بیان و پند برای صاحبان خرد است، و این نص سخن عیسی علیه السلام است، همان طور که در انجیل مرقس آمده: "و اما آن روز و آن ساعت احدی از آن دو اطلاع ندارد و نه فرشتگان در آسمان و نه پسر مگر پدر. ... " [مرقس ۱۳]: "... و لا الملائكة الذين في السماء و لا الابن إلا الأب" ... و لا الملائكة الذين في السماء و لا الابن إلا الأب. عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۲۲

خلاصه ادعا: دلیل حقانیت قرآن، اشتمالش بر حکمت است!

خلاصه جواب: دلیل حقانیت قرآن معجزه بودنش در ابعاد مختلف است.

پاسخ: اولاً نوری برای نص انجیل با آن همه تحریف وجود ندارد لذا وجهی برای سخن او نیست که گفت: «سپس بر اساس نور نص پیشین انجیل»، ثانیاً اینکه یک متنی «نصوص شیطانی» نباشد لازمه اش آن نیست که الهی است، چون در این بین، نصوص نفسانی هم هست که از درون بعضی افراد نابغه تراوش می‌کند بدون اینکه از جانب خدای متعال نصب شده باشند، همچنانکه امکان دارد شیطانی باشند چون شیطان حق را در طریق باطل به کار می‌گیرد، همانگونه ممکن است کسی حرفهای درستی ارائه دهد تا نظر مردم را به خود جلب نماید و از این طریق کسب ثروت و قدرت نموده و ریاست یک گروه را به چنگ آورد.

لذا امکان ندارد اثبات شود صاحب قرآن خلیفه خداست به صرف اینکه او «به اخلاق نیکو، و نیکی به پدر و مادر و فقرا، و انفاق مال و کمک به فرد نیازمند دعوت می‌کند، و از قتل، و از زنا، و از تجاوز به مال یتیم باز می‌دارد، و به وفای به عهد، و کامل کردن پیمانانه دستور می‌دهد».

بلکه استناد قرآن به اینست که معجزه جاویدان می باشد که امکان ندارد انس و جن مثل آن را در لفظ و معنی بیاورند.

غیر از اینکه مسیحیان ادعا دارند عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آخرین پیامبر بلکه پروردگار جهانیان بوده و منکر آمدن پیامبری بعد از او هستند، لذا امکان ندارد بر آنها چنین استدلال شود که قرآن حکمت و علم آورده پس حقّ است و «کسی که حقّ را می آورد شایسته است که از او تبعیت شود» مگر اینکه ابتدا بطلان عقایدشان برای شان روشن گردد.

بماند که قرآن مشتمل بر احکام نیز هست و ملاکات احکام در دسترس عقل نیست، در این صورت چگونه ممکن است مسیحیان بفهمند حکم حرمت گوشت خوک و احکام نمازها و طهارت و جهاد و نسخ احکام پیشین و تشریح احکام جدید همه اش مطابق علم و حکمت است؟

همچنین چون مسیحیان معتقد به حجت بودن متن اناجیل هستند، به تأویل عقیده تثلیث به معانی عرفانی پناه می برند و یا می گویند این سرّی از اسرار خدای متعال است که ما نمی فهمیم و ممکن است روزی در این دنیا یا آن دنیا آن را بفهمیم.

برای همین این امکان برای مدعی نیست که مسیحیان را مغلوب کند الا زمانیکه برای آنها ثابت نماید کتابهای شان تحریف شده و پراشکال و باطل و گمراه کننده است (کاری که ما کردیم)، یا اینکه معجزه بودن قرآن را اثبات نماید.

در پایان عرض می کنیم: او صلوات بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دو بار در این عباراتش ترک کرده: «همّی جز سبّ محمد ندارند» و: «حکمتی که محمد در قرآن آورده است» و نیز لفظ «الأب: پدر» را دوباره اینگونه ثبت کرده که هیچ معنایی ندارد: «الأب».

دلیل سوم - حاکمیت خداوند:

محمد ﷺ حاکمیت خداوند را طالب بود، ... او به روشنی بیان کرد که حق در حاکمیت خدا است و همه فرقه‌های مسلمانان که از حاکمیت خداوند بیرون بروند، فرقه‌های گمراه هستند ... موضوع اشکال و جدال باقی می‌ماند، این می‌گوید چرا محمد این کار را انجام داد، و چرا این چنین گفت، و اگر او فرستاده است چرا این را گفت و چرا آن را انجام داد، و قرآن با قواعد عربی و نحو مطابقت ندارد و در آن اشتباه و ضعف در بلاغت وجود دارد، و اشکالاتی که ممکن است به هر فرستاده یا کتاب یا دین الهی دیگر وارد شود، و همه اش مردود است.

در حالی که ما باید توجه کنیم فردی که پیش از پاسخ به دلیل و نقض آن و بیان اینکه این دلیل، دلیل نیست به اشکال تراشی روی می‌آورد، در حقیقت به دلیل و عقیده‌ای که نسبت به آن اشکال می‌گیرد، اقرار و آن را تأیید کرده است، و این فرد با اشکال خودش در مرحله روشن شدن و آشکار کردن آن است؛ چون اشکالات از حد اشکال نمی‌گذرند و در حقیقت ارزشی ندارند، این اشکالات فقط ابزاری طاغوتی جهت سبک مغز کردن است که علمای گمراه و طاغوتها برای سبک مغز شدن پیروانشان و نگاه داشتن آنها بر تقلید کورکورانه از ایشان به کار می‌برند تا مقام‌ها و دنیای خود را حفظ کنند. عقائد الإسلام ص ۱۲۲-۱۲۴

خلاصه ادعا: کسی که قبل از رد کردن دلیل مدعی، به اشکال تراشی روی می‌آورد در حقیقت دلیل مدعی را پذیرفته است.

خلاصه جواب: اینگونه نیست و کسی که نمی‌تواند جواب اشکالات منصفانه‌ای که به او می‌شود را بدهد بطلانش واضح است.

پاسخ: اولاً حاکمیت خدا اگر به این معناست که شخص پیامبر پادشاه

است این خلاف چیزی می باشد که در تاریخ ثبت شده، چون پیامبران علیهم السلام در صدد تشکیل حکومت و پادشاهی نبودند، و اگر به معنای حکومت دین است که با پادشاهی فردی عادل و متدین تحقق می یابد، بنا بر این دعوت به حاکمیت خدا قانونی کلی نیست که به واسطه آن خلیفه خدا شناخته شود.

بله در شریعت اسلام امامت به حکومت متصل شد و برای همین بعضی امامت را اینگونه تعریف کردند که آن ریاست دین و دنیا است.

ثانیاً اشکالات اگر واقعی و وارد باشند چگونه دارنده آن اشکالات منصوب از طرف خدای تعالی است؟! آیا ممکن است خدای عالم شخصی را منصوب کند که کارهایش اشکال دارد و حرفهایش مشتبه است؟! لذا صرف اینکه کسی بدون رد کردن دلیل طرف مقابل به اشکال کردن بر او رو بیاورد معنایش این نیست که دلیل او را پذیرفته یا چون نمی تواند جواب او را بدهد به وی اشکال می گیرد. و این را همه عالم می دانند که گاهی اشکال حلی است یعنی دلیل طرف مقابل را ابطال می کنیم و گاهی نقضی است یعنی به جای اینکه دلیل او را ابطال کنیم اشکال مهمی به او می گیریم که وارد هم هست. و علت این کار آنست که خیلی اوقات، باطل کردن یک دلیل نیاز به توضیحات زیاد دارد که از حوصله مخاطب بیرون است اما اشکال کردن واقعی نیازی به آن همه طول و تفصیل ندارد. و خواننده محترم در لابه لای جوابهایی که ما به ادعاهای این مدعی دادیم کاملاً این حقیقت را لمس کرد.

مثلاً وقتی مدعی به یک آیه استناد می کند، من که می خواهم به دلیل او پاسخ دهم باید تفسیر آن آیه، مکی یا مدنی بودنش، روایاتی که در مورد آن توسط اهل بیت علیهم السلام بیان شده همه را بیاورم تا ثابت کنم دلیلی که مدعی به آن تمسک

نموده باطل است و این، جواب من را طولانی می‌کند، همچنانکه مدعی یک کلمه گفت به نصوص معتبر کتب عهد قدیم و جدید تمسک می‌کند، اما من برای اینکه بطلان همین جمله را نزد خواننده مشخص کنم مجبور شدم چندین صفحه پیرامون نا معتبر بودن سند این کتب و پر اشکال بودن محتوای آنها سخن بگویم تا خواننده عزیز متوجه شود چقدر این سخن مدعی بی‌ارزش و به دور از واقعیت است.

اما اشکالاتی که در مورد پیامبر اسلام ﷺ گفته شده، یا ناشی از برداشت غلط از آیات و روایات متشابه است و یا جدلهایی دروغین ناشی از خبیث بودن باطنها. خوب اگر مورد دوم است که بر ما جواب دادن از آنها واجب نیست و اگر مورد اول است که خود مدعی کتابی در توضیح متشابهات نوشته، پس چگونه اینجا می‌گوید: «همه اش مردود است» بدون جواب دادن از آنها؟ و می‌گوید: «ابزاری طاغوتی برای بی‌ارزش جلوه دادن است که علمای گمراه به کار می‌برند»؟

غیر از اینکه اشکالات به پیامبر اسلام ﷺ توسط علمای گمراه برای نگه داشتن مقلدان خود نشده، بلکه نوعاً توسط کسانی می‌شود که اصلاً سواد دینی و عربی کافی ندارند و عالم تلقی نمی‌شوند و مقلد هم ندارند.

بلکه روی سخن مدعی در این کلامش، علمای پارسای مذهب شیعه است که با اشکالات کمر شکن خود راه تنفس این مدعی را بر او تنگ کرده‌اند و چون وی نمی‌تواند از صدها اشکالی که به او شده پاسخی منطقی بدهد به تهمت زنی و اهانت پناه آورده و اشکالاتی که به او می‌شود را مقایسه با اشکالاتی می‌کند که به حضرت محمد ﷺ شده است! قیاس باطلی که او و پیروانش استاد اینگونه قیاس‌های باطلند!

اما اینکه گفت: «قرآن با قواعد عربی و نحو مطابقت ندارد و در آن اشتباه و ضعف در بلاغت وجود دارد»، این یک زمینه سازی از طرف اوست برای اینکه غلطها و اشتباهات و ضعفهای بلاغی و فصاحتی که از خود وی در عباراتش سر زده را توجیه کند، و الا هر کسی که به لغت عربی واقف باشد می داند آیات قرآن در بالاترین حد بلاغت و فصاحت است و تمام اشکالاتی که در عدم مطابقت بعضی آیات قرآن با قواعد عربی شده ناشی از جهل و از جانب جاهلان به زبان عربی بوده و همه آنها در کتاب های مفصل پاسخ داده شده است، اما متأسفانه پیروان این مدعی وجود غلطهای ادبی در قرآن را پذیرفته اند! و به همین خاطر این همه غلط و اشتباهی که از امامشان سر زده را امری طبیعی می دانند و می گویند این قواعد از طرف خدا نیامده که رعایتش واجب باشد!!!

من می گویم: اصلاً قبول، اما اگر او مثل آدم حرف بزند و این قواعد را رعایت کند تا از این جهت به وی اشکال نشود می میرد؟؟!!

شاید پیروانش بگویند: او این قواعد را یاد ندارد و فرصت هم نمی کند برود یاد بگیرد! من می گویم: چطور فرصت داشت این همه سال برود دانشگاه لیسانس بگیرد که هیچ به درد امام شدنش نمی خورد اما فرصت نداشت برود زبان مادری خودش را یاد بگیرد تا اینقدر غلط حرف نزند؟! بگذار تا بگذریم.

در پایان عرض می کنیم او در متن عربیش خبر فعل «کان» را رفع داده: «لو کان رسول» در حالیکه درستش اینست که منصوب باشد: «رسولاً».

استمرار نبوت بعد از پیامبر!!!

نبوت به معنای عامش یعنی شناخت برخی از خبرهای آسمانی مخصوص به خلفای خداوند در زمینش نمی باشد، بلکه آن در دسترس همه خلق و هر کسی است که برای خدا خالص شود که ممکن است خدا باب شناخت برخی اخبار آسمان را برای او باز کند، و او به این معنا نبی است یعنی به برخی خبرها از آسمان آگاه است، و نبوت به این معنا حتماً برای همه خلفای خداوند صلوات الله علیهم در دسترس است؛ چون آنها سرور مخلصان برای خداوند سبحان و متعال هستند، و سرور خلفای خدا بعد از محمد ﷺ همان آل محمد ﷺ هستند، پس معنایی برای فهم این نیست که ختم نبوت، یعنی به آنها (صلوات الله علیهم) وحی نمی شود.

در حقیقت نبوت رسالتی از سوی خداوند، همان نبوتی است که با محمد ﷺ به پایان رسیده است ... برای همین نبوت رسالتی از سوی پیامبر ﷺ به واسطه خودش آغاز شده، و این تغییر پس از اینکه نوبت به خلیفه کامل خدا محمد ﷺ رسید حتمی است چرا که او تمثیل لاهوت در خلق است.

خلفای خداوند پس از رسول خدا محمد - خلیفه کامل خدا - دارای مقام نبوتند، ولی آنها رسولانی از جانب محمد ﷺ اند، پس فرستنده و مسلط بر آنها محمد ﷺ است و این معنا معنای روایاتی که نبوت آنها را نفی می کنند و روایات دیگری که ثابت می کنند به ایشان وحی می شود، را روشن می سازد، پس چیزی که نفی شده همان نبوت رسالتی از سوی خداوند سبحان و متعال است، نه مطلق نبوت رسالتی.

در بصائر الدرجات است:

«حدیث کرد ما را عمران بن موسی از موسی بن جعفر از حسین بن علی از علی بن عبد العزیز از پدرش که گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم مردم گمان می کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به یمن فرستاد تا بین آنها قضاوت کند و علی گفته هیچ قضیه ای بر من پیش نیامد الا اینکه در آن به حکم خدا و حکم رسولش صلی الله علیه و آله حکم نمودم. امام فرمود: راست می گویند. گفتم: چگونه بوده در حالیکه تمام قرآن نازل نشده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از او غائب بود؟ فرمود: روح القدس به ایشان القا می کرد»^۱.

و در کافی است:

«عده ای از اصحاب ما از احمد بن محمد از حسین بن سعید از حماد بن عیسی از حسین بن مختار از حارث بن مغیره که گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام محدّث بود گفتم: می گویند پیامبر بود؟ امام دستش را اینگونه حرکت داد سپس گفت: یا مانند یاور سلیمان یا مثل ذو القرنین آیا به شما نرسیده که فرمود: و در میان شما مثل ذو القرنین هست؟»^۲.

و اکنون روایتی را در مورد منبع علم آنان می آورم که با بحث مناسبت دارد، امام در آن بیان می کند که آنها رسولانی از سوی محمد صلی الله علیه و آله هستند، و فردی که به آنان آموزش می دهد همان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله می باشد و طبعاً در مورد خلفای خداوند پس از علی بن ابی طالب؛ چون علی همان درب محمد صلی الله علیه و آله شهر علم است، لذا مانعی نیست که ایشان نیز راه علم آنان باشد:

۱. بصائر الدرجات ص ۴۵۲-۴۵۳ ح ۸. عجیب اینکه مدعی در پاورقی کتابش به صفحه ۴۷۲ آدرس داده

که غلط می باشد.

۲. الکافی ج ۱ ص ۲۶۹ ح ۴

«حدیث کرد ما را عبد الله بن محمد از محمد بن ولید یا کسی که از او روایت کرده از محمد بن ولید از یونس بن یعقوب از منصور بن حازم که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرماید: نزد ما صحیفه ای است که حتی دیه خراش هم در آن است. گفتم: این علم است. فرمود: این علم نیست این اثری است علم چیزی است که هر روز و شب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از علی بن ابی طالب علیه السلام حادث می شود»:

جعلت فداك أن الناس يزعمون أن رسول الله صلی الله علیه و آله وجه عليا علیه السلام إلى اليمن ليقضي بينهم فقال علي فما وردت علي قضية آلا حكمت فيها بحكم الله و حكم رسوله صلی الله علیه و آله.

«... أَوْ كَذِي الْقَزَيْنِ أَوْ مَا بَلَغَكُمْ أَنَّهُ قَالَ وَ فِيكُمْ مِثْلُهُ».

إنما هو اثره إنما العلم الذي يحدث في كل يوم و ليلة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و عن علي بن أبي طالب علیه السلام «عقائد الإسلام ص ۱۲۴-۱۲۶»

خلاصه ادعا: نبوت به معنای خبر داشتن از آسمان در دسترس همه خلق است.

خلاصه جواب: این معنای نبوت نیست و نبوت در دسترس هیچیک از خلق نمی باشد.

پاسخ:

ما قبلاً عرض کردیم که «نبوت» از ریشه «نبأ» به معنای خبر نیست تا این

۱. بصائر الدرجات ص ۳۲۵ ح ۵. و عجیب اینکه مدعی در پاورقی به صفحه ۳۴۴ آدرس داده که غلط است.

مدعی بگوید: «نبوت به معنای عامش یعنی شناخت برخی از خبرهای آسمانی مخصوص به خلفای خداوند در زمینش نمی‌باشد»، و بر فرض که از «نبأ» باشد باز اصطلاحی شرعی است که جز بر کسی که دارای منصب خاص الهی باشد اطلاق نمی‌شود، و به همین خاطر ائمه علیهم‌السلام به شدت اطلاق نبی و منصب نبوت و رسالت را بر خویش انکار می‌کرده‌اند:

(فقط وقوف در حلال و حرام بر ما، اما نبوت نه): «إِنَّمَا الْوُقُوفُ عَلَيْنَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ فَأَمَّا النَّبُوءَةُ فَلَا»^۱.

(خدا که یادش عزیز باد به واسطه نبی شما نبوت را ختم نمود پس ابداً هیچ نبیی بعد از او نخواهد بود): «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ خَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ النَّبِيَّيْنَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ أَبَدًا»^۲.
(به امام گفتم: منزلت شما چیست و شما شبیه چه کسانی از گذشتگان هستید؟ فرمود: یاور موسی و ذو القرنین که آن دو عالم بودند و نبی نبودند): «قُلْتُ لَهُ: مَا مَنَزَلَتُكُمْ وَمَنْ تُشَبِّهُونَ مِمَّنْ مَضَى؟ قَالَ: صَاحِبُ مُوسَى وَ ذُو الْقَرْنَيْنِ كَانَا عَالِمَيْنِ وَلَمْ يَكُونَا نَبِيَّيْنِ»^۳.

(ائمه به منزله رسول خدا هستند الا اینکه آنها نبی نیستند): «الْأئِمَّةُ بِمَنْزِلَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا أَنَّهُمْ لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ»^۴.

(به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: منزلت امامان چیست؟ آنها نبی هستند؟ فرمود: نه): «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا مَنَزَلَتُهُمْ أَنْبِيَاءُ هُمْ؟ قَالَ: لَا»^۵.

۱. الکافی ج ۱ ص ۲۶۸ ح ۲. یعنی جایگاه ما این هست که در یادگیری حلال و حرام تنها به ما مراجعه کنید اما نباید اعتقاد به نبوت ما داشته باشید.

۲. الکافی ج ۱ ص ۲۶۹ ح ۳

۳. الکافی ج ۱ ص ۲۶۸ ح ۵

۴. الکافی ج ۱ ص ۲۷۰ ح ۷

۵. بصائر الدرجات ص ۳۶۶ ح ۵

(آیا شما به من نگفتید علی محدث بوده؟ فرمود: بله. گفتم: چه کسی با او حدیث می کرد؟ فرمود: فرشته. گفتم: پس بگویم علی نبی یا رسول بوده؟ فرمود: نه): «أَلَسْتُ أَخْبَرْتَنِي أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ مُحَدَّثًا؟ قَالَ: بَلَى، قُلْتُ: مَنْ كَانَ يُحَدِّثُهُ؟ قَالَ: مَلَكٌ، قُلْتُ: فَأَقُولُ إِنَّهُ نَبِيٌّ أَوْ رَسُولٌ؟ قَالَ: لَا»^۱.

(گفتم: نزد ما جماعتی هستند که گمان می کنند شما رسول هستید و بر ما از قرآن قرائت می کنند که: «ای رسولان از چیزهای طیب بخورید و عمل صالح انجام دهید که من به آنچه می کنید آگاهم»، امام فرمود: ای سدیر، گوش و چشم و مو و پوست و گوشت و خون من از این جماعت بیزار است و خدا و رسول او هم از آنها بیزار می باشند، آنها بر دین من و دین پدران من نیستند به خدا قسم خدا روز قیامت من و آنها را یک جا جمع نکند الا اینکه بر آنها خشمگین باشد. گفتم: پس شما چه هستید؟ فرمود: ما خزینه داران علم خدا و مفسر امر خدا هستیم، ما گروهی معصوم می باشیم که خدای تبارک و تعالی به اطاعت کردن از ما امر نموده و از نافرمانی کردن از ما نهی فرموده، ما حجت رسا بر کسانی هستیم که زیر آسمان و روی زمینند): «قُلْتُ: وَ عِنْدَنَا قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ رُسُلٌ يَقْرَأُونَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ قُرْآنًا: "يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ"^۲ فَقَالَ: يَا سَدِيرُ سَمِعِي وَ بَصْرِي وَ شَعْرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي مِنْ هَؤُلَاءِ بَرَاءً وَ بَرِيَّ اللَّهُ مِنْهُمْ وَ رَسُولُهُ، مَا هَؤُلَاءِ عَلَيَّ دِينِي وَ لَا عَلَيَّ دِينِ آبَائِي، وَ اللَّهُ لَا يَجْمَعُنِي اللَّهُ وَ إِيَاهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَ هُوَ سَاخِطٌ عَلَيْهِمْ. قَالَ: قُلْتُ: فَمَا أَنْتُمْ؟ قَالَ: نَحْنُ خُرَّانٌ عِلْمِ اللَّهِ نَحْنُ تَرَاجِمَةٌ أَمَرَ اللَّهُ نَحْنُ قَوْمٌ مَعْصُومُونَ أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِطَاعَتِنَا وَ نَهَى عَنِ مَعْصِيَتِنَا نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَيَّ مَنْ دُونَ السَّمَاءِ وَ

۱. بصائر الدرجات ص ۳۶۶ ح ۴ و ۶، ص ۳۶۷ ح ۷

۲. المؤمنون: ۵۱

فَوْقَ الْأَرْضِ»^۱.

و این روایات مطلقند و هیچگونه تفصیلی بین معنای لغوی نبی و نبوت و معنای شرعی و اصطلاحی آن قائل نشدند پس برای مدعی این امکان وجود ندارد که بگوید: «چیزی که نفی شده همان نبوت رسالتی از سوی خداوند سبحان و متعال است، نه مطلق نبوت رسالتی».

بنا بر این، معنای ختم نبوت دقیقاً یعنی اینکه «به آنها (صلوات الله علیهم) وحی نمی شود» درست بر خلاف سخن مدعی. بله از آنجا که کلمه «وحی» در قرآن معانی متعددی از جمله الهام دارد، می شود گفت به ائمه علیهم السلام وحی می گردد، ولی به کار بردن کلمه «وحی» بر ایشان در روایات بسیار کم است به گونه ای که صحت شرعی استعمال آن را ثابت نمی کند.

بله احمد می گوید: ائمه علیهم السلام تصریح کرده اند از جانب فرشته محدث می باشند و روح القدس بر آنها القای علم می کند؛ اما حدیث گفتن فرشته و دریافت علم از روح القدس غیر از معنای وحی نبوی است، برای همین حضرت مریم پیامبر نبود با اینکه فرشتگان بارها با ایشان سخن گفته بودند، و مغالطه ای که مدعی دچار آن شده دقیقاً «همان چیزی است که ابو الخطاب در آن هلاک شد چون ندانست که فرق بین محدث و نبی چیست: هِيَ الَّتِي هَلَكَ فِيهَا أَبُو الْخَطَّابِ فَلَمْ يَدْرِ مَا تَأْوِيلُ الْمُحَدِّثِ وَ النَّبِيِّ»^۲، و با این توضیح جواب حدیث اولی که مدعی به آن استناد کرد روشن می شود.

نتیجه آنکه: تمام آنچه مدعی درباره نبی بودن ائمه گفت - که چون خبرهایی

۱. الکافی ج ۱ ص ۲۶۹-۲۷۰ ح ۶

۲. الکافی ج ۱ ص ۲۷۰ ح ۲

از آسمان داشته‌اند یا اینکه آنها رسولانی از طرف رسول خدا هستند - همه اش مخالف سخن اهل بیت علیهم‌السلام بوده و قد علم کردن در برابر آنهاست.

این را هم باید دانست که: مدعی بعضی الفاظ حدیث اول را تغییر داده و «از حسن بن علی» را نوشته: «از حسین بن علی» و «أَنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ» را نوشته: «أَنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ» و «إِلَّا حِكْمَتٌ» را نوشته: «أَلَا حِكْمَتٌ فِيهَا»، اما چرا؟ از عمد این کار را کرده یا خودش هم نفهمیده؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست. همچنانکه او حرکات کلمات حدیث اول را کلاً حذف نموده اما حرکات حدیث دوم را تماماً باقی گذاشته و باز حرکات کلمات حدیث سوم را کلاً حذف کرده، در حالیکه در حدیث اول فقراتی وجود دارد که خواننده برای فهم معنای آن به وجود حرکات کلمات نیاز دارد مثل: «أَنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ» و: «فَقَالَ عَلِيُّ فَمَا وَرَدَتْ عَلِيٍّ قَضِيَّةُ أَلَا حِكْمَتٌ».

اینها همه درباره حدیث اول بود، اما حدیث دوم نیز دارای سه نکته است: نکته اول) امام علیه‌السلام با اشاره دست شریف خود، نفی کردند که راوی بگوید حضرت علی علیه‌السلام نبی بوده است: «گفتم: می‌گویید پیامبر بود؟ امام دستش را اینگونه حرکت داد: فَتَقُولُ نَبِيٌّ؟ قَالَ: فَحَرَكْتُ يَدَهُ هَكَذَا»، در این صورت چگونه مدعی به همین حدیث برای اثبات صحت اطلاق نبی بر ائمه علیهم‌السلام استناد کرده است؟ شاید بگویید: در این حدیث تصریح نشده که امام چگونه دستش را تکان داده تا مراد ایشان را بفهمیم؛ اما در روایاتی که ذکر کردیم تصریح به نفی شده است.

نکته دوم) این حدیث نبوت یاور سلیمان و همراه موسی علیه‌السلام را نفی کرده، در حالیکه ما می‌دانیم یاور سلیمان وصی ایشان آصف و همراه موسی وصی ایشان

یوشع عليه السلام بوده اند که هر دوی ایشان قطعاً نبی بودند و خود مدعی هم این را قبول دارد پس چگونه با ذکر این حدیث، منکر نبوت ایشان شده است؟

و اینکه مراد از یاور سلیمان، آصف و مراد از همراه موسی، یوشع عليه السلام بوده است مستند به روایات می باشد: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا مَنَزَلَةُ الْأَيِّمَةِ؟ قَالَ: كَمَنَزَلَةِ ذِي الْقُرْنَيْنِ وَ كَمَنَزَلَةِ يُوشَعَ وَ كَمَنَزَلَةِ آصَفَ صَاحِبِ سُلَيْمَانَ»^۱، و: «آصَفُ صَاحِبِ سُلَيْمَانَ»^۲، و: «نَسِي عِنْدَهَا صَاحِبُ مُوسَى السَّمَكَةَ الْمَالِحَةَ»^۳.

شاید بگویید: مراد یوشع و آصف قبل از رسیدن به نبوت شان بوده چون آن دو قبل از رسیدن به نبوت، یاور و همراه موسی و سلیمان تلقی می شدند نه بعد از نبوت^۴، ولی در این صورت خصوصیتی در ذکر آن دو وجود ندارد چون بسیاری از پیامبران قبل از رسیدن به نبوت، یاور و همراه پیامبر قبلی بوده اند مثل شیث نسبت به آدم، و سام نسبت به نوح، و لوط و اسماعیل و اسحاق نسبت به ابراهیم، و موسی نسبت به شعیب، و سلیمان نسبت به داود، و شمعون نسبت به عیسی عليه السلام.

نکته سوم) مدعی، فاصله گذاری بین سه حرف را در این حدیث رعایت نکرده و هر سه را به اینگونه به هم چسبانده است: «أَوْمًا»، همچنانکه فتحه را از واو حذف کرده، با اینکه در مصدر، هم از هم جدا هستند و هم واو دارای فتحه است، و کار او باعث می شود خواننده گمان کند این سه حرف، یک کلمه اند یعنی فعل

۱. الکافی ج ۱ ص ۳۹۸ ح ۵

۲. الکافی ج ۱ ص ۴۸۱ ح ۵

۳. کمال الدین ج ۱ ص ۲۹۶

۴. این را در بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۰۴ و ج ۲۶ ص ۶۹ و مرآة العقول ج ۳ ص ۱۵۷ احتمال داده است.

ماضی از باب «ایماء»، خوب چرا این کار را کرده؟ با اینکه نص روایت در مصدر اینگونه است: «أَوْ مَا».

و اما حدیث سوم، نهایت چیزی که می‌فهماند اینست که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در هر شب و روز علم را از رسول خدا و حضرت علی صلی الله علیهما و آلهما می‌گیرند، خوب ربط بین این مطلب و اینکه آنها رسولانی از طرف رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده‌اند چیست؟ غیر از اینکه در سند این حدیث احتمال مرسل بودن وجود دارد چون راوی تردید دارد که عبد الله بن محمد از محمد بن ولید روایت کرده یا از کسی که او از محمد بن ولید روایت نموده: «عن محمد بن الولید أو عن رواه عن محمد بن الولید» و آن کس کیست؟ نمی‌دانیم.

بماند که اصلاً همین حدیث در دو جای دیگر از همان مصدر، فاقد فقره مورد استناد مدعی ثبت شده است:

«... فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ إِنَّمَا هُوَ أَثَرٌ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي يَحْدُثُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ»^۱.

«... فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ إِنَّمَا هُوَ أَثَرٌ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي يَحْدُثُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ»^۲.

خوب همانگونه که می‌بینید در این دو ثبت اصلاً گفته نشده علمی که روز و شب برای ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حاصل می‌شود از رسول خدا و حضرت علی صلوات الله علیهما می‌باشد، تا جایی برای ادعای مدعی باقی بماند.

۱. بصائر الدرجات ص ۱۳۹ ح ۳

۲. بصائر الدرجات ص ۱۴۶ ح ۲۱

و طبق این دو ثبت، آن چیزی که به عنوان اثری باقیمانده از رسول خدا ﷺ معرفی شده خود آن صحیفه است نه علمی که هر روز و شب حادث می شود، و همین هم صحیح می باشد، زیرا رسول خدا ﷺ آن صحیفه را بر امیر المومنین ﷺ املا فرمودند و ایشان نیز با دست مبارک خود نوشتند، در نتیجه آن صحیفه است که به واسطه رسول خدا و امیر المومنین ﷺ به دست ائمه ﷺ به عنوان اثری ماندگار رسیده بوده، و همین در روایات آمده است:

(نزد ما صحیفه ای است به طول ۳۵ متر که رسول خدا املا نموده و علی به خطش آن را نوشته و در آن تمام آنچه مورد احتیاج است وجود دارد حتی دیه خراش): «إِنَّ عِنْدَنَا لَصَحِيفَةً طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا وَأَمْلَاهَا رَسُولُ اللَّهِ وَخَطَّهَا عَلِيٌّ بِيَدِهِ وَإِنَّ فِيهَا لَجَمِيعَ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ حَتَّى أَرْضُ الْخَدَشِ»^۱.

از این حدیث به خوبی فهمیده می شود آن نسخه ای که مدعی ثبتش نموده دچار تصحیف شده و مکان «عن رسول الله ﷺ و عن علي بن أبي طالب ﷺ» بعد از کلمه «الأثر» بوده نه بعد از کلمه «یوم و لیله»، یعنی آن اثر (و صحیفه) بوده که از رسول خدا و حضرت علی ﷺ به ائمه رسیده نه علم هر شب و روز.

و شاهد این سخن روایاتی است که تصریح می کنند ائمه ﷺ علم را هر شب جمعه از رسول خدا ﷺ دریافت می کنند نه هر شب و روز، از جمله:

(برای ما در هر شب جمعه شادی است. گفتم: خدا آن را برایتان بیفزاید آن شادی چیست؟ فرمود: وقتی شب جمعه می شود رسول خدا در عرش حاضر می گردد و ائمه (قبلی) هم با ایشان هستند و ما هم با آنهایم و روح به بدنهای ما بر

نمی‌گردد مگر به همراه علمی استفاده شده و اگر این نبود علم ما تمام می‌شد: «إِنَّ لَنَا فِي كُلِّ لَيْلَةٍ جُمُعَةٍ سُرُورًا، قُلْتُ: زَادَكَ اللَّهُ وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ وَافَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْعَرْشَ وَوَافَى الْأَيْمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ وَوَافَيْنَا مَعَهُمْ فَلَا تُرَدُّ أَرْوَاحُنَا إِلَىٰ أَبْدَانِنَا إِلَّا بِعِلْمٍ مُّسْتَفَادٍ وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَأَنْفَقْنَا»^۱.

بنا بر این، چگونه این امام عالم به حدیثی استناد کرده که ترتیب کلماتش به هم ریخته و مخالف نسخه‌ها و نیز روایات دیگر است و خودش هم نفهمیده؟! همچنانکه لفظ حدیث را عمداً تغییر داده و: «الأثرة» را بدون الف و لام نوشته: «آثرة»، چرا؟

خلاصه آنکه: طبق این احادیث، آن علمی که در هر روز و شب حادث می‌شود نه از رسول خدا ﷺ است و نه از حضرت علی علیه السلام، و چنین نتیجه‌ای هم نمی‌دهد که ائمه علیهم السلام رسولانِ رسول خدا ﷺ هستند.

در پایان عرض می‌کنیم که چون مدعی از اهل بیت علیهم السلام نیست در این عبارات خود چهار مرتبه تعبیری به کار برده که در بیانات ایشان وجود ندارد و آن «نبوت رسالتی: النبوة الرسالية» است. اگر شما در یک حدیث از ائمه علیهم السلام چنین تعبیری یافتید به من خبر دهید تا بی‌چون و چرا به این مدعی ایمان بیاورم، اما اگر نیافتید و هرگز نخواهید یافت بدانید این مدعی به دروغ خود را جزء اهل بیت علیهم السلام جا زده است.

اصل، خلافت الهی است:

... این امر تا محمد ﷺ - به عنوان سنت جاری الهی - استمرار داشته است و پس از محمد ﷺ تا اینکه خداوند زمین و افرادی را که بر آن هستند به ارث ببرد. و بر این نقل اهل سنت دلالت می‌کند:

الف: علی هادی است:

علی همان هادی بعد از رسول خدا محمد ﷺ است:

از ابن عباس ... «تو آن هادی هستی ای علی ...».

و علی گفت: «و من آن هادی هستم» ...

و گفت: «هادی مردی از بنی هاشم است. ابن ابی حاتم گفت: ابن جنید

گفته: هادی علی بن ابی طالب رضی الله عنه است.».

و کلینی در کافی ج ۱ ص ۱۹۱ و ۱۹۲ به سند صحیح یا حسن نقل کرده: «از امام باقر علیه السلام درباره سخن خدای تعالی "إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله منذر است و برای هر زمان از ما هدایت کننده‌ای است که آنها را به سوی آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورده هدایت می‌کند، هدایت کنندگان پس از او علی است و سپس اوصیا یکی بعد از دیگری».

و نیز در ج ۱ ص ۱۹۲ به سندش نقل کرده: «از ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: "إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله منذر است و علی همان هادی است ای ابو محمد آیا امروز هم هادی وجود دارد؟ عرض کردم: بله، فدایتان شوم همیشه هدایت کننده‌ای یکی پس از دیگری از میان شما بوده است تا اینکه به شما تحویل داده شده است. فرمود: ای ابو محمد خداوند تو را

رحمت کند اگر آیه‌ای بر مردی نازل شود، سپس آن مرد بمیرد، آیه می‌میرد کتاب می‌میرد ولی کتاب زنده است و در افرادی که باقی مانده‌اند جریان دارد، همان طور که در گذشته جریان داشته است».

و نیز در ج ۱ ص ۱۹۲ به سندش نقل کرده: «از امام باقر علیه السلام درباره سخن خدای تبارک و تعالی "إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله منذر است و علی همان هادی است هشدار که به خدا قسم هدایتگری از ما بیرون نرفته و پیوسته در ما خواهد بود تا قیامت». عقائد الإسلام ص ۱۲۸-۱۳۰

خلاصه ادعا: طبق این احادیث علی همان هادی است.

خلاصه جواب: این احادیث شأن اثبات این مطلب را ندارند.

پاسخ: اولاً مدعی هنگام ذکر نام امیر المومنین علی علیه السلام بر ایشان سلام

نفرستاده: «علی همان هادی است»، چرا؟

ثانیاً او سه حدیث از اهل سنت آورده که حضرت علی علیه السلام همان هادی است لکن حدیث اول مرسل است چون عبد الله بن عباس در زمان نزول این آیه اصلاً به دنیا نیامده بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نکرده بوده تا بتواند این حدیث را از ایشان نقل کند، و حدیث دوم هم که از خود حضرت علی علیه السلام رسیده و آیا ممکن است برای اثبات هادی بودن کسی به گفته خود وی استناد کرد؟ و حدیث سوم هم از امیر المومنین علیه السلام رسیده، به علاوه که اصلاً نگفته هادی چه کسی است بلکه آن را ابن جنید گفته و چه اعتباری برای سخن وی هست؟!

ثالثاً او قبلاً سند تمام احادیث کلینی را ذکر می‌کرد اما در اینجا ذکر نمی‌کند

چرا؟ همچنین معنای سخن او که درباره حدیث اول گفته: «به سند صحیح یا

حسن» چیست؟ صحیح یعنی چه و حسن به چه معناست و چرا با تردید از آن

سخن می‌گوید؟ و اصلاً طبق مبنای چه کسی یا چه چیزی این حدیث صحیح یا حسن است؟ از همه اش بگذریم، اصلاً او تا اینجای کتاب درباره سند احادیثی که می‌آورد اظهار نظری نمی‌کرد که صحیحند، ضعیفند یا مرسلند و فقط در مورد همین تک حدیث با تردید اظهار نظر کرده است، چرا؟!

رابعاً مدعی مصدر حدیث اول را کافی ج ۱ ص ۱۹۱-۱۹۲ و مصدر حدیث دوم را ج ۱ ص ۱۹۲ ثبت کرده است در حالیکه حدیث اول تماماً در صفحه ۱۹۱ ثبت شده و حتی یک واوش هم در صفحه ۱۹۲ نیست، و این حدیث دوم است که مقداری از آن در صفحه ۱۹۱ و مقداری از آن هم در صفحه ۱۹۲ می‌باشد، در نتیجه آدرسی که مدعی برای حدیث اول ذکر کرده مربوط به حدیث دوم است!

خامساً وقتی او هنوز امامت امام باقر و امام صادق علیهما السلام را ثابت نکرده فایده استناد به حدیث آن دو بزرگوار چیست؟ نگوئید: هر چند مدعی، امامت آن دو را ثابت نکرده اما اهل سنت این دو شخصیت را به عنوان راوی راستگو قبول دارند؛ زیرا آن دو امام عزیز در این احادیث به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد نکرده‌اند تا سخنشان نزد اهل سنت حدیث تلقی شده و مورد قبول باشد بلکه از طرف خود سخن گفته‌اند لذا تا امامت ایشان ثابت نشود سخنشان حجیتی ندارد.

ب: استثنای نبوت در حدیث منزلت:

نسبت تو به من، مانند منزلت هارون به موسی است:

هارون برادر و وصی موسی بود، و تاکید می‌کنم مراد از منزلت این نیست که او برادر وی بود... نزدیکی به خودی خود سبب پاك دانستن کسی و پاداش الهی محسوب نمی‌شود، ... پس همانگونه که هارون وصی موسی بود علی نیز وصی

محمد است، و به همین خاطر استثناء شدن نبوت رسالتی از طرف خدا از علی در ادامه بعضی احادیث مناسب بود، و این موضوع را در "نبوت خاتمه" مورد مناقشه قرار داده‌ام، و بیان کرده‌ام که چرا نبوت رسالتی از طرف خدا پایان یافته و نبوت رسالتی از سوی محمد ﷺ آغاز شده، و او صورت اکمل لاهوت در میان خلق است. عقائد الإسلام ص ۱۳۸-۱۴۱

خلاصه ادعا: بعضی از متون حدیث منزلت، واجد استثنای نبوت هستند. خلاصه جواب: بلکه بر عکس، تنها بعضی از احادیث منزلت فاقد استثنای نبوت هستند.

پاسخ: اولاً برادر بودن اصلاً منزلت حساب نمی‌شود تا مدعی با تاکید بر آن تذکر دهد که مراد حدیث منزلت، برادر بودن نیست و این را هر کسی که عالم به لغت عرب باشد می‌داند.

ثانیاً اینکه مدعی «استثنای نبوت» را تنها در «بعضی احادیث» دانسته غلطی واضح است چون اکثر احادیث منزلت واجد این استثناء هستند نه بعضی از آنها، بلکه اصلاً استدلال به این حدیث عاری از خدشه دشمن نیست مگر با وجود این استثناء، زیرا دشمن می‌گوید: مراد حدیث از منزلت هارون نسبت به موسی مجمل است چون نگفته همه منزلت‌هایش را دارد و ممکن نیست به جمله مجمل در مسائل اعتقادی استدلال کرد، اما وجود استثناء کاملاً روشن می‌کند مقصود حدیث، تمام مقامات هارون عليه السلام یا لا اقل بارزترین مقامات وی بوده که از جمله آنها خلافت است و نبوت نه.

ثالثاً تعبیر او: «نبوت رسالتی» جزو کلمات خنده دار است که جز از مردم نادان صادر نمی‌شود. و اما آنچه درباره آغاز شدن رسالت امیر المومنین عليه السلام از

سوی رسول خدا ﷺ گفت مورد انکار اهل بیت علیهم السلام است که اطلاق نبوت و رسالت را از خود نفی می نمودند و تفصیلش گذشت.

و جواب سخن او درباره خدا بودن حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله قبلاً گذشت.

در پایان عرض می کنیم مدعی هنگام ذکر نام مبارک رسول خدا و امیر المومنین صلوات الله علیهما، فرستادن سلام و صلوات بر ایشان را ترک کرده: «علی نیز وصی محمد است» چرا؟ همچنانکه خبر «کان» را در متن عربی مرفوع ثبت کرده: «کونه أخوه» در حالیکه صحیحش منصوب بودن آنست: «کونه أخاه».

احادیث خلافت اهل بیت:

(۱) احادیث خلفایی از قریش:

در این احادیث آمده است رسول محمد صلی الله علیه و آله خلفایی دارد که از قریش هستند، و محمد خلیفه خداوند است و هر فردی که - به صورت شرعی مورد رضایت خدا - جانشین محمد در حاکمیت باشد، باید از طرف خدا منصوب باشد؛ چون فرمانروایی برای خداوند سبحان و متعال است. و فقط امامان دوازده گانه ادعای نصب الهی کرده اند نه غیر آنان، همان طور که نصوص دیگر بر آنها دلالت دارد.

صحیح بخاری: «... دوازده امیر هستند سپس کلمه ای فرمود که آن را نشنیدم پدرم گفت ایشان فرمود همه آنان از قریش هستند».

صحیح مسلم: «... دین همیشه پا بر جا است تا اینکه ساعت بر پا شود یا برای شما دوازده خلیفه باشد که همه آنان از قریش هستند». عقائد الإسلام

خلاصه ادعا: طبق این احادیث، دوازده خلیفه از قریشند.

خلاصه جواب: اما مدعی که قائل به بیست و چهار خلیفه از قریش است! پاسخ: اولاً حدیث اول بر چیزی جز این دلالت ندارد که دوازده امیر از قریش خواهند بود اما اینکه آنها خلفای رسول خدا هستند یا نه، نسبت به آن ساکت می‌باشد، پس چگونه مدعی به آن در این راستا استدلال کرد: «در این احادیث آمده است که رسول محمد ﷺ خلفایی دارد که از قریش هستند»؟

ثانیاً از این مدعی تعجب است که به دو حدیثی استدلال کرده که ادعای او را از بیخ باطل می‌کند، چون او ادعا دارد بعد از دوازده خلیفه پیامبر ﷺ دوازده خلیفه دیگر خواهد بود، حال آنکه این دو حدیث فقط از دوازده نفر سخن گفته بلکه حدیث دوم تصریح دارد که آنها تا روز قیامت دوازده نفرند «تا اینکه ساعت بر پا شود».

همچنین او صلوات بر رسول خدا ﷺ را دو بار در کلامش ترک نموده: «محمد خلیفه خداوند است» و «جانشین محمد در حاکمیت» چرا؟ حتماً یادش رفته است!

(۲) احادیث خلفای راشدین:

مسند احمد بن حنبل: عرباض بن ساریه «... رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را موعظه نمود... فرمود... و هر کس بعد از من زندگی کند، اختلاف بسیاری می‌بیند پس بر شما باد به آنچه از سنت من می‌شناختید و سنت خلفای راشدین مهدیین».

مسند احمد بن حنبل: عرباض بن ساریه ...

مستدرک حاکم: عرباض بن ساریه ...

سنن بیهقی: عرباض بن ساریه ... عقائد الإسلام ص ۱۴۴-۱۴۶

خلاصه ادعا: طبق این احادیث باید به سنت خلفای راشدین تمسک کنید.
خلاصه جواب: اینها احادیث نیست بلکه فقط یک حدیث از عرباض است
و معنایش هم مبهم می باشد.

پاسخ: اولاً مدعی می گوید: «احادیث خلفای راشدین» اما فقط یک حدیث را
از چهار طریق نقل کرده و خیال نموده آنها چهار حدیث جداگانه اند و ملتفت
نشده که اینها همه یک حدیث اند از عبد الرحمن بن عمرو سلمی از عرباض بن
ساریه!

ثانیاً فعلی که در مورد سنت پیامبر ﷺ به کار رفته، فعل ماضی است: «می
شناختید»، حال اگر فقره «سنت خلفای راشدین» عطف بر «سنت من» باشد
معنایش این می شود: «بر شما باد به آنچه از سنت من و سنت خلفای راشدین
می شناختید» بدون اینکه قید بزند این خلفا «بعد از» پیامبر هستند، و لازمه این
معنا یکی از دو امر است: (۱) زنده بودن تمام خلفای راشدین در زمان حیات
رسول خدا ﷺ، که اهل سنت بر آن اصرار دارند و می گویند خلفای راشدین همان
چهار خلیفه نخست بوده اند، (۲) زنده بودن خلفای راشدین قبل از زمان رسول
خدا ﷺ یعنی عیسی و موسی و دیگر پیامبران علیهم السلام، دقت کنید: «آنچه از سنت
خلفای راشدین می شناختید» نه می شناسید، و این موافق استصحاب احکامی
از شریعت های گذشته است که نسخ آنها ثابت نشده، و هیچیک از این دو معنا
ربطی به ادعای مدعی ندارد.

بله اگر فقره «سنت خلفای راشدین» عطف به «سنت من» نباشد این دو
معنا کنار می رود، اما از آنجا که باز هم در حدیث تصریح نشده که این خلفای

راشدین بعد از رسول خدا ﷺ هستند، مرادش مبهم می باشد و قابلیت استناد ندارد.

(۳) مجددی که دین را از تحریف حفظ می کند:

و برای اینکه فردی دین را تجدید نماید و حق را در دین به جایگاه هایش باز گرداند و تحریف را از آن برطرف نماید باید به خداوند متصل باشد، تا خداوند به او جایگاه های تصحیح و تجدید را بشناساند، و گرنه او تحریف کننده ای است مانند دیگر تحریف کنندگان دین، نه بیشتر.

و از احادیث صحیح مشهور نزد اهل سنت، حدیثی است که ابوهریره از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: «خداوند برای این امت رأس هر صد سال فردی می فرستد که برای آنها دینش را تجدید نماید». عقائد الإسلام ص ۱۴۶

در تفسیر عیاشی روایت شده: (از جابر از امام باقر علیه السلام از تفسیر این آیه سوال کردم: "لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ" فرمود: تفسیر آن در باطن این است که برای هر قری از این امت رسولی از آل محمد می باشد که خارج می شود به سوی مردم آن قرن که برای آنها فرستاده شده، و آنان اولیا هستند و آنان رسولان هستند، و اما سخن خدا: "فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ" فرمود: معنایش اینست که فرستادگان به عدالت قضاوت می کنند و آنها مورد ظلم قرار نمی گیرند همانگونه که خدا فرموده است).^۱ عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۴۶

۱. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۲۳ ح ۲۳. اما مدعی کلاً یادش رفته مصدر حدیث را ذکر کند!

خلاصه ادعا: رأس هر صد سال تجدید کننده‌ای در دین می‌آید.

خلاصه جواب: این مطلب به قطع و یقین باطل است.

پاسخ: اولاً مجدّد کسی نیست که دین را از تحریف حفظ کند بلکه تجدید یعنی تحریف‌هایی که در دین رخ داده را اصلاح نماید و سنگ آسیاب را به مدار خودش بازگرداند، همچنانکه موارد کاربردش در محاورات عرفی به همین مطلب گواهی می‌دهد مثل: تجدید وضو که به معنای حفظ کردن وضو نیست بلکه یا وضویش باطل شده و دوباره از نو می‌گیرد یا وضو دارد و برای نو شدن وضویش بار دیگر به آن اقدام می‌کند، تجدید توبه که معنایش حفظ توبه نیست بلکه وقتی توبه اش را شکست دوباره توبه می‌کند و توبه‌ای نو به درگاه خدا عرضه می‌نماید، تجدید عهد که به معنای حفظ دیدار نیست بلکه وقتی مقدار زمانی از دیدار قبلیش گذشت دوباره به دیدار شخص مورد نظر می‌رود تا عهدش را تازه و نو کند، تجدید فراش که معنایش حفظ زندگی زن اول نیست بلکه وقتی دوباره زن می‌گیرد و زندگی جدیدی آغاز می‌کند می‌گویند تجدید فراش کرده است، و ... به علاوه خود مدعی در هنگام توصیف مجدّد به این معنا اعتراف کرد و گفت: «**حق را در دین به جایگاه‌هایش بازگرداند ... تا خداوند به او جایگاه‌های تصحیح و تجدید را بشناساند**»، بنا بر این او اقرار دارد که معنای مجدّد، مصحّح است نه حافظ، پس چگونه در ابتدای کلامش مجدّد را چنین تفسیر کرد: او کسی است «**که دین را از تحریف حفظ می‌کند**»؟

بله گاهی کلمه مجدّد بر کسی اطلاق می‌شود که دین را جلا می‌دهد در دوره‌ای که از رونق افتاده و مورد غفلت واقع شده و به همین خاطر گاهی به شیخ کلینی و شیخ مفید و غیر این دو بزرگوار مجدّد دین می‌گویند، ولی لازمه این معنا

منصب داشتن مجدد از طرف خدا نیست لذا نمی تواند مراد مدعی باشد.

ثانیاً حدیثی که او آن را توصیف به صحیح مشهور کرد - و مترجم کتابش لفظ صحیح را در ترجمه اش حذف نموده: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۵۲) - قطعاً باطل است چون اینگونه نبوده که «خداوند برای این امت رأس هر صد سال فردی را بفرستد که برای آنها دینش را تجدید نماید» و جزء خلفای خدای متعال هم باشد.

و اما آنچه از "تفسیر عیاشی" نقل کرد اولاً حدیثی مرسل و بدون هیچ سندی است که در الفاظ نیز منفرد می باشد زیرا تعبیر «تفسیر آن در باطن: تفسیرها بِالْبَاطِنِ» در هیچ حدیث دیگری در هیچ کتاب حدیثی شیعه نیامده، و همچنین در مضمون هم مخالف روایاتی است که قبلاً از اهل بیت علیهم السلام درباره نفی نبوت ذکر کردیم چون وقتی کسی نبی نیست چگونه رسول خواهد بود؟ همچنانکه آنها رسالت را هم از خود نفی کرده اند.

کسی نگوید: مراد این حدیث رسول به معنای لغوی است، چون همین هم در هیچ حدیث دیگری وارد نشده؛ بله علامه مجلسی رحمته الله در توجیهی می گوید: «شاید معنای حدیث اینست که ائمه علیهم السلام به منزله انبیا در امت های گذشته هستند پس در هر قرنی به واسطه ایشان حجت تمام می گردد»^۱.

حال اصلاً مگر این حدیث نمی گوید: «رأس هر قرنی از این امت رسولی از آل محمد می باشد»؟ خوب از قرن چهارم که غیبت کبری شروع شده تا قرن حاضر چه کسانی رسولان آل محمد بوده اند؟

بلکه اصلاً مجدد و رسول در قرن اول و دوم و سوم چه کسانی بوده‌اند؟ چون در قرن اول چهار نفر از ائمه علیهم‌السلام می‌زیسته‌اند (بدون احتساب امام باقر علیه‌السلام چون ایشان حدود چهار سال قبل از سال ۱۰۰ به امامت رسیدند اما اغلب امامتشان در قرن دوم بوده است)، و در قرن دوم هم چهار نفر از ائمه علیهم‌السلام وجود داشته‌اند و در قرن سوم نیز چهار تن از ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند، و در میان آنها حتی یک نفرشان رأس صد سال نیامده‌اند.^۱

در پایان عرض می‌کنیم: مدعی هنگام صلوات فرستادن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، آل ایشان را ذکر نکرده: «صلی‌الله‌علیه‌وسلم» چرا؟ یادش رفته؟! نگویید: او مطابق مصدر سنی صلوات را ثبت کرده، زیرا مدعی در عموم نقل‌هایی که از مصادر می‌کند تصرف نموده و از پیش خود سلام و صلوات را افزوده اما در اینجا این کار را نکرده است.

راویان حدیث وصیت شیعه‌اند:

آنچه در کتب شیعه روایت شده درباره اثبات استمرار خلافت الهی بعد از رسول محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم زیاد است و از آن جمله است وصیت رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:
(مدعی در اینجا حدیث وصیت موجود در کتاب غیبت طوسی را ذکر کرده و در پاورقی به صفحه ۱۵۰ آن کتاب آدرس داده حال آنکه بیشتر این حدیث در صفحه ۱۵۱ می‌باشد، بعد می‌گوید): **و من در جوابی سابق حکم به صحیح بودن**

۱. بله اگر شهادت امام رضا علیه‌السلام را در سال ۲۰۰ بدانیم - که در این باره اختلاف زیاد است - امام جواد علیه‌السلام رأس صد سال دوم آمده‌اند، اما اینکه فقط یک مورد است حال آنکه آن حدیث می‌گفت: رأس هر صد سال، و این حدیث هم می‌گفت: رسولی از آل محمد؛ پس کو؟

سند این روایت را بیان نموده‌ام و گفته‌ام که طوسی حکم به صحت آن کرده چون گواهی داده که راویان آن شیعه هستند. همچنین عالم فاضل شیخ ناظم عقیلی که خداوند او را حفظ کند در بیش از یک کتاب کلام را در مناقشه سند وصیت و تواتر مضمون آن طولانی کرده است، و من اینجا سخن او را در کتاب چهل جهت استفاده نقل می‌کنم: أسهب العالم الفاضل الشيخ ناظم العقيلي حفظه الله في أكثر من كتاب في مناقشة سند الوصية و تواتر مضمونها، و أنقل هنا قوله في كتاب الأربعين للفائدة. عقائد الإسلام ص ۱۴۷-۱۴۹

خلاصه ادعا: حدیث وصیت صحیح است چون شیخ گفته راویانش شیعه‌اند.

خلاصه جواب: حدیث وصیت باطل است و شیخ نگفته راویانش شیعه‌اند.

پاسخ: ما نیز بیان و کلام را در اثبات ضعف بلکه بطلان این حدیث در کتاب "لوح و قلم" و "شکست وصیت" طولانی کرده‌ایم و گفته‌ایم که شیخ طوسی حکم به صحت این حدیث نداده - بلکه در این کتاب حکم به صحت هیچ حدیثی نداده و اصلاً دأب محدّث این نیست که آنچه در کتابش نقل می‌کند را تصحیح نماید مگر زمانی که کتابش را برای استدلال نوشته باشد حال آنکه کتاب "الغیبة" کتابی جدلی است نه برهانی - و به همین خاطر جناب شیخ در دو کتابی که درباره بیان عقائد صحیح شیعه به نام‌های "الإقتصاد فیما يتعلق بالإعتقاد" و "العقائد الجعفرية" تالیف نموده، مضمون حدیث وصیت را ذکر نکرده و حتی کلمه‌ای از آن را ثبت ننموده است.

و باز گفته‌ایم که شیخ طوسی گواهی نداده «راویان آن شیعه هستند» بلکه

گفته: «اما آنچه از طرف شیعه روایت شده: فأما ما روي من جهة الخاصة^۱ نه: از طریق شیعه، و از این تعبیر فهمیده نمی‌شود تک تک راویان این حدیث شیعه هستند، چرا که همین شیخ طوسی هنگام شروع کردن به نقل احادیث اهل سنت می‌گوید: «آنچه درباره دوازده امام از طرف مخالفان شیعه روایت شده: فمما روي في ذلك من جهة مخالفي الشيعة»^۲ در حالیکه ابتدای سند تمام احادیثی که از اهل سنت نقل نموده لا اقل سه نفر راوی شیعه وجود دارد و این به خوبی روشن می‌کند که مراد شیخ از تعبیر «از طرف شیعه» غیر از اینست که بگوید: «از طریق شیعه».

و آنچه ما بعد از بررسی سلسله سند تک تک احادیث این فصل از کتاب "غیبت" به دست آوردیم اینست که منظور شیخ از تعبیر «از طرف مخالفان شیعه» احادیثی است که فرد سنی از رسول خدا ﷺ یا اصحاب ایشان یا شاگردان اصحاب نقل کرده، هر چند در سندش راویان شیعه هم وجود داشته باشند، لذا در میان روایاتی که از اهل سنت نقل کرده پنج حدیث از جابر بن سمره از رسول خداست، دو تا از عبد الله بن عمر، یکی از ابن مسعود، یکی از ابن عباس و یکی هم از شیخ سنی مجهول. همچنانکه مقصودش از تعبیر «از طرف شیعه» روایاتی است که راویان از ائمه اهل بیت عليهم السلام نقل کرده‌اند هر چند در سلسله سندش افراد سنی وجود داشته باشد، برای همین هر چه در این قسمت نقل نموده، همه اش از ائمه عليهم السلام است نه رسول خدا الا یک مورد که از ابو سلمی چوپان رسول

۱. الغيبة للطوسی ص ۱۳۷

۲. الغيبة للطوسی ص ۱۲۷

خدا ﷻ می باشد.^۱

غیر از اینکه تصحیح شیخ طوسی - بر فرض که ادعای مدعی را بپذیریم - بر ما حجت نیست زیرا شیعه قائل به بطلان تقلید در غیر احکام است و تصحیح سندی، بحثی رجالی می باشد و موضوع حدیث وصیت هم مساله ای اعتقادی، یا بگو: شیعه در رجال مقلد مرجع تقلید خود است نه شیخ طوسی؛ و این تازه در احکام است اما در اعتقادات که بر محور یقین یا لا اقل اطمینان می چرخد حدیثی می تواند صحیح و مستند یک مساله اعتقادی تلقی شود که همه یا لا اقل مشهور علما بر آن اتفاق نظر داشته باشد.

و خلاصه ی اشکالاتی که ما درباره این حدیث گرفته ایم به چهل اشکال می رسد، پس اگر خواستید به کتاب ما مراجعه کنید تا بفهمید آنچه شیخ ناظم عقیلی نسبت به این حدیث مرتکب شده «أسهب» نیست بلکه «أسهب» است.^۲ به علاوه عقل ما متحیر است که چگونه این امام عالم به سخن یکی از شاگردانش استناد جسته، بلکه عین کلام او را نقل کرده؟ و شما غیر از اینکه با دهان باز به این عملکرد او نگاه کنید کاری از دستتان بر نمی آید! و واقعاً چه چیزی در این باره می توان گفت؟! و ما إن شاء الله تعالی در ادامه، پاسخ سخنان عقیلی را خواهیم داد تا شما گستره علم امامت کسی که به کلام شاگرد خودش

۱. الغیبه للطوسی ص ۱۴۷. برداشت دیگری هم وجود دارد و آن اینکه روایات طرف مخالف یعنی احادیثی که در کتب اهل سنت ثبت شده، و روایات طرف شیعه یعنی احادیثی که در کتب شیعه یا فقط در جامعه شیعه نقل گشته است.

۲. علامه مجلسی رحمته الله علیه می گوید: «أسهب الرجل به صورت مجهول زمانی به کار می رود که شخص به علت آزاری که از چیزی به او رسیده عقلش از بین برود». بحار الأنوار ج ۳۴ ص ۶۷

استناد کرده را بدانید.

در پایان عرض می‌کنیم: این امام مدعی در گویش خود مرتکب خطا شده چون می‌گوید: «عالم فاضل ... کلام را در مناقشه سند وصیت و تواتر مضمون آن طولانی کرده است: أسهب العالم الفاضل ... في مناقشة سند الوصية و تواتر مضمونها»، با اینکه صحیح این بود که بگوید: کلام را در تصحیح سند وصیت و اثبات تواتر مضمونش طولانی نموده است. خوب معنای: کلام را در مناقشه سند طولانی کرده، چیست؟ چون عقیلی در سند مناقشه نکرده بلکه به مناقشات سندی مثلاً جواب داده است.

و باز معنای: کلام را در تواتر مضمونش طولانی کرده یعنی چه؟ در رد تواترش طولانی کرده یا در اثبات تواترش؟ چرا او واضح حرف نمی‌زند؟ همچنین او بین دو فقره از حدیث وصیت یک فاصله ی بیجا گذاشته: «فإذا حضرته الوفاة فليسلمها» چرا؟

اعتبار سند وصیت:

۱- استناد به کلام میرزای نوری:

[من کلام را در مورد سند وصیت در کتاب انتصاراً للوصية، و دفاعاً عن الوصية، و الوصية و الوصي احمد الحسن تفصیل داده‌ام، و در اینجا مرا کفایت می‌کند که بگویم: میرزای نوری در نجم ثاقب ج ۲ ص ۷۱، به اعتبار سند روایت وصیت حکم کرده است ...

و میرزای نوری از بزرگان علماست و مهارتی طولانی در علم حدیث و رجال

دارد، پس ممکن نیست که در صادر کردن این احکام بدون علم و درایت سهل انگاری کرده باشد، و این چنین شهادتی از چنین عالمی که در علم و تقوایش اتفاق نظر وجود دارد، کلام را کوتاه نموده و در بحث ما کافی است.

ما وقتی احوال رجال سند یک روایت را بررسی می‌کنیم، هدف آن است که ببینیم آیا او معتبر است و در تصحیح یا توثیق یا تحسین روایت قابل اعتماد می‌باشد یا نه، و هنگامی که توسط خبره‌ای فهمیدیم سند معتبر است، بررسی رجال سند، به دست آوردن چیزی است که خودش موجود بوده و طولانی کردن کلام است بدون فایده؛ چرا که غرض از بررسی احوال رجال سند قبلاً محقق شده و همان مطلوب و مراد بوده است. عقائد الإسلام ص ۱۴۹-۱۵۰

خلاصه ادعا: میرزای نوری گفته سند وصیت معتبر است و همین کافی است.

خلاصه جواب: میرزا نگفته صحیح، بلکه گفته معتبر و مرادش معنایی است که عموم علمای شیعه آن را قبول ندارند.

پاسخ: این کلام عقیلی است که با وجود شدت سخافتش جناب مدعی امامت بدان استناد جسته است، و سخافت آن از این جهت است که طلبه‌های تازه وارد هم می‌دانند بعضی مبانی رجالی در مورد اعتبار و عدم اعتبار سند اختلافی می‌باشد پس ممکن نیست علیه شیعه به حدیثی احتجاج شود الا اینکه آن حدیث طبق همه مبانی رجالی یا الاقل مبنای مشهور علمای رجال صحیح دانسته شود مخصوصاً درباره مسأله اعتقادی، لکن عقیلی این مطلب به این سادگی را نمی‌فهمد یا نمی‌خواهد بفهمد و هدفش به غلط انداختن مخاطب است لذا می‌گوید: «هنگامی که توسط خبره‌ای فهمیدیم سند معتبر است، بررسی

رجال سند به دست آوردن چیزی است که خودش موجود بوده و طولانی کردن کلام است بدون فایده».

ثانیاً هر چند میرزای نوری از محدثان بزرگ است اما مبانی رجالی ایشان نزد جماعت شیعه متروک می باشد چون ایشان اخباری مسلک و مشهور به ضعف مبانی رجالی است، برای همین شما احدی از جماعت شیعه را نمی بینید که در تصحیح یک حدیث به قول میرزای نوری استناد کند، در نتیجه کسی که درباره معتبر بودن روایتی به گفته ایشان استناد نماید یا نسبت به این واقعیت جاهل است و یا حيله گری است که می خواهد مخاطب را به غلط بیندازد. و با این توضیح شما ارزش این سخن را در می یابید که می گوید: «و این چنین شهادتی از چنین عالمی که در علم و تقوایش اتفاق نظر است، کلام را کوتاه نموده و در بحث ما کافی است».

ثالثاً میرزای نوری نگفته سند این حدیث صحیح است بلکه گفته معتبر است و هر کس با اصطلاحات رجالی آشنا باشد می داند لفظ «معتبر» نزد اخباری ها بر روایتی اطلاق می شود که نه صحیح است و نه موثق و نه حتی حسن. این علامه مجلسی رحمته الله علیه است که در کتاب "حياة القلوب" که پیرامون تاریخ پیامبران علیهم السلام نوشته شده، نسبت به حدیثی که عباس بن عمرو فقیمی روایت کرده می گوید: «به سند معتبر»^۱، در حالیکه خود ایشان در کتاب رجالی خویش همین حدیث را اینگونه توصیف نموده: «مجهول است»^۲. و نیز نسبت به حدیثی که از

۱. حیاة القلوب ج ۱ ص ۳۷

۲. مرآة العقول ج ۲ ص ۲۵۶

مرد مجهولی روایت شده نگاشته: «به سند معتبر»^۱، و نسبت به روایتی که تمام روایانش مجهول می‌باشند گفته: «به سند معتبر»^۲، و باز نسبت به حدیثی که روایش مجهول می‌باشد فرموده: «به سند معتبر»^۳، و مواردی از این دست.

خوب مراد اخباری‌ها از «معتبر» چیست؟ گاهی به این معناست که در کتاب معتبری آمده و گاهی مراد آنها معتبر در معناست نه معتبر از نظر سند، یعنی معنای حدیث را صحیح می‌دانند نه اینکه رجال سندش را ثقه می‌شمرند، و همه این را می‌دانند که میرزای نوری اعتقاد داشته امام زمان علیه السلام ازدواج کرده و دارای فرزندان هستند^۴، در نتیجه محتوای حدیث وصیت را صحیح می‌داند و اصلاً در کتاب "نجم ثاقب" همین حدیث را یکی از دلیلهای اثبات فرزند برای امام زمان علیه السلام قرار داده است.^۵

به علاوه اگر مراد میرزای نوری معتبر رجالی بود خوب روایان مجهول این وصیت را در کتاب رجالی‌ش توثیق می‌نمود حال آنکه این کار را نکرده، و این محکم‌ترین دلیل بر اینست که مراد ایشان از اینکه سند حدیث وصیت را معتبر شمرده، طبق اصطلاح رجالی نبوده است.

۱. حیاة القلوب ج ۱ ص ۴۱

۲. حیاة القلوب ج ۱ ص ۴۳

۳. حیاة القلوب ج ۱ ص ۴۴

۴. نجم ثاقب ج ۲ ص ۴۷۴-۴۷۸

۵. نجم ثاقب ج ۲ ص ۴۷۶

۲- استناد به مبنای علامه حلی:

و همچنین به حکم میرزای نوری روش علامه حلی در توثیق و اعتماد به راویان ضمیمه می‌شود. همان گونه که محقق خوئی در بیش از یک مورد در معجم خود بیان کرده است، روش علامه حلی اعتماد به هر راوی شیعه‌ای است که در مورد او مدح یا ذمی وارد نشده باشد و رجال سند روایت وصیت را شیخ طوسی گواهی داده که آنها شیعه امامیه هستند، آنجا که وصیت را به همراه روایاتی نقل کرده که نسبت به آنها گفته از طرق خاصه - یعنی شیعه - نقل شده‌اند بنا بر این آنها طبق روش علامه حلی همه شان مورد اعتماد هستند حتی اگر بگوییم در مورد ایشان هیچ مدحی وارد نشده؛ چون درباره تمام آنها ذمی هم ابدأ وارد نشده است: و أيضاً ينظم إلى حكم الميرزا النوري، منهج العلامة الحلي في توثيق أو الاعتماد على الرواة ... عندما ذكرها مع الروايات التي قال عنها بأنها مروية عن طرق الخاصة. عقائد الإسلام ص ۱۵۰

خلاصه ادعا: طبق روش علامه حلی سند وصیت معتبر است.

خلاصه جواب: طبق روش علامه حلی سند وصیت کاملاً ضعیف است و شیخ هم گفته از طرف شیعه نه از طرق شیعه، و فرقی گذشت.

پاسخ: اولاً علامه حلی رحمته الله سخنانی در مورد تعداد کمی از راویان دارد که فقها درباره مراد او از این سخنان اختلاف دارند. بعضی مثل محقق خوئی رحمته الله از کلام علامه چنین فهمیده‌اند که او بر هر راوی امامی که فسقش ثابت نشده باشد اعتماد می‌کند^۱، و بعضی دیگر چنین فهمی از کلام علامه را با این بیان رد کرده‌اند

۱. معجم رجال الحديث ج ۲ ص ۵۷

که علامه به صورت قاعده کلی نگفته من بر هر راوی امامی که فسقش ثابت نشده اعتماد می‌کنم بلکه فقط بر عده کمی از راویان اعتماد کرده که در مورد آنها مدح‌های مهمی بیان شده و هیچ ذمی هم نداشته‌اند، و این مفهومی آن نیست که علامه به آن روش به عنوان یک قاعده کلی اعتقاد داشته است، برای همین شما می‌بینید که علامه راویان بسیاری را که نه مدحی درباره آنها وارد شده و نه ذمی، توثیق نکرده است بلکه در قسمت دوم کتاب رجال خودش ثبتشان نموده که موضوعش راویان غیر قابل اعتماد می‌باشد.^۱

این نص کلام علامه علیه السلام در کتاب رجالش است:

«احمد بن اسماعیل بن سمکة بن عبد الله ابو علی بجلی عربی از اهل قم است، او از اهل فضل و ادب و علم بود و ابو الفضل محمد بن حسین بن عمید نزد وی تلمذ کرده بود و دارای کتب متعددی است که مثلش نوشته نشده، و پدرش اسماعیل بن عبد الله از اصحاب محمد بن ابی عبد الله برقی بود که توسط او تربیت شده بود، یکی از کتاب‌های وی کتاب عباسی است کتابی بزرگ نزدیک به ده هزار ورق درباره تاریخ خلفا و دولت عباسی که به همه چیز پرداخته و مثلش نوشته نشده است.»

این خلاصه چیزی است که در مورد وی به دست ما رسیده و علمای ما بر عدالت او نص نکرده‌اند و ذمی هم درباره او وارد نشده، پس اقوی قبول روایت اوست اگر معارضی نداشته باشد.^۲

۱. بحوث فی مبانی علم الرجال ص ۱۰۳

۲. رجال العلامة ص ۱۱۶-۱۱۷ رقم ۲۱

خوب شما شاهدید که علامه ابتدا ۵ گواه بر وثاقت اسماعیل ذکر می‌کند که: (۱) او درجه بالایی از فضل و ادب و علم داشته، و (۲) ابن عمید که از وزرای دولت بویه بوده و خودش ادیب می‌بوده نزد وی شاگردی کرده، و (۳) کتاب‌های متعددی نوشته که نظیر نداشته، و (۴) پدرش جزء یاران خاص مرحوم برقی بوده، و (۵) کتاب سترگ عباسی را نوشته که نظیر نداشته. که همه این موارد بر وجاهت و جلالت و مورد وثوق بودن اسماعیل دلالت دارند بدون هیچ معارضی^۱. اما با این وجود علامه حلی روایت او را با تعبیر «اقوی» قبول می‌کند - یعنی قول قوی همان است که روایتش قبول نشود - و باز با این شرط که روایتش معارض نداشته باشد. و این نص دیگری از علامه است: «اسماعیل بن عمار برادر اسحاق. کشتی در مورد او حدیثی نقل کرده که در سندش ضعف وجود دارد که: امام صادق علیه السلام وقتی این دو برادر را می‌دید می‌فرمود: گاهی خدا آن دو - یعنی دنیا و آخرت - را برای گروهی جمع می‌کند. و ما سند حدیث را در کتاب بزرگ خود ذکر کرده‌ایم، و اقوی نزد من توقف در روایت اوست تا عدالتش ثابت شود»^۲.

خوب ای خواننده عزیز شما از این دو کلام علامه حلی چه می‌فهمید؟ آیا چنین می‌فهمید که «**روش علامه حلی اعتماد به هر راوی شیعه‌ای است که در مورد او مدح یا ذمی وارد نشده است**» همانگونه که عقیلی ادعا کرد؟! غیر از اینکه علامه در کتاب‌های اصولیش و غیر آن به اشتراط احراز عدالت راوی تصریح کرده و بدان قطع نموده است.^۳

۱. بحوث فی مبانی علم الرجال ص ۱۰۲

۲. رجال العلامة ص ۲۰۰ رقم ۸

۳. الفوائد الرجالية (الخواجویی) ص ۱۷۰

اصلاً قبول - و قبول نکردیم - که علامه بر هر راوی که ذمی درباره اش وارد نشده بوده اعتماد می کرده، اما شهید ثانی رحمته الله تصریح نموده که اکثر علما این روش را مطلقاً رد کرده اند^۱، خوب آیا عاقل غیر متخصص، به سخن یکی از متخصصین اعتماد می کند و نظر اکثر متخصصین که مخالف وی هستند را کنار می گذارد؟! اصلاً قبول - و هرگز قبول نخواهیم کرد - لکن ثابت نشده که همه راویان حدیث وصیت امامی هستند تا ادعای عقلی بر آنها منطبق شود و ما قبلاً عرض کردیم شیخ طوسی گواهی نداده که راویان این حدیث امامی هستند و حتی نگفته که این حدیث از طریق خاصه وارد شده بلکه گفته «از طرف خاصه» رسیده و طریق با طرف فرق دارد. حال ارزش این سخن چقدر است که می گوید: «شیخ طوسی گواهی داده که آنها شیعه امامیه هستند، آنجا که وصیت را به همراه روایاتی نقل کرده که نسبت به آنها گفته که از طرق خاصه - یعنی شیعه - نقل شده اند».

اصلاً قبول - و جایی برای قبول کردن نیست - ولی در مورد یکی از راویان این حدیث - یعنی احمد بن محمد بن خلیل یا خلیلی^۲ - ذم بزرگی از طرف خود علامه حلّی وارد شده: «احمد بن محمد ابو عبد الله خلیلی که به او غلام خلیل گفته می شده آملی طبری است جداً ضعیف است مورد اعتنا نیست بسیار دروغگو و جعل کننده حدیث بوده و فاسد المذهب است»^۳. همچنانکه نجاشی درباره او نگاشته: «احمد بن محمد ابو عبد الله آملی طبری جداً ضعیف است، به او

۱. کتاب درایه شهید ص ۲۶ به نقل از بحوث فی مبانی علم الرجال ص ۱۰۰

۲. شیخ او را در سند حدیث وصیت اینگونه ذکر کرده: «احمد بن محمد بن خلیل»: الغیبة ص ۱۵۰، و در

سند حدیث قبل از آن اینگونه: «احمد بن محمد خلیلی»: الغیبة ص ۱۴۷.

۳. رجال العلامة ص ۲۰۵ رقم ۲۰.

اعتنا نمی‌شود».^۱

نیز سیوطی در کتاب احادیث جعلی، خبری از عدوی و ابو عبد الله غلام خلیل در مورد حبّ ابو بکر نقل کرده و گفته: «عدوی و غلام خلیل هر دو جعل کننده حدیث بودند»^۲، و در کتاب "اللباب" ذیل عنوان خلیلی نگاشته: «و ابو عبد الله احمد بن محمد خلیلی، نزد اسحاق بن احمد خزاعی تلمذ نمود، و زید بن بلال نزد او شاگردی کرد».^۳

با این حال، ارزش این سخن چقدر است: «بنا بر این آنها طبق روش علامه حلی همه شان مورد اعتماد هستند حتی اگر بگوییم در مورد ایشان هیچ مدحی وارد نشده؛ چون درباره تمام آنها ذمی هم ابداً وارد نشده است»؟

در پایان عرض می‌کنیم: یک بار عدم ورود ذم در مورد کسی، به این خاطر است که ذمی درباره او گفته نشده، و یک بار بدین خاطر می‌باشد که او مطلقاً مجهول است و حتی یک نفر از طائفه شیعه وی را نمی‌شناسد و به همین جهت حتی اسمش هم در کتب رجالی ذکر نشده چه برسد به توصیف او به مدح یا ذم؛ خوب آیا ممکن است درباره چنین شخص مجهولی گفته شود: ابداً ذمی درباره وی وارد نشده پس او مورد اعتماد است؟ کسی که اصلاً نمی‌دانیم کیست؟! نیز طریق معمول، مدعی غلط کرده و «طریق» را اشتباهی «طرق» ثبت نموده است: «مروية عن طرق الخاصة» و بر او هرجی نیست!

۱. رجال النجاشی ص ۹۶ رقم ۲۳۸

۲. اللآلی المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة ج ۱ ص ۵۸

۳. قاموس الرجال ج ۱ ص ۵۶۲

۳- استناد به سخن محقق نمازی:

و نیز به حکم میرزای نوری آنچه شیخ علی نمازی شاهرودی گفته ضمیمه می شود که گفته: اعتبار وصیت دلیلی بر حُسن راویان و کمال عقیده آنها محسوب می شود، همان گونه که در شرح احوال بعضی از رجال سند وصیت مقدسه بر آن تصریح نموده است.

و تفصیل همه این ها به همراه مصادر در کتاب انتصاراً للوصیة است، و همچنین شرح حال تک تک رجال روایت وصیت، پس هر کس خواست مطلع شود بدان مراجعه کند: و ینظم أيضاً الی حکم المیرزا النوری، ما أفاده الشیخ علی النمازی الشاهرودی. عقائد الإسلام ص ۱۵۰

خلاصه ادعا: شیخ نمازی گفته: اعتبار وصیت بر حُسن حال راویان آن گواهی می دهد.

خلاصه جواب: حُسن حال، اعتبار سند را ثابت نمی کند، و شیخ نمازی تنها درباره یک راوی این را گفته که همان هم اشتباه است.

پاسخ: اولاً ظاهراً مراد عقیلی از «ینظم» در این فقره و نیز فقره قبلی که زیرش خط گذاشتم «ینضم» به معنای ضمیمه می شود است اما او فرق بین ضاد و ظاء را نمی فهمد، شاید هم او درست نوشته اما امامش این را نفهمیده و اینگونه ثبت نموده است!

ثانیاً معنای این فقره چیست: «اعتبار وصیت دلیلی بر حُسن راویان و کمال عقیده آنها محسوب می شود»؟ آیا مراد اینست که اعتبار وصیت دلیل حسن راویان آن و کمال عقیده آنهاست؟! آیا عقیلی فراموش کرده که موضوع سخنش درباره اثبات اعتبار وصیت است؟ خوب اگر وصیت معتبر بود که دیگر چه

حاجتی به اثبات حُسن راویان داشتیم؟

ثالثاً اثبات حُسن راویان که وثاقت آنها را ثابت نمی‌کند و به همین خاطر علمای رجال حدیث را به صحیح و حُسن تقسیم کرده‌اند.

رابعاً نص کلام شیخ علی نمازی اینست:

«احمد بن محمد بن خلیل ابو عبد الله: علمای رجال او را ذکر نکرده‌اند، در طریق شیخ از علی بن سنان موصلی واقع شده است، و در این روایت نص بر ائمه دوازده گانه (صلوات الله علیهم) و اسمهای آنها و فضائل شان هست پس این روایت حُسن و کمال احمد بن محمد را می‌رساند»^۱.

این در حالیست که شما دیدید علمای رجال احمد بن محمد را ذکر کرده و به شدت تضعیفش نموده‌اند، و این از چشم شیخ علی نمازی مخفی مانده، لذا اینگونه گفته است.

غیر از اینکه صرف نقل روایتی در مورد ائمه دوازده گانه و بعضی فضائل آنها ثابت نمی‌کند راویش امامی است چه برسد به حُسن حالش، و الا حُسن بزرگان اهل سنت مثل عایشه و پسر عمر و کعب الأحبار و غیر آنها هم ثابت می‌شود چون تمامشان از اینگونه روایات نقل کرده‌اند.

و بعد از همه آنچه گفتیم ارزش کلام این مدعی امامت را بسنجید که با استناد به سخن یکی از شاگردانش گفت: «همچنین عالم فاضل شیخ ناظم عقیلی که خداوند او را حفظ کند در بیش از یک کتاب کلام را در مناقشه سند وصیت و تواتر مضمون آن طولانی کرده است، و من این جا سخن او را در کتاب چهل جهت استفاده نقل می‌کنم».

۱. مستدرکات علم رجال الحدیث ج ۱ ص ۴۳۴ رقم ۱۵۳۲

همچنین فضل عقلی را در این کلماتش ببینید و باز فوایدی که عقلی درباره مراسم افاده نمود را بنگرید سپس از کثرت و شدت این همه فایده دو دست خود را بالا برده و محکم بر سر خود بکوبید!!!

این پایان کلام عقلی بود و تفصیلش را به کتابش "انتصاراً للوصیة: پیروزی وصیت" حواله داد، ما هم شما خواننده عزیز را به کتابی حواله می‌دهیم که در جواب خزعبلات او نگاشته و نامش را هم آهنگ کتاب او "انکساراً للوصیة: شکست وصیت" گذاشته‌ایم.

روایات نص بر دوازده امام:

(محمد بن یحیی از محمد بن احمد از محمد بن حسین از ابو سعید عصفوری از عمرو بن ثابت از ابو حمزه گفت از امام سجاد ع شنیدم می‌گوید: خداوند محمد و علی و یازده نفر از فرزندان او را از نور عظمت خودش آفرید و ایشان را به صورت اشباحی در روشنایی نور خودش قرار داد خداوند را می‌پرستیدند پیش از آفرینش مخلوقات و او را تسبیح و تقدیس می‌نمودند و همانها امامان از فرزندان رسول خدا ص هستند): «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْعُصْفُورِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِي حَمْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحاً فِي ضِيَاءِ نُورِهِ يَعْْبُدُونَهُ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اللَّهَ وَ يَقَدِّسُونَهُ وَ هُمُ الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ ص»^۱

(علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابو بصیر از

امام باقر علیه السلام فرمود: نه امام پس از حسین بن علی می باشند که نهمین ایشان، قائم ایشان است: «عَلِيُّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ غَزْوَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: يَكُونُ تِسْعَةَ أَيْمَةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ تَأْسِغُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۱.

عقائد الإسلام ص ۱۵۱

خلاصه ادعا: امامان دوازده نفرند.

خلاصه جواب: بلکه امامان فقط دوازده نفرند.

پاسخ: از مدعی تعجب است که در اینجا دو حدیث درباره حصر ائمه علیهم السلام از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در یازده نفر نقل کرده با اینکه خودش اعتقاد دارد مهدیین از فرزندان حضرت مهدی نیز امامانی از فرزندان رسول خدا هستند! و حصر در روایت اول از این تعبیر استفاده می شود: «و همانها امامان از فرزندان رسول خدا هستند: وَ هُمُ الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ»، و در روایت دوم نیز از این فهمیده می شود که امام علیه السلام در صدد بیان تعداد ائمه هستند که در این هنگام عدد دارای مفهوم «نه کمتر و نه بیشتر» می باشد و این مطلب پوشیده ای نیست.

اینها به کنار، اما استناد به این دو حدیث قبل از اینکه امامت امام سجاد و امام باقر علیهم السلام ثابت شود باطل است، لذا بر مدعی لازم بود برای اثبات یازده امام از فرزندان پیامبر، احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امیر المومنین علیه السلام بیاورد نه از خود آن فرزندان.

در پایان عرض می کنیم: مدعی اعراب تمام کلمات حدیث اول را گذاشته است مگر آخرین حرف آن را: «رَسُولِ اللَّهِ» همچنانکه اعراب «علی» را زیر حرف

آخرش گذاشته: «علی» در حالیکه در مصدر روی آن می باشد: «علی» خوب چرا این تغییرات را داده؟

شاید شما این اشکال را مسخره کنید اما باید بدانید احادیثی که مدعی در کتابش می آورد همه به صورت کپی از نرم افزار احادیث نور می باشد در نتیجه اگر متنی که او ثبت کرده متفاوت از متن موجود در مصدر باشد معلوم می شود خودش آن را تغییر داده و سوال ما از این امام اینست که چرا این تغییر را داده ای و با چه انگیزه ای تنوین را از روی یاء حذف کردی و زیرش گذاشتی؟

اگر شما در مقام کسی که از طرف خدا برای امامت بر همه خلقت نصب شده تدبیر کنید لا اقل برای افعالی از او که مربوط به هدایت مردم می باشد اهمیت و دقت قائل می شوید پس چگونه در کتابی که مدعی برای هدایت تمام مردم نگاشته این همه غلط یا مغایرت با مصدر وجود دارد، آیا بر امام نیست که کارهایش دارای حکمت باشد؟!

دوازده امام از نسل رسول خدا!

و آنها زیادند و این نمونه ای از آنهاست که از کتاب چهل نوشته شیخ ناظم عقیلی نقلش می کنم، لذا هر کس بیشتر می خواهد به کتاب شیخ حفظه الله مراجعه کند:

[شیخ کلینی: «محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن حسین، از ابو سعید عصفوری، از عمرو بن ثابت، از ابو الجارود، از امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی پایه زمین یعنی میخها و کوههای آن هستیم به واسطه ما خدا زمین را نگه داشته تا اهلش را فرو نبرد پس

چون دوازده نفر از فرزندانم بروند زمین اهلش را فرو خواهد برد و مهلت داده نمی شوند»^۱.

شیخ کلینی: «ابو علی اشعری، از حسن بن عبید الله، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از ابن اذینه، از زراره گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می گوید: (دوازده امام از آل محمد همگی محدث اند از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام پس رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر دو پدر هستند)»^۲. عقائد الإسلام ص ۱۵۱-۱۵۳

خلاصه ادعا: طبق این احادیث، دوازده امام از فرزندان رسول خدا داریم. خلاصه جواب: تمام این احادیث یا از نظر سند مخدوش بوده، یا دارای نسخه بدل می باشند و یا درباره امامت سخنی نمی گویند. پاسخ: واقعاً عجیب است که امام عالم تنها برای نقل دو حدیث، به آنچه شاگردش عقیلی نوشته استناد می کند! آیا نمی توانست این دو حدیث را مستقیماً از کتاب کلینی نقل کند و طالب روایات بیشتر را به کتاب عقیلی ارجاع دهد؟ فیا سبحان الله!

بگذریم. او می گوید: این روایات زیادند، و ما هم در قبال وی می گوئیم: روایاتی که عدد ائمه علیهم السلام را حصر در دوازده نفر نموده و حضرت علی بن ابی طالب را هم جزء همانها دانسته بسیار بیشتر از این روایات است به گونه ای که اصلاً تعداد آنها با اینها قابل مقایسه نیست، و همچنین سندهای شان صحیح تر از اینها و معنایشان واضح تر است به طوری که روایات مورد اشاره مدعی به کلی از

۱. الکافی ج ۱ ص ۵۳۴ ح ۱۷

۲. الکافی ج ۱ ص ۵۳۳ ح ۱۴

چشم مراجعه کننده منصف می افتد، و همچنین آن روایات، مورد اتفاق نظر طایفه شیعه از زمان ظهور ائمه علیهم السلام تا عصر غیبت صغری و در آن دوره تا رخداد غیبت کبری و در طول غیبت کبری تا همین الآن بوده است، لذا در کل طایفه شیعه در تمام این قرون کسی را نمی یابید که قائل به بیش از دوازده امام شده باشد مگر هبة الله بن احمد که نجاشی درباره اش نگاشته:

«او دنبال علم کلام بود، و در مجلس ابو حسین بن شبیه علوی زیدی مذهب حضور می یافت، و کتابی برای او ساخت، و ذکر کرد که ائمه سیزده نفر بوده اند به علاوه زید بن علی بن حسین، و به حدیثی در کتاب سلیم بن قیس هلالی استدلال می کرد که: ائمه دوازده نفر از فرزندان امیر المومنین علیه السلام هستند»^۱.

و همچنین آن روایات، موافق مطلبی است که در کتاب خدا قرآن وجود دارد زیرا این کتاب ذکر کرده که عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بوده، و این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله محققاً به استفاضه رسیده که: هر چه در بنی اسرائیل بوده در امت اسلام هم خواهد بود.

اما جواب حدیث اول: اولاً نسخه ها در مورد این حدیث اختلاف دارند، کلینی از عصفری اینگونه ثبت نموده: «من و دوازده نفر از فرزندانم» و: «پس چون دوازده نفر از فرزندانم بروند»، اما آنچه در خود کتاب عصفری موجود است اینگونه می باشد: «من و یازده نفر از فرزندانم» و: «پس چون یازده نفر از فرزندانم بروند»^۲، همچنانکه در کتاب "غیبت" شیخ طوسی اینگونه آمده: «من و یازده نفر از

۱. رجال النجاشی ص ۴۴۰ رقم ۱۱۸۵

۲. الأصول الستة عشر (ط - دار الشبستری) ص ۱۶

فرزندانم» و: «پس چون دوازده نفر از فرزندانم بروند»^۱، و در کتاب "تقریب المعارف" نگاشته شیخ تقی الدین حلبی (م ۴۴۷) اینگونه ثبت شده: «من و دوازده نفر از اهل بیتم که اولشان علی بن ابی طالب است» و: «پس چون دوازده نفر از اهلیم بروند»^۲؛ خوب دلیل مدعی برای برگزیدن نسخه "کافی" بر نسخه‌های دیگر چیست؟

گفته نشود: کلینی دقیق‌تر از بقیه بوده لذا مدعی نسخه او را بر بقیه نسخه‌ها ترجیح داده، زیرا خود جناب مدعی در پاورقی صفحه ۱۵۳ کتابش نسخه "غیبت طوسی" را بر نسخه "کافی" ترجیح داده است.

از این اشکال بگذریم، اما اصلاً در این حدیث سخنی از امامت آن دوازده نفر از فرزندان رسول خدا ﷺ به میان نیامده و فقط از مقام آنها سخن گفته که ایشان پایه زمین هستند و این شامل سرور ما حضرت فاطمه علیها السلام هم می‌شود که حقیقتاً پایه زمین بودند، پس چگونه مدعی به این حدیث برای اثبات دوازده امام از فرزندان رسول خدا ﷺ استناد کرده است؟!

بنا بر این با احتساب حضرت فاطمه علیها السلام، نفر دوازدهم از فرزندان رسول خدا ﷺ همان امام دوازدهم علیه السلام می‌باشد نه پسر امام دوازدهم.

همچنانکه می‌تواند عطف «و تو ای علی» بر «دوازده نفر از فرزندانم» از قبیل عطف خاص بر عام باشد مثل عطف جبرئیل بر فرشتگان^۳ که او جزء همان فرشتگان است، در نتیجه رسول خدا ﷺ حضرت علی علیه السلام را جزء فرزندان خود

۱. الغیبة للطوسی ص ۱۳۹

۲. تقریب المعارف ص ۴۱۹

۳. مرآة العقول ج ۶ ص ۲۳۲

محسوب کرده‌اند زیرا ایشان را از دوران کودکی به فرزندی گرفته بودند^۱، و برای این نظائری در روایات وجود دارد، مثل حدیثی که امام حسین علیه السلام از جد خویش صلی الله علیه و آله نقل نموده‌اند:

«بعد از من امامانی از فرزندان من خواهند بود که به عدل به پا می‌خیزند مثل عدد نقبای بنی اسرائیل اولین آنها علی بن ابی طالب می‌باشد که او امام و خلیفه بعد از من است و نه تن از ائمه از نسل این خواهند بود - و دستشان را بر سینه من گذاشتند - و قائم نهمین آنهاست در آخر الزمان به دین قیام می‌کند همانگونه که من در اول زمان قیام کردم»^۲.

اینها به کنار، اصلاً راوی این حدیث ابو الجارود امام فرقه زیدیه جارودیه است و احتمال دارد که لفظ «یازده» را به «دوازده» تغییر داده تا شامل زید شهید هم گردد. گفته نشود محقق خوئی او را توثیق کرده، زیرا توثیق ایشان اجتهادی است نه حسی، و از احکام شرعی هم نیست تا ما از ایشان تقلید کنیم، غیر از اینکه علامه مجلسی او را تضعیف کرده‌اند که مطابق مشهور است^۳، و به زودی تفصیل سخن درباره وی خواهد آمد.

ثانیاً این حدیث تصریح کرده که: «چون دوازده نفر از فرزندانم بروند زمین اهلش را فرو خواهد برد و مهلت داده نمی‌شوند» و این منطبق بر عقیده مدعی نیست چون او معتقد است بعد از مهدی اول یازده مهدی دیگر خواهند آمد،

۱. مرآة العقول ج ۶ ص ۲۲۶-۲۲۷

۲. کفایة الأثر ص ۱۷۳

۳. مرآة العقول ج ۶ ص ۲۳۲

همچنانکه منطبق بر عقیده شیعه هم نیست چون شیعه به پیروی از احادیث اهل بیت علیهم السلام معتقد است که بعد از امام دوازدهم امام حسین علیه السلام رجعت می نمایند.

اعتبار سند این احادیث:

مدعی در پاورقی صفحه ۱۵۱-۱۵۲ توثیقاتی رجالی را در مورد تک تک راویان این حدیث نقل کرده و گفته:

الف) «محمد بن احمد بن یحیی... و او را شیخ طوسی در فهرست توثیق نموده: ص ۲۲۱ رقم ۶۲۲».

پاسخ: این در حالیست که شیخ طوسی او را توثیق ننموده بلکه گفته: «جلیل القدر کثیر الروایه است» و این هر چند توثیق محمد بن احمد حساب می شود اما اصطلاحاً گفته نمی شود که شیخ او را توثیق کرده است؛ بمانند که رقم کتاب فهرست (۶۲۳) صفحه (۴۰۸-۴۰۹) است نه صفحه ۲۲۱ رقم (۶۲۲)، و در چاپ دیگر هم رقم (۶۱۲) صفحه (۱۴۴-۱۴۵) است نه رقم (۶۲۲) صفحه ۲۲۱؛ خوب مدعی عمداً اشتباه آدرس داده یا خطا کرده؟

ب) «ابو سعید عصفوری میرزای نوری مدحش کرده و محقق خوئی در معجم توثیقش نموده».

پاسخ: این در حالیست که مدح میرزای نوری درباره او، تنها مستند به روایات وی پیرامون فضائل اهل بیت علیهم السلام است و حسی نیست، و تازه مدح که

چیزی را ثابت نمی‌کند، و توثیق محقق خوئی هم مبنی بر توثیق راویان کتاب "کامل الزیارات" و "تفسیر القمی" ^۱ است، ولی ایشان بعدها از مبنای خود نسبت به کتاب "کامل الزیارات" برگشته و قائل شدند راویان با واسطه اش توثیق ندارند ^۲، و این را هر کسی که محقق خوئی را بشناسد می‌داند پس معنای این فریبکاری چیست؟ و اما "تفسیر القمی" فقط نام عباد بن یعقوب در آن موجود است نه عصفری، و محقق خوئی وی را همان ابو سعید عصفری دانسته است، ولی مشهور مخالف مبنای ایشان در مورد راویان موجود در "تفسیر القمی" هستند، همچنانکه عنوان گذاری شیخ طوسی مخالف یکی بودن عباد بن یعقوب با عصفری است چون شیخ طوسی عصفری و عباد بن یعقوب را جدا از هم عنوان زده است. ^۳

ج) «عمرو بن ثابت روایتی در موردش روایت شده که بر علو مقام او و حسن محبتش نسبت به اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد، و علامه او را در قسم اول از کتاب خلاصة الأقوال ذکره نموده است، و توثیقش را شیخ علی نمازی شاهرودی ذکر نموده، به علاوه او در اسناد تفسیر قمی و کامل الزیارات واقع شده، که هر دو را خوئی به عنوان دلیلی بر وثاقت راویان می‌شمرد: أضف إلى ذلك إنه ^۴ وقع في إسناد تفسیر القمی و کامل الزیارات، اللذین اعتبرهما الخوئی دليلاً على وثاقة الرواة».

۱. معجم رجال الحديث ج ۹ ص ۲۱۰ و ص ۲۱۹

۲. صراط النجاة ج ۲ ص ۴۵۷: «خوئی: اما نسبت به کسانی که در اسناد کامل الزیارات ذکر شده اند اخیراً نظرمان این شد که توثیق مختص به خصوص مشایخ مروی عنهم بلا واسطه است».

۳. فهرست الطوسی ص ۳۴۳ رقم ۵۴۱ و ۵۴۲

۴. این غلط است و بارها تکرار شده است.

پاسخ: این در حالیست که سند روایت دال بر علو مقام او ضعیف است^۱ پس چگونه می‌توان با آن وثاقت وی را ثابت نمود؟ و آنچه او از علامه ذکر کرد خبط می‌باشد زیرا کسی که علامه در قسم اول نام برده «عمر بن ابی المقدام» است^۲ در حالیکه «عمر بن ثابت» را در قسم دوم یعنی ضعفاء ثبت نموده است^۳، بنا بر این علامه بین این دو نفر فرق گذاشته و البته با تردید، چون گفته: «و شاید آن کس که ابن غضائری توثیقش نموده و از بعضی از اصحاب ما تضعیفش را نقل نموده، همین فرد باشد»^۴، و کسی که ابن غضائری توثیقش نموده «عمر بن ابی المقدام»^۵ و کسی که ابن غضائری تضعیفش کرده «عمر بن ثابت» است.^۶

اما نسبت دادن توثیق او به شیخ علی نمازی دروغ یا خطاست چون ایشان فقط توثیق او را از میرزای نوری و شیخ مامقانی نقل کرده نه اینکه خودش او را توثیق کند^۷، و توثیق محقق خوئی به خاطر وجودش در "کامل الزیارات" و "تفسیر القمی" است که جوابش گذشت و باز هم ذکر خواهد شد.

د) «زیاد بن منذر ابو الجارود همدانی کور، محقق خوئی در معجم او را توثیق نموده، همچنین شیخ علی نمازی شاهرودی وثاقت وی را استظهار کرده است».

۱. به خاطر وجود ابو عرندس کندی و مردی ناشناخته از قریش در سندش.

۲. رجال العلامة ص ۱۲۰ رقم ۲

۳. رجال العلامة ص ۲۴۱ رقم ۱۰

۴. رجال العلامة ص ۱۲۰

۵. مراجعه کنید به: رجال العلامة ص ۲۴۱ رقم ۱۰

۶. رجال ابن غضائری ص ۷۳ رقم ۷۶

۷. مستدرکات علم رجال الحدیث ج ۶ ص ۲۳-۲۴

پاسخ: این در حالیست که توثیق محقق خوئی مبتنی بر توثیق رجال "کامل الزیارات"^۱ است و ما گفتیم ایشان از این مبنا برگشته است.

و اما نسبت دادن توثیق به شیخ علی نمازی یا دروغ است یا خطا، زیرا ایشان فقط وثاقت او نزد علی بن ابراهیم را استظهار نموده نه اینکه خودش وی را توثیق کرده باشد.^۲

این در حالیست که شیخ کُشی روایاتی در مذمت ابو الجارود نقل کرده، از جمله:

(امام صادق علیه السلام کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و ابو الجارود را یاد کرده و فرمودند: کذاب‌های دروغ‌زن کافر، لعنت خدا بر آنها باد، گفتیم: فدایتان شوم کذاب را درباره آنها میدانم معنای دروغ‌زن چیست؟ فرمودند: کذابند چون نزد ما می‌آیند و اعلام می‌کنند که ما را تصدیق می‌کنند در حالیکه اینچنین نیست و آنها حدیث ما را می‌شنوند و در آن دروغ می‌بندند): «ذَكَرَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام كَثِيرَ النَّوَاءِ وَ سَالِمَ بْنِ أَبِي حَفْصَةَ وَ أَبَا الْجَارُودِ، فَقَالَ: كَذَّابُونَ مُكْذِبُونَ كُفَّارٌ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ كَذَّابُونَ قَدْ عَرَفْتُهُمْ فَمَا مَعْنَى مُكْذِبُونَ؟ قَالَ: كَذَّابُونَ يَأْتُونَنَا فَيُخْبِرُونَنَا أَنَّهُمْ يُصَدِّقُونَنَا وَ لَيْشُوا كَذَلِكَ وَ يَسْمَعُونَ حَدِيثَنَا فَيَكْذِبُونَ بِهِ»^۳.

خوب عجیب است که مدعی به تک روایتی که شیخ کُشی نقل کرده، برای اثبات وثاقت عمرو بن ثابت استناد می‌کند اما به چندین روایتی که همین شیخ کُشی در مذمت ابو الجارود نقل نموده اعتنا نمی‌نماید، آیا این چیزی جز

۱. معجم رجال الحديث ج ۷ ص ۳۲۴

۲. مستدرکات علم رجال الحديث ج ۳ ص ۴۵۴

۳. رجال الکشی ص ۲۳۰ رقم ۴۱۶

فریبکاری است؟!۱

و به خاطر همه آنچه گفت شد علامه مجلسی این حدیث را توصیف به «ضعیف» کرده است.^۱

آری این ارزش کلمات کسی است که چیزی از علم رجال نمی داند و با این حال ادعا می کند امام عالم است که برای هدایت بشریت ظهور کرده است! از همه آنچه گفتیم صرف نظر می کنیم اما مقصود مدعی استدلال آوردن بر ضد جماعت شیعه در عدم اعتقاد آنها به دوازده امام از فرزندان رسول خدا ﷺ است بنا بر این نمی تواند در تصحیح یک روایت یا توثیق یک راوی به سخن یک عالم یا دو عالمی استناد کند که مشهور علمای شیعه مبنای آنها را در آن روایت یا نسبت به آن راوی قبول ندارند.

غیر از اینکه این توثیقات مربوط به احکام است که در آنها اکتفا به ظن معتبر صحیح می باشد نه مسائل اعتقادی که در آن جز یقین یا اطمینان کفایت نمی کند، خوب آیا عاقل منصف از نظریه شاذ محقق خوئی یا شیخ علی نمازی اطمینان پیدا می کند که این روایت از معصوم صادر شده و عقیده داشتن به آن واجب است؟ هرگز و باز هم هرگز!

آنچه گفتیم در مورد حدیث اول بود، و اما حدیث دوم:

اولاً علامه مجلسی حکم کرده که سند آن مجهول است^۲، و هر چند مدعی در پاورقی کلماتی جهت توثیق راویان این حدیث آورده و ما هم در تمامش مناقشاتی داریم - همانگونه که در حدیث قبلی داشتیم - لکن در اینجا کلام را

۱. مرآة العقول ج ۶ ص ۲۳۲

۲. مرآة العقول ج ۶ ص ۲۳۰

مختصر کرده و عین ناظم عقیلی می‌گوییم: «در اینجا مرا کفایت می‌کند که بگویم» علامه «حکم به جهالت این روایت کرده» و علامه «از بزرگان علماست و مهارتی طولانی در علم حدیث و رجال دارد، پس ممکن نیست که در صادر کردن این احکام بدون علم و درایت سهل انگاری کرده باشد، و این چنین شهادتی از چنین عالمی که در علم و تقوایش اتفاق نظر است، کلام را کوتاه نموده و در بحث ما کافی است»^۱.

ثانیاً کتب روایی در ثبت این حدیث اختلاف دارند مثلاً شیخ مفید از خود شیخ کلینی اینگونه ثبتش نموده است: (دوازده امام از آل محمد محدث می‌باشند: علی بن ابی طالب و یازده نفر از فرزندانش، و علی و رسول خدا هر دو پدر هستند): «الْإِثْنَا عَشَرَ الْأَيْمَةَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ عَلِيٌّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَخَدَ عَشْرَ مِنْ وُلْدِهِ وَرَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ هُمَا الْوَالِدَانِ»^۲.

همچنانکه شیخ صدوق همین حدیث را باز از خود شیخ کلینی اینگونه ثبت نموده: (ما دوازده امام از آل محمد هستیم که همگی محدث هستند بعد از رسول خدا، و علی بن ابی طالب هم جزو آنهاست): «نَحْنُ اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثُونَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنْهُمْ»^۳.

و همانگونه که شما مشاهده می‌کنید هر دو ثبت جز بر این دلالت ندارد که علی بن ابی طالب علیه السلام جزء آن دوازده امام است، خوب چرا مدعی چشم خود را از

۱. عقائد الإسلام ص ۱۴۹-۱۵۰

۲. الإرشاد ج ۲ ص ۳۴۷

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۵۷ ح ۲۴

این دو ثبت بسته و تنها به ثبوتی استناد می‌کند که موافق ادعای خودش هست بدون ارائه دادن هیچ دلیلی برای این انتخاب؟

ثالثاً ممکن است نسخه "کافی" از باب تغلیب باشد از این جهت که تمام امامان دوازده گانه از فرزندان رسول خدا هستند الا حضرت علی علیه السلام، لذا از باب اکثریت و تغلیب، همه شان را فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله خوانده است، و شاهدش بر این مراد هم این بوده که هر کس شیعه باشد می‌داند اولین ائمه علی بن ابی طالب است لذا از این سخن امام علیه السلام چنین توهم نمی‌کند که تعداد امامان با احتساب حضرت علی علیه السلام می‌شود سیزده تا، برای همین بر امام علیه السلام لازم نبوده که سخن خود را با تفصیل بیان نموده و بگویند: یازده تن از امامان از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و یکی از آنها فرزند ایشان نیست.

اسلوب تغلیب:

و دلیل ما برای کاربرد تغلیب چند مورد است:

اول: وجود صدها نص متواتر که عدد اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای ایشان و امامان بعد از آن حضرت را منحصر در دوازده نفر دانسته، و من مقداری از آنها را در کتاب "دوازده خورشید" جمع نموده‌ام، لذا هر حدیثی که به ظاهر با این نصوص متواتر قابل جمع نباشد بگونه‌ای معنی می‌شود که با معنای آن همه حدیث بسازد و آن معنی همین اراده تغلیب است.

دوم: شیخ کلینی این حدیث را دو بار ثبت نموده و در هر دو بار حدیثی قبل از آن ثبت کرده که تصریح دارد امامان از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله یازده نفرند نه دوازده نفر:

الف: (خداوند محمد و علی و یازده نفر از فرزندانش را از نور عظمتش آفرید ... و همین‌ها امامان از فرزندان رسول خدا هستند): «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحًا فِي ضِيَاءِ نُورِهِ يَعْبُدُونَهُ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اللَّهَ وَيُقَدِّسُونَهُ وَ هُمْ الْأَيَّمَةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ».^۱

ب: (علی دست ابو بکر را گرفت و پیامبر را به او نشان داد و آن حضرت به وی فرمود: ای ابو بکر به علی و یازده تن از فرزندان او ایمان بیاور که آنها مثل منند الا در پیامبری): «أَخَذَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي بَكْرٍ فَأَرَاهُ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا بَكْرٍ آمَنْ بِعَلِيٍّ وَ بِأَحَدِ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ إِنَّهُمْ مِثْلِي إِلَّا النَّبُوَّةَ».^۲

دعای امام رضا علیه السلام برای مهدیین!

و من در اینجا دعایی از امام رضا (صلوات الله علیه) نقل می‌کنم که در آن برای مهدیین از فرزندان امام مهدی علیه السلام دعا می‌کند:

[شیخ طوسی به اسانید خود از یونس بن عبد الرحمن: رضا علیه السلام به خواندن این دعا برای صاحب امر دستور می‌فرمود: «خداوندا، دفاع کن از ولایت و خلیفه ات و حجتت بر خلقت ... خداوندا، عطا کن به خود او و خانواده او و فرزندان او و نسل او و امت و رعیت او چیزی که باعث روشنی چشمش گردد و او را شادمان سازد و حکومت همه سرزمین‌های دور و نزدیک و عزتمند و ذلیل را برای او جمع کن ... خداوندا، بر ولیعهدهای او و امامان بعد از او درود فرست و آنها را به

۱. الکافی ج ۱ ص ۵۳۰-۵۳۱ ح ۶

۲. الکافی ج ۱ ص ۵۳۳ ح ۱۳

آرزوهایشان برسان و بر عمر آنها بیفزای و پیروزی آنان را گرامی دار و آنچه از امر خود به آنان محول کرده‌ای، کامل کن و پایه‌های آنها را محکم نما و ما را از یاری کنندگان آنان و یاوران دینت قرار ده، که آنان معادن سخنان تو و مخازن علمت و پایه‌های توحید تو و پایه‌های دینت و والیان امرت و خالصترین بندگانت و برگزیدگان از خلقت و دوستان تو و از نسل دوستان تو و برگزیده فرزندان پیامبرت هستند، که درود و رحمت خدا و برکاتش بر او و آنان باد^۱. عقائد الإسلام ص ۱۵۳-

۱۵۴

و میرزای نوری تصریح کرده که این دعا به تعدادی اسانید معتبر صحیح روایت شده، و این نص کلام اوست: "جماعت بسیاری از علما از جمله شیخ طوسی رحمته الله در مصباح، و سید ابن طاوس در جمال الأسبوع به سندهای معتبره صحیحه و غیر معتبره روایت کرده‌اند از یونس بن عبد الرحمن که رضا رحمته الله امر می‌فرمود به دعا برای صاحب الامر رحمته الله به این دعا:

روی جماعة كثيرة من العلماء منهم الشيخ الطوسي في المصباح، و السيد ابن طاووس في جمال الأسبوع بأسانید معتبره صحیحه و غیرها عن یونس بن عبد الرحمن: أن الرضا رحمته الله كان يأمر بالدعاء لصاحب الأمر رحمته الله بهذا.

و سخن میرزای نوری ما را از اطاله کلام پیرامون رجال سند بی‌نیاز می‌کند.

عقائد الإسلام پاورقی ص ۱۵۴

خلاصه ادعا: امام رضا رحمته الله به سند معتبر برای مهدیین دعا کرده‌اند.

خلاصه جواب: (۱) برای این دعا اصلاً سندی ذکر نشده که بخواهد معتبر

۱. مصباح المتعجد ج ۱ ص ۴۰۹-۴۱۱، جمال الأسبوع ص ۵۰۷-۵۱۱. و عجیب است که مدعی در پاورقی فقط صفحه ۴۰۹ مصباح و صفحه ۳۰۷ جمال را آدرس زده است!

باشد، (۲) مراد از صاحب امر در این دعا مشخص نیست، (۳) دعا برای فرزندان که به دنیا نیامده‌اند دلالت بر این ندارد که فرزندان در دوره غیبت به دنیا آمده و مهدی خواهند بود.

پاسخ: در اینجا نکاتی لازم به ذکر است:

نکته اول) وحدت متن:

متن این دعا یا زیارت در تمام کتاب‌هایی که آن را از «مصباح شیخ طوسی» نقل کرده‌اند اینگونه است: (امامان بعد از او): «الْأئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ» نه «امامان از فرزندان او»:

الف) مصباح المتهجد ج ۱ ص ۱۴۱: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ

ب) جمال الأسبوع ص ۵۱۱: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ

ج) مختصر البصائر ص ۴۵۹: اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ

د) البلد الأمين ص ۸۲: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ

هـ) المصباح للكفعمی ص ۵۵۰: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ

و) بحار الأنوار ج ۹۲ ص ۳۳۲: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ.

و این منطبق بر ائمه رجعت است که بعد از امام دوازدهم عجل الله فرجه می‌آیند، پس

مدعی از کجا ادعا می‌کند این زیارت «برای مهدیین از فرزندان امام مهدی عجل الله فرجه

دعا می‌کند»؟

و به عبارت دیگر: اینکه بعد از امام دوازدهم عجل الله فرجه امامانی خواهند بود

مخالف عقیده شیعه نیست بلکه موافق عقیده آنهاست چون آنها اعتقاد راسخ به

رجعت ائمه علیهم السلام دارند^۱، برای همین ما شاهد هستیم شیخ حسن حلی از علمای قرن هشتم این زیارت را در فصل رجعت ائمه علیهم السلام ثبت نموده است.^۲

نکته دوم) نسخه دوم:

سید بن طاوس همین زیارت را در جای دیگری از همان کتابش از همان راوی یعنی یونس بن عبد الرحمن اینگونه ثبت نموده است: (خداوندا و بر والیان عهدهای او درود بفرست و آنها را به آرزوهایشان برسان): «اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَيَّ وَوَلَاةِ عَهْدِي وَبَلِّغْهُمْ آمَالَهُمْ»^۳ که کلاً فاقد فقره «و امامان بعد از او: وَالْأَيُّمَةَ مِنْ بَعْدِي» می باشد، در نتیجه اصل وجود این فقره ثابت نیست.

نکته سوم) تفسیر بعدیت:

شاید مراد از «من بَعْدِي» بعدیت رتبی باشد نه بعدیت زمانی^۴. سید بن طاوس - که خودش قائل به فرزند برای امام مهدی علیه السلام است - می گوید: «شاید مراد از آن، درود بر امامانی است که امام در عصر خودش آنها را برای نماز خواندن بندگان و امامان در احکام در آن ایام می فرستد»^۵.

بله شاید مراد مدعی این فقره بوده که می گوید: «خداوندا، عطا کن به خود او

۱. الإيقاظ ص ۴۰۳-۴۰۴

۲. مختصر البصائر ص ۴۵۹

۳. جمال الأسبوع ص ۵۱۷

۴. الإيقاظ ص ۴۰۲

۵. جمال الأسبوع ص ۵۱۲

و خانواده او و فرزندان او و نسل او و امت و رعیت او چیزی که باعث روشنی چشمش گردد» اما این فقره فقط برای فرزندان صاحب الامر دعا می‌کند پس از کجای آن در می‌آید که آنها مهدی‌های دوازده گانه این امت هستند؟؟!!

نکته چهارم) مراد از صاحب امر:

در این زیارت - با همان سندی که مدعی ذکر کرده - تصریح نشده مرادش از صاحب امر کیست، قائم موعود یا قائم موجود در زمان صدور این زیارت یعنی خود امام رضا علیه السلام؟ چون حضرت رضا علیه السلام تا سالها فرزندی نداشتند لذا ممکن است این دعا را داده باشند که ضمن آن از فرزند دار شدن خویش در آینده خبر دهند. و حتماً لازم نیست این نکته را تذکر دهیم که گاهی تعبیر به «صاحب امر» در روایات، بر امام همان زمان اطلاق می‌شود نه قائم موعود، مثل سخن امام رضا علیه السلام که فرمودند: (اما صاحب امر همان رسول خداست): «فَأَمَّا صَاحِبُ الْأَمْرِ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»^۱، و سخن امام سجاد علیه السلام که فرمودند: (صاحب امر بعد از من محمد باقر است): «صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدِي مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ»^۲.

بله شیخ حر عاملی رحمته الله می‌گوید: «این دعا مشتمل بر اوصاف و القابی است که معمولاً در مورد غیر مهدی علیه السلام به کار نمی‌رود»^۳؛ حال اگر کلام ایشان را بپذیریم همان جوابهای قبلی کافی است.

۱. تفسیر القمی ج ۲ ص ۳۲۹

۲. أمالی الصدوق ص ۳۵۳ ح ۹

۳. الإیقاظ ص ۳۹۴-۳۹۵، الفوائد الطوسية ص ۱۱۷

نکته پنجم) تحقیق سند:

من هر چند میل نداشتم از سند این زیارت بحث کنم زیرا برای خواننده کسل کننده است اما چون مدعی ادعا کرد سند آن در بالاترین حد اعتبار می باشد وادار شدم به اختصار بگویم:

شیخ طوسی اصلاً برای این زیارت سندی در کتاب "مصباح" ذکر نکرده، اما پس از گذشت حدود ۲۰۰ سال سید بن طاوس سندی اینگونه برای آن از شیخ نقل نموده است:

«گروهی که قبلاً در چند جا از این کتاب نامشان را بردم مرا حدیث کردند به اسنادشان از جدم شیخ طوسی که گفت خبر داد ما را ابن ابی جید از محمد بن حسن بن سعید بن عبد الله و حمیری و علی بن ابراهیم و محمد بن حسن صفار جمیعاً از ابراهیم بن هاشم از اسماعیل بن مولد (مرار) و صالح بن سندی از یونس بن عبد الرحمن و همچنین جدم شیخ طوسی آن را روایت کرده در ضمن آنچه از یونس بن عبد الرحمن به چند طریق روایت می کند»^۱.

و در این سند راویانی هستند که توثیق صریحی ندارند:

الف) ابن ابی جید: او در کتب رجال توثیق ندارد مگر اینکه استاد نجاشی بوده است، و از آنجا که محقق خوئی نسبت به اساتید نجاشی توثیقی عام استظهار کرده اند او را هم ثقه دانسته اند: «علی بن احمد بن محمد بن ابی جید: ثقه است چون از اساتید نجاشی است»^۲، و: «طریق شیخ به او صحیح می باشد

۱. جمال الأسبوع ص ۵۰۶-۵۰۷

۲. معجم رجال الحدیث ج ۱۱ ص ۲۵۳

هر چند در آن ابن ابی جید وجود دارد چون او بنا بر وجه ظاهرتر ثقه می باشد.^۱

ب) محمد بن حسن بن سعید بن عبد الله: در سند هیچ حدیثی نامش ذکر نشده مگر اینجا، برای همین شیخ علی نمازی درباره او گفته: «علمای رجال وی را نام نبرده اند، سید در جمال الأسبوع از ابن ابی جید، از او روایت کرده است».^۲

بله محقق قهپایی نگاشته: «اسم ابو جعفر طبری خاصی محمد بن حسین بن سعید بن عبد الله بوده»^۳، و محقق علیاری کلام ایشان را نقل کرده و سهواً نگاشته: «محمد بن حسن بن سعید بن عبد الله».^۴

البته از آنجا که ابن ابی جید این دعا را از غیر این شخص هم نقل کرده، مجهول بودن او ضرری به سند نمی زند.

ج) اسماعیل بن مرار: برای او توثیقی در کتب رجال نیست؛ شیخ طوسی درباره اش نگاشته: «اسماعیل بن مرار از یونس بن عبد الرحمن روایت می کند، و ابراهیم بن هاشم هم از او روایت می نماید».^۵

و محقق خوئی نگاشته: «در وثاقت این مرد اختلاف است، بعضی او را ثقه دانسته اند چون محمد بن حسن بن ولید گفته: کتب یونس بن عبد الرحمن که به روایات می باشد همه اش صحیح و مورد اعتماد است الا آنچه محمد بن عیسی بن عبید به تنهایی از یونس نقل کند و غیر او آن را روایت نکنند، در این صورت بر

۱. معجم رجال الحدیث ج ۴ ص ۹۸

۲. مستدرکات علم رجال الحدیث ج ۷ ص ۲۹

۳. معجم الرجال ج ۷ ص ۱۸

۴. بهجة المقال ج ۷ ص ۳۹۸

۵. رجال الطوسی ص ۴۱۲

آن اعتماد نشده و طبقش فتوا داده نمی شود.

من می گویم: روایات اسماعیل بن مرار از یونس یا یونس بن عبد الرحمن به بیش از ۲۰۰ مورد می رسد، پس ظاهراً روایات او از کتب یونس بوده و مقتضای کلام ابن ولید اینست که این روایات صحیح و مورد اعتماد است اما در مقدمه گذشت که تصحیح قدما نسبت به روایتی دلالت بر وثاقت راوی و حتی حُسن او نداشته است، بله این راوی ثقه می باشد چون در اسناد تفسیر علی بن ابراهیم قرار دارد.^۱ ولی قبلاً گذشت که دلالت مقدمه "تفسیر القمی" بر وثاقت جمیع رجال احادیث نزد مشهور شیعه مردود می باشد لذا این مقدمه نمی تواند وثاقت اسماعیل بن مرار را ثابت کند.

(د) صالح بن سندی: توثیقی برای این مرد وجود ندارد.^۲

البته این را باید دانست: سندی که سید بن طاوس برای این دعا ذکر کرده سند مختص به این دعا نیست که به دست او رسیده باشد بلکه سید این سند را طبق طریق شیخ طوسی به روایات یونس بن عبد الرحمن بازسازی کرده است. یعنی شیخ طوسی برای خصوص این دعا سندی ذکر نکرده، اما یک سند برای عموم روایات یونس ذکر نموده که سید همان را برای این دعا گذاشته، حال آیا این کار درست است؟

برای روشن شدن جواب، طریق شیخ به یونس را بررسی می کنیم:

شیخ طوسی درباره طریق خود به یونس می نویسد:

الف) خبر داد ما را به آن ابن ابی جید از محمد بن حسن از سعد، و حمیری،

۱. معجم رجال الحدیث ج ۳ ص ۱۴

۲. رجال الطوسی ص ۴۲۸، فهرست الطوسی ص ۲۴۴

و علی بن ابراهیم، و محمد بن حسن صفار، جمیعاً از ابراهیم بن هاشم از اسماعیل بن مرار و صالح بن سندی از یونس.

ب) و نیز آنها را ابو جعفر بن بابویه از حمزة بن محمد علوی، و محمد بن علی ماجیلویه از علی بن ابراهیم از پدرش از اسماعیل و صالح از یونس روایت کرده است.

ج) و خیر داد ما را به آن ابن ابی جید از ابن ولید از صفار از محمد بن عیسی بن عبید از یونس.^۱

خوب شما می بینید که شیخ سه طریق به یونس ذکر کرده که اولینش همان سندی است که سید بن طاوس نقل نموده بود با این فرق که شیخ نوشته: «محمد بن حسن از سعد (بن عبد الله)» اما سید نوشته: «محمد بن حسن بن سعید بن عبد الله» لذا روشن می شود که در کلام سید بن طاوس دو تصحیف رخ داده و «عن: از» را «بن: پسر» ثبت نموده و «سعد» را هم «سعید»، و اینگونه دو راوی که کاملاً شناخته شده بوده اند تبدیل به یک نام مجهول مجعول گشته است. در نتیجه آنچه شیخ علی نمازی در مورد مجهول بودن «محمد بن حسن بن سعید بن عبد الله» گفته از بیخ بی اساس بوده و برای این اسم صاحبی در میان راویان وجود ندارد.

خوب آیا مراد شیخ طوسی از ذکر این سه طریق آنست که تک تک روایات یونس را از این سه طریق نقل می کند؟ خیر؛ زیرا خود شیخ از ابن ولید نقل نموده که بعضی روایات یونس منحصرأ از طریق محمد بن عیسی رسیده، و شیخ هم این

طریق را معتبر نمی‌داند^۱:

«محمد بن علی بن حسین گفت: از محمد بن حسن بن ولید رضی الله عنه شنیدم می‌گوید: کتب یونس که به روایات است همه اش صحیح و مورد اعتماد می‌باشد الا آنچه که فقط محمد بن عیسی بن عبید از او نقل نموده و دیگری آن را روایت نکرده که مورد اعتماد نیست و طبق آن فتوا داده نمی‌شود»^۲.

بنا بر این، این احتمال وجود دارد که دعای مورد بحث از طریق محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن رسیده باشد که این طریق نزد شیخ صدوق و استاد ایشان ابن ولید و نیز شیخ طوسی معتبر نیست، لذا اگر در واقع، سند این دعا همین باشد که عرض شد، سید بن طاوس از اساس در بازسازی آن به اشتباه رفته است.

البته سید این دعا را با سند دیگری هم ثبت نموده:

«حَدَّثَ بِهِ الشَّرِيفُ الْجَلِيلُ أَبُو الْحُسَيْنِ زَيْدُ بْنُ جَعْفَرِ الْعَلَوِيِّ الْمُحَمَّدِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ إِسْحَاقُ بْنُ الْحَسَنِ [الْحَسَنِ الْعَلَوِيِّ] الْغُفْرَانِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامِ بْنِ سَهْلٍ الْكَاتِبِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ شُعَيْبِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَالِكِيِّ جَمِيعًا عَنْ شُعَيْبِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَالِكِيِّ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ»^۳.

اما در این سند نیز عده‌ای راویان مجهول و ضعیف وجود دارند یعنی: زید بن جعفر علوی، اسحاق بن حسن عقرائی^۴ - و سید به اشتباه، غفرانی ثبتش کرده

۱. فهرست الطوسی ص ۴۰۲ رقم ۶۱۲

۲. فهرست الطوسی ص ۵۱۲

۳. جمال الأسبوع ص ۵۱۲-۵۱۳

۴. رجال النجاشی ص ۷۴ رقم ۱۷۸

، محمد بن شعیب بن احمد که نامش در هیچ سند دیگری نیامده، و شعیب بن احمد مالکی که نام او نیز در هیچ سند دیگری نیامده است.

و بعد از این همه شما ارزش آنچه مدعی در پاورقی کتابش گفته را می فهمید: «سخن میرزای نوری ما را از اطاله در توثیق رجال سند بی نیاز می کند»، و البته ما قبلاً در مورد ضعف مبانی رجالی میرزا و علت اینکه چرا بعضی روایات ضعیف یا بی سند را معتبر می شمرد سخن گفتیم.

در پایان عرض می کنیم: جناب مدعی کلام میرزای نوری را اینگونه ثبت کرده است: «با اسانید معتبره صحیحه و غیر معتبره: بأسانید معتبره صحیحه و غیرها» و ضمیر «ها» در متن عربی به «معتبره صحیحه» بر می گردد لذا معنای عبارت این می شود که علما این دعا را با سندهای صحیح و غیر صحیح نقل کرده اند! و این واقعاً سخیف است چون میرزا در صدد اثبات قوت سند این دعا بوده پس معنای: «و غیر معتبره: و غیرها» چیست؟! لکن اشکال از مدعی است نه میرزا چون میرزا گفته: «بأسانید معتبره صحیحه و غیرهما»^۱ یعنی: و غیر شیخ طوسی و سید بن طاوس هم آن را نقل کرده اند، اما مدعی کلام او را به «غیرها» تغییر داده و این افتضاح را به بار آورده! براستی چرا؟!

جالب اینکه جناب مترجم که نفهمیده «و غیرها» در این کلام یعنی چه، کلاً آن را معنا نکرده و متن احمد را اینگونه ترجمه کرده است: با سندهای معتبر و صحیح: (ترجمه عقاید الاسلام پاورقی ص ۱۵۸)!

۱. نجم ثاقب ج ۲ ص ۸۹۳. و نص کلام میرزا اینست: «به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کرده اند».

همچنین ذکر این نکته خالی از لطف نیست که اعراب موجود در مصدر نسبت به فقره نسل صاحب امر «وُلده» به معنای «فرزندانش» می باشد و مترجم هم همینگونه معنایش کرده بلکه لفظ عربیش را هم «وُلده» ثبت نموده نه «وُلده»: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۵۸)، اما مدعی اعراب این کلمه را تغییر داده و «وُلده» به معنای «فرزندش» ثبت نموده تا اینجور وانمود کند برای یک فرزند صاحب امر به طور خاص دعا شده که همین مدعی می باشد!

البته جناب مترجم خودش افتضاح دیگری به بار آورده و آن اینکه: «و وُلده» را «و وُلده» ثبت کرده و به عبارتی: واو عاطفه را کسره داده!!!

نیز مترجم کتاب، فقره «و ثبت دعائمهم» را اینگونه ترجمه نموده: و دعای آنان را مستجاب کن: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۵۹)! و نفهمیده که نه «دعائم» ربطی به دعا دارد و نه «ثبت» به معنای مستجاب کن می باشد! و البته او از این خطاها بسیار مرتکب شده است.

همچنین وی پاورقی یی که امامش درباره اعتبار سند این دعا ذکر نموده را به کلی حذف کرده! شاید به این علت که افتضاح امامش را در این باره متوجه شده است.

روایات مهدیین قطعی است:

روایات نص بر مهدیین یا بعضی از آنها زیاد و در حد تواتر است و آنها مفید علم و اعتقاد می باشند، و تعارضی بین روایات گذشته در مورد امامان و مهدیین یا بعضی از آنها وجود ندارد، زیرا این روایات جداً زیادند و نمی توان تعدادی از آنها را تنکر یا انکار کرد مگر از روی نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن، که چنین فردی را

از روش بحث علمی صحیح دور می‌کند، و الا نتیجه علمی به دست آمده، این است که در اینجا روایاتی وجود دارد که مفید علم و یقین است در این باره که در اینجا پس از دوازده امام، برای خداوند خلفایی در زمینش هست. و جمع بین روایات پیشین، آسان و راحت است و تمام آنها موافق وصیت رسول محمد ﷺ در شب وفاتش هست که نص بر دوازده امام و دوازده مهدی کرده است. و خدا را شکر که حق را برای طالبان آن آشکار و روشن قرار داده است: و لا یمكن التکرر أو إنکار طائفة منها إلا عن جهل أو عناد و تعسف ... و الجمع بین طوائف الروایات المتقدمة متیسر و یسیر. عقائد الإسلام ص ۱۵۴-۱۵۵

خلاصه ادعا: روایات نص بر مهدیین متواتر و قطعی است.

خلاصه جواب: این دروغ محض است.

پاسخ: اولاً نص یعنی معنای واضحی که هر کس به لفظ نگاه کرد آن را بفهمد و عقلاء معنای دیگری در آن احتمال ندهند، این در حالیست که اکثر نقلهایی که مدعی به آنها استناد کرده از قبیل تشابهات یا روایات دارای اختلاف نسخه، و یا منطبق بر ائمه رجعت و یا فقط قائل به فرزند برای امام دوازدهم عجل الله می‌باشند بدون هیچ اشاره‌ای به اینکه آن فرزندان، امام یا مهدی هستند چه برسد به نص بر این مطلب. و باز اینها در کنار ضعف سند یا مجهول بودن راوی یا مرسل بودن روایت یا به کلی بی‌سند بودن یا عدم انتسابش به معصوم یا سنی بودن حدیث می‌باشد، و آنچه باقی می‌ماند تعدادی نقلهای شاذ است که عاقل منصف اصلاً به آنها اعتنا نمی‌کند.

و این را باید دانست که مراد مدعی از روایاتی که به «بعضی از مهدیین» نص کرده، صرف احادیثی است که از آنها استظهار نموده امامان از فرزندان رسول

خدا ﷺ دوازده نفرند، نه اینکه واقعاً بر بعضی از مهدیین نص کرده باشند، و ما هم پاسخ آن روایات را دادیم.

و بعد از این آیا ممکن است چنین احادیث مخدوش از نظر سند و دلالت را روایات متواتری دانست که «مفید علم و یقین است»؟! یا آیا صحیح است گفته شود: «نمی توان تعدادی از آنها را تنکر یا انکار کرد مگر از روی نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن»؟!

به علاوه، این سخن او که: «در اینجا پس از دوازده امام، برای خداوند خلفایی در زمینش هست» تلازمی با عقیده به مهدیین ندارد چون این مطلب منطبق بر رجعت ائمه علیهم السلام می باشد.

همچنین این سخنش که: «تمام آنها موافق وصیت رسول محمد صلی الله علیه و آله در شب وفاتش هست» از قبیل ضمیمه کردن لا حجت به لا حجت است، چون ما قبلاً عرض کردیم اشکالات سند و دلالت حدیث وصیت بیشتر از اشکالات این احادیثی است که مدعی به آنها استناد می کند.

نیز سخن او: «جمع بین روایات پیشین، آسان و راحت است» کذب محض بوده و مرادش از جمع آسان، تأویلات خنکی است که قلبهای سلیم پذیرایشان نیست.

و حرف آخر اینکه: فرق بین «تنکر» و «انکار» و «متیسر» و «یسیر» که مدعی آنها را در متن عربی به هم عطف کرده چیست؟
و خدا را شکر که حق را برای طالبان آن آشکار و روشن قرار داده است.

وصیت مکتوب بازدارنده از گمراهی:

خدای متعال فرموده: (بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری به جا می‌گذارد، برای پدر و مادر و نزدیکان به طور پسندیده وصیت کند حقی است بر گردن متقین): «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»، و در این آیه دو نص وجود دارد که دلالت بر وجوب می‌کند، اول سخن خدای متعال: «بر شما مقرر شده: كُتِبَ عَلَيْكُمْ»، و دوم سخن خدای تعالی: «حقی است بر گردن متقین: حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»، و در نتیجه پس وصیت بر نخستین متقی یعنی رسول خدا محمد ﷺ که همه خیر را به عنوان خلافت خدا در زمینش به جا گذاشته واجب است، پس چگونه مسلمانی مدعی می‌شود که ایشان ﷺ به خلافت وصیت نکرده و مصادیق آن را مشخص ننموده و با دستور خداوند مخالفت کرده است و ایشان ﷺ از این مسئله به دور است، و نزد اهل سنت و شیعیان ثابت شده که ایشان ﷺ تلاش به نوشتن وصیت داشت و آن را به بازدارنده از گمراهی توصیف فرمود، همچنانکه در روایات حادثه مشهور رزية الخميس آمده است. عقائد الإسلام ص ۱۵۵

(سپس او دو حدیث از اهل سنت و سه حدیث هم به زعم خودش از سلیم نقل کرده و ملتفت نشده که حدیث دوم و سوم یک حدیث در دو مصدرند، این در حالیست که بعضی الفاظ حدیث دوم را تغییر داده همانگونه که دأب اوست، سپس می‌گوید: نتیجه اینکه وصیت هنگام مرگ و فراهم بودن فرصت برای آن واجب است، و اینکه رسول ﷺ روز پنج شنبه نسبت به نوشتن آن تلاش کرد و آن را به نوشتار بازدارنده از گمراهی توصیف نمود و از نوشتن آن باز داشته شد، و قطعاً رسول ﷺ همت بالایی دارد و به افرادی که ایشان را باز می‌دارند متمایل نمی‌شود

و از خداوندی که ایشان را به نوشتن وصیت بازدارنده امت از گمراهی تا ابد امر نموده است، سرپیچی نمی‌کند، و نزد ایشان وقت کافی از پنج شنبه تا دوشنبه بود، و این مدت کوتاهی برای نوشتن وصیت در آن نبوده است، آیا عاقلانه است که رسول محمد ﷺ کتابت نوشتاری که امت را از گمراهی باز می‌دارد، ترك کند با اینکه توانایی نوشتن آن را داشته است، و اگر نوشتن را رها کند، آیا به مخالفت کردن با حکمت و رحمت توصیف نمی‌شود و ایشان ﷺ از این به دور است؟!

پس ایشان در عمل وصیت را نوشت و دستور خداوند را اجرا کرد و اراده خداوند کامل شد، و وصیت تنها و بی‌همتا روایت شد تا حجت انکارکنندگان را از بین ببرد و با پنهان داشتن آن علیه انکارکنندگان شهادت دهد، و آن وصیت خاتم النبیین روز قیامت است، پس وای بر کسی که آن را انکار کند: هی وصیة خاتم النبیین يوم القيامة، فویل لمن أنکرها.

اما افرادی که قائل به نسخ آیه وصیت هستند، این روایت را مبنا قرار می‌دهند ... این افراد باید توجه کنند که خیر منحصر در اموال و دارایی‌ها نیست، اگر آیه نسخ شده باشد نسخ حکم آن فراتر از اموال و املاکی نیست که موضوع تقسیم بین ورثه است، یعنی عمل به وصیت در مورد اموال و املاک مادی که بین ورثه تقسیم می‌شود، پس از فرستادن آیه مواریث، در دو سوم اموال واجب نیست، اما حکم آیه در غیر این مورد، ساری و جاری است و نمی‌توان ادعا کرد که آیه مواریث، آن را نسخ می‌کند.

(از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام در مورد وصیت برای وارث پرسیدم ایشان فرمود: جایز است سپس این آیه را خواند ...): «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَصِيَّةِ لِلْوَارِثِ فَقَالَ: تَجُوزُ، قَالَ ثُمَّ تَلَاهُ هَذِهِ الْآيَةَ: "إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ

لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ^۱. عقائد الإسلام ص ۱۵۵-۱۵۸

خلاصه ادعا: (۱) طبق آیه، نوشتن وصیت واجب است و پیامبر مخالفت امر خدا نکرده، (۲) پیامبر آن را توصیف به بازدارنده از گمراهی نموده است.

خلاصه جواب: طبق آیه، نوشتن وصیت واجب نیست، و اقدام پیامبر برای نوشتن وصیت نه به خاطر خطاب این آیه، که به خاطر دستور مستقیم پروردگار بود، (۲) پیامبر آنچه در خصوصی نوشته شد را توصیف به بازدارنده نکردند بلکه آنچه قرار بود در ملاء عام نوشته شود را چنین توصیف نمودند که محقق نشد.

پاسخ:

اولاً موضوع این آیه وصیت به اموال است زیرا مرادش از خیر به قرینه: «اگر خیری به جا می‌گذارد: إِنْ تَرَكَ خَيْرًا» فقط مال می‌باشد چون خیر مطلق را که همه متقین دارند، پس ربطی بین آیه و وصیت به سلسله خلفا وجود ندارد، و چندین روایت به همین معنا گواهی می‌دهد، از جمله:

الف: (عمار بن مروان گوید: از امام صادق ع از سخن خدا پرسیدم "اگر خیری به جا گذارد" فرمود: حقی است که خداوند در اموال مردم برای صاحب این امر قرار داده. عرض کردم: آیا برای آن حد معینی هست؟ فرمود: بله. گفتم: چقدر؟ فرمود: کمترینش یک ششم و بیشترینش یک سوم است): «عَنْ عَمَّارِ بْنِ مَرْوَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ: "إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ" قَالَ: حَقٌّ جَعَلَهُ اللَّهُ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ، قَالَ: قُلْتُ: لِمَ حُدِّ مَحْدُودٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: كَمْ؟ قَالَ: أَدْنَاهُ الشُّدُّسُ وَأَكْثَرُهُ الثُّلُثُ»^۲.

۱. الکافی ج ۷ ص ۱۰ ح ۵

۲. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۷۶ ح ۱۶۳

ب: حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در خطبه فدکیه با استناد به همین آیه میراث مالی خود را مطالبه نموده و فرمود: (و خیال کرده‌اید که حقی و ارثی برای من از پدرم نیست): «... و قال: "إِنَّ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْأُولَادَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ" و زعمتم أن لا حق ولا إرث لي من أبي»^۱.

ج: (سماعه از امام صادق علیه السلام درباره گفته خدا "اگر خیری بر جا می‌گذارد ... نقل نموده که فرمود: چیزی است که خدا برای صاحب این امر قرار داده است. پرسیدم: آیا برای آن حد معینی هست؟ فرمود: بله. گفتم: چقدر؟ فرمود: کمترینش یک ششم است): «عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: "إِنَّ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْأُولَادَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ"، قَالَ: شَيْئًا جَعَلَهُ اللَّهُ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ، قَالَ: قُلْتُ: فَهَلْ لِذَلِكَ حُدٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَمَا هُوَ؟ قَالَ: أَدْنَى مَا يَكُونُ ثُلُثُ الثُّلُثِ»^۲.

و به همین خاطر امام باقر علیه السلام وصیت نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله را در ردیف عموم مردم قرار داده و فرمودند: (وصیت حق است و رسول خدا وصیت نمود پس برای مسلمان سزاوار است که وصیت کند): «الْوَصِيَّةُ حَقٌّ وَ قَدْ أَوْصَى رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَيَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يُوصِيَ»^۳.

اما سخن مدعی که گفت خیر منحصر در مال نیست، آیا مرادش در اصل لغت است یا در این آیه قرآن؟ اگر مرادش در اصل لغت است که ربطی به آیه ندارد چون بحث ما در مورد معنای خیری است که در این آیه وجود دارد نه در اصل لغت، و اگر مرادش در این آیه است خوب دلیل او بر اینکه مراد آیه مطلق خیر

۱. بلاغات النساء ص ۲۹، و قریب منه: الإحتجاج ج ۱ ص ۱۰۲ و شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۷

۲. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۷۷ ح ۱۶۸، الفقیه ج ۴ ص ۲۳۵-۲۳۶ ح ۵۵۶۲

۳. الفقیه ج ۴ ص ۱۸۱ ح ۵۴۱۲

می باشد چه مال و چه غیر مال چیست؟

غیر از اینکه وقتی امام صادق علیه السلام تصریح کرده اند این آیه به واسطه آیه طبقات ارث نسخ شده پس خیر به هر معنایی باشد وجوب وصیت به آن نسخ شده، و همین روایت روشن می کند که خیر در آیه به معنای مال است و الا چگونه این آیه با اطلاقش به واسطه آیه طبقات ارث نسخ شده است؟
و ما دلیل های دیگری هم در این باره داریم که مراد آیه از خیر، مال است نه غیر آن:

الف) خطاب این وصیت فقط درباره پدر و مادر و نزدیکان است و اصلاً نگاهی به غیر اینها ندارد و آیه میراث که ناسخ این آیه شمرده شده نیز طبقات ارث را بیان کرده که مربوط به سهم الارث همین پدر و مادر و نزدیکان می باشد لذا روشن می کند که مراد از خیر همان مال است.

ب) کل روایاتی که در تفسیر این آیه وارد شده از مال سخن گفته و هیچ نگاهی به غیر مال ندارد.

ج) اگر مراد از خیر هر نوع خیری بود که تمام متقین دارای بخشی از خیر هستند در حالیکه آیه، وصیت را قید زده به اینکه اگر خیری باقی می گذارند وصیت کنند.

و صریح ترین روایت در این باره سخن امیر المومنین علیه السلام است که: (ایشان نزد مرد فقیری رفت و آن مرد گفت: ای امیر المومنین آیا وصیت نکنم؟ فرمودند: به تقوی وصیت کن اما مال را برای ورثه ات رها کن چون ناچیز و کم است و خدای سبحانه فرموده: "اگر خیری به جا می گذارد" و تو خیری به جا نگذاشته ای که بخواهی به آن وصیت کنی): «أَنْتَهُ حَضَرَ رَجُلًا مُقْلًا فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: أَلَا أُوصِي يَا أَمِيرَ

الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: أَوْصِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَأَمَّا الْمَالُ فَدَعْ مَالَكَ لِوَرَثَتِكَ فَإِنَّهُ طَفِيفٌ يَسِيرٌ وَإِنَّمَا قَالَ اللَّهُ ﷻ: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ» وَأَنْتَ فَلَمْ تَتْرِكْ خَيْرًا تُوَصِّي فِيهِ»^۱.

و عجیب اینکه مدعی همین روایت را در کتابش آورده و نفهمیده آن مخالف سخن او درباره عدم انحصار خیر در آیه به اموال است.

و صریحتر از آن، روایت امام باقر و امام صادق علیهما السلام است که فرموده‌اند: (خیر در اینجا مال است خدا ﷻ فرموده: اگر خیری به جا می‌گذارد ... یعنی مالی): «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليهما السلام أَنَّهُمَا قَالَا: الْخَيْرُ هَاهُنَا الْمَالُ قَالَ اللَّهُ ﷻ: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ» يَعْنِي مَالًا»^۲.

ثانیا این آیه قبل از نزول طبقات میراث نازل شده یعنی اوائل اسلام که هنوز درصد سهم الارث فرزند و همسر و والدین از میراث معین نشده بود، که این آیه آمد و گفت: اگر شما مالی دارید آن را بدون وصیت درباره سهم هر یک از نزدیکان تان رها نکنید، اما بعد از نزول آیه میراث لزوم چنین وصیتی برداشته شد، و به همین خاطر بعضی روایات گواهی می‌دهند که این آیه نسخ شده است:

(این آیه نسخ شده است آیه موارث آن را نسخ کرد): «هِيَ مَنْسُوخَةٌ نَسَخَتْهَا آيَةُ الْفَرَائِضِ الَّتِي هِيَ الْمَوَارِيثُ»^۳، و در "تفسیر القمی" آمده: (این آیه بی شک با این آیه نسخ شده: خدا شما را درباره فرزندان تان توصیه می‌کند برای پسر به اندازه نصیب دو دختر است): «هِيَ مَنْسُوخَةٌ بِقَوْلِهِ: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ

۱. دعائم الإسلام ج ۲ ص ۳۵۶ ح ۱۲۹۸

۲. دعائم الإسلام ج ۲ ص ۳۱۰ ح ۱۱۶۹

۳. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۷۷ ح ۱۶۷

ثالثاً آیه اصل وصیت را واجب کرده نه نوشتن آن را بلکه صریح آیه بعدی شنیدن وصیت است نه دیدن آن: (هر کس آن را بعد از اینکه شنید عوض کرد گناهش بر همانهاست که عوضش کرده‌اند خداوند شنونده داناست): «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۲.

این در حالیست که روایات متواتر تصریح کرده‌اند رسول خدا ﷺ در آخرین لحظات حیاتشان هر چه می‌خواستند به صورت شفاهی به حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وصیت نمودند.

رابعاً مدعی اعتراف دارد که آیه گفته: «**هنگام فرا رسیدن مرگ: عند حضور الموت**» وصیت واجب است، یعنی لحظاتی قبل از وفات: «إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ»، حال آنکه در حدیث وصیتی که او به آن استناد می‌کند تصریح شده پیامبر ﷺ در شب وصیت کرده‌اند و همه این را می‌دانند که ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در روز وفات نموده‌اند^۳، و این مورد اتفاق نظر شیعه و سنی است^۱، پس نتیجه این

۱. تفسیر القمی ج ۱ ص ۶۵. گاهی اشکال می‌شود که اگر آیه نسخ شده، چگونه حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ برای حق خود به آن استناد کردند؟ پاسخ این هست که وجوب وصیت نسخ شده نه جواز آن، و استناد حضرت به اطلاق آیه است که شامل پیامبر هم می‌شود و ایشان نیز می‌تواند وصیت به مال کند بر خلاف ادعای غاصبان خلافت که وانمود می‌کردند پیامبر وصیت به مال نمی‌کند و هر چه باقی بگذارد مال مسلمین می‌باشد.

۲. البقرة: ۱۸۱

۳. «نُؤْيِي رَسُولَ اللَّهِ ص يَوْمَ نُؤْيِي»: کتاب سلیم ج ۲ ص ۸۶۲ ح ۴۸؛ «يَوْمُ الْإِنْتَيْنِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ»: کتاب سلیم ج ۲ ص ۷۹۴؛ «يَوْمُ الْإِنْتَيْنِ يَوْمَ نَحْسِ قَبْضِ اللَّهِ ﷻ فِيهِ نَبِيَّتُهُ»: الکافی ج ۴ ص ۱۴۶ ح ۵؛ «أَيُّ يَوْمٍ أَعْظَمَ سُؤْمًا مِنْ يَوْمِ الْإِنْتَيْنِ يَوْمَ فَقَدْنَا فِيهِ نَبِيَّنَا»: الکافی ج ۸ ص ۳۱۴ ح ۴۹۲، الفقیه

می شود که وصیت ایشان در لحظه وفاتشان نبوده است، لذا در هر حال پیامبر ﷺ به دستور خدای متعال عمل نکرده اند!

ولی اینگونه نیست و حضرت رسول ﷺ به حضرت علی عَلِيٍّ هنگام حضور وفات، وصیت نمودند و کلمه ای درباره مهدیین نگفتند:

(چون وفات رسول خدا فرا رسید ... فرمود: ای علی آیا وصیت مرا قبول می کنی و قرض مرا ادا می نمایی و وعده مرا وفا می نمایی ... علی به ایشان فرمود: بله ای رسول خدا پدر و مادرم فدایتان باد. پیامبر فرمود: ای بلال برو زره رسول خدا را بیاور ... ای بلال برو پرچم رسول خدا را بیاور ... ای بلال برو قاطر رسول خدا را با دهانه و افسارش بیاور. چون آورد فرمود: ای علی بلند شو و اینها را در حضور مهاجران و انصاری که در اتاق هستند بگیر تا احدی بعد از من درباره آنها با تو منازعه نکند. علی بلند شد و همه آنها را در خانه اش گذاشت و بازگشت): «لَمَّا

ج ۲ ص ۲۶۷ ح ۲۴۰۰: «مَا مِنْ يَوْمٍ أَعْظَمَ شَوْماً مِنْ يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ، يَوْمَ مَاتَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»: الخصال ج ۲ ص ۳۸۵ ح ۶۷: «فِيضَ بِالْمَدِينَةِ مَسْمُوماً يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ»: تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۲: «قبض ﷺ يوم الاثنين»: إعلام الوری (ط - الحديثة) ج ۱ ص ۵۳.

۱. منهاج البراعة ج ۱۵ ص ۱۰۶: «هذا إتفاقی قال الطبرسی: مات ﷺ يوم الإثنين ليلتين خلتا من ربيع الأول حين بزغت الشمس». أي طلعت و شرقت: التحقيق في كلمات القرآن الكريم ج ۱ ص ۲۶۵ و لسان العرب ج ۸ ص ۴۱۸.

«فَلَمَّا مَتَعَ النَّهَارُ... أَنَا رَسُولُ أُمَّ أَيْمَنَ يُخْبِرُهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص يَمُوتُ،... فَتَوَفِّي رَسُولُ اللَّهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ». المسترشد ص ۱۱۴-۱۱۵. مَتَعَ النَّهَارَ مُتَوَعاً وَ ذَلِكَ قَبْلَ الزَّوَالِ: كتاب العين ج ۲ ص ۸۳.

قبض رسول الله نصف النهار يوم الإثنين: تاريخ الطبری ج ۳ ص ۲۰۰
«فَتَوَفِّي رَسُولُ اللَّهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ، وَ هُوَ يَوْمُ الْإِثْنَيْنِ»: المسترشد ص ۱۱۵. زَاغَتِ الشَّمْسُ: أي مالت و زالت عن أعلى درجات ارتفاعها: مجمع البحرين ج ۵ ص ۱۰.

حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ الْوَفَاةُ ... قَالَ: يَا عَلِيُّ أَتَقْبَلُ وَصِيَّتِي وَتَقْضِي دِينِي وَتُنْجِزُ مَوْعِدِي؟ ... فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: يَا بِلَالُ أَنْتَ بَدْرُ رَسُولِ اللَّهِ، فَأَتَى بِهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا بِلَالُ أَنْتَ بِنْعَلَةِ رَسُولِ اللَّهِ بِسَرَجِهَا وَلِجَامِهَا، فَأَتَى بِهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ قُمْ فَأَقْبِضْ هَذَا بِشَهَادَةِ مَنْ فِي الْبَيْتِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ كَيْ لَا يَنَازِعَكَ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي، قَالَ: فَقَامَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى اسْتَوْدَعَ جَمِيعَ ذَلِكَ فِي مَنْزِلِهِ ثُمَّ رَجَعَ»^۱.

خامساً سلیم بن قیس هلالی در دو جا از کتابش وصیت مکتوب رسول خدا را روایت کرده که در آن تعداد امامان در دوازده نفر حصر شده و کلمه ای درباره مهدیین در آن وجود ندارد:

الف: (برایم صحیفه ای بیاور. آن را آورد و پیامبر بر او اسامی امامان هدایتگر بعد از خود را یکی یکی املا نمود و علی علیه السلام با دست خودش می نوشت. پیامبر ﷺ فرمود: من شما را شاهد می گیرم که برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه ام در امتم علی بن ابی طالب است سپس حسن سپس حسین سپس بعد از آنها نه تن از فرزندان حسین): «... ادْعُ لِي بِصَحِيفَةٍ، فَأَتَى بِهَا فَأَمَلَى عَلَيْهِ أَسْمَاءَ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلًا رَجُلًا وَعَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخُطُّهُ بِيَدِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي أَشْهَدُكُمْ أَنَّ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِمْ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ»^۲.

ب: (رسول خدا صحیفه ای طلب کرد و بر من آنچه می خواست در کتف بنویسد را املا نمود و سه نفر را بر آن شاهد گرفت: سلمان و ابو ذر و مقداد، و

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۶۸ ح ۲

۲. کتاب سلیم بن قیس الهلالی ج ۲ ص ۸۷۷

امامان هدایتگری که خدا به اطاعت از آنها امر کرده را تا روز قیامت نام برد و من را اولین نفر نام برد سپس این پسر حسن سپس حسین سپس نه تن از فرزندان این پسر (یعنی حسین): «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ... دَعَا بِصَحِيفَةٍ فَأَمَلَى عَلَيَّ مَا أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكِتَابِ وَأَشْهَدَ عَلَيَّ ذَلِكَ ثَلَاثَةَ رَهْطٍ سَلْمَانَ وَأَبَا ذَرٍّ وَالْمُقَدَّادَ وَسَمَّى مَنْ يَكُونُ مِنْ أَيْمَةِ الْهُدَى الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَسَمَّانِي أَوْلَهُمْ ثُمَّ ابْنِي [هَذَا وَأُذْنِي بِيَدِهِ إِلَى الْحَسَنِ ثُمَّ الْحُسَيْنِ ثُمَّ تِسْعَةً مِنْ وُلْدِ ابْنِي هَذَا يَعْنِي الْحُسَيْنِ ...]»^۱

و عجیب اینست که مدعی در کتابش به هر دو حدیث استدلال کرده و ملتفت نشده که این دو، کمر ادعای او درباره وصیت به دوازده مهدی بعد از دوازده امام را می شکند!

همچنین امام صادق علیه السلام به متن وصیت تصریح کرده اند که در آن اسم تک تک امامان دوازده گانه علیهم السلام ذکر شده و حتی یک کلمه درباره مهدیین نگفته است، بلکه تصریح کرده امامت به واسطه دوازدهمین نفر آنها صلوات الله علیه کامل می شود:

(ما صحیفه ای به املائی رسول خدا و خط امیر المومنین یافتیم (یعنی آخرین وصیت ایشان بوده چون وصیت آخر وصایای قبلی را منسوخ می کند و استناد به وصیت منسوخه معنایی ندارد) که در آنست: بسم الله الرحمن الرحيم این نوشته ای است از جانب خدای عزیز حکیم - سپس نص آن را درباره دوازده امام ذکر می کنند تا اینجا: - بعد آن را به فرزند حسن که رحمت برای عالمین است کامل می کنم ... اینها صاحبان ولایت من هستند و به واسطه اینها هر فتنه ای را دفع می کنم ... اینها هستند که بر آنها صلوات و رحمت پروردگارشان می باشد و

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲ ص ۶۵۸

اینها همان هدایت یافتگانند): «وَجَدْنَا صَحِيفَةً بِإِمْلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ خَطِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهَا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ... فَضَلْتُ وَصِيكَ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ وَ أَكْرَمْتُكَ بِسِبْطِكَ بَعْدَهُ وَ بِسِبْطِكَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ... وَ ... عَلِيِّ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ ... وَ ابْنِهِ مُحَمَّدٌ ... جَعَفَرٍ ... انْتَجَبْتُ بَعْدَهُ مُوسَى ... عَلِيٌّ ... لِأَقْرَبِّ عَيْنَيْهِ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَ خَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ ... وَ أَخْتَمْتُ بِالسَّعَادَةِ لِابْنِهِ عَلِيٍّ ... أَخْرَجُ مِنْهُ ... الْحَسَنُ ثُمَّ أَكْمَلُ ذَلِكَ بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ... أَوْلِيكَ أَوْلِيَانِي حَقًّا بِهِمْ أَذْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ ... أَوْلِيكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أَوْلِيكَ هُمْ الْمُهْتَدُونَ»^۱.

بله اتباع احمد اشکال می کنند که در روایت مذکور نگفته این آخرین وصیت پیامبر بوده؛ اما به راستی چه حسنی در ذکر وصیت منسوخ توسط امام معصوم وجود دارد؟ پس همینکه امام خبر می دهند وصیت مکتوب پیامبر نزد ایشان است روشن می کند آخرین وصیت را می گویند نه وصیتی منسوخ.

سادساً در روایتی تصریح شده که وصیت پیامبر ﷺ نوشته ای نازل شده از آسمان بوده، و در آن هم هیچ سخنی از مهدیین نیست:

(امام صادق علیه السلام: خدای ﷻ قبل از اینکه مرگ سراغ پیامبرش بیاید (یعنی لحظات وفات) نوشته ای از آسمان بر ایشان نازل کرد و فرمود: ای محمد این وصیت توست به نجیبت از اهلت. پیامبر فرمود: نجیب از اهل من کیست ای جبرئیل؟ فرمود: علی بن ابی طالب. و بر این نوشته مهرهایی از طلا بود و پیامبر آن را به علی داد و امر نمود مهری از آن را باز کند و به آنچه در آن می باشد عمل نماید. سپس آن را به فرزندش حسن داد و او مهری از آن را باز کرد و به آنچه در آن بود

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۳۱۲، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۴۵ ح ۳. البته باید دانست که شیخ صدوق متن این وصیت را در حدیثی پیش از این روایت ثبت کرده و در این روایت به همان ارجاع داده است.

عمل نمود سپس آن را به حسین داد و وی مَهْری را باز کرد و دید نوشته: با گروهی به سوی شهادت خروج کن که شهادتی برای آنها جز به همراه تو نیست و جانت را به خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ بفروش. او نیز همین کار را کرد سپس (قبل از شهادت) آن را به علی بن حسین داد و وی مَهْری را باز کرد و دید نوشته: سکوت کن و ملازم خانه ات باش و خدا را عبادت نما تا وفاتت برسد، و وی همین کار را کرد سپس آن را به محمد بن علی داد و او مَهْری را باز کرد و دید نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوایشان بده و هرگز به جز از خدا نترس که خطری بر تو از طرف کسی نخواهد بود، و او همین کار را کرد و سپس آن را به من داد و مَهْری را باز کردم و دیدم در آن نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوایشان بده و علوم اهل بیت خود را نشر بده و پدران صالح خویش را تصدیق نما و جز خدا از احدی نترس که تو در حرز و امان خواهی بود، و من این کار را کردم سپس آن را به موسی بن جعفر می دهم و موسی نیز آن را به نفر بعدی می دهد و همینگونه ادامه دارد تا قیام مهدی):

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْزَلَ عَلَيَّ نَبِيَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابًا قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ هَذَا الْكِتَابُ وَصِيَّتُكَ إِلَى النَّجِيبِ مِنْ أَهْلِكَ، فَقَالَ: وَمَنْ النَّجِيبِ مِنْ أَهْلِي يَا جَبْرَيْلُ؟ فَقَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. وَكَانَ عَلَى الْكِتَابِ خَوَاتِيمٌ مِنْ ذَهَبٍ فَدَفَعَهُ النَّبِيُّ إِلَيَّ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَمَرَهُ أَنْ يَفُكَّ خَاتَمًا مِنْهَا وَيَعْمَلَ بِمَا فِيهِ، فَفُكَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاتَمًا وَعَمِلَ بِمَا فِيهِ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَفُكَّ خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ أَنْ: أَخْرُجْ بِقَوْمٍ إِلَى الشَّهَادَةِ فَلَا شَهَادَةَ لَهُمْ إِلَّا مَعَكَ وَ اشْتَرِ نَفْسَكَ لِلَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَفُكَّ خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ: اضْمُتْ وَالزَّمْ مَنَزَلَكَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَفُكَّ خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ: حَدِّثِ النَّاسَ وَأَفْتِهِمْ وَلَا تَخَافَنَّ إِلَّا اللَّهَ فَإِنَّهُ لَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ عَلَيْكَ، ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَيَّ فَفُكَّ كُتُّ خَاتَمًا فَوَجَدْتُ فِيهِ: حَدِّثِ النَّاسَ وَأَفْتِهِمْ وَانْشُرْ عُلُومَ أَهْلِ بَيْتِكَ وَصَدِّقْ آبَاءَكَ مِنْ

الصَّالِحِينَ وَلَا تَخَافَنَّ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَأَنْتَ فِي حِرْزٍ وَأَمَانٍ، فَفَعَلْتُ ثُمَّ أَذْفَعُهُ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَكَذَلِكَ يَذْفَعُهُ مُوسَى إِلَى الَّذِي مِنْ بَعْدِهِ ثُمَّ كَذَلِكَ أَبَدًا إِلَى قِيَامِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱.

شاید کسی بگوید: این روایت از تعداد ائمه سخن نگفته و نام همه آنها را هم ذکر نکرده تا ما بفهمیم حرفی از مهدیین در آن بوده یا نه، اما این سخن به جایی نمی‌رسد چون در روایات متعدد دیگری تصریح شده که تعداد این مهرها دوازده تا بوده، لذا نه صحیفه‌ای برای مهدیین بوده و نه مهری و به تبع: نه وصیتی:

الف: (رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: همراه مهدی صحیفه سر به مهری است که در آن تعداد اصحابش و اسهامی آنها و نسب شان و شهرشان و شغل آنها و سخن شان و کنیه آنها وجود دارد ... خوشا به حال آنکه قائل به مهدی باشد که خدا آنها را به واسطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمه از هلاکت نجات می‌دهد ... اُبی به رسول خدا گفت: حال این امامان منصوب از طرف خدای ﷻ چگونه است؟ فرمودند: خدای تبارک و تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من نازل فرموده که اسم هر امامی بر مهرش هست و وظیفه اش هم در صحیفه اش):

«مَعَهُ صَحِيفَةٌ مَخْتُومَةٌ فِيهَا عَدَدُ أَصْحَابِهِ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَنْسَابِهِمْ وَبُلْدَانِهِمْ وَصَنَائِعِهِمْ وَكَلَامِهِمْ وَكُنَاهُمْ... طُوبَى لِمَنْ قَالَ بِهِ يُنَجِّهِمُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ بِالْإِقْرَارِ بِهِ وَبِرَسُولِ اللَّهِ وَبِجَمِيعِ الْأَيْمَةِ... قَالَ أُبَيُّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ حَالُ هَؤُلَاءِ الْأَيْمَةِ عَنِ اللَّهِ ﷻ؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ عَلَيَّ عَشْرَ خَاتِمَاتٍ وَأَثْنَتِي عَشْرَةَ صَحِيفَةً اسْمُ كُلِّ إِمَامٍ عَلَى خَاتَمِهِ وَصِفَتُهُ فِي صَحِيفَتِهِ»^۲.

ب: (امام صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صحیفه سر بسته به دوازده مهر را به

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۶۶۹-۶۷۰ ح ۱۵، أمالی الصدوق ص ۴۰۱-۴۰۲ ح ۲

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۲۶۸-۲۶۹ ح ۱۱، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۶۳-۶۴ ح ۲۹

علی داد و فرمود: نخستین مهر را بشکن و به آن عمل کن و آن را به حسن بده تا مهر دوم را بشکنند و بدان عمل کند، و حسن آن را به حسین بدهد تا او نیز مهر سوم را شکسته و به آنچه در آن است عمل کند و سپس به ترتیب به یکایک از فرزندان حسین داده شود): «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَيَّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَحِيفَةً مَخْتُومَةً بِأَثْنَيْ عَشَرَ خَاتِمًا وَقَالَ: فَضَّ الْأَوَّلَ وَاعْمَلْ بِهِ وَادْفَعْهَا إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَفْضُ الثَّانِي وَيَعْمَلْ بِهِ وَيَدْفَعُهَا إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَفْضُ الثَّلَاثَ وَيَعْمَلْ بِمَا فِيهِ ثُمَّ إِلَى وَاحِدٍ وَاحِدٍ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱.

ج: (شیعه روایت کرده‌اند ... خدای تبارک و تعالی بر پیامبرش نوشته‌ی مهوری نازل فرمود که دوازده مهر داشت ...): «وَرَوَتْ الشَّيْعَةُ ... أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ إِلَيَّ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابًا مَخْتُومًا بِأَثْنَيْ عَشَرَ خَاتِمًا وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْفَعَهُ إِلَيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَفْضُ أَوَّلَ خَاتِمٍ فِيهِ وَيَعْمَلْ بِمَا تَحْتَهُ ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَفْضُ الْخَاتِمَ الثَّانِي وَيَعْمَلْ بِمَا تَحْتَهُ ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ حُضُورِ وَفَاتِهِ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَفْضُ الْخَاتِمَ الثَّلَاثَ وَيَعْمَلْ بِمَا تَحْتَهُ ثُمَّ يَدْفَعُهُ الْحُسَيْنُ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَأْمُرَهُ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَيَدْفَعُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْأَكْبَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَأْمُرَهُ بِمِثْلِ ذَلِكَ ثُمَّ يَدْفَعُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى وَلَدِهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِ الْأَيَّامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَجْمَعِينَ»^۲.

د: (جبرئیل صحیفه‌ای از طرف خدا بر رسول الله نازل نمود که در آن دوازده مهر بود ...): «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِصَحِيفَةٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيهَا اثْنَا عَشَرَ خَاتِمًا مِنْ ذَهَبٍ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَأْمُرُكَ أَنْ تَدْفَعَ هَذِهِ

۱. الغيبة للنعمانی ص ۵۳-۵۴ ح ۴

۲. الإرشاد ج ۲ ص ۱۵۹-۱۶۰

الصَّحِيفَةَ إِلَى التَّجِيبِ مِنْ أَهْلِكَ بَعْدَكَ يَفُكُّ مِنْهَا أَوَّلَ خَاتَمٍ وَيَعْمَلُ بِمَا فِيهَا فَإِذَا مَضَى دَفَعَهَا إِلَى وَصِيِّهِ بَعْدَهُ وَكَذَلِكَ الْأَوَّلُ يَدْفَعُهَا إِلَى الْآخِرِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، فَفَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ مَا أَمَرَ بِهِ فَفَكَكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَهَا وَعَمِلَ بِمَا فِيهَا ثُمَّ دَفَعَهَا إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَفَكَكَ خَاتَمَهُ وَعَمِلَ بِمَا فِيهَا وَدَفَعَهَا بَعْدَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ دَفَعَهَا الْحُسَيْنُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱.

و با این روایات کاملاً روشن می‌شود رسول خدا ﷺ هر چند وصیتی مکتوب داشته‌اند که یا از آسمان نازل شده و یا امیرالمومنین علیه السلام با دست خودشان نوشته‌اند، اما هیچ ربطی بین آیه مورد استناد مدعی و بین وجوب وصیت در مورد سلسله خلفا وجود ندارد و در روایاتی که از مضمون وصیت مکتوب پرده برداشته شده نیز هیچ سخنی از مهدیین نیست.

اما برخی پیروان نادان این مدعی می‌گویند: اگر در تمام این روایات حرفی از مهدیین زده نشده خوب در حدیث وصیت غیبت طوسی تصریح به مهدیین شده و حرف نزدن آن روایات منافاتی با حرف زدن این حدیث ندارد. لکن وقتی تمام روایاتی که در صدد بیان مضمون وصیت شفاهی پیامبر یا وصیت مکتوب به املائی ایشان یا وصیت نازل شده از آسمان بر آن حضرت بوده‌اند به اتفاق در مورد مهدیین یک کلمه سخن نگفته‌اند و فقط یک حدیث با آن وضع سندی و محتوایی می‌گویند مهدیین جزء وصیت بوده‌اند کدام عقل سلیم حرف این یک حدیث را می‌پذیرد؟

یا بعضی دیگر از نادانها می‌گویند: روایات وصیت آسمانی گفته دوازده مَهر

بوده اما نگفته سیزده تا نبوده، پس این روایات دلالتی بر نبودن خلیفه‌ای بعد از امام دوازدهم ندارد.

این در حالیست که اولاً اهل بیت علیهم‌السلام در این روایات در صدد بیان مضمون وصیت هستند و می‌گویند دوازده مُهر بوده، و وقتی کسی در صدد بیان تعداد باشد و عددی بگوید کلامش دارای مفهوم نه کمتر و نه بیشتر خواهد بود و این را هر انسانی می‌فهمد، و اصلاً تعبیر «نه کمتر و نه بیشتر» برای تاکید عدد می‌آید نه تعیین، لذا این تعبیر نه تنها در اعدادی که قرآن برای تعیین استفاده نموده وجود ندارد که در روایات هم بسیار کم به کار رفته است، ثانیاً در این روایات تعبیری وجود دارد که روشن می‌کند بیشتر از دوازده مُهر نبوده است:

(۱) روایت اول برای تحویل دادن این مُهرها انتها معین کرده و آن انتها را هم قیام مهدی شمرده است: «ثُمَّ كَذَلِكَ أَبَدًا إِلَى قِيَامِ الْمَهْدِيِّ علیه‌السلام» و این روشن می‌کند که بعد از مهدی مُهری نیست پس خلیفه دیگری هم نیست، و در صدها حدیث توضیح داده شده که مهدی علی الاطلاق همان امام دوازدهم علیه‌السلام است.

(۲) روایت دوم ابتدا اسامی دوازده امام را با خصوصیات آنها به تفصیل بیان می‌کند و تصریح دارد که مهدی دارای صحیفه سر به مُهری است که در آن مشخصات کامل اصحاب او نوشته شده و می‌گوید کسی نجات می‌یابد که به جمیع امامان اقرار داشته باشد سپس در جواب راوی که از حال آن «جمیع امامان» می‌پرسد می‌فرماید: خداوند دوازده مُهر نازل فرموده. و این هم کاملاً روشن می‌نماید که تعداد مُهرها به تعداد جمیع امامها فقط دوازده تا بوده است.

(۳) در روایت سوم بیان شده که این صحیفه بعد از امام حسین علیه‌السلام به تک تک فرزندان او خواهد رسید، و در صدها روایت بیان شده که امامان از فرزندان حسین علیه‌السلام ۹ نفرند.

(۴) روایت چهارم می‌گوید: این صحیفه دست به دست تحویل داده می‌شود تا به آخرین ائمه برسد، و در روایات متعدد آخرین ائمه امام دوازدهم عجلایه معرفی شده است.

(۵) روایت پنجم نیز همانند روایت چهارم می‌گوید: تا به آخر آنها برسد، و در روایات متعدد، آخر آنها امام دوازدهم عجلایه تعیین گشته است.

اما اینکه مدعی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر ممانعت مردم، دستور خدا را درباره وصیت نگهدارنده از گمراهی ترک نمی‌کند، مغالطه‌ای بیش نیست. چون هدف پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که وصیت را در محضر اصحاب بنویسند تا همه مسلمانان بعد از وفات آن حضرت بر مضمون آن واقف شوند و این مانع غصب خلافت گشته و مردم گمراه نگردند. و این نکته بسیار مهمی است که آن وصیت برای همه مسلمانان و از جمله صحابه بوده نه صرف جماعت شیعه در آخر الزمان.

ولی با دعوایی که آن شخص نزد پیامبر به راه انداخت هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله ناکام ماند چون تمام اصحاب از خانه آن حضرت صلی الله علیه و آله بیرون رفتند و کسی نزد ایشان به جز سلمان و ابو ذر و مقداد باقی نماند، که گواهی دادن آن سه نفر هم در قبال فتنه شدید سقیفه اثری نداشت، همانگونه که شاهد آن در تاریخ هستیم. در نتیجه اگر فرض شود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن وصیت را رها کرده باشند مخالفت امر خدای متعال نکرده و رحمت را نیز ترک ننموده‌اند.

بله مدعی برای فرار از این اشکال می‌گوید: «اگر وصیت برای علی نوشته می‌شد و کسانی از اصحاب که آن را می‌پذیرفتند گواه می‌گرفت بدون اینکه آن را برای معترضین آشکار کند طعنه‌ای به رسول الله وارد نمی‌شد، و در عین حال

هدف از نوشتن وصیت نیز محقق می‌گشت؛ و آن اینکه به خلف از این امت برسد و تا روز قیامت گمراهی را از این امت باز دارد.

... آیا فردی که روزه گرفتن يك روز از ماه رمضان برایش دشوار است، به طور کلی از روزه گرفتن این روز اعراض می‌کند یا در روز دیگری که روزه گرفتن در آن امکان پذیر است روزه می‌گیرد؟ و آیا فردی که نمی‌تواند به خاطر وجود نجاست در مکانی نماز بخواند، از نماز خواندن دست بر می‌دارد، یا در مکان دیگری نماز می‌خواند؟!!!: لو کتبت لعلی و أشهد علیها من قبلها من الأصحاب دون إبرازها لهؤلاء المعترضین». عقائد الإسلام ص ۱۶۰

لکن خلف از این امت یعنی حضرت علی بن ابی طالب ع که خلفای بعد از خویش را می‌شناخت پس فایده این وصیت چه بود؟ بماند که روایات بر این اتفاق دارند هدف پیامبر ص این بود وصیتی بنویسند که امت تا ابد گمراه نشوند و عموم مردم را بر آن گواه بگیرند نه وصیتی که به دست هیچ کس نرسد و تنها در قرن پنجم در یک کتاب با بدترین سلسله سند ثبت گردد و همان هم هزار سال مورد بی‌اعتنایی یا انکار قرار گیرد تا نوبت به این مدعی امامت برسد؛ به نص احادیث توجه کنید:

(وقتی شما بیرون رفتید رسول خدا مرا به آن و چیزی که اراده کرده بود در آن بنویسد و عموم را بر آن گواه بگیرد خبر داد): «... فَإِنَّكُمْ لَمَّا خَرَجْتُمْ أَخْبِرَنِي بِذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ بِالَّذِي أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِيهَا وَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا الْعَامَّةُ»^۱.

و: (بعد پیامبر ص فرمود: من می‌خواستم این را بنویسم سپس آن را به مسجد

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲ ص ۶۵۸

ببرم و عموم را فرا بخوانم و آن را بر ایشان قرائت کنم و بر آن گواهشان بگیرم): «...ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَ هَذَا ثُمَّ أَخْرَجَ بِهِ إِلَى الْمَسْجِدِ ثُمَّ أَدْعُو الْعَامَّةَ فَأَقْرَأَهُ عَلَيْهِمْ وَأُشْهِدَهُمْ عَلَيْهِ»^۱.

اصلاً قبول، اما چنین هدفی با وصیت شفاهی هم محقق می شد پس فایده وصیت مکتوبی که احدی از امت آن را نبیند چیست؟!

غیر از اینکه ما قبلاً گفتیم تصریح روایات سلیم^۲ اینست که وصیت پیامبر ﷺ در همان روزی واقع شد که هتاکی آن مرد اتفاق افتاد نه چند روز بعد:

(سلمان گوید: بعد از اینکه آن مرد آن جسارت را کرد و رسول خدا ﷺ خشمگین شد و کتف را کنار گذاشت از علی عَلِيٌّ شنیدم فرمود: آیا از رسول خدا درباره آنچه می خواست در کتف بنویسد که اگر می نوشت احدی گمراه نمی شد و دو نفر هم اختلاف نمی کردند نپرسیم؟ ... ایشان خواست از رسول خدا بپرسد - در حالیکه ما می شنویم - که خود رسول خدا ﷺ ابتدا به سخن نموده، فرمود: ... برایم صحیفه ای بیاورید. ایشان صحیفه را آورد و پیامبر بر او اسامی ائمه هدایتگر بعد از خود را تک به تک املا نمود): «عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ، قَالَ: سَمِعْتُ سَلْمَانَ يَقُولُ: سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلِيًّا - بَعْدَ مَا قَالَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَا قَالَ وَ غَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ دَفَعَ الْكَتِفَ -: أَلَا نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ عَنِ الَّذِي كَانَ أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكَتِفِ مِمَّا لَوْ كَتَبَهُ لَمْ يَضِلَّ أَحَدٌ وَ لَمْ يَخْتَلِفْ اثْنَانِ؟ ... فَأَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ نَحْنُ نَسْمَعُ، فَأَبْتَدَأَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: ... ادْعُ لِي

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲ ص ۸۷۸

۲. سلیم رضی الله عنه دو روایت نقل کرده اما چون مدعی خیال می کند که او سه روایت نقل نموده ما هم تعبیر کردیم به: «روایات»؛ دقت شود.

بِصَحِيفَةٍ. فَأَتَى بِهَا، فَأَمَلَى عَلَيْهِ أَسْمَاءُ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلًا رَجُلًا...»^۱.

خوب این روایت صریحاً می‌گوید کتابت وصیت بعد از بیرون رفتن اصحاب و خلوت شدن خانه بوده نه بعد از گذشت چند روز، و جالب اینکه سلیم روایتی نقل نموده که صراحتاً می‌گوید: هتاکی آن مرد و تصمیم به نگارش وصیت هر دو در روز دوشنبه اتفاق افتاده، اما مدعی از این حدیث غافل بوده و مطابق احادیث اهل سنت اعتقاد دارد که هتاکی در روز پنجشنبه و نگارش وصیت در دوشنبه شب بوده است!

(ابن عباس گریست و گفت: رسول خدا در روز دوشنبه همان روزی که در آن روز وفات نمود در حالیکه اهل بیتش اطرافش بودند و سی نفر از اصحابش هم حضور داشتند فرمود: برایم کتفی بیاورید چیزی برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید و هرگز اختلاف نکنید اما فرعون این امت مانع آنها شد و گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید): «بَكَى ابْنُ عَبَّاسٍ وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ - وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي فُبِصَ فِيهِ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ -: اَيْتُونِي بِكَتْفٍ أَكْتُبُ لَكُمْ فِيهِ [كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي وَ لَنْ تَخْتَلِفُوا [بَعْدِي] فَمَنْعَهُمْ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةَ فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَهْجُرُ»^۲.

عجیب است که روایات اهل سنت در مورد رزیه الخمیس تصریح می‌کنند پیامبر ﷺ روز پنجشنبه اراده کرد وصیت بنویسد و روایات سلیم تصریح دارد پیامبر ﷺ آنچه می‌خواست وصیت کند را بعد از خروج اصحاب یعنی همان روز نوشت، پس چگونه مدعی از ضمیمه کردن این روایات به آن روایات چنین نتیجه

۱. کتاب سلیم بن قیس الهلالی ج ۲ ص ۸۷۷

۲. کتاب سلیم بن قیس الهلالی ج ۲ ص ۷۹۴

گرفته که پیامبر ﷺ در دوشنبه شب وصیت کرده اند؟!

گفته نشود: مدعی نگفته وصیت در دوشنبه اتفاق افتاده؛ زیرا تمام مستند این مدعی، حدیث وصیت در کتاب "غیبت" است که در آن تصریح شده وصیت در همان شبی اتفاق افتاده که ایشان از دنیا رفته اند: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي كَانَتْ فِيهَا وَفَاتُهُ لِعَلِيِّ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِيفَةً وَدَوَاةً فَأَمَلًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصِيَّتِهِ»^۱، و همه این را می دانند که ایشان در دوشنبه وفات نموده است.

و اما روایتی که از محمد بن مسلم نقل کرد و در آن امام ﷺ به آیه وصیت استناد کرده اند، باید دانست این روایت دو جور ثبت شده، و ثبت دومش فاقد استناد به این آیه می باشد: (از محمد بن مسلم گفت: از امام صادق در مورد وصیت برای وارث پرسیدم، فرمود: جایز است): «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷺ عَنِ الْوَصِيَّةِ لِلْوَارِثِ، فَقَالَ: تَجُوزُ»^۲.

همچنانکه روایت ابو بصیر نیز فاقد استناد به این آیه می باشد: (از ابو بصیر گفت: از امام صادق در مورد وصیت برای وارث پرسیدم فرمود: جایز است): «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷺ عَنِ الْوَصِيَّةِ لِلْوَارِثِ، فَقَالَ: تَجُوزُ»^۳.

غیر از اینکه ممکن است گفته شود: وجوب وصیت نسخ شده و وصیت برای وارث بر جواز اولی خود باقی مانده است لذا امام ﷺ به آیه استناد نموده اند. در پایان، تذکر می دهیم: احمد بصری تا دیروز ادعا می کرد حدیث وصیت،

۱. الغيبة للطوسی ص ۱۵۰

۲. الکافی ج ۷ ص ۱۰ ح ۴

۳. الکافی ج ۷ ص ۹ ح ۱

وصیت رسول خدا در شب به هنگام وفات است اما در این عبارت می‌گوید: و آن وصیت خاتم النبیین روز قیامت است. اگر شما فهمیدید چه می‌گوید به من هم بفهمانید. البته خودم گمان می‌کنم این بیچاره کلمه «إلی: تا» را در متن عربی یادش رفته بگذارد! اما مترجم این غلط را برایش درست کرده است: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۶۲)!

نیز ظرفه‌ای از مترجم کتاب او یاد کنم که عبارت «أشهد علیها من قبلها من الأصحاب: و کسانی از اصحاب که آن را می‌پذیرفتند گواه می‌گرفت» را اینگونه ترجمه کرده است: «و از قبل افرادی را بر آن گواه قرار دهد»: (ترجمه عقاید الاسلام ص ۱۶۴)! یعنی او بین «مَنْ» موصوله و «مِنْ» جاره و نیز بین «قَبْلَ» که فعل ماضی هست با «قَبْلَ» که ظرف می‌باشد خلط نموده، همانگونه که امامش بین این چیزها خلط می‌کند، و خلاصه: وی ترجمه‌ای تحویل داده که هیچ ربطی به عبارت امامش ندارد!

تنها وصیت باقی مانده!!!

در حقیقت این امر بزرگ و مهمی است که رسول خدا ﷺ متهم به ترک نوشتن وصیت به هنگام احتضار شود؛ ... پس خداوند کتابت وصیت را دو بار بر سرور و امام متقین محمد با یک آیه واجب می‌نماید ... و اینگونه به این سادگی رسول خدا را متهم به مخالف خدا می‌کند، چون تنها وصیتی که روایت شده موافق میل او نیست، و چون در آن ذکر مهدیین و اسم اولین آنهاست. عقائد الإسلام ص ۱۶۱

خلاصه ادعا: تنها وصیت باقی مانده همین وصیت است.

خلاصه جواب: تنها وصیت باقی مانده این وصیت نیست.

پاسخ: اولاً ما ثابت کردیم که این آیه درباره وصیت به اموال می باشد و هیچ ربطی به وصیت به خلفا ندارد، ثانیاً ما ثابت کردیم که این آیه نسخ شده پس وجوبی برای وصیت باقی نمانده است، ثالثاً صریح روایت سلیم می گوید آنچه خدا امر نمود این بود که پیامبر وصیت را در حضور غاصبین بنویسد و آنها را گواه بگیرد: (خدا مرا امر نمود که آن نوشته را که می خواستم در کتف برای تو بنویسم را بنگارم و آن سه نفر (غاصب) را بر آن گواه بگیرم): «... فَأَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ ذَلِكَ الْكِتَابَ الَّذِي أَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَهُ فِي الْكَتِفِ لَكَ، وَأَشْهَدَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةَ عَلَيْهِ»، خوب وقتی موضوع دستور خدا منتفی شده و آن سه نفر بیرون رفته اند حکم وجوب وصیت نیز از پیامبر ﷺ منتفی شده است.

رابعاً ما ثابت کردیم که وصیت مکتوب تک نیست بلکه در اینجا روایات دیگری هست که به متن وصیت مکتوب تصریح می کند و هیچ ذکری از مهدیین در آنها نیست.

نتیجه: اینکه ما حدیث وصیت در کتاب غیبت را رد می کنیم نه بدین خاطر است که پیرو میل خود هستیم بلکه چون تابع چیزی می باشیم که ائمه هدایتگر ﷺ فرموده اند.

از کجا محتوای وصیت را می‌دانید؟

و مصیبت این است که برخی از آنان ادعا می‌کنند می‌دانند در وصیتی که رسول خدا به گمان آنها ننوشته است چه بوده، و به اینکه آن صرفاً تأکیدی برای بیعت غدیر و حدیث مجمل ثقلین بوده، و برای همین آن حضرت به نوشتن آن اهتمام نورزید و به گمان آنها بعد از حادثه جسارت آن را نوشت هر چند برای مسکینانی که آن را می‌پذیرند، مانند عمار و ابو ذر و مقداد، حتی آن را برای علی ننوشته است تا آن به افرادی که پس از او می‌پذیرند، برسد، تا همه افرادی که در صلبهای مردان هستند از بین نروند و گمراه نشوند و امت از گمراهی در امان بماند.

و من نمی‌دانم از کجا دانستند که وصیت، صرفاً تکرار یا تأکیدی بر اتفاق غدیر یا بقیه حوادث یا سخنان پیشین رسول خدا ﷺ مانند حدیث مجمل ثقلین بوده است، با اینکه او پیامبر و رسولی از جانب خدا است و وحی برایش مستمر بوده و رسالتش برای هدایت مردم تا آخرین لحظه زندگیش ادامه داشته، پس آیا خداوند مثلاً به آنان خبر داده که به محمد قبل از فرا رسیدن وفاتش به مدت یک روز یا یک ماه یا دو ماه مطلب جدیدی در مورد یکی از ثقلین وحی نکرده است و آن مطلب همان اوصیای بعد از ایشان و نام و ویژگی‌های برخی از آنان است که باعث گمراه نشدن امت تا روز قیامت شود.

و المصيبة إنَّ بعضهم يدَّعون أنهم يعلمون ما في وصية رسول الله التي لم يكتبها حسب زعمهم، و بأنَّها مجرد تأكيد لبيعة الغدير و لحدیث الثقلین المجل، و لهذا فهو ﷺ لم يهتم لكتابتها و لم يكتبها بعد حادثة الرزية بحسب زعمهم و لو للمساكين الذي يقبلونها كعمار و أبي ذر و المقداد ... فهل أن الله

آخرهم مثلاً أنه لم يوحى لمحمد قبل احتضاره ... عقائد الإسلام ص ۱۶۱-۱۶۲

خلاصه ادعا: اگر پیامبر وصیت ننوشت چطور از محتوای آن خبر می دهید؟
خلاصه جواب: ما نگفتیم آن حضرت وصیت ننوشت.

پاسخ: اولاً ما نمی گوییم رسول خدا ﷺ وصیت ننوشته اند چون روایات تصریح کرده اند که وصیت نوشته شده، اما همین روایات نیز تصریح کرده اند مضمون این وصیت تنها درباره دوازده امام بوده است مگر تک حدیث پر اشکال کتاب "غیبت" که اگر شیخ طوسی نقلش نکرده بود روزگار از آن با خبر نمی شد. ثانیاً ممانعت دشمنان از نوشتن وصیت به رساترین بانگ اعلام می کند که آنچه پیامبر ﷺ می خواستند بنویسند مربوط به خلافت خلفای ایشان بود و الا آنها که از بیان احکام و نظائر آن ممانعت نمی کردند پس آنها می دانستند مقصود رسول خدا ﷺ چیست.

ثالثاً ممانعت آنها تلازمی با این ندارد که حضرت قصد داشته اند مطلب جدیدی بگویند بلکه همین که می خواسته اند واقعه غدیر یا حدیث ثقلین را مکتوب کنند برای ممانعت کفایت می کرد زیرا سند مکتوب قابل انکار نبود، و همین طور است اگر می خواستند مطلبی که در صدها حدیث بیان کرده اند را مکتوب کنند که همان حصر عدد ائمه و اوصیا و خلفای این امت در دوازده نفر تا روز قیامت با ذکر نام آنها بود و دشمنان را هم شاهد بگیرند تا بعد از وفات آن حضرت ﷺ امکان انکار برای شان باقی نماند.

رابعاً ما گفتیم روایات سلیم و نیز روایت شیخ صدوق درباره وصیت رسول خدا ﷺ خالی از ذکر مهدیین است در حین اینکه روایات سلیم تصریح دارد کتابت وصیت لحظاتی بعد از جسارت و خروج اصحاب و در همان روز بوده،

همانگونه که تصریح می‌کند: هتک در روز دوشنبه یعنی روز وفات آن حضرت بوده است.

خوب ای مدعی! آیا فهمیدی ما از کجا فهمیدیم «که وصیت، صرفاً تکرار یا تأکیدی بر اتفاق غدیر یا بقیه حوادث یا سخنان پیشین رسول خدا ﷺ بوده است»؟

خامساً خود وصیت مکتوب که به دست مردم نرسیده مگر حکایت نوشته شدن آن، در این صورت فرق آن با بیانات شفاهی رسول خدا ﷺ چیست که امیر المومنین علیه السلام در جاهای مختلف اصحاب را بر آن گواه گرفتند؟

سادساً وصیتی که شیخ طوسی آن را نقل کرده، طبق سندش به دست احدی از مردم نرسیده مگر به یک نفر مجهول در زمان امام صادق علیه السلام که ما نمی‌دانیم او کیست و بعد از او به دست احدی از مردم نرسیده مگر پسرش که او هم کاملاً ناشناخته است و بعد از او به دست کسی نرسیده مگر یک نفر به نام جعفر بن احمد^۱ یا جعفر بن محمد^۲ مصری که باز مجهول است بلکه توصیف به کذاب شده، و بعد از آن به دست احدی نرسیده مگر کذاب جَعَالی به نام احمد بن محمد بن خلیل و بعد از او به دست احدی نرسیده مگر فرد مجهولی به نام علی بن حسین و بعد از او به دست احدی از مردم نرسیده الا فرد مجهولی به نام علی بن سنان موصلی و بعد از او به دست احدی نرسیده الا یک نفر به نام شیخ حسین بزوفری و توسط دو نفر از او به دست شیخ طوسی رسیده و او در قرن پنجم آن را در کتابش ثبت کرده است! و اینها همه در کنار اشکالات عدیده‌ای است که

۱. الغیبة للطوسی ص ۱۵۰

۲. مختصر البصائر ص ۱۴۳ ح ۱۱

در دلالت آن وجود دارد! خوب مگر قرار نبود این وصیت بازدارنده از گمراهی امت باشد؟ پس چه شد؟ کجا این امت تا قرن پنجم از این وصیت با خبر بودند و کجا به واسطه این وصیت از گمراهی حفظ شدند؟!!

این در حالیست که پیروان بی سواد این مدعی ادعا می کنند تک تک ائمه با همین وصیت امامت خود را اثبات نموده اند!!!

و بعد از نقل شیخ نیز دردی از شیعه دوا نشد چون قسمت اولش می گوید دوازده امام، که شیعه در تمام قرون حیاتش به همین معتقد بوده و قسمت آخرش می گوید امام دوازدهم وصایت را به هنگام وفاتش به پسرش تحویل می دهد یعنی بعد از اینکه ظهور و قیام کرده و دولت عدل جهانی هم تشکیل داد؛ خوب پس چه هدایت و بازدارندگی در این وصیت بوده است؟!!

سابعاً با وجود نسخه صحیح لوح حضرت فاطمه علیها السلام و صحیفه نازل شده از آسمان که به عنوان وصیت پیامبر و عهد خدا معرفی شده، چه نیازی به وصیت مکتوبی بوده که به دست مردم نرسیده و آن را هرگز ندیده اند و تنها به زعم مدعی آن را از ائمه شنیده اند؟ اینطوری که امام خودش گواه امامت خودش می شود!

بگذریم. این سخن او: «و وحی برایش مستمر بوده و رسالتش برای هدایت مردم تا آخرین لحظه زندگیش ادامه داشته، پس آیا خداوند مثلاً به آنان خبر داده که به محمد قبل از فرا رسیدن وفاتش به مدت یک روز یا یک ماه یا دو ماه مطلب جدیدی در مورد یکی از ثقلین وحی نکرده است» سخیف است زیرا:

اولاً وحی به صورت روز و شب استمرار نداشته، بلکه چه بسا گاهی چند روز یا چند ماه وحی قطع می شده، بلکه گفته شده در ماجرای حصر مسلمانان در شعب ابی طالب چند سال وحی قطع شده است، غیر از اینکه هر چه وحی

می‌شده مرتبط با مردم نبوده تا ابلاغش واجب باشد مثل مصحف حضرت فاطمه علیها السلام که مخصوص خاندان پیامبر بوده، بلکه تصریح روایت این هست که آخرین فریضه ولایت بود که در روز غدیر نازل شد و بعد از آن هیچ فریضه‌ای نازل نشد: «آخِرُ فَرِيضَةٍ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ ثُمَّ لَمْ يُنَزَلْ بَعْدَهَا فَرِيضَةٌ ثُمَّ أَنْزَلَ "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ" بِكَرَاعِ الْغَنَمِ فَأَقَامَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْجُحْفَةِ فَلَمْ يُنَزَلْ بَعْدَهَا فَرِيضَةٌ»^۱.

ثانیاً هدایتگری دائماً توسط ذکر مطلب جدید نیست بلکه تأکید و تکرار مسائل مهم نقش کلیدی در هدایتگری دارد خصوصاً به هنگام وفات، بلکه بیان کردن مطلب جدید در لحظه وفات که تا قبل از این مردم آن را نشنیده‌اند از سست‌ترین کارهایی است که می‌توان نسبت به مطلب جدید روا داشت و این بر انسان عاقل پوشیده نیست.

حال بر فرض قبول که وحی تا هنگام احتضار پیامبر صلى الله عليه وآله نازل شده، اما تصریح روایات فراوان اینست که پیامبر صلى الله عليه وآله با حضرت علی عليه السلام در آن لحظات خلوت نموده و هر چه می‌خواستند به ایشان وصیت کردند بدون نوشتن یا گواه گرفتن بر آن.

در پایان عرض می‌کنیم: او عمار را در ضمن کسانی ذکر نموده که وصیت را قبول کرده‌اند در حالیکه طبق تصریح روایات سلیم وی در ضمن گواهان وصیت نبوده، و هیچ روایتی هم نیافتیم که امیر المومنین عليه السلام بعداً این وصیت را به عمار نشان داده باشند.

همچنین او در اینجا هنگام ذکر نام پیامبر و امیر المومنین عليه السلام بر آنها سلام

و صلوات نفرستاده است: «لم یکتبها حتی لعلی» و: «لم یوحی لمحمد»، آیا عمداً این کار را کرده یا سهواً؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست!
 نیز در متن عربی بر طبق معمول غلطهایی مرتکب شده که زیر آنها را خط گذاشته‌ام.

وصیت باید در لحظه وفات باشد:

و علت وصیت هنگام احتضار خلیفه خداوند و حکمت از آن؛ این است که وحی و تبلیغ برای خلیفه خدا مستمر است پس وصیت او گاهی به آخرین چیزی است که به او وحی می‌شود در موردی که اختصاص به امر خلیفه یا خلفای خداوند پس از او یا اوصیایش داشته باشد، به همین خاطر خداوند حکیم مطلق، سبحانه، می‌فرماید: «کُتِبَ عَلَیْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ» و نگفته بر شما وصیت مقرر شده است و فقط همین. و برای همین رسول محمد ﷺ در ماجرای که رزیه الخمیس نامیده شده بیان نمود که وصیتش به هنگام وفات همان چیزی است که بازدارنده از گمراهی است نه غیر آن.

سخن رسول در روز رزیه: (برای من نوشته‌ای بیاورید تا برای تان نوشته‌ای بنگارم که هرگز تا ابد گمراه نشوید: ائتونی بکتاب اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده أبداً) معنایش اینست که آن تبلیغی که قبلاً رسول آورده - که در آن قرآن و علی علیه السلام بوده و بارها وصایت او بلکه حسن و حسین علیهما السلام را تبلیغ کرده که آن دو با حدیث کساء و غیر آن شناخته شدند - امت را از گمراهی تا روز قیامت حفظ نمی‌کند، بلکه تنها چیزی که امت را از گمراهی باز می‌دارد این مشخص کردن دقیق ثقلین است. عقائد الإسلام ص ۱۶۲

خلاصه ادعا: فقط وصیت لحظه وفات مانع گمراهی امت معرفی شده است.
خلاصه جواب: این دروغ محض است.

پاسخ: اولاً ما گفتیم وحی روز و شب استمرار نداشته و دلیلی هم بر نزول فریضه ای قبل از وفات پیامبر ﷺ نداریم بلکه روایات در نفی نزول فریضه جدید صراحت دارند، و در حدیث وصیت "غیبت" نیز هیچ سخنی از وحی قبل از وفات یا هنگام وفات وجود ندارد، ثانیاً ما گفتیم آیه وصیت به تصریح اهل بیت علیهم السلام در موضوع اموال نازل شده و بعداً هم نسخ گشته و ربطی به وجوب وصیت درباره خلفا ندارد.

ثالثاً رزیه نزد اهل سنت در روز پنجشنبه اتفاق افتاده و ما مکرر عرض کردیم این خلاف روایت سلیم است که گفته وصیت روز دوشنبه رخ داده است، رابعاً و از همه مهمتر: وصیتی که شیخ طوسی نقل کرده یک کلمه درباره اینکه بازدارنده از گمراهی است زده بلکه آنچه به این حقیقت تصریح کرده، روایات سلیم است که هیچ سخنی درباره مهدیین در آن وجود ندارد.

خامساً ما گفتیم بازدارندگی آن وصیت به این بوده که در حضور اصحاب مخصوصاً غاصبین نوشته و دشمنان بر آن گواه گرفته شوند و به عموم مردم نیز عرضه گردد، همانگونه که در روایات سلیم تصریح شده است.

اما اینکه پیامبر هیچیک از آنچه در گذشته تبلیغ کرده بودند را توصیف به بازدارنده از گمراهی نکرده اند دروغی شاخدار است و پیش روی ما حدیث ثقلین قرار دارد که با صدها سند در کتب اهل سنت و نیز شیعه ثبت شده و نه سند آن و نه صدور آن و نه محتوای آن برای احدی از مسلمین قابل انکار نیست، بر خلاف این وصیت موهوم در کتاب "غیبت".

خوب در حدیث ثقلین تصریح شده که: تا به قرآن و اهل بیت من تمسک کنید هرگز گمراه نشوید.

اما سخن او که: «معنایش اینست که آن تبلیغی که قبلاً رسول آورده - که در آن قرآن و علی علیه السلام بوده و بارها وصایت او بلکه حسن و حسین علیهما السلام را تبلیغ کرده که آن دو با حدیث کساء و غیر آن شناخته شدند - امت را از گمراهی تا روز قیامت حفظ نمی‌کند» ناشی از کج فهمی شدید است زیرا منظور پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که مکتوب شدن خلافت ائمه علیهم السلام و شاهد گرفتن غاصبان بر آن بازدارنده از گمراهی امت است نه افزودن بر تعداد ائمه و دوازده نفر بعد از دوازده!

در پایان عرض می‌کنیم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در قصه رزیه اینگونه بوده: «برایم کتفی بیاورید تا برای تان نوشته‌ای بنگارم» اما جناب مدعی کلام ایشان صلی الله علیه و آله را اینگونه ثبت کرده: «برای من نوشته‌ای بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنگارم»^۱، آیا به راستی می‌توان نوشته را نوشت؟ این خبط چه معنایی دارد؟!^۲

و برای استفاده بیشتر می‌گوییم: ضبط اهل سنت نسبت به این حدیث مختلف است. احمد بن حنبل دو بار آن را اینگونه ثبت کرده: «نباید گمراه شوید: لَا تَضَلُّوا»^۳ و بخاری یک مرتبه این طور: «نباید گمراه شوید:

۱. بله در یک ضبط از بخاری همینگونه آمده ولی اولاً مدعی آن نقل را در کتابش نیاورده و ثانیاً خود بخاری در دو جا با این ضبط مخالفت کرده، همچنانکه مسلم و احمد و نسائی هم مخالفت کرده‌اند لذا به آن تک ضبط نمی‌توان اعتنا کرد، ثالثاً آن ضبط غلط نمی‌تواند حجتی برای نقل کننده قرار گیرد بلکه باید به خطای بخاری تذکر دهد.

۲. هر چند بعضی اینگونه آن را توجیه کرده‌اند که یعنی: برایم لوازم نوشتن بیاورید. الطراز الأول ج ۳ ص ۱۶

۳. مسند أحمد ج ۳ ص ۴۰۹، ج ۵ ص ۳۵۱

لَا تَضَلُّوا^۱ و دو بار اینطور: «هرگز گمراه نمی شوید: لَنْ تَضَلُّوا»^۲ و مسلم هم همین طور: «هرگز گمراه نشوید: لَنْ تَضَلُّوا»^۳ و نسائی اینگونه: «نباید گمراه شوید: لَا تَضَلُّوا»^۴، بنا بر این آنها چهار بار حدیث را به صورت نهی از گمراهی ثبت کرده اند: «لَا تَضَلُّوا» و سه مرتبه به صورت خبر دادن از اینکه گمراه نمی شوید: «لَنْ تَضَلُّوا»، و فرق بین این دو بر کسی که به ادبیات آگاه باشد پوشیده نیست، زیرا در ثبت اول خبر نمی دهد امت بعد از نوشتن این وصیت گمراه نخواهند شد بلکه فقط با وجود آن وصیت از رخداد گمراهی نهی می کند و این شأن وصیت را بیشتر از یک مقتضی برای عدم گمراهی نمی رساند، بر خلاف ثبت دوم که خبر می دهد با وجود این وصیت گمراهی رخ نمی دهد و مدعی هم به دنبال اثبات همین مطلب است اما توجه نکرده که فقره مورد نیاز او دارای اختلاف نسخه است و نسخه مخالف او هم بیشتر می باشد.

حدیث وصیت معارض ندارد:

و ما روایاتی داریم که موافق محتوای وصیت است و آن روایات مهدیین دوازده گانه می باشد، و مراجعه به مصادر آن در شیعه و سنی امکان دارد. همچنین روایتی که طوسی از ایشان علیهم السلام روایت کرده در اینکه نام مهدی (احمد و عبد الله و مهدی) است، و آنچه اهل سنت روایت کرده اند که نام مهدی شبیه نام

۱. صحیح البخاری ج ۵ ص ۲۴۴

۲. صحیح البخاری ج ۵ ص ۱۷۵، ج ۷ ص ۹۳

۳. صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۲۵۹

۴. سنن النسائی ج ۳ ص ۴۳۴

پیامبر است یعنی احمد همانگونه که در وصیت آمده است.

و نزد ما نص وصیت مکتوب هنگام احتضار است و آن در کتاب غیبت طوسی روایت شده، و نزد ما معارضی برای نص وصیت وجود ندارد. عقائد الإسلام ص ۱۶۳

خلاصه ادعا: (۱) روایاتی موافق محتوای وصیتند، (۲) حدیث وصیت معارض ندارد.

خلاصه جواب: (۱) این روایات موافق نیستند و این فقط یک ادعاست، (۲) حدیث وصیت صدها معارض دارد.

پاسخ: اولاً روایات مهدیین که بعد از ائمه دوازده گانه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هستند موافق وصیت کتاب "غیبت" نیست بلکه یا مخالف وصیت است یا نسبت به آن ساکت می باشد، و تفصیل مطلب از این قرار است:

غیر از وصیت کتاب غیبت، آنچه در تمام کتب شیعه درباره مهدیین وجود دارد فقط پنج حدیث است که اولی و دومی می گویند: بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین هستند:

الف: (از ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین خواهد بود): «إِنَّ مِنَّا بَعْدَ الْقَائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًّا مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱.

سند و دلالت این روایت مخدوش است، اما سندش چون راوی آن محمد بن

۱. الغيبة للطوسی ص ۴۷۸. و شیخ حر اینگونه ثبت کرده: «إثنی عشر مهدياً»: الإيقاظ ص ۳۹۴ و ۴۰۵، اما این سهواست چون آنچه در "مختصر البصائر" و "النوادر" و "البحار" موجود است موافق مصدر می باشد.

فضیل ازدی است که شیخ طوسی او را تضعیف کرده^۱، و اما دلالتش چون گفته مهدیین از فرزندان حسین علیه السلام اند نه فرزندان قائم علیه السلام، در حالیکه حدیث وصیت تصریح کرده مهدی اول فرزند قائم است.

گفته نشود: فرزندان قائم فرزندان حسین علیه السلام نیز هستند، زیرا اگر مراد حدیث فرزندان قائم بود بر امام علیه السلام خیلی آسان بود بگوید یازده مهدی از فرزندان قائم، نه فرزندان حسین، و در اینجا کوچکترین قرینه‌ای نیست که روشن کند مراد از فرزندان حسین همان فرزندان قائم علیه السلام است.

غیر از اینکه امام حکیم است و طوری سخن نمی‌گوید که موجب گمراهی مردم شود، در حالیکه تعبیر «از فرزندان حسین علیه السلام» شامل سادات حسینی از نسل دیگر ائمه غیر از قائم علیه السلام هم می‌شود پس ممکن است هر سید حسینی گمراهی ادعا کند مهدی اول است، پس اگر مراد امام علیه السلام «از فرزندان قائم» بود خوب همان را می‌فرمود نه اینکه بگوید: «از فرزندان حسین» و مقصودش «از فرزندان قائم» باشد!

ثانیاً این روایت می‌گوید «یازده مهدی بعد از قائم» در حالیکه حدیث وصیت می‌گوید «دوازده مهدی بعد از قائم» پس چگونه این روایت با آن وصیت موافق است؟

گفته نشود: مراد حدیث وصیت از «قائم» امام دوازدهم است لذا مهدی‌های بعد از او می‌شوند دوازده تن، اما مراد این حدیث از «قائم» مهدی اول است برای همین مهدی‌های بعد از او می‌شوند یازده نفر. خوب دلیل این تفسیر جز ادعا

چیست؟! در حالیکه در صدها حدیث لفظ «قائم» به اوصافی توصیف شده که فقط بر امام دوازدهم علیه السلام منطبق است نه فرزند ایشان یا کسی دیگر. به علاوه، به چه علت در حدیث وصیت، امام دوازدهم علیه السلام قائم تلقی شده و مهدی تلقی نشده و مهدی اول قائم تلقی نشده و مهدی نامیده گشته، اما این حدیث مهدی اول را قائم دانسته و مهدی نامیده است؟!!

ثالثاً این روایت نمی‌گوید مهدیین در وصیت شب وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته شده بودند پس چگونه این حدیث با آن وصیت موافق است؟ رابعاً چه بُعدی دارد که مراد این حدیث از مهدیین، خود ائمه علیهم السلام در رجعت باشند که چون اکثرشان از نسل امام حسین علیه السلام هستند همه شان از نسل ایشان محسوب شده‌اند^۱ و به همین خاطر شیخ حسن حلی از علمای قرن هشتم آن را در باب رجعت ثبت نموده^۲، و اینکه آنها یازده نفر معرفی شده‌اند چون خود قائم موعود جزء ائمه رجعت شمرده نشده است. بلکه با توجه به لفظ «از ما: إِنْ مِنْنا»، همین معنا متعین است زیرا اگر مقصود از این فقره، سید بودن مهدی‌های یازده گانه بود فقره «از فرزندان حسین: مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ علیه السلام» این را می‌رساند، پس، «از ما» یعنی از میان ما ائمه.

خامساً این روایت به کلی از این موضوع ساکت است که آن مهدیین خلفا یا

۱. سید نعمت الله جزائری می‌گوید: «روایات مهدیین مخالف مشهور است و در توجیه آن دو وجه گفته‌اند: اول: اینکه مراد از دوازده مهدی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر ائمه غیر از قائم است که بعد از قائم علیه السلام حکومت می‌کنند، و حسن بن سلیمان گفته مراد دوازده امام است و قائل به رجعت قائم پس از وفاتش

شده است». ریاض الأبرار ج ۳ ص ۲۶۸

۲. مختصر البصائر ص ۱۴۲ ح ۹

اوصیای رسول خدا ﷺ هستند پس چگونه این روایت با حدیث وصیت موافق است؟

بلکه ما صدها حدیث داریم که تصریح کرده‌اند تعداد خلفا و اوصیای پیامبر ﷺ و ائمه این امت دوازده نفر است و این روایات در کتابهای مفصل موجودند.

ب: (از ما بعد از رسول هفت وصی امام واجب‌الاطاعه خواهد بود که هفتمین آنها قائم است اگر بخواهد؛ خدای عزیز حکیم هر چه را بخواهد مقدم می‌کند و هر چه را بخواهد موخر می‌کند و او عزیز و حکیم است، سپس بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین خواهد بود. گفتیم: هفتمین کیست فدایتان شوم؟ امر شما بر سر و دو چشم. فرمود: سه بار گفتیم، فرمود: سپس بعد از من امام شما و قائم شماست اگر خدا بخواهد): «إِنَّ مِنَّا بَعْدَ الرَّسُولِ سَبْعَةَ أَوْصِيَاءَ أُمَّةٍ مُفْتَرَضَةً طَاعَتُهُمْ، سَابِعُهُمُ الْقَائِمُ إِنْ شَاءَ؛ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ يُقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، ثُمَّ بَعْدَ الْقَائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًّا مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، فَقُلْتُ: مِنَ السَّابِغِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، أَمْرُكَ عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ؟ قَالَ: قُلْتُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، قَالَ: ثُمَّ بَعْدِي إِمَامُكُمْ وَ قَائِمُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»^۱

روایت مورد بحث از اساس نزد طائفه شیعه طرد شده بوده، لذا احدی از علمای شیعه آن را نقل نکرده و تا قبل از حدود صد سال پیش احدی از وجود آن با خبر نبوده است.

این روایت از نظر سند و دلالت مانند روایت قبلی مخدوش است، و تصریح می‌کند عدد ائمه هفت تا است که هفتمین شان همان قائم است و بعد از امام

۱. الأصول الستة عشر (ط - دار الحديث) ص ۲۶۸

هفتم یازده مهدی خواهد بود، و این نه منطبق بر حدیث وصیت است و نه منطبق بر عقیده مدعی و نه شیعه، و ظاهراً این از ساخته‌های هفت امامی هاست، همانگونه که محمد بن عمران نزد علی بن ابی حمزه رئیس هفت امامی‌ها شبیه این حدیث را روایت کرد: (من از امام صادق شنیدم فرمود: از ما هشت محدث خواهد بود که هفتمین آنها قائم است...): «وَجَدْتُ فِي بَعْضِ رَوَايَاتِ الْوَاقِفَةِ: عَلِيُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ يَزِيدَ، قَالَ: شَهِدْنَا مُحَمَّدَ بْنَ عِمْرَانَ الْبَارِقِيَّ، فِي مَنْزِلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ، وَ عِنْدَهُ أَبُو بَصِيرٍ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُونَ: مِنَّا ثَمَانِيَةٌ مُحَدَّثُونَ سَابِعُهُمُ الْقَائِمُ، فَقَامَ أَبُو بَصِيرٍ ابْنُ أَبِي الْقَاسِمِ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ، وَقَالَ: سَمِعْتُ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُنْذُ أَرْبَعِينَ سَنَةً»^۱.

و علامه مجلسی درباره این خبر می‌نگارد: «می‌گویم: این خبر و امثال آن از دروغهای ساختگی هفت امامی هاست»^۲.

گفته نشود: مراد روایت، شمارش ائمه از بعد امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ است لذا هفتمین نفر از آنها می‌شود فرزند امام دوازدهم عَلَيْهِ السَّلَامُ که همان مهدی اول و قائم موعود است و بعد از او هم یازده مهدی خواهد بود، زیرا این برداشت مخالف صریح حدیث است که می‌گوید: (از ما بعد از رسول هفت نفر امام وصی هستند): «إِنَّ مِنَّا بَعْدَ الرَّسُولِ سَبْعَةَ أَوْصِيَاءَ أَيْمَّةً» در نتیجه، ابتدای شمارش از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست بلکه از امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشد، و صریح‌تر از آن این فقره است که از قول امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌گوید: (سپس بعد از من امام شما و قائم شما خواهد بود): «ثُمَّ بَعْدِي إِمَامُكُمْ وَ قَائِمُكُمْ».

۱. رجال الکشی ص ۴۷۴-۴۷۵

۲. مرآة العقول ج ۴ ص ۱۰۲

و صریح‌تر از همه، این فقره است که راوی می‌پرسد: آن هفتمین که می‌گویید همو قائم است کیست؟ و حضرت می‌فرماید: این را که سه بار گفتم. در حالیکه آنچه حضرت قبل از این فرمودند تنها این دو فقره بود: «از ما بعد از رسول هفت وصی امام واجب‌الاطاعه خواهد بود»، «هفتمین آنها قائم است» و اینکه فرموده‌اند سه بار، با احتساب فقره ایست که در ادامه می‌فرمایند: «سپس بعد از من امام شما و قائم شما خواهد بود». در نتیجه امام علیه السلام توسط این سه فقره سه بار بیان کرده‌اند هفتمین نفر که همو قائم است امام هفتم می‌باشد. حال آیا شما از کنار هم گذاشتن این سه فقره این را می‌فهمید که قائم، فرزند امام دوازدهم است؟!؟

و حدیث سوم تا پنجم هم می‌گویند: دوازده مهدی بعد از امامان علیهم السلام:

ج: (ابو بصیر گوید: به امام صادق عرض کردم من از پدرتان شنیدم بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود. امام فرمود: پدرم فقط فرمود دوازده مهدی و نگفت دوازده امام لکن آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما می‌خوانند): «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِلصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي سَمِعْتُ مِنْ أَبِيكَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: يَكُونُ بَعْدَ الْقَائِمِ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا، فَقَالَ: إِنَّمَا قَالَ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا وَ لَمْ يَقُلْ اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ مِنْ شِيعَتِنَا يَدْعُونَ النَّاسَ إِلَى مُوَالَاتِنَا وَ مَعْرِفَةِ حَقِّنَا»^۱.

این روایت نیز از نظر سندی مخدوش است و در سند آن علی بن ابی حمزه رئیس هفت امامی هاست، غیر از اینکه بر خلاف دو حدیث قبلی می‌گوید دوازده مهدی، و نیز تصریح می‌کند که مهدیین امام و حجت نیستند بلکه قومی از شیعیان می‌باشند که به ولایت ائمه علیهم السلام دعوت می‌کنند. همچنانکه نمی‌گوید این

مهدیین جزئی از وصیت مکتوب رسول خدا ﷺ بوده‌اند، و حتی نمی‌گویند آنها از فرزندان چه کسی هستند، بلکه این تعبیر که «آنها قومی از شیعیان ما هستند» ظهور در این دارد که آنها سید نباشند و الا امام علی (ع) می‌فرمود: «قومی از فرزندان ما یا چیزی شبیه به این».

د: (قائم از ما (یعنی مهدی) قیام می‌کند سپس بعد از او دوازده مهدی خواهد بود (یعنی امامان از نسل او)): «يقوم القائم منا (یعنی المهدی) ثم يكون بعده اثنا عشر مهديا (یعنی من الائمة من ذريته)»^۱.

این روایت منحصرأ در کتاب اسماعیلیه و کلاً بدون سند ثبت شده، و آنها قائم مهدی را شخصی می‌دانستند که در قرن چهارم ظهور نموده و برای او قائل به فرزندی بودند که همان امامان اسماعیلی می‌باشند.

غیر از اینکه این حدیث نمی‌گویند مهدیین از فرزندان چه کسی هستند و آنچه در پرانتز گفته شده توضیحی از نویسنده اسماعیلی است، در نتیجه این حدیث بر امامان رجعت علی (ع) منطبق می‌باشد، و اینکه آنها دوازده نفر معرفی شده‌اند چون پیامبر ﷺ را جزء ائمه ی رجعت شمرده است.

ه: (بعد از ما دوازده مهدی از فرزندان حسین خواهند بود): «أَنَّ مِنَّا بَعْدَ الْقَائِمِ اثْنَيْ عَشَرَ مَهْدِيًّا مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ (ع)»^۲.

سند این روایت مرفوع است و برای بار اول در قرن هشتم ثبت شده و از نظر محتوا نیز مخالف دو حدیث اول می‌باشد که می‌گفت یازده مهدی، همچنانکه

۱. شرح الأخبار ج ۳ ص ۴۰۰

۲. منتخب الأنوار المضيئة ص ۲۰۱

می‌گوید مهدیین از فرزندان حسین هستند نه قائم و نیز نمی‌گوید مهدیین در وصیت مکتوب رسول خدا ﷺ وجود داشته‌اند.

در نتیجه این حدیث فقط در تعداد مهدیین موافق حدیث وصیت است نه چیز دیگر.

این تمام روایاتی بود که در کتب واقفیه و اسماعیلیه و امامیه درباره مهدیین ثبت شده و شما مقدار اعتبار سند و دلالت اینها را دانستید، اما آنچه اهل سنت روایت کرده‌اند ربطی به پیروان اهل بیت علیهم‌السلام ندارد، پس ای عاقلان! آیا قلب شما با پنج حدیث این چنینی آرام می‌گیرد که بعد از ائمه دوازده مهدی از فرزندان قائم علیهم‌السلام خواهند بود؟!

مهم اینکه تمام این پنج حدیث اتفاق دارند که مهدیین بعد از قائم هستند حال آنکه مدعی با ادعای مهدی اول بودن، قبل از قائم آمده است پس چگونه این احادیث، دروغ بزرگ او را تصدیق می‌کنند؟!

و ما در کتاب "شکست وصیت: انکساراً للوصیة" با تفصیل بیشتری سند و دلالت این پنج حدیث را مورد واکاوی قرار داده‌ایم.

اما سخن او: «**نزد ما معارضی برای نص وصیت نیست**» آشکارا باطل است زیرا اولاً ما سه روایت آوردیم که بیانگر مفاد وصیت مکتوب بودند و کلمه‌ای از مهدیین نگفتند، ثانیاً صدها روایت داریم که تصریح می‌کنند تعداد ائمه و خلفا و اوصیا دوازده نفر است و نام آنها را هم برده‌اند و سخنی از مهدیین در آنها نیست، ثالثاً - و شاید این مهمتر باشد - ما روایاتی داریم که تصریح می‌کند مهدیین همان ائمه هستند نه غیر آنها، از جمله:

الف: (خداوند به من وحی کرد: ای محمد... و من به تو این را عطا کردم که

از صلب علی یازده مهدی خارج می‌کنم که همه از نسل تو از باکره بتولند و آخرین مرد از آنها عیسی پشت سرش نماز می‌خواند او زمین را پر از عدل می‌کند همانگونه که توسط آنها پر از ظلم و ستم شده باشد): «... فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ يَا مُحَمَّدُ... وَأَعْظَيْتُكَ أَنْ أُخْرَجَ مِنْ صُلْبِهِ (أَي عَلِيٍّ) أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًّا كُلُّهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنَ الْبِكْرِ الْبُتُولِ وَ آخِرُ رَجُلٍ مِنْهُمْ يُصَلِّيَ خَلْفَهُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ مِنْهُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»^۱.

ب: امیر المومنین علیه السلام فرمود: (اوصیای من یازده مرد از فرزندان منند امامان هدایتگر مهدیین): «إِنَّ أَوْصِيَاءِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي أَنِمَّةٌ هُدَاةٌ مَهْدِيُونَ»^۲.

ج: (من و اوصیا از فرزندان من مهدیین هستیم همه ما محدث هستیم. پرسیدم ای امیر المومنین اوصیای شما کیستند؟ فرمود: حسن و حسین سپس فرزندم علی بن حسین - و علی در آن زمان شیرخواره بود - سپس هشت نفر بعد از او): «إِنِّي وَ أَوْصِيَاءِي مِنْ وُلْدِي مَهْدِيُونَ كُلُّنَا مُحَدَّثُونَ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ علیهما السلام ثُمَّ ابْنِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام - قَالَ: وَ عَلِيٌّ يَوْمَئِذٍ رَضِيعٌ - ثُمَّ ثَمَانِيَةٌ مِنْ بَعْدِهِ»^۳.

د: امام حسین علیه السلام فرمود: (از ما دوازده مهدی می‌باشد اولین مهدی امیر المومنین علی بن ابی طالب است و آخرین مهدی نهمین فرزند من، و او همان امام قائم به حق است که خدا به واسطه او زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند... او غیبتی دارد (...): «مِنَّا اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا أَوْلُهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمْ

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۵۰-۲۵۱ ح ۱

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ۲ ص ۸۲۴

۳. بصائر الدرجات ص ۳۷۲ ح ۱۵

التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَهُوَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يُحْيِي اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَيُطَهِّرُ بِهِ دِينَ الْحَقِّ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ لَهُ غَيْبَةٌ...»^۱

ه: امام صادق علیه السلام فرمود: (خدا از صلب او (کاظم) بقیه دوازده امام مهدی را خارج می‌کند... منتظر دوازدهمین از آنها مانند کسی است که مقابل رسول خدا شمشیر زده و از ایشان دفاع کرده است): «يُخْرِجُ اللَّهُ مِنْ صُلْبِهِ (أَيِ الْكَاطِمِ) تَكْمِلَةَ اثْنَيْ عَشَرَ إِمَامًا مَهْدِيًّا اخْتَصَّ اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَأَحَلَّهُمْ دَارَ قُدْسِهِ، الْمُتَنْتَظِرُ لِلثَّانِي عَشَرَ مِنْهُمْ كَالشَّاهِرِ سَيْفُهُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَذُبُّ عَنْهُ»^۲.

و: باز فرمود: (ما دوازده مهدی هستیم): «نَحْنُ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا»^۳.

ز: امیر المومنین علیه السلام فرمود: (برای این امت دوازده امام هادی مهدی هست (...): «إِنَّ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَيْ عَشَرَ إِمَامًا هَادِينَ مَهْدِيِّينَ لَا يَضُرُّهُمْ خِذْلَانُ مَنْ خَذَلَهُمْ»^۴.

ح: امام صادق علیه السلام فرمود: (از ما دوازده مهدی هست شش تایش رفته‌اند و شش تایشان باقی مانده‌اند خدا با آن ششمی هر کار دوست داشت می‌کند (یعنی غائب می‌شود): «مِنَّا اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا مَضَى سِتَّةٌ وَبَقِيَ سِتَّةٌ يَصْنَعُ اللَّهُ بِالسَّادِسِ مَا أَحَبَّ»^۵.

اما این گفته اش: «همچنین آنچه طوسی از ایشان علیه السلام در این باره روایت کرده اینکه اسم مهدی (احمد و عبد الله و مهدی) است» مانند سخن قبلیش بی‌پایه و اساس است، چون اولاً شیخ «طوسی از ایشان علیه السلام» این حدیث را نقل

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۳۱۷ ح ۳

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۳۳۴-۳۳۵، ح ۵ و ص ۶۴۷ ح ۸

۳. کمال الدین ص ۳۳۵ ح ۶

۴. کمال الدین ج ۱ ص ۲۹۸ ح ۵

۵. کمال الدین ج ۲ ص ۳۳۸ ح ۱۳

نکرده، بلکه آن را (از اسماعیل بن عیاش از اعمش از ابو وائل از حدیفة روایت کرده که او گفته: از رسول خدا شنیدم و مهدی را ذکر کرد و فرمود: با او بین رکن و مقام بیعت می شود اسمش احمد و عبد الله و مهدی است این سه تا اسمهایش هست): «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عِيَّاشٍ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ أَبِي وَائِلٍ عَنْ حُدَيْفَةَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَذَكَرَ الْمَهْدِيَّ فَقَالَ: إِنَّهُ يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ اسْمُهُ أَحْمَدُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَالْمَهْدِيُّ فَهَذِهِ أَسْمَاؤُهُ ثَلَاثَتُهَا»^۱، و در سند این حدیث سه نفر از اهل سنت می باشند و احدی از ائمه عليهم السلام چنین مضمونی را نگفته اند، و این هم یک اشتباه دیگر از هزاران اشتباه مدعی است.

ثانیاً این حدیث در دو مصدر «محمد و عبد الله و مهدی» ثبت شده نه «احمد و...»^۲.

همچنانکه در اینجا احادیثی وجود دارد که تصریح می کند نام آنکه بین رکن و مقام با او بیعت می شود محمد است، از جمله:

الف: (... و مهدی، نامش محمد است ... بین رکن و مقام بیعت می کند):
 «... ثم الحسن بن علي الزكي ثم من اسمه اسمي و لونه لوني القائم بأمر الله في آخر الزمان، المهدي الذي يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً، تكلمة اثني عشر إماماً؛ و المهدي اسمه محمد الذي يملأ الأرض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت فتنة و ظلماً، و الله إني لأعرفه باسمه، و حيث يبایع بين الركن و المقام، و اعرف أسماء أنصاره»^۳.

ب: (مهدی امتم محمد است ... به خدا قسم من کسانی که با او بین رکن و

۱. الغيبة للطوسی ص ۴۵۷

۲. الخرائج ج ۳ ص ۱۱۴۹، منتخب الأنوار المضيئة ص ۲۵

۳. إثبات الهداة ج ۲ ص ۱۲۰

مقام بیعت می کنند را می شناسم ...): «مَهْدِيُّ أُمَّتِي مُحَمَّدٌ الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ
عَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَعْرِفُ مَنْ يَبَايِعُهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ وَ أَعْرِفُ أَسْمَاءَ

آبَائِهِمْ وَ قَبَائِلِهِمْ»^۱.

ثالثاً همین حدیث حدیفه اینگونه نیز ثبت شده: (به او در مکه ملحق شوید
که او مهدی است نامش احمد بن عبد الله است ... با او بین رکن و مقام بیعت
می کنند): «الْحَقْوُهُ بِمَكَّةَ فَإِنَّهُ الْمَهْدِيُّ، وَ اسْمُهُ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ... عَرَبِيٌّ اللَّوْنُ ابْنُ أَرْبَعِينَ
سَنَةً، كَأَنَّ وَجْهَهُ كَوَكَبِ دُرِّيٍّ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا، يَمْلِكُ عِشْرِينَ سَنَةً،
... فَيَبَايِعُونَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ»^۲.

و نیز: (به او در مکه ملحق شوید که او مهدی است، نامش احمد بن عبد الله
است، ... با او بین رکن و مقام بیعت می شود): «فَالْحَقْوُوا بِهِ بِمَكَّةَ، فَإِنَّهُ الْمَهْدِيُّ، وَ
اسمه أحمد بن عبد الله ... كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ... كَأَنَّ وَجْهَهُ الْكَوْكَبُ الدَّرِّيُّ فِي
اللَّوْنِ، فِي خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ أَسْوَدٌ، ابْنُ أَرْبَعِينَ سَنَةً ... فَيَبَايِعُ لَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ»^۳.

خوب طبق این دو ثبت، اسم قائمی که بین رکن و مقام با او بیعت می شود
«احمد بن عبد الله» است نه «احمد و عبد الله».

این نکته را نیز باید دانست که حدیث شیخ طوسی تقطیع شده زیرا ایشان
اینگونه ثبتش نموده: (از رسول خدا شنیدم و مهدی را ذکر کرد و فرمود: ...):
«سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ ذَكَرَ الْمَهْدِيَّ فَقَالَ: ...»، این در حالی است که آن دو حدیث
که از حدیفه نقل کردم ابتدا خصائص و صفات مهدی را ذکر نموده، سپس اسم او

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۸۵

۲. التشریف بالمنن ص ۲۸۱

۳. عقد الدرر ص ۱۱۹-۱۲۰

و محل بیعتش را بیان نموده، بنا بر این به احتمال قوی حدیثی که شیخ طوسی ثبت کرده همین دو حدیثی است که من آوردم و فقط در الفاظش کمی تغییر رخ داده و احمد بن عبد الله شده: احمد و عبد الله، هر چند نزد شیعه هیچکدام از این سه حدیث اعتبار ندارد.

همچنانکه از همین حدیفه روایت شده: کنیه کسی که با او بین رکن و مقام بیعت می شود «ابو عبد الله» است و همه این را می دانند کسی که کنیه اش ابو عبد الله باشد نمی تواند نامش عبد الله باشد: (اگر یک روز هم از دنیا باقی مانده باشد خدا مردی را در آن روز می فرستد که اسمش اسم من و خلقش خلق من است، کنیه او ابو عبد الله است با او بین رکن و مقام بیعت می شود): «لؤلؤم بقی من الدنیا إلا یوم لبعث الله فیہ رجلاً اسمه اسمی و خلقه خلقتی، یکنی أبا عبد الله یتابع له بین الرکن و المقام».

رابعاً احمد یکی از اسم های امام دوازدهم علیه السلام می باشد به همین خاطر میرزای نوری اولین اسمی که در لیست اسامی حضرت مهدی علیه السلام ذکر کرده احمد است^۱، و در این حدیث هم از ادوات حصر استفاده نشده تا نافی نام محمد از قائم باشد^۲، بنا بر این بر فرض که این حدیث صحیح باشد درباره امام دوازدهم علیه السلام سخن می گوید نه غیر ایشان.

گواه این مطلب آنست که تمام ناقلان این حدیث - مثل شیخ حر عاملی و

۱. إثبات الهداة ج ۲ ص ۲۵۷ ح ۲۱۲

۲. اول: احمد. نجم ثاقب ج ۱ ص ۸۵

۳. نجم ثاقب ج ۱ ص ۸۶

علامه مجلسی و سید نعمت الله جزائری^۱ و حتی خود شیخ طوسی^۲ - همگی معتقد بودند قائم موعودی که با او بین رکن و مقام بیعت می شود فقط امام دوازدهم علیه السلام است. خوب اگر الفاظ این حدیث ظهور در حصر داشت و منافی این بود که نام آن قائم محمد نیز هست همه شان چنین تعلیقه می زدند که این حدیث با عقائد شیعه سازگاری ندارد، همچنانکه سید بن طاوس بعد از نقل حدیث حذیفه که اسم قائم را احمد بن عبد الله دانسته چنین تعلیقه زده: «اینکه اسم قائم احمد بن عبد الله باشد مخالف چیزی است که از روایات به حقیقت پیوسته، و راهی برای تاویل بردن آن هست لکن ما به جهت رعایت امانت، آن را همانگونه که یافتیم نقل کردیم: إِنَّ اسْمَهُ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَإِنَّهُ مُخَالَفٌ لِلْمُحَقِّقِ مِنَ الرُّوَايَاتِ، وَ لَهْ مَدْخَلٌ فِي التَّأْوِيلَاتِ، وَ لَكُنَّا نَقْلُنَاهُ كَمَا وَجَدْنَاهُ تَأْدِيَةً لِلْأَمَانَاتِ»^۳.

و اما سخن او در تایید وصیت که گفت: «و آنچه اهل سنت روایت کرده اند که اسم مهدی موافق اسم پیامبر است یعنی احمد همانطور که در وصیت آمده»، نیز مثل حرفهای قبلش غلط هست زیرا موافق بودن اسم قائم با اسم پیامبر صلی الله علیه و آله لزومی با این ندارد که نام قائم احمد باشد پس از کجا این مدعی آن را تفسیر به احمد کرد و گفت: «یعنی احمد همانطور که در وصیت آمده»، و ظاهراً مدعی در اینجا هم دچار خبط شده چون یاران او به حدیثی استدلال می کنند که «اسم او موافق اسم من و اسم پدر او موافق اسم پدر من است» و آن را به جای محمد بن

۱. إثبات الهداة ج ۵ ص ۱۳۴ ح ۳۵۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۲۹۱ ح ۳۳، رياض الأبرار ج ۳ ص ۱۸۰ ح ۲۳۵

۲. العقائد الجعفرية ص ۲۵۰

۳. التشریف بالمنن ص ۲۸۱-۲۸۲

عبد الله يا احمد بن عبد الله ب«احمد بن اسماعيل» تاويل مي برند! تا بر اين مدعى منطبق شود با اين ادعا كه مراد رسول خدا ﷺ از «اسم پدرم» جَدِّ جَدِّ جَدِّ جَدِّ جَدِّ حضرت اسماعيل عليه السلام بوده است! اما مدعى در اینجا دچار خبط شده و يادش رفته تتمه حديث را ذکر کند تا بر ادعایش دلالت داشته باشد، چون همانگونه كه عرض شد صرف اینکه بگويد نامش نام من است نمی رساند كه مراد احمد می باشد و باید فقره «و نام پدرش نام پدر من است» را می آورد تا بتواند طوری بر خودش تطبیق دهد.

بماند كه اصلاً آن حديث از طریق اهل بیت عليه السلام روايت نشده بلکه طریقهش سنّی است و مضمونش نزد شیعیان اهل بیت عليه السلام از بیخ اساسی ندارد.

اصل سوم: رسالت

تشریح: همیشه این امکان وجود دارد كه در طول مسیر دین الهی، تفاسیل تشریح تغییر یابد، چه این تغییرات در خلال پی در پی بودن رسولان باشد یا حتی در خلال بعثت يك فرستاده مثل محمد ﷺ، زیرا در خلال مسیر رسالت رسول محمد ﷺ برای احكامی كه ایشان ﷺ در آغاز بعثت تثبیت نموده بود، نسخ به وجود آمد، مانند عده زنی كه همسرش از دنیا رفته است، همان طور كه در قرآن آمده است ... و قرآن مساله عوض شدن تشریح را به روشنی در بعضی آیات بیان نموده است.

یا حتی این امکان وجود دارد كه تشریح هایی باشد كه برخی از اهداف آن پاك نمودن مردم و جدا كردن افراد سفیه از افرادی باشد كه طالب حق اند، لذا در حالی كه قبله احناف در مكه همان كعبه بود، قبله رسول و نماز ایشان به سوی بیت

المقدس و همان قبله یهود بود، همچنین زمانی که به مدینه رفت چون یهود و قبله آنها بیت المقدس بود، می بینیم که خداوند قبله آن حضرت را کعبه قرار داد، و اگر قبله او در مکه، کعبه می بود، هر آینه ایمان آوردن برای احناف آسان تر می بود. پس تاکید می کنم قرار دادن قبله یهود توسط محمد ﷺ در مکه برای احناف موضوع سنگینی بود؛ چرا که قبله آنان همان کعبه بود، همچنین قرار دادن کعبه به عنوان قبله توسط محمد ﷺ در مدینه، موضوع سنگینی برای نصارا و یهود بود؛ چرا که قبله آنان بیت المقدس بود.

... همچنین قسمت هایی از تشریح، به رسولان سپرده شده است ...

پس از این آیات روشن است که در آنجا اموری بوده که پیامبر خدا یعقوب عليه السلام حرامشان کرده بوده است.

... و کسی غیر از خداوند و فرستادگانی که تشریح را به آنان سپرده است،

جایز نیست تشریح نمایند. عقائد الإسلام ص ۱۶۵-۱۶۷

خلاصه ادعا: قرار است احکام اسلام عوض شود!

خلاصه جواب: قرار نیست احکام اسلام عوض شود.

پاسخ: تمام سخن مدعی در اینجا تنها به قصد زمینه سازی جهت توجیه فتاویی است که از او بر خلاف احکام دین صادر شده، مثل اینکه صحت عقد موقت مشروط به اینست که مدتش کمتر از شش ماه نباشد درست مطابق فتوای بعضی از اهل سنت در مورد کسی که عقد دائم می کند اما نیتش اینست که بعد از استمتاع زن را طلاق دهد.

و البته او در نوشتجاتش خبر داده که در آینده احکام سنگینی خواهد آمد، و قطعاً مرادش از سنگین، سختی انجام دادن آنها نیست چون او فتوا داده که اگر

نماز شب قدر را بخوانی به جای تمام نمازهای قضا شده در یک عمر حساب می‌شود، بلکه مرادش سختی پذیرفتن آنهاست، چون او مانند همتایش بهائیت در صدد برداشتن تدریجی احکام الهی خصوصاً حجاب و حیا و عفت است، و از این جهت آن احکام را سخت و سنگین معرفی کرده، چون کسی که هنوز فطرتی برایش باقی مانده باشد نمی‌تواند بپذیرد حجت خدا حکم به بی‌بند و باری یا ظلم و فساد دهد، اما وارونه فطرتان، به او اعتراض خواهند کرد که تو چچور شیعه‌ای هستی که به حکم امام اعتراض می‌کنی؟ ملاکات احکام دست حجت خداست!

بگذریم؛

اولاً مراد او از احناف چه کسانی است و آنها که بوده‌اند؟ اگر مرادش قوم قریش یا ساکنان مکه است باید بداند آنها مشرک بودند نه احناف. ثانیاً در تاریخ تصریح شده که رسول خدا ﷺ در مکه به سمت بیت المقدس نماز می‌خواندند اما کعبه را در جهت قبله خود قرار می‌دادند یعنی طوری می‌ایستادند که هم به روی کعبه بودند و هم بیت المقدس، بنا بر این مشرکان از حقیقت حال آگاه نبودند و گمان می‌کردند آن حضرت به سوی کعبه نماز می‌خواند، در نتیجه: این سخن او: «پس تاکید می‌کنم قرار دادن قبله یهود توسط محمد ﷺ در مکه برای احناف موضوع سنگینی بود؛ چرا که قبله آنان همان کعبه بود» از اساس باطل است.

ثالثاً مدعی دچار خبط شده و خیال کرده بیت المقدس قبله مشترک یهودیان و مسیحیان بوده و گفته: «همچنین قرار دادن کعبه به عنوان قبله توسط محمد ﷺ در مدینه، موضوع سنگینی برای نصارا و یهود بود؛ چرا که قبله آنان

بیت المقدس بود. حال آنکه طبق تصریح تاریخ، قبله مسیحیان به سمت شرق^۱ یعنی روستای ناصریه بوده نه بیت المقدس.

بماند که پیامبر ﷺ، وقتی به مدینه تشریف آوردند مدتها (تا نیمه رجب سال دوم هجری) به سمت قبله یهود نماز خواندند اما وقتی دشمنی آنها و عدم ایمانشان مشاهده شد یا حکمت‌های دیگر، آیه تغییر قبله نازل گشت؛ پس اینگونه نبود که از همان ابتدا با قبله یهود مخالفت کنند.

رابعاً آنچه حضرت یعقوب علیه السلام حرام کرد، بر خودش به عنوان تعهد و ریاضت بود و ربطی به امتش نداشت و حتی ربطی به فرزندانش هم نداشت، و به همین خاطر خدای متعال یهودیان را توبیخ کردند که چرا ملتزم به تحریم این موارد شده‌اند و تصریح نمودند که خدا این امور را حرام نکرده بوده: (همه طعام‌ها برای بنی اسرائیل حلال بود الا چیزی که اسرائیل (یعقوب) بر خودش حرام کرده بود قبل از اینکه تورات نازل شود، بگو تورات را بیاورید و بخوانید اگر راست می‌گویید):

«كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ فُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲.

لذا خبط دیگری از مدعی مکشوف می‌شود که گفته: «پس از این آیات روشن است که در آنجا اموری بوده که پیامبر خدا یعقوب علیه السلام حرامشان کرده بوده است». در پایان می‌گوییم: اگر مراد این مدعی اشاره به احادیثی است که می‌گوید قائم با امر و کتاب جدید می‌آید، در شرح "غیبت نعمانی" توضیح داده‌ام مقصود از کتاب جدید، احکام جدید نیست بلکه دستور جدید مبنی بر ترک تقیه است،

۱. بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۶

۲. آل عمران: ۹۳

همچنانکه در کتاب "لوح و قلم" ماهیت امر جدید را بیان کرده‌ام.
جزء اول این کتاب به پایان رسید و الحمد لله، و اگر خدای متعال به من
توفیق دهد جزء دوم هم پس از این نوشته خواهد شد و الا همین جزء برای دنیا و
آخرت‌مان کافی است.

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین لا سیما
القائم الحجّة عجل الله تعالی له الفرج و اللعن الدائم علی أعدائهم أجمعین من
الدّجّة و المبطّلین.

گزیده ای از غلطهای احمد

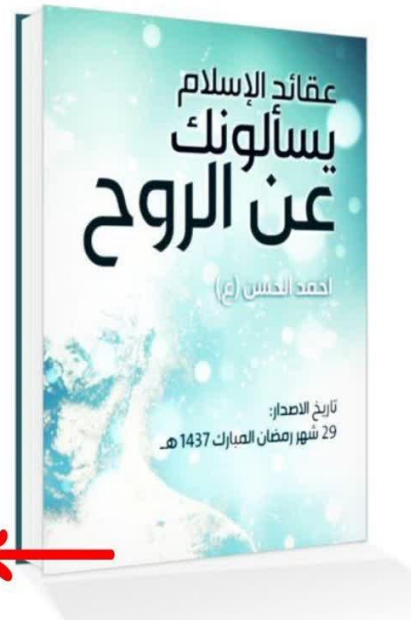
عقائد الإسلام وبيانه ويسألونك عن الروح ————— ٢٩

أنه مصمم لجسم منتهي وغير مكتمل التصميم لجسم منتصب كجسم الإنسان، ولهذا فكثير من البشر على الكرة الأرضية يعانون ألماً في الظهر على الأقل في فترة من حياتهم. أيضاً عصب الحنجرة واستطالته التي يعتبرها بعض المتخصصين في التشريح المقارن خطأ في التصميم وبالتالي فلا يمكن أن تكون مصممة لكل نوع؛ لأنها استطالة بلا فائدة حقيقية بل مضرّة حيث تعرض هذه الاستطالة العصب لاحتمالية التعرض للضرر أكثر مما لو كان قصيراً ومختصراً على مقدار الحاجة.

بالنسبة لمن يقولون بالخلق دفعة واحدة لا يمكن رد هذا الإشكال بصورة منطقيّة حيث إن خطأ عصب الحنجرة خطأ كبير وبالتالي فهو كافٍ لنفي التصميم الذي للجسم بكل أجزائه لكل نوع. ولا يمكن أن يفسر هذا الغلّ وهو بهذا المستوى من الابتعاد عن التصميم الذي إلا إذا كان عبارة عن إرث تطوري.

أما بالنسبة لمن يقولون بالتطور ومع هذا يقولون بالتصميم الذي. فأيضاً إن قالوا إن المصمم هو اللاهوت الخالق أي علمه مطلق وقدرته مطلقة فيكون الإشكال قائماً: حيث إن الأجسام الحية في تصميمها خلل ينفي العلم المطلق للمصمم. أما إن قالوا كما قال الله في القرآن بأن الخلق أو التصميم والتنفيذ للخلق كان بأيدي الله أي بتوسط خلق الله سبحانه عندها يمكن تعليل أن يكون التصميم ليس متكافئاً تماماً. ويمكن تعليل وجود خطأ صغير في التصميم عند بداية التطور توسع نتيجة التطور حتى أصبح إرثاً تطورياً متراكماً يؤشر خطأ واضحاً في التصميم.

ويمثل هذا أيضاً دلالة واضحة على أن الخالق الأصيل هو الله سبحانه الإله المطلق. ولكن الخالق المباشر ليس الله سبحانه وتعالى. بل هم خلق مكرومون بأشروا الخلق بأمر الله سبحانه وعكسوا تقصيم ك مخلوقات نورانية تحتوي الظلمة: لأن النور الذي لا ظلمة فيه هو الله سبحانه وتعالى أحسن الخالقين. الذي خلق العقل الأول محمد (صلى الله عليه وآله) وخلق منه الأنوار الأولى ثم أمرهم بمباشرة الخلق كما يشاء ويحوله وقوته سبحانه، ولهذا قال تعالى: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ



١. غلط نگارشى احمد:

عقل اول يعنى محمد (صلى الله عليه آله) را آفريد. مدعى امامت عالم يادش رفته بين «عليه» و «آله» واو عطف بگذارد.

۳۸ [صداوات انصار الإمام المهدي (عليه السلام)]

على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين * قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم * قال يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والأرض وأعلم ما تُنبئون وما كنتم تكفون * وإذ قلنا للملائكة استجبوا لأوامر فسيحوا إلا إبليس أبى واستكبر وكان من الكافرين ﴿ البقرة: ۳ - ۳۴.﴾

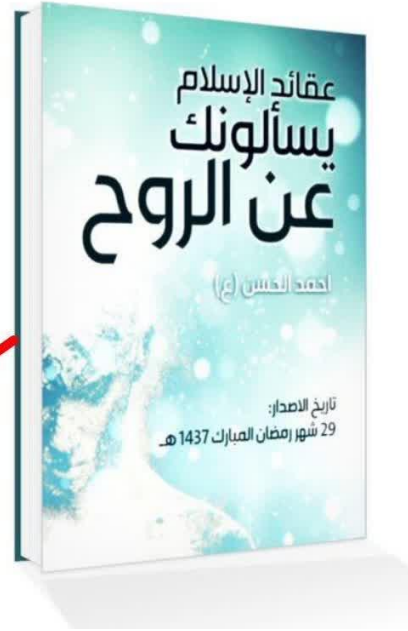
فالأيات واضحة: إن الله منذ البداية ومنذ اليوم الأول نصب آدم خليفة في أرضه ثم بلغ الملائكة ليطيعوه. فلما اعتراضوا وجادلوا بين الله لهم جهلهم لما سألهم، ومن ثم بين لهم علم آدم (عليه السلام) الذي أودعه فيه فعرفوا أحقية آدم وخضعوا للحق. ثم أمرهم الله بالسجود فسجدوا واتخذوا آدم (عليه السلام) إماماً ومعلماً وقبلة إلى الله يعرفهم بالله، وقد ورد في تفسير الآية:

«الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مَعْلَى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَسَنِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَلَا تَدُلُّنِي إِلَى مَنْ أَخَذَ عَنْهُ وَيَدِي، فَقَالَ: هَذَا أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي أَحَدٍ يَتَدِي فَأَدْخُلِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَقَالَ: يَا بَنِي إِبْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا قَالَ قَوْلًا وَفِي بِهِ»^(۱).

۲. والله قَسَمَ بِعِيسَى الْمَلِكِ الْإِلَهِيِّ، وَجَعَلَهُ خَلِيفَتَهُ فِي أَرْضِهِ قَالَ تَعَالَى: (أَلَمْ تَرَأِ الَّذِي خَافَ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحِبُّ وَيُؤْتِي قَالَ أَنَا أَخِي وَأُمِّيئْتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) [البقرة: ۱۲۵].

۳. وبني الله داود (عليه السلام) فد نصبه الله خليفة في أرضه. قال تعالى: ﴿يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [ص: ۲۵].

۱. الكافي - الكليني، ج ۱ ص ۳۱۲.



۲. غلط احمد در ثبت قرآن (۱)

مدعی فتحه کلمه «رَبِّهِ» را در آیه تبدیل به کسرہ نموده و آن را به این گونه ثبت کرده است: «رَبِّهِ»؟! پس وای بر صاحب ادعایی که فرق بین رَبِّ و رَبِّ را نمی فهمد!!!!

عقائد الإسلام وعلیه ویسألونک عن الروح - ۶۱

وینتہ ایضاً فی قصه تنصیب یوسف (علیه السلام)، فاوحی الله لیوسف (علیه السلام) بانه خلیفته فی ارضه ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ عَشْرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ ایوسف: ۶۱. وهنا الرؤيا كانت دليلاً تشخيصياً لخليفة الله في أرضه يوسف (عليه السلام). وكلام نبي الله يعقوب (عليه السلام) واضح في أنها دليل تشخيص لخليفة الله في أرضه يوسف. وليذا حذر يوسف من قص الرؤيا على أخوته لكي لا تتكرر مأساة هابيل عندما يسمع أخوة يوسف الرؤيا، ويعلمون أنه تم تشخيص يوسف (عليه السلام) خليفة الله في أرضه من بهيم ﴿قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَخَفْتُكُمْ رُؤْيَاكُمْ عَلَىٰ إِخْوَتِكُمْ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ ایوسف: ۶۵.

وینتہ ایضاً فی قصه تنصیب موسی (علیه السلام)، فاوحی الله بالرؤيا لام موسى - وهي من المكلفين - وهدد الله لها بأن موسى خلیفة الله فی ارضه ﴿وَأَوْخِيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا حَفَّتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (التقص: ۴).

وینتہ ایضاً فی قصه تنصیب داود. فمِن لداود بانه خلیفته فی ارضه ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَسْبَابُ﴾ (ص: ۲۶).

وینتہ ایضاً فی قصه تنصیب عیسی. فاوحی الله للحواریین بأن عیسی (علیه السلام) خلیفته ﴿وَإِذْ أَوْخَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا أَنَّمَا وَشَيْهٌ بَالْتَأْتُمُشَلُفُونَ﴾ (الباقه: ۲۱۱).

هل يوجد وضوح أكثر من هذا الذي نراه جلياً في الآية لموضوع الرؤيا في دين الله؟! ليس واضح في الآية شهادة الله للحواريين بالوحي. وطريقا الوحي هما: الرؤيا في المنام. والرؤيا في اليقظة. هل يوجد وضوح أكثر من هذا: إن الرؤيا هي طريق شهادة الله لخليفته في أرضه عند عامة العباد الذين يطلبون شهادة الله حال بعد وضوح أكثر من



۳. غلط احمد در ثبت قرآن (۲) مدعی بعضی از الفاظ آیه دوم و سوم را تغییر داده و «داود» را اینگونه ثبت کرده: «داوود» و فتحه ای هم روی واو «قالوا» گذاشته: «قالوا» که واقعاً افتضاح است!

خدایا چرا در این کتاب اینقدر خطای سهوی یا عمدی وجود دارد؟! عجب اینک پیروان او این خطاها را اینگونه توجیه می‌کنند که قرائت صحیح قرآن نزد قائم است و در روایات آمده که وقتی او می‌آید قرائت جدیدی می‌آورد.

اما خنده‌دار است بدانید این قائم خیالی قرائت جدیدی از کل قرآن ندارد و فقط درباره بعضی آیات مشتی غلط و اشتباه آورده است.

شما را به خدا یعنی شیعه ۱۲۰۰ سال انتظار کشیده تا قائم بیاید «رَبِّ» را «رِبِّ»

قرائت کند؟ یا «قالوا» را «قالوا» تلاوت نمایند؟ اصلاً آیا این پیروان بیچاره که این غلطها را قرائت مکتوم نزد اهل بیت علیهم السلام می شمرند، آیات را همینگونه تلاوت می نمایند؟ هرگز و باز هرگز!

ملحق (۲)
شعرون (أو سمعان) وصی عیسی (علیه السلام)

«باب الوصیة من لدن آدم (علیه السلام)»
۵۰.۲ روى الحسن بن محبوب، عن مقاتل بن سليمان عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): أنا سيد النبيين، ووصي سيد الوصيين، وأوصيافة سادة الأوصياء، إن آدم (عليه السلام) سأله الله عز وجل أن يجعل له وصياً صالحاً، فأوحى الله عز وجل إليه إني أكرمت الأبياء، بالمؤمن ثم اخترت من خلفي خلقاً جعلت خلائفهم الأوصياء، فأوحى الله تعالى ذكراً إليه يا آدم أوص إلى شيث، فأوصى آدم (عليه السلام) إلى شيث وهو هبة الله بن آدم، وأوصى شيث إلى ابنه شيان وهو ابن نثلة الحوراء التي أنزلها الله عز وجل على آدم من الجنة فزوجها ابنه شيثاً، وأوصى شيان إلى مخلص، وأوصى مخلص إلى معوق، وأوصى معوق إلى غمشيشا، وأوصى غمشيشا إلى أخفوخ وهو أيرس النبي (عليه السلام)، وأوصى أيرس إلى ناجور، ودفعا ناجور إلى نوح (عليه السلام)، وأوصى نوح إلى سام، وأوصى سام إلى عليم، وأوصى عليم إلى برهيشاشا، وأوصى برهيشاشا إلى بافت، وأوصى بافت إلى برد، وأوصى برد إلى جفسية، وأوصى جفسية إلى عمران، ودفعا عمران إلى إبراهيم الخليل (عليه السلام)، وأوصى إبراهيم إلى ابنه إسماعيل، وأوصى إسماعيل إلى إسحاق، وأوصى إسحاق إلى يعقوب، وأوصى يعقوب إلى يوسف، وأوصى يوسف إلى بريا، وأوصى بريا إلى شعيب، ودفعا شعيب إلى موسى بن عمران (عليه السلام)، وأوصى موسى بن عمران إلى يوشع بن نون، وأوصى يوشع بن نون إلى داود، وأوصى داود إلى سليمان (عليه السلام)»

مصدر: انوار البحار الجديده في احوال سيدنا

الذي تكلم به نبي قلاً إذا حفظ بترك طريقه وسلكوا أماني بالآفة من كل قوم وكل الفقيه قال لا بد من الله روى عن كوفي اسرائيل^(۱).

والصان اعاد واضح فيما أن بن الله الملك سليمان (عليه السلام) هو وصي نبي الله الملك داود (عليه السلام) والذي أوصى سليمان بأمر الله سبحانه وتعالى.

وأبداً ما نقل في العهد الجديد "الإنجيل"

۱۵: ۱۶ «بعدما تقدموا قال يسوع لسمعان بطرس يا سمعان بن يونا انصبي لك من ههنا، قال نعم يا رب أنت تعلم اني احببت قال له ارج خرافي ۱۶: ۲۱ قال له أيضاً ثابته يا سمعان بن يونا انصبي قال له نعم يا رب أنت تعلم اني احببت قال له ارج غمشي ۱۷: ۲۱ قال له سمعان بن يونا انصبي سمعان بطرس لأنه قال له ثابته انصبي فقال له يا رب أنت تعلم كل شيء أنت تعرف اني احببت قال له يسوع ارج غمشي^(۲)»

واضح أن سمعان بطرس (سمعان السلفا) هو الوصي بعد عيسى (عليه السلام) فعيسى (عليه السلام) أو يسوع ليس لديه خراف أو شمش وإنما المقصود رعيته والمؤمنين به.

الاستخلاف ستة لائمة ثم تتخلط في الواقع.

الله سبحانه هو مالك الأرض ومن عليها، وله الحكمة المطلقة في ملكه، ولكن تتخلط الحكمة في ملكه لغيره، لأن من أن يستخلف شخصاً بعده ويبدل عليه، فمن تخلط^(۱) الفرق الأول، الاستخلاف الثاني.

تخلط بوجه.

روايات نقل أن بطرس هو وصي عيسى (عليه السلام) في مثل (۱)



٤. غلط احمد در ارجاع دادن

مدعی در پاورقی شماره ۳ صفحه ۴۸ نگاشته: «روایاتی در پیوست (۴) آمده که بیان می کند پطرس وصی عیسی علیه السلام بوده» ولی با تعجب وقتی به بخش پیوستهای کتاب مراجعه می کنیم می بینیم که پیوست (۴) هیچ ربطی به وصایت پطرس ندارد بلکه این در پیوست (۳) بیان شده است! این چه امامی است که نمی داند چه چیزی را در چه شماره ای به کتابش پیوست کرده است؟

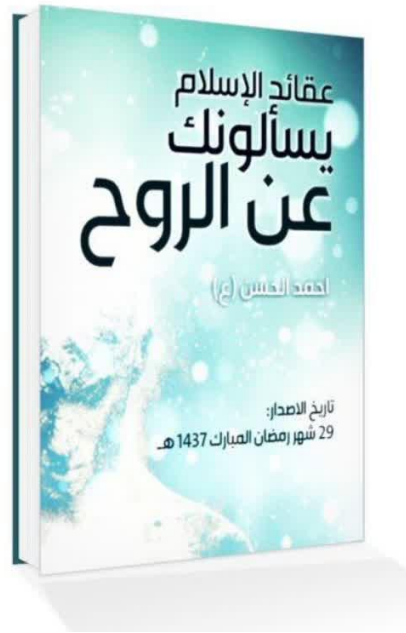
عقائد الإسلام وبنیه وپساؤنوک عن الروح

ومن جعده وعصاه كان كافرا حتى استخلص ربنا تبارك وتعالى وبعث في عبادته نبيا من الصالحين وهو يحيى بن زكريا ثم قبض شمعون...^(۱)

«وأخبرنا أحمد بن محمد بن عبد الله الجوهري، قال حدثنا محمد بن عمر القاضي الجعابي، قال حدثني محمد بن عبد الله أبو جعفر، قال حدثني محمد بن حبيب الجند نيسابوري، عن يزيد ابن أبي زياد، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: قال علي (عليه السلام): كنت عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في بيت أم سلمة إذ دخل علينا جماعة من أصحابه منهم سلمان وأبو ذر والمقداد وعبد الرحمن بن عوف، فقال سلمان: يا رسول الله إن لكل نبي وصيا وسيطين فمن وصيك وسيطك؟ فأطرق ساعة ثم قال: يا سلمان إن الله بعث أربعة ألف نبي وكان لهم أربعة ألف وصي وثمانية ألف سيط، فولدني نفسي بيده لأنا خير الأنبياء ووصي خير الأوصياء وسيطني خير الأسياط.

ثم قال: يا سلمان أتعرف من كان وصي آدم؟ فقال: الله ورسوله أعلم، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم): إني أعرفك يا يا عبد الله وأنت منا أهل البيت، إن آدم أوصى إلى ابنه **ثيث**، وأوصى ثيث إلى ابنه شيان، وأوصى شيان إلى مطلب، وأوصى مطلب إلى نوح، وأوصى نوح إلى عثمان، وأوصى عثمان إلى أخنوخ وهو إدريس النبي (عليه السلام)، وأوصى إدريس إلى ناخورا، وأوصى ناخورا إلى نوح (عليه السلام)، وأوصى نوح إلى سام، وأوصى سام إلى عثام، وأوصى عثام إلى ترعشانا وأوصى ترعشانا إلى يافث، وأوصى يافث إلى برة، وأوصى برة إلى خفسية، وأوصى خفسية إلى عمران، وأوصى عمران إلى إبراهيم، وأوصى إبراهيم إلى ابنه إسماعيل، وأوصى إسماعيل إلى إسحاق، وأوصى إسحاق إلى يعقوب، وأوصى يعقوب إلى يوسف، وأوصى يوسف إلى برثيا وأوصى برثيا إلى شعيب، وأوصى

۱. كمال الدين وتسام النعمة - الصدوق، ص ۲۲۵.

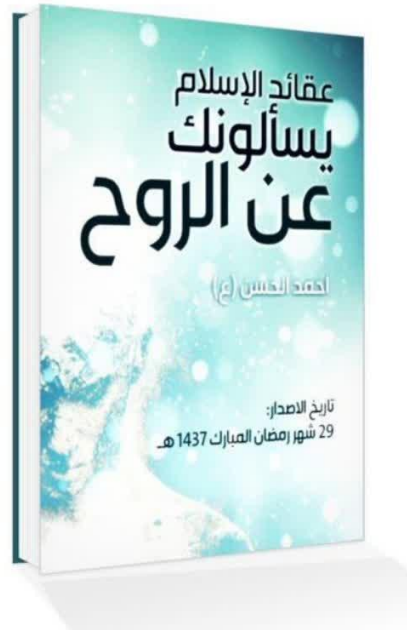


۵. غلط احمد در ثبت اسم پیامبر

کلام احمد: آدم به فرزندش **ثيث** وصیت کرد: «آدم أوصى إلى ابنه **ثيث**» این در حالیست که **ثيث** وجود خارجی ندارد! نگویید مرادش **شيث** بوده و نسخه خزاز اشتباهی **ثيث** ثبت کرده، زیرا این مدعی که خود را امام عالم می داند لفظ **ثيث** را ثبت کرده و هیچ تذکری به اشتباه بودن نسخه نداده است.

۲۹۰ | إصدارات أنصار الإمام المهدي (عليه السلام)

یا محمد، ونجا من نول إسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن وصی آیه ابراهیم باسماعیل، ونجا إسماعیل بابراهمیم، ونجا ابراهیم بالله.
 یا محمد، ونجا من نول یوشع بن نون وصی موسی بیوشع، ونجا یوشع بموسی، ونجا موسی بالله.
 یا محمد، ونجا من نول شمعون الصفا وصی عیسی بشمعون، ونجا شمعون بعیسی، ونجا عیسی بالله.
 یا محمد، ونجا من نول علینا وزیرک فی حیاتک ووصیک عند وفاتک بعلی، ونجا علی بک، ونجوت أنت بالله (عز وجل).....^(۱)
 « (حدیث پیام من ولد ابلیس) »
 بالإنسناد - برقعہ - إلى الحسن (عليه السلام) إلى آبيه، إلى جده رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: صدقت يا هام، لقد صدقت الأبياء والأوصياء. قال: فمن وصي يعقوب؟ قال: يوسف. قال: فمن وصي يوسف؟ قال: يوشع بن نون، ووصي يوشع: شمعون. قال: فمن وصي شمعون؟ قال: داود، ووصي داود: سليمان ووصي سليمان: اصف بن برخيا، ووصي عيسى الصفا. فقال له النبي: تعرف اسم وصي ورأيت في من الكتاب؟ قال: نعم، والذي بعثك بالحق نبياً.....^(۲)



۱. دلایل الإمامة - الطبري، ص ۵۷.
 ۲. الروضة في فضائل أمير المؤمنين (عليه السلام) - ابن شاذان، ص ۳۲۱.

۶. غلط احمد در آدرس دادن

قسمتی که مدعی به آن استناد کرده در ص ۲۲۱ کتاب روضه می باشد.

اما او در پاورقی به ص ۳۲۱ آدرس داده که طبق معمول اشتباه است.

حال چرا این امام ۱۰۰ صفحه به خطا رفته؟!

نگویید شاید چاپخانه آدرس را غلط چاپ کرده و تقصیر مدعی نیست، زیرا

آیا بر این امام عالم نبود که اول غلطهای تایپی کتابش را اصلاح کند بعد بدهد

برای عالم چاپش کنند؟!!

۲۹۲ ————— إصدارات أنصار الإمام المهدي (عليه السلام)

معه مثل عدة أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً، قال: وما يخرج إلا في أولي قوة، وما تكون أولوا القوة أقل من عشرة آلاف»^(۱).

❏ « ۴- حدثنا أبو سليمان أحمد بن هوذة الباهلي، قال: حدثنا أبو إسحاق إبراهيم بن إسحاق النهاوندي سنة ثلاث وسبعين ومائتين، قال: حدثنا عبد الله بن حماد الأنصاري سنة تسع وعشرين ومائتين، عن رجل، عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه دخل عليه بعض أصحابه، فقال له: "جعلت فداك يا أبا عبد الله! ما أرى أحداً من أصحابك يخطئ في شيء من أمورك..."

۷. غلط احمد در تعيين شاهد مثال

مدعی ذیل فقره «قال و ما يخرج إلا في أولي قوة» خطی به عنوان تعیین محل شاهد ثبت نموده.

در حالیکه این فقره اصلاً ربطی به ادعای او در مورد ۳۱۳ نفر ندارد و درباره عده ده هزار نفری سخن می گوید، پس چرا ذیل این فقره خط گذاشته؟! آیا عمداً این خطا را مرتکب شده یا سهواً؟ هر کدام که باشد سزاوار امام عالم نیست!

عقائد الإسلام ويليهِ ويسألونك عن الروح ————— ۲۹۳

یتواسون، وفي قبورهم يتزاورون، ولا تختلف أهواؤهم وإن اختلفت بهم البلدان" ^(۱).

« ۱۲- أخبرنا أحمد بن محمد بن سعيد بن عقدة، قال: حدثنا علي بن الحسن بن فضال، قال: حدثنا محمد بن حمزة ومحمد بن سعيد، قال: حدثنا عثمان بن حماد بن عثمان، عن سليمان بن هارون البجلي، قال: قال: "سمعت أبا عبد الله (عليه السلام): يقول: إن صاحب هذا الأمر محفوظة له أصحابه لو ذهب الناس جميعاً أتى الله له بأصحابه، وهم الذين قال الله عز وجل: (فإن يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين)، وهم الذين قال الله فيهم: (فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه

۸. غلط احمد در ثبت اسامی راویان

مدعی اسم‌های راویان این حدیث را تغییر داده و گفته: «عثمان بن حماد بن عثمان حدیث کرد ما را از سلیمان بن هارون بجلي»، در حالیکه آنچه در مصدر - که مدعی به همان آدرس داده - موجود است اینگونه می‌باشد: «حماد بن عثمان از سلیمان بن هارون عجلي»، نه عثمان بن حماد بن عثمان، خوب او چرا یک «عثمان بن» به حماد بن عثمان افزوده و چرا عجلي را به بجلي تغییر داده است!؟

اصوات الفصحى الإمام الهندي عليه السلام

النبي، مبنی علی مخالفتی و غیر متفروض عدم تفصیر القرون الأولى، وبالنتیج فما
ذکرت فی الروایات و فی آن المعلق من جیه بیوی (۳۱۳) رجلاً، انی ان هذه الروایات
بینت ان العثرة فی نسق الفیام لا یوجد فیها (۳۱۲) رجلاً میبین لتساقط الجندی (۳)

أما التعلیل الذی یذعن وفی وجوب رجوع العالم فی الصلاة، فیه صحیح ولكن لا یلتحق علی
القطار، غیر المضمون، فکلامنا فی "المعراج" ومن هو، وما یلتحق علی القطار، أو المراجع کما
یسوئیه، و الذین هم مرد خاشع و قهقران طویلاً ؟! و المراجع المضمون یقولون انهم یسبون شأن رئیس شام،
محرد طین، حکم کرمی و صدقه خلیه، فیه رجوع الجاهل (۳۱۳) هل هو واجب علیاً ؟

ان العالم الذی یلتحق علیه، و وجوب رجوع الجاهل الی الله، فیه صفة الجحیة الذی یسب علم و یزین
و ینسب علی علمه، و المصیبه انهم یخجلون خاج المستسکن، و یسوقون مثلاً رجوع العریض
الی التلبیة، من مطلقین من ان الترمیز هنا یرجع لغرض التلبیة، و یسوقون له علم، ای متفرق
منه بالذمة - و ینسب علیه بعد یوم به، فیه "لا یجعی الله نوحه منه بالذمة" و ینسب به
و یساقط، لا یلتحق علی قاضیه، و یرجع رجوع العالم الی العالم، انما یلتحق فی غیره، و ینسب به
المتعلق الملتصق فی الرفع هی وجوب رجوع الجاهل الی اللان، و هنا محض و هو، غیر ان
وجوب الرجوع الی اللان، و وشونه فی نین الله سیماته و تعالی ؟!

هذا مع اننا معهم و قول فرقیهم بطلان، و لا یقو أدلت مناقشة ما فی آیهمه لثقت انهم محرد
و اعین ان هر فی کلام من فتاوه کتاتوی التلخیص الصنعانی، و المثل الاثنیة، و اوقات الصلاة ای
القیام، و المثل القریبة منه - حج - اما مؤخراته - من حیة الجحیة الملتصق بین فرقیهم بطلان، علی
المضمون و بین قول اخر هو رجوع تلبیة غیر المضمون، و هذا حکم کرمی من غیر المضمون،
و معقول لیسوق الاخر علی انه یفسه فرقیهم بطلان تلبیة غیر المضمون، فیه مجرد مخالفة بخبرین
تعلیل لفسیه بیا بعض الوقت، و هی مجرد مخالفة فریب ان ترتیبه الا خیاراً، و فضیحة، و هکذا رد
کتاب علی مسئله جواز تلبیة غیر المضمون، و کذا رد لایهم لا یقولون بهذا الا ان یقولون بان وجوب
و عدمه ما یسب الترتیب الی اللان، فیه رجوع غیر المضمون، علیما مستثنیة فی قوله العید ان مجرد
به کما یصرون بطلان الا ان یساقط المذبح فی کتبه القهیة و العذاتیة، ایضا من الموصوف ان هکذا من
لا یزینون بین کلام فی بدعة و وجوب تلبیة غیر المضمون، و بین کلام فی جواز او عدمه من
غیر المضمون، و لا یزینون بین اثناء غیر المضمون استناداً الی قول المضمون و استناداً الی الإجماع او
الظهور هذا یسب الله یدوم الاخرین کتاتوه

بعض الروایات بعدا المضمون فی المعلق (۴)

عقائد اسلام و ان تو در پیش روی می بردند
در نتیجه آن پرستی تکراری گذشته و حال و تلاش برای توبه و تطهیر آسمان مسیر طوطی با
کفن این که تکلیف و حال مردمان گذشته یا پیشینیان ما چه بوده؟ "طیول القومی که پیش ما از آیه استناد چگونه

۱. طیلت این است که حال مردمان عقیده وجوب تلبیة از غیر مضمون امروز معتقدان استند پس بعد از سقوط طعن
مسئله وجوب تلبیة غیر مضمون که آن را بروج کرده و بر مردم فرض می کردند و پس از آن که دانستند که این عقیده صحیح
نمی باشد آن مسأله که هیچ دلیلی بر هوای نفس آنها ندارد، شروع کردند به تهمت و تهمین و یکی از این شبهات همین است که

پس به خدا سوگند آن ها دعوت کارزار و پیروان دعوت هستند اگر بطلان این عقیده را در گذشته استند پس امروز به
آن که دعوت حق پیروی الهی هستند که عقیدشان با حق بیستی بوده آن را وجوب تلبیة غیر مضمون را از طریق می شناسند،
عجیبان که هیچ معجزه ما نظیر در کتاب عقائد ابراهیم، که اکنون کتاب ارسطو و سینی و جوهانیه عقیده استند این مسأله را
مسئله آن ها کتبت نمی کند، و همچنین غیر مضمون از عقاید توحید، با هر دو برای اثبات عقیده تلبیة کتبت نمی کند، بلکه
حتی اگر متکون بر تفسیر دعوت وجوب تلبیة غیر مضمون از عقاید توحید، با هر دو برای اثبات عقیده تلبیة کتبت نمی کند، شرم
سحب می شود که در اصول شریعی اصل وجوب نماز و روزه است، پس تلبیة کرده و در نتیجه باید دلیل قطعی بر آن ارائه کنند و
حق و مردم برای اثبات این امر شریعی کتبت نمی کنند، با این حال با هر دو با استدلال می آید، چون هیچ کس به حدیث
و صحیح و کلام و روایت یا حدیث سند صحیح، و معجزاتش برای اثبات دعوتش وجود ندارد، یا این که اصل طوطی مسک
خوشایند و روایت معجزاتی که تلبیة نماز یا طبع باشد نیز ندارد، این طوطی را می آورند و اگر بخوبی بخواند کتب باید
مردم مستند و عوام می گویند عمل شخص عامی بدون تلبیة داخل است و اگر کسی از آن ها تلبیة نکند، افعال و نماز و
روایاتی داخل خواهد بود

به علاوه استناد آن به از قول بیت "و رجوع عالم به جاهل، اما مترجمش میگوید که جاهل به عالم"

ای مثال عالم تلبیة عالم بود، و در جواب رجوع عالم به جاهل، بلکه تلبیة عالم به جاهل است،

به علاوه استناد آن به از قول بیت "و رجوع عالم به جاهل، اما مترجمش میگوید که جاهل به عالم"

ای مثال عالم تلبیة عالم بود، و در جواب رجوع عالم به جاهل، بلکه تلبیة عالم به جاهل است،

به علاوه استناد آن به از قول بیت "و رجوع عالم به جاهل، اما مترجمش میگوید که جاهل به عالم"

ای مثال عالم تلبیة عالم بود، و در جواب رجوع عالم به جاهل، بلکه تلبیة عالم به جاهل است،

مکتب نجف دو تا
کتاب چاپ کرده
که ضد هم حرف
زدن. امامشون
میگه: رجوع عالم
به جاهل، اما
مترجمش میگوید
که جاهل به عالم

۹. غلط احمد در عقل

کلام احمد: دلیل عقلی که ادعا می کنند، یعنی وجوب رجوع عالم به جاهل صحیح است!!!!

ولی ما حتی یک دیوانه را هم نیافتیم که قائل به وجوب رجوع عالم به جاهل باشد اما این مدعی بدان قائل شده و حکم به صحت آن نموده است!

شاید بگویید این اشتباه توسط چاپخانه رخ داده که جای عالم و جاهل را اشتباه ثبت کرده، اما آیا نباید این امام پوشالی قبل از چاپ، نگاهی به غلطهای کتابش می انداخت و آنها را تصحیح می کرد تا چنین افتضاحی به نام وجوب رجوع عالم به جاهل را بار نیاورد؟!

مصیبت اینکه مترجم کتاب، غلط امام خود را تصحیح کرده و نفهمیده خود همین که تو داری غلط امامت را اصلاح می کنی دلیل بر بطلان امامت چنین شخصی است.

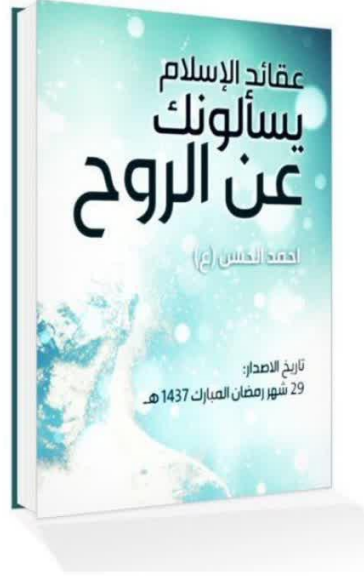
۷۰ (صدقات انصار الإمام المهدي عليه السلام)

واینجا حتمیة الاستخلاف لموافقته الحكمة المطلقة والرحمة المطلقة. ثبت تبعاً لبا أنّ الموافق للحكمة والرحمة المطلقة هو النص المباشر منه على خليفته طالما كان هناك سبیل لذلك. ولما كان طريق النص المباشر منه هو الوحي وطريق الوحي المفتوح بينه وبين كل خلقه من الناس هو الرؤيا الصادقة. ثبت أنه حتماً بنص على خليفته وبشبهه له بالوحي لخلقها بالرؤيا الصادقة في النوم أو اليقظة. وإلا فلو ترك هذا الطريق للنص لكان مخالفاً للرحمة والحكمة المطلقة: حيث إنه ترك طريقاً به يتحقق الهدف من الخلق وهو المعرفة. فننتقص الوهيمه المطلقة. تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً.

وتقلاً: ثبت هذا الطريق بصورة واضحة وقطعية:

فقد بيّنه تعالی في قصة تنصيب آدم (عليه السلام). وهو أول خليفة لله في أرضه. فهذا الطريق افتتح النص على خليفة الله في أرضه فأوحى الله للملائكة بأن آدم خليفته ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (البقرة: ۳۰).

فرحمته وسعت كل شيء، والكافر المستحق لجهنم شيء ورحمة الله وسعته، وزما جهنم فهي مظلته الذي كان يتوسل الخلود فيه "لا نركضوا وانزجوا إلى ما أترفق فيه وسكتكم لعظم تسألون" (الأنبياء: ۱۳). فما جهنم إلا الدنيا التي استعرت بهم وبأصنامهم "..... فأتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة أخرجت للكافرين" (البقرة: ۲۴). وفي الآية "ورحمتي وسعت كل شيء فسأكتبها للذين يتقون ويؤتون الزكاة والذين هم بآياتنا يؤمنون". واضح أن رحمته سبحانه تعرف بمن كتبت لهم وتجلت وظهرت فيهم وهم الذين وصفهم في الآية بأن رحمته مكتوبة لهم "فسأكتبها للذين يتقون ويؤتون الزكاة والذين هم بآياتنا يؤمنون"، فيؤلا هم الأنبياء والأوصياء الذين كتبت لهم رحمة الله وظهرت فيهم، ورحمتهم صورة رحمة الله وبرحمتهم تعرف رحمة الله سبحانه وتعالى.



۱۰. غلط احمد در فهمیدن و فهماندن

کلام احمد: در نتیجه رحمت خداوند او را هم در بر گرفته، وزما جهنم....

الف) من نفهمیدم مرادش از این کلمه چیست: «وزما جهنم» پس اگر شما

فهمیدید به من هم بفهمانید!

ب) معنای این حرفش چیست: «رؤیای صادقه در خواب و بیداری»؟

در حالیکه اصطلاح رؤیا فقط در مورد چیزی به کار می‌رود که در خواب دیده

می‌شود نه در بیداری.

إن الشيطان يمكنه التمثل بجبرائيل أيضاً لأجبه جزوا تمثله بمحمد (صلى الله عليه وآله) وهو أعظم من جبرائيل، هل كان على الأنبياء أن يعظبوا من كل ملك يكتميم ويوحى لهم معجزة ليعلموا أنه ملك ومن الله وليس شيطاناً، ثم عندما يكون الوحي للأنبياء بالرؤيا، كيف سيميزون أنه من الله وليس شيطاناً تمثل لهم بصورة ملك؟! والله إن من يقولون يتمثل الشيطان بمحمد (صلى الله عليه وآله) وبالأنبياء وبالملائكة قد فتحوا باباً عظيماً للشيطان وجنده من المصدقين، لا يبقى من دين الله شيئاً وأمكنوا من أعناقهم لو كانوا يقضيون.

هل علم من يدعون العلم عظم الجريمة التي أقدموا عليها!!! هم من طعنوا بكل الكتب السماوية وبمصداقية كل الأنبياء والمرسلين وبالقرآن من باه إلى سينه!!! فقل من تجرأ على دين الله وعلى رسول الله محمد (صلى الله عليه وآله) بقوله إن الشيطان يتمثل بمحمد (صلى الله عليه وآله) والأنبياء والأوصياء (عليهم السلام) أن يتوب إلى الله ويستغفر ربه، فبئس الحقائق تفتن للناس وهم يتعرفون عليها يوماً بعد يوم، ويتكشف لهم زيف أهل الناظر وجهلهم وتجرؤهم على الله وملكوته وعلى رسوله وعلى الأئمة (عليه السلام).

إذن، فالرؤيا التي تحتوي ذكر الله أو خلفاء الله أو ملائكة الله ليست من الشيطان حتماً، بل من الله ومن ملكوت الله ومن ملائكة الله ومن الأزواج الطاهرة.

وقد روى المسلمون أن الشيطان لا يتمثل بالرسول محمد (صلى الله عليه وآله)، وهذا نموذج منه:

عن علي بن الحسين بن علي بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام): أنه قال له رجل من أهل خراسان: يا ابن رسول الله، رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله) في المنام كأنه يقول لي: كيف أنت إذا دفن في أرضكم بضعي واستحفظتم وديعتي وغيب في ثراكم تجمي؟! 77

أيا چنین شخصی خود را مطلق و صاحب علم می‌داند که می‌گوید شیطان می‌تواند به شکل انبیاء و اوصیاء و فرشتگان در آید! اگر شیطان امکان تمثیل به ارواح طاهره را داشته باشد، چه چیزی از دین خدا باقی می‌ماند و چگونه انبیاء و رسولان علی‌هم‌السلام وحی خدا را تمیز دادند و دانستند که از ناحیه خداست، نه از ناحیه شیطان و آن کسی که برایشان وحی می‌کند فرشته است، نه شیطان؟! 85

در این صورت حضرت محمد ﷺ چطور دانست آن‌که با او سخن می‌گوید جبرئیل ﷺ است نه شیطان؟! بر حسب سخن آن‌ها شیطان می‌تواند به شکل جبرئیل ﷺ نیز در آید، چون آن‌ها تمثل شیطان به صورت محمد ﷺ را جایز می‌دانند، در حالی که بلند مرتبه‌تر از جبرئیل ﷺ است!

همچنین طبق نظر آن‌ها آیا انبیاء ﷺ موافق بودند که از هر فرشته‌ای که با این سخن می‌گوید و به آن‌ها وحی می‌کند، معجزاتی طلب کنند تا بفهمند که فرشته و از جانب خداست، نه شیطان؟! وانگهی در مواقعی که وحی برای انبیاء ﷺ از طریق رؤیا بوده، چطور تمیز می‌دادند که این وحی از خداست، نه شیطان که به صورت فرشته به سراغشان آمده‌است؟! 85

به خدا سوگند کسانی که می‌گویند شیطان به شکل محمد ﷺ و اوصیاء ﷺ و فرشتگان می‌تواند درآید، باب بزرگی برای شیطان و سربازان مطرد و ممالوش باز کرده که دیگر هیچ چیزی از دین خدا را باقی نمی‌گذارد و اگر بفهمند با همین سخن باطل، شیاطین و ملحدین را بر کرده خود سوار کردند.

أيا مدعیان علم بزرگی این جرمی می‌توانست شده‌اند را می‌فهمند؟ اکنون به همه کتاب‌های اسنادی و مصدق‌ها همه انبیاء و رسولان و قرآن را تا یاد آن طعمه برآورد کردند، کسی که بر دین خدا و بر رسول خدا محمد ﷺ جرات و گستاخی کرده و گفته که شیطان به صورت محمد ﷺ و انبیاء و اوصیاء تمثل می‌شود، باید به خدا برگردد و از پروردگارش استغفار کند، چون این حقایق روزی برای مردم روشن خواهد شد و مرجع رویه شیاطین را خواهند شناخت و تقلب و جهالت و گستاخی اهل باطل و جرات آن‌ها بر خدا و ملکوت و رسولان و ائمه ﷺ برایشان روشن خواهد شد.

مبارکین رؤیای که حاوی ذکر خدا یا خطای خدا یا ملائکه الهی باشد، هرگز از جانب شیطان نیست، بلکه از ناحیه خدا و از سمت ملکوت الهی و ملائکه الهی و ارواح پاکیزه است.

هنه مستطابن روایت کرده‌اند که شیطان نمی‌تواند به صورت رسول‌الله محمد ﷺ نمایان شود و این نمونه‌ای از آن است:

« و روى الحسن بن علي بن فضال عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام أنه قال له رجل من أهل خراسان: جئت ابن رسول الله رأيت رسول الله ﷺ في المنام كأنه يقول لي كيف أنت إذا دفن في أرضكم بضعي و استحفظتم وديعتي و غيب في ثراكم تجمي فقال له الرضا عليه السلام: إذا دفنتم في أرضكم و إذا بضعتم من ثراكم و إذا

۱۱. غلط امام و ماموم

مدعی گفته: «رسولش و ائمه (علیه السلام)!»

خوب این ضمیر مفرد در «علیه السلام: بر او سلام» به چه کسی بر می‌گردد؟! در حالیکه تعداد رسول به علاوه ائمه، سیزده نفر است و باید ضمیر جمع می‌آورد.

پس بنگر به کسی که نمی‌فهمد چگونه بر رسول و ائمه ﷺ سلام بفرستد و در عین حال ما را به نادانی و تقلب و بطلان نسبت می‌دهد!

بماند که مترجم کتاب، لفظ «رسوله: رسولش» را «رسولان: الرسل» ترجمه کرده و خطایی بر خطاهای این جریان افزوده است.

و البته جناب مترجم هم در غلط کردن کم از امام خود نمی‌آورد، از جمله در

اینجا امامش گفته: «آنها اکنون به... قرآن از باء تا سین آن طعنه زده‌اند» ولی جناب مترجم که نفهمیده «باء تا سین» یعنی چه؟
و گمان اشتباه در مورد امامش برده، آن را به اینگونه تغییر داده: «قرآن از الف تا یاء آن...»!

و نفهمیده که مراد از «قرآن از باء تا سین» یعنی از باء بسم الله که در ابتدای قرآن قرار دارد تا سین «الناس» که آخرین کلمه در آخرین آیه از آخرین سوره قرآن است لذا تعبیر مترجم: «قرآن از الف تا یاء آن»! اصلاً معنایی ندارد و الف و یاء اولین و آخرین حروف الفبا هستند نه اولین و آخرین حروف قرآن! آری سرزدن نادانی از کسی که مقلد یک نادان دیگر است عجیب نیست!

بیزد ما نطوق فی العزرة فقلت بآی أنت وأمی ذلك الکالی الیک وما عنیدی نفعه فقال سبحان الله ما كنا نکتفک ولا تکمیک فخرجنا حتی انتهینا إلى ذلك الموضع فابتدائی فقال یا بیزد إن هذا الموضع کثیراً ما لقیته فیه جبرئکة وعفونکة قلت نعم ثم قمصت علیه العزیر فقال لی أما الجاریة فم قد نجت بعد فإذا جاءت بلعینا منه السلام فالتفتنا إلى منکة فاشترها فی تلك السنة فلم نلتئ إلا قلیلاً حتى حثلت فولدت ذلك العلام قال بیزد وكان إخوة علی بیزون أن یزئوه فعادونی إخوتی من غیر ذنب فقال لهم إنحاف بئ جعفر والله لقد رأیناه وإنه لیغخذ من آبی إبراهیم بالجلس الذی لا أجلین فیه آناه^(۱)

ثالثاً: الدعوة إلى حاکمیت الله

الأرض لا تخلو من الهدی والحق. ولو خلقت من رابطة منصوبة داعية لحاکمیت الله لخلت من الهدی والحق. ولینا الدعوة لحاکمیت الله وخصوصاً إذا انقرد بها داعی الحق فی زمانه تكون دلیلاً لمن یطلب معرفة الحق بعهد دلیل النص المتقدم. فیهو دلیل بانضمامه إلى النص. ای يكون دلیلاً بعهد النص ویزید من بقیة المؤمنین بالحق.

والمقصود بحاکمیت الله لیس علی مستوى التشريع فقط. بل علی مستوى التنفيذ أيضاً. مع أنه لا یمکن بحال القول بحاکمیت الله علی مستوى التشريع دون المستوى التنفيذي: حیث إن التشريع متجدد فلابد إذن من منفذ متصل بالله لیوصل حکم کل مستحدث ومستجد. ولیس ضرورياً أن یناشخ خليفة الله الحکم بنفسه. بل الضروري أن یمثل مستلماً علی نظام الحکم وبالخصوص الدماء. أي مثلاً ما یخص قرار الحرب والسلام. أو التخصایس ای حاکم الامداد.



یزید بن سلیمان زیدی (که کنهش ای عمراه است) گوید (در بین راهی که به عمره می‌رفتیم به موسی بن جعفر ^(ع) برخوردیم و عرض کرد: فریادت کردم این مکان را که ما در آن هستیم بیاد می‌آورد! فرمود آری. تو هم یادت می‌آید؟ عرض کردیم آری. من و یازم شما را در این جا ملاقات کردیم و امام صادق ^(ع) و برادران شما هم بودند. پدرم به امام صادق ^(ع) عرض کرد پدر و مادر من فدایت شمس امامان پاک هستند ولی کسی از برگ بر کار نمی‌ماند. به من مطلبی بفرماید که به خلف و فرزندانم بازگویم تا گمراه نشود. فرمود آری ای اباعباده! (کمی پدر زید است) ایان پسران من هستند و این سرور آن هستند (و به شما اشاره کرد). آوست که حکم و سخاوت و ششایی احتیاجات و اختلافات مردم را در این دین و دینشان می‌داند و اخلاق و پاسخ داندش نیکوست. و او ذری از دهای خداست و امتیاز دیگری دارد که از همه‌ی اینها بهتر است. پدرم عرض کرد پدر و مادر من فدایت. آن چیست؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل فرماید: و بنده و علم و دور و قضیت و حکمت این است را از صلب او بیرون آورد. او بهترین مولود و بهترین کودک است. خدای تعالی به وسیله او از خونریزی جلوگیری کند. و میان مردم آشتی دهد و برانگیزد را گرداگرد و رخنه را اصلاح کند. برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و هراسان را آسود. خدا به برکت او بران فرستد و بر بندگان ترجم کند. او بهترین پسران و بهترین جوانان است. گفتارش حکمت و سکوتش علم است. آن چه مردم در آن اختلاف دارند. قیصل دهد و پستی از

۱. ۱۵۹، ج ۱، صفح ۲۱۲ - ۲۱۶.

۱۲. غلط احمد در انتقال متن از نرم افزار

متن حدیث اینگونه است: «بِأَيِّ أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ إِلَيْكَ» اما متنی که مدعی بیچاره ثبت نموده اینگونه می‌باشد: «بِأَيِّ أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ الْكَافِي إِلَيْكَ». من مدتی فکر کردم که آخر این «الکافی» وسط متن حدیث یعنی چه؟ و در سر این مدعی چه می‌گذشته که این کلمه را وسط متن حدیث اضافه کرده است که ناگهان سرّ آنها را یافتم!

و آن اینکه: در مصدر اصلی، کلمه «ذلک» در پایان صفحه بوده و کلمه «إلیک» افتاده صفحه بعد و هنگام کپی کردن چنین متنی از نرم افزار نور که نیمش در یک صفحه و نیمش در صفحه بعد قرار دارد نام کتاب هم کپی می‌شود، اینگونه:

ذَلِكَ

■ الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱ ص: ۳۱۶

إِلَيْكَ.

و این بیچاره گمان کرده که لفظ «الکافی» جزء متن حدیث است که بین «ذلک» و «إلیک» قرار دارد پس شماره جلد و صفحه را پاک کرده و خود «الکافی» را باقی گذاشته و متن حدیث شده: «ذلک الکافی إلیک»!

شگفتا از علم چنین مردی!!

و شگفتا از کسانی که از او در اینچنین علمی پیروی می کنند!!

شگفتا و باز هم شگفتا!!

البته جناب مترجم کتاب، این خطا را هم اصلاح کرده و لفظ «الکافی» را از متن کتاب امامش حذف نموده است.



نقطه (۱) وهذا يعني أن المعجزة - غير الفاهرة - ليست دليلاً قاطعاً بحد ذاته. وإنما هي مؤيد...

أما من يعتبرون المعجزة غير الفاهرة دليلاً قاطعاً بحد ذاته: فغالبية ما يحتاجون به هو: إن المعجزة لو أجريت على يد المجهول لكانت اضلالاً للناس...

إذن: موضوع المعاجز في دين الله هو أنها مؤيد ودليل غير مستقل بذاته. بل انضمامه إلى غيره: أي أنها لو أتت مع الدليل القاطع بذاته...

هذا يعني أيضاً أن طريق معرفة الإمام المهدي الغائب منذ أكثر من ألف عام مستبعد منذ من دليلهم عليه هو أن يأتيهم بالمعجزة.

مناقشة بعض الأقوال في المعجزة:

قال العلي:

أي كيف للشخص الضال لم يمس السحرة وعسا موسى (عليه السلام) أن ينجو ويحكر أن ما فعله السحرة وسحره وما فعله موسى (عليه السلام) فليس صفة التنبؤ صفة موسى (عليه السلام)...

امتنون که در انجیل یا تورات معجزه قاهر را روایت می‌نمایند ما به صحیح بودن این سخنان اعتقاد نداریم. برای خود مسیحیان نیز لازم است که به صحیح بودن تک تک متون اعتقاد نداشته باشند؛ چراکه آنان برای...

لإسداء معجزه مادی که امکان آوردن آن از سوی خداوند وجود دارد و خداوند ایمان فردی را که به این خاطر ایمان بی‌آورد، می‌بخشد. معجزه مادی غیر قاهر است؛ مانند تبدیل عصای موسی (علیه السلام) به مار (۱)...

۱. این بویلاف معجزه‌ای مانند شکاندن دریا برای موسی (علیه السلام) است؛ چرا که معجزه شکاندن دریا معجزه قاهره است و ایمان فردی که به خاطر آن ایمان بی‌آورد، مورد پاداش قرار نمی‌گیرد. همان‌طور که خداوند ایمان فرعون را به خاطر اسیر معجزه قاهره نی‌بیرشدن و جزایرتا بی‌سبب اسرائیل الحیر فالتیجه فرعون و خلوده نبیا و عسوا علی...

۱۳. غلط احمد در ثبت اختلاف قرائات

مدعی عبارت: «دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند» را دوبار تکرار کرده، یک بار آن را بدون پرائنتز و بار دیگر داخل پرائنتز گذاشته:

دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند).

خوب این چه معنایی دارد؟

جز خبط هیچ! برای همین مترجم کتاب قسمت داخل پرائنتز را کلاً حذف نموده تا به امامش کمک کرده و بر خطاهای مکررش پرده بپفکند!

اما اینگونه نیست بلکه این بیچاره می خواسته به اختلاف قرائات در این آیه اشاره کند که قرائت معروف گفته: «دو جادویند که ... سحران» و قرائت غیر معروف گفته: «دو جادوگرند که ... سحران».

لذا مثلاً قرائت اصلی را بیرون پرانتز گذاشته و قرائت غیر مشهور را داخل پرانتز، اما به جای ثبت دو قرائت، یک قرائت را دوبار ثبت کرده است!

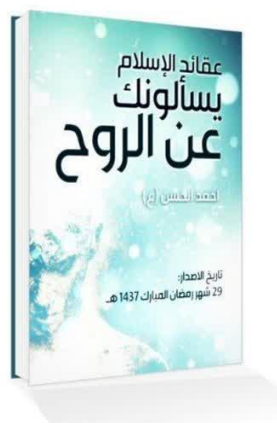
۱۴۰ - (صدقات النصار الإمام الهادي عليه السلام)

شهادة من هكذا عالم متفق على علمه وتقواه. تختصر الكلام وتكفي في المقام.

فتحن عندما نتبع أحوال رجال سند رواية ما، الهدف منه هو لمعرفة هل هو معتبر ويعتمد عليه في تصحيح أو توثيق أو تحسين الرواية أم لا. وعندما نعرف من خير ما أن السند معتبر. يكون تتبع رجال السند تحصيل حاصل وتطول بلا طائل: لأن الغرض من تتبع أحوال رجال السند متحقق مسبقاً. وهو المطلوب والمراد.

وأيضاً ينظم إلى حكم الميرزا النوري. منبج العلامة الخلي في توثيق أو الاعتماد على الرواة، فكما بين المحقق الضمني في أكثر من مورد في معجمه. أن منبج العلامة الخلي هو الاعتماد على كل راوٍ شيعي لم يرد فيه مدح أو ذم. ورجال سند رواية الوصية قد شهد الشيخ الطوسي أنهم شيعة إمامية. عندما ذكرها مع الروايات التي قال عنها بأنها مروية عن طرق الخاصة - أي الشيعة - إذن فهم على منبج العلامة الخلي كهم معتمد عليهم حتى إن قلنا بأنهم لم يرد فيه أي مدح: لأنهم جميعاً لم يرد فيه ذم أبداً.

وينظم أيضاً إلى حكم الميرزا النوري. ما أفاده الشيخ علي النمازي الشاهرودي. من اعتبار الوصية دليلاً على حسن روايتها وكمال عقيدتهم. كما صرح بذلك عند ترجمة بعض رجال سند الوصية المقدسة. وتفصيل كل هذه الأمور مع المصادر متون في كتاب انتصاراً للوصية. وكذلك ترجمة كل واحد من رجال رواية الوصية. فمن شاء الاحاطة فليراجع^(۱)



۱. الأربعون حديثاً في الصديقين - الشيخ نظام العقيلي.

۱۴. غلط اندر غلط

الف: مدعی طریق را اشتباهی طرق ثبت کرده است: «مروية عن طرق الخاصة» و بر او هرجی نیست!

ب: مراد مدعی بیچاره از «ینظم» در هر دو فقره «ینضم» به معنای ضمیمه می شود است اما او فرق بین ضاد و ظاء را نمی فهمد!

چکارش دارید؟ بیچاره است!

۱۶۱ | صحاح و معانی الإمام الهادي عليه السلام

۱. [الشيخ الطوسي] ^(۱) بأسانیده عن یونس بن عبد الرحمن: أن الرضا (علیه السلام) کان یأمر بالدعاء لصاحب الأمر یذا: «اللهم ادفع عن ولیدک وخلیفتک وحجتک علی خلقک ... اللهم. أعمله فی نفسه وأهله وذریته وأمنه وجمع رعینہ ما تقر به عینہ وتسر به نفسه وتجمع له ملک المملکات کما یفریبا وبعیدها وعزیزها وذلیلها... اللهم. صل علی ولایة عبده والأئمة من بعده وبلغهم آمالهم وزد فی أجالهم وأعز نصرهم وتم لهم ما أسندت لهم من أمرک لهم **وایت دعائهم** واجعلنا لهم أعواناً وعلی دینک انصاراً فانهم معادن کلماتک وخران علمک وأركان توحیدک ودعائم دینک وولایة أمرک وخالصتک من عبادک وصوفتک من خلقک وأولیاءک ومولان أولیائک وصفوة أولاد نبیک والسلام علیہ وعلیم وبرکاته» ^(۲).

روایات النص علی المهدیین تقید العلم والاعتقاد:

روایات النص علی المهدیین أو بعضهم کثیرة حد التواتر وهي تقید العلم والاعتقاد. ولا تعارض بین الروایات المتقدمة فی الأئمة والمهدیین أو بعضهم. ففی روایات کثیرة جداً

۱. نکر السید ابن طوس فی جمال الأسوچ. ص ۳۰۷. أن الشیخ الطوسی روی هذا الدعاء بعدة أسانید عن یونس بن عبد الرحمن. وهذا نص کلامه: "حتی الجماعۃ الذین تقدمت نکرهم فی عدة مواضع من هذا الکتاب یستأذونهم إلی جدي أبی جعفر الطوسی لثقة الله جل جلاله بالآمان والرخوان يوم الحساب قال: أخبرنا ابن أبی العقیق. عن محمد بن الحسن بن سعید بن عبد الله والخمیری وعلی بن ابراهیم ومحمد بن الحسن الصفار. کلهم عن ابراهیم بن هاشم. عن اسماعیل بن مویز وصالح بن السندی. عن یونس بن عبد الرحمن. ورواه جادی ابي جعفر الطوسی لهذا یروونه عن یونس بن الریحان بعدة طرق توکلت نکرها کراهة للإضافة فی هذا الکتاب. روی عن یونس بن عبد الرحمن. أن الرضا (علیه السلام) کان یأمر بالدعاء لصاحب الأمر (علیه السلام) بهذا...".
۲. قد صرح المعری النوری بأن هذا الدعاء مروری بعدة أسانید معتبرة مسجحة. وهذا نص کلامه: "روی جماعۃ کثیرة من العلماء مع الشیخ الطوسی فی الصحیح. والسید ابن طوس فی جمال الأسوچ بأسانید معتبرة صحیحة وبغيرها عن یونس بن عبد الرحمن. أن الرضا (علیه السلام) کان یأمر بالدعاء لصاحب الأمر (علیه السلام) بهذا...". تقدم القلب - المعری النوری: ج ۳ ص ۴۵۶.
۳. وقول المعری النوری یفصیحنا عن الإضافة فی سرد توثیق رجال السنن.
۴. صحیح المتهجد - الطوسی: ص ۱۴۰۹ جمال الأسوچ - ابن طوس: ص ۳۰۷.
۵. الاربعون حدیثاً فی المهدیین - الشیخ ناظم العقیلی.



علیه السلام وشره ودریا بر سر می‌رسد... محمد فهدا هستند که همی آن حدیث^(۱) و از فرزندان رسول الله ﷺ و علی ﷺ می‌باشند. و رسول الله ﷺ و علی ﷺ پدران آن هستند^(۲).
روایات فی بر دوازده امام و دوازده مهدی...
قبلاً روایات وصیت و روایات دیگری را آوردیم که نص بر دوازده مهدی در آن‌ها وجود دارد در اینجا دعایی از امام رضا ﷺ نقل می‌کنم که در آن برای مهدیین از فرزندان امام مهدی ﷺ دعا می‌کند:
شیخ طوسی^(۳) با استناد خود از یونس بن عبدالرحمن می‌گوید امام رضا ﷺ به دعا برای صاحب‌الامر یا برای سفارش می‌فرمودند: اللهم ادفع عن ولیدک وخلیفتک وحجتک علی خلقک... اللهم أعمله فی نفسه وأهله وذریته وذریته وأمنه وجمع رعینہ ما تقر به عینہ وتسر به نفسه وتجمع له ملک المملکات کما یفریبا وبعیدها وعزیزها وذلیلها... اللهم صل علی ولایة عبده والأئمة من بعده وبلغهم آمالهم وزد فی أجالهم وأعز نصرهم وتم لهم ما أسندت لهم من أمرک لهم **وایت دعائهم** واجعلنا لهم أعواناً وعلی دینک انصاراً فانهم معادن کلماتک وخران علمک وأركان توحیدک ودعائم دینک وولایة أمرک وخالصتک من عبادک وصوفتک من خلقک وأولیاءک ومولان أولیائک وصفوة أولاد نبیک والسلام علیہ وعلیم وبرکاته»^(۴).
بر خلقت... خلواتک عطا کن به خود او و خیراتک و اولادک و اولاد اولاد او و امت او و رعیت او چیزی که باشد روشنی چشمش گردد و او را شادمان سازد و حکومت همی سرزمین‌های تور و تریبک و قوی و شعیب را برگی او جمع کن... خلواتک بر اولادش عطا کن و او را شادمان سازد او تو خود فرستند و آسان را به آرزوایشان برسان و بر

۱. محدث در بیان اعلیبت ۸۵ به فردی گفته می‌شود که فرشتگان با او سخن می‌گویند و او صدای آسمان را می‌شنود. (مترجم)
۲. کتاب کتبی: ج ۱ ص ۲۲۲.
۳. سفیان از کتاب «جهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم» تألیف شیخ ناظم عقیلی. حدیث چهارم.
۴. سید بن طاووس در جمال الأسوچ. ص ۳۰۷ ذکر کرده که شیخ طوسی این دعا را در مواضع متعددی از این کتاب با استنادش به عدالتش روایت کرده است و این متن کلام اوست (مترجم): اللهم ادفع عن ولیدک وحجتک وحجتک علی خلقک... اللهم أعمله فی نفسه وأهله وذریته وأمنه وجمع رعینہ ما تقر به عینہ وتسر به نفسه وتجمع له ملک المملکات کما یفریبا وبعیدها وعزیزها وذلیلها... اللهم صل علی ولایة عبده والأئمة من بعده وبلغهم آمالهم وزد فی أجالهم وأعز نصرهم وتم لهم ما أسندت لهم من أمرک لهم **وایت دعائهم** واجعلنا لهم أعواناً وعلی دینک انصاراً فانهم معادن کلماتک وخران علمک وأركان توحیدک ودعائم دینک وولایة أمرک وخالصتک من عبادک وصوفتک من خلقک وأولیاءک ومولان أولیائک وصفوة أولاد نبیک والسلام علیہ وعلیم وبرکاته»^(۱). همیشه به این دعا برای صاحب‌الامر سفارش می‌کرد.
و در روایت نوری نیز آمده که این دعا چند سند معتبر و صحیح روایت شده است. این متن سخن اوست (جماعت بسیاری از علماء روایت کرده که از جنسی آن صاحب طوسی فرستاد و سند من یونس بن عبدالرحمن از جمال الأسوچ با صدای مصر و صحیح از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است که امام رضا ﷺ همیشه به این دعا برای صاحب‌الامر سفارش می‌فرمودند.)
نجم التقیه میرزا نوری: ج ۳ ص ۴۵۶.
سخن میرزا نوری ما را از یونس بن عبد الرحمن

۱۵. غلط احمد در نقل کلام دیگران

الف: میرزای نوری نگاشته: «شیخ طوسی و سید بن طاوس... به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کرده‌اند» و ترجمه عربی «غیر ایشان» می‌شود: «غیرهما».

اما جناب مدعی هنگام عربی کردن کلام میرزا، به جای «غیرهما» نوشته «غیرها»: «با اسانید معتبره صحیحه و غیر معتبره: با اسانید معتبره صحیحه و غیرها» و ضمیر «ها» در متن عربی به «معتبره صحیحه» برمی‌گردد لذا معنای عبارت این می‌شود که علما این دعا را با سندهای صحیح و غیر صحیح نقل کرده‌اند!

و این واقعاً سخیف است چون میرزا در صدد اثبات قوت سند این دعا بوده پس معنای: «و غیر معتبره: و غیرها» چیست؟! جالب اینکه جناب مترجم که نفهمیده این «و غیرها» یعنی چه، کلاً آن را حذف نموده و متن احمد را اینگونه ترجمه کرده:

با سندهای معتبر و صحیح!

ب: اعراب موجود در مصدر «وُلده» به معنای «فرزندانش» می باشد و مترجم هم همینگونه معنایش کرده بلکه لفظ عربی را هم وُلده ثبت نموده نه وُلده! اما مدعی اعراب این کلمه را تغییر داده و «وُلده» به معنای «فرزندش» ثبت نموده تا اینجور وانمود کند که برای یک فرزند صاحب امر به طور خاص دعا شده است که همین مدعی می باشد!

۱۵۹ - انتشارات انصار امام مهدی (عج) عدد (۲۰۴)

آنچه در این باره از خود به آن محول کرده‌ای، کامل کن و دعای آسان را مستجاب کن. ما را از برای کشف آن و باورن دیت قرار ده که آن معادن سخنان تو و محلات تو و پناه تو و برگردان از خلقت و دوستان تو و از نسل دوستان تو و برگردانی فرزندان پیامبرت هست که درود و رحمت خدا و برکتش بر او و آئین باد^(۱)

از روزی من بر مهربان، علم و اعتقاد حاصل می‌شود. روایات نص بر مهربان یا برخی از آن‌ها زیاد و در حد توان است و از آن علم و اعتقاد به دست می‌آید. همچنین ماری بین روایات گفته‌شده در مورد امامان و مهدیین وجود ندارد این روایات بسیار زیاد هستند و نمی‌توان آن را انکار کرد یا تعدادی از آن‌ها را رد کرد مگر از روی نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن. که البته چنین فردی از روش بحث علمی صحیح دور می‌شود. نتیجه علمی که از این روایات به دست می‌آید این است که پس از دوازده امام خداوند خلفایی در زمین دارد. جمع بین روایات پیشین، آسان و برامت است و همه‌ی آن‌ها با وصیت محمد رسول‌الله (ص) در شب وفات موافقت دارد که نص بر دوازده امام و دوازده مهدی می‌کند. خدا را شکر که حق را برای طالبان آن آشکار و روشن قرار داده است.

اثبات ثبوت شدن وصیت محمد رسول‌الله (ص) هنگام مرگ که بازدارنده از گمراهی است. خداوند متعال فرمود:

﴿ثَبَّتْنَا عَلَيْكَ بِمَا خَشِيَ امْرَأَتُكَ مِنْ أَنْ تُكَذِّبَ خَيْرًا أَن نُنزِّلَ الْآيَاتِ لِنُبَيِّنَ لَكَ عَلَى السُّنَنِ﴾^(۲)
(پر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خبری را بر جای گذارد، برای پند و صناد و خوشبختان [خود] به طور پسندیده وصیت کنند. این کار از حق است بر پرهیزکاران).

در این آیه دو تصریح هست که دلالت بر وجوب دارد:

- ۱- سخن خداوند متعال: ﴿ثَبَّتْنَا عَلَيْكَ﴾ (پر شما مقرر شده است).
- ۲- سخن خداوند متعال: ﴿أَنَّ عَلَى السُّنَنِ﴾ (حق است بر پرهیزکاران).

در نتیجه وصیت بر نخستین پرهیزکار، محمد رسول‌الله (ص) که همه‌ی خبر را به عنوان خلافت خداوند در زمین، بر جای گذاشت، واجب است. پس چگونه مسلمانی مدعی می‌شود که ایشان (ص) وصیت نکرده است و

۱. صحیح المنهج، طوسی، ص ۲۰۹، ج ۱، السور، این طوسی، ص ۳۰۷.
۲. منقول از کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم» تألیف شیخ ناظم عقیلی، حدیث دهم.
۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۸۰.

عقاید اسلام و از تو درباره روح می‌پرسند

سید احمد الحسن (عج)

البته جناب مترجم خودش افتضاح دیگری به بار آورده و آن اینکه: «و وُلْدَه» را «و وُلْدَه» ثبت کرده (۱۵۸)، و به عبارتی: واو عاطفه را کسر داده!!
نیز مترجم کتاب، فقره «و ثَبَّتْ دَعَائِمَهُم» را اینگونه ترجمه نموده (۱۵۹): و دعای آنان را مستجاب کن!
و نفهمیده که نه «دعائم» به معنای دعا هست و نه «ثَبَّتْ» به معنای مستجاب کن می‌باشد!
و البته او از این خطاها بسیار مرتکب شده است.

عقبات اسرار وای تو دربارم هیچ می رسد..... ۶۹۱

شد تا حجت و دلیل نکرندگان آن تو بین بود و با پنهان داشتن آن بر علیه نکرندگان شهادت نهاد این وصیت خاتم النبیین ﷺ تا روزی که است و وی بر فردی که آن را نکرند کند. اما افراد مسلمان به نسخ این وصیت هستند این روایت را مینا قرار می دهند:

ابوصیر از ابن از امامان قیامت نقل کرد که در مورد سخن خاندان معالی: **«لَا يَبْرَأُ عَلَيْكُمْ إِذَا خَضَرَ أَحَدُكُمْ الْقَبْرُ»** این ترک خیراً نسبتاً اولین و آخرین بالمعروف حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ» (و شما مطهر شده است که چون یکی از شما را برنگ فرار پس اگر خوری را بر جای کارزار برای پدر و مادر و خویشاوندان خود) به طور مستقیم وصیت کند. این گزارشی است بر پژوهشگران فرموده این آیه نسخ شده است. این فرمایش که مورث است آن را نسخ نموده است. «لَنْ يَنْفَعَنَّ بَدَنَهُ مَا سَيُنْفَعُ نَفْسَهُ إِذَا دُفِنَ بِرِثْوَتِهِ» (پس هر کس آن وصیت را بعد از شنیدنش تغییر دهد، گناهش تنها بر او گردن) کافی است که آن را تغییر می دهند. یعنی آن وصی این افراد باید توجه کنند که خبر منحصر در امور و داراییها نیست اگر آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ از امور و املاکی که موضوع تقسیم بین ورثه است، پالتر نمی شود. یعنی عمل به وصیت در مورد امور و املاک مادی که بین ورثه تقسیم می شود پس از فرسایش این مورثه در دو سوم امور واجب نیست. اما حکم آیه در موارد غیر آن، جریان دارد و نمی توان ادعا کرد که آیهی مورثه آن را نسخ می کند.

محمد بن مسلم گوید از امام باقر عقیقه در مورد وصیت برای ورثه برسد: **«لَنْ يَبْرَأَ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِسْبَاحُ»** سپس این آیه را خواند: **«إِنَّ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةَ لِلْأَوْلَادِ وَالْأَقْرَبِينَ»** (اگر خیری را بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان خود) به طور مستقیم وصیت کند.^{۱۶}

همچنین این آیه برای مؤمنان، وصیت و تحمیت یکسوم اموالشان را که حق دارند در مورد آن وصیت کنند، بیان می کند. اینکه باید به عتق اموال یا قسمتی از آن، به ظیفه خاندان در زمین در آن زمان وصیت کند. همان طور که از اهل بیت عقیقه آمده است. ظیفه خاندان نیز حق دارد که این واجب را ساقط کند. همان طور که حق دارد خمس را ساقط کند؛ به این خاطر که اموالی است که مربوط به نیست و می تواند هر وقت که بخواهد آن را ساقط کند. این اموالی است که استفاده از آن است و فقیران آن را برپوش می کند و با کمک آن، حکم ظیفه خاندان در زمین استوار می شود.

امام صادق عقیقه در مورد سخن خاندان عموئل **«الْوَصِيَّةُ لِلْأَوْلَادِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ»** (برای پدر و مادر و خویشاوندان خود) به طور مستقیم وصیت کند. (این گزارشی است بر پژوهشگران) فرموده این



۱۶۸۰ (اصدارت انصار الإمام المهدي عليه السلام)

وحاشاه (صلی الله علیه واله) من هذا؟ فقد كتبنا فعلاً ونفذ أمر الله. وتم ما أراد الله. ورويت الوصية وهيدة بنيمة لتقطع حجة منكرها وتشهد عليه بالانكسار لها. وهي وصية خاتم النبیین يوم القيامة. قول من أنكرها.

اما من قالوا ينسخ آية الوصية بناء على الرواية:

«عن ابن مسكان. عن أبي بصير. عن أحدهما (عليهما السلام). في قوله تعالى: **«كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا خَضَرَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتَ أَنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةَ لِلْأَوْلَادِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ»**. قال: هي مفسوخة. نسخها آية الفرائض التي هي الموارث **«فَمَنْ بَدَّلَهُ بَدَلًا مِمَّا بَدَلَهَا فَإِنَّ آيَةَ الَّذِينَ يَنْبِئُونَهُ بِعَمَلِهِ بِذَلِكَ لَوْصِي»**.^{۱۶}

فوجب أن يلغوا إلى أن الخبر غير محصور بالأموال والممتلكات. فلو كانت الآية مفسوخة لما تعدى النسخ حكمها فيما يخص الأموال والأموال التي هي موضوع القسمة بين الورثة. أي كون الوصية بالأموال والأموال المادية التي تقسم بين الورثة غير واجبة بعد نزول آيات الموارث التي غير واجبة بالثلثين. أما حكم الآية فيما عدا هذا فهو سار وجار ولا يمكن ادعاء نسخ آيات الموارث لها.

«عن مُحَمَّد بن مُسْلِم عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: سألته عن الوصية لِبِوَارِثٍ فقالَ **«جَوَزُ قَالَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ أَنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةَ لِلْأَوْلَادِ وَالْأَقْرَبِينَ»**.^{۱۷}

والآية تبين أيضاً للمؤمن حال الثلث الذي يجب له أن يوصي به. وأنه يجب أن يوصي به أو ببعضه لتعليقه الله في أرضه في زمانه. كما ورد عنهم (عليهم السلام). نعم. يجب لتعليقه الله إسقاط هذا الفرض كما يجب له إسقاط الفرض: لأبنا أموال تخصه

۱. تفسير العنبري: ج ۱ ص ۳۷.
 ۲. الكافي - الكافي: ج ۳ ص ۱۰.

۱۶. غلط احمد در حرف زدن

احمد بصری تا دیروز ادعا می کرد حدیث وصیت، وصیت رسول خدا در شب به هنگام وفات است اما در این عبارت می گوید: و آن وصیت خاتم النبیین روز قیامت است.

اگر شما فهمیدید چه می گوید به من هم بفهمانید.

البته خودم گمان می کنم این بیچاره کلمه «إلی: تا» را در متن عربی یادش رفته بگذارد!

اما مترجم این غلط را برایش درست کرده است!

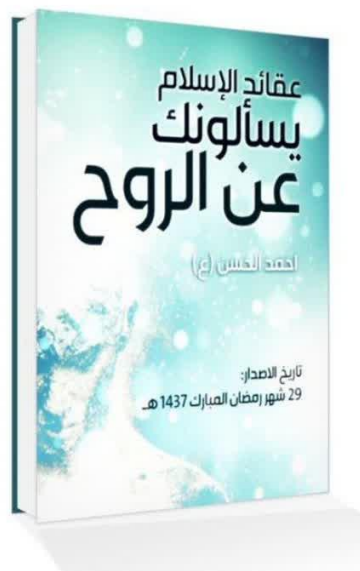
۹۶ - (صدقات انصار الإمام المهدي عليه السلام)

«الطوسي: «مَحْمَدٌ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي الْحَمَزِيِّ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْقُوبَ عَنْ مَعْلَى بْنِ خُنَيْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام). قَالَ قُلْتُ لَهُ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ قَالَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَدْفَعَ مَا عِنْدَهُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي يَخْتَارُهُ وَأَمَرَ الْأَمِيَّةَ بِالْعَدْلِ وَأَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَّبِعُوهُ»^۱.

اذن، فقوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» أي يودي خليفة الله أو الإمام بن بعده، وهذا هو تكليفه الأول، لهذا ربما لا يظهر علمه ولا يكلم الناس حتى يتم مهنته الأولى وهي تهيئة من يأتي بعده لتحمل رسالته الإلهية. وقد حصل هذا الأمر مع الإمام علي بن موسى الرضا (عليه السلام).

«عن أحمد بن مهزيان عن محمد بن علي عن أبي الحكم الأحمدي قال حدثني عبد الله بن إبراهيم بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب عن يزيد بن سليمان الرزدي قال أبو الحكم وأخبرني عبد الله بن محمد بن عمارة الجرمي عن يزيد بن سليمان قال: لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) ونحن نريد المغنرة في بعض الطريق فقلت جعلت فداك هل ثبت هذا الموضوع الذي نحن فيه قال نعم فيل ثلثية أنت قلت نعم إني أنا وأبي لقيناك ها هنا وأنت مع أبي عبد الله (عليه السلام) ونعمه إخوانك فقال له أبي أنت وأمي أنتم كلكم أئمة مطهرون ولولم لا يعزى منه أحد فأخبرني إني شينا أخبرت به من يخلفني من تعدي فلا يجل قال نعم يا أبا عبد الله هؤلاء ولدي وهذا سبهم وأشار إليك وقد علم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج إليه الثامن وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودينناهم وفيه حسن الخلق وحسن الجواب وهو ثابت من أبواب الله عز وجل وفيه

۱. تهذيب الأحكام - الطوسي، ج ۶ ص ۲۲۳.



۱۷. غلط ادبی احمد

مدعی در عبارتش دچار اشتباهی شده که بالاتر از آن وجود ندارد، و آن اینکه: مجرور حرف «عن» را رفع داده: «عن أحمد بن مهزيان»
و من گمان نمی‌کنم حتی کودکان عرب ندانند که «عن» کلمه بعد از خود را جر می‌دهد نه رفع!!!
بماند که اصلاً لفظ «عن» در مصدر وجود ندارد و جناب مدعی آن را از پیش خود بر متن افزوده و یادش رفته رفع کلمه «أحمد» در مصدر را تبدیل به جر کند!!!
خوب اگر می‌خواهی رفع موجود در مصدر را رعایت کنی چرا «عن» را اضافه کرده‌ای؟
و اگر دوست داری «عن» را اضافه کنی خوب چرا «أحمد» را مجرور نکرده‌ای؟!

۱۲۰ - (صدقات انصار الإمام المهدي عليه السلام)

وَأَمَّا الْكَلِّ فَدَمْعَةُ لَوْزَتِكَ فَهَائِلَةٌ طَافِيَةٌ نَبِيْرٌ وَأَمَّا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ تَرْكَ خَيْرًا وَأَنْتَ لَمْ تَتْرِكْ خَيْرًا نُوصِيْ بِهِ»^(۱).

اذن، فرسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) الذي ترك خيراً كثيراً، وهو منصب خلافة الله في أرضه بعد انتقاله إلى الرفيق الأعلى، لا يصح أن يترك الوصية بهذا الأمر. فهو خليفة الله وخليفة الله هو طريق إيصال التكليف للناس، فكيف يترك الوصية بمن خلفه ويترك الناس في هرج ومرج وخلاف وتناحر؟!

وغير صحیح قول بعض من يتبعون العلم من الشيعة: إن ترك كتابة الوصية مطلقاً راجح؛ لأن من اعترضوا - أي عمر وجماعته - في زرية الخمينی علی کتابها وقالوا بهجر أو علیه الوجود لن يتزوجوا بعد وفاة رسول الله عن العطن بسلامة فواء العقلية عند كتابته للوصية كما فعلوا في زرية الخمينی.

وقولهم هذا غير صحیح؛ لأن هذا يمكن أن يحصل فيما لو كتبت الوصية وأبرزت وأظهرت لبؤلاء المعتضدين، أما لو كتبت لعلی وأشبهت علياً من قبلها من الأصحاب دون إبرازها لبؤلاء المعتضدين، فلن يكون هناك طعن بالرسول (صلی الله علیه و آله) وفي نفس الوقت يحقق الغرض من كتابة الوصية؛ وهو أن تصل إلى الخلف من هذه الأمة وتنتفي الضلال عن هذه الأمة إلى يوم القيامة.

نعم يجوز لمن يتبعون الفقه أن يمسقوا الكلام السابق لتعليل عدم إصرار رسول الله (صلی الله علیه و آله) علی كتابة الوصية في نفس الموقف، أي في حادثة الخمينی لا مطلقاً.

وهذا أمر بدیهی، قبل من يشق عليه صيام يوم من شهر رمضان بعرض عن صيام هذا اليوم مطلقاً، أم بصومه في يوم آخر يمكنه صيامه فيه؛ وهل من لا يمكن من أداء الصلاة في مكان لوجود النجاسة فيه يمتنع عن الصلاة، أم يصليها في مكان آخر؟! !!!

۱- مستدرک الوسائل - المجلد الثامن، الجزء الرابع، ج ۱، ص ۱۴۱.



عَلَّامٌ اسْتَأْذَنَ وَاتْرُكُوا مَرَجَ مَرِيضٍ... ۱۶۴
اما در مورد سخن برخی از شیعیان که مدعی علم هستند، که گفته‌اند ترک نوشتن وصیت به طور مطلق، بهتر است؛ چرا که افرادی که در زریة الخمينی نسبت به نوشتن این اعتراضی کردند و گفتند که خدای من بد و بیماری بر ایشان چیره شده است، یعنی عمر و گروه او پس از وفات رسول الله ﷺ نیز نسبت به طمسه زدن در سلامت قوی عقلانی ایشان حکام نوشتن وصیت ترسی ندارند، همان‌طور که در زریة الخمينی این کار را انجام دادند. سخن این‌ها صحیح نیست به این خاطر که این مسئله زمانی امکان داشت اتفاق بیفتد که وصیت به طمسه شود و برای این اعتراضی کنندگان اشکار شود و بیان کردند اما اگر برای علی ﷺ نوشته شد و از قبل افرادی را بر آن کوه قرار دهد، بدون اینکه آن را برای مترجمین اشکار کند، ضمنی‌ای به رسول الله ﷺ و زریة منسوب و در ضمن حال هدف از نوشتن وصیت نیز محقق می‌شود؛ اینکه به نسل‌های آینده این است برسد و تا روز قیامت است را از گمراهی باز دارد.

بله برای کسانی که ادعای فقه می‌کنند، جایز است که سخن پیشین را به عنوان دلیل اسرار نورزین رسول الله ﷺ نسبت به نوشتن وصیت فقط در همان موقعیت یعنی روز پنجشنبه بیان نمایند، نه بصورت مطلق.

این موضوع بدیهی است، آیا فردی که روزی گرفتن یک روز از امام رمضان برایش دستور است، به طور کلی از روزی گرفتن این روز معاف می‌شود یا در روز دیگری که روزی گرفتن در آن امکان‌پذیر است، روزی می‌گیرد و آیا فردی که نمی‌تواند به خاطر وجود نجاست در مکانی نماز بخواند، از نماز خواندن دست برمی‌دارد یا در مکان دیگری نماز می‌خواند؟

نوشته‌های رسول الله ﷺ حکام هزار رسیده و وقت با همان وصیت مستثنای بزرگ است که از زریة و نماز بزرگتر است و خاندان آن را با سخن خویش «الَّتِي» و «فَقَدْ» واجب کرده است و رسول الله ﷺ آن را توصیف کرده است که است را تا روز قیامت از گمراهی باز می‌دارد پس چگونه رسول الله ﷺ آن را به طور کلی و بصرف اعتراض گروهی بر ایشان، در روز پنجشنبه رها می‌کند؟

در حقیقت این مسئله‌ی بزرگ و خطراتکی است که رسول الله ﷺ را به ترک نوشتن وصیت در هنگام فرا رسیدن مرگ متهم نماید؛ از این جهت که این اتهام به رسول است که دستور خاندان را با وجود توانی انجام دادن و عمل کردن به آن رها کرده است. خاندان نوشتن وصیت را دو بار و با یک آیه بر سرور و امام برهیز گران، محمد ﷺ، واجب کرده است، با این سخن که «تَبَّ» و «فَقَدْ».

غلطی هم از مترجم

یکی از دهها طرفه مترجم کتاب او هم نقل کنم که عبارت «أشهد عليها من قبلها من الأصحاب: و کسانی از اصحاب که آن را می‌پذیرفتند گواه می‌گرفت» را اینگونه ترجمه کرده: «و از قبل افرادی را بر آن گواه قرار دهد»!

یعنی او بین «مَنْ» موصوله و «مِنْ» جاره و نیز بین «قَبْلُ» که ظرف می‌باشد با «قَبْلُ» که فعل ماضی هست را خلط نموده، همانگونه که امامش بین این چیزها خلط می‌کند.

و خلاصه: وی ترجمه ای تحویل داده که هیچ ربطی به عبارت امامش ندارد اما مکتب امام آن را چاپ می‌کند و در اختیار پیروان می‌گذارد!